بعون الله الملک الوهاب

جلدِ ثانی مهر جهانتاب

www.abulhasanalinadwi.org

بسم الله الرحمن الرحیم

پس از ستایش باگاه لایزالی و نیایش درگاه مظهر کمالات جمالی و جلالی میگوید بنده اشیم فخر الدین رای بلوی تکیوی متخلص بکمالی که این صحیفه جلیه نسیب از اوراق کتاب
مهر جهانتاب مشتمل بر بیان جغرافیه یعنی صورت و حقیقت ارضی عالم و تواریخ ممالک جهان سلاطین گیتی خدایان اقالیم و چون درین جلیه بحث از اراضی
و مکان ارض است اول از مقالات نسبت بارض سخن رانم پس تقسیم حصص آنرا بیان سازم و در تحقیقت آن و مکانش شیه بر قلم بجهانم و الله الموفق
و علیه التکلان باید دانست که بقول کپتان جوناتهان اسکاف انگلشی حکیم بطلیموس یونانی تمام زمین را هفت بخش که هر بخشی را اقلیم نام نهاد که هفت اقلیم
مشهور گردیده علامه اریکا که مستخرجه دانایان فرنگ است و بنای نوشتهای او و دانایان حال از یونان و فرنگ پس از فکر و تامل و راز چنین می نویسند که این دنیا
یعنی مسکن انسان و مزرعه که آنرا کره ارض نیز نامند یکی از ستاره های سیاره است و مثل سیاره های دیگر بر دائره خط میگردد و ساکن نیست و چون این
خلاف اقوال حکما و سلف که قائل بگردش آسمان و سکون ارض اند - می نماید لهذا چند دلائل قول ثانی که کپتان مذکور باثبات قول خود می نگارد و اشیه حاضر
می نویسد که اول کسیکه کتب در ادوار آسمانی و ترکیب این دنیا نوشته حکیمی بود از حکمای یونان موسوم به **نالیوس و بطالیس** داد اول کسی است
که حقیقت و سبب کسوف و خسوف دریافته بود پس از وی بدت پنجاه سال حکیم **فیثاغورس** پیدا شد و او از همه اسلاف در قول خود خلاف داشت

اول کسی است که بگردش کره ارض و ثابت بودن آفتاب قائل شده اما چون کتب فیثاغورس ضایع نشده لهذا اقوالش رواجی نیافت
و بعد از یکصد و سی سال پیش از تولد عیسی در شهر اسکندریه حکیم بطلیموس احوال ارض و ادوار آسمانی را بطوریکه تا حال در کتب و اقوال
دانایان فرنگ نوشته می‌شود و شایع است - بنوشت - تا آنکه در سال یکهزار و پانصد پس از تولد مسیحی حکیم **کوپرنکوس** فرنگی
ساکن ملک پولند کتابی در ایماده بنوشت که اقوالش با سخنان فیثاغورس بسا تطابق داشت لاجرم سخنان فیثاغورس شایع
بودند حکمای فرنگ اقوال مزبوره را مقوله کوپرنکوس نامیدند اکنون باید فهمید که بقول کوپرنکوس آفتاب در وسط همه سیارات مرکز خود
موضوع شده و همه سیارات بر گرد وی میگردند و چون آفتاب روشنی بخش جمله سیارات است بدین سبب در وسط همه قائم شده و او از این کره ارض
در طول عرض دوازده کروه و دو یک درجه کلا شرایط یک حرکت بر مرکز خود میدارد و آنچه حکمای سلف گفته اند که آفتاب از برجی به برجی تحول میکند تا همه
بروج سیر میزند بقول اهل فرنگ محض خیال است چنانکه کسی بر کشتی نشسته و حرکت تیز روی آن کشتی نظر بر ساحل و زمین بنگرد
و او را چنان نماید که کناره زمین از طرفش میرود همین دلیل قوی بر دعوی ایشان است بگردش زمین و سکون آفتاب
یعنی ما که بر زمینیم و آن گردانست پس ما آفتاب ساکن در گردش نظر می‌آید با وجود آنکه ثابت است بجمله ایشان گویند
که آفتاب ساکن و ثابت است نه سیار و جمله سیارات همه کره‌ها بر گرد آفتاب گردش می‌نمایند کره عطارد بقول قائل مذکور از جمله سیارات
با آفتاب نزدیکتر است بعد از آن کره ارض و ماه و مریخ و مشتری و زحل در درجه بدرجه دورتر از یکدیگر میگردند چنانکه
زحل بنسبت دیگر سیارات از آفتاب دورتر است و کره عطارد از کره ارض هفت درجه خوردتر و یکبار در هشتاد و هفت روز و بیست و سه ساعت
بخوبی و شش روز و دقیقه بخوبی گرد آفتاب میگردد و کره ارض از آفتاب یک ده لک و دو صد هزار درجه دورتر زیاده است و کره ارض در طول
و عرض از آفتاب خوردتر خواهد بود و بعد آن از آفتاب بفرسخ ده لک و هفتصد و بیست و شش هزار هفتصد میل است و بقولی یک کرور
و پنجاه لک میل در یک میل قریب نیم کروه هندی نزد اهل فرنگ خواهد بود و قطر آن هفت هزار هفتصد و شانزده میل است و محیطش بیست
و چهار هزار هشتصد و هفتاد میل است و رقبه کل کره کرور هفتاد لک میل مربع از آنجمله سه ربع آب و قریب یک ربع خشکی است
در بر آن یک ارب نیم کرور مردم آباد اند و این کره مدور است نه بتدویر اهل هیئت بلکه بانبیب و فراز و کره ارض در سیصد و شصت و پنج روز

و پنج ساعت و پنجاه و پنج دقیقه دور خود گرد آفتاب تمام میکند و در بیست و چهار ساعت یکبار بر مرکز خود میگردد پس از کوشش کره ارض گرد آفتاب
سال و نصف دارد از گردش وی بر مرکز خود تفاوت شب و روز حاصل میشود کره ماه از کره ارضی بسیار خردتر است و بعد او از دنیا شش صد
و بیست کره و بعد او از شمس یک صد و بیست هزار و قطر آن بسه هزار و چهار صد و یک میل است و کره ماه حرکت میکند یکبار بر مرکز خود و دیگر گرد کره ارض
دیگر گرد آفتاب همراه کره ارض میگردد کره مریخ است بار خود دو تر از کره ارض بعد آفتاب و از آفتاب یک صد و چهل و دو یک و هشت صد و پنجاه هزار میل
دور خواهد بود و در سه صد و بیست و یکبار در دو چند عمل گرد آفتاب میگردد کره مشتری از کره ارض دوازده صد دفعه کلانتر خواهد بود و یکبار
در دوازده سال گرد آفتاب میگردد و بعد او از آفتاب چار صد و چهل و پنج یک و چار صد و پنجاه و پنج هزار میل خواهد بود و مشتری چهار ستاره گرد خود
میدوید و بجز این آنرا قمر دیگر نمانده و ستاره ها بر گرد آفتاب میگردد کره زحل از همه بسیار تر است و دیگر کلان تر است و دیگر در سی سال گرد
آفتاب دور میکند و قطر او از پنج ستاره است که همراه او گرد آفتاب میگردند کره زهره

کره آفتاب این کره از کره ارض یک صد و چهل و پنج گونه کلانتر است

و دلائل تحریک و تدویر ارض اهل فرنگ چنان میگفتند که اگر تدویر ارض نبودی تعریف لیل و نهار و درآمد و برآمد فصول و موسم های مختلفه نمیشد و دیگر آنکه چون چیزی بلند مشاهده کنند
اول آن چیز را می بینند چون فیل یا درخت دراز بیشتر از زمین ستاده میشود و اجزای فیل در پس آن شجر بنظر در می آید و هر قدر نزدیکتر رود همانقدر اجزای سفلیش ظاهر میگردد تا آنکه
چون بجانب قریب آن برسند پای فیل و درخت می بینند و همچنین مسافرین بری و بحری پیش از همه قله کوه می بینند و چون نزدیک رسند اجزای سفلیش می بینند پس دلائل دالّه کرد زمین متحرک
بلکه تحت دارات با حرکت دائر مطلع بودی همه شما بر سه از اول تا آخر یکسان دیده میشد و دیگر آنکه کسوف و خسوف هم دلیل تدویر و عدم استقرار زمین است زیرا که زمین چون سایه خود بر ماه
میاندازد خسوف قمر پیدا می آید و این امر مبنی است بر همان قول شان که زمین از منجمله سیارات و دائر بر گرد شمس و قمر میشود و اگر گویند بالفرض چون زمین متحرک و بر چار طرفش
آبادی و موضع نباشد پس حالت سیر آن آبادی و مردم چرا منتقل نمیشوند جواب گویند که ارض بقوت جاذبه خویش است نه مستقر بر چیزی و بسبب قوت جذب تمام اجزا

خود

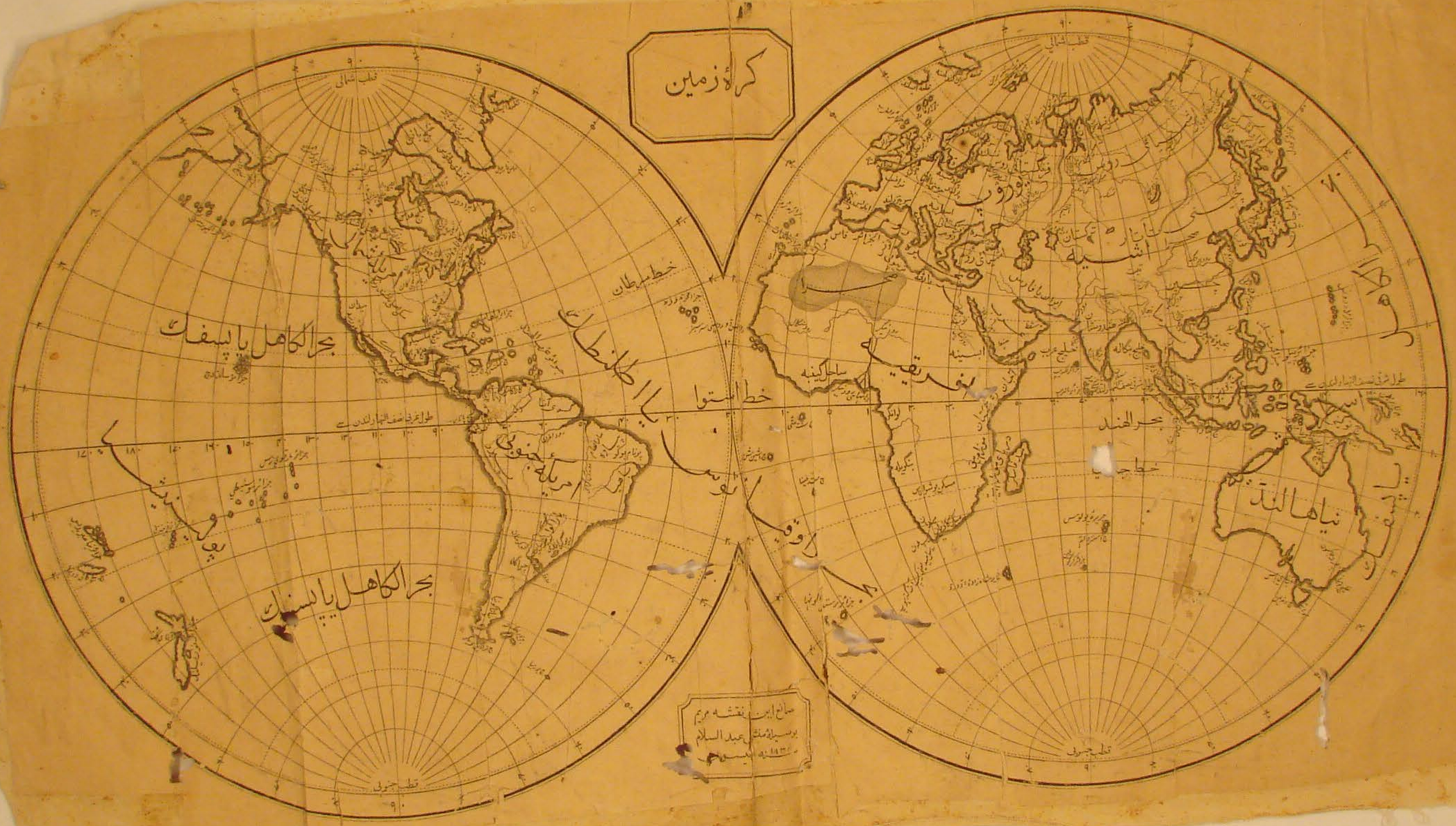

www.abulhasanalinadwi.org

خود مائل بخود داشته از انقلاب و اقتلاع محفوظ میدارد چنانچه علوله توپ اگر بسبب آسمان سر کنند بقوت جاذبه ارضی هم بسوی زمین مائل شده می افتد و این اقوال
مخالف آرای ریاضی دانان سابق اند که آنها بالاتفاق زمین را ساکن و مسطح و آسمان و نجوم را ثابت و ابادی و سبعه سیاره را بدوی و دوار می انگارند
و معتقدات اسلام نیز همین است و داخل ایمان ما نیز اگر حق تعالی میفرماید والارض فرشناها فنعم الماهدون از لفظ فرشناها و ماهدون فهمانند گسترده شده است و اگر سوال
فرش مسطح بودنش و سکونش هویدا و هر چند ثابت شده که بر آب گسترده شده و هم ظاهر که از کندن آب زیرش موجود قطع نظر از آن که بر آب باشد یا چیزی دیگر
ما را از ثابت ساختن آن و از اینکه بر کدام شی آن گسترده اند بر سبیل چه ضرور التقدیر ثابت و قابل الایمان و التیقن نشد که زمین مفروش و مسطح و ساکن است
و از آیه کل فی فلک یسبحون ظاهر که ستارها در آسمان سیران میکنند نه معلق بقوت جاذبه خود بدون بعض آسمان که ما آسمان مثل ارض است و سیارها مثل روندگان
که کما بمشرق رود و دیگر بمغرب برای ثوابت که ما آسمان گردون است که بران مروج سوار شده سیر میکنند پس ثوابت هم بمعیت گردون سیر میکنند و همین گردون
آسمان را گردون خوانند و از آیه انا زینا السماء الدنیا بمصابیح روشن است که آسمان را وجودی خارجی است که او را بمصابیح و ستارگان داده
و آن آسمان همین است که مرئی ما و بر سر ماست و زینت ارض و دلیل روشن بر بودن آسمان است و السماء بنیناها بایدی و انا لموسعون — و الی السماء کیف رفعت
پس بنای آسمان و وسعت و اولش و بلند گردانش و بنا است با هر سه جهت نه محض خیال بودنش و نیز سوگند بالسماء والطارق قسم بآسمان و حدیث
اگر محض خیال بود چرا قسم بآن میخورد و قولش حق و او اصدق القائلین است و نیز سوگند بالسماء ذات البروج قسم بآسمان صاحب برجها — ارایت
که آسمان هم است و زمین بر جهات یا منازل قمر و نیز فرماید اذا السماء انشقت هرگاه که آسمان شق شود که حرارت روز قیامت برای ناگهان بانش خورد
فصفوا آمدن فرشتگان و اذا السماء انفطرت و هرگاه آسمان شق گردد و بنینا فوقکم سبع شداد و ساختیم بر سر شما هفت آسمان سخت و محکم
این آیه موید است که هفت آسمان است و نیز فرموده ابخلقتم اشد خلقا ام السماء آیا شما سخت تر اید و پیدا کردن یا آسمان باین عظمت و شان بنا
که در ساخت آنرا رفع سمکها فسویها بلند کرد بام آنرا پس برابر کرد آنرا بی فتور ارسال ساخت آسمان ظاهر بسبب معرا مد والارض بعد ذلک دحیها
و زمین را بعد از آسمان بگسترد و کمر و الجبال ارسیها یعنی جبال را اندر زمین فرو گرفت این آیه ظاهر که هم برای بند کردن زلزله و سیر زمین
هیچ کوه و دو کوفت الموجز تمام قرآن مجید دین بنا بر روشن مملوک و مقصد است باشد تکمیلا للکلام و تتمیما للمرام باز عطف عنان ادهم قلم بر وادی آن رقم
میکنم میگویند که زمین تا هر محور چو میگردد هر حصه که محاذی آفتاب میشود در آنجا روز روشن میشود و هر حصه که آفتاب متوارست در جانب تاریک

و سوگند والسماء ذات الرجع
یعنی قسم بآسمان گردش کننده
پس قسم دلیل برای گردش او
چه باید که ما بگردش آن آنرا باقوه
و آن گردش گردنده در هر روز و هر شب
مرتبه دوم شود

و مشهورترین انهار ارض آب نهر آمزن است و دریای آمزن واقع در کهای بحر خزر طول و عرض آن جایگاه بحر خزر ملحق شده یکصد و سه میل دور و نه میل قابل
جهاز نیست دوم میتی سیپی واقع در امریکه شمالی جاری هزار و دو صد میل از آنجمله هفتصد میل قابل جهاز است سیوم دلا پلاتا طولش دو هزار میل چهارم سنت لارنس طولش دو هزار
میل پنجم کیانگ طولش دو هزار و یکصد میل ششم والگا یعنی آتل طولش یکصد میل هفتم نیل طولش دو هزار میل هشتم ڈینوب طولش یکهزار و یکصد میل نهم
گنگ طولش یکهزار و یکصد میل دهم فرات طولش یکهزار و چهارصد میل یازدهم سنده طولش یکهزار و دو صد میل دوازدهم تهامیس طولش یکصد و شصت میل سیزدهم
و ارتفاع جبال عالم چنانست که از سطح بحر قلزم جبل بلند میزان اول کوه ارتفاعش پنج میل دوم کوه اندلیس بلندیش چهار میل سوم جبل البرس بلندیش سه میل
چهارم جبل طنریف ارتفاعش دو میل پنجم جبل الاوب ارتفاعش دو میل ششم کوه اطنا آتش فشان بلندیش دو میل هفتم کوه ارارات بلندیش یکمیل نیم هشتم
کوه لبنان بلندیش یکمیل نهم کوه ایورست قد همالیه ارتفاعش بیست و نه هزار و دو فیت و دو فیت است بر راست داشتن هر دو را بکشتن دهم کوه
تیبس ارتفاعش چهار هزار و سه صد فت یازدهم کوه سنودن هشت هزار و شش صد فت دوازدهم کوه سوس سه هزار و یکصد فت بلند کوه هامی کیلاس و بعضی ناتیه
و گلگوتری و دهولاگر اند و در تمام جهان جبال آتش فشان دو صد اند از آنجمله در آسیا شیولوچ و در یورپ اتنا و در افریقه کلی مانجارا و در امریکه کوتوپکسی الکانگوا
و آنکه بلندی ارض که از سطح آب شمرده شود شیمبرازو در امریکه و چاڈ در افریقه دهم و کشور یا بیابانرا اکمن آنچه بطلیموس این ارض را هفت کشور کرده هر کشور را اقلیم خوانده جاحظ می نگارد
از غایت که از مغرب تا مشرق چهل و پنج هزار فرسخ و از راه جبل و تقویم البلدان آورده و گفته زمین کروی است و دور بر آن کره جو پیدا نشده و جهت ربع شمالی در آن وقت
و یکربع شمالی مکشوف و این ربع کرهٔ مسکونی هفت اقلیم و خرابی از خرابها و جبال و بحار و صحرا و مستعملها عرض کم مسکون را از خط استوا تا دو درجه تخمینه کرده اند از آنجمله سه درجه از قطب شمالی
خالی بمنفعت عرض اقالیم سبعه باو رفته اند و عدم قابلیت آبادی سه درجه دیگر که بر غلبه برودت است که بسبب تعدد آفتاب و ابتدای هفت اقلیم مانند هفت بساط مطوله از مشرق تا مغرب در ربع مسکون
داشت برابر یکدیگر و خط استوا از جنوب ارض چین شروع شده بر گنگ و ذرکه از زمین چین است و مستقر نیاطین شهر بر آمده بر جزیره جلگوت گذشته بعد از آن از ارض هند و بر جنوب سراندیب
و حرارت نمک بر سه در شمال جبل قمر که در جنوب نیاطین مغرب آمده بحر اوقیانوس منتهی شود اقلیم اول از جزیره قوانی که سر حد شرقی متصل بلاد حبش است تا بعضی بلاد حجاز
حد غربی طولا منبسط و طول سه هزار و سیصد فرسنگ و عرض یکصد چهل و یک فرسنگ اقلیم دوم از توابع عمان و یمن و یمامه و حجاز تا بهار و کوچ توابع بنگاله طولش دو هزار و سیصد و
و عرض یکصد و دو فرسنگ اقلیم سوم از بیت المقدس و شام تا شمال ترکستان و معظم بلاد چین دو هزار و دو صد و چهل و چار فرسنگ و یکصد و شانزده فرسنگ عرض اقلیم چهارم از تخته
منتهای مغرب و از تخته تا خلخال و تبت و بعضی بلاد ختا و ختن و بلاد شمال چین دو هزار و دو صد و شصت و شش فرسنگ و یکصد و نود و نه فرسنگ عرض اقلیم پنجم از شمال ارمنیه

و اندلس ملک سرت تا صحرای کاشغر و وسط بلاد ترکستان جانب مشرق طولش یکهزار و هفتصد و شانزده فرسنگ و عرضش شانزده و چار فرسنگ اقلیم ششم
از حقالیه شرقی اندلس جانب جنوب تا خارابت طراز و ختن و چگل و تاتار و خوز و کیماک یکهزار و یکصد و یازده فرسنگ و عرض در از و نقاط یکصد و پنج فرسنگ اقلیم هفتم
از جابلقا و بلاد صقالبه و صقلاب و توابع روس تا بلغار که در آنجا باد اول فصل گرما تحقق نمانده بیفتد و هیچ ظاهر میشود و گرمای روز بجهت رطوبت بسیار ساعت
و این شهر اما دکم اسکندر است که وقت ظلمات لشکر در آنجا گذرانیده بطلب آب حیات فتح شد و آن آب و چشمه بن غارات و ظلمات در صقع چین است و در ارض بکر از
یکصد و پنج فرسنگ و عرض یکصد فرسنگ و تقسیم حکمای فرنگ چنین است که ایشان به پنج حصص تقسیم میکنند یورپ آسیا افریقه امریکه جزایر اوشینیا
یا استرالیا و تفصیل هر یک از این حصص و پنج دفاتر بیان کنم و تشریح خاک زمین نزد و اینان بر عنوان آن است بر اعظم که قطعه و سیوم زمین میباشد و اندر آن بسیار ممالک
و دور حکومت جدا جدا اند و سرحدات متصل دارند چنانکه بر اعظم آسیا و دیگر جزیره از بر اعظم کوچک که بهر چار سویش بحر محیط احاطه کرده باشد چنانکه گریٹ برٹن یا برٹش
و دیگر جزیره نما که سه طرف آب است و یکجانبش به بر اعظم ملحق چنانکه سوریه و افریقه و دیگر خاکنای قطعه از زمین باشد که جزیره نما با بر اعظم به پیوند و یا یک بر اعظم با دیگر
ملاصق گشته چون خاکنای که ولایت ملایه با بر اعظم آسیا الحاق داده و خاکنای سوز السنار را با افریقه پیوند داده دیگر راس دان کوشه از زمین است که در دریا
بالا بر آمده میباشد که سر آن لاو راس نامند چنانکه راس الامید یا کیپ آف گڈ هوپ که یکنار افریقه است و پنجم حصص خشکی تری یعنی آب هم حصص کوه اند و هر حصه
نامی نهاده یکی از آن بحر است که آنرا قلزم و محیط و بعضی هند سمندر گویند و آن محیط کل اراضی است و قلزم شهر است که در آن نام نامی گفته اند و آن پنج
است بحر شمالی که اکثر یخ بسته میباشد بحر جنوبی بحر اکهایل یا پاسفک بحر مغرب یا اوقیانوس یا المنطک یا بحر ظلمات بحر هند و چنانکه زمین خشک نشیب
و فراز دارد آب هم چنین است که جای عمیق و جای کم آب است و بیش از بیش عمق آب سه هزار فت و کم از کم شصت فت و بعض جا ملاطف زمین
نامی صلاحانه گذاشته اند چنانکه بحر اخضر و بحر احمر و دیگر از حصص آب سوای آن پنج بحیره است بقیه بحر کوچک باشد چون بحیره روم و بحیره بالطک
و بحیره اسود و امثال دیگر از آن خلیج است که شاخی از قلزم بر نشیب جاری است تا حاصل بحیره و مغرب آن عریض باشد چون خلیج بنگاله و خلیج فارس
و در آسیا و خلیج بسکاری در یورپ و خلیج وینیس و در افریقه خلیج گنی و نهر مورینیق و در امریکه کمیکو و هڈسن و دیگر از حصص آبهای است
و آن آبی است که عرض کمار دریا بر آمده بر دریا دیگر می پیوندد و حصص بر زمین جدا گانه چون دریا و در امریکه دریاهای بزرگ
هرون و سپیریر و لنکا در آبهای پاکسی و ارلس و لنکسان در آبهای دو در جهان گر و ایند بعول صاحب جغرافیه اردو مڈل کلاس کورس مطبوعه سنه ۱۸۹۳

دیگر از خصص آب بحر است که از میدانها جاری نشده بهو کر یا بحر قلزم میریزد چون گنگ و گنگا و غیره دیگر از آبگیر است که در جاتش را حاطه زمین ماخوذ

آبگیر کبیر را و چون از کعبت ارض عالم تبطه دارد آنکه بندی از حال خط استوا ذکر کنیم که مخرج درجات قرب و بعد بلاد و سردی و گرمی و اعتدال ممالک بدان توان دریافت

بدانکه خط استوا خطی عظیم است که زمین را منقسم میکند و همین است وی این خط بخط استوا تعبیر کرده اند و بعضی گفته اند که چون آفتاب بر آن خط میرسد تمام عالم شب و روز مساوی میگردد

و قطب است دو جنوبی و شمالی میان این هر دو قطب یعنی وسط قطبین خط استوا را عرض گفته اند و بواسطه آن عرض بلکی و تقاطعی محسوب میشود بنظر که فاصله هر مقام از خط استوا

بجانب از جوانب یکی از قطبین حساب میسازند و بعد و قرب فاصله خط استوا از قطب بدرجات معلوم توان کرد چه در علم ریاضی و جغرافیه هر دایره در صد و شصت درجات

منقسم کرده و هر درجه شصت دقیقه است و چون در تنصیف دایره کلیه شمرده درجه میباشد و در ربع آن نود درجه پس از خط استوا تا قطب نود درجه است که ربع

دایره فرض کرده شده مثال دایره این است

بمیان خط استوا بفاصله است سی درجه

بنام خط جدی که آنرا انتها است (و خط شمالی در شمال فرض کرده شده و منتها خطی است

در جانب جنوب فرض کرده شده حرکت آفتاب

و از خط جدی بسمت شمال - پس سیر آفتاب

از خط سرطان بجانب جنوب بازگشت میکند

میان این هر دو خط است و بیرون از آن نمی رود

و خط قطبی هم دو است یکی شمالی دیگر جنوبی چنانکه خط قطبی شمالی را از خط استوا بتفاوت شش و شش و نیم درجه و از قطب شمالی بتفاوت بیست و سه

و نیم درجه و خط قطبی جنوبی را از خط استوا بهمانقدر و از قطب جنوبی بتفاوت بیست و نیم درجه فرض کرده اند و خطی است موهوم بمنطقة البروج و آن

که در دایره سیر آفتاب را برمی افتد چنانکه گرداگرد زمین آنرا باین طور فرض نموده اند در بعضی از خط سرطان و بعضی از خط جدی حاصل است و بدو جای خط استوا را منقطع

میسازد و خط نصف النهار دایره است عظیمه که از بالای رأس مقامی گذشته بهر دو قطب میرسد یعنی از قطبی کشیده تا بقطب دیگر می پیوندد و زمین را بدو حصه تقسیم میکند

یکی آنرا شرقی و دیگری غربی گویند و اکثر جغرافیه دانان ممالک نصف النهار دار ممالک خویش را اول قرار میدهند و از همانجای طول شرقی و غربی محسوب میسازند

چنانچه جغرافیه دانان انگریزی از نصف النهار لندن که در ملک ولایت برطانیه است حساب شرقی و غربی را بر ملک میکنند و در فرض مکان بعد آن مسافت از خط استوا و قطب

قطب شمالی باشد یا جنوبی را بعد میانه قطب شمالی را عرض شمالی گویند و بعد میانه قطب جنوبی را عرض جنوبی نامند چنانچه عرض شمالی مکه که تیر شمال خط استوا واقع است بیست و دو درجه و سی دقیقه

و عرض جنوبی رأس امید که بجنوب خط استوا است سی و چهار درجه و بیست و نه دقیقه و طول مکان بعد آن مسافت است از اول نصف النهار خواه جانب شرق باشد

یا مغرب اما شرقی را طول شرقی و مغربی را طول غربی گویند چنانچه طول شرقی کلکته از اول نصف النهار لندن هشتاد و هشت درجه و بیست دقیقه و اول

نصف النهار جهت بیان نصف النهار هفت و شش درجه چهل و چهار دقیقه و اینجمله خطوط فرضی اند نه حقیقی که برای تقیید ممالک فرض کرده اند و از این اقالیم

خمسه مفروضه اهل فرنگ یکی از آن گرم است و دو معتدل و دو مابقی اقلیم گرم آن قطعه زمین است که در میان خط سرطان و خط جدی واقع شده و چون که

در عین راه سیر آفتاب واقع است لهذا لسبب دیر ماندن آفتاب در آنجا همیشه هوایش مایل بحرارت می باشد و همین سبب آنرا گرم گویند و اقلیم معتدل شمالی

میان خط سرطان و خط قطبی شمالی واقعست و اقلیم معتدل جنوبی بمیان خط جدی و خط قطبی جنوبی واقع و چون این هر دو اقلیم از راه آفتاب جدا اند

نه بفاصله بعد پس هوایش نه بسیار حار است و نه بسیار بارد و اقلیم سرد شمالی از شمال خط قطبی شمالی در شمال تا قطب شمالی واقع و اقلیم سرد جنوبی

از خط قطبی جنوبی در جنوب تا بقطب جنوبی است و در آنکالب شدت برودت آبادی بسیار کم تر بلکه مردم و حیوانات و اشجار برف زده میباشد

دایره معدل النهار

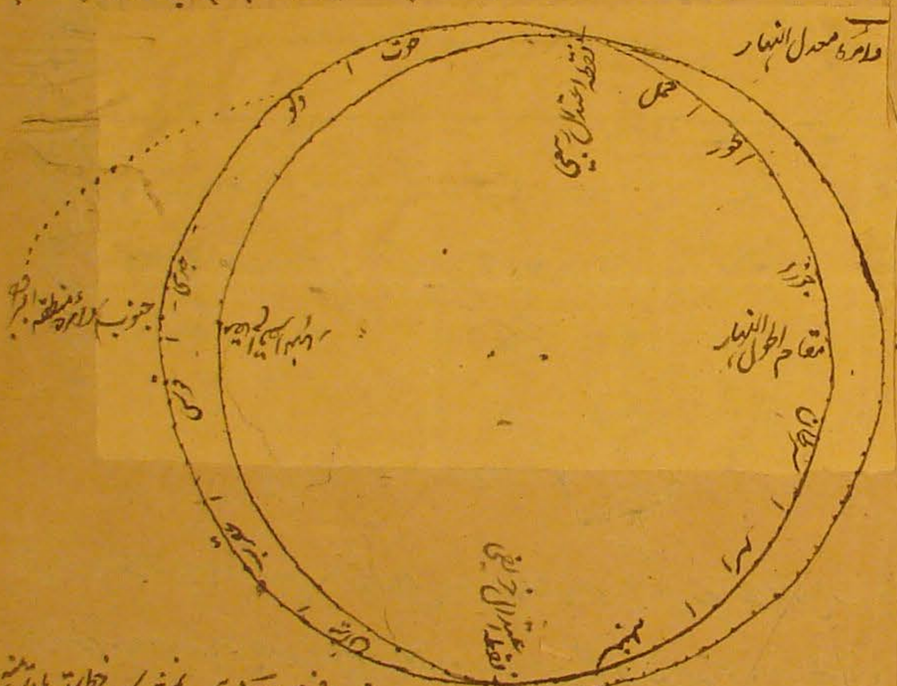

و این دایره است که بتنصیف فلک می نماید از مشرق الی مغرب و قطب شمالی این دایره محسوس و مرئی است و قطب جنوبی آن دیده نمیشود که بر زمین خط استوا مغرب

و این معدل النهار را ازان گویند که چون هر شمس بر این دائره واقع میشود لیل و نهار برابر میگردد در جمیع اوقات تقریباً مگر در عرض التعیین برابر نمیشود و شمس بر این دائره
اتفاق سیر در سال دو بار می افتد یکی در اول حمل و دیگر آخر سنبله و در تحت این دائره در عین مخاذات دائره دیگر بر دو زمین فرض کنند به نهجیکه
اگر دائره معدل النهار قاطع عالم زمین را هم قطع نماید پس زمین از جائیکه قطع کند بما نحاذی آن است ——

و این دائره را منطقة البروج خوانند که همه بروج دوازده گانه بر همین دائره واقع شده اند و این دائره بشکل منطقه نمی ایمان بند هوایی
افلاک سبعه بر آمده است و دائره معدل النهار را تقاطع کرده چنانکه چون آفتاب بر دو نقطه محل تقاطع رسد لیل و نهار در جمیع بقاع
و ما یقرب منه غیر عرض التعیین برابر باشد و این دو محل تقاطع را دو نقطه اعتدال گویند و آن نقطه که چون آفتاب از و گذرد شمالی شود

وسی را اعتدال ربیعی نامند و آن راس حمل است و نقطه دیگر که مقابل آنست چون آفتاب از وی گذرد خریفی شود
آنرا اعتدال خریفی گویند و آن راس میزان است و سیر شمس دائما بر این دائره واقع میباشد اکنون درجه طول
و عرض چند بلاد بنویسیم اگر اباد طول یکصد و شانزده درجه و پنجاه دقیقه عرض لب شمس درجه و پنجاه دقیقه بخارا طول نود و هفت درجه عرض
سی درجه و هلی طول یکصد و دوازده درجه و بهره دقیقه و عرض لب شمس درجه و دوازده دقیقه سرانديب طول یکصد و دو درجه و پنج دقیقه
عرض دو درجه و سی دقیقه طرابلس شام طول شصت و نه درجه و عرض سی و هشت درجه مدینه منوره طول هفتاد و پنج درجه
و بست و دو دقیقه و عرض بست و پنج درجه و هشت دقیقه مکه معظمه طول هفتاد و هفت درجه و ده دقیقه و عرض بست و یک درجه
و چهل دقیقه اصفهان طول هفتاد و دو درجه و چهل دقیقه و عرض سی و درجه و پنجاه دقیقه و این جلد که مشتمل است
بر خواندن تاریخ ممالک و اقالیم خمسه عالم محتوی بر پنج دفاتر **دفتر اول از جلد ثانی در ذکر اقلیم آسیا مشتمل**
بر دو تذکره **تذکره اول** در بیان جغرافیه و تواریخ ممالک آن اقلیم بایدانست که آسیا بزرگ اعظم و حصه بزرگ
آبادی دنیا است مشتمل بچندین ممالک وسیع حدود اربعه آن اینست حد شمالی بحر شمالی حد جنوبی بحر الهند
حد شرقی بحر الکاهل حد غربی بحر قلزم و بحیره شام و اقلیم یورپ رقبه اراضی آن در پیمایش یک کرور
هفتاد و پنج لک میل مربع طول این اقلیم از شمال مشرق تا جنوب مغرب شش هزار هفتصد میل و عرض
از شمال تا جنوب پنجهزار و سیصد و چهل میل است و طول شرقی از (۲۶) درجه تا (۱۹۰) و عرض شمالی از
(۱) درجه (۲۰) منٹ تا (۷۸) درجه شمار کرده اند و نوشته که آبادی آن یک ارب و شصت و یک
لک و هفت هزار است ممالک شمالی آن روس آسیائی و مشرقی چین و جاپان و جنوبی انام و سیام
برما ملایا هندوستان جزائر آسیا و مغربی عرب و ترکستان رومی و شام و وسطی افغانستان
بلوچستان فارس تاتار چینی تاتار بخت و از متعلقات آن هندوستان انگریزی جزیره سیلون
یعنی لنکا بندر عدن پیگو صوبجات تنا سرم سینگاپور لابون هانگ کانگ واقع چین

تذکره اول از دفتر اول در ذکر جغرافیه آسیا

وسوای آن دیگر جاها که در قبضهٔ انگریز است و از بحار بزرگ گنگ هوانگ دو دریاست که از کوه تبت برآمده در
ولایت چین شده در بحر الکاهل میریزند و دریای برهم پوتر و ایراوتی دهنده که از کوه همالیه یعنی شمال هندوستان
برآمده از آنجا برهم پوتر و ایراوتی در خلیج بنگاله و دریای سنده در بحر عرب میریزد و لینیا و یاینتسی و اوب دو دریا
که در جنوب روس آسیائی تا شمال آن جاری شده به بحر شمالی می پیوندد و از آنش دنیک نیز کنک و آموریه از کوه
الطین برآمده بجانب مشرق جاری شده و از ملک چینی تاتار گزشته در بحیره اوکتسک ریخته و رود گنگ که از
جنوب همالیه برآمده بجانب گوشهٔ جنوب مشرق جاری گشته اندرون دریای جمن و گومتی و گهاگره و شون و گوگس
پیوسته در برهم پوتر ریزد و جای التصاق هر دو دریا را گویند و فرات و دجله که از کوهستان آرمینیه برآمده در عراق
عرب جاری شده لب کروی از بصره در خلیج فارس میریزد و آمک و ستلج از همالیه برآمده با سنده و دو رود دیگر
یک شده قریب ملتان در خلیج کچه میریزد و همین پنج رود آملک پنجاب مشهور است و سیحون و جیحون از همالیه برآمده
اول بدریاچه آرال پیوسته و دوم تا بتاتار جاری شده و رود میکانگ از همالیه برآمده در ملک برما شده بخلیج
سیام میریزد و مشاهیر خلیج و آبگیرها پس بحیرهٔ قلزم و خلیج فارس و خلیج عرب و خلیج سیام و خلیج بنگاله و بحیرهٔ چین
که در جنوب تمامی آسیا واقعست و از بحر هند مخلوط و ملحق و دریاچه کسپین یا بحیرهٔ خضر که بر سرحد فارس و تاتار و روس
واقعست و جبال مشهورهٔ آن کوه همالیه (۲۶۴۰۰) فٹ بلند و شمالی هند و کوه کهاٹ در جنوب آن (۲۱۱۲۰)
فٹ و در شمال بر سرحد روس و تاتار سلسلهٔ از جبال بلند بنام الطین شهرت دارد و این اقلیم بسبب کثرت
حصول جواهرات بیش بها و فور معادن نقره و طلا شهرت تمام دارد چنانچه پیش از دریافت حال امریکه مردم
میدانستند که الماس و گوهر سوای اقلیم آسیا جای دیگر نیست و چای خطائی و دیگر نفائس عطریات و ادویه و مصالح
گرم چون جائفل و دارچینی و قرنفل و الایچی صرف از آسیا بممالک دیگر می برند و همین اقلیم باغ عدن
بوده که نظیر بهشتش گویند و آدم علیه السلام که پدر تمام مردم اقالیم خمسه بود در همین اقلیم مخلوق شد و قیام

و نمود و در هشت برین رفت و پس از هبوط نیز در جزیرهٔ سراندیپ متعلقات این اقلیم قیام داشت پس آسیا قرارگاه اولیه
آدم و بنی آدم ثابت گشت و نوح علیه السلام نیز پیش از طوفان و پس از آن در همین اقلیم سکونت داشته که آدم
ثانی بود و همین اقلیم مسکن قوم یهود است که بوسیلهٔ موسی علیه السلام توریت یافتند و داود علیه السلام صاحب زبور
و سلیمان علیه السلام پادشاه جن و انس و وحش و طیر و صاحب تخت روان و عیسی علیه السلام داعی انبیاء و پیغمبر
از همین اقلیم متولد و مبعوث شدند و اهل عرب بزلهٔ عنایت پیغامبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم قرآن مجید یافتند
که موجب هدایت عالمیان و جن و انس شد و حضرت علیه السلام خاتم پیغمبران گردید و باعث خلقت عالم و عالمیان
چون کیفیت این اقلیم بالاجمال نوشته شد اکنون حصص آنرا که بنام ولایت یا ملک خوانند بالتفصیل در پنج باب
حوالهٔ زبان خامه کرده می آید **باب اول** در ذکر ممالک حصهٔ شمالی یعنی **روس آسیائی** این ولایت ملک روس آسیائی
در شمال اقلیم و از یکجانب تا جانب دیگر دراز و مشتمل بر دو ولایت است یکی بنام سیبیریا که در شمال آسیا مبسوط است و دیگر
اصلاع نواحی کوه قاف که میان کوه قاف و ملک فارس واقع اند ولایت سیبیریا حد دوش آسیا حد شمالی
بحر شمالی حد شرقی بحر الکاهل حد جنوبی ملک چین و ترکستان و بحر خضر و ترکستان آسیائی حد غربی سلسلهٔ کوه یورال
منقسم است به نه ولایات کوچک مشهورترین آنها ایست در مغرب ولایت ٹوبالسک واقع جانب کوه یورال
و در وسط ولایت ازکتسک که شهریست متصل حصهٔ وسطی کوه الطین و دریاچهٔ بیکال و در مشرق ولایت
یکتسک که بلدهٔ ایست بر ساحل رود لینه سمت کوه الطین و جزیرهٔ نمای کمشکا در مشرق ایملک است
و جزایر کوریلی و جزیرهٔ سنگهالین نیز در همین سمت واقع است و این هر سه ولایات و متعلقات آنرا
ملک سیبیریا گویند و دار الملک کل روس آسیائی شهر ٹوبالسک در همین ملکست دیگر حصهٔ روس آسیائی
اصلاع نواحی کوه قاف است که یک قله آن کوه را کوه البرز نامند و این حصه محدود است در شمال
از کوه قاف و شرق از بحیرهٔ خضر و جنوب از فارس و روم آسیائی و غرب از بحر اسود و بحیرهٔ

www.abulhasanalinadwi.org

این اضلاع جارجیه یا گرجستان است و دارالریاست این قطعه تفلیس است واقع ساحل دریای گروار اراوان و باکو
و در بند بلاد ارمینیه روسیه است و انگیرهای روس آسیائی پانزده است که شمال رویه جاری شده به بحر شمالی پیوسته
از انجمله لینه و ینسی و اوبی و والگا یعنی اتل و یورال منجمله هشت انهار در بحر خزر پیوسته و انگیر پیکال در صوبه سیبریا
بزرگترین آنها است و مشاهیر جبال آن کوه الطین بجنوب و یورال بر سرحد دو روس آسیائی و یورپی واقعست
و در جنوب ایملک در ایام گرما بزرگترین ایام پانزده دنیم ساعت پخته دراز میباشد (ایملک بنشه آمریکا ۱۲) و در شمال بموسم گرما تا بچند ماه گویند شمس ماه
آفتاب غروب نمیشود و ایملک طولا از شرق تا غرب قریب هزار کروه و عرضا از شمال تا جنوب قریب چهار صد کروه است اما آباد کمتر حرف
سی و پنجگانه و بقولی پنجاه لک مردم باشنده دارد و اقوام مختلف الصور والعادة والالسنه والوان و مذاهب در ینجا میباشند چنانچه در
سمت شمال سمویدا استیاک و کوریاک اقوام وحشی دبت پرست اند و کوتاه قد و بدصورت و خانه بدوش غذای گوشت
و شیر دارند و در شمال و مشرق قبیله چکچی دراز قد و خوبصورت و در حرفت فی الجمله چالاک و در جنوب چهار قبیله اند قزاق و
قلماق و چرکس وغیره و قلماق وحشی و چرکس شجاع و اهل همت اند و باشندگان کوهی گرجستان اهل اسلام اند و باقی عیسائی
از مذهب گریک چرچ و زنان آنجا نهایت حسن و جمال دارند چون اکثر اقوال عوام و اخبار قصص محتوی اند بر آنکه
کوه قاف مسکن پریانست بظاهر نزد راقم چنان مفهوم میشود که چون باشندگان گرجستان و نواحی کوه قاف بدیع الجمال میباشند
چنانچه گرجیان را خود دیده ام در نقشه و رنگ شکیل میباشند عجب نیست که همین مردم را به پری تعبیر کرده باشند و بودن جن
و پری ثابت هم است و العلم عند الله بهر حال قوم روس در ولایات و صوبجات کاشان و استراخان اکثر مسیحی ارمنی مذهب
و یونانی و در شمال ملک سیبریا بت پرست و قدری مطیع لامه گرو هستند و اینهمه ممالک در قبضه شاهنشاه روس اند
و متعلق بمملکت روس فرنگ و دارالسلطنت هر دو ممالک روسیه که آسیائی و یورپی باشد در روس فرنگست که شهریست
بنام سینٹ پیٹرزبرگ و کیفیتش در ذکر روس یورپی خواهد آمد انشاء الله و بکرمه و همانجا ذکر سلاطین روس
هر قدر که بدست راقم این نگارستان عالم رسیده حوالهٔ قلم سوانح رقم خواهد شد **باب دوم** در

ذکر

ذکر ممالک حصهٔ جنوبی یعنی انام سیام برما ملایا هندوستان — این جزیره ها در جنوب مشرق آسیا است و در زمان
قدیم ایملک را هندوستان شرقی و دریای گنگ میگفتند از عمدهٔ قبیله به هندوستان چینی معروفست و محدود است در شمال از
هندوستان انگریزی یعنی قطعات مقبوضهٔ انگریزان و چین و در جنوب از خلیج سیام و در مشرق از بحر چین و در
مغرب از خلیج بنگاله و حصص منقسمهٔ این قطعه اینقدر اند صوبجات انگریزی یعنی اراکان پیگو و صوبجات تناسرم
در مغرب و برما خاص و لوآسن در وسط و ملایا در جنوب و سیام انام در مشرق حدود صوبجات
انگریزی — صوبهٔ اراکان این صوبه واقعست بر ساحل خلیج بنگاله و مبسوطست از اسلام آباد که در شمال است اراکان
تا به راس نگریس که در جنوبست و سلسلهٔ از جبال آنرا از ملک برما منقطع میسازد و دارالملک قدیمهٔ آن اراکان
بود اکنون شهر کیوفو که در جزیره رامری واقعست دارالریاست آنجا است و خاص بندر آن اکیم است —
صوبهٔ پیگو این صوبه در اوان قدیم از صوبجات برما بوده و در دریای ارادی از همین صوبه جاری شده دارالملک پیگو
آن رنگون واقع ساحل دریای ارادی است و در مغرب بسن و در شمال رنگون قدیم دارالحکومت پیگو است
و بلاد مشهورهٔ آن وانا بیو پروم و مینڈی بر ساحل دریای ارادی واقع اند و در سنه ۱۸۵۲ء این صوبه از ملک برما
جدا شده بصوبجات انگریزی شامل شده صوبجات تناسرم در جنوب ملک پیگو بر ساحل شرقی خلیج بنگاله واقعست صوبجات تناسرم
و مشتمل است بچهار صوبه صوبهٔ آمهرست صوبهٔ ایی صوبهٔ لوائی صوبهٔ مرگوی دارالسلطنه آن شهر
مولون واقع ساحل دریای سالون است و جزیره بنام پیو یوپی نان بر ساحل مشرقی ملایا واقعست
و متعلق است بصوبجات انگریزی اندرین جزیره فوفل یعنی سپاری بکثرت پیدا میشود و درین زرخیز دارد
صوبهٔ ولسلی واقعست بمحاذات جزیرهٔ پیو یوپی نان و منسوبست بکورنر جنرل ولسلی ملاکا در جنوب
ولسلی است و جزیرهٔ سینگاپور واقعست در انتهای ملایا و تجارتگاه است و اینهمه ممالک و جزائر
در تحت حکومت بادشاه انگلستانند ولایت برما خاص ایملک جزیره نما محدود است در مغرب از ممالک

مقبوضهٔ انگریزی یعنی صوبجات انگریزی و در مشرق از ممالک چین و سیام هشت ایالت پنج صوبه داشت صوبهٔ آوا صوبهٔ ملاتابان صوبهٔ
پیگو صوبهٔ توآسن صوبهٔ سیام پس بجز صوبهٔ آوا و ملاتابان باقی نمانده بود و هر سه صوبجات دیگرش در قبضهٔ اقتدار والی
برهما بدر رفته پیگو در تصرف شاه انگلستان در آمد و هر دو صوبه دیگر حاکمان خود سر پیدا آوردند و کرشان جداگانه کرده خواندند
و در ملک هفت لکه مردم سکونت دارد باشندگانش چست و چالاک و متفحص اسرار میباشند هشتاد سال گزشته که شاه پیگو
والی برهما را مغلوب ساخته پسر خود را بر مسند شاهی برهما نشاند اما بسی نپاید که الومپرا نام شخصی گمنام اندک جمعیتی گرد آورده
پسر شاه پیگو را نیز از برهما برانده خود حاکم گشت و پس از چندی سلطنت پیگو را نیز شامل ملک برهما گردانید و اولادش حکمران
ماند تا در سنه ۱۲۶۶ و سنه ۱۳۰۱ ازین خاندان نیز سلطنت منقرض شده بقبضهٔ سرکار انگریزی در آمد اکنون که سنه ۱۳۰۶ هجری است
در ایالت ملایا انگریز است باشندگان این ولایت از اولاد مغل اند که در انگریزی منگولین خوانند و اهل ملایا نیز در آنجا
سکونت دارند و همه دهریه مذهب و بطانیه پرستش لامه کرده میکنند و مذهب بوده دارند و ممالک قدیمش امرا پور
و حال آوا است که بر ساحل دریای ارادی واقعست انهار بزرگش ارادی و ماتابان یا سالوین است زمینش
زرخیز و نیشکر بسیار و شداب و گلان در آنجا می شود و هم گندم و شالی در زمین سیاه و پنبه و میوه جات و حیوانات آنجا بسیار خوب باشند و سال
میباشند و معدنیات طلا و نقره و جواهرات و از اقسام ادویه و اباریز و مصالح طعام بسیار دارد و مردم اینجا از خاک روغن بر آورده صرف
چراغ و غیره میسازند و بادشاه اینجا خود مختار بود از بعض احباب که در زمرهٔ دانگران انگریزی ملازم بوده در برهما قیام داشته شنیدم
که در کوهستان آنجا قسمی از نی کلان که بهندی آنرا بانس گویند در درازی بسیار اند متعارف و در جایی که در کاوش غله و آب بسیار
دانستن توانند دیده ام و لطف آنکه اگر در جرمش گاو در زنند آب بحالت شیرین و شفاف فواره زند گویا تمام آن نهر آبست و نیز از احباب
چاهی متین است گفتار فرا عبد الکریم نام که صد تعلقدار یعنی کمشنر اضلاع دکن بود باستماع رسید که در یک دقیقه از دو آکه پیدا میشود
که در امر باه عجیب الفعل است و قسمی از ماهی نیز همین خاصیت دارد ولایت توآسن ایالت آنجا نیز همانند و بیشتر از صوبجات
ملک برهما بوده اکنون حاکم خود مختار دارد در وسط جزیره نمای برهما واقعست و در شمال محدود از چین و در مشرق از انام

و در جنوب از سیام و در غرب از برهما خاص و نام این ولایت بنام قومی خاص از آنجاست و از اقوام مختلفه آبادان بعضی
از آن خود مختار و بعض مطیع حاکم خود اند و حاکم خود مطیع والی برهما نیست ولایت ملایا جزیره نما است و منقسم
به بسیار ولایات کوچک شمالی آن در قبضهٔ بادشاه سیام است و ملکش معدود و جنوبیش در قبضهٔ راجهای
آنجا و در شمال این ملک ریاستی است جیهور نام و باشندگان ولایت ملایا پست قد سیاه فام اند و موی سر دراز
دارند و جملهٔ تجارت پیشه و دغاباز و خونخوار اند و ولایت سیام در مشرق صوبجات تنا سرم و پیگو واقعست و در شمال
خلیج سیام اکثر ممالک در قبضهٔ شاه برهما بوده و بقیه که در طول صد پنجاه کروه و بعرض صد کروه باشد در تصرف بادشاه
آن ولایت و بادشاه خود مختار است و برادر شاه نیز ملقب بشاه میشود و اختیارات نیز دارد و دار الملک آنجا بنگاک
یا سیام است و در این شهر یک لک کس سکونت دارد و بر ساحل دریای مینیم واقع که از دریای شور جانب شمال بفاصله
بسیار و پنجکروه است باشندگان آن ملک مشابه ترین مردم بملکیان برهما اند در صورت لیکن در عقل کمتر اند باشند
و سیه فام و از عبد الرحمن خان صاحب که یکی از احباب راقم از سکنهٔ ملک ملیبار و سیاح اند شنیده میگفتند که سه بار به
لندن و دو بار به چین رفته ام و مدتها در آنجای و هم در برهما و رنگون و سیام بوده و سراندیب و ولایت
افغانستان وغیره دیده ام و چون بلباس درویشی بودم بارانی ملک سیام در یک ارابه سوار شده ام اما چنانکه
زنان آن ملک دارند در هیچ ملکی نظر نبوده موی سر ایشان تا پای دراز و بر بنه در تالابها و رودها شنا میکنند و بدن
شان از موی پوشیده میباشد از مردان آشنا و ناآشنا تمسخر و مزاح مینمایند هر که در کنار آب بغسل میرود اگرچه همه ناآشنا
باشد با وی می بازند و دست و پای و پشت وی مالیده چرک از بدنش دور میسازند و از زنان و شوهران ایشان نمی بینند
و وی در هم نمی کشند اما با اینهمه بیباکی بدکار نیستند و از اینجهت است که در هر خانه که خواهند بی تکلف میروند زنان
آنخانه شادان و فرحان با وی بتواضع پیش می آیند و میهمانی میکنند شوهر در خانه باشد یا نه اینتی پس
سیه فام بودن شان مانع حسن نیست ملیح متناسب الاعضا بوده باشند و ملیح از صبیح هم خوشنما و پسندیده است

اکثر از چشم و بینی درست تا ناف و جمله مردان انجا نیست و آرام طلب اند و جمله کارشان سحر و زبان و فروان چون زنان خانه نشین
غذای ایشان برنج و ماهی است و مهترکان اهالی هشتاد لک اند و آبادی اهالی شبستر در دریاست و خانهای بست و بر سر
انبارهای ریخته و خاک انباشته کشتکاری میسازند و در تعمیر کشتی و نقاشی ید طولی دارند و درین ولایت مادر پدر را
در طلس و کمخاب بافته شود و دارالملک شهر یوتیا بوده بر ساحل دریای مینیم واقع ولایت انام اهالی بر ساحل کناره
مشرق برهما مربوط است حد شمالیش حصه تانگ کوئن و در وسط کوچین چینی و در جنوب کمبوڈیا سه حصه دارد و در مملکت
دریای کمبوڈیا جاریست دارالسلطنت آن بلده هیو در حصه کوچین چینی واقعست و در حصه جنوبی شهری قدیم
موسوم به سیگان بر کنار دریای ڈونائی واقع و اکنون دارالملک حصه کوچین چینا در قبضه شاه فرانس است
و خاص شهر آن کیتو که بنام بگین شهرت یافته چهل هزار کس در انجا سکونت دارد

هندوستان

مملکتی است بس وسیع شبه شکل و طولش از شمال و جنوب نزدیک صد میل
حدود اربعه آن اینست حد شمالی کوه هماله حد جنوبی بحر هند و اسی کاری حد شرقی خلیج بنگاله
حد غربی بحر عرب بحار مشهوره آن اندس برهم پوتر گنگ و اندس و برهمپتر از شمالی کوه هماله برآمده
و بهک معاون اندس دریای ستلج است و اندس و ستلج اول مغربی بجاری پس و شاخهای هماله شده از جنوب بهند روانه یافته اند
و اندس بعد صد میل رود شاه و برهم پوتر نیز بعد صد میل جاری است و در پیش اول مشرقی پس مغربی پس جنوبی است و گنگ با نزده صد میل دارد
و از جنوب هماله از کوه گنگوتری برآمده در خلیج بنگاله میریزد و جمنا و رام گنگا و گهاگهره و سون و گندک و باگمتی و کوسی معاون آن
و بهاگیرتی و جلنگی نام هوگلی و منگنا گنگا و مهاندی و گوداوری و کرشنا و کاویری و بربدا و تاپتی و سنده و جهلم و بیاس و راوی و ستلج
و جبال معروف و مرتفعه آن کوه هماله است هزار فیت بلند که چهار میل باشد و قله های آن بنام کوه ایورست است نه هزار و دو فیت بلند
و نیپ شعبه کوه هماله از سطح قلزم تخمیناً یکهزار و سه صد فیت بلند و شاخهای دیگر آن بشمال مشرق کوه ناگا و پتکوئی و بجانب مغرب کوه سلیمان
کوه تاد و غیره کوه هماله اینقدر دره ها که طرق ایشان است بهند شده اند دره خیبر دره قرم دره گلاری دره بولان

www.abulhassanalinadwi.org

و کوه کوسیا و گارو در آسام و مشرقی گهاٹ در شرق هند و کوه نیلگری در جنوب مابین مشرق و مغرب گهاٹ و شاخی از
نیلگری بنام اوٹکمنڈ که در ایام گرما گورنمنٹ مندراس در آنجا باشد و از سطح دریای شور هفت هزار فٹ بلند است و بلندترین قلل نیلگری
موسوم است به (داوابیٹه) در کنار جنوبی ملک میسور واقع و از سطح قلزم هشت هزار هفتصد شصت فٹ بلند و مغربی گهاٹ یا کوه سهادری
که حصه جنوبیش موسوم است به (ملیاگر) جانب غرب هند و در وسط آن کوه بند سیاچل که بلندترین قله هایش را جام گهاٹ
میگویند و کوه ست پڑا یا انجادری و بدر جانوی در غرب کوه ستپورا و کوه کالنجر در بندیل کهنڈ هفت طبقه دارد و سر قلعه محکم و تالاب
و باغ و کشت زارها است و کوه اجیگڈ و کوه آسیر و کوه چتور گڈ و کوهچه فهیر ملک هند یکهنڈ که پانصد و بیست و یک زیره دارد
و کوه آبو و کوه پارسناته در سیوهی حصه هند و کنار مغربی آبو و بر شرقی پارسناته که از سطح میدان گنگ چهار هزار چار صد فٹ بلند است

بلاد بزرگش از سمت غربی کابل پشاور لاهور ملتان عنبرسر کشمیر میرٹھ متهرا اجمیر جیپور شاه جهان آباد دهلی اکبرآباد
رامپور بریلی کویل قنوج و در وسط هند لکهنؤ کانپور فرخ آباد الهآباد فتحپور باندا جونپور بنارس مرزاپور
غازیپور و از سمت شرقی عظیم آباد گیا مونگیر مرشدآباد کلکته ڈاکهه و از سمت جنوبی گوالیار کالپی جبلپور
ساگر حیدرآباد اورنگ آباد مندراس بمبئی و از سمت شمالی فیض آباد بهرائچ و شهرهای کوچک بسیار است و درین بلاد
لکوک مردم و از هر جنس اجناس قیمتی کروڑها روپیه موجود است معدنیات نقره و آهن و ابرک و انگشت سنگی و الماس موجود

ادویه بادیان گلسرخ حنا اجوائن تخم خیارین پالک خرفه کاسنی منڈی برهمندی سرپونکه چای صغیر زعفران
ترب گزر کدو هستم عنب الثعلب بیدسادہ ریحان هر قسمی بادرنجبویه عشبه تاکهانا نیلوفر خربزه تربز
بیٹه گلگرونده کلونجی سنبل شیشم تمر هندی اقماس سنبهالو گنگهی کنار و دیگر ادویه که در اطبا حسب
کتاب معمول است و بسیاری از آن ادویه هندیه که در کتب قدیم نیست و ذریعه است و بسیار کم جی آید و از غله جات
گندم شالی جو نخود عدس کودرم مونگ ماش ارهر جوار ارزن باجرا مکا بلی موٹھ وغیره و شالی
بسیار قسم و عمده میشود و از فواکه و اثمار ترنج هرهم و نارنج انار ولایتی و هندی بادام چارمغز چلغوزه کشمش مویز

سیب ناسپاتی انناس کیله شریفه کنهل بڑهل آمبه قلمی وتخمی هزارها قسم جامن شهتوت شفتالو فالسه انگور
بسیار قسم لیچی دارگلها یاسمین نرگس وموتیا صد برگ گلاب مولسری هارسنگار جوهی مدن بان کیوڑا بنفشه
کیتکی گل هندی گل شبو بسیاری ازان نام که صدها بلکه هزارها در سه موسم سال کوهستان هند ومیدان آب وهوای
اینجا مختلف است وقطعات مرطب آب ده وهضم وگوارنده طعام وسرد وشیرین وقوت آور وهوا خوشگوار وماده بی مادرت منزل همین
اوصاف دارد واز انجا تا لکهنو وگرد وپیش آن در همه اوصاف بالا متوسط واز انجا هر قدر که بسمت شرقی رود ضعیف وطوبت آور
تا آنکه در اضلاع قریب کلکته واز انجا تا اقصای بنگاله بسیار مرطب وپیدا کننده امراض رطوبی وضعف قوای جسمانی ونرم سازنده
تن وبهمین رطوبت موسی آنمردم دراز تا پای وکمر وبدنها پنبه آسا نرم میباشد وعمر کم وبلوغ زود آرد وآب وهوای کوهستان
قطعات شمالی وجنوبی خشک آور وگرم است وبدینسبب مردم آنجاها بنسبت قطعات میانگی قوی باشند اما در اقصای قطعات شمالی
که انبوه صحرا وکثرت جبال دارد تا قرب نیپال نهایت بد ومولد امراض ردیه وسوداویه وتپهای مزمنه دائمی است تا آنکه بزرگان
آنجا نیز تپ کنند واز ورم سوداویه حلق انسان وحیوان خالی نباشند وهمچنین اضلاع اقصای جنوبیه چنانچه در خلعه کهم از
اضلاع دکن اکثر برگنات خصوص پالونچه وپاکهال در بدتری آب وهوا مشهور اند که مردم آنجاها دائم المرض میباشند وست
پای شان لاغر وشکم بزرگ ورنگ زرد است وتحصیلدار آنجا سوای تنخواه مقرری بست وپنج روپیه دیگر برای علاج می یابد بر بیستم سال در آنجا
تمام نمیکنند وتبدیلی میخواهد وگرنه میمیرد وپاکهال تا لاهیت بغایت بزرگ در میان کوهستان که انبوه درختان کچله وهلانوه دارد
وتمام آن اثمار سمی در آب فرو میریزند وبا برگها گنده ومتعفن میشوند وآبش گویا زهر است گویند میان آن تالاب صحرای است
کلان که اندران گاه صحرای بیدا منجمد که آنرا (سراگاهی) می نامند وقرب باز کیفیت احال اکثر برگنات ملک تلنگ وبعض اقطاع
مندراس از حالش شنیدم که بر سر کوهی ارا کلک کمار اگر بر زمین قابل زراعت چاهی در یافته کاشت کنانید اما آب آنجا چنان مفرد
مهلک یافته اند که هر روز مزدوران را از نهر بر سر ریل می آرند وبعد انفراغ از کار باز بمکانهای واپس می آرند وتا قیام آنجا آب آن کوه
نمی خورند واقصای ممالک شرقیه نیز بر دیگ باین کیفیت است وخوش تنک ومندراس وبیلیار کوهستان شمال برنج وتنولات وماهی

ودیگر ریاست ومردم اینجا بالیت قد وسیاه رنگ وکثیف مزاج اند الاکثری از ارباب شهرها وضع ورنگ وقوه قلبی وجسمی
وقد وقامت وضع ارباب کابل انکه دراز دامن وعریض وبیشتر کرته طویل وعریض وتنبان یعنی پایجامه کشاده می پوشند
وسر عمامه بزرگ بندند وکلاه سنورنگار ضخیم وبلند بر سر نهند وبران عمامه بندند ودوپته چیت بر سر ودوش افگنند واکثر سفید
پوش وبفسیس مزاج خوش خوراک باشند وکفش کابلی تولی وساده گنده وهم خفف وزن دربای دارند وپشتونیان کوهستانی
که اکثر میفروشند نیز بهمین وضع اما کثیف المزاج اند وپارچه پشمین حرام دانند وتا خط پاریه از تنها نزیر دارد تشش نمند
بجا بیان کرته بسیار عریض تا زانو واستین تنگ کشاده وپاجامه تا زانو کشاده وتا کعب پا تنگ وچست می پوشند واز
ابریشمین سرخ وسبز دراز تا ساق می آویزند وسر عمامه بسیار بزرگ بوضعی کج فرو شمانند واو کفش ودوپته بر دوش بوضع
اهل کابل دارند وسفید پوش اند ودرین وضع هنود ومسلم برابر اما سکهان مستعین گرونانک که مجرد از اهل وعیال اند
کرته کم عرض تا کمر وپاجامه از بالا بسیار کشاده چین دار ودر زیر بسیار تنگ تا بالای زانو وبنگوش وآنرا جانگیه نامند
یعنی تا ران چه (جانگیه) بهندی ران است وبر سر هم دستار بنگوش تنگ بندند واندران موی اقراض واله آهن بزور
مصقل باهم بران میان کاواک که آنرا بغت خود (چکر) نامند تعبیه کنند وچکر بمعنی گردنده است که ازان بانگشت گردش داده
بسوی دشمن اندازند وزخم کاری چون شمشیر رساند وزنان پنجاب نیز همچو مردان کرته پهنا دراز وپاجامه رنگین در وضع
مثل مردان پوشند وبر سر دوپته عریض اندازند تا آنکه زنان رقاصه نیز بهمین وضع اند مردم دهلی وگرد ونواح آن
انکه دراز دامن کم عرض وصدری وعبا وپاجامه شرعی پوشند وبر سر عمامه یا کلاه متوسط ساده وکلاه تولی
دارند وهنود واهل اسلام درین وضع شریک وهم از کابل تا این نواح هنود ومسلم ریش نمی تراشند وسکهان
ریش تراشند ودور کردن موی بغل وزنار حرام شمرند واز ارباب لکهنو وگرد وپیش آن در قصبات انکه
کم عرض تا ساق دراز وچست وچک وپاجامه یکعرض وکلی دار وچین دار پوشند وبر سر کلاه بهات کوچک
دارند که از باد همچو برگ خزان پر آن باشد ودر صد ده کس ریش دارند اما مولویان وزیک وضع کرته
وپاجامه یکعرض یا شرعی وکلاه موافق سر پوشند وعمامه هم بندند وهمین وضع در اکثر بلاد متوسطه هندجاری است

www.abulhasanalinadwi.org

تا آنکه هنود هم همین لباس دارند اما اصلی لباس ایشان مرزائی تاکر و لنگ است که بعرف خود آنرا (دهوتی) نامند
چنانکه اهل حرفه هنود و برهمنان و نقالان و رذیل هم همین لباس میباشند و مسلمانان راجپوتان نوبه بلباس مسلمانان دهلی
و لکهنو و هنود آنجا اگر که کم عرض بسیار دراز دامن تا کعب و استین تنگ و چرب از اکثر است و بیرون آویخته دارند و ازان
روی و دهن صاف کنند و مرزائی تاکر هم میپوشند و اکثر لنگ تا پای دراز که بکمر آن پس پشت بر کمر بندند و با جامه چین دار
هم پوشند و هر وقت بر سر دستار پیچیده که بعرف آنرا (پگ) خوانند کج دارند و وضع بندش آن میان جیپور و جودپور
و دیگر ریاستها باندکی فرقست اهل جیپور آن پایچه فرید کنند و آنرا (سوانی) گویند و اهل اودیپور بر آن زلفی فرید کنند
و مردم هر دو ریاست در بکپای کمر ده نقد یا طلای دارند و مسلمانان راجپوتان و لطهند و بنبیل کهنڈ و بگهیل کهنڈ و دیگر
ریاستهای این کوهستان که بر اطراف دریای جمن است فرقی از هنود ندارند و در لباس و هم در خورد و نوش تا آنکه نیز
غسل و شستن و دستمال کردن دیگران طعام نه پزند و نخورند و گاه گاه لباس مسلمانان چون اگر که دراز و پاجامه چین دار
پوشند و در اجمیر و فتحپور اکثر بران همین لباس در بر کنند و دستار اهل ملک بسیار کلان مستعمل اما هنود و مسلم اهل ملک
هر دو اکثر باریش اند و پایچه بعرض چار انگشت از آن سمجو ریش بسته دارند اگرچه همه از چرک سیاه شده باشد و رشته در گلو بسته
دارند و ارباب حیدرآباد دکن و ملک آن اگر که بسیار بهن که صد یا پنجاه یا شصت گز داشته باشد و دراز چنانکه زمین پس ناو پاجامه
تا نصف ساق نهایت تنگ و رولی کوچک که وقت بول پس پشت برهنه شوند می پوشند و بر سر چند قسم دستاری دارند و دو تا رومال
ساخته اهل ملک باهم پیوسته بر دوش آویزند و بعضها جامه و نیمه آچکن پوشند و آنرا (شیروانی) نامند و عوام اکثر رولی در کمر
و رومالی بر دوش و رولی بر سر همیگردند و رستائیان آن ملک مرزائی دراز تا سرین و پاجامه شرعی نهایت تنگ پوشند بلکه در تمام کشمیر پاجامه
بنهج شرعی مشهور است نه مهای دیگرش نمیخواهند و در دیهات بر دوش سر پتکی گلیمی سیاه میباشد گرما تابستان یا سرما و همچنین ارباب سیر در سرما
و گرما بانات و دوشاله و رومالهای لمبی پوشند و مسلمانان مندراسر در لباس همچو قصباتیان ملک لکهنو و هنود همچو هنود جیدرآباد
و خورشید حیدرآباد و نمد رستائیان ماهی و برنج و کثرت مرچ سرخ و تمر هندی و جامی بقولانست تا آنکه برگ تمر هندی و برگ ملهه
و برگ انار و برگ پیاز هم بمصرف آرند بلکه جانی میدهند گویا که تمام روئیدگی زمین جراگاه ایشانست و لباس اهل ملک و نواح آن

آنکه لنگ یعنی (دهوتی) بسیار باریک از پارچه ململ یا آب روان که هرگز ستر نکند همی پوشند زنان باشند یا مردان و با همان
پارچه میان آب غوطه زده بیرون آیند بتکلف استاده باشند و برهنه تن و سر و اگر پارچه تن از بسر اگر پارچه یا پارچه که
باشد بکنند سر شکم و برهنه خواهند داشت و عکس ایشان دیهاتیان مندراسر بر سر عمامه برک دارند مگر پوسته برهنه پا
باشند و مرهنگان پونه و ستاره و صورت و هم برهمنان آنجا با دستار برابر سر پری کلان بلکه سبدی بزرگ
با قبه بلند بر سر دارند و دیدیم که شبیر اوقات دو سه پارچه مثل دولای وغیره بران می پیچند و صرف مرزائی یا اگر که
تا زانو و لنگ و گاهی پاجامه چین دار می پوشند و ریش ندارند و مسلمانان بمبئی کرته و صدری و عمامه یا کلاه ترکی
می پوشند و هنود همچو هنود پونه و صورت اند و رنگ کابلیان و بشیر کشمیریان سرخ و سفید و در باقی جاها گندم
گون و سبزه رنگ و سیاه چرده و سفید پوست هم میباشند و قد قلب و اعضا سکنا و غرب هند و کوهستانیان
از همه بیش و در وسط هند متوسط اما ارائیان در نواح دهلی و مواتیان و در نواح لکهنو اهل بیسواره و در میانه لکهنو
و غازیپور و بنارس بهاری سلطان و قریشی و اهل بلیا بهوج پور و قوه بنده و جرت مشهور اند و در بنگاله ضعیف
و مرهنگان نیز جری و قوی میباشند و عربیان اکثر دراز قامت بلند بینی فراخ چشم و بینی ایشان کوهستانیان
بد نقشه و عریض عرض باقی در همه هند دراز قد و پست قامت هم هستند مذهب و کتب مذهبی اهل هند و اقوال ایشان در خلق عالم
موافق بیان خلاصة التواریخ گویند در عالم غیر از آب چیزی دیگر نبود بقدرت ایزد بدایع آفرین گل نیلوفر از آن آب پیدا آمد و از میان آن گل
چهره ظاهر شد و از زبانش بیدی که منحصر علیه هدایت آن گروه است پیدا شد و آن الی الآن در هند موجود و حال بر اصل مذهب خویش نیند
اصل مذهب ایشان که پیش از ظهور بدها بوده در اقوام کوهی است که بلقب کول و گونڈ و در جانب بنبیل کهنڈ و بگهیل کهنڈ و
گونڈوانه یعنی اطراف ناگپور وغیره معروف اند و بجانب راجپوتانه بلقب مینا و بهیل مشهور زیرا که بقول اکثر
محققین باشندگان اصلی هند همین اقوام اند که هنگام رسیدن دیگر اقوام هنود که خود را اشراف قوم هنود گویند ایشان
خود بقطعات زرخیز هند قابض شده باشندگان اصلی را بکوهستان گریز انیدند تا هم بعض جاها در کوه و جنگل
و اقوام اصلی ریاست قائم است و به گونڈ راجه مشهور اند بنده راقم در بنبیل کهنڈ چند رئیسان را از ایشان دیده

المؤجز بعد انقوم رواج مذهب بیدشد پس ازان پرستش برهما رایج گردید بعده مذهب بوده رواج یافت پس ازان جینی مت
یعنی مذهب جین جاری شد بسیار از همه پرستش بشن و کرشن و شیو رواج یافت که تا حال در هند رواجی تام دارد
و جینی مت هم در قومی از کهتریان و مذهب بوده در اطراف جین و برهما جاری و بقول بعضی پیش از همه طریق پرستش هنود
مطابق بیدها بوده و بنا بر مذهب ایشان بیدیست لیکن بیدها مملو از توحید اند و بت پرستی و وسیله گزینی ازان مستخرج نیست
و بیدها که متضمن اند به مناجات و دعا و پند در ابتدا بزبان محفوظ میشدند آخرها (کرشن دوی پائن بیاس) چهار کس را
از برهمنان بنا بر ترتیب بیدها معین کرد که پیل دی سمپائن جی منی سومنت نام داشتند و این هر چهار کس
هر چهار بید جمع کردند و این هر چهار بید کتب (سرونی) یعنی سماعی موسوم اند و در بیدها سوای فصول اخیره (اتهرب بید
سرونی یعنی گوش ۱۲) که الحاقیست که امی جای ذکر اوتار کرشن و رام و بشن و حکم پرستش آنها نیست و بر اکثر احکام بید اکنون عمل نیست
و بعض پرستش نجوم و عناصر پرستش رام و کرشن و شیو میکنند و با وجودیکه هنود یقین آوردن بر بیدها فخر خود میشمرند لاکن
تاهم اگر کسی به احکام قدیمه بیدها عمل نماید آنرا کافر گویند و در پرستش بجا بیند چون بیدها بت پرستی نبوده پس ازان شجاعان و زورمندان
و صاحبان هنر را دیوتا و معبود فرض کردند که ازان رسم بت پرستی شروع گردید و این مذهب از جهاد بهارت و رامائن
بیشتر استحکام پذیرفت و از وقتیکه رواج بیدها برخاست و مذهب بوده از هند رفته بجانب چین شایع شد و بنا بر همان
دیوتایان و دیبیان را فروغ دادند و اسامی هر چهار بید اینست سیام بید اتهرن بید ججر بید رگ بید و همیده پران و متعلق
شاستر اند تشریح چند کتب کرده می آید اول شرح بید است که پسران برهما کرده اند کتب شاستر شش کتاب اند منتخب از
مضامین بید مولفه پسران و پسرزادگان برهما محتوی بر معارف و حقائق با دلائل و براهین طبعی و ریاضی و منطق و مناظره و آن هر شش کتب
اینست اول نیایه شاستر مولفه جیمنی که خلق را مجبور مطلق می داند یعنی جبریه بود دوم بیشیکهاشاستر مولفه کناد که خالق هر شش
زمانه را می داند و این دهریه بود سیوم سانکهیه شاستر مولفه کپل منی که بفنای عالم قائل است چارم یوگ شاستر مولفه پتنجل
و آن علم حبس دم است یعنی شاخی از تصوف است پنجم بیدانت شاستر مولفه بیاس بود و این کتاب بقول هنود در توحید است
ششم میمانسا شاستر مولفه جیمنی او میگوید که هر چه هست نتیجه عمل است و بی عمل کاری نگشاید — و سوای این هر شش کتب

مشتمل تواریخ دیگر

کتب

کتب دیگر است از انجمله است دهرم شاستر مولفه منو بنا بر برهما و درین کتاب بیان کارهای روزمره و تقسیم اقوام به برهمن و کشتری
و بیس و شودر و ذکر ریاضات و مجاهدات و فصل قضایای خلق است و درین کتاب درین عقدها عمل اهل هنود است و گوهاشاستر
و بیان خرید و فروشی فیل و گاو شاستر که آنرا کوک گویند در علم انواع بازی و لعب و تمیز زنان و اشکال جماع با ایشان
و دریافت اوقات بودن منی در اعضای زن و مرد و تدابیر التذاذ و اخراج منی از انمقام و اسم مرد و زن در نگارهٔ علامات آن
و انیقدر علوم در ایشان است اگر هم پاک علمیست که بدان حال واقعه قبل از وقوع می شناسند و بانجام تدبیرش نکو میکنند پاکرن
علم صرف و نحو جهد علم ادب و بیان بیدک بید یا علم طب جوگ یا جوتش بید یا علم نجوم ساندریکه بید یا علم قیافه لیلاوتی
علم حساب شگن بید یا علم فال که از آواز طیور و جانوران دیگر و سخن مردم گیرند شر بید یا علمی که از نقش سعد و نحس بشناسند
اگم بید یا علم سحر الورجا کهیدار علم نیرنجات و طلسمات و تسخیر قلوب کالوزر بید یا علم افسون مار و گژدم و غیره سر بید یا علم تیر اندازی
و غیره رتهما علم جواهر شناسی سال سوتری اسپ اسک بید یا علم تعمیر مکانات کامرپ بید یا علم موسیقی
نت بید یا علم بازیگری رنگ بید یا علم شناخت انواع لغات و زبانها و هنگامهٔ عشق و محبت اکنون اقسام مذاهب بقول ایشان
ذکر کنم در دین بائین بچند بن طرق اند قومی خاموشانند که ترک سخن کرده اند و تدبیر معین لب نجنبانند و فریقی هر دو دست و نعل ایشان
یکدست راست بسوی بالا دارند و ده دوازده سال هر برش فرو نیارند تا آنکه خشک شود و ناخنهایش دراز و پیچ شوند و گرد بدن بودست
معهوده بر نهمنیات تدریجش فرو آرند روشن خان که مردی سن سه زمانه دیده بودند میگفتند که روزی مالکنی برای انکار
معین است و باشد و بعضی خود را معکوس می آویزند و بعض نظر بآفتاب دوخته می باشند و گروهی بچار طرف خود در عین گرما
آتش افروخته میباشند و در سرما اندر آب و قومی ایستاده می مانند و بنا بر نفع کسل و خواب چوبی برابر سینه بالای دو چوب
نهاده بر آن سینه می نهند و پای بر زمین می باشد یا سینه بر رسنی داشته چنان باشند تا آنکه از کثرت ایستادگی پایها متورم
شده و آب از آن میریزد و بعضها را دیدم که بر بالای لغلیس چوبی میخهای آهنی نصب کرده بر آن رفتار کنند حرف سلاحی
از آهن مثل عصا در دست دارند و بعض کفچه برنجی گرفته قضیب و نشین اندران گزارند و از هر دو سمتش زنجیری در کمر
بندند و سوای آن کفچه دیگر از ستر پوشش ندارند و بعضها قضیب را بر ماده مالیده باشند که از کار رفته و چون از کار رفته

باشند زنان از گل و صندل لطخه و غیره بدست خویش آن نقش را پرستش کنند گویند بعض در بهار ریاضت نمایند و بعضها بر وقت خود امرد شر
ساخته بظاهر پرستش کنند و در پرده بدکاریها کنند و برای همین نمود و بهار اختیار کنند و مجمع زنان نمایند و زنان نمایند جوگیان که اکثر
بصحرا و دشت میباشند و بیشتر بویهای سر در آورده از دستار روش می بخیند و بقول معتقدین ایشان بر دریا و ریاضت در هوا می پرند و باعث حبس دم
بعمری دراز میرسند و طلع ابدان می نمایند و کیمیاگری و تسخیر قلوب میکنند فقیر راقم میرد کتب مذهبی خود دیده که بعض جوگیها ریاضت شاقه کرده اشراق
باطن پیدا کرده اند و ادعا نموده که در حق اولیا آنرا کرامت گویند و بمقابله بعض اولیاء الله مغلوب شده ایمان آورده پیر ایشان اقوام اند
هر قومی پیر و مقتدای خود میکنند قومی سرود و نغمه و پیرایه نغمه سرای در اشعار هندیه حمد آفریدگار تعلم کردن عبادت می شمرند و بعضها بذوق و شوق
رقص و تواجد عبادت می انگارند و بیشتر به تسبیح و تهلیل یاد کردگار می نمایند و برخی بمراقبه چشم دوخته نشسته می باشند و گروهی بمطالعه
کتاب هدایت شاستر و غیر ذلک بسر می برند و اودا سیان از معتقدان نانک که اشعار مرشد خود بنغمه و سرود میگویند جیتی
و سیوره ریاضتهای شاقه میکنند و چهل چهل روز از اکل و شرب باز مانند و چهار ماه بارش یکجا مانده حرکت نمیکنند که جانوران
بپای ایشان آزاری نیابد و این خلاصه عبادت ایشان است و بهمین سبب احداث چاه و باغ نمیکنند و چراغ نمی افروزند و از
آتش پرهیز دارند حتی که طعام نمی پزند و بدر ریزه بسر می برند و از آن هم طعام نفیسه و لذیذه نمیگیرند بلکه آشوبی اشیا و دیگر ماکولات
رذیله که هر کس آنرا نخورد می خورند و شب هرگز نمیخوابند و غیر ایک چادری که هم ستر عورت و هم لباس تن است دیگر ندارند و سر و پا
برهنه و دهان از پارچه بسته دارند و مخلوق را مثل گیاه خود روی انگارند و گویند که چاندرا مجموعه چار عنصر است بودستن هر عنصر
باصل خود رجوع شده می پیوندد و عذاب و عقاب هیچ نیست و سوی سرور ایشان ستودن و تقاضی کردن گناه و بد خود از موجه کندن عبادت
انگارند و خلاصه عبادت ایشان بی عمل و بی موسوم بودن است و این مذهب در اودیپور از ما بسیار است و بسیار کس از مردان و زنان این
قوم دیده ام بلکه در انجا این نقل مشهور بود که اگر کسی با زن این قوم یا با زنیکه معتقد و مرید ایشان بود حرکتی و فعلی کند باز پرش نمیدارد
و میگوید که (تتی جانو تمهارا رام جانے) یعنی تو دانی و معبود تو بلکه خوشنود کردن مخلوق اصل عبادت ایشان است و بیشتر
کهتریان را همین مذهب اما دیدم که مریدین این بوازم ادا نمی سازند و دهان بندند نه خوراک اینچنین دارند اما نسب بهام
میخورند و در بعض عصر استهند یا میگزارند و عظ اوشان میشنوند و کبان ارادتمند اند و مرید ایشانند در بهوپال هم مریدین

ایشان بسیار اند و کس از ایشان مسوده شده بودند بعضی باشند همه اوازم و تارک دنیا دیدم که در باغی ایشان نشسته اند و تمام
سر و ریش و بدن ایشان پنبه شده بیمار و ش چون مرغ پر و بال بر کنده نشسته اند و گرد ایشان دو سه دیگر اسیوگران سا
کتاب میخوانند و خرسندیهاست و در مذهب هنود چهار آئین است اول برهم چرج یعنی که خدا شود و به تحصیل علوم
و تکمیل حرارت انسانیت پردازد دوم گرهست یعنی که خدا شده با مور متعلقین مشغول شود سوم بان پرست
یعنی چون حالت کهولت رسد و فرزندان بزرگ شوند ترک تعلقات نموده مع زوجه صحرا نشینی کند و بعبادت آفریدگار
بسر برد و غیر از میوه صحرا هیچ نخورد چهارم سنیاس یعنی از همه دست بازکشیده بعبادت شاقه قیام نماید و چهار برن
یعنی چهار فرقه اند اول برهمن که بید خواندن و علوم حقیقی آموختن کار ایشان است دوم چهتری فرمانروای و سپاهگری بسر
بردن شعار ایشان است سوم بیس به سوداگری و دیگر کسب و اختن معمول ایشان باشد چهارم شودر کار بر سر فرقه کمر بسته ماندن خدمت
اینهاست لغات یعنی زبان ملک هند اول لغت هند سنسکرت است که عبارت بید هاست و بقول هنود این لغت دیوانست و چون مرا جگ
یعنی شاهنشاهی از عهد مهاراجه اهند دیو مفقود شده در هر سری سوری افتاد و هر مقامی راجه مستقل شد تا آنکه دوازده کس بالاستقلال
فرمانروایی میکردند راجه ملکه دلیس که جای خروج گوتم بت یا بوده است و راجه اوده و راجه قنوج که باسکندر جنگیده و راجه بهتها
و راجه اندرپت و راجه مالوه و راجه تلنگ و راجه مهاراشت و راجه کرناتک و راجه مراوسم و راجه چولا و راجه پانڈیا
و نیز و بعضی بده ممالک منقسم بود اول سرسوتی دوم قنوج سوم ترهوت چهارم گوڑ پنجم گجرات ششم انگل یعنی اوڈیسه
هفتم مهاراشت هشتم تلنگ نهم کرناٹ دهم دراوڑ و پس مطابق تقسیم ده لغت هم در هند جاری بود پراکرت یعنی زبان مخلوط سنسکرت
و زبان دیگر و باین قاعده پراکرتی هر یکی دیگر بوده باشد هندی میتهل گوڑی بنگله گجراتی اوڑیا مرهٹی تلنگی کرناٹکی
تامل و بقولی بدین طور است تامل تلگو ملایم کاشمیری بنگالی اوڑیا هندی مرهٹی گجراتی سندهی و بقولی بدین تفصیل
پنج گوڑ سارسوت کامینه کنج گوڑ میتهلا اوڈیسه و پنج دراوڑ تامل مهاراشٹر کرناٹ تلنگ گرجر و باین لغات
که بیشتری از اینها بالکل مندرس و بعضی با اختلاف دیگر زبانها کمتر جاری اند و بعضی بعینه دیگر لغات جاری اند که بنا آنها تغایر سخت یا اکثر بنا تغایر
است لیکن در کوهستان هیشه در کابل و پنجاب در لاهور و تمام پنجاب و کشمیر در کشمیر و نواح آن و سندهی در ملک خود و مارواڑی

در ماڑواڑ و میواڑ در میوار و یعنی ملک او و بیورانا و میوات در میوات که فرید آباد و دهلی اندر آنست و باگری در نواح باگر مو
و شاه آباد ملک لکهنؤ و پوربی در خطهٔ شرق هند و بنگاله و بنگاله در بنگاله و تلنگ در ملک حیدرآباد دکن و کنڑی در گلبرگه و تمنا باد وغیره
اضلاع دکن و اروسی در هند راس و مرهٹی در گوالیار و جهانسی و دیوگیر و ستارا و صورت و بمبئی و اورنگ آباد و سایر اضلاع دکن و گجراتی
در گجرات و صورت و مجذیل کهندی در ملک خود و بهاکها که هر اکرتی است در ملک اوده و اوردو در تمام هند خصوص ملک متوسط
هند نهایت شسته جاریست و این زبان هر اکرتی یعنی مخلوط از عربی و فارسی و سنسکرت و بهاکها بلکه مشتمل بر اکثر لغات سابقهٔ ممالک هند است و در زمانه
الفاظ انگریزی هم بسبب بودن عمل انگریزی در اوردو شامل شده و ابتدای اوردو از عهد ورود عساکر اهل اسلام بهند شده اما در آن وقت بعض لفظ
هندی با فارسی می آمیخته رفته رفته بیشتر شد خاصه امیر خسرو دهلوی که علوم بکاشته زاده محمد سلطان مرغیاث الدین بلبن و همعصر شیخ سعدی شیرازی
و مرید حضرت سلطان نظام الدین اولیا بوده بسی از اکثر فقرات هندیه و الفاظ آن در اشعار خود آورده و خالق باری شاهد حال است ؎ بیا برادر آوری بهانی
تنبس ما در بیهڈی مای ترا گفتم بین بهه کهنیا کجا بندی تو کت رهیا و لغوی یعنی پهیلی هم از و نقره هندی و اوردو است
که چهار لغت از آن بر می آید (مور میان چیونٹی نمل) این هر چهار نام مور است و از این قسم بسیار از آن شاعر فاضل نقل کرده اند
و شیخ محمد محسن فانی کشمیری که در یکهزار و هشتاد و یک نوشته در مدح صاحبقران ثانی یعنی شاهجهان بادشاه قصیده گفته که اندر آن الفاظ
هندیه ایراد کرده میگوید ؎ بهار آید بسیر عیش مندوسان رنید ارطلی کابی پر بر آرد برگ پان در چمن هر صبح مینا میکند راگ بسنت
هیئت طوطی را بجز کلیان چو بلبل بر زبان — پان و مینا و راگ و بسنت و کلیان هندیست بلکه راگ را به بسنت ترکیب
اضافی داده و از قسم ها در دیگر اشعار است اگر در آن زمن ایقسم را تتبع میکنند و صنعتی بوده اما ماده اوردو است بوده بعض الفاظ
بفارسی منتقل شده مثل فارسی مهتاب گوید ؎ بان دمیده راهبن در دهن نارنجن شام و شفق جلوه کرد این گل دیگر شگفت
اورنگ زیب عالمگیر در قصائد خود می گفت آن کلمه یاد آرید که (باباجی دهون دهون) بعد در عهد محمد شاه بادشاه دهلی و در عهد عساکر
نادرشاه بسیار خلط فارسی و هندی و در اردوی او باعث خرید و فروخت با هندیان زبانها هر آنسو به اوردو نامیده بسی زبان
لشکری در رفته رفته چنان شستگی پیدا آورد که بر ابر اصل لغات گردید و زبانها یکه با هم تفاوت کلی دارند بسیار اند

آبادی ایمنیک لب و چهار کرور پنجاه لک و کل رقبه آن پنجاه لک میل مربع است و رقبه هند مساوی رقبه یورپ بی روس

آمدن عهد شاهان سلف است ارب و شصت و شش کرور و لب بیش لکه و هشتاد هزار و پانصد و هفتاد و سه دام

آمدن عهد سرکار آن شیه

تقسیم ملک بعضی بعد عهد قدیم باید دانست که در عهد شاهان سلف در یکملک سه صوبجات بنگاله و دکن و قندهار است و دو صوبه یکصد بود
و دو سرکار و چهار هزار و یکصد و پنجاه و دو محال بوده از آنجمله صوبه دار الخلافه شاهجهان آباد است از اکثر تواریخ واضح میشود که
در زمان سلف تختگاه فرمانروایان هندوستان شهر هستناپور بود بر کنار دریای گنگ و در حین تنازع پانڈوان و کوروان
پانڈوان از آنشهر هندرپت انتقال کرده بر کنار جمنا تختگاه ساختند و در سنه چهار صد و چهل بکرماجیت انگپال نامی قرب آن دریا
شهر دهلی آباد کرد و در هم دیگر نوشته که راجه دهلو برادر جیچند که بعد او (فور) راجه شد و با اسکندر رومی جنگید وی دهلی آباد کرده
پس از آن رای پتهورا در سنه یکهزار و دو صد بکرماجیت قلعه و شهری بنام خود آباد کرد بعد غیاث الدین بلبن در سنه هشتصد و نوزده
هجری قلعه و کرنبا و نهال و قلعه پتهورا و غیاثپور الی الآن مشهور است پس از آن سلطان معز الدین کیقباد در سنه هشتصد و شش هجری
بر ساحل دریای جمن شهری موسوم به کیلوکهری بنیاد کرد پس سلطان جلال الدین خلجی شهر کوشک لعل و سلطان علاء الدین خلجی شهر کوشک
تعمیر کردند و تختگاه نمودند پس در سنه هفتصد و بست و پنج هجری سلطان غیاث الدین تغلق آباد طرح انداخت و پس سلطان محمد فرزند
خود جونا مسجدی دیگر اساس نهاد بلند ایوانی متضمن هزار ستون برافراخت و در سنه هفتصد و پنجاه و پنج سلطان فیروز شاه شهری بزرگ
بنام فیروز آباد طرح انداخته نزدیک آن نهری از دریای جمن بر بدره روان ساخت و کوشکی دیگر با منارهٔ بلند بنیاد نهاد که آنرا لاٹ فیروز شاه
میگویند و سلطان مبارک شاه مبارک آباد نام نهاد و همایون بادشاه اندرپت را دین پناه نام کرده و در همین نموده تختگاه ساخت
و شیر شاه افغان شهر کوشک سبز را ویران کرده شهری دیگر بنا کرد و سلیم شاه پسرش قلعه سلیم گڈھ که محاذی قلعه شاه جهان آباد تا حال
قائم است بنیاد کرد اما تا عهد شاهجهان این تختگاه مشهور به دهلی ماند پس در سنه یکهزار و چهل و پنج هجری مطابق دوازدهم سنه جلوس شاه جهان
شهاب الدین صاحبقران ثانی نزدیک دهلی شهری موسوم بشاهجهان آباد آباد کرده تختگاه نمود که حالا این نام مشهور است

و دهلی و دلی هم زبان زد است و بعضها دهلی کهنه و نو فرق کرده اند و در مرآت جهان نما مولفه محمد بقا و محمد رضا برادران
نوشته عمارت دار الخلافه شاهجهان آباد در سال بستم جلوسی مطابق یکهزار و پنجاه و شش هجری باتمام رسیده و خرج عمارات
درون قلعه شصت لک روپیه از انجمله بر نشیمن های خاصه بست و هشت لک و منازل بیگم صاحبه و دیگر بیگمات اهل محل هفت لک
و سوی دیگر عمارات از بازارها و چوکیها که درون قلعه بجهت کارخانجات شاهی ساخته اند چهار لک و صرف تعمیر قلعه با خندق
بست و یک لک است و صرف تعمیر جامع مسجد دار الخلافه که در سال بست و چهارم جلوسی اساس یافته در سنه سی ام جلوسی مطابق
هزار و شصت و شش هجری باتمام رسیده مبلغ ده لک روپیه بشمار آمده و تاریخش مسجد شاه جهان قبله حاجات آمد — برادران
اگرچه صدق تاریخ هزار و شصت و هشت است و تاریخ اتمامش هزار و شصت و شش اما چون قبیل از کار حکما کی و جلا مانده بود بطریق
تاریخ بحکم مقدمش شاهی درین سال داخل نموده شد و سلطان جلال الدین اکبر شاه اکبر آباد آباد کرده تختگاه ساخته بود و بادشاه جهانگیر
لاهور را دار الملک کرده و درین عهد سرکار الکشیه کلکته را دار الاماره گردانیده انجمله درین شهر بسیاری از مزارات اولیاء الله و دیگر
بزرگان واقعند مشهورترین مزارات مقبره همایون بادشاه است در کیلوکهری و دوسه کروهی سه مزار فائض الانوار حضرت قطب الدین
بختیار کاکیست و مزار مظهر انوار سلطان مشائخ حضرت نظام الدین اولیا قدس سرهما و درین صوبه یا بیست شهری قدیمیست در انجا مزار شیخ
شرف الدین بوعلی قلندر زیارتگاه خلقست قاضی ثناء الله قدس سره جلیل القدر و فاضل عالی پایگاه ازین جاست و دیگر شهرهای
دیرینه از اعمال آنجا حضرت شیخ احمد مجدد الف ثانی قدس سره ازین جاست و همدینجا شیخ فرید الدین ثانی و شیخ محمد معصوم مزار حضرت
مجدد آسوده اند و در شاه دره خواجگاه شاه فیض و در سام مزار شیخ بنوکه و در بانسی مزار شیخ جمال الدین خلیفه کبیر شیخ سدهن
و در ایضوبه صوبه اکبر آباد و نزدیک صوبه لاهور و جنوبی صوبه اجمیر و شمالی کوهستان کمایون و از سمت جانب اکبر آباد تا لوهیانه
ساحل دریای ستلج طول بندوبست کرده و از سرکار ریواڑی تا کوه کمایون صد و چهل کروه عرض و سرکار شاهجهان آباد
و سهارنپور و حصار فیروزه و سنبهل و بدائون و ریواڑی و نارنول هشت سرکار مشتمل بر دو صد و بست و نه
محال و هفتاد و چهار کرور و نود لک و سی و پنج هزار دام داخل ایضوبه بوده صوبه مستقر الخلافه اکبر آباد داگره
و آگره و دهلی بود از توابع پرگنه بیانه اول سلطان سکندر لودی سکهاه شهری مطلوع بنا کرد پس از آن آن شهر

به بادل گده مشهور شد پس از آن جلال الدین محمد اکبر بادشاه آبادی فراوان نموده قلعه سنگین بادمنعم کرد و اکبر آباد نام نهاد
مقبره اکبر بادشاه در نزدیکی همین شهر و دیگر همین شهر و دیگر نیست در روضه تاج محل که مقبره ممتاز محل بحکم شاهجهان تعمیر کرده است
شاه بر در است و بر ساحل دریای جمن ممنادی شهر واقع و قبر بادشاه نیز در همان روضه است نادره روزگار از عجائب
عمارات عالم در مرآت جهان نما نوشته که در مدت هفده سال و کسری تکمیل یافته و پنجاه لک روپیه بران صرف شده
و سی مواضع از مضافات پرگنه خوجیلی اکبر آباد و غیره که حاصلش یک لک روپیه بود با محصول دکاکین و سرایهای معمور
که تعلق بروضه دارد وقف آن بقعه عجیبه بصیغه فقیر راقم بنا نموده کرده بنا مهاراز سنگ مرمرش ساخته اند
و دیگر سنگهای بیش بها بر شده بجای برگ و گل و ثمر در نقش و نگار اصل سنگ دیوار کافته اندر نقش بقیه کرده اند
و چنان وصل داده که تو گوئی یک سنگ است و بر آن رنگ آمیزی نموده اگر از ناخن بخراشند جز مش با نگشتان
مس نمیشود و طرفه آنکه رگهای برگ و گل موی آسا که از سنگهای دیگر است برابر آن مرمر را کافته اند و دو دو سه رگ
کنده نموده غرض بقعه غریب است و اندک کیفیتش در جلد اول این کتاب در ذکر اکبر آگره در سوانح عمری خود نگاشته ام بنا بر مرمت
باستانیست اما اکنون ویران شده سیکری جائی است که اکبر بادشاه بر عقیدت شیخ سلیم چشتی در انجا شهری موسوم بفتحپور آباد کرده
دار الخلافه ساخته بود و چون برای تولد فرزند نذر کرده بود وقت تولد مرزا سلیم عرف شاه جهانگیر تا آنمقام پیاده رفته بود گوالیار شهر مردم
است و قلعه آنجا از نامور دژها نغمه سرایان آنجا مشهور خصوص تان سین از استادان این طائفه گذشته و قوالان وقت نغمه سرائی اول
نامش گرفته گوش خود میمالند و این آرزو بر آنکه ما از شاگردان اویم و شیخ محمد غوث گوالیاری هم در انجا آسوده کالپی شهریست بر کنار
دریای جمن خواجگاه بسیاری از اولیاء الله مهتر آنجا شهریست قدیم بر ساحل دریای جمن و جولانگاه کرشن که حکایات او زبان زد هنود است
پهلوانان آنجا و نیز بسیار خوارانند از قوم برهمنان پانڈوی و نیز قومی از شبرهیه موسوم به (پیرا) از انجا مشهور است قنوج شهریست
بسیار کهن صاحب قاموس گوید قنوج کنوج بنا جا ابن آدم و از راجه اینجا فور نامی با سکندر رومی جنگی واقعه و جانب نقل کنند که در زمان سابق
آنشهر جای وسیع بوده که اندران صرف بان فروشان یکهزار شصت خانه بود روغن خوشبو و دستوانه یعنی چوبی از انجا مشهور است و در پرگنه
از توابع پرگنه بلهور سرکار قنوج خواجگاه شیخ بدیع الدین مدار است که در زمان سلطان ابراهیم شرقی آسوده اند که شصت و چهل دعوی چهل و چار

حد شرقی این صوبه گهاگهره پور شمالی دریای گنگ و جنوبی چندیری و غربی پلول و در این صوبه دو دریا سلامت جمنا و چنبل و از گهاگهره پور تا الله
تا پلول محمول صوبه دهلی صد و هفتاد و همه کروه طول و از قنوج تا چندیری مضاف صوبه مالوه صد کروه عریض است و در این صوبه اکبرآباد و بارنی
و آنور و دتیاره و اتره و کالپی و سالوه و قنوج و کول و بروده و دندوآدر و دندوآلپور و گوالیار وغیره چارده سرکار اند مشتمل
بر دو صد و شصت و هشت محال و نود و هشت کرور و سیصد لک و شصت و پنج هزار و هشتصد دام و اصل این صوبه بعد صوبه الهآباد که آنرا

صوبه الهآباد

پراگ و تیرتهنی نیز گویند قلعه تعمیر کرده و شهر آباد کرده محمد اکبر بادشاه است و او الهآباس نام نهاده بود اما بعد شاه جهان شاه در عهد خود الهآباد موسوم شد
و زیر قلعه دریای گنگ و جمن بهم پیوسته اند و چشمه از قلعه برآمده بر بالای پل شود که در عرف سرسیتی مشهور است بدین جهت تریبنی گویند اکنون این
شهر بسیار آبادی گزیده امرود این شهر بسیار کلان و راست فره منبع بسیار کروهی این شهر قدیم شهریست بنارس نام که هندی آنرا بارانسی
نوشته اند و اکنون هندوش کاشی میگویند معبد بزرگ و معدن علوم این است و اکثر هندوان سنسکرت در آنجا خوانند و تکمیل علوم کنند
عمارتش بس سنگین و بلند پنج منزله و هفت منزله میباشد و کوچه ها بغایت تنگ و صبح بنارس بسبب آنکه زنان مهاجنان که بسیار زردار
هستند بغسل برای غسل بر کنار دریا روند و کیشان را این وقت خوف مقصود مشهور است قسمی از شیرینی که هندی آنرا (کهاجها) گویند و قسمی
از غذا که اهل هند آنرا (سیویان) خوانند و رشته مانند از ماده تیار ساخته می پزند در جاگهان لیچی جولاهگان مدنپوره
منحلات بنارس مشهور و موی آسا باریک مساوی و موط مغروس لیچی ناس تمباکو و تال کنوره که خوشبو مشهور است و بلاد
دور دست هندو مسجد عالمگیری معروف به (دهنورا) که منارهای بسیار بلند دارد و تمام شهر را در بین دیدنی است
کالنجر قلعه ایست سنگین و بس متین بالای کوهی بسیار رفیع و حالش در سوانح عمری خود در جلد اول نگاشته ام جونپور شهریست بزرگ
اصلش جونا پور که سلطان فیروز شاه ۷۸۴ ه بنا آنرا بعهد خود بنام سلطان فخرالدین جونا خم خویش آباد کرده بزرگ دریای این صوبه
گنگ و جمن است و کین و سرجو و بهزه از آبهای این صوبه بموجب پیمایش آنعهد سه و نه لک نفت و هشت هزار و هیده بگهه
سه لبوه و یازده هزار و سیصد هفتاد و پنج کرور و هفت هزار و هشتصد هفتاد و پیاده و سه صد و بیست و سه زنجیر فیل معینه الملک الفر
طول این صوبه از سنبهل جونپور تا کوه جنوبی صد و شصت کروه و عرض از گزر چون دریای گنگ تا گهاگهره پور صد و بیست کروه حد شرقی
صوبه بهار شمالی صوبه اوده جنوبی باندهو گوت غربی آگره و الهآباد و غازیپور بنارس جونپور چنار گنده

کالنجر

کالنجر کوترا مانکپور کره بهته وغیره شانزده سرکار مشتمل بر چهل و هفت محال بعد و سی و هفت کرور و شصت لک
و شصت و یکهزار دام داخل این صوبه بود صوبه اوده

صوبه اوده

اوده شهریست قدیم و بزرگ هندو آنرا اجودیا نامند
و زادگاه رامچند در زیر قلعه آن دریای گهاگهره بدریای سرجو پیوسته روانست و در این شهر تربت شیث ع
بن حضرت آدم ع و ایوب پیغمبر ع است و این شهر آباد کرده اکشواکو بن منو پدر قبیله سورج بنسیان است
و اکشواکو دو هزار یا دو هزار و دو صد سال پیش از مسیح عیسوی در هند آمده و از او تا رامچند پنجاه و هفت راجه
گزشته اند و یکهزار سال حکمرانی کردند و این حساب از اکشواکو تا زمان این تحریر که یکهزار و سه صد و شش هجریست
چهار هزار و هشتاد و هفت سال گزشته اند و متصل این شهر شهریست موسوم به فیض آباد که در وی اجودیا یک کروه از کنار گهاگهره
بلده بزرگست و بسبب نظم ریاست گاه اولیه صوبه داران اوده یعنی نواب شجاع الدوله و آصف الدوله و آصف الدوله شهر را رونقی فراوان و مجمع هنرمندان
شده بعد و اکنون رئیسی و اردلها چون دیگر شهرها نامی است صندوق و قلمدان در آنجا عمده میسازند و شام اوده مشهور است برنج نیز آنجا
عمده و سیتاب میشود بهرایچ شهری بزرگ و قدیم بعد اکنون چندان آبادی ندارد و بنا کرده بهراج دلهو سورج است که معاصر کیقباد بود و در سمت پرستی
از سورج و هند شیوع یافته و این شهر بر کنار دریای سرجو واقعست و در این تربت سالار مسعود غازی علیه الرحمه لکهنو بزرگ شهریست که گومتی
در اوائل حال وی لکهنو آباد کرده لکهنا نام شخصی پس آبادی گزید و نواب آصف الدوله در عهد خود دست بنیاد کشاده هنرمندان اطراف را گرد
آورد و دو آبادی افزوده تنجگاه ساخت و تا زمان دولت واجد علیشاه خاتم السلاطین انگلک آبادیش بسر افزون شده شهری بسیار بزرگ گردید
و از هر شهری متعدد هنرمندان بلکه در هر فنی کامل پیدا کرد و در تکمیل علوم و فنون چنان مشهور گشت که مردم دور دست و غیر ولایت هندوستان شهر
رسیده کامل و مکمل میشدند و بوادیه نشاط و فراغت و لطافت و نزاکت آنجا نوطن گزیدند و زبان و تراش و وضع لکهنو مستند و هم پایه
شاهجهان آباد گردید از علامات آنجا امام باره آصف الدوله و کوشی چوکهنی و کوشی باریکین و چهتر منزل و نجف اشرف و امام باره
محمد علیشاه یعنی حسین آباد و مسجد محمد علیشاه و قیصر باغ دیدنی بودند اما بوده تا راج دهر آنشده قریب است که بحالت اصلی برآرند
بزرگان در آنجا درگاه شاه مینا صاحب ولایت و متصل آن مزار شیخ جی و مزار شاه عبدالرحمن و مزار مولوی انور قدس سره
بسیار متبرک اند و از قصبات این صوبه قصبه بلگرام جای مردم خیز است مولانا عبدالجلیل و مولانا غلام علی آزاد از همین جا بقصبه

وقصبهٔ خیرآباد موطن فضل امام و فضل حق و عبدالحق که در علم و فضل از نشاهیر هند خصوص در علم کلام و دیگر عقلیات علم فروست بر آن اند
وقصبهٔ کاکوری هم جای علم و فضل است و اکثر ارباب دول و جاه و مناصب از انجا بر آمده اند و این صوبه بسیار خوش آب و هوا و مسطح الارض است
بزرگ دریای این صوبه گهاگره و سرجو و دوسی و گومتی است طول این صوبه از سرکار گورکهپور تا قنوج صد و سی کروه و عرض
از شمالی کوه تا سده سپور تابع الهآباد صد و پانزده کروه خاور رویه صوبهٔ بهار و مغرب قنوج شمالی کوهستان جنوب
بانسی و داوده و گورکهپور و بهرایچ و خیرآباد و لکهنوی سرکار مشتمل بر یکصد و نود و دو لک محال و زمین بموده آن
یک کرور یک لک هفتاد و یکهزار و صد و هشتاد و یکجیه و نهصد هزار سیصد چهل سوار و یک لکه نهصد و شصت هزار و دویست و پنجاه
پیاده و پنجاه زنجیر فیل منعقد انجا و لب و شش کرور چهل و پنجلکه چهل هزار دام داخل این صوبه بیشتر صوبهٔ بهار عرف پتنه
و پتنه دار الحکومت این صوبه مقر است بزرگ بر ساحل دریای گنگ سی کروهی این شهر معبدی است مشهور به گیا جانب جنوب
بدانش کوه و پتنه بنام عظیم آباد مشهور است و گیا نیز شهری است و مونگیر و منیر زیارتگاه شیخ شرف الدین یحیی منیری و حاجی پور بر لب گنگ
و منظر پور شهرها است و در سرکار مونگیر معبدی است مشهور به بنیاتهه از دریای گنگ تا کوه سنگین دیوارهای کشیده سرحد بنگاله میگویند و در سرکار
جهارن رهتاس قلعه ایست بر فراز کوه که چاه کرده بر آن کشتهای میشود و این رهتاس تعمیر کرده راجه رهت بن شنکل است که معاصر
گستاسپ بود و افراسیاب را بجای پدرش نشاند بود و در این صوبه تابستان از زمستان افزونست و بیش از دو ماه حاجت
سرمائی نبود و بارش شش ماه و دریای کلانش گنگ و سون و نربده جانب دکن و سرجو و گندک طولش از تلیاگدهی
تا دریاچه کرم ناسا سرکار رهتاس صد و بیست کروه و عرضش از ترهت تا کوهسار شمالی صد و ده کروه خاور رویه
بنگاله غرب رویه الهآباد و اوده و شمال و جنوب کوه برگ و بهار و حاجی پور و مونگیر و جهارن و سارن و ترهت و رهتاس
و غیره هشت سرکار مشتمل بر دو صد و چهل محال سی و هشت کرور و هفت لکه سی هزار دام داخل این صوبه بیشتر صوبهٔ بنگاله
دار الامارت این صوبه جهانگیرنگر و ڈاکه است ستیل پارچه و در و مال و تهان از اینجا مشهور است و مردمان اینجا اکثر برهنه میباشند و خواجه سرایان
بیشتر از همین جا بر آیند لکهنوتی عرف گور شهری قدیم آباد کرده راجه شنکل بعهد افراسیاب است سلهت سپر و کولا آدمی
مشهور و بلاد و دور و برند کولا آنجا را قم الحروف خورده بهاست شیرین و خوشبو است که در آن نوع بوی عرق کاوری بعضی گویند

می آید گویند این خود روست و در بابها و اودان آنجا موجود و فیلان بسیار خوش میخورند چنانچه در جبال اضلاع پونه و غیره جنگل درختان کیله
دیده ام و چگاتون یا چاتگام نیز در این صوبه مشهور جایست و دریای کلانش رزا و نیریم است طول این صوبه از جهاگدهی
تا تلیاگدهی چهارصد کروه و عرضش از شمالی کوه تا پایان سرکار مداران دو صد کروه و شرق رویه دریای شور
و غرب رویه صوبهٔ بهار شمال و جنوب کوهی است بزرگ با خرنام و کالنجر در این صوبه کلکته بزرگ شهریست و دار الملک
مملکت هند در عهد اکبری این شهر قرار یافته و گورنر جنرل نایب شاه انگلستان قیصر هند در همین شهر میباشد و خجسته آباد
و محمود آباد و بارک آباد که آباد کرده بارک شاه والی بنگاله است و از ۸۶۱ تا ۸۷۹ در این فرمانروائی کرده و شریف آباد
و هوگلا و گهوراگهاٹ و بارونا و سنارگانون و سلهٹ و چاتگام و سنگانون و مداران دوازده سرکار مشتمل
بر یکهزار یکصد و نه محال در این صوبه بود و چهل و شش کرور و هشت بانه لک دام داخل این صوبه است صوبهٔ اودیه
در اینجا هشتماه بارش و سه ماه زمستان و یکماه تابستان میباشد معبد جگناته در همین صوبه بر ساحل شور است جنوب
واقعست و در این صوبه ملکی است تریاراج نام که در آنجا مرد و زن پوشش از برگ درخت سارنه و یک زن در هفته
چند شوهر کنند و زنان وقت مجامعت بالا بر آمده و مرد را در زیر آورده بطور مردان مجامعت نمایند و تمام کار مردان
تا آنکه جنگ هم سازند و در این صوبه در عهد پاتانی لست و چارتن از قوم کتری لست و لست و دو هزار چهارصد و سال
فرمانروائی کردند و نه تن از قوم کائتهه چارصد و شصت و سال پس از آن از قوم کائتهه دیگر یازده تن سیصد و سی و هفت سال
پس از آن از قوم کائتهه دیگر ده تن سیصد و نود و هشت سال پس از قوم کائتهه دیگر هفت تن یکصد و شش سال فرمانروائی کردند
بعده پنجاه نفر از اهل اسلام مدت صد و شصت و سال حکمرانی نمودند و این صوبه با تابع صوبه بنگاله زیر فرمان ایشان بود
بعد بیس و یکم اکبر شاه زیر نگین وی بعد اکنون که کمتر از سه صد و شش جریب زیر فرمان شاه انگلستان و هندوستان است
طول این صوبه یکصد و بیست کروه و عرضش صد کروه و یازده سرکار و بقول صاحب سیر المتاخرین پنج جایسر بهدرک گنگ و
کولنگ و بدمات و راج مهدر مشتمل بر دو صد و سی و دو محال و چهل کرور و چهل و یک لک و پنجهزار دام داخل این صوبه بیشتر
صوبهٔ اورنگ آباد که در عهد پاتانی بدهاراگری پس دیوگده پس از آن دولت آباد مشهور بعد شاه اورنگ زیب محی الدین عالمگیر در

یکهزار و هفت و هشت هجری بنام کتل کهرلکه که موضعی بود او را نیک آباد نام شهری آباد کرد و این صوبه بدین نام شهرت گرفت این ملک در هنگام آن از نامه
و زبان ملکیش هرهنه و آب و هوایش مانا بوسط هند و در انجا مردم حسن میشمند و میان شهر جاری کرده عهد عالمگیری تا حال موجود
و بسبب آب و هوای باغهای ترشایه بسیار دارد فواکه انجا خصوصا انگور و غیره بخوبی و لطافت مشهور و کن است و این صوبه بمتعلقه راجه
بهوج بوده و در ایام عالمگیری نام همان عهد است و راجه بهوج هم عهد معاویه مهد حضرت رسالت تاب صلعم بوده و بروایت صاحب تاریخ فرشته راجه بهوج بملاحظه
شق القمر و دست حاضر اسلام آورده و کرش در جلد اول کاشته طول این صوبه صد و پنجاه کروه و عرضش صد کروه و هشت سرکار مشتمل بر شصت
محال و دو سه و پنجاه و یک کرور و نصف دو لک و هشتاد هزار دام و اصل این صوبه میشد صوبه برار بکلی است میان دو کوه جنوبی اما این صوبه هم
در اطراف رفعت و خوبی آب و هوا و لطیف زمین قریب بوسط هند است و در این صوبه امراتی شهری نیکو است و شکر انجا مشهور و سه منزلی آنجا ناگپور هم شهری متوسط و کامتی اگرچه شهر مرتب نیست لکن آبادی شهر آسا دارد طول این صوبه دو صد کروه و عرضش صد و هشتاد کروه
و ده سرکار مشتمل بر دو صد محال و نصف کرور و هفتاد و دو لک و هفتاد و دو هزار دام و اصل این صوبه صوبه خاندیس دار الملک آن
برهانپور شهری است بر کنار رود تپتی آباد کرده ملک الشرق خان فاروقی پادشاه خاندیس که از سنه هشتصد و یک هجری تا هشتصد و چهل و یک چهل و دو سال تمام
فرمانروائی کرده و بیاغ طرفه خود شیخ زین دولتآبادی بکسیری تپتی زین آباد و دیگر طرفش بنام شیخ برهان الدین غریب شیخ فرید
که خلیفه حضرت سلطان المشائخ قدس سره بوده برهانپور آباد ساخته دار الملک خود گفته بود کلاتو انجا مشهور است طول این صوبه دو صد و چهل کروه
و عرضش دو صد و سی کروه و دوازده سرکار دارد و سیصد و نه محال در این صوبه بود و سی و شش کرور
و نود لک و هفتاد هزار دام از انجا حاصل بود صوبه اجمیر در این صوبه شهر اجمیر آبادی قدیم و بلده متوسط خواجه بزرگ شیخ معین الدین چشتی
در سنه ۵۸۷ و بر کوه مزار سید حسین مشهدی جنگ سوار رحمة الله علیه است و حضرت خواجه علیه الرحمه در حدود سنه ششصد و نود و ده در اجمیر رسیده در
عهد رای پتهورا آخر سلاطین هند از هفتصد و شصت و سه و نقل در آخرت نزد هفتصد و هفت سالگی و بحجره خاص مدفون کردند خواجه حسین ناگوری
اولا عمارت گنبد سفید بر مزارش نمود و اول قبر خواجه از خشت بود و بعد صندوق از سنگ مرمر بالای آن ساخته و قبر نخستین را هم کال داشتند
بلندی قبر از این جهت است و در دولت سلطان و خانقاه از ابنیه یکی از ملوک مالوه است و سلطان بهادر گجراتی و رای مالدیو راجه مارواری و سلطان
جلال الدین محمد اکبر پیاده به اجمیر شتافته مسجدی عالی بنا ساخت و شهر آبادان نمود و بر گرد آن قلعه سنگین با قصر شاهی عمارتی و دیگر در آن

و در گاه و طائف نقد و جنس مردم معاش مناسب احوال هر کس معین کرد و بجهت خرج لنگر چندین مواضع انتخاب و در پرگنه هولی اجمیر
تعین و مقرر نمود شاهجهانگیر نیز از آن هم بفزود و در رسد شاه جهان از بدر هم زائد کرد و مسجدی عالی تمام از سنگ مرمر
متصل روضه متبرکه طرح کرد و در عرض مدت چهارده سال باتمام رسید و چهل هزار روپیه در وی صرف شد و بنام خان ماه بخش
چنان برآورده قبله اهل زمانه مسجد شاه جهان — فقیر راقم نیز در سنه یکهزار و دو صد و شتاد و شش هجری حین ملازمت راجه آسینه
با لشکر رامای او دیپور در انجا رسیده بزیارت مشرف شده خیابان بر کنت جانبیست طول این صوبه از آنجیر تا بیکانیر دو جریب
یکصد و شصت و هشت کروه و عرضش از نهایت سرکار اجمیر تا بانسواره صد و پنجاه کروه و در این صوبه جیپور شهری بزرگ بر نهج
دلچسپ آباد کرده راجه جیسنگه سوائی و رای انجا است که در بیست و نهم بار کامل بود و کمتر از بیست و نه کم نمی شد و دیگر کشید ماه دیگر
نوشته و در نتهنور قلعه بغایت متین در عمل جیپور است و ناگور شهری قدیم و شیخ حمید الدین ناگوری در وطن شیخ مبارک و ابو الفضل
و فیضی است و جودهپور و سروهی و بیکانیر بلاد متوسط و هر سه دار الریاست راجهاست حد شرقی آن اکبرآباد و عرضی
دیبالپور تابع ملتان شمالی قصبات شاهجهان آباد و جنوبی گجرات احمدآباد و از سرکارهای اجمیر و جیپور
و نتهنور و جودهپور و ناگور و سروهی و بیکانیر مشتمل بر یکصد و بیست و سه محال و پنجاه و پنج کرور و پنجاه و سه لک و شصت
هزار دام داخل خزانه میشد صوبه گجرات دار الامارتش احمدآباد آباد ساخته سلطان احمد گجراتی است مشروع گجرات
نیکو بافته مشهد کجهه بهوج ولایتی است در این صوبه و آب کچهی نیست خم مساحت خدا که حاجت زمین هزار و دو کوس سفدان نیز در اطرافش نیست
خم دیده ام و متصل آن ولایتی است جوناگڈ نام معبد صوم ناته در همان ملک است رای دالشیم ارسومنات بوده و شیخ سعدی
شیرازی تا سومنات آمده اند و متصل بر این صوبه از ملک جوناگڈ شهریست اودیپور نام ریاست گاه رانا آباد کرده رانا اودیسنگه
و قلعه چیتوگڈ از همین ریاست و لسبا بمین قلعه است بر کوه بلند و این قلعه دار الریاست راجه رتن سین از آبای اودیپور بانست که از
ملک سراندیپ پدماوت را آورده بود و سبب آن با علاء الدین خلجی محاربه باشد و جلال الدین محمد اکبر شاه نیز شش ماه
آن قلعه را محاصره نموده و کتاب پدماوت مصنفه ملک محمد جایسی در عشق همین رتن سین و پدماوتست طول این صوبه از برهانپور

تا دوارکا سیصد و دو کروه و عرض دو صد و شصت کروه و سورت یکی از سرکارهای این صوبه و شهری و بندری است و این صوبه نه
سرکار دارد و یکصد و هشتاد و هفت محال و سیزده بندر و پنجاه و هشت کرور و سی و هفت لک و نود هزار دام و اصل این صوبه میشد صوبه ملتان
طولش از بهکهر تا کج مکران دو صد و پنجاه کروه و عرض صد کروه حد غربی کج مکران شرقی گجرات شمالی بهکهر جنوبی دریای شور و چهار
سرکار و پنجاه و هفت محال و پنج بندر دارد و نه کرور و چهل و نه لک و هفتاد هزار دام داخل خزانه میگشت صوبه ملتان و ملتان
شهریست قدیم ریگ روان و قبرستان آنجا مشهور است و در قلعه آن مزار پرانوار حضرت شیخ بهاء الدین زکریا زیارتگاه است طولش از دیور
تا سیوستان چار صد کروه حد شرقی تا سرکار سهرند غربی کج مکران جنوبی احمد و ملتان و دیپالپور و بهکهر شمالی سرکار
و نود و شش محال داشت و چار کرور و چهل و شش لک پنجاه و پنج هزار دام و اصل صوبه صوبه لاهور طول از آب ستلج تا دریای
سنده صد و شصت و یک کروه حد غربی ملتان شرقی شمالی کشمیر جنوبی دیپالپور و پنج سرکار یعنی پنج دوآبه مشتمل بر شصت
و شانزده محال و شصت و نه کرور و سی لک و هفتاد هزار دام تحصیل این صوبه بصوبه کشمیر این ولایت و جوار آب و هوای و نزهت
خاطر و وحشت زدائی و انبساط طبع و ابتهاج دل و لطف بهار و وفور گل و ریاحین و آبشار و انهار گل سرسبد هند است
دار الملک سری نگر شهری قدیم و بیشتر چار فرسنگ آبادی داشت سوز نگاری آنجا مشهور و سال صد و سال معروف
طول این صوبه صد و بیست کروه و عرض شصت و هشت کروه است صوبه کابل و کابل آبادی قدیم طرح انداخته لشنگ بن تورین فریدون
و از آبادیش تا زمان این تحریر دو هزار و سیصد و بیست سال گذشته اند و بوفور فواکه مثل انار و سیب و بهی و کشمش و
مویز و انگور و پسته و بادام و چارمغز و چلغوزه و خوبی آن نامزد و در هند از همانجا آرند و این شهر چون بر سر حد
هند واقعست باعث امنیت از تاخت سلاطین آن ممالک است طولش از اتک تا هندوکش صد و پنجاه کروه و عرض از
قرابغ قندهار تا صفای سرا صد کروه حد غربی آن غور شرقی دریای سنده شمالی اندرآب و بدخشان و جنوبی و در چار
طرفش کوهستان است و زمین مسطح کمتر و میدان آن ملک بحفظ خان دوالی ملک بخطاب امیر ملقب است و شصت سرکار و سی
تومان و دوازده کرور و نود و پنج لک و شصت هزار دام و اصل این صوبه میشد بتقسیم هند و عهد سلطنت انگلشیه

بموجب جغرافیه مجریه سنه یکهزار و هشتصد و شصت و نه عیسوی مطابق یکهزار و سه صد و شش هجری باید دانست که سلطنت هند در قبضه
اقتدار ملکه انگلستان مخاطب به قیصر هند است و انتظام این سلطنت مفوض نایبی است ملقب به گورنر جنرل و ایالت
ایشان در صوبجات بزرگ گورنران و لفٹنٹ گورنران و در صوبجات کوچک چیف کمشنران اند و مامحتی اینها بسیاری
از حکام مدارج مختلفه مقرر و بامداد گورنر جنرل و گورنران مدراس و بمبئی کونسل یعنی گروهی از افسران تجربه کار معین
و بیشتر گورنران مدراس و بمبئی و بنگاله ملقب (پریسیڈنٹ کونسل) یعنی صدر انجمن ملقب بصدر و بعض دیگر صوبجات
مدراس و بمبئی مشهور به (پریسیڈنسی) شده اند و باقی ملک هند که در عملداری سرکار انگریزی است اکثر ملقب به
پریسیڈنسی بنگاله است و یکی از ممبران کونسل گورنر جنرل یعنی یکی از ارکان انجمنش بسپه سالار فوج هند است مخاطب
به کمانڈر انچیف که کارهای حرب و قتال و نقل و حرکت عساکر مفوض باوست و تعلق افواج متعینه هند قریب دو لک
سوار و پیاده است ثلثی از آن از قوم انگریز و دو ثلث اسکنار هند اکثر کارمتعلقه گورنر جنرل عامه صرف نگرانی کل
ملک هند است و اصل انتظام صوبه بنگاله مفوض به لفٹنٹ گورنر است و همین نهج پنجاب و حاکم صوبجات اوده گورنر لیفٹ
کرنل چیف کمشنری اوده میکنند علاوه برین در ممالک آسام و ممالک متوسطه هند و بلوچستان و برار و برما نیز
یک یک چیف کمشنر مقرر است لیکن برما قطعه از اقطاع هند نیست چنانچه ذکرش خاصه بعض از ذکر هند کرده شد
لاهور لینگا یعنی سراندیپ که اهل سنگلدیپ خوانند از روی جغرافیه سرکاری حصه از حصص اهمک است و ماتحت
برلش گورنری غیر متعلق بگورنر جنرل هند و سوای برار و بلوچستان در صوبجات مذکوره بالا هر حصه که حکمی نامزد
به قسمت است و در هر قسمتی اضلاعی چند و در هر قسمت کمشنری مقرر و حکام اضلاع سوا کلکٹر یا ڈپٹی کمشنر گویند
لیکن در مدراس که اضلاع بزرگ دارد کلکٹر و کمشنر یکیست و در ضلع و قسمت فرقی نیست و در هر ضلع چند
پرگنه و حاکم پرگنه سوا کصبلدار یا ڈپٹی مجسٹریٹ گویند و اندرون هر ضلع کلانی یک یک (هائی کورٹ
یعنی محکمه عالیه برای مرافع یعنی اپیل فیصلهای جج ضلع مقرر است و در ملک هند بیشتر همواره میدانها و حصه بزرگ

www.abulhasanalinadwi.org

از شمال مغربی کوه همالیه و زاید از نصف ملک کوهی جنوبی هند در تحت حکومت گورنر جنرل و نایبان ایشان است ماتحت
هر امرا صرف از روی رقبه قریب ۲/۵ حصه و از روی آبادی ۱/۵ حصه در قبضه رؤسای ملکی است و ریاستهای
بیرون از خالصه سرکار انگریزی چند صد اند منجمله بعض تعلقات کوچک اند که مالکان آنها بطور اختیار فوجداری حاصل اند از قبیل
محصول در سرکار هیچ نمیدهند و بعضها سلطنت های کلان و وسیع اند که آنها را ملوک بعضه مردم باشی میکنند و والیان آنها
جداگانه سپاه دارند و ایشان انتظام اندرونی ملک خود بلا مداخلت سرکار انگریزی می نمایند و با سرکار تعلق دوستانه
دارند و بموجب عهدنامجات ایشان را با ریاستهای جوار خود صلح واجب است و با ریاستهای ممالک غیر تعلق داشتن نمی توانند
و خط کتابت ایشان با رئیسان جوار و نیز سرکار بمشورهٔ افسری ملکی می شود که تقرر او از جانب سرکار است و او سو
(رزیدنٹ) گویند و دربار همان ریاست می باشد و ولایات کوه همالیه چون نیپال و بهوتان که عامهٔ شامل هند فهمیده
نمی شوند با تبت و چین خود مختار تعلق دارند و نیز باید دانست که علاوه سرکار انگریزی دیگر اقوام یورپ هم مقصد در هند
آمده آباد شده اند آنها نیز در بعض مقامات واقع ساحل بحر شود قابض اند و از بحر گذشتن مواضع از مقابلت ایشان
علاقه (گوا) است که بر کنارهٔ مغربی هند در قبضه پرتگالیان است و (پانڈیچیری) در جنوب هندوستان در تحت تصرف فرانسیسیان
و هر یکی ازین قطعات در برابر ضلعهٔ از اضلاع انگریز است و چند نگر واقع بنگاله و (نیاوفل) و کاریکل و ماهی واقع
کنار مغربی هند نیز از مقبوضات اهل فرانس اند و ڈامان واقع شمال بمبئی و (ڈیو) واقع کنار کاٹهیاوار در قبضه پرتگالیان
اکنون معلوم باید کرد در برلش انڈیا موجود بود چنان دو صد و شانزده اضلاع است در پنجاب سی و دو ضلع بدین تفصیل

تقسیم اضلاع پنجاب

قسمت پیشاور هزارا پشاور کوهاٹ قسمت ڈیره جات بنو ڈیره اسمعیل خان ڈیره غازیخان قسمت ملتان مظفر گڈھ
مونٹگومری جھنگ ملتان قسمت راولپنڈی راولپنڈی جهلم گجرات شاهپور قسمت لاهور لاهور
گوجرانواله فیروزپور قسمت امرتسر سیالکوٹ گورداسپور امرتسر قسمت جلندهر کانگڑا هوشیارپور
جلندهر قسمت انباله شمله لودهیانه انباله قسمت حصار سرسا رهتک حصار قسمت دهلی گرگانو دهلی

گو

گوڑگانوان و در همه اضلاع هزارا و کانگڑا و شمله در کوه همالیه و مثبت در دوکوهاٹ و سائر اضلاع ڈیره جات
و در مغرب دریای سنده واقعند و باقی تبت و چهار اضلاع در پنجاب خاص واقع شده در میان دریای ستلج و جمن
و در ممالک مغربی و شمالی داوده چهل و نه ضلع است از اینها ملکی گورنر حکومت لفٹ گورنر ممالک مغربی و شمالی و چیف کمشنر اوده است
حصه بزرگ از آن از دریای گنگ و جمن سیراب و شش ضلع یعنی ڈیره دون گڈهوال کمایون در کوه همالیه واقع اند و للت پور جهانسی
و حصه اضلاع جنوبی یعنی همیرپور باندا الهآباد مرزاپور از کوهستان ملک جنوب تعلق دارند و میدان است و بقیه اضلاع جنوبی
قسمت کمایون گڈهوال کمایون ترائی قسمت میرٹھ ڈیره دون سهارنپور مظفرنگر میرٹھ بجنور شهر علی گڈھ قسمت روهیلکهنڈ
بجنور مرادآباد بریلی پیلی بهیت بدایون شاهجهانپور قسمت آگره متهرا آگره ایٹه ایٹاوه مین پوری فرخ آباد
قسمت الهآباد کانپور فتحپور همیرپور باندا الهآباد جونپور قسمت بنارس گورکهپور بستی اعظمگڈھ بلیا غازیپور بنارس
مرزاپور قسمت جهانسی جالون جهانسی للت پور و بقیه اضلاع اوده بر چنین منوال است قسمت سیتاپور کهیری سیتاپور
هردوئی قسمت فیض آباد بهرائچ گونڈا فیض آباد قسمت لکهنؤ باره بنکی لکهنؤ اوناو قسمت رائے بریلی رائے بریلی سلطانپور
پرتابگڈھ آبادی این همه اضلاع در سنه ۱۸۸۱ء چهار کرور و چهل لک زائد بوده و در بنگاله چهل و هفت ضلع میان چهار قطعه منقسم
ملک بنگ است و حصه است بنگال خاص یا جنوبی بنگال از منبع های دریای گنگ و برهمپوتر تا دامن کوه همالیه ممبوط
و بهار سلسله از کوهستان بالائی دریای گنگ است و بسمت شرقی تا براج محل جائیکه دریای گنگ بجانب دریای شور رخ کرده
و مغربی بنگال که حصه ایست از ملک جنوبی و ملک دریای کوهی هنود و اوڈیسه که حصه از ملک جنوبی از میدان است که بر ساحل
دریای شور واقع است و درین حصه ضلعهٔ کوچکی دارجلنگ نام در کوه همالیه در ترق نیپال و ابنز شامل اند و بقیه اضلاع
چنین است قسمت بردوان بردوان بانکورا بیربهوم مدناپور هوگلی هوڑا قسمت پریسیڈنسی کلکته
چوبیس پرگنه ندیا جیسور کهولنا مرشدآباد قسمت راجشاهی دیناجپور راجشاهی رنگپور
بوگرا پابنا دارجلنگ جلپائی گوری قسمت ڈاکه ڈاکه فریدپور باقرگنج میمن سنگهه

تقسیم ممالک مغربی و شمالی اوده

تقسیم اضلاع بنگاله

قسمت چنگانون نواکهولی پیره چنگانون کے پہاڑی ملک قسمت پٹنہ پٹنہ گیا شاہ آباد مظفر پور دربھنگہ
چمپارن سارن قسمت بھاگلپور مونگیر بھاگلپور پرنیا مالدہ سنتھال پرگنہ قسمت اوڈیسہ کٹک انگول
پوری بالاسور قسمت چوٹانگپور ہزاری باغ لوہاردگا سنگھبہوم مان بھوم — آبادی مکالہ در ۱۸۸۱ء ہفت کروڑ
بود و آبادی کلکتہ موقصبات گرد و نواح آن قریب شصت لک و در آسام سیزدہ لک و در کوہستان برہم پوترا دو در کوہستان
سرما و چہار میان این رود و جبال و آبادی لیتر در ۱۸۸۱ء قریب پنجاہ لک و کوہ ہا لیتر سلسلہ ہمالیہ و پتکوئی
و ناگا و کھاسیا و جینتیا و گارو و غیرہا ہا شمر سرما برہم پوترا و بھانگ ڈبانگ سوبانسری و از بنگالے
در تبت بنام سانپو مشہور است و بلوچستان گوہائی ڈھوبری و دارجلنگ شیلنگ است و ممالک متوسطہ کہ
در حصص کوہی وسطی و جنوبی ہند واقع است در یک از شرق تا غرب کوہی موسوم بہ (ست پوڑہ) و سلسلہ کشیدہ
کہ در (دھوب گڈہ) قریب (پنچ مڑی) ۵۰۰۰ فٹ بلند است و در صوبہ بمبئی ضلع است بہ نصف
قسمت جبلپور ناگپور دھوبہ جبلپور سیونی منڈلا قسمت نربدا نرسنگھپور ہوشنگ آباد چند واڑہ
بیتول نیمار قسمت ناگپور ناگپور بھنڈارا چندا وردھا بالاگھاٹ چھتیس گڈھ رائے پور بلاسپور
سنبھل پور آبادی لیتر در ۱۸۸۱ء ہشت کرور و لک و در برار کہ مسمی ملک نظام و کرناٹک موسوم و احاطہ بمبئی واقعست
اودے پور ضلع است و حکومت کلکتہ کمشنر ایجنسی رزیڈنٹ حیدرآباد مسمی بہ رزیڈنٹ حیدرآباد چیف کمشنر برار است و آبادی لیتر در ۱۸۸۱ء است و بحکمہ در ۱۸۷۱ء
بود و بلوچستان (اگولا) اواوتلہ (ایچ پور) مندراس بہ بنگالہ بلحاظ ربط ملک احاطہ و عموم سرحد است ملک شہ ممالک
سوئے شمال واودہ آبادی است و ایمک در جنوب ہند بر دو روی کنار دریا شور تا ۱۴ درجہ عرض البلد بسط و بسیار شور
ناڈوڈیسہ و در مغربیہ بست و دو ضلع و در یک از آن قریب در برابر قسمتر از شمالی ہند است و دریاہا لیتر گوداوری کرشنا پنار
کاویری و گنگا و کوہ ہا لیتر مرتفع گھاٹ سوئے گھاٹ نیلگری انامالی پالنیر شبر پرویز و آبادی احصا شمار ۱۸۸۱ء سہ کرور و لک در ۱۳۹۶۹۸
و بلوچستان شہر مدراس و زنگا پٹم موسی پٹم کوکوندا نگاپٹم تیوٹی کورن بے پور کٹ کایل کایل کٹ مڑیورا ترچنا پلی

تقسیم ہند

تقسیم ممالک متوسطہ

او کمنہ احاطہ بمبئی در بن احاطہ مقامات ذیل شامل کوکن کہ میان سوئے گھاٹ و ساحل دریائے شور واقعست و در بمبئی
بعض بشرقی و سوئے گھاٹ واقع است و بنام دکن بابھاسٹر موسوم و حصہ زمینکہ یکے از حصص میدان شمالی این کوہ ہاست
و بنام گجرات موسوم و زمین سندہ و زمینی است کہ ہر یک بنام سندہ موسوم است الا میانہ گجرات و سندہ لیے کاٹھیاواڑ و کچھ در نصف
رود سندہ و ستلج است و سندہ خاص است نزدیکی پنجاب و بلوچستان بنزدیک از بن احاطہ است و این احاطہ در چہار قسمت
و بست و سہ اضلاع منقسم جاش سوئے گھاٹ و گرنار کہ ۳۰۰۰ فٹ بلند است و دو کہ ہمالہ واقع و کوہ آبو کہ در شمال
گجرات است ۵۰۰۰ فٹ بلند و در زیر حصہ کوہ مثل کوہ پارسناتھ واقع بنگالہ مقامات متبرکہ جینیان اند و از بحار بغداد
تاپتی و دریاوہای دلونے و سندہ و شاخہا لیتر و گوداوری و کرشنا و بیما و تنگ بھدرا و آبادی ایمک در ۱۸۸۱ء
یک کرور شصت و پنجلک بود و بلدہ مشہورہ آن بمبئی و کراچی دار السلطنت سندہ و پونہ دار الحکومت مرہٹہ و احمد آباد
دار الریاست گجرات بلوچستان در صوبہ جدید ضلع است پشین کوئٹہ سبی در گوشہ شمال و مغرب سندہ
واقع و سبی در میدان و کوئٹہ و پشین در اراضی کہ قریب ہزار فٹ بلند است واقع شدہ و کوئٹہ دار السلطنت
بلوچستان و آن قلعہ ایست کہ برای حفاظت درہ بولان و درہ خوجک واقع میان ہندوستان و قندہار فوجی کثیر معین است
و بلک شہر ہرات بنیز ریک در کوئٹہ و درہ بولان سبی بر سر و دیگر شہر در درہ تاری سب در سبی سنگرہ
آبادی ایمک قلیل است و زراعت ہم بسبب کمی باران و آب از چشمہا است اجمیر ایفیوبہ کوچک در حکومت اجنٹ راجپوتانہ
است کہ یک از نواب گورنر جنرل ہند است و آبادی لیتر قریب بیکلک لیتر آمدہ و کورگ در حکومت رزیڈنٹ میسور و آبادی
و آبادی آن قریب دو لک لیتر شمار رسیدہ

باب سیوم

در ذکر ممالک حصہ مغربی یعنی عربستان و ترکستان
روسی و ایشیائی مع ولایات — این حصہ متصل است بہندوستان ممالک بر یک از آن محمولیت بہندی دلالات و نسبت ارا بجہات
ملک عربستان یعرب ایمک جزیرہ نما است واقع کنارہ جنوب مغربی اقلیم ایشیا حد شمالیش صحرا ترکستان ایشیائی و حد غربیش
خلیج فارسی و حد جنوبیش بحر عرب و حد غربیش بحر قلزم و این ملک حصہ دلالات را شامل است کہ ذکر شان می آید و تجمیع

ملک عرب

ایک گرد و لوم آباد و در و سوان کوهستان بسیار و جبال خشک بی برگ و گیاه و زمین بلند و تلها و گردش ریگستان و کوه سینا و گوشه
مغربی و شمالی کناره بحر قلزم واقعست و این ملک دریائی ندارد و دار الملک آن مکه معظمه که بفاصله چهل میل جانب مشرق از دریای قلزم
آبادست و چون مقام بزرگ شرف ارض آفاق و مهبط ارض عالم و ناف زمین بقول اهل اسلام است و هم در حیات دهم در اسلام
موضع تبرک بعد و هست و کعبه منیفه که شرف آن بلده طیبه بدانست چنین مرتبه بخرمه اهذا العصاس بکارش در حمی ایو و کعبه حکومت
حکام انعقاد که همچو القاب شاهی دیگر ممالک لقب دالیش شریف است بجای خود در لوایح سلاطین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی در
ذخیرة الدارین بنای بیان حرمین شریفین ترجمه حیات القلوب بنای بیان المحبوب غلام حسین دهلوی ترجمه کفایت الخلاصه مسلک نمودم باسم سنه ۱۱۱۱ تمام است و رقوم کرد الیز
بنای کعبه شریفه زاد الله شرفا از ملائکه و اقعشد در قرآن پاک وارد شده که اول بیتی که وضع کرده شد برای مردم آنکه در مکه است مبارک و رهنمای عالمیان فقط
و سوای آن خانه پیش از و در جهان نبود و بنای ملائکه بیت المعمور نام داشت که ملائکه آنرا بحکم الهی بر سر آسمان بردند و مرتبه دوم بنا کرد آدم
بحکم الهی و برای تعمیر آن از پنج کوه یعنی لبنان و طور سینا و طور زیتا و جودی و حرا سنگ آورد و ابتدای عمارتش از سنگ کوه حرا فرمود
و مرتبه سیوم بنا کرد آنرا شیث فرزند ارجمند آدم بعد وفات پدر بزرگوار خویش و مرتبه چهارم بنا کرد آنرا ابراهیم بقاعده اول پس
قرار داد طول و عرض بیت الله شریف و میان رکن یمنی گوشه حجر اسود در رکن عراقی سی و دو گز و در میان رکن عراقی تا رکن شامی
بست و دو گز و از رکن شامی تا رکن یمانی سی و یک گز و از رکن یمانی تا رکن حجر اسود بست گز و نه گز بیت الله شریف علند ساخت
و در آن عمارت منیفه دو در داشت یکی سوی مشرق و دوم سوی مغرب و سقف نساخته و آنگاه از دست قصی بن کلاب که جد پنجم حضرت سرور کائنات
صلعم بود و انعقاد مرتبه پنجم بنای آن خانه بن کاشانه از عمالقه یعنی اولاد عملیق بن لاوذ بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام و انعقاد که سکنا و
اولیه مکه معظمه بودند مرتبه ششم بنایش از دست جرهم اولاد قحطان بن عامر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح گردید و بروایت
بعضی بنای جرهم مقدم از بنای عمالقه بوده مرتبه هفتم بنای آن بقعه شریفه از دست قصی بن کلاب واقعه و او سقف هم مرتب تکمیل مکان نبوت
نمود و از چوب خرما و چوب درخت دوم سقف کعبه بود و علامه قطب الدین مکی در تاریخ خود نوشته که بنای قصی و سائر بنای پس از ابراهیم مطابق بنای
آنحضرت صلعم بود طول و عرض نه ساخت سقف و بلند الا قریش مکه که ایشان از جانب حطیم خانه کعبه را کم کردند و حطیم را خارج از کعبه
کردند

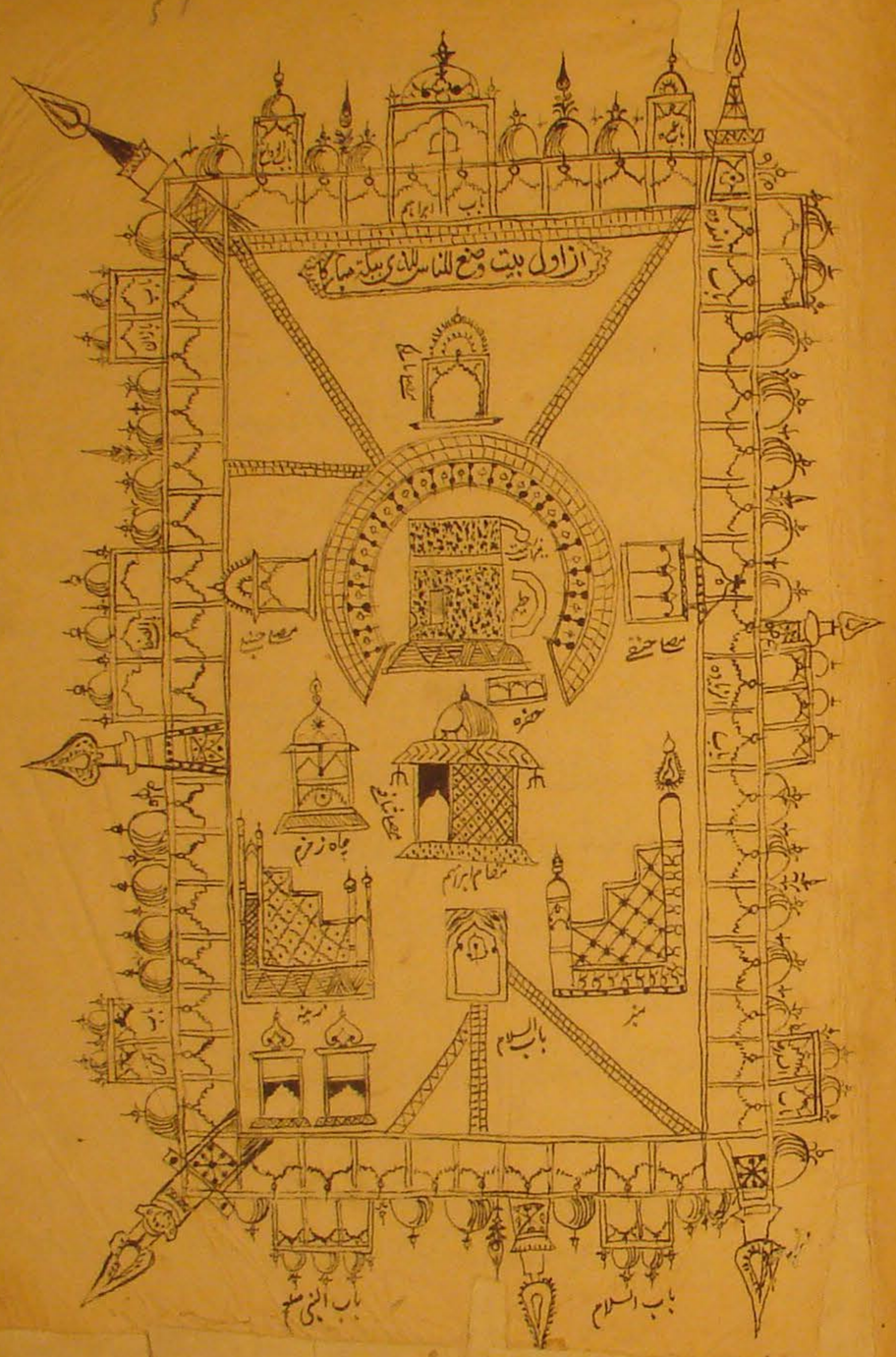

نمودند و حجاج هم پیروی آنها نموده حطیم را خارج داشت که بنا بلش یازدهم بنا است و مرتبه هشتم بنای قریش مکه است در زمانی که
جناب رسالت صلعم بعمر بیست و پنجسال و دران بناء موجود و شریک کارش بود بنفس نفیس خود و در چهار چیز اهل قریش بر بنا با ابراهیم
اختلاف نمودند یکی آنکه نه گز بلندیش را بهمده گز کردند دوم آنکه در طول بیت الله بمقدار هفت گز کمی کرده حطیم را از آن
خارج کردند زیرا که هر چه از اموال طیب و حلال کسب خویش بنا بر تعمیر خانه کعبه جمع نموده بودند بکمیل آنرا کفایت نکرد لهذا اقتصار
للتعمیر حطیم را بیرون کردند سوم آنکه در دو رکن مغربی که بمحاذات در دو رکن مشرقی بود مسدود نمودند چهارم آنکه در مشرقی را که برای آمد و شد
بوده از فرش زمین بلندتر نهادند تا بغیر اذن آنها کسی داخل بیت الله نشود پس در باره توضیع حجر اسود میان قریش نزاعی
و کشمکشی واقع شد و هر یکی از آنها خواست که خود آنرا بنهد و بحمایت هم محله خود بنشاند و کمکم بر سر منقطع شد که هر که علی الصباح داخل بیت الحرام
گردد همانکس حجر اسود بنشاند هر جا که خواهد تا ما بقی این امر بنت همانی گزرانیدند تا آنکه ابتداء دخول بیت الحرام از حضرت رسالت صلعم
واقع شد پس همه آنها بجناب آنسرور رجوع آوردند سرور انبیا علیه الصلوة والسلام حجر اسود را بالتماس ایشان بمقتضای رای منیر خویش در بیت الله
بر کنی نهاد که الی الآن دران رکن موجود و مشهور است و مرتبه نهم بنای کعبه محترمه از عبد الله ابن زبیر رضی الله عنه واقع شد و تفصیل اجمالش آنکه
چون یزید در عهد خویش حصین بن نمیر را بنا بر قتل ابن زبیر بجانب مکه معظمه گسیل کرد عبد الله بدرگاه عزم او بناه بکعبه مکرمه برد بخیال آنکه حصین
بر حکم حرمت قتال در بیت الله دست از قتل وی باز خواهد داشت آن نافهم بمقتضای اتباع حکم آقای خود بجانب آتش کعبه آزار کلی رسانید تا
از سنگ بارش دیوارهای کعبه بشکستند و بوحه آتش زد که چوب آن بقعه شریفه دانه کی آن بسوخت چون در عین حال وقوع این واقعه
حصین خبر مرگ یزید شدید القلب رسانید و وی بدرماندگی دست از محاصره مارد داشته ترک آن گرفت و بلشکر خود مراجعت نمود بنا بران عبد الله
بن زبیر عزم ترمیم آن بیت نمود و جدرانش از سر نو مطابق قاعده تعمیر ابراهیم بکمال اهتمام بعمر کعبه بحکم حدیثی که از ام المؤمنین عائشه صدیقه
شنیده بود و حطیم را که قریش بفقدان زر بیرونش کعبه بودند نیز بمقدار هفت در عه داخل کعبه گردانید و بنای دهم از دست حجاج بن یوسف ثقفی
نائب و سپاه عبد الملک بن مروان بحکم وی واقع شده و حجاج آن زیادت ابن زبیر را باز خارج نمود و بقدر نقصان طولانی کعبه باقیمانده
آن بقعه در طول میان حجر اسود و رکن عراقی بست و پنج در عه و میان رکن شامی و یمانی بست و چهار در عه و در دو رکن مغربی
و در شرقی چهار گز و شبری از فرش بلند ساخت و دیگر حالت آنرا بر بنای ابن زبیر باقی گذاشت انتهی کلام مدقق الحیرة

و بنای یازدهم از سلطان محمود خان بن سلطان احمد خان شاهنشاه روم ادامه صاحب ذخیره بروایت علامه حسن شرنبلی و محمد بن احمد بن مصطفی
بتعمیر بعد از حادثه چنان نگاشته که در اواخر سنه یکهزار و شصت هجری اول شب سه شنبه بیستم ماه شعبان سیلی از آب باران داخل بیت الحرام شد و ارتفاع
طوفان آبش یکذرعه قدری کم و بیشی بلند تر از آستانه بالای باب کعبه مکرمه بالا گرفت تا بصدمه آبش استوانهائیکه گرد مقام منصوب بودند
و بر آن قندیلها آویخته بودند جمله از هم ریختند و قبه که بالای مقام ابراهیم علیه السلام است و تمام دیوارهای که حایط حطیم بود
و قریب نصف دیوار شرقی که اندر باب کعبه واقعست و بقدر ارتفاع سیوم از دیوار غربی که محاذی باب کعبه است از هم پاشیدند حرف دیوار جنوبی
که بسوی یمن بود بظاهر سلامت ماند و لیکن آنهم خلل پذیر گشته و آخر شب سه شنبه همان شب آن سیل منقطع شد — این خبر بسلطان رسانیدند
سلطان امر کرد تا معماران و بنایان با اموال کثیر و زر خطیر بنا بر تعمیر بیت الله حاضر گشتند — روز دوشنبه دهم شهر جمادی الاولی سنه یکهزار و چهارده
که راهنمای بقیه حدیث آن شکسته آغاز یافت تا از سر نو تعمیرش کنند و روز سه شنبه بیست و پنجم شهر مذکور ابتدا به تعمیر ختنه و واقع شد
بیستم ماه ذیقعده سنه مذکور الصدر در عرصه پنج ماه و ده روز از تعمیر کامل آن خانه عظمت کاشانه و ترمیم تمام مقامات شکسته چون مقام ابراهیم
و ابواب سبعه بحرم یعنی باب السلام و باب ابراهیم و مناره هایش و مدرسه سلیمانی و هر چه قابل ترمیم و تعمیر بود فارغ شدند پس جمله بنایی آن خانه شریفه
که از سر نو شده باز بوقوع انجامید حسب تحریر صاحب ذخیره که تصنیفش دیگر از دو صد پنجاه و هفت یکسال فتنه تتمه نامه ترمیم بعض مقامات
آن که قابل ترمیم شده چون سقف و آستانه بر کعبه کاشانه و باب عبادت و میزاب رحمت و تمام طرفین اکثر بار تعمیر شده و ترمیم یافته و باید دانست
که علما فتوی داده اند بعدم جواز هدم خانه کعبه بغیر ضرورت شدیده بنا بر تعمیر از سر نو یا تزئین زیادتی آن تا سلاطین زمان بعبادت آن بر گزیند
و همین را منع کرد آنرا امام مالک رحمة الله علیه و قتیکه عزم کرد هارون رشید تعمیر آن را لیکن بنظام ضرورت شدیده چنانکه گزشت یا اصلاح اصلاح
درست چنانکه کعبه این حجر گنگ و مشکوم باد رهبت الله الاعظم و دو سقف سنگ بر دیگر دالو طول آن سقفها همین دهه و عرض آنها پانزده دهه
کما قال صاحب سیرة الشامیة ذکر استوانهای اندرون کعبه منیفه و کیفیت بنی صاحب ذخیره بروایت علامه فاسی می گوید که اندرون بیت الله
شش عدد ستون بود و قطار بودند و از زمان خیریت اقتران سرور پیغمبران صلی الله علیه و آله و سلم بدستور سابق مانند عبد الله ابن الزبیر رضی الله عنه
کم کرد و بر سه استوانه کفایت فرمود در یک صف اکنون چهار ستونند لا در ثبات نشده که ستون چارم از زوائد کیست باید دانست
که حق تبارک و تعالی در عظمت این بیت خود میفرماید ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا و هدی للعلمین

فیه

فیه آیات بینات مقام ابراهیم و من دخله کان آمنا یعنی بتحقیق اول خانه که مقرر شد برای مردم همین است
که در مکه است بابرکت و طریق هدایت برای عالمیان و اندر آن نشانهاست ظاهر بجای قیام ابراهیم و هر که داخل
آن بیت شد مامون گردید علما گفته اند که مراد از لفظ فیه قریه است یعنی مکه معظمه و مراد از آیات بینات کعبه مکرمه که بسبب خصوصیت
و کرامت و عظمت و بزرگی خویش بسائر امکنه و تمامی خانها ممتاز است و از آن کلمات این هر دو علامتهاست که ذکر فرمود
او تعالی شانه در کلام مجید خود یکی مقام ابراهیم که اثر قدم حضرت ابراهیم در سنگش موجود که بر آن استاده کار تعمیر میفرمود و در جرا
که هر گاه تعمیر آن بیت میشد آن سنگ در زمان حضرت ابراهیم بود هر قدر بلندی و پستی برای ضرورت تعمیر میخواست از وی
حاصل میگشت یعنی همی بلند و پست میگردانید و حرکت آن سنگ موقوف بر اراده حضرت بود و علامت دیگر آنکه هر که داخل
حرم گردد او را امن است و مراد از امن امنیت از عذاب آخرت و نجات عقبی است عند جمهور العلماء و نزد یک امام
ابو حنیفه آنست که هر که واجب القتل باشد و قصاص بر او لازم آید و آنکس بحرم محترم پناه گیرد تعرض از وی نشاید مادامیکه در حرم
مقیم باشد دیگر آنکه خلائق حذا الشوق تمام جهت کرده از بلاد بعیده و امصار دور دست بطرف آن بیت میرسند و دیگر آنکه در وقت
دیدن آن هیبت و خشوع و خضوعی در دل ناظر پیدا می آید و لا تامل جریان اشک که تقاضای وقت و کیفیت میگردد و دیگر آنکه مگس نیست
که کدامین جانور طیار چون کبوتر و غیره بر سقف آن بیت طیران و پرواز کنند یا بر بام نشینند الا پرنده بیمار که بطلب شفا بر بام آن
بنشیند و زنده گنده میگردند پرندگان غلاف کعبه و سقف آنرا به پنجال خود چنانکه دستور دیگر آنکه است دیگر آنکه شفا می یابند بیماران
هر گاه که می نهند موضع الم خود را بر حجر اسود دیگر آنکه هر گاه باب رحمت میگشایند و خلائق کثیر اندر آن داخل میشوند پس
با وصف تنگی مکان و کثرت مردم چون کس اندرونش گنجایش می یابند تا آنکه سائر مردم داخلین نمازها می گزارند دیگر بیکری
متضرر نمی شود دیگر آنکه عظمت آن بیت نشناخته آزاری باو رساند و ظلمی و فعلی اندر آن کند یا بی ادبی نماید بعجلت چه تمام تر
مکافات آن عمل بیند و بعذاب گرفتار آید چنانکه اصحاب فیل و ابرهه و دیگر فاسقین ظالمین دیدند و قصه اش
نوشته آید انشاء الله تعالی دیگر آنکه محفوظ ماند حجر اسود و مقام ابراهیم از دست برد اعدای الله از وقت نزول از بهشت تا این زمان

دیگر استوانهای در کعبه

دیگر آیات بینات کعبه مکرمه

www.abulhasanalinadwi.org

باوصف کثرت دشمنان دین و مشرکان پرکین چنانکه قرائض و سوای آن حجر اسود را براه عداوت بگرفت و حق سبحانه و تعالی بفضل خویش
رویش بگردانید که تفصیلش در کتب سیر مرقوم است دیگر آنکه چون درنده صعب آهوی میگردد آهو پناه بحرم محترم می برد آن درنده
از حد حرم واپس میگردد و دیگر آنکه هرگاه بجانب رکن یمانی آب می بارد در یمن غله ارزان میشود و همچنین از باریدن آب در جانب
رکن شامی در شام ارزانی غله ظهور می یابد و از رکن عراقی بسوی عراق و از جانب حجر اسود بطرف هند و غیره غله سلاخ
فراوان میگردد و هرگاه بر سوی بیت الله آب می بارد ارزانی عام رو میدهد **ذکر منی** و یکی از آیات بینات
آن مکان متبرک اینست که راقم الحروف از ثقات زائرین و حجاج شنیده او تبارک و تعالی چشم رمد رسیده فقیر هم بدیدن
نور آنگاه و شنیدن بدین مبدل گردد و آن اینکه هنگام مراجعت از عرفات که شب هنگام اتفاق می افتد تا آنکه خوف
قزاقان عشائین یعنی مغرب و عشا در فرود نمیگزارند پس از میدانیکه مخصوص برای همین کار است حجار یعنی سنگریزه های بسیار
چون نخود یا فلس عدد می چینند و متقرر است که مدام حجاج کم از شش لکه کس نمی باشند و اینهمه کس از یکجای سنگریزه ها
بدست می آرند و در منی رفته بر سه منارهای شیاطین آن حصی میزنند پس نه در جای چیدن نه منا کمی می افتد و نه در جای
رمی حجار پشته کوهی میشود با وجود که از هزار سال این شغل جاریست و این آیت بینه است و صاحب ذخیره نیز این روایت
نقل کرده و میگوید که عز الدین ابن جماعه در مناسک خود از علامه طبری نقل میکند که حجار رمی شیاطین بحکم الهی ملائکه بر میدارند
و روایت کرده از ابو سعید خدری گفت هر دری که بر سیم از پیغمبر خدا صلعم یا رسول الله رمی حجار که مردم بر سال بر شیاطین در منی
میاندازند میدانم که باقی نمی ماند آن حجار در آنجای مگر بقدر قلیل سرور عالم صلعم فرمود که حجاریکه مقبول میشود آنرا فرشتگان
بر میدارند و غیر مقبول همانجای افتاده می ماند و اگر چنین نبودی تحقیق نمیشد آن سنگریزه در آنجا مثل جبل و در روایت کرده
دارقطنی و بیهقی و حاکم مرفوعاً نسبت برداشته شدن حجار در روایت کرده سعید بن منصور موقوفاً بعدم رفع حجار و در روایت کرده بیهقی
از ابن عباس بهمین باب موقوفاً و گفت طبری که شهادت میدهد بصحت این امر نیز (مرداشته شدن) عوز کردن آنجا
و درین امر که در تیمم براه عمره جائیست که در آنجای قبر ابا لهب مشهور است هرچند در حقیقت قبرش در آنجا نیست مگر گمان قبر

در آنجا

ذکر منی

در آنجا بعض مردم حاج رمی حجار میکنند هرکه عمره می آرد و نمیرسد از رامیان حجار مقدار حصه صدم از حجاج که از اطراف عالم برای
حج می آیند یک کس از صد کس نی فاضل ایکار خواهد بود و در منی هر کسی از زن و مرد و اطفال رمی حجار میکنند مگر باوصف
قلت رامیان بر موضع قبرش پشته از سنگ است و باوجود کثرت رامیان بر موضع شیاطین که سنگ میباشند و اگر کم
میشود جماعت ایشان کامل میکنند حق تعالی آنرا از فرشتگان حق و هر کس از آن جماعه نهاد بعماد جمره میزند یا چهل و نه از زمان
ابراهیم علیه السلام تا این هنگام و بلند نمیشود آن موضع و این دلیلی است روشن و علامتی و کرامتی بین برای اولی الابصار
دیگر آنکه گوشت قربانیها که عدد شان به لکوک میرسد در ایام منی همه خشک میسازند بر سر جبال و سنگها و سقوف و جدرانها
و بحکم الهی محفوظ میماند آن گوشت از دست برد سباع و طیور چون زاغ و زغن که در آن وقت بسبب کثرت قربانیها هجوم
می آرند هرچند از چند سال مسموع شده که بحکم سلطانی آن گوشتها دفن میکنند دیگر آنکه نمی افتد یک در طعام آنکه مشهور
و دیگر شیر نیهاست با وجود کثرت یک سان در آن ایام از فرط لحوم و غلاظت لبن و بزار قربانیها و بزار اقتضای
ایام حج چندین یک سان در طعام می افتند که خوش نمی آید طعام خوردن بجا - هذا ما رواه الطبری و باید دانست
که علامه ازرقی و ابن جماعه طول حطیم مابین فرجه حد دیوار از جانب مغرب تا دیوار مشرق است بیست و دو ذرعه است
و عرضش مابین میزاب رحمت کعبه معظمه تا منتهای دیوار شامی حطیم مقدار دو ذرعه و ثلث و عرض دیوار شامی حطیم
یک و نیم ذرعه و از جانب اندرون دیوار حطیم بیست و هفت ذرعه است و در حطیم بمقدار هفت گز از زمین کعبه است
باقی نلائد از آن و نصف بعضی مقدار سنش در عرض یک شبر زمین کعبه است **ذکر طول و عرض مسجد الحرام** و بنیادهای نو بنیش
و تعداد ابوابش و طاقها و استوانها و قبه ها و گنگره ها و منارهای آن باید دانست که هرگاه ابراهیم علیه السلام عمارت
کعبه منیفه تعمیر فرمود کرامی خانه و دیوارهای گرد بیت الله شریف بقعه و همین حالت داشت تا بعض زمان عمالقه و جرهم
و خزاعه و جرهمیت نداشت کسی به تعمیر بیوت در حوالی آن بسبب تعظیم و عظمت شان کعبه معظمه حتی که در لات
کعبه به قصی بن کلاب رسید که نسبت پنجمی جناب سرور کائنات علیه افضل التحیات بود پس جمع کرد قصی قوم خود

ذکر حطیم

ذکر طول و عرض مسجد الحرام و شمار قرآن

و اجازت داد آنها را به تعمیر بیوت در حوالی کعبه مشرفه و ابواب سائر بیوت حوالی کعبه بجانب کعبه داشت تا بدانها بطواف آن بیت
اشرف حاضر شوند و میان آن بیوت و کعبه جائی برای طواف خالی گذاشت تا حرجی بطواف و طوافین عائد نشود و آن جا نیست
گشاده که در مکه اند از سنگ تراشیده بر گرد حاشیه مطاف و همانا این قرینه تازان سعادت اقتران جناب رسول کریم صلی الله علیه
وسلم و هم عهد خلافت حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه و هرگاه اخر خلافت بامیر المؤمنین عمر فاروق رسید رضی الله عنه و طوافین و مصلین کثرت نمودند و سعت طواف
و ضیق مسجد الحرام در شصت چهارده هجری و چون علی نار که در حوالی مسجد بود بهمه گشت و داخل مسجد کردند و دیوار کمتر از قامت در بعضی از
مسجد تعمیر کرده بر آن دیوار چراغها نهاد اولین تعمیر دیوار آن رضی الله عنه و چون عثمان رضی الله عنه بر مسند خلافت نشست در سنه بیست و شش هجری
زائد از آن بر مسجد وسیع کردانید و بیوت کثیره خریده داخل مسجد کرد و در مسجد الحرام درها نهاد و ایکاد رواق یعنی خراب از روا
پس کرد و توسیع مسجد الحرام در عهد عبد الله بن زبیر در افتاد بوسعت زائد و بسیاری از خانها خریده داخل مسجد کرد تا آنکه خانه ازرق بده هزار دینار خرید کرده داخل مسجد نمود پس از آن عبد الملک بن مروان بلند ساخت دیوار مسجد را و سقف
کرد مسجد الحرام را از چوب درخت ساج تا توسیع دار دیاد و در تعمیر ابن زبیر ننموده پس از آن توسیع حرم کرد ولید بن عبد الملک
و بسیار ستون از سنگ رخام برای حرم طلب داشته نصب کرد پس از آن زیاده کرد ابو جعفر منصور در عهد خلافت خود
دو بار یکی در سنه یکصد و شصت و دیگر در یکصد و هفتاد ابدالش کرد و در یکصد و هفتاد تمام تعمیر نمود و دو جانب با بهای
و دیگر دو تعمیر زیاده کرد تا آنکه صرف کرد بر هر ذرعه زمینی که داخل مسجد کرده شد بیست و پنج دینار و بیاورد حجارت
برای آن تعمیر ستونهای سنگ رخام از ملک شام و دیگر بلاد برگشته تا تا به بند جده و از آنجا تا بمکه بر عرابها
پس از آن زیاده کرد معتضد بالله عباسی و سعی اندک جانب شمال مسجد کرد بقدر یکصد و شصت ذراع و داخل کرد مقام دار الندوه را
در مسجد و باب الزیاده موسوم شد یعنی در زیاده برای حرم بنا کرد و باب الزیاده نام گرفت و نمرده خانه بود بشمال
کعبه ساخته قصی بن کلاب برای اجتماع قریش در آنمکان بنا بر مشورت کاری اهم چون نکاح یا جنگ و نمرده در لغت
اجتماع کسان را گویند و بیش از قصی این خانه نبود پس از آن توسیع مسجد الحرام از جانب پشت کعبه بطرف باب

باب ابراهیم که معروفست بزیاده باب ابراهیم دانی زیاده در عهد معتضد بالله عباسی در سنه سیصد و پنجاه و شش واقع شده و این
تا تا سنه هفتصد و شصت و هشت قائم بود و گرای آن بعض سلاطین تصرف و در او ترمیم کرده اند تا آنکه در عهد سلطان سلیمان خان
سلطان روم در اواخر سنه هفتصد و شصت و هشت هجری باجر سلطانی مسجد حرام منهدم کردند و از سر نو تعمیر کردند از اساس ثابت
تمام و اکثری از ستونها را بسنگ رخام مبدل کردانیدند و این تعمیر بغایت خوبی پیدا گشت و زر کثیری آمد و آن صرف شده
تا اتمام این تعمیر در عهد سلطان مراد خان در سنه هفتصد و شصت و هشت و واقع شده و الله اعلم بالصواب و پیمایش مسجد الحرام
حسب روایت علامه قهستانی که در شرح مختصر وقایه نوشته و تا عهد وی مذکور بود چنین است که تمام پیمایش مسجد الحرام عهد آن یک
لک بیست هزار و در عهد وی پانزده دروازه و چهل و هفت طاق بی محراب و چهار صد و بیست و چهار ستون و تمام سقوفش
از سنگ مرمر و رخام بود انتهی و مؤلف گوید علامه قطب الدین صاحب تاریخ مکه که دانش و بینش و فضل و فضیلت تا کرم ترجم
جنب ذخیره الدارین که در هزار و دو صد و چهار و هفت ترجمه کرده — اینست که سر دروازه های مسجد الحرام نوزده علو اند که
کشاده می شوند و اما دروازه ها سی و نه محراب اند چنانکه شیخ تقی گوید باب کعبه و مقام ابراهیم بر السنه و اقع چهار دروازه
یکی باب بنی شیبه معروف به باب السلام و اما دروازه عمره طاق دوم باب النبی و اما دروازه و طاق و از عهد جناب رسول الله صلعم داخل
مسجد حرام میشد از دو دروازه خود که خانه برکات شانه حضرت صلی الله علیه و آله و اصحاب او را جهت فرمود سیوم باب الجنائز
معروف به باب عباس زیرا که محاذی خانه عباس است و سه طاق دارد و گاه باب النبی و نیز باب الجنائز گویند چهارم
باب بنی هاشم مشهور به باب علی و آنهم سه طاق دارد و در جنوب کعبه بین هفت دروازه یکی باب بازان و دو طاق دارد
دوم باب العمره آنهم دو طاق دارد سوم باب بنی مخزوم مشهور به باب الصفا منسوب بکوه صفا است و پنج طاق دارد چهارم
باب جیاد صغیره با دو طاق پنجم باب الحمامی معروف به باب الرحمه با دو طاق ششم باب عجلان که لبب القصاب
مدرسه شریف عجلان آنرا باب عجلان خوانند و آن سه دو طاق دارد هفتم باب آم هانی که محاذی رکن یمانی کعبه است و دو طاق دارد
و لبب القصاب خانه ام هانی بنت ابو طالب که داخل مسجد شد باین نام شهرت گرفته و جانب غرب کعبه بر پشت آن سه دروازه است

و اسامی که در شمار دروازه ها
باب حجر

یک باب حزوره معروف بباب الوداع با دو طاق دوم باب الحناطین که از باب ابراهیم مرکوبند و آنک طاق دارد و بزرگتر در هاست
و باب ابراهیم باب الحناطین که متصل است و در آنجا حناطین کرده شده سوم باب بنی سهم معروف بباب الحجره زیرا که مدالنبوی بنی سهم کانت تنخم آن جهت
همیرفتند و در شمال کعبه هم در یک باب الشکره و نام او البنیشی باب العمره و حالیا باب العتیق است و یک طاق دارد دوم
باب العجله معروف بباب باب سطیه منسوب بمدرسه عبدالباسط و یک طاق دارد سوم باب قطبیه در جانب باب الزیاده و وی کاشم
از کعبه منسوبه است و آنهم یک طاق دارد چهارم باب بکیه جانب دار الندوه است و سه طاق دارد پنجم باب التوبه قریب
منار باب السلام و یک طاق دارد و در ستونهای مسجد الحرام حسب که بر صاحب ذخیره مولفه میگذرد و صد و پنجاه و هفت ام باید دانست که ستونهای
مسجد الحرام پانصد و پنج اند و بر سه قسم قسمی از سنگ رخام و نیمی از سنگ صوان و نوعی از سنگ شمیسی رخام سنگ است سفید و نرم و صوان
بضم صاد مهمله و تشدید واو و آن قسمی است از سنگ سخت و باین دو قسم سه صد و یازده ستون اند از آنجمله جانب شرق از مسجد هفت و دو ستون از رخام
و جانب شمال بسوی حلیم هشتاد و یک ستون از رخام و جانب مغرب هفت و چهار از صوان و پنجاه و هشت از رخام اند و جانب جنوب در حرم هشتاد و سه ستون
اند یازده از صوان و هفتاد و دو از رخام و در مقام زائده بطرف دار الندوه پانزده ستون یکی از آن از صوان و چهارده از رخام و در مقام زائده
جانب باب ابراهیم شانزده جمله از رخام اند و از سنگ شمیسی بضم شین معجمه و کسر سین مهمله و فتح میم منسوب بشمیسه مکانی جده و گفته است و فصل
آن کوهی است سیاه رو و سنگ شمیسی از آن جبل آورده اند و گویند که از همین چاه صد حرم از جده است پس کل ستونهای این مسجد دو صد
و چهل است در شرق کعبه شش ستون و در شمال چهار و در جنوب هفتاد و شش و در غرب شش و چهار که بهر جا که سر کرده
اند و در باب الله و شش و در رواق باب ابراهیم هشت لا معلوم باد که عدد کل ستون مجموعه صاحب ذخیره با عدد مرسوم
صاحب مفتاح هم موافق است حین مراجعه کرده شد دو صد و سی و سه است لکن با خبر و توافق نمیداند فقیر راقم الحروف مدخلی نیست و فتنه
مسجد الحرام بقول صاحب ذخیره یکصد پنجاه و دو است و صاحب مفتاح هزار و هفت و گفته اند بقول صاحب ذخیره یکهزار و سه صد پنجاه و دو و در تحریر
صاحب مفتاح یکهزار و سه صد و هفتاد و نه و بقول صاحب صلاح الدارج یکهزار و سه صد و شصت و منارها بقول صاحب الدارج که در زمان سابق بسیار بود یکی بر باب ابراهیم
دیگر بر باب الصفا دیگر نزدیک میل دیگر نزدیک مسجد رایه و بسیاری از آن بر طرق جبل و محلات و یکی بر ابو قبیس و بر قلعه یکی و یکی مشرف

بر باب الاجیاد و یکی بر پهلوی آن و یکی مشرف بر مخبره که نام مقامیست و یکی بر شعب عامر و سوای آن دیگر منارها قریب پنجاه بنوعه لا الحرام
صرف هفت اند و برین اوصاف ذخیره و صاحب مفتاح و صاحب الدارج که متفق اند اول منارهٔ متصل باب العمره طولش شصت و سه ذرعه کرده
ابو جعفر عباسی و تعمیرش کرده ابو جواد اصفهانی صاحب موصل در سنه هفتصد و پنجاه و یک و در سرش موذن آن اذان میگفت پس از آن منار باب السلام
برای اذان معین شد دوم منارهٔ باب السلام که طول آن شصت و پنج ذرعه است که بعد کهنه شدنش سلطان سلیم خان در سنه نهصد و یک آنرا
منهدم کرده از سر نو تعمیرش نمود و اول تعمیر آن از مهدی منصور عباسی است زیرا که مهدی با مادر فرزند او جعفر منصور عباسی سیم منارهٔ باب علی و اینهم
از آثار مهدی است و سلطان سلیمان خان بعد منهدم شدن آن از سر نو تعمیر کرده از سنگ شمیسی و طول منارهای دوم اندران مرتبه دو بعد
اعلی و اسفل ترتیب داده اند طولش پنجاه و چهار ذرعه چهارم منارهٔ الحزوره یعنی باب الوداع اول تعمیرش از مهدی عباسی است و چون
منهدم شد شعبان صاحب موصل در باب در سنه هفتصد و هفتاد و یک آنرا تعمیر ساخت طولش پنجاه ذرعه در دو درجه پنجم منارهٔ باب الزیاده
در دو درجه بطول شصت هفت ذرعه از بناهای معتضد بالله عباسی ششم منارهٔ سلطان قاتبیای یا قاتانی بطول شصت و هفت ذرعه
با سه منازل بطرف مسعی میان صفا و مروه هفتم منارهٔ سلطان سلیمان خان مابین باب السلام و باب الزیاده از تفاوتش شصت و پنج ذرعه
دانسته است که پیمایش مسجد الحرام حسب استعلامه هستانی بالا مذکور شد یا کسی نیست که علامه فاسی در تاریخ صرح خود کتیبه الحرام بدان خود پیمود و سه صد و شصت و
نه ذرعه است بیکوه که پیمود آنرا بر ذرعه آهنی از دیوار غربی تا دیوار شرقی که مقابل آنست بقدر سه صد و پنجاه و شش ذرعه و هشتم حصه ذرعه از فجوای کرسی
در ذرعه وی هم تشریح کرده صاحب ذخیره بعد دم هاشم ثمنی که وی مزاب خود پیمود بر ذرعه دستی بعد می دیده که در آن مسجد بر ذرعه دستی چهار و صد و سه ذرعه
مستعمل دارند اما در وقت مستعمله که گرد ذرعه آهنی از دو ذرعه دستی کلان بعد و پیمود از وسط مجموعه بر دیوار حرم در حلیم در آمده از قرب دیوار شامی کوتاه و وسط مجموعه
شرقی دیوار حرم و پیمود عرض مسجد را در کنار شامی تا دیوار یمانی دو صد و شصت و شش ذرعه آهنی که بر ذرعه دستی سه صد و چهار گز و نیم است پس برین طریق حسب که پیمود
فاسی بحساب دو ذرعه آهنی شش صد و بیست و دو ذرعه و بحساب ذرعه دستی هفتصد و یازده بیان مطاف که جای طواف است که صاحب ذخیره الدارین
از مصنف موسوطه کلام عباسی فارسی نوشته که مراد از مطاف مکانیست که بنا بر طواف مقرر است و همینقدر بعد مسجد الحرام تا زمان خروج الامام صلی الله علیه وسلم
و از آنجا که مولانا قطب الدین نوشته که مطاف مطلق همانقدر است که فرش کرده اند در بیت الله شریف تا اینهم از سنگی قسم صوان و این دایره

مطاف در سنه هفتصد و هفت هجری بحکم سلطان سلیمان خان ابن سلطان سلیم خان سنگ فرش نموده و اولا بوضع دیگر بوده که بر حاشیه مطاف شکل دائره از سنگ کشیده
از سطح ارض بلند ساخته بودند تا حد مطاف ظاهر تر باشد و روایت منکر محمد دم هاشم سندی که ناظر ساله ذخیره است آنکه مطاف دائره ایست نه بر صورت
تربیع و نیز دائره اش از همه اطراف چهل یک ذراع نیست پس صاحب مناسک بروایت مخرج از درعه شرعیه که بیست و چهار انگشت باشد آن جای را سیصد و دوازده چهار
جوانب بسمت ذات یکدیگر دارد و سطح کعبه مشرفه مقابل یکدیگر بطرف شمال کعبه بیرون از دیوار حطیم بیست و پنج درعه و یک وجب و دو انگشت و بجانب مغرب کعبه
بیست و چهار درعه دو انگشت کم و بطرف جنوب آن بیست و یک درعه و هشت انگشت و بسمت مشرق آن تا نهایت باب السلام قدیم چهل و چهار درعه
و این جانب درعه از همه جوانب مقابل یکدیگر دارد و سطح کعبه است نه از زوایای آن و نه از ممرهای که در وسط واقعست ذکر پیمایش طول و عرض جدران
کعبه منیفه و حرم محترم و تحقیق بها در ذخیره از جامع الرموز در باب مساجد حرم ابن عباس نقل میکند و المسجد فی وسط مکة ذراعه مائة الف و عشرون
و طاقاته اربعون طاقة و استواماته اربع و عشرون دار لجماعة کلها من مرمر و رخام و ابوابه خمسة عشر یعنی مسجد حرام در وسط مکه هست در پیمایش یک لک
بیست ذراع و حرم ابهای ابوابش چهل است و ستونهایش چهار صد و بیست و چهار جمله از سنگ مرمر و رخام و دروازه های آن پانزده است انتهی و ارتفاع
بیت الله در این ایام که زمان تحریر مناسک فاضل سندی است همه درعه و ربع آن بر درعه شرعیه که بیست و چهار انگشت باشد از وسط انگشت نه بر وجه الارض که اصول
و سرهای آنست و رکن مقدم بدرشش جو غیر نقص و زیادتی و جو را بر انگشت از پهلوی آن باید نهاد و طول بیت الله از رکن یعنی زاویه حجر اسود
تا رکن عراقی که دیوار شرقی خانه کعبه است بیست و پنج درعه و شش وجب و از رکن یمانی تا رکن شامی که دیوار غربی کعبه است بیست و چهار درعه و یک وجب
و عرض آن از رکن یمانی تا رکن حجر اسود که دیوار جنوبی آنست بیست و یک درعه و یک وجب و از رکن شامی تا رکن عراقی که دیوار شمالی آنست بیست و دو درعه
و عرض دیوار آن دو درعه و دو نصف و ارتفاع یکی بر دیگری بغیر اتصال یکدیگر و طول سقفها از طرفی بیست و یک درعه مع شش زیاده و از
جانب دیگرش بیست درعه و قدری زائد و عرض هر دو سقف آن از یکجانب بیست درعه و بیست و یک هفتم درعه و باب کعبه در دیوار
شرقیست و طول دروازه شش درعه و ده انگشت و عرض وی چهار درعه و تخته های درش از چوب ساج اند که بر آن صفائح سیمین
تعبیه کرده اند و از بیخهای سیم ستونهای مخصوص و ارتفاع آستانه برکت آشیانه از زمین چهار درعه و شش انگشت و میزاب رحمت یعنی ناودان بام
میان دیوار شمالی کعبه معظمه مابین رکن عراقی و شامیست و حجر اسمعیل بزیر آنست و حجر اسمعیل واقعست در زمینیکه مابین مشرق و شمالست و بلندی

در بیان مقدار جدران کعبه و سقف و باب و حجر آن

حجر اسمعیل

حجر اسود از زمین دو و نیم درعه است و قدری زائد از ششم حصه درعه و مقدار عرض و طول حجر اسود اینکه ظاهر است یک وجب و چهار انگشت بهم پیوسته
کرده و ذخیرة الدارین و در خلاصة التواریخ مکه نوشته در چون ابراهیم وقت بنا کعبه در مقام وضع حجر اسود رسید به اسماعیل فرمود که بیار سنگی که بنام آن ذخیره افتاد
طواف اسمعیل تلاش آن سنگ رفت جبرئیل آن سنگ بیاورد و خود بآن مقام که حالیا موجود است تعبیه کرد و این سنگی است که وقت طوفان فتح الله تعالی
آنرا بنا بر حفظش در کوه ابو قبیس ودیعت نهاده بود و دو سنگ وضع این حجر در کعبه شده چندان روشن بود که انعکاس حرم نورش می درخشید
یعنی مزاج هر سنگ را در می آمدند و بامتداد زمان و کثرت تلثیم خطاکاران بنی آدم و نجاسات جاهلیت سیاه شده و در حجر اسود از موضع خود برداشته
شده و دو پاره شده و تفصیل احوالش در خلاصة التواریخ که چنان مرقوم است که در عهد خلافت مقتدر بالله عباسی غلبه اسمار از زنان که مردم مذهب روافض
زیدیه که بنام قرامطه مشهور بودند سر کشیدند اول ایشان یحیی ابن زکریه بود که در مکه کشفی بالله بود تقبال سندیه مقتول شد پس ابو سعید حسین و بعد
ابن عمش عیسی و مدثر بالله عباس حرمهای دیگر و هم دو پسرش سعید و ملک شام پس ایشان قوم نفس رسید و لشکر کرده شد در بلد و نفی نزد ایشان
و انس الشیخ ابو طاهر قرمطی بوده که بنا کرده بود در بلدی موسوم به هجر خانه دار الهجره نام بدین عزیمت که حج و اگر کعبه معظمه بسوی آن دار
نقل کند کوهر بزرگی مسلمانان تا آنکه در زمان وی حج خانه کعبه بر قرمطی موقوف شد و در آخر سال سیصد و هفتاد و سه روز ترویه یعنی هشتم ذی الحجه
وقت ابو طاهر با لشکری جرار و الوف مکه شد و با سواران خود داخل مسجد حرام گردید و دست بقتل حجاج و طائفین کعبه بگشادند در اندک
در مکه و شعب جبالش سه هزار کس بود پس ابو طاهر با کمال لشکر بر اسب سوار و بر سر نیزه در دست اسب همیز کرد و در بیت الله رسیده اسب
صیفری بزد که اسپش در آن مقام متبرکه مطهره بول و بزار کرد و حجاج در طواف بودند که یکبار بر سر شمشیرهای اعوانش بر ایشان برآمدند و
دست بخونریزی دیگر کردند تا آنکه هفتصد تن را از طائفین محرم سرشت سعادت بخش بیند و ابو طاهر باب کعبه معظمه بر کند و بحجاج خطاب کرد
که ای خراب شما میگوئید که هر که داخل شد امان او را امن است اکنون امن کجاست موسی از جان بشسته لجام اسپش بگرفت و گفت
سخنش اینکه هر که داخل بیت شد او را امن دهید الله تعالی بیقین کامل ارزنت آن کافر بر هم زند لب ابو طاهر یکی را از قرامطه امر کرد
که بر بام کعبه برآمده میزاب ذهبی آنرا بر کند چون وی برآمد تیری از سوی جبل ابو قبیس برسید و آن مرد در افتاد پس دیگری فرستاد
و آنهم جان بداد گفت بگزارید این سایر حال آنست تا آنکه صاحب یعنی مهدی بیاید که در گمانش مهدی از ایشان است و از شهدای آن فتنه

www.abulhasanalinadwi.org

بعد امیر مکه ابن محارب و ابوالفضل محمد جاوردی هروی که شمشیرهای طیلسان گوش گرفتند داد حلقه باب کعبه گرفته بود تا آنکه سر شش بر سره سینه
کعبه در افتاد و برادرش ابوسعید احمد یزدی حنفی و ابوبکر بن عبدالرحمن ریاحی و علی بن بابویه صوفی که در طواف بود و موقوف کرد آنرا
و شعری بر مضمون میخواند که — بدیدی دوستان را در دیار مشوقان آفت ها نه گرده اصحاب کهف که بیمند انستند چندین مدت بودند —
و این شعر حسب حال ایشان بود نه گرتنم بار و نزدیک آن ماه گردن نهادیم الحکم لله — و قتل کرده شد جماعتی کثیر از علما و صلحا و صوفیه
و حجاج و هر که در مکه بنظر در آمد سوای آنانکه مختفی شدند در شعب جبال و هر که رو بفرار نهاد از ایشان قاضی مکه یعقوب بن عبدالرحمن قرشی و ایشان
قیمت یک یک دینار بغارت رفت و در این سال بر قبیله از لخم با برج و وقوف عرفات کسی قیام نمود و آنهم بلا امام و ترسان بجان حجه و الطور
یعنی همه خزانه بیت الله و اسباب سیم و زر و علاف برفت و اراده کرد که مقام ابراهیم را هم با خود برد که بدار هجرة خویش برد الله
مکرا و حرام کعبه پوشیده بود نه بر بیت نیافت و حجر الاکوع وقت عصر روز یکشنبه چهاردهم ذیحجه جعفر بن علاء معمار با برادر ناطاهر
از موضعش برکندند و باقی ماند آن جای خالی که طائفین وقت طواف و سعی خود بر آن جای می نهادند و ماده روز آن ناطاهر و زنگی
قیام نمود و حجر الکعبه دو سال در پیش نزد کعبه بامید رجوع حجاج بدان بقعه تا آنکه او تعه آنرا بعذاب مرض آکله و جذام مبتلا کرد
که دو دست او گشتش بگردید و به بدترین حالات داخل جهنم شد و چون قرامطه از رجوع حجاج مایوس شدند حجر الکعبه را پس گرفتند
و سنبر بن حسن قرمطی روز پنجشنبه سیم صد سی و نه هجری با حجر الکعبه و الرکنه در عهد خلیفه محمد ملقب امیر مکه
و حسن بن مرزوق معمار و بقولی خود سنبر بن حسن بدست خویش حجر الکعبه را بجای دیگر نهاد و پیش از آن بنی منصور بن مهدی
عبیدی پنجاه هزار درم طلا بعوض حجر الکعبه پیش احمد برادر طاهر فرستاده بود تا واپس کند و ندادند و حکم ترک پنجاه هزار دینار بقرامطه
و طعن قول کرد و مادر نزد این فتنه بسبب ضعف سلطنت عباسیه پیدا شده بود که روز بروز متزاید شد در عهد مقتدر بالله در شصد و سی و سه
اندر بلاد کوه و حنیفه حکم ملاذ خان شهید که سی و هفتم از خلفا بود و طول مستجار چهار ذرع و پنج انگشت است و مقابل میان رکن یمانی و باب دیگر
کعبه که مرمت است که الحال بند شده و وجه تسمیه آن به مستجار آنکه در آنجای متبرکه مردم ایستاده رو بدست بر دیوار کعبه نهاده دعای مغفرت میکنند بمابران
آنجای را مستجار خوانند یعنی مستجار من الذنوب و عرض دروازه بند شش ذرع و طولش قدری زیاده از پنج ذرع است و حطیم که

ذکر مستجار

ذکر حطیم

که بزبان سابق آنرا حجر گویند جای حلقی و فتحه جیم معجمه میگفتند احاطه است مدور بشکل نصف دائره در تحت میزاب رحمت جانب شمال کعبه
و حجر بدین جهت گویند که آنجای از کعبه جدا شده و حدش از رکن عراقی تا شامی است و فرشش از سنگ رخام بیضه و سیاه و سرخ
و سبز و زرد رنگ است و از جانب رکن میزاب رحمت تا دیوار حطیم که حدی آنست ده ذرع و سه حصه آنست و هفت ذرع است و بر
دیگر جانب ارکان رکن یمانی و رکن عراقی و حطیم جای بعضی گوسفندان حضرت ابراهیم بود که بعد آنرا داخل حطیم کرده اند و حطیم دو
در دارد که نزدیک رکن شامی دو دیگری قریب رکن عراقی و میان هر دو در فاصله است در ذرع است و دائره حطیم از جانب شمال
بر بالا بر بالا بسته و هشت ذرع دارد بیرونش چهل ذرع و ربع آن و حطیم از عهد ابراهیمی داخل کعبه بود و قریش آنرا بسبب حرف خالی کعبه
این زبیر آنرا دو باره داخل کعبه کرد و در سنه سوم و ربیع دهم که حجاج نخست باز حطیم را خالی کعبه و تا حال همچنان خالی است و در حفره و آن
حوضی است لاحق بدو بر ذرع کعبه منیفه نزدیک آستانه فیض کاشانه که در این زمان بباب جبرئیل مشهور است و العهد و بعض گویند که آن جائیست که آدم
الله در آنجا گلابه برای تعمیر کعبه شریفه تا بمنزلت و همین است اهل مکه آنرا مغبنه خوانند طولش هفت وجب و هفت انگشت و عرضش
پنج وجب و سه انگشت بسوی کعبه و عمقش یک وجب و چهار انگشت و شیخ محی الدین طبری و عزیزی گفته اند که این حفره بیت که جبرئیل
با حضرت و کانات صلعم نماز پنجگانه هر روز ادا کرده و ادای خمسه صلوات پنجگانه مقرر نموده در ابتدا اگر حضرت آدم و سیمه نماز را بر این
است فرض گردیده والله اعلم بالصواب کذا فی ذخیره و تمامش و حد و مطاف آنکه حد مطاف بسوی حطیم از دیوارش تا حد
مطاف است و هم ذرعه و یک وجب و دو انگشت و جانب شمال در روان کعبه یعنی پشت کعبه تا سر حد مطاف است و چهار ذرعه
و دو انگشت کم و بجانب جنوب در روان کعبه تا سر حد مطاف سی و یک ذرعه و هشت انگشت و از جانب باب کعبه تا حد مطاف
پنجاه و سه ذرعه و تا حد باب السلام قدیم چهل و چهار ذرعه و تمامی طول مطاف از باب حد شمالی تا جنوب نود و هشت ذرعه و سه حصه آن
دو انگشت کم یا قدری زائد و عرض رسن مطاف که گرداگرد کعبه مشرفه از سنگ صفیه فرش کرده اند از باب کعبه تا سمت مشرق
که مقام ابراهیم است از آنجا تا شاذروان کعبه که محاذی است شصت و شش قدم و در شمال از گوشه حد مطاف
تا دیوار حطیم که مقابل آن است سی و هشت قدم و شش انگشت و در مغرب از گوشه مطاف تا شاذروان دیوار کعبه

ذکر حفره

ذکر مطاف

پنجاه و یکهزار و دویست گز در جنوب از کناره مطاف تا ثاث در دور کعبه تا جای حجر اسود چهل و هفت قدم که استونهای مطاف
که برای آویختن قنادیل برپاست سی و سه عدد است سه و یک از آن از هفت جوش و نزد بعضی از پنج جوش اند
و دو ستون هر دو گوشه از سنگ مرمر سفید و فاصله میان دو ستون چندانست که هفت عدد قندیل آبگینه آویزان
میباشند و روزانه همه آن روشن کرده میشوند و تمام قنادیل که در مطاف دو صد و بست و چهار اند و کل قنادیل
حرم محترم که جمله از آبگینه اند یکهزار اند باید دانست که صاحب ذخیره بر ذات مخدوم هاشم سندهی می نویسد که بنای
حرم شریف و کعبه منیف اند که از هر چهار جانب رو بالطراف دالو چنانکه رکن حجر اسود در مقابل هر دو مشرق و افتاده
و قطب برابر رکن عراقی معلوم میشود و ذکر مصلاهای ایشان بقدر گوشه های دی

ذکر مصلاهای ایشان

اولین حنفیه است و آن ایوانیست مرتب بسه در دو منزله بعمارت عالیشان که بجانب شمال بیرون از ستونهای مطاف
واقع کسه و ازین مصلا تا دیوار حطیم فاصله چهل و هشت درعه و اقعست دوم شافعیه متصل بچاه زمزم و از دیوار کعبه
چهل درعه فاصله دارد و بدانجانب کرامی ستون از ستونهای مطاف نیست و آنهم بیرون از حد ستون و مابین عمارت زمزم
و منبر عالیه سنگ مرمر واقع و بالای آن مکانیست یکدره بجانب مشرق متصل مقام ابراهیم سوم حنبلیه و بالایش نیز مکانیست
یکدره بمقابله حجر اسود تعمیر یافته بیرون از ستونهای مطاف جانب مشرق و از کنار دیوارش تا پشته دیوار کعبه که بر سر حجر اسود
واقعست فاصله چهل و هفت درعه است چهارم مالکیه و بالای آن هم مکانیست قصیره یکدره بجانب مغرب بیرون از ستونهای مطاف تیار شده
و از گوشه آن تا ثاث در دور کعبه فاصله هشت و پنج درعه است ذکر مقام ابراهیم صاحب ذخیره از بزرگی شیخ عزیز الدین نام که در حدود شصت و پنجاه

ذکر مقام ابراهیم

هجریه مقیم مجاور کعبه مشرفه بوده می آرد که وی مقام ابراهیم را بچشم زمه میگوید که یافتم آن مقام برکت التیام را مرتفع از روی زمین نیم ذرعه و شش خط
و آن سنگی از بالا مربع یعنی از هر چهار طرف مثلث در عه و بر آن اثر قدمین مبارکین حضرت ابراهیم علیه السلام و گرد نشانهای قدم صفائح سیم تعبیه کرده اند
قدم عمق نشان هم از جای ارتباط صفائح سیمین هفت و نیم قیراط یعنی از سیوم حصه درعه نصف قیراط کم است و گز است و چهار قیراط باشد و در هر چهار طرف
آن صندوقی در زمین استوار کرده اند و بر صندوق غلاف الماس سیاه زربفتی انداخته اند و بر آن گنبدی کوچک چوبین بر سر چهار ستون مساخته اند

و اندرونش از آب زر و لاجورد و غیره منقوش و مطلا کرده و بر زیر آن پرده آویخته اند و بالای آن گنبد تخته های آبگینه بهم پیوسته داده اند
شده و در چهار جوانب آن صندوق چهار شباک که هفت جوش با ستونهای اربعه مذکوره متصل گذاشته و بر پشت آن گنبد خانه ایست مرتب
بستونهای سنگی (ایوانه خلف نام) که طول و عرض آن موضع مصلا که جای گزاردن نماز نفل عرفاست بر پشت آنجا - پنج درعه است و شش حصه آن
و طول و عرض شباک که پنج درعه و از صندوق مذکور تا ثاث در دور کعبه فاصله است دیگر درعه است هفتم حصه کم و از حجر اسود تا مقام مذکور بست و هفت درعه

ذکر منبر

و آن منبریست عظیم الشان از مرمر سفید مرتب بسیار زینه مقابل رکن عراقی که بالایش گنبدی مطلع طلا گزی مثل تعویذ و خطبه خوان بالای
آن خوانده میشود ذکر چاه زمزم و مناسبت بدانستن موردت و متعلقش آنکه اول حضرت هاجره را اسمعیل را الولادی مبعوث و چون حضرت هاجره بمقام حضرت
ابراهیم در آمد و اطلاع الشان حضرت اسمعیل بوجود آمد نقاعه نسوان حضرت هاجره را رشک آمد و آخر کفصد در این زبده و پسر را از من دور نمایند آنجناب
بحکم الهی حضرت اسمعیل و همه ماران در صحرای مکه بمقام حطیم تنها گذاشتند و کعبه در آن وقت محض تل سرخ بود و در آن حال هر جای هر لب دعا بلند حاکه در
عهد هفت هزار تهاس از بنو جرهم قوم وی در همین حارث تل سرخ برای دعای آب آمدند بحکم حق آب در نهان ره آورد و همه هاجره بطلب آب هفت بار
از کوه صفا تا مروه سعی کرد و بدو بار که آب بنظر آید در بار بالای کوه برآمده فرزند رضیع خود را که در حطیم گذاشته بود میدید که صحرا و خوف درندگان
بلکه آخر مرتبه از موضع پای زدن طفل آبی ظاهر شد که جبرئیل با جرحی پر زده پرده بر پیش ساخته بود چون هاجره علیها السلام باز آمد دید که آب آمده و بسیار
ضائع میشود هاجره بعجلت خاک گرد آورد که آب بیشتر حضرت صلعم میفرماید الله بر هاجره رحم فرماید اگر شتاب نمیکرد همه جای میشد چون
دنیا عالم اسباب است و کعبه از وقت طوفان نوح بر بالای آسمان برده بعضی منظور شده که دیگر بیت آباد آنجا گزیند و معمور شود هاجره پیش از شاگرد فرزند دلبند
و دل شاد هاجره از آن بر سنگ در آمده که سبب آخر بلا هاجره و در ابر جمعه بیش نقد زیر اکر اسماعیل باعث بنا کعبه و بجهت زمزم و اجرای حج در بنا دیم بنا کعبه بنا
قوم بزرگ عرب بشعر و شیوع زبان عربی و ابوالآبای معمری عالیشان خاتم عمر آن قرار داده بعد و پیش از ظهور زمزم بسبب فقدان آب قوافل شام از این منزل نشسته اند
قافله از قوم جرهم بنزدیکی آن موضع گذشت و طیور بر سر آب بجو آسمان پرزنان دیدند دانستند که بر این آب بی وجود نباشد پس کسی بتفحص یافتند و هاجره
آن مرحب حیات مخلوق یعنی هاجره بسکونت آنجای بر پذیرفتند و این قوم بمیت آن دست آبا کرده و چون حضرت اسمعیل جوان شد و بعجلت این قوم زنان ایشان گرفتند
بر آمرخته بود و بعد از زمان ایشان کعبه و هاجره بود و آب در حطیم بعضی مکس خود مدفون شد و اسمعیل نیز بر مکه و سی سال وفات فرمود و بر مکه قبر هاجره در مردن کسب

و بعد اسمعیل ع که در مکه ثابت شد پس از و مضاض جرهمی پدر مادر ثابت در قوم جرهم حاکم گشت و جرهم در قبیلهٔ قحطان حاکم بودند که فرزند
و عمالقه در مضاض آن کتاب دره یمن و حاکم عمالقه سمیدع نامی بود پس حکومت مکه در میان مضاض بعد پس صل کرد و سمیدع را و اقدار
کامل بمضاض حاصل شد و مکه و عمالقه حرمت حرم نگاه داشتند و مضاض ایشان را بانواع دولت تبرک نیز و ایشان نشیدند الدولة
ایشان از آنکه بر یکدیگر و صرف قوم جرهم بمایه بود ایشان منه طرق عمالقه پس گرفتند و بعد ایشان از آن بلده آمده طیبه اخراج کرد
و تسلط بر اراد و لکن متصل بر انها غالب آمد و قوم جرهم حاصل کرد و هر گاه شمس قوم جرهم عمرو بن حارث ارد بر بکر مغلوب شد از آن عرم
خروج کرد حجر اسود از جایش برکند و بر زمین انداخت که صورتی که از طول بغل آدم و ملوک عجم اسرار کعبه هدیه فرستاده بودند نیز
اسلحه کعبه بدست آورد و اسبه در چاه زمزم دفن کرد و چاه ایشان را پنهان ساخت برابر زمین گفاند و ناپدید ماند این چاه تا زمان عبد المطلب جد عمر صلعم
و حین عبد حضور در دار ایشان صلعم نزدیک سر عبد المطلب در خواب دید که قائلی میگوید که زمزم را بکند عبد المطلب گفت نام زمزم نشنیده و نشان ایشان چه
بود پس دیگر بدید و کرت سوم در نوبه بروی مکشوف گردید که زمزم چاه هیبت مبرده کی دو بت نائله و اساف نام و متصل آن سوراخی از مورچگان است
که فرد انامی بنقاوه خود آنرا ظاهر خواهد کرد پس عبد المطلب آن آگاه شد و بکند انیر و این هر دو بت بصورتی که متمثل از حروی و زنی
زن نائله نام داشت و مرد اساف نام در زمان سلفا این هر دو با هم زنا کرده بودند در کعبه پس مسخ کرد ایشان را حق تعالی بصورت سنگی و مردم آنها را در میان
کوه صفا و مروه بنا بر عبرت نهاده بودند و مشرکین آنرا بگرفتند و نزدیک زمزم نصب نمودند و پرستش آنها میکردند و بعد جرهم کلید بر دار بیت الحرام
و حکومت مکه بدست قبیله خزاعه رسید و پس از زمانی قصی بن کلاب و در عهد عمالقه که دختر حرام از دختران مضاض داشت و زمین سبز طرف لوطه
و اعظم و مهمات ثروت عزت بودند چون بعادت کعبه و سایه در خانه بکرایه و آب بقیمت میدادند و طعامها نمودند و بعد ایشان قحط سالی مطلق گردید و مردان
شب با آبای خود ملحق شدند و آب زمزم نیز فضل بسیار است چیزی از آن که صاحب لوازم کعبه از احادیث مرفوعه آمده که آب زمزم هست و شفا و دور
بلا است که ابوذر گوید که بمدینه رفتم و سی روز بجز آب زمزم هیچ نیافتم و نخوردم بجز آن پس در شدم حد اکثر شکم من بر گوشت شد این خلاصه صحت نه لفظ و ذکر
رسول الله صلعم که آب زمزم هر نیتی که خورد فائده آن دهد خلاصه صحت و وقت نوشیدنش این دعا خواندن آمده اللهم انی اسئلک علما نافعا و رزقا واسعا
و شفاء من کل داء یا الله از تو میخواهم علمی نافع و روزی گشاده و شفائی از هر مرضی و باید دانست که عمق این چاه نصف و هفت در

و عرض آن چهار در چهار در عمق و از دیوار کعبه مسافت تا آن چاه لطیف بیست و دو ذراع فاصله واقع و میان چاه و مقام ابراهیم فاصله است و دیگر عمله
بر پشت آسمان که اندر آن چاه زمزم واقع است کنبد است موسوم بقبة الغراشین و در تسمیه ایشان که فرزندان آنها قبیله شمع و شمعدانها
و فروش قرآن مجید و از آنجا که متحاج الیه سمد الحرام است همی دارند و بر پشت این قبه کنبدی دیگر است موسوم بسقایة الحاج و بر پشت آن
مکان که اندر آن مصلای شافعیه است بالای است که آنرا باب السلام گویند و زینه چوبین که نواب بر راس آنرا برای داخلی بیت الله هدیه کرده است
بعد هم نزدیک چاه زمزم نهاده و در صفا و مروه و در حقوق بی نزد سمه ذکر کرده جمیع ان الصفا والمروة من شعائر الله فمن حج
مروه از آثار الهی اند باید دانست که صفا و مروه دو کوه اند در شهر مکه و گویند که این هر دو جبل هر دو از مسجد الحرام جانب مشرق اند و کوه صفا
بجانب جنوب و مروه بسوی شمال واقع و در جامع است که میان این هر دو صد و هشتصد و هفتاد و هشت در عمله است کذا فی ذخیرة الدارین از جامع
و انوار المستقیم آورده که دو میل سبز که در دیوار حرم تا حال نهاده اند این علامت برای انتهای جای سعی نمی شناختن و آن هر دو میل از سنگ
بشکل منیاره خانه دلبری رنگ داده و در دیوار حرم محترم فصل کرده هر گاه که همان صفا و مروه سعی میکنند یعنی می دوند بجرای
سنت حضرت هاجره که بطلب آب هفت مرتبه لقا پو فرمود بعمل (مابین هر دو میل در هفت طواف می دوند و در تمام جای تا سنگ میروند
و شیخ الاسلام گفته که این هر دو میل نشانهاست که بطور میل بر سر دیوار حرم کشیده اند نه علامت اند و مخصوص برای کاریکه مذکور شد اما
زمان و بجا ایشان بحکم آهسته رو است و مزدلفه از منی سه میل و عرفات از منی تقریبا شش میل است و مزدلفه آن مقامیست
که بعد از عرفات در آنجا رسیده مغرب و عشا جمع میکنند و شب بسر کرده صباحش بوقت طلوع آفتاب از آنجای حصی هفتاد عدد می چینند پس
بمنی رسیده بهر سه جمره می زنند و جمره ایشان شیطان است و در عرفات که در ذخیره از مناسک ملا رحمة الله سندی آورده که حد عرفات آنست
حد اول تمام میشود تا منتهای هر یکه بجانب مشرق رود است و حد دوم تا جبالیکه بر عقب عرفات است و حد سوم تا بساتین که متصل قریه عرفات اند و این
قریه و قصبه است که بجهت کسانی که استیلا شوند در زمین عرفات و بقیه حد چهارم تمام شود تا وادی عرفات و تمام عرفات داخل است در زمین حل زیرا که حد حرم
تمام میشود تا مسجد نمره که بیرون از زمین عرفات است لا ملصق بدان و نزد بعض علما اند که از آن داخل زمین عرفات است و در شرح مناسک از مناسک
قاری است که مسجد نمره از آخر حد عرفات قریب است و بعضها بر همین قول اند و در ذخیره خلاصه مرقوم مسماة بلؤلؤ الجوهر نوشته که نمره بضم نون و کسر میم

ذکر صفا و مروه

ذکر مزدلفه

ذکر عرفات

و فتح رای همه فریست بوادی عرفات و نهایت ارض حرم و در زاد نیز چنین است که مراد از حرم حرم مکه یعنی شهر مکه است زیرا که بر چهار جانب جبل امینه مکه
حد مقرر است که منتهی آن تا منتهی میل حد حرم است و مغرب از شهر تا دوازده میل و شمال تا سیزده میل و جنوب تا بیست و چهار میل
و شارح خطط المستقیم گوید که نمره بر زنجیست میان حل و حرم و بر زنجی که بر دو سنگ مشابهت دارد و علامت فارق گوید که در مسجد نمره بامام
حج وقوف جایز است که قریب نمره است و سایر کنز ان موافق گوید و جمعش آنکه حکومت صلح در جای شیطان سنگ انداخته و دیگر نمره چهار میل اند
که بچهار جای بصورت دوازده ربع نمره از آنجمله دو میل که جانب کعبه اند حد زمین حرم اند و دو میل جانب عرفات حد زمین عرفات و این هر دو حد حد بطن
عرنه گویند پس میان انهار و زمین حج اسلام در سنت و عرفات ارزان گویند که میان حضرت آدم و حوا علیهما السلام در این مقام بعد مهاجرت طویله که بعد از فرود آمدن
از بهشت و جدا افتادن که آدم بکوه سرندیب و حوا بجده بعد — ملاقات و شناخت شده بعد و از وقت ظهر تا مغرب در اینجا بعبادت حج مشغول
شده بودند امر شمل طرف کثره و قربانی و حلق رسی و زدن حصات الشیاطین و احرام که بر آن آمده بر حد حرم مقرر است و اداء کلها احرام می بندند
از ارکان حج اند و منع قتل جانور و جدال و فسوق و رفث برای محرم برای عظمت کعبه در حج و آنها شکننده احرام اند و بر آدم لوح در حج جانور
و واجب آید [illegible] که محرم بدو پارچه بدوخت سر برهنه در این میقات و لبیک گویان و ذکر حق کنان
باشد و در اینجا می ماند ذکر مقامات قربت مقامات و مکرم لبیک جرا اسود و در دامن کعبه و زیر میزاب رحمت و اندر آن کعبه و نزدیک زمزم و بر پشت مقام ابراهیم
و بر صفا و مروه و بجای سعی و عرفات و مزدلفه و منی و نزد رمی جمرات ثلثه و باب النبی و باب الصفا و باب السلام و بر جبل ثبیر مصلی جبل نور و بر در مسجد کثیر
که مسجد ابراهیم است مسجد خیف و منی مسجد که حاجی بجا نیست و منی غار مرسلات بجنوب مسجد خیف خانه خدیجه الکبری مولد النبی صلعم مولد علی مولد حمزه مولد عمر
مولد جعفر بن ابی طالب دار ارقم و غیره جبل مسجد الجن و مسجد الرایه و مسجد عرفا و مسجد ابی بکر و زقاق المرفق و کوه ابی قبیس و جبل خندمه در طرف ابو قبیس
که در خانه قبور نصاری است و جبل نور بجرا ذکر آبادی مکه معظمه از اوایل مکه مرحمه فرالدین حسن می گوید که سابقا آبادی بسیار کم بود و در عهد سلطان
مراد خان سلطان روم فرزند آن و آب کثیر کوه بدلوم گوا آمده که آبادی نیز زبیده حرمت کعبه بود و پنجه شهر پناه مکه از عهد سلطان بود و در وقت مسجد رایه
که علمه فرموده رضا رسول الله صلعم رایت روز فتح مکه بدو یک بیرق جبیر بن مطعم و دو بار از آن کوه بود که در جانب خزاره است موسوم به لعلع تا بان کوه
که خانه آنست در جانب شوق اللیل و مروی است که بنای این دیوار شریف ابا العزیز قتاده بن ادریس حسنی جد شرفای مکه است و مکاه

دعا در مقامات قربت

دعا در بارگاه

آبادیش زائد شده نور کرده دیوار طرف اسوی بلندی یعنی مغره حضرت خدیجه که از کوه ابی قبیس تا کوه مخادش و احد در دوانه چوبین بعد از صفا
مسعی بقیه که بعد و ملوک هند از هدیه فرستاده بودند بجا کم مکه و بنا مسجد جده شهرهای بعد بنا و کوه که متصل مکه گرفته بودند و اندرین سیاه
رای بعد بنا بر روزنگان جبه و دو دروازه با دو تخته و بجانب پستی بسوی یمن دیوار بعد که منهدم شده و در دستگاه حضرت علی الله در مغربی
دیوار کشیده بعد از سنگهای بزرگ ما بر حاطت مسجد الحرام که [illegible] بسبب عظیم که مقام ابراهیم سلام بر کنند دیوار کشیده بعد و مقام ابراهیم
بعد بعضی از مطلب ابی وداعه سهمی بجای وی قائم کرد و طول مکه از بلندی بجانب شرق بجانب پستی تا جنوب متصل مولد حمزه است و در منی
از جبل احمر تا نصف [illegible] کوه ابی قبیس او را بو قبیس مشرف بر کوه صفا و جبل احمر مشرف بر قیقعان و خانه های عبد الله بن زبیر
و در معجم البلدان که قیقعان جبالیست مشرف بر مکه و رویش جانب ابی قبیس و مسجد الحرام میان این هر دو است و کعبه معظمه در وسط و مسجد
و فرا بلندی و پستی و مشرق و مغرب و جانب یمن جانب دخول مکه راهی چنان نیست که هموار کردن توانند و مرفت از باب شرقی تا باب
تنعیم براه مدعی و معلی و جای سیل و آداب ابراهیم و بازار صغیر بسبب کعبه و خانها چهار هزار و صفا و گزار بدرجه آهنی است و از باب شرقی
تا باب عزیزی چهار هزار یکصد و هفتاد و دو درجه و قریش که تا زمان قصی بن کلاب روزانه کوچه بعد مرد آخر روز بیرون نرفته
بیرون از حرم کعبه که جانب شمال تنعیم او بسوی غرب بقدر یک فرسخ که سه میل کرده باشد و براه جده خدیبیه هفت کروه و حسینیه
برابر جبوب کرده و میم کرده است و بجانب مشرق هست کروه تا مسجد نمره قریب عرفات و میقات بحد احرام مر ملک پس از قرن
و یلملم دو منزل و از جحفه سه منزل و از ذی الحلیفه ده منزل و اول کسی که در مکه خانه ساخت سعد بن عمر السهمی است و کعبه بعد بلند است
نشد که از بلند تر خانه سازد و از شیبه بن عثمان کلید بر در کعبه منقولست که هر کعبه بلند تر از کعبه حرم منهدم میکرد و از زبیده

دار الزبیده

در تواریخ مکه مولفه فرالدین حسین نوشته که زبیده مادر جعفر بنت جعفر بن منصور زوجه هارون رشید خلیفه بغداد این نهر جاری کرده
و این نهر از حنین آورده و حنین موضعیست قریب طائف و در جاری کردنش کوهها اندرون کافته و سنگها تراشیده شده و یک کرور
و هفت لکه مثقال طلا اندر و صرف کرده و بمکه برده و مسجدش در مغاک کوهی بلندی است که آنرا طاد گویند منجمله جبال
ثنیه در راه طائف که از آن کوه آب بسوی حنین جاری میشود و حنین موضع غزوه نبی صلی الله علیه و سلم است پس زبیده از حنین کاریز تا

www.abulhasanalinadwi.org

ساخت و با مدد چشمه چنین چشمهای مشاش و میمون در غوان و برود و طارقی و نقبه و جریات اندر آن انداخت پس تعمیر نهر دادی
نعمان بن کوهی عرفات را کرد و آن نزلیست که منبعش مغاک کوه کراست که آن کوهی بلند محل باران قریب طائف است الموجز نهر دادی
نعمان بن کوهی جبل رحمت بعرفات آورد و که در آنجا خطیب روز حج خطبه میخواند و معمر صلی الله علیه و سلم بر قوف فرموده و از جبل رحمت
بسوی حوض بردند که قریب عرفاتست و از آنجای بر پشت جبل ظهر بازمین رفته که راهی تاریک جانب جنوب برابر مزدلفه است
پس بسوی مزدلفه پس بجانب کوهی که بر عقب منی است پس بطرف بیرزیده و آن از مقامات مخوف است و بدیدنش موهوم میشود که از آثار
اجنه است و تمامش منهدم شده و بند گشته بود پس آنرا سلاطین عثمانیه از آباد اجداد سلطان محمود خان کنانیدند و بار آسیب آوردند و بشمار
درهم و دینار بفرش در آوردند که موجب ترقی آبادی مکه معظمه شد انتهی کلامه و گویند که قبل از تعمیر نهر زبیده خاتون خرابی دیده بود که همه قوم
و مور و کبوتر و مرغ روح بادی جمع می کنند از حرم ابو حشیش بسیار میرسد و آن تعبیرش خادمه اش محمد بن سرین فرستاد و گفت این خواب
نسبت بخود کرده بپرس چون آن زن بپرسید ابن سرین فرمود تو این خواب دیده و بینده عالیجای است که کاری بزرگ از تو سرزند و تمامش بر آید
و تمام اهل عالم از آن فائده برگیرند خادمه از زبیده بگفت و او همین کاری کرد که در آن اشتهای بی آب مخلوق و صد ها مانند سراب تحفه
کوهند که تمامی نهر حل عذر حات معروف آن پیش کوه مزکف بدریا اندر از زید که خلجان آورد و ما در صرف اجلاد حلال دل نمی خواهیم سبحان الله
زنی کار مردان کرد و از ایشان پیش برده — ذکر زرین کعبه بزر و سیم مرویست که اول کسیکه محلی کعبه کرد عبد المطلب است که غزالتین یعنی
دو تصویر طلا بشکل غزال در آنها و این هر دو هدیه کرد از بنی ساسان بن بابک است که در زمان پادشاهی آمده بود و مضاض جرهمی والی مکه که در
در عهد خود از بنو بکر مغلوب شده آنها هم و دیگر امتعه کعبه درون چاه زمزم دفن کرد و بفرزندان خود و عبد المطلب آنرا دفن کرد و زمزم باز یافت
و اول کسیکه طلا کار کرد کعبه را عبد الملک بن مروان در میزاب رحمت را مطلا نمود و ولید بن عبد الملک طلای سی و شش هزار دینار صفائح کرده
بود بعامل خود خالد بن عبد الله والی مکه و مدینه که میزاب دستوری داخل کعبه را مطلا ساخت و ولید ارسال نمود و سی هزار تا دستور داد این هزار دینار
در عهد خلافت خود بعامل خود مسلم الحجاج صفائح طلا قیمت هزار دینار بر باب کعبه نصب کنانید و بهر دو حلقه در و نشستگاه داخل کعبه هفتاد و سه تا صفحه
دیگر خلافت کعبه بسر از متوکل علی الله عباسی معتصم بالله هر تا دوش شد که از سنه دو صد و سی و هشت تا دو صد و چهل و هشت خلافت کعبه شش هزار مثقال طلا

بسر

در زرین کعبه

اسحاق زرگر در مشاهد کعبه شهای ماکعبه لطلا ساخته و چوب بن بابک از ساج و کرم خورده شده بود و آن لفه چوبی جدید تبدیل کرده و آن صفائح سیم زده
مفضض کرده هفتاد هزار درهم دیگر دلو که بر آن مقام ابراهیم را محلی نمودند بعد ما در مقتدر بالله حکم کرد تا بر سه نهای اندرونی کعبه صفائح طلا
تعبیه کردند و این امر در سنه صد و ده هم در عهد مقتدر واقع شد و مهدی عباسی سی لک درهم بر حرمین شریفین کرد که از اوراق و در سید لعه
و سی لک دینار حرام مصر و لک دینار خراج یمن و لک پنجاه هزار بار به و مهدی از کعبه پنجاه و شش تا نقصه دنه حلقه لعه و او سر او حجو معمور
پر ها را دن شده است و وزیر جمال بن علی الجواد صفائح طلا قیمت پنجهزار دینار بر باب طلی داخل بیت بنعیب کرد و این در سنه پانصد
لعه و چهار الفای افتاده و از آنها که محلی کعبه بیت ملک مظفر غسانی صاحب یمن است و بنیره وی ملک مجاهد و ملک ناصر
صاحب مصر بسی و پنجهزار درهم و بنیره آش و بحکم سلطان سلیمان خان عثمانی بن سلطان سلیم در هفتصد شصت و یک چند ابواب
لصفائح سیمین مفضض شدند و این صفائح بمیخهای سیمین استوار کرده و چون از آنه افتادن سه شهتیر از سقف بیت الله بعد
از مقتبان عصر فوزی کرقه آنرا تبدیل ساختند و چهار حلقه تیار نمودند در معالیق کعبه اول کسیکه در کعبه شمشیرهای محلی بزر و سیم
آویخته کلاب بن قره پدر قصی است و مرویست که چون امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بر آن کسری فتح نمود دو غلال بسوی مدینه داد
درون کعبه بیاویخت و ابو العباس سفاح که مورث خاندان عباسیه است صحنی سبز نقره رکابی هدیه فرستاد و در کعبه آویخته شد و مامون بن
هارون یاقوتی یا زبرجد طلای فرستاد و بر در کعبه آویخته شد و در موسم حج و متوکل علی الله شمسه طلائی نیز قلس مرصع بدر زفاخره
و یاقوت و زمرد فرستاد و دو زنجیر طلائی بر روی کعبه آویخته شد و معتصم بالله قنادیل فرستاد برای باب کعبه که هر یک هزار مثقال طلا بود
و بادشاه سنده در سنه دو صد و پنجاه و نه هجری چون اسلام آورد طوقی مرصع بجواهر و یاقوتی بزرگ سبز رنگ هدیه فرستاد و بحکم معتمد
علی الله خلیفه عباسی آویخته شد و از این اشیا بسیار نفائس هدایا بودند و قنادیل طلائی نذر کرده ملوک که خدام آنجا در فتنه مکه
و قتها جگر لسان را ارزاق ها میبردند و صرف کردند و عادت ایشان بود که چون اموال می داشتند صرف می کردند از برای کعبه و چون خراج میشدند
صرف می کردند از امتعه کعبه در حوائج خود و حاجات اهل جهاد و دفع فتنه و فساد بلکه بر ادفات در رباطات و مدرسه جات و کتب آن
خرج می نمودند تا آنکه شیخی که بوفتی بزدی قطعه از طلای قندیل کعبه ما خود نشد بکف آورد کنیتش کعبه بود و هم در زمان کمس از ایشان

در معالیق

در کسوت کعبه یعنی غلاف

در کسوت کعبه یعنی پوشانیدن غلاف بکعبه اول کسی که بکعبه غلاف پوشانید اسعد تبع حمیری پادشاه یمن بود که از بردیمانی ساخته
و هر سال پیش از هجرت نبوی هم و بعد از هجرت برای آن در روزه داد و در خواب دیده بود که کعبه را لباس می پوشاند و گویند که
وی در خارج مکه و الله اعلم کسی از اهل مکه لباسش بیرون نیامد پس وی غضب آمد و گفت البته میهندم خواهم کرد این خانه را
که سبب افتخار و استکبار اهل آنست پس چندان مرض کرد که اطبا از علاجش درماندند پیری از سرداران ازدی بگفت در سبب
مایوسی از صحت نیت تو در اهدام کعبه است تبع رجوع از آن نیت کرد و توبه نمود و صحت یافت غسل آن کرد پس در مکه داخل شد
و اهل آنرا اکرام نمود و کعبه را لباس کعبه پوشانید و بمدینه طیبه رفت و مورخین میگویند که او را هدیه میفرستادند برای کعبه
از کسوتهای کثیره نفیسه و بردیمانی و نمط و نمط نوعیست از ثیاب نفیسه و لباس کعبه پوشانیدند در عهد حضرت صلعم
کعبه را به ثیاب یمانی پس عمر و عثمان رضی الله عنهما با ثواب مصری پس امیر معاویه بدیبای مصری و زیاده کرد بر آن
بردیمانی بعد لباس می پوشانیدند کعبه را هر سالی بدیبا و بر بیت الله غلافی ساخته روز ترویه می انداختند تا حجاج
آنرا چاک زدند و چون دهم ذلحجه میشد بر آن ازار می انداختند و وصل کردند قمیص را بدیبا که تا رمضان دور نمیشد
پس آنرا می پوشیدند کسوت ثانیه قباطی یعنی مصری و در عهد خلافت مامون عباسی هر سالی سه مرتبه لباسش می پوشانیدند
بر ذی قعده یعنی بشتم ذلحجه دیبای سرخ و در اول رجب قباطی و در عید رمضان دیبای سپید و چون نشستند که
در ید مشغول لباس کسوت مزید کسی از آن دو از ارزیاده کرد و کلید برداران کعبه پیش مهدی ذکر کردند که غلافها
بر کعبه بوتر و کثیر شده اند تا آنکه بوجه ثقل آن اندیشه افتادن دیوارها پس او امر کرد تا همه غلافها و دو کعبه و جدران
او برهنه شدند پس از آن روغن و بیرون دیوارها را طلا کردند بغالیه و مشک و عنبر و بر آن انواع عطریات انداختند
بعد پوشانیدند بسه تا کسوت قباطی و حریری و دیبائی و بعد ضعف سلطنت عباسیه لباس کاهی از مصر و کاهی از یمن
می آمد بعد ابدال سلطان مصر قریه بسیوس نام بخرید و برای صرف لباس کعبه وقف نمود و بر گاه ملک عرب بدست سلاطین عثمانیه
روم افتاد که بعد جزائر عجم یافتند و چراکسه خدام کعبه بودند تا رکنند کوشش بدست بورقی و سلطان سلیمان عثمانی امر کرد

که پوشیده لباس سیاه تا سه بر طریق عادت و چون حاصل موسم بسیوس بخرج کسوت کفایت نمیکرد امر کرد که از خراج مصر کامل کنند
پس قریه دیگر وقف کرد و دوا ما — و الحال مسموع شد که ملاف بردی سیاه طلس و دو نوبه سرخ طلس ساخته و بر هر سال مبدل می کنند
که ما مرسلهای از مصر بخشت تمام می آید و کهنه قطع کرده تقسیم میکنند تبرکا فقیران سیاه بر چشم نهاده و علاف دو نوبه مرسلهای که ابتدا جلو سر در کعبه
خلاف میکنند متبدل آن می نماید ذکر ملک عرب مفصل که از جوزفه انگریزی ترجمه گذاشته شده مولف ترجمه حصص آنملک میگوید که شهرت عرب از شهرهای
خاص و قدیم آنجاست و بهر جهت زیاده که مولد حضرت محمد است صلی الله علیه و سلم (در آنحضرت بانی مذهبی است که پیروانش قریب یک کرور شمار ملک عالم اند
و کلمه لفظ عرب مشتق از لفظ عربه است که بمعنی بیابان متصل و سکنای آنملک آنرا جزیرة العرب گویند — و ایشیای جنوبی سه جزیره نمایان
در وسط — هندوستان و در مشرق — هند و چینا و در مغرب عرب و ملک عرب کناره جنوبی ایشیا واقع که بر حد کمیش ایشیای
ترکیه — و بر حد مشرقش خلیج فارس — و بر حد جنوبیش بحر عرب — و بر حد غربیش بحر احمر — طول آنملک از شمال تا بجنوب قریب
پانزده هزار میل — و بیش از بیش عرضش از مشرق تا بمغرب قریب سیزده هزار میل — و بر جائیکه این ملک با ایشیا پیوسته قریب بصد میل
وسعت دارد — و رقبه آن قریب دو از ده لک میل مربع دارد رقبه هندوستان پنج ثلث کم — آبادی نامعلوم زیرا که مردم شماری آن نشده
مگر تخمین از پنج لکه تا دوازده لکه شمار کرده اند مولف گوید در هر گاه جغرافیه دانان انگریزی در ذکر کمیت دهم عرب پاشا آبادی خاص شهر مکه
عدد لک و آبادی مدینه منوره را نزده هزار نوشته اند پس در تمام عرب پنج یا دوازده لک چگونه باشد و چون حد صاحب این جغرافیه لفظ تخمین
بی نوبه و تخمین اعتبار ندارد پس صحیح همانست که دیگران نوشته اند — بالجمله حسب این جغرافیه انگریزی نزدیک بیک ثلث ملک در وسط
مسطح و بلند است و بهر سو لیش بیابانهای ریگ واقع و بر اطرافش سلاسل کوهستان خشک اند و بحر احمر در شمال بخلیج سویز و آکابه تقسیم
میشود و در میان آنها قله مشهور کوه سنائی است هشت هزار پانصد سی و سه فت بلند و آب و هوای اینملک از ممالک جهان گرمتر
و خشکتر خیال کنید منتهی آسمان عموما صاف از ابر و غبار میباشد و آشعه خورشید بر میدانات ریگ میرسند و در موسم باد فت بعض اوقات
بادهای تیز و تند وسموم میوزند و در بعض حصص ملک در سالی یکمرتبه نیز آب نمی بارد لیکن در زمین وسط ملک که مسطح است قدری ابر
بر نخلستان لطف میدهد و در نزدیک دریا چنان نیست که اهل آن جهاز رانند — و چشمهای کوهستانی و زمین خشک زود تر جذب میکنند

کیفیت ملک عرب از جغرافیه انگریزی

نوع ملک اول جغرافیه دانان

نوع ملک

باد سموم

و در حصص شمالی باد سموم مهلک می وزد و بسر زمستان گرم میگردد و چندان گرم است که ماء جیم کفش سر اولاد و اندام چندان گداز می آمیزد
کردم بنه میشود و علامت آن سموم آنست که اول دودی سبک بر افق مرئی میشود که دمدم افزوده بر تمام آسمان محیط میشود پس هوای
خطرناک و زمین آغاز می یابد و بادی از ریگ سوزان باد بیمان که آنرا بگوده خوانند چون ستونها و منارهای بزرگ گردش کنان بنظر می آمد و تودهای کبار
از ریگ چون کوهها از جای بکلی بزور طوفان بادی حرکت کرده در می افتند و مردم و جانوران از صدماتش تلف و نیست از پا می درآیند و بزمین خاک
پوشیده میشوند و هوا بر ایشان میگردد و در ممالک از خرمای رطب جنگلهاست و اکثر باشندگانش بسیار گذر اوقات بر آن و صدها قسم دالوحا که اکثر از آن ممالک

خرما

خواهد که برای شهر خود بر یک سفر صد قسم از آن جمع سازد می تواند و ملکیانش نیل را می کارند زیرا که ایشان رنگش بسیار می پسندند و قهوه ایکه مشهور است
در جنوب مغرب کاشته می شود و باشندگانش دو قسم اند یک خانه بدوش دوم آنانکه در کجاها سکونت دارند قسم اول بنام بدو مشهور اند - دوم
بدو حضر که بدو و بدو بسکونت منفرد اند در خیمه ها باین لقب ملقب شده اند قامت اهل عرب میانه و لاغر اندام ساکنند و زرد آور سیاه چشم سیاه موی
اشقر رنگ و چون در میدانهای وسیع و فسیح ساکنند لهذا حواس خمسه ایشان قوی و درست و صحیح و در آوازها قسمی از ملاحت و نرمی است و حالت
خیالی ایشان چنان درست و قوت است که نقش پای شخصی معین میان هزاران نقش پای شناسند و بهمین قاعده نزد را گرفتار می سازند و
می شناسند که فلان کس از فلان جای یا بار دارد رفته و ایشان خود بدو دو قسم میکنند خالص و غیر خالص خالص میگویند که ما از اولاد عدنانیم
ایم (مولف گوید در لسان عرب این لفظ قحطان است که پسر هود علیه السلام بود و در ارض یمن بزراعت مشغول یعرب و جرهم از اولاد او بودند
و اول کسیکه یعرب لقب یعرب و پسر قحطان یشجب داود پسری عبد الشمس نام و واسطه آنکه عبد الشمس در عرب بسم سبا یعنی غلام کون
بر آورده ملقب بسبا شد و او سه پسر بود کهلان و مرد و حمیر بنوب سبا کهلان جالس نشسته ملوک بنی لخم و بنی غسان از نسل کهلان اند
و بنو کهلان برادرش حمیر که ابو آبای تبابع یمن است که تازی بحضرت صلعم حکمران بود و بنو حمیر ملوک بنی در خطه سبا و دیگر در حضرموت فرمانروا شدند تا آنکه
حارث رایش خروج کرد و جمیع اولاد حمیر تابع وی شدند لهذا بلقب تبع ملقب گشت معاصر موجهر بود و صدوب حکمرانی کرد و بلقیس بنت هدهد
بن شرحبیل و بنو سبا خواهر هدهد ازین گروه است که بنکاح حضرت سلیمان در آمد و ملکه سبا بود و بلقیه نامی غیر خالص گویند که ما از اولاد اسمعیل ایم (مولف گوید
که ایشان غیر خالص از سبب آنست که حضرت اسمعیل بن ابراهیم علیهما السلام از شام سفر فلسطین بود و زوجه حضرت اسمعیل از قوم جرهم و حضرت هاجره مادر عرب بود)

جمله اولاد قحطان که از پسر یعرب بود (در جنوب و مغرب بکلی عرب سکونت و زرع بنده و سبا و سلطنت آنملک انداخته و چند مدت سبا و ایلک ایشان بود
و حصه بزرگی از یمن بگرفتند و ملکه سبا با حضرت سلیمان ملاقات کرد چنانکه گذشت و سبا و صنعا یکی بود دیگری دار السلطنه ایشان ماند و یمن که
برگوشه جنوب مغرب عرب است قریب دو هزار سال از همه ممالک قوی تر سلطنت عرب بود و از قدمای جغرافه دانان مصر (بطلمیوس) نام عرب را
بسه حصه تقسیم کرده در اول حصه شمال مغرب شامل است بنام (عربیه پیتره) و نامش مشتق از پیتره است و پیتره شهریست که
بشمال مشرق خلیج اکابه واقعست و در دره تنگ از کوه و بهر طرفش سنگستانی محوف بود و بر آن سنگستان محوف دو دیوار
قطارهای قبور است که بسنگهای استوار تراشیده ساخته اند قریب صدی سیوم این شهر بدست اهل عرب افتاد پس سیماهای آنرا
ویران ساختند تا بمرور دهور و صدمات ایمنوقع از نظر اهل دنیا پنهان ماند ابتدای آن کنره این ویرانه دیگر از هشتصد و دوازده صحیح
شد و حصه دوم عرب موسوم به (عربیه فلکس) است که اندر آن کناره های شمال مغرب شامل است دیگر جنوب رست که منطقه واقع
و حصه سیوم بنام (عربیه دزرته) موسوم است و این نامهای لغت فرنگی است تفحص نشد که در اصل چه نامها است و جغرافیه دانان عرب

تقسیم عرب بسه کل

ایملک چنان تقسیم کرده اند جبل سنائی در شمال بحر احمر حجاز که ملک مدینه طیبه تهامه و یمن که بجنوب حجاز و در طوالت بحر احمر واقعست
حضرموت بر کناره جنوبی عمان سلطنت مسقط بحرین که بر خلیج فارس واقعست نجد اهل ترک دعوی میکنند که حجاز
و یمن از ماست و این مرد بر بحر احمر واقعند و بر اضلاع بحری منزل میکنند و اینها بر خلیج فارس اند و در ملک عرب شش بندرگاه اند
یمبو مدرگاه مدینه منوره جده مدینه مسقط دلیلترین حال عرب کوه اش نشان عدنست که قله آن حرب نقف صد و شصت و هفت
بلندی دارد و از بلاد مشهور یمبو طائف شهریست و در مکه منظمه و دار الکرامتی که دخول کرده نه کرده که در یکروز از اسلام بدیار ایشان
در مکه می آرند و هر صباح اشیای هر قسم میوه جات و تره و خواکه چون انگور و انار و غیره در مکه موجود میکنند و انواع ترنج جنس در مکه از اسلام و غله گندم و غیره
از مصر می آرند گویند که این قطعه زمینی سرسبز و شالاب چون بهشت ارم آورده مقتل که در نوشته اند بکم الهی اوراد که در گرما بهشهر می باشند طول
این بلد از خط استوا هفتاد و شش درجه و بیست دقیقه و عرض بیست و یک درجه و یکصد دقیقه نوشته اند که غیاث رفیق طولش
هفتاد و هشت درجه و عرض بیست و شش درجه و لطیف که اکثر مردم را الکتف نوشته اند طولش هفتاد و چهار درجه و عرض بیست و یک درجه

وجده بندریست بر ساحل بحر جنوب مکه در تقریب دو هزار میل از شهر مکه معظمه و یمامه طولش هفتاد و هشت درجه و عرض لست و یکدرجه

و بندر جده که مکه معظمه است بدین بندر تعلق دارد و بمعمور ترین بندر ملک یمن ایمک در جنوب مکه معظمه متصل بحر قلزم واقعست و از ممالک است صنعان

آبادیش صد هزار و از بلاد یمن نزهه شرجه خلی جبله صعده مارب ذمار جرش سرین دست دو صد سال در این ملک

سلطنت بعهد بنات قیصر و این ملک اسلامترین حصص عربست و در ممالک زینه سرسبز و مرتع است و جبال هم است که بر آنها جای جغلهای سرخ و شکوفه

سکنه همی قبیله لشی و سهر مسکن اند و ساکنان هم مسکونه و ترعه السان بهتر از تجارت سند و سیاحت هم میکنند و دریاهای مشرقی می نمایند

و از ممالک السبا و صنعان است و ملکه سبا با حضرت سلیمان علیه السلام ملاقات کرد که ذکر او سنی در قرآن مجید است اسپ یمن مشهور و در مجمع نهایت

بر ایمک قومی از ترکمان بنام (همیرث) حکمران بصره است قریب سنه ٦٧٤ بر ایمک ترک قبضه کردند و تا زمان حضرت صلعم تابع فارس و اهل

کرسی السلطنت بجای حضرت ابراهیم و اسماعیل و داؤد و سلیمان قرنا رحمه الله علیه از اینجا است و بسیاری از محدثین و ائمه از اینجا بوده اند و حاتم طائی که در جود مشهور است

بر ایمک ولایت مخه و مخه شهریست بر آبنای باب المندب در جنوب صنعان و بندریست تهوا از آنجا می آرند و گوهر مخه از زبرجد

دره و تهامه است و اهل شهر از بنی لاس جزیره نما بکار حضرت عرب و در حرزه کوهی آتش فشانست که قله اش صد هزار فرسخ است و

اهل شهر ملی آب و هوا و ترعه تجارت از آنجا در هم مشهور است و در شهر بزرگ حوضها که آب باران اندر آنجا جمع میکنند از کوهها که گواه آنند اما در آن

باز که در کیپ گوت چهار زانه آغاز بر شهر زوال آمد در سنه ١٨٣٩ عیسوی این شهر دهی کوچک بود و در سنه ١٨٣٩ عدن در قبضه انگریزی در آمد و از جای

شدن هر شهر آخر السمار ترعه است و اکنون اهل اسلام کرد کس بعود باشی میدارند و فلوس کمال اسکلام دارند ملک حضرموت بقا اراقیم دوم بودیه و طولش

هفتاد و دو درجه و عرضش بیست و دو درجه بر بحیره قلزم واقعست بجانب مصر ملک عمان در مشرق عربست و گوشه شمال شرقی ولایت حضرموت

متصل خلیج بوارس مبارک که در مشرق عمانست دار السلطنه آن مسقط مقام ائمه مسقط حوالی مقطع در دریای مشهور آبادی ایمک

سنه ١٨٨٤ حسب کرد بر پاشا در مقیاس اخبار اسلام آگره مطبوعه ٣٠ مئی سنه ١٨٩٣ ع ٥٠ لاکه ولایت حضرموت حصه جنوب عربست و در سلطان

ریگستانست آبادیش بر حسب کرد بر پاشا در اصدر ٥٠ لاکه ولایت لاشه در مشرق عرب ساحل خلیج فارس واقعست دار الملک آن لاشه

و از بلاد مشهوره آن قطیف که اکثر آن از الکتف و کاتف نوشته اند طول بلد قطیف ٧٢ درجه و عرض ٢٥ درجه و همین ولایت بنام محرین مشهور

واکنون

مسقط بندرگاهی بر کنار بحر عمان و کتابخانه‌های مرتب و بهر حال فرنسوی نوشته بر کوه‌های ساحات دریا حصه محصار

واکنون از لاشه گوشه دو ولایت نجد و اثیر که عبد الوهابیه بنی از آنجا است ملک حجاز است در آب اینجا بسیار علوه میشود و اینک میان حجاز

و عراق و بصره و مکه واقعست در هیئت نسب ملک یمامه و حجاز عبد بنسب به نکه نامیده شده و قطعه از اراضی عربست که از اهل آن

(عربیه فلکس) خوانند در جنوب شرقی کنار عرب و بسبب اطراف زرخیزی باین نام خوانند ملک حجاز که آنرا یثرب هم گویند

ایمک در شمال مغرب کنار عرب بر ساحل بحر قلزم و مدینه طیبه در شمال مکه معظمه است از آنجا دوازده روز راه دارد و چند انکه مکه معظمه از بحر قلزم فاصله دارد همانقدر

اورا است و یکصد و چهل میل از ینبوع بسوی شمال شرق و از مکه دو صد و هفتاد میل و بندر آن ینبوع تجارتگاه است از ده هزار مردم آباد و دیگر شهر ایمک خیبر است

در گوشه شمالی مشرقی مدینه طیبه و شهر مدینه منوره دار السلطنه حجاز در عهد حضرت سرور کائنات صلی الله علیه وسلم تا آخر عهد امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه

سی و پنجسال دار الخلافه عالم بوده که شام و روم و عراق و عجم و سند و هند و حبش و مصر و مغرب تحت حکومتش مانده که نقد و کجور و بار و پنبه و هزاران هزار سبابا

چه از اولاد اعالی بر سنه خلافت حاضر کرده شد و امرا و سلاطین و رقیه و اسرا و بنات ملوک و سلاطین کبار کشاهین جهان بر دراشان

سجده میکردند گرفتار آمدند و ملوک بلاد اسلام در آمد در کوچه‌اش چون مساکین آمد رفت داشتند دار الخلافه عجیبه آنکه روز دوشنبه شهر

ربیع الاول حضرت خاتم المرسلین صلعم تقریب هجرت با مرا الهی داخل این شهر منور شدند و همین روز دوشنبه ماه ربیع الاول سنه ٣٥ هجری

حضرت عثمان رضی الله عنه خلیفه ثالث نقل دار الآخرت کرد و شهید شد و دولت خلافت کاهش متعرض شد هر چند زمانه اسیر امیر المؤمنین

رضی الله عنه و در اینجا بعد استبداد حکم خلافت اصفا فرمود مگر بسبب وقوع خلاف میان وی و امیر معاویه امیر شام و سنوح واقعات جنگ و جدال باهمی آن

رضی الله عنه و امیر معاویه و حضرت ام المؤمنین عائشه صدیقه رضی الله عنها کوفه دار الخلافه مقرر شد بالجمله صاحب جواهر اکبری

(بیکی لشر کر) نام که در زبان خود جغرافیه عرب نوشته و ترجمه در سرکار عرب ارائه کرده شده - می نویسد که شهر مدینه سه حصه بزرگ دارد شهر قاهره

و قلعه و دو اماکن شهر و اش شهر در عرض و طول نصف بلد طیبه مکه است و آبادیش شانزده هزار کس و بهر چار طرف دیوار حصار بلند بی قریب هفت

است شارع عام یا راه که بعرف عام در هند (سرک) گویند عمیق و تنگ و قعمه و کمیه مقابل و شش بندیست سقفهای خانهایش هموار و خانها

دو منزله و عمارت خاص مسجد کلانست فی مسجد نبوی انتهی و شیخ المحدثین امام الزاهدین والد و شیخ ای مصطفوی شیخ عبد الحق دهلوی نیز در جذب القلوب

الی دیار المحبوب که در سنه ٩٩٨ تسوید شد بهم مدینه طیبه آغاز که تبعیض در دهلی واقع سنه ١٠٠١ نموده - نوشته است انیت که اسامی مدینه طیبه

www.abulhasanalinadwi.org

لسانست و کثرت اسماء دلیل است بر شرف مسمی و عظمت او و بعض علما در استقصاء و استقراء آن کوشیده قریب بصد و بعضی زیاده و کم از ین
ایراد کرده اند و در ینجا آنچه دلالت او بر شرف و کرامت این مکان اطهر و انم باشد ثبت یافته طابه طیبه طائبه ارض الله ارض الهجرة
ایمان بلد بیت رسول الله جابره جباره مجبوره جبرة الوب محبة حبیبه محبوبه حسنه خیره خیره شافیه عاصمه علیه فاقه
مومنه مبارکه محبوره محروسه محفوظه محفوفه مرحومه مرزوقه مسکینه مسلمه مطیبه مقدسه مقر مکینه ناجیه مدینه طیبه
سید البلدان که در توریت آمده و بدانکه اجماع امت و اتفاق علماست که افضل بقاع و اکرم بلاد مکه مکرمه و مدینه مشرفه است و در ترجیح یکی از این
دو بلده معظمه بر دیگری اختلافست بعد از انعقاد اجماع کافه علما بر تفضیل آنچه ضم اعضاء شریفه سید کائنات مسلم کرده - از موضع قبر شریف
بر سائر اجزاء ارض حتی الکعبة المنیفة و بعض علما گفته اند بلکه سائر سموات حتی العرش العظیم) یعنی درین امر اختلاف کسی نیست که آنقدر
زمین که بجسم اطهر نبوی پیوسته افضل است از تمام روی زمین و خود کعبه که مرد و بقول بعض علما افضل از سموات تا آنکه عرش اعظم (و سوای آن مختلف فیه است
که مکه افضل است یا مدینه - امیر المومنین عمر و ابن عمر و طائفه دیگر از صحابه کرام و امام مالک و اکثر علما بر آنند که مدینه افضلست و بعض علما و دیگر
همین قول دارند باستثنای کعبه شریفه و گفته اند که مدینه افضل است از مکه الا خانه کعبه و ما بدانست که علمای سیر و تواریخ از ابن عباس روایت کرده اند که
مردم بعد از بر آمدن از سفینه نوح علیه السلام که مجموع آن هشتاد تن بودند در اطراف بابل در طول ده روز و دوازده فرسنگ نزول کرده
اساس توطن در آن سرزمین نهادند و بعد از توالد و تناسل کثرت یافته در حوزه اجتماع و اتفاق جمع آمدند یعنی گفته که مردم کثیر شدند همه
مجتمع هاشم یا باطراف عالم منتشر شوند (و نمرود بن کنعان بن حام بن نوح بادشاه ایشان شد و بعد از آنکه ملت کفر در میان طغیان در میان آمد
اختلاف و تفرقی باحوال ایشان راه یافت و هر یک بناحیه افتادند و بهفتاد و دو زبان مختلف گشتند جمعی از ایشان که اولاد حام بن
نوح باشند زبان عربی بالهام الهی وضع نمودند و بر زمین برکت قرین بدینه سکونت کردند اول کسی که درین زمین زراعت کرد و نخل نشاند ایشان
بودند و ایشان را عمالقه و عملیق گویند زیرا که اولاد عملاق بن ارفخشد بن سام بن نوح اند و عمالقه بعد از تسلط عظیم در اموال
و املاک و ولایت دست داشتند و ما بین بحرین و عمان و حجاز تا شام و مصر و تحت تصرف ایشان در آمد جبابره شام و فراعنه مصر
همه ذریات ایشانند و پادشاه ایشان در زمین حجاز ارقم بن ابی الارقم شد و عمرهای دراز و عیشهای فراخ موافق

روزگار

روزگار ایشان آنقدر تا گویند که مدت چهار صد سال میگذشت که صورت جنازه دیده یا آواز نوحه شنیده نمیشد بعد از عمالقه نواحی این سرزمین
مواطن اقوام یهود و موطن اقوام ایشان شد و در سبب نزول یهود در ینجا اقوال مختلفه نوشته می گوید چون موسی با دوازده هزار سبط
بمکه آمد طوائف کثیر از بنی اسرائیل و زن و مادر همراه بودند در وقت رجوع و انصراف از حج عبور ایشان بر زمین مدینه افتاد چون یهود
بصفت بعد بنی آخر الزمان که در توریت خوانده بودند - یافتند - طائفه از ایشان روی مدت و ترک رفاقت موسی بجانب
آورده رخت اقامت در ین موضع نهادند جمعی از اعراب نیز که در نواحی بلاد حجاز ساکن بودند با ایشان عقد مرافقت بسته بدین ایشان
در آمدند پس بر قول اول کسیکه در ین موضع طرح سکونت و توطن انداخت یهود باشند و لیکن راجح پیش ارباب تاریخ آنست که پیش از یهود
عمالقه در ینجا سکونت داشتند و توطن یهود بعد از ایشانست والله اعلم و این زباله از زهره بن الزبیر می آید چون عمالیق در
بلاد منتشر شدند مکه و مدینه و حجاز و غیره بلاد بتصرف آوردند و لوای کفر و طغیان بر افراشتند موسی بعد از غرق فرعون و دفع بلیه
و هلاک کنعانیان لشکری عظیم بجانب حجاز بقلع و قمع عمالقه فرستاد چون لشکر موسی بر ایشان غالب آمد تمامه ابن یعقوم پادشاه ایشان
که ارقم بن الارقم بود بقتل رسانیدند و در آنمیان جوانی دیدند از ابناء ارقم که در غایت حسن و جمال بود قتلش بمقتضای شریعت
در معرض توقف آورده منتظر جدید حکم نبوی شدند و برای طلب آن پیش جناب رسالت روان شدند قضا را پیش از وصول
ایشان بمنزل مقصود طائر روح پر فتوح موسی علیه السلام بر اوج قدس عروج فرمود چون آوازه قدوم فتح لزوم عساکر
موسویه بلفاح صباح بنی اسرائیل رسید بسرور تمام باستقبال ایشان شتافتند و از کیفیت حال پرسیدند گفتند که غیر از یکجوان
که موقوف بر حکم نبی الله داشته با خود آورده ایم یک کس را از آن قوم غیر از زن و اطفال زنده نگذاشته بنی اسرائیل باستماع این کلام
از ایشان بتبری تمام نمودند که این معصیتی است که براه خلاف حکم پیغمبر خود رفته ارتکاب نموده اید دیگر شما را در ین ما جای نیست ایشان بیکدیگر
گفتند که برین تقدیر ما بهتر از آنکه آمده ایم دیگر نخواهد بود هم بر زمین حجاز برگشتند و توطن نمودند و هم ابن زباله گوید که راجح آنست
که طبری گفته است که نزول بنی اسرائیل بزمین حجاز در واقعه بخت نصر بود در وقتیکه بلاد شام را پای سپر کرد و بیت المقدس را خراب ساخت
بالجمله چون یهود در ینجا ساکن شدند علما و احبار ایشان نعت محمد صلی الله علیه و سلم در کتاب خود میخواندند که پیغمبر آخر الزمان با چنین صفت

www.abulhasanalinadwi.org

در قریهٔ از قرای عربیه که او را ذات نخل گویند ظهور فرماید بعد از خروج بلاد شامیه در هر قریهٔ از قرای عربیه که شمهٔ از نعوت قریهٔ محمدی صلعم
استشمام و استشناس میکردند نزول می نمودند تا یثرب با صفت بجمیع صفات مذکوره فتنه جماعهٔ از بنی هارون نبی علیه السلام قرار
اقامت در وی دادند و طوایف دیگر از ایشان در نواحی آن از خیبر و جز آن ساکن گشتند و چون آبای ایشان وفات میکردند
وصیت نامه با بنای خود می دادند که چون بسعادت ادراک زمان خاتم النبیین برسید اتباع او لازم و واجب دانسته روی اطاعت از قفا نپیچید
و اطاعت او نکردانید ولیکن چون بعد از طلوع آفتاب نبوت از مشرق بطحی انصار بدیار یثرب رسید احرار سبقت نمودند یهود بواقعه حسد
وعدوات ایشان گرفتار شده بوبال ابدی ماندند ـ ای یثرب رود لیب کنون تا کرار سید روز نهیت که چون موسی و هارون علیهما السلام
بواز اولاد آن ناسک حج متوجه دیار شام شدند و عبور ایشان بر زمین مدینه افتاد یهود خونی از آنجا در دل آورده بر جبل احد رخت اقامت نهادند و بدین اشتباه
مدت حیات هارون علیه السلام سپری شده انتقال فرمود موسی علیه السلام نعش وی را بر سر جبل احد مدفون ساخت و سکونت اکثری از قبایل یهود در حوالی مدینه بود
که بالای مسجد قبا و نواحی آن است و در آنجا بعیش بسر میکردند تا آنکه از حکمت الهی اوس و خزرج که از قبایل انصار از اولاد ایشانند بر سر وقت ایشان رسیدند
و دمار از روزگار ایشان بر آوردند و قصهٔ رسیدن انصار بر یهود آنست که قومی از اولاد یعرب بن قحطان که بقول اکثر مورخان پسر شالخ بن ارفخشد
بن سام بن نوح بود در ولایت یمن بارض سبا روزگار میگذرانیدند و از آنجا که زمین آن ولایت تا زمین شام مواضع و قریات مشتمل بر
بساطین و عمارات متصل رفته بود یکی مسافران این راه را بتهیهٔ اسباب سفر و فکر زاد راه و تدبیر منزل حاجت نبودی و دیگر یکه ضعفا آنجا از خار مغیلان
و سبدها بر سر و دستها بر سیمان ریسی از زیر درختان میگذشتند ـ سبدها بی احتیاج چیدن میوها که از درختان فرو میریختند ـ پر میگشت
چنین زمینی با این حالتی که شنیدی بطول و عرض دو ماهه راه آبادان و مردم آنجا همه بر کلمهٔ واحد اتفاق داشته در مقام امن و استقرار امان بودند
از آنجا که کافر نعمتی و ناحق شناسی لازم حال آدمی زاد است قدر این نعمت ناشناخته از خدا درخواستند که آبادانی و عمارت ولایت ایشان کمتر شود تا پیاده
و سوار قطع منازل و طی مراحل نکنند و بگرفتن زاد و تهیا اسباب سفر داد تفرج و تنعم بدهند قادر مختار جل جلاله در اجابت این دعا تعجیل فرمود و عساکر
قهر و ابتلا را متوجه بلاد ایشان ساخته صورت انتظام احوال معیشت ایشان را بدست تفرقه داد و سیل عرم که بعضی مفسران آنرا بحر شیدید
و بعض بارش ملخ نوشته اند بفرستاد و سدی را که در طول فرسنگ در فرسنگ بقولی لقمان اکبر عادی و بروایتی سبا بن یشجب

بر رکه از سیلهای تمام ولایت یمن بسته بود در هم شکست بمرتبه آورده اند بسکی را که پناه مردم بر قوت قوهٔ کردار همین آن نداشتند
ملخی از آن سد بر میکندند و اولاد کهلان بن سبا اکابر و رؤسای یمن بودند و از میان ایشان عمرو بن عامر ماء السماء رئیس تر و بزرگتر بود
و بکثرت اموال و اولاد بر همه فائق و سرآمد و زوجهٔ او که طریقهٔ حمیریه نام داشت و کاهنه بود پیش از وقوع واقعه حالش دریافته از آن خبر داد
عمرو بدریافت آن عزیمت خروج از این دیار مصمم گردانید و چون برآمدن از میان اقوام بی سببی ظاهر مستبعد بود حیله برانگیخته ضیافت عامه کرد و مردم
اقوام خود را جمع آورده با یتیمی که سالها در طلال تربیت او پرورش یافته لقب علی رؤس الاشهاد منازعت کرد و چون از پیشتر آن طفل را
بطور خود فهمانیده بود او مربای خود را خواب داد و طبانچه بر رویش زد عمرو بر خاست و گفت که این طفل را تربیت در کیوان عاطفت بر دم
نتیجهٔ آن اینچنین دیدم پس از دیگران خواهم دید لهذا اکنون در نگاه قیام متعذر است این بگفت و تمام اسباب دهلک خود را بعوض باز از
اتباع در آورد و اهل قبیله بعلت عداوت و شماتت این را غنیمت شمرده در حال بخریدند پس عمرو با سه زده پسر که همه اولاد طریقهٔ حمیریه
بودند با طایفهٔ دیگر از اولاد کهلان بن سبا برآمد و از عذاب غرق و هلاک سیل عرم نجات یافت و بقیهٔ مردم آن دیار همه هلاک شدند و بعد از آنکه
عمرو بن عامر روی بدیار غربت نهاد صفت هر یکی از بلاد با اولاد خود در میان نهاد تا هر یکی موافق خواهش خویش اختیار بلدی از بلاد کرد
و اکبر اولادش ثعلبه بن عمرو که پدر قبایل اوس و خزرج است اختیار دیار حجاز نمود و چون اولاد و اتباع او بسیار شد روی توجه بجانب یثرب
آورده در میان یهود که این دیار در آن روزگار مامن و مستقر ایشان بود نزول نفرت و حلول فرمودند و بعد از مرور ایام ایشان را
با یهود صورت اتحاد روی نمود و حلف و هم قسم یکدیگر شدند یعنی دوست این دوست آن و دشمن آن دشمن این باشد و باین اتفاق اوس و خزرج نیز
ثروتی و دولتی بهم رسانیدند در آخر بنی قریظه و بنی نضیر از قبایل یهود اتفاق را باتفاق بدل کردند و در ایام عهد که بمیان داشتند از هم گسستند
و در مقام نهب و عقب اموال ایشان شدند چون ظلم بحد بی پایان اوس و خزرج روی تظلم به ابو جبیله اولاد عمرو که هم از قوم ایشان بود و در آن تفرق و انتشار
روی بجانب شام آورده پای بر سریر سلطنت انتقام نهاده ابو جبیله لشکری عظیم بجانب مدینه آورد و با یهود قوم خود تنبه و تادیب بمعنی و مردم طیبان در
عالیه و سافله مدینه متوطن گشتند و اموال و امتعه و جامد و کول ملکت یهود در کتف تصرف ایشان در آمد و از زحمت نزاع یهود فارغ شدند
و با یکدیگر با خوت و اتحاد و اتفاق و التیام مرتبه میگذرانیدند آخر بطبقه مشارکت میان ایشان نیز خلافی بهم رسیده نائره نزاع و جدال

مشتعل گشت و تا صد و بیست سال آتش جنگ بامی ایشان فرو نشست تا اوان ظهور دولت محمدی و استعلای کلمهٔ احمدی بسبب ادراک سعادت اسلام و اتفاق
کلمهٔ توحید علاقهٔ حجت و اتحاد بالغ وجه و اکمل طرق ثبوت در رسوخ یافت چنانچه آیهٔ کریمه یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ کنتم
اعداء فالف بین قلوبکم از آن معنی خبر میدهد و باید دانست که چون وقت تشریف آری حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در مدینهٔ منوره ناقهٔ آنسرور در آمد
و جبرئیل در سر ناقه نشست آنحضرت صلعم فرمود هذا المنزل ان شاء الله تعالی و از پشت ناقه فرود آمد و این آیه برخواند رب انزلنی منزلا مبارکا و انت
خیر المنزلین و در زمان آن بقعه نخلستان بود و در میان آن مربدی یعنی جای خشک ساختن تمر رطب از آن یتیمی پس آن جای از آن یتیم بخرید بود از آن
بنای مسجد نهاد و آنجا بنفس نفیس خود و جمعی از اصحاب سنگ و خشت بر میداشتند و جبرئیل امین از حضرت عزت حکم آورد که عریشی لب ز بر طبق عریش
موسی کلیم علیه السلام که بلندیش زیاده از هفت گز نباشد بتزیین و تنفیس پس سقف مسجد در زمان آنسرور چنان بود که اگر بارانی می بارید کل از بالا
سر مردم می افتاد و طول کبد نبوی در بنای اول از قبله تا حد شمال پنجاه و چار گز بود و از مشرق تا مغرب شصت گز و در سنه هفتم از هجرت بود از فتح خیبر بخرید
بنای آن کرد و در هر جانب صد در صد ساخت و خانهٔ یکی از انصار که در همسایه مسجد بود ابو امیه المومنین عثمان بده هزار درهم از وی خریده وقف مسجد کرد و آنحضرت صلعم
برای وی بشارت خانهٔ در بهشت فرمود و خشتی بدست خود در موضع بنا نهاد و ابوبکر صدیق نیز خشتی در برابر خشت پیغمبر صلعم بنهاد و همچنین عمر و عثمان رضی الله عنهما
بحکم آنسرور خشتها نهادند و قبله در بنای اول تا مدت شانزده یا هفده ماه بجانب بیت المقدس بود و مسجد سه باب داشت بابی در جانب پایان
که الآن قبله است و بابی در جانب غربی که الآن آنرا باب الرحمة گویند و دری دیگر که آنحضرت صلعم از آن در تشریف می آوردند و آن باب آل عثمان است
که ویرا الحال باب جبرئیل گویند و بعد از آنکه قرآن در شان تحویل قبله نزول یافت جبرئیل امین از حضرت عزت آمد و حجابهای که در میان بود از کوه‌ها
و درختان از جمال کعبه برداشت و بنای مسجد نبوی در موضعی که الآن است برای العین بر سمت قبله میزاب در بست گردانید و بعد از تحویل قبله مدت چارده
پانزده روز مقام آنحضرت صلعم در نماز عقب استوانهٔ محلق بود که الآن آنرا استوانهٔ عائشه خوانند بعد از آن هم در موضع محراب که امروز مقرر است متعین شد
و در زمان آنسرور علامت محراب که الآن در مساجد متعارف است نبود و ابتداء آن از وقت عمر بن عبد العزیز است وقتیکه امیر مدینهٔ منوره بود از جانب
ولید بن عبد الملک اموی و بعد زمان آنحضرت صلعم اول بناییکه در مسجد شریف نبوی شده در زمان امیر المومنین عمر رضی الله عنه بود در سنه هفدهم
هجرت بموجب اشارت از جناب رسالت صلعم پس از جانب قبله و شام و مغرب غیر جهت مشرق که حجرات امهات المومنین در آنجانب بود اند

زیادت کرد و تا طول مسجد از قبله بشام صد و چهل ذراع آمد و عرض او از مشرق بمغرب صد و بیست گز اما بنای عمر از جنس بنای پیغمبر از خشت خام
و جرید نخل و ستونها از چوب خرما و از جانب شام و پایان مسجد در جهت مشرق صفه بنا کرد تا هر که خواهد شهری یا غیری بلند گوید در آنجا گوید
نه در مسجد پس از آن زیادت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه و آن بیشتر از زیادت عمر بود چه عثمان بنای دیوارها و ستونها بسنگهای منقوش
کرد و سقف از چوب ساج ساخت و بنای اول که در زمان پیغمبر صلعم بود و عمر آنرا زیاده کرده بود آنرا منهدم نمود و ستونها را بعمود جدید در رصاص
استحکام کرد و منبر زیادتی او از جانب شام بود که جانب شمالی مسجد است و از جانب قبله و مغرب کمتر و در جانب مشرق از جهت حرمت حجرات منبر
بر حال خود گذاشت و تمامی عمارت عثمان در سیزدهم ربیع الاول سنه سی بود و اتمامش در اول محرم سنه سی و پنجم پس مدت عمارت تمام ده ماه بود پس از آن
زیادت ولید بن عبد الملک بن مروان بود بیش از وی هیچ یکی از خلفا و امرا در عمارت عثمانی دخل نکرده و عمر بن عبد العزیز در آن وقت از جهت ولید
عامل مدینهٔ منوره بود و ولید او را نوشت که هر که را در حوالی مسجد خانه باشد از وی خرید کن و هر که از فروختن ابا نماید خانهٔ بروی بنهد از دخل آن
از مال بده و اگر نگیرد خانهٔ بگیر و مال صرف فقرا کن و حجرات ازواج پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیز داخل مسجد گردان عمر بن عبد العزیز حسب
گفتنش عمل فرمود و طول مسجد درین زیادت دو صد ذراع بود و عرض آن یکصد و نصف و ذراع و وی در تکلف و تصنع عمارت
با قصر الغوانیه کوشید و سقوف و جدران و اساطین همه منقش و مطلا و فرخرف ساخت و بقصر روم نوشت تا چهل کس
استاد کار رومی و چهل کس از قوم قبط ارسال نمود و هشتاد هزار دینار و سلاسل نقرهٔ و قنادیل در روز چهل هزار مثقال
طلا و الوان اسباب بیش بها مصحوب آن پیشکش نمود و علامت محراب که الآن متعارفست در مسجد نبوی ساخته اوست
و هر نقش و نگاری که بهتر کشیدندی سی درهم بر اجرتش می افزود تا آنکه در نقش و نگار دیوار قبله چهل و پنج هزار دینار خرج شد و در
عمارت ولید در سنه هشتاد و هشت هجری بود و اتمامش در سنه نود و یک و سال در آن کار گویند و درین عمارت بر چهار گوشه مسجد چهار منار
بنا کرد پس از آن زیادت مهدی خلیفهٔ عباسی و پیش از وی هیچکس در عمارت ولید دخل نکرده در زیادت وی در
یکصد و نصف و یک مقدار ده استوانه در ناحیهٔ شامی مسجد بود پس وی نیز رسم تکلف ولیدی برپا داشت و بعد از وی هیچکس زیادت
نکرده جز آنکه نوبتی در سنه دو صد و دو مامون الرشید هفتم خلیفهٔ عباسی زیادتها در عمارت مهدی کرد و در ایام مهدی

والله اعلم که از حضرت القلب — اما حجرهٔ شریفه یعنی روضهٔ منوره که حاوی قبور شریفه است در اول حجرهٔ بود داخل بیت عائشه ام المؤمنین
از جریدهٔ نخل بر طبق سائر حجرات مصطفویه و چون دفن سرور انبیا صلعم بموجب حکم الهی هم در حجرهٔ شریفه شد عائشه صدیقه
نیز در خانهٔ خود ساکن می بود و میان او و قبر شریف پرده بود در آخر لبیب حرارت و عدم تماشای مردم از در آمدن بر
قبر شریف و برداشتن خاک از آن — خانه را دو دیوار ساخت و دیوار میان مسکن خود و قبر شریف کشید و تا قبر عمر بن الخطاب
در حجرهٔ شریفه نشد بود عائشه گاه بگاه بهر وضع که بودی بر قبر سرور انبیا و قبر صدیق اکبر در می آمد و بعد از آنکه عمر بن الخطاب
در آنجا مدفون گردید دیگر در آمدن حجابی و ملاحظهٔ محرم و نامحرم کامل و پوشش تمام نمیکرد بر قبور نمی در آمد و بعد از آنکه امیر المؤمنین
عمر در مسجد زیادت کرد حجرهٔ را از خشت خام بنا کرد و تا زمان احداث عمارت ولید این حجرهٔ طاهر بود عمر بن عبد العزیز بحکم
ولید آنرا هدم کرد و لبنهای منقوش بنا ساخت و بر ظاهر آن حظیرهٔ دیگر بنا کرد و همگی را از آن دور دری نگذاشت و در
وضع قبور آنچنین ثابت شده که سر ابو بکر صدیق محاذی صدر شریف بنویست صلعم و سر عمر فاروق محاذی سینهٔ ابو بکر صدیق است
و بعد از بنای عمر بن عبد العزیز رحمة الله علیه تا از در آمدن در حجرهٔ قبور ممتنع شد غیر آنکه در سنهٔ پانصد چهل و هشت آوازی از درون حجرهٔ شریفه شنیده شد میان ماند که حجری
از عمارت افتاده باشد شیخی را از مشایخ صوفیه که بصفت طهارت و نظافت و مجاهدت و ریاضت موصوف بود و چند روز مخصوص از برای تنظیف و تطهیر
ریاضت ترک طعام نموده بر سیاهها بسته از راه دریچه که در یک جانب سقف بوده فرود آوردند غالبا خاکی از سقف افتاده بود از آنکه آن کرد
و مکانش خود را جاروب آستانه ملک آشیانه ساخت و همچنین در قریب همین تاریخ و سنوات برای مصلحتی دیگر که بتنظیف موضع تعلق داشت یکی را از قوم آغا
که بخدمت حجرهٔ شریفه مامور بودند بامتولی عمارت — فرود آورد تنظیف مکان قدس نشان نمودند و در حدود سنهٔ پانصد و پنجاه جمال الدین اصفهانی
که صاحب مآثر حبیبه و محامد جزیله است و در جوار حضرت صلعم شرقی شباک معروف بباب جبرئیل در جانب غربی رباط خمه مشهور برباط عجم مدفون است
شباکی از صندل گرد حجرهٔ شریفه کشید و در همان ایام ابن ابی الهیجا شریف که از زر رای ملوک مصر بود از دیبای سفید مطرز بطرازات
حریر سرخ موشح بالسنهٔ بر آن منقش کنانید بجهت تعلیق بر حجرهٔ شریفه ارسال نمود و بعد از استیذان از جانب خلافت مستضی بالله عباسی
آنرا تعلیق نمودند بعد از این تاریخ هر کدامی از ملوک در ابتدای جلوس بر سریر سلطنت ارسال پرده معتاد ساختند و الآن قانون

سلاطین روم است که بهمین نهج پرده میفرستند و در سنهٔ ششصد هفتاد و هشت عهد دولت قلاوون صالحی قبهٔ سبز که بالای حظیرهٔ شریفه است
بلندتر از سقف مسجد بطرازیکه الآن موجود است با شباکها که نحاس بنا فرمودند و قبل از آن ارتفاع قبه از سقف مسجد زیاده از نصف
قامت مرد نبود و بنای مسجد شریف نبوی که در سنهٔ نهصد و یک واقع گشته از دست پادشاه قاتیبا شده که از ملوک مصر و خادم حرمین
شریفین بود و در سنهٔ ششصد هشتاد و هشت بر سریر سلطنت جلوس کرده داد از ملوک شراکیه بود در زهد و تقوی معروف آثار عظمت وی از بنای
رباطات و تعیین وظائف و اوقاف در حرمین شریفین بر پاست و اسامی سلطنت او از دست سلاطین روم مستاصل گشته پس از آن سلطان سلیمان
عثمانی در اواسط مائهٔ عاشرهٔ هجری دهم از سنگ رخام در روضهٔ منبر که بساط لیست که الآن موجود است و بعض بناهای دیگر مثل جدار قبلیه
روضه و تمیز او از زیادت عثمانیه و بنای مسجد شریف از آثار سلطان سلیمان موصوف است والله اعلم **ملک ترکستان**
روم یا آسیای یا بر روم آسیای یا محل حصص غربی آسیا — حدود اربعهٔ آنست شمالش جابر جیه یا گرجستان و بحر اسود و در شرقش فارس
و در جنوبش عرب و در غربش روم لوریه یعنی ولایت قسطنطنیه است و اینکه از بحیرهٔ یونان یعنی (آرخ پلاگو) تا فارس شرقا
غربا پانصد کروه و از حد روس تا خلیج فارس شمالا جنوبا پانصد فرسخ کرده طول و عرض دارد و در زمان قدیمه روم متعدد ولایات
معروفه بود چنانچه ملکی که گرد فرات و دجله واقعست مقر سلطنت اعصریه بود و جانب بحر خزر سلطنت ارمینیه و ممالک بنطوس
و فلیلیگونیه و بسنیه و مشیه و لدیه و کاریه و لشیه و پمفولیه و پیسدیه و کبدوشیه و گلشیه و فریجیه در آن حیزه
داخل بودند که بنام آسیای کوچک نیز مشهور بود و حدود این جانب شمالی بحیرهٔ اسود و ما موره و غربی بحیرهٔ یونان
و جنوبی بحیرهٔ روم و سوریه یعنی شام و در شرق آن فنیقیه و یهودیه متصل بحیرهٔ روم واقع اند و بلاد مشهور آن سلف شهر **نینوه**
که مبعث حضرت یونس ع و در عهد نوح بنا کرده بود یک لکه کس یک لکه زائد از آن بود واقع ساحل دریای دجله و شهر **بابل** واقع ساحل
دریای فرات که از آن جا بابل فرود گاه هاروت و ماروت ملائکه مغضوبین است و این هر دو شهر داخل سلطنت عصریه بود و بابل از حدود سوا
هشتاد و درجه طول و سی و دو درجه عرض داشت و قریب کوفه از عراق و شهر **صور** و شهر **صیدا** واقع ساحل بحیرهٔ روم و شهر **انطاکیه**
و این شهر بلدهٔ در عهد خلفای بنو اسمار آبادان بود و انطاکیه گهگاه هرقل قیصر روم بود و از اخبار اسلام اگر چه بطور ۶۹۳ بوضع مرسله

که درین ولایت هر زرکس از قوم فرنگ فرقهٔ ناصری در علاقهٔ الطاکیه اسلام آورده اند و از بارگاه سلطان روم خلد الله ملکه مراسم و مساجد
برای ایشان تعمیر میشوند و این عهد سلطان عبد الحمید خان بن سلطان عبد المجید خان است بعد از سلطان عبد الحمید خان مراد پسش عبد العزیز خان در سال سلطنت
بعد و بعد از وی چندی سلطان مراد خان ماند پسر از و برادر کوچکش عبد الحمید خان فرمانروا است که از سنه ۱۲۹۴ بر سریر خلافت و سلطنت اسلامیه
جلوس فرموده و از بدو جلوس چند سال در بستان کشمکش حرب و قتال با روس بعد خدا کش با یک لوقتال و فرو اجلال بر اهل اسلام یه کستر داد و شهر
سارو وس و شهر افتیس با افسوس که کمکهای پادشاه و قیانوس رومی بعد و قصه اصحاب کهف بادی واقع شد و او دانا قصه کرکس
جبر شاه که در سه صد و نه سال از شیوع مذهب عیسویت و وقت بیداری شان از آن خواب سه صد و نه ساله بعد رواج مذهب مسیحی و مسیح علیه السلام
و این همه لاد کنن و بر آنند و در زمان قدیم اهالی در قبضهٔ کیکاؤس مخرب سلطنت اعصر یه بعد پس از آن اسکندر بگرفت و سلطنت فارس
خراب ساخت بعد چند سال پیش از عیسی علیه السلام این ممالک در تحت حکومت رومیان در آمدند در سنه صد و پنجم عیسوی
سلطنت روم دو حصه گردید یکی بنام غربی و دیگر بنام شرقی معروف شد در آن هنگام این ممالک داخل حصهٔ شرقی روم بودند و در سنه
یکهزار و یکصد عیسوی اتراک صوبهٔ آرمینیه و گرجستان بگرفتند و پس از آن ترکان آشیای کوچک و شام نیز مفتوح کرده آشیای کوچک
روم و سوریه را شام نام نهادند (فقیر گوید این قول از آن جهت است که شام را سوریه گفته و در نه در ششصد سنه عیسوی بل با توان
بمعنی شام نام شام بوده در عهد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم همین لفظ داشته و همین لفظ الملک در جهاد فتح شد) بجمله گوید که اراضی ممالک
سیر حاصل و اجناس قابل تجارت آن قالین و روغن و ابریشم و میوه جات و از اوده ریوند است که ابریشم از چین و ممالک آن
تقسیم حال این قدر اند ولایت روم و ولایت شام و بیت المقدس و ولایت آرمینیه و ولایت گرجستان یا ایرعصریه و ولایت آنجسره یا (فرنوتیا)

ولایت روم حد شمالیش بحیرهٔ سمود و اما موره و بحیرهٔ بیش کیرنوتیا و جنوبیش بحیرهٔ روم و ملک شام و شرقیش
کرنتیا - و روسط - و روم سیاس و شمال مشرق و از بلاد مشهور سس **سنرنا** سهر است در مغرب واقع ساحل بحیرهٔ نوتیا و بحار کاه و ملک کلکه است از
کس دارای سکونت دارند و وی چشمهای خوش و خرما خوب که بر کرده می کنند که آن را از زیر سنگ بیرون آرند اکثر سبز باشند و صد مقام اشیای کوچک است و در خصوص بر آن بر گرد سرد و دارالعلم
نیست و اکثر زمانه قدیم موضع مشهور عالم مشهور نهایی که اهل فرنگ و ابر تمیس شعراء عالم و آن قبر شرش در همین شهر و هفت گرجاب نصاری منه رحمه الله بنل نفر و ما بکی
بوده و اسم و رحمه بر او نام آن دارش که موجب نزاع از یک است سوا اکثر بهای سیر حاصل و سهر و گرمی بزرگ برای تجارت و در هند کاهش بوسته جهارات
دود دهای موجود و دریای هم جاریست و زراعت است **سیناجه** معمور و لفظ از آنها بسیار شوکت اند سده عمارات ایشان کرنار و رنا و دو بخط مستقیم رفته
دارای بخار شمال و قصور خانات و ریض کاه دو کاه تا عیسویه و دست سمت سیل عرب سیاحی با جمع سود و بطرف آمده و عمارات سعادت ایشان و بلند اند
دو کان متوسط و در سهر است **سقطره** بلده ثانیه بر آنها با سفر است در آنها مرسیت قسطنطنه آنها اند کر رسانی بدلاد و اقع جبر آنها مسعود و در دو

گنیا شهر بسیار بر سر اسکرا واقع و مغرب جهات ولایت روم شمالی است انگور امصر است و در سطوحه بحر مدیترانیا **کینه** بلدیست در جنوب انگور از قرقه آنها اکثر بنی سکفته **سیدو**
و قصر علی بر بر و دو دنا بر آنها و اهالی حاصل نخل اسود و **ماسس** بلدیست در خرمشق همین **سیواس** بلدیست در اهل اسلام قول از آن **توکت** بلدیست
و شمال مشرقی کوشه اتراک جزیرهٔ **قبرس** و جزیرهٔ ایکلک بحر جزیره و قبرس و قبرس جزیره ایست جزیره و جزیره نه اهل و جزیره و جزیره نه اهل و جزیره
بیع و فتح و دو ملکه ۳۴ بود و نه اتراک و شش ۱۵ بر قصه گرد و نه اهالی بعد کاس صادر از آن شراب بیس هم گوید جزیره ایست جزیره نه اهل و جزیره
اهل شهر جفت از صد و دنیا سالانه بیع کرده و در ۳۲ عید سیستند امیر معاویه و بنا با نصه کشتی تا آخر تا بیع کرد و تا خراج بخالی است و بکشش و از دی از اتراک آنکه افتند و
ملکات و نفس جه بعرب لوطی باز آرد مسلمانان بر قبرس شد بیرون فرست اخر دیگر بقصه کمال و اهالی بعد سیر کرد آن و اخراج مقرر بیست و دس جزیره لرسو طامون
و سهر بر کس اند جزیره **رودس** و جنوب مغرب کوشه ناصر سالی قبرس بر بحر روم جزیره بر خاک طوش جبل سیل عرض بانزده و عهد امیر معاویه سنه ۴ و بیست و هزار
مسلمان در آنجا آمدند و بمور خان مدیم و سعت ال **نصب میل** بیان کرده اند و آنچه بالا ذکر یافته حسب تحریر
مولانا محمد حسین نهاد و نزهة الروم

ولایت شام حدود ولایت اذرعش قطا کوی موسوم بتمارش و روم یا بر یکه و جنوبش صحرای ملک عرب و شرقش رود فرات و غربش بحر
و تقسیم ذکر آنش است - بلائی شام و شمال - کوهی شام و روسط و کوهی زمین لبنت را کوهیه - و شام بیت المقدس
و در شام بیت المقدس که اکثر آنرا اورشلیم و بعد یهود و یروشلم میگفتند و حال سوریه و اکثر اسلام اسرائیل میگویند -
و شمال بحر حصهٔ بالائی آن **البیو** قدیم و اسم بلدهٔ شام بود **اسکندرون** شهر است و بندری میان فرات و کوه
سلسلهٔ کوهستان **حلب** بلدیست و حرب سکندر روم شهر فرات جبل لبنان مکی و دلکش و طوش خضا
و بسی قصه و خوش سی و چهار و بعد پانزده قصه در دیم جهار خاطر سلف و دلش حلب بعد سیل در ملک و بعد ۱۵ حصه عرب اسیر مصر و در اقع و جهاد اول کشتن و جهاد
مرحوم امیر المشهور و **قلیمر** که قدما آنرا قدمه گفتند و الحال بلیمر المشهور سهر مرسی قدیم آنرا از بیت اب و دهند راه از بیت اب و دهند عمد طرح بنا و آنش
۲۹ و صد و دس ۳۰ و صد و دس ۳۰ و صد و دس ۳۰

دیر سمعان آباد کرده و مشاق بر دو اسکوبی بلند کرده و الکر یا مشهور نام غلام خود و نطوش بکر تین دکر او از قرع میم دیگر از بلاد مشهوره و بیت المقدس

که یهود یروشلم و در و سالم و نصاری القدس و اورشلیم خوانند در جنوب مغرب شام متصل صحرای عرب طولش ستاد و دو درجه و عرض از خط استوا دیگر درجه است

نام مسجدیست که حضرت داود علیه السلام برای عبادت ساخته بود و حضرت سلیمان در عهد خود تکمیل بنا نموده بیت اجنه و دیوان دو شش ماه در تکمیل تعمیر بنا بود که

بروی اجل پیش کردند وی را بر بالای عصای در دست در خانه آبگینه در فرو کرده ایستاده بود بهمان شکل روح پرفتوحش نقل بقدس کرد و تا شش ماه ایستاده بود و اجنه

بواده صورت و هیکلش از پیش شبیه ایستاده که در قید حیات است از خوف دست از کار باز نداشتند و چون مدت تکمیل بدیر یک حکم شد تا عصایش

بخورد و حضرت لشکرش عصا بر زمین آمد در الوف آنها فهمیدند که زنده نیست و سر خویش گرفتند حقتعالی در کلام پاک خود میفرماید که ای محمد شما بودید و

اجنه قائلید و اکراش بر مغیبات اکاه بودی شش ماه چرا بر رحمت کو در ادا نشستندی بالجمله بنا آن مسجد اشهر موسوم شد و مدتها بیت المقدس قبله

انبیا بوده تا که در اول حضرت رسالت صلعم سر بر آستان نماز مبعوث خویش از آن تحویل بدین قبله شد و در آنجا بسیاری از انبیا آمده است و حضرت رسالت صلعم

در حین عروج بسوی آسمان در معراج اول به بیت المقدس تشریف برده و ارواح انبیا را پیشوای نماز شده و بعد از پس از فوج نقشه بیت المقدس کما هو

پس کفار سبب معجزه که بر راست بود بیت آن از کفر رسیده و گفتند چون آنجناب اکاه که در بیت المقدس رفتیم و با آسمان عروج نمایم کفار و یهود تکذیب

کردند و میگفتند که اثبات کاهی بر آنچه نرفته اند اگر رفته باشند نقش آن بیان خواهند گفت که عبا گفته بپرسیدند و جواب صحیح نمودند و چون بمقام

قبله انبیا یهود و نصاری همه متبرک حی دانند بر سکان از حق پیشه گرفتنش از اهل اسلام میخواهند و در سر حرمت حکم قائم و همه اهل در ملک

مسلمین جنگ اند تا سلطان صلاح الدین و الرس ملک معز و برادرش ملک العادل بر این مهم کارهای نمایان کرده اند و ایشان سلاطین مقرب اند

و در عهد حضرت عمر رضی الله عنه شش ماه برای جنگ و محاصره قائم بود و بسر نبرد تا کبار علما در همین نصاری مسلمین بر اهل اسلام بیاج دادند

که کوشش را بجان تا وقتیکه آنکس نماید که تعمیر شما را نیست و دم خواهد و نامش عمر است و بدین صورت دمیت است ابو عبیده بن الجراح امیر لشکر

اسلام آن خبر بحضور امیر المومنین بیوست آنجناب بشوره جمله اصحاب امیر المومنین علی رضی الله عنه را مصلحت جمع کرده روانه شد و ناقه سواری خود و غلام

همراه گرفت و بهمان لباس خود بر نگذاشت امیر المومنین علی رضی که با دیگر اصحاب نظر رفت گفت همراه او چون نیست کوئی خلیفه برحق بدین

گفت که ما بچنین حالت تراکه امیر مومنانی پس کفره رفتن مناسب نیست خلیفه فرمود ما که نیست مرا بر همین حال میگذارد الله تعالی

[illegible]

[illegible] **ولایت آرمینیه** [illegible] **ارانات** [illegible] **ارض روم** [illegible] **کارنام** [illegible] **دربند** [illegible] **لقلیس** [illegible] **باب الابواب** [illegible] **ولایت گرجستان** [illegible] **ولایت الجسره** [illegible]

و صحرای عرب شل پل و جسر پل را کوبند اهل هند بدین نام خوانند باشند و در خیبر و کوهستان واقع شده از بلاد هند **دیاربکر** شهریست قریب دجله جانب شمال ایمک
و دار الملک آن **موصل** است و اتصال دریای دجله بارچه ابر شبی دریای مکرر یافته میشود و **آرزه** شهریست نزد بقا بنام از مشهور بود در شمال
مغرب واقعست و **مدائن** شهریست مشهور صاحب این جزیره را اصل الجزیره و در غیاث در تحت ملک عراق نوشته طولش هشتاد درجه و عرضش بیست و پنج درجه و دار همه
موجه دجله اصلا ظاهر است که عراق عرب ملک بلی اند و هم حدود **دجله** رودیست از خلیج فارس تا ترکستان رومی و سلوز در خلیج فارس متصل بصره
فرات و دجله یک شب بخلیج پیوسته اند و از جانب شرق در دجله چهار شاخ شب یکی بزانه بخلیج پیوسته بالاتصال فرات بسمه دیگر رود بسوی فارس و کوهستان
رفته تا اول کوهستان قزوین برسد و دیگر بجانب اصفهان قریب کوهستان مذکور رسیده از دیگر از آن در بغداد شب بفرات می پیوندد و یکی شرق معاد
قزوین و دور از آنست و یکی قریب موصل بسوی نصیبین و یکی تا نزدیک کوهستان تبریز رسیده **فرات** رودیست و سلوز تر از دجله و از ترک
کمتر آنگ و ذنوب بیشتر و هم از ترک جاری شده و تهامیس بدین هستند و طولش از خلیج فارس بر بصره و دجله و نزدیکی بغداد شده و در شام
بجانب دار اسکندر و هم رسیده بترکستان رومی رفته بعد از خی اراب بکرد از ری تا بحوالی تفلیس یکی کرجستان ارمن رسیده و کنار شام و بکر
باز زرع بحوکیه تا بجانب دیاربکر برسد **ولایت عراق عرب** ایمک بر حصه زیرین دریای فرات واقعست و در جنوب الجزیره و قدما آنرا
بابلونیا میگفتند و دار الملک آن در ایام خلافت عباسیه شهر **بغداد** بود هم اقلیمیست و هم سائر ممالک عرب و عجم و شام و مصر و روم و جشر و کابل
و زابل و سند و ترکستان در شصت سال کمال جاه و جلال و اجتماع اهل علم و فضل و ارباب هنر و حرفت بود البته در آواخر ضعف و تزلزل رسیده
میگویند چهار صد اولیاء الله در آن زمان در شهر بغداد بودند و چهار حلقه اولیاء کرام حضرت عبد القادر جیلانی که از جیل یا جیلان است و روزه
از بغداد بود در همین شهر قسم می معروف و حضرت سید الطائفه سری سقطی و جنید بغدادی قدس سره از همین جماعت و هفتاد اولیاء الله و کاملین فنون
و علوم و در آنجا مزار است و مامون الرشید ششم خلیفه عباسیه که ادیبی عظیم القدر و فلسفی جلیل الشان بود صد تا کتب یونانیان و فلسفیان مرد آوری تا بین
این لغت و فنون مترجمه کتب و رواج داده و در صد بسته و چون این شهر مینو بهار است مرکز عالم بود و بقول اشرف السیاحین خسرو سعدی شیرازی
که همه اهل شهر مکمل علمش شب بر دار گاه خلفای آنجای شکار افتاده می بود و سائر سلاطین کبار اول بوسه آستانش میکرفتند بعد از آن بهزار فخر بار بدرگاه خلافت
می یافتند پس حرفش کرفتن و گفتنش نوشتن خوش نمی نماید لهذا نکته بکتاب المامون مولفه محقق کامل مولوی محمد شبلی نعمانی دیده ام و صاحب

کرقه رحمه الله بسم
دلیسه اسرار مکی گوید
و صاحب اسرار فرمود

دلگداز مطبوعه لکهنو ارائه نوشته خلاصه می نگارم اول چند اشعار حکیم انوری که بر بلاغت موجه بالقبش نگاشته ارائه بصفه نقل میکنم و هست
خوش نوائی بغداد جای فضل و هنر که کس نشان ندهد در جهان چنان کشور — مطلع او مثل چون سپهر مینا رنگ — هوای او بصفت چون نسیم جان پرور
کنار دجله زنرگان سمین خسرو — میان رجبه زخوبان ماه رخ کشمر — بر از زورق خورشید شکل بر آب — بر آن صفت که بر گنبد سپهر اختر
بشبه باغ شود آسمان بوقت غروب — به گل چرخ شود بوستان بوقت سحر — بوقت شام همین این بان بیاد نهد — بگاه بام همی آن بان بیاد اختر
شگفته نرگس بویا بطرف بستان — چنانکه در قدح کوهرین می اصفر — نوای طوطی و بلبل خروش فاخته وار — همی کنند خجل لحنهای خنیاگر
وجه تسمیه اش آنکه در انجای باغی بود که نوشیروان کسری در آن باغ نشسته فصل قضایا میکرد رفته رفته بباغ دلو شهرت یافت و تخفیف بغداد
مشهور شد و کسیکه بنیاد این شهر انداخته خلیفه دوم از خلفاء بنی عباسیه ابو جعفر منصور است و او اکبر از مدائن کسان دولت عباسیه شخص ثانی است تمام
سلطنت را بوجه استحکام داده و بجهت ضرورت پای تختی مستقل بود منصور در مکه سه بعد بحری کشش شده اول بنا بر قیام خود در نواحی کوفه موضعی
عارضی (هاشمیه) نام اختیار کرد لیکن بغداد فرقه را و ندیده و مشهور بوفائی اهل کوفه از کوفه دلش برداشت آخر بجستجوی تمام و شوق اکبر الرای
آن مختصر و آبادی و بران سالیسند که در زمانه منسوب بانصاف نوشیروان عالم بود هر چند در آن عهد قواعد انتخاب مهمه و منتخب نشده بود
تاهم بواید الرای آن موضع و حاکمش بزرگ خرد پسند بوده است که قدرت و دانائی چنان انتخاب از وی کنایه که تا حال نگاه آن استحراث دارد
بهدو حاشر چهار صد و نیست آیا و زر خیز بود و بسبب اتصال دجله و فرات ممکن بود که برای هندوستان و بصره و واسط و شام و مصر و آذربیجان
و دیاربکر و غیره تجارتگاهی میتوان شد — آب و هوا هم بهایت معتدل و قریبا مناسب هر مزاجی بود و برای مصالح ملکی نیز چنان مناسب بود که در
ممالک اسلامیه لاجواب بود نه ممالک از عرب دور بود که از قوت شاعت و اثر اسلامی نمالک فائق توان گرفت و نه در نواحی عرب بود که سکان عجم
شاهد در آنجا میسر نیاید بلکه اینهمه امور اگر بلده همسر میتوان شد صرف دمشق بود لیکن در آب و هوای انجای هنوز اثر زهر آلود حکومت مروانیه
موجود بود — هر چند منصور در بغداد مستقر و مشهور بود تاهم در شوق دار الخلافه جدیده همت او بنیش مصروف و اول کاریکه در آبادیش کرد آن بود
که تمام اهل بغداد بغداد کامل از راهبان بجزیره دیگر انکه از شام و موصل و کوفه و واسط و کوهستان بار سال فرامین شاهر صنایعین و بنائین
طلبداشت تا در سنه یکصد چهل و پنج هجری بدست خود سنگ بنیادش نهاد و گفت بسم الله و الحمد لله بعده این آیه بر خواند ان الارض لله یورثها

من لیث و من عباده تمام زمین خدای است بدهد هر کرا از بندگان خود بخواهد پس فاضلانی چند از ریاضی دانان را که متعین کرد از آنها
از اصول هندسه تیار شوند و محکمه عمارت بجای ابن ابی لیلی و امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه که رئیس چند پیش از آن منصب قضا بدیشان می کرد
و اینها با وجود استبداد کلی حکمش رد کرده بود بوجه ناراضی کار شما رخت تفویض نمود و آنحضرت بمقابله خطرات عهده قضا
بنهایت خوشی قبول فرمود و بنیاد شهر پناه مدور انداخته شد که چندین یک شهر در تمام عالم است که آبادیش بکل الکل دائره است و
عرض دیوار بنیاد پناه دست اندازه شد و چون برابر سطح خاک آن حرف لست دست کافی شمردند و اندرون شهر پناه حلقه دیگری بصورت
دیوار مذکور کشیده شد که بلند تر از دیوار اولین بود و اندرون ایوان شاهی بصورت مرکز تعمیر یافت و اندرون این مقصد محوط خاص بود که
بر خاص و عام را با پادشاه یک سان نسبتی باشد و در شهر پناه چهار صد دروازه داشتند و از یکی تا دیگری فاصله یک میل گزاشتند
و آنرا نهاد و در اندرون شهر دو طویله از خاک برآمد آورده بودند و یکی از کوفه بود که در خشتش خالد بن عبد الله قسری کمالات صنعتی
صرف کرده و دو مسجد تعمیر ایوان خلافت - مسجد جامع - قصر الذهب - قصر الخلد نهایت بلند و عالی بنیان بودند لیکن بهتر
از همه آنها جمله عمارات گنبدی سبز قبة الخضرا نام بود که از اقلیم تقریباً کمتر از هشتاد گز نخواهد بود و بغداد آبادی نام بود مدینة السلام
و دار السلام شد و درین تعمیر با وصف بخل منصور دو کرور حرف گردید و با اینهمه مهدی خلیفه پسر منصور که حرف در یک حاج شد کرد
روپیه حرف بمجرد تکمیل در وقت بغداد کوشید و بجانب شرقی دریای دجله سه سه و سیع کوکه وجود در مساحت شهر افزا و در زیر نشان
تا بنشان دولت عباسیه تموج بمثابه در فتار شوکت جاری بود بهر دو رویش عمارات عالیشان بودند و مساجد و مکاتب رحمیه بر آنش بنا
ساخته شد که کیفیت عجیب و دلفریب بود دار مشبه و این علیه السلام در عهد ترقیات حیرت انگیز می نمود تا بالفعل بنیاد تقریباً خرابی
خفقان اعیان سلطنت و دولتمندان با ثروت در آبادیش افزوده چنانچه در راه اعظم هارون رشید که جعفر برمکی نام داشت در تمامی رهگذر آنچه حرف کرد
برابر کل خزانه منصور با بغداد برآمد بود دو کرور درهم و این از رشید فرزند هارون نیز در عمارات نو تعمیر خود زائد از دو کرور حرف خرج عمارات و مدارس نظامیه
و مستنصریه که لوک زر بر زر نها حرف شد و هزار علمای علم و طلبه متعلم در آنها داخل بود اوقاف و وظایف معین می یافتند و از همه اسرای کمال
علمیه نامور عالم شدند و خاک هند غلبه تمام رشک اند - در عهد مامون الرشید پسر دوم هارون الرشید فرهم شماری خاص شهر زائد از ده لکه

بود

بود در آثار الاول نوشته که جنس زمانه هم گزشته که در حرف شهر بغداد شش هزار مساجد و ده هزار حمام بودند و مورخی
مسلم النبوت از قوم اکمر بر گبن نام می نویسد که در شهر بغداد هشتصد و شصت طبیبان ارباب کاه خلافت لقارت
مطب حاصل بود - تذکره مشاهیر عمارات بغداد در کتابی مستقل تحریر میتوان کرد لیکن گفتند (دار الشجره) (چنان نشست
که بعد ذکرش کتاب خالی گزاشته آید این عمارتی عجیب و حیرت انگیز از آثار خلیفه مقتدر بالله است که در سنه دو صد بود و پنج
هجری بر سر خلافت متمکن شده و آن اینست که در صحن مکانی حوضی بود وسیع اندر اندر در حیطه آن و اندر آن هیچده شاخهای کلان از مرد تقریب
و در هر شاخ کلانی بسیاری از شاخها بود و در هر شاخی جواهرات بیشمار بها با مختلف رنگها بدین ترصیع و تصنع مرصع کرده بودند
که با شمار و از ها قدرتی متشابه متشکل شده بودند و بنیه با اصل گل و بار فریب میخورد و بر سر شاخهای نازک و باریک
بانواع الوان و اقسام مختلف پرنده های طلائی نشسته بودند و بترکیب غریب و اعجازی عجیب انها ساخته بودند که
هر گاه بادی می وزید آنهمه طیور مصنوعی بنغمات ذاتی مترنم میشدند و بالحانی دلفریب سر میزدند و بر دور روی
آن حوض پانزده تن از سواران مصنوعی بودند که بر دیبای بیش قیمت از دیبا و حریر و شمشیرهای مرصع و زرین
چنان حرکت کنان بنظر می آمدند که گویا هر سواری از آن بر سر سوار مقابل خویش برای حمله کردن پیشقدم است
عرض گبن صاحب مورخ اکمری می نویسد که نوشته بر چنین گواه است که بود لو احیت یک صوبه حاصل بود (دعمای آنکه بصحت
که در نهر دکلفین امامی دینی از بود لو و نوا حیش هست لکه مرد و نصف هزار زن سر بکشته بود پس امامی پسر ماهر
باید که چقدر خواهد بود سر آنکه اجتماع مردم بوحدت ارادی بی ماعتقاد هم می کشد و آنهم بر حمایت امام احمد بن حنبل رحمة الله علیه
که پادشاه ارزوی بر مسئله خلق قرآن و انکار آنان از آن ناراض بود و بضرب تازیانه نزد تعذیب میکرد تا بحق موت و بالفرض
بسیاری از خواص آنان بارگاه شاهی از حضور شاهی بر کنار بقعه باشند تا هم اینقدر اجتماع سبب چه حاجت وحدت قهری که کوه سنگ حاضر آنه الجمع
که بشمار رو داری امور کثرت آبادانی شهر و هم میلاد بدین میتوان دانست (صاحب) المامون نوشته که هر چند رعب و داب ملکی خلفا

بعد دو صد سال از دولت عباسیه زائل شد بعد لیکن تا آمد سیلاب تاتاری یعنی (فوج هلاکو) عام عظمت اسلامی قائم بود - بر استانه خلافت
اعاظم فرمانروایان ذوی الاقتدار سجده کرده رجوع ممالک خود میکردند و در بروی ضعیف ترین خلفا بنز سرهای دیلم و اتراک
خم میشدند محمود غزنوی خطاب فخر (یمین الدوله) از کسی حاصل کرده که خلیفه بود مسلوب الاختیارات از این سبب امام موسی کاظم
و امام ابوحنیفه و امام احمد حنبل و حضرت جنید بغدادی و شیخ شبلی و معروف کرخی که زنانه از دست دلون ایشان خود دریغها میخوانند
در قبرستان همین شهر مدفون اند حیف که همین شهر پر رونق در موکه باهمی امین و مامون هر دو برادر از دست طاهر ذو الیمینین
خراب شده بود که هزار انکه عالیشان و محله ها برباد رفتند و از دجله تا باب الرقیق و از باب الشام تا باب الکوفه جمله آبادی
کلیته برباد شدند و کامل یکپارچه خاکستره سپهر بود از دیرانه بر تر گوئی که تا دوست در دوران سپهر مهر نامه همچو گفت مدفون بود و طاهر ذو الیمینین
بر مدینة المنصور و قصر زبیده و قصر خلد محاصره کرده بود که هر یکی از اینها بجای خود شهری جدا لانه و گویا هر یکی شهرها علما بود
در چند دانگاه دیگر هم مثل مستنصریه موجود بود لیکن نظامیه خواجه نظام الملک طوسی که در چهار صد پنجاه و نه هجری تعمیر شد مشهور تر بود
در اینجا علما جلد اعلی و حکما و فلاسفه مثل از مدرسه تعلیم یافته شده هر جا شهرت شدند و اعمر سه چنان نامور بود که هر که در همین تعلیم یافته اند و جمع
کسی شبه نمیرسد امام ابو حامد غزالی و شیخ عراق عبد القاهر سهروردی و استاد الائمه ابو حامد عماد الدین موصلی در همین مدرسه تعلیم یافته اند و جمع
ایمه سه گونه بین از همه متوسل است ابو اسحق شیرازی شده و شیخ سعدی زمین همدان مدرسه از علامه ابو الفرج بن جوزی که در صدر و نصر
امام بود تعلیم یافته و حسین قتیل عالم بلا و منبر موجود بود بر جزء این شعر این مرثیه نوشته ؎ آسمان را حق بود گر خون ببارد بر زمین بر زوال ملک مستعصم امیر المومنین

ای محمد گر نیابت می کنی بر سر خاک — سر برآور دین فنا است و جهان خلق بین
تا زمیان حرم با خون حق تا زمین — زآستان بگذشت و با خون دل اندر تیقن
زینهار از دور گیتی و انقلاب روزگار — در خیال کس نگشته کاین چنان گردد چنین
دیده بردار ای که دیدی سوخت الحرام — قیصران بوم سر بر خاک و خاقان بر زمین
خون فرزند عم مصطفی شد ریخته — هم بر آن خاکی که سلطان ناندند جبین
بود از این آتش از دنیا نماند خشک و تر — قیصر و انگشتری ماند چو سر بر خیزد نگین
دجله خونابست زین پس پیش هر خونریز — خاک نفسان الطحار را کند با خون عجین
نوحه لائق نیست بر حال شهیدان بهشت — کمتر نیز دولت مرا ایشان بهشت برترین

لیکن بر روی مستحق در راه حرمت — مهربان دل بسوزد و در فراق ما زنین
باش تا فردا که بینی رفته داد رستخیز — کز تحمل بارد خون آلوده بر خیر و فلین
یکتیه بر دنیا نباید کرد و دل بر بنا — کاسمان گاهی بهشت ای بر گاه گلین
روز بازوی شجاعت بر نباید با اجل — چون قضا آید نماند قوت رای رزین
تیغ هندی بنا بر روز هیجا از نیام — شیر مردی را که باشد ورنه نسان دیگین
تجربت بنیاده است آنرا که بر گردید بخت — حمله آوردن چه سود آنرا که بر گردید زین
گرگ نتوان از پی مردار دنیا جستجوی — ای برادر گر خردمندی چو مستی خاشین

بلد شهریست در جنوب بغداد بر دریای فرات و در ویرانه قدیم بابل **بصره**
شهریست بر اتصال دریای فرات و دجله و تجار نگاهیست که در سنه پانزدهم از هجرت و سوم سنه جلوس امیر المومنین عمر فاروق رضی الله عنه بحکم
وی نوشیروان بنا نهاده - آبادی بصره بر سنگ لاخ سلاکوه چون آن سنگ لاخ بود بعد سنه ثالث و سوم شده و در سال
باهتمام عتبه و از اضافت مردم اکناف و انواع اشعه و اقمشه معمور گشت و عتبه - مغیره بن شعبه سال ثالث شهر داد حضرت
طیبه بازگشت و مغیره بنیاد در انجا بود بتمیم مزوله و بجای ابو موسی اشعری منصوب گردید کوفه شهریست آباد کرده حضرت عمر فاروق در دار الامارت
حضرت علی و امام حسن رضی الله عنهما مولد و منشا و مسکن امام الائمه ابو حنیفه النعمان و مجمع بسیاری از صحابه مثل کبار چون انس شعبی تابعی که بیشتر از ثلاثین
رسول الله صلعم دیده بود و سلمه تابعی و ابو اسحق سبیعی از کبار تابعین و محارب بن دثار تابعی و عون بن عبد الله تابعی و سماک بن حرب تابعی و دیگر ابن مره و منصور بن معتمر
و اعمش و ابراهیم و عدی بن ثابت و عطا بن سائب و موسی بن ابی عائشه و علقمه بن مرثد و دیگر اعاظم محدثین در روز حدیث که اسانید آن اعلم
بود مرسر من رای شهریست آباد کرده معتصم بالله هارون رشید مدائن شهریست پای تخت اکاسره که در عهد فاروقی مفتوح شد
در زمان مزدجرد شاه فارس موصل شهری که مدرسه نوریه نور الدین ارسلان شاه صاحب موصل در تعلیم علوم از مشاهیر مدارس بنا نهاده است
و دیگر از علاء و اعراب هر دو ان دو واسط و طریه که صاحب تاریخ طبری از آنجا است و نجف دو فرسنگی از کوفه که بقول مشهد امیر المومنین علی رضی الله عنه است
و کربلا بر ساحل فرات مشهد امام همام حسین رضی الله عنه و دیگر صحرا و کان و اهوان الحرستان و تبوک و اهواز و یزد
و ابرقوه و اصطخر و بیضا مکن تفسیر بیضاوی و گازرون و عسکر و قادسیه که در ایام عهد حضرت فاروق محاربه عظیم بر لشکری
سعد بن ابی وقاص با عجمان شد و سپس بر لشکر اسلام و در آن روز سپاه عجم بر لشکری رستم دست داده با حمار و در هموار جنگ
قائم بود که رحم لسار رحم صدا و ساری و دو اسلام شد اموال و غنایم بسیار و بی تعرف مسلمانان در آنجا که در حد اوس مقصد نگاشتم

باب چهارم

در ذکر حصه وسط آسیا یعنی فارس و افغانستان و بلوچستان و ترکستان و تاتار

ملک فارس

آنچه این مشتمل است بر ممالک متعدده و وسیعه و یکی از ممالک مملکت فارس یا ایران است و در زمان قدیم مملکتی بس وسیع بود و مستقر سلطنت بسیاری
از ممالک و سکان آنجا تمامی ولایات اطراف نبود بلکه ممالک دور دست و بقبضه خود میداشتند و هندوستان مانند ممالک بزرگ زیر خراج
شاهان فارس بودند و ایران مشهور است به ایرج پسر بزرگ فریدون که آباد کرده است و اسمی که در هندوستان داخل ملک اعظم بود که نام گروهستان مشهور
است و مکان آن سپهر بابل است بالصحه بسیار بلند بسیار عمارت بنا کرده و اولاد او کیقباد و اولاد او کیکاوس و اولاد او کیخسرو و کیخسرو در سنه ۳۰۰۰ سال قبل از
هجرت بوده پسر کیقباد است و او نبیره پسر نوذر پسر منوچهر و او پسر ایرج پسر فریدون بود و اینها از کیکاوس و کیکاوس بود و سال فرمانروایی کیکاوس در سلطنت وسعت
و لطف داشته و سه پسر از نسل عمد اسکندر پسر فیلقوس یونانی پسر اشکانیان چهار صد معاد و سال پسر اردشیر ساسانیان چهار صد سال
پس از آن پکلیه بسبب عصیان و افراط و ظلم و جور و ستم کرد تا عهد اسلام ماند و بانجمن سهر مرد آن بود و در سنه ۶۵۴ عمر مطابق سنه ۱۲ هجری
عمر امیر المومنین عمر فاروق رضی الله عنه منجر و بسلطنت اسلام و در سنه ۶۸۲ باز اعلام اسلام مسلمانان به فرمان پسر در سنه ۱۳۳ عمر تسلط خلفای بنی امیه و در سنه ۱۴۰
تسلط بنی عباس منقرض گردید و آنچه از زمان صد و پنجاه و دو صد بسبب و سال حکمرانی کرد نیز از پانزده سال تا در شاه سلطنت کرد پسر احمد شاه ابدالی
کریم خان زند بسبب و شش سال بعد بر او مقصود جنوب خان تا سنه ۱۷۹۵ فرمانروا بود و در همین سال آقا محمد خان گرجی بر مورث خاندان قاجاریه شد و بادشاه
شاه ناصر الدین از خاندان قاجاریه است و اسمی که منقسم است بر دوازده صوبه اول آذربیجان دوم عراق عجم سوم لورستان چهارم خوزستان پنجم فارس
ششم لارستان هفتم کرمان هشتم گیلان نهم مازندران دهم استرآباد یازدهم گروستان دوازدهم خراسان و صد و یک بقیه که
در قبضه انگلیس است نوشته به آید حد شمالیش بحر خزر و تاتار خاص و سرقیش افغانستان و بلوچستان و جنوبیش خلیج فارس و غربیش آسیای
ترکستان و در وسط ایمک جبال بسیار بلند و در حصه وسط مرتفع آن زمین شوره زار و نمکستان و بیابانات وسیعه و در شمال و مغرب اراضی زرخیز است و در ممالک
آنگیزه بسیار بسیار آباد و بسیار نیک کرد و هم و نشیب آنجا از اولاد ایلام بن سام بن نوح علیه السلام اند و آب و هوای آنجا مختلف
و در شمال بسبب کوهستان آب و هوا کمتر است و برودت بکثرت و در وسط هم آبادی کمتر اما هوای آنجا معتدل و در جنوب میدان گفت
لیکن زمین زرخیز است و در ایام گرما حرارت آنجا قابل برداشت نیست و مقطع بولایت [illegible] قابل بیش و عشرت اند الا صاحب ادراک و ظریف

دو کار و بار داد و ستد راستباز اند نکته مزاج و کینه کش و محصول آنجا نان و شراب و روغن و فواکه خصوصا نارنج و خرما و خربزه
و انگور و بادام و از ادویه بسیار یکی و زیره و دیگر قسم ادویه و پارچه نشین است و دار الملک در بمبئی بابل پس اصطخر پس اصفهان
پس شیراز بود و اکنون طهران است و این شهر داخل است در شمال متصل کناره جنوبی بحیره خضر و اصفهان شهریست بزرگ بر در
دوازده کروه و در دامن کوهستان و بیش لکه باشنده دارد و البته نمکی کوهها کشمش بسیار دارد و در وسط ملک واقع و دار الملک
عهد خلفا است و دیگر قزوین در شمال و مغرب اصفهان و در عین کوهستان واقع اما شهری بزرگ است و آبادان و در آنجا خربزه و بادام
و انگور بسیار میشود و دیگر تبریز در شمال مغرب قریب ملک ترکستان رومی با نهایتی کوهستان واقع و شهریست مشهور از سرا
و مساجد و کارخانه پارچه ابریشمی چون اطلس و کمخواب و الوان و همچنین کاه پر از کس بحمام اما دست حصر بیش تبریزی مرشد
مولانا روم از آنجا است و دیگر شیراز در جنب اصفهان و مشرق خلیج فارس و در دامن کوه بلند نزدیک است و دار الملک سابق پایتخت آنجا بود
و مکس سعدی و حافظ و الوهی شیرازی بنا بر این مشهور است یزد شهریست تجارتگاه در وسط ملک اصفهان کوه مشرق و جنوب

افغانستان

و ابوشهر مذبت واقع خلیج فارس و دیگر ارتلو بسطام و لست و جرجان ملک افغانستان اسمی که در شمال محدود
از ترکستان خاص و در جنوب از بلوچستان و در مشرق از هندوستان و بمغرب از فارس است ایران و در ملک سردی و گرمی بسیار
و ملک سرسبز و شاداب و جای از فراش میوه جات و دار الملک آن کابل شهریست در دامن کوه و در جنوب بلخ بر دریای کابل باشد و در آن
و امیر آنجا حال ارادتمند و دوست محمد خان که در زمان امیر عبد الرحمن خان بر دوست محمد خان والی آنجا است و پیش از دوست محمد خان
پیش از دوست اکبر خان و پیش از دوست محمد خان حکمران آنجا و ملک محاصل و دوازده لک روپیه است و اهل آبادی قوم آنجا کوه
سلیمان سیر تمکها آنجا انگور و انار و کشمش و پسته و گردکان و خوبانی و چلغوزه و سرده و فرسخ خربزه از کابل مشهور است و بعد هم مرسله
جلال آباد شهریست بر دهانه کابل متصل خیبر غزنین شهریست قدیم و در جنوب کابل و مولد و منشاء و سکنگاه سلاطین غوریه
و غزنویه قندهار شهریست قدیم و در جنوب مشرق بر شاخ دریای هلمند از آنجا نام انار مشهور است مگر پایه آن در لغت دو جوی
از کابل کمتر و در جلال آباد و کابل و قندهار در عهد سلاطین تیموریه از صوبه کابل بودند و متصرفات صوبه دار آن هند هرات

بلوچستان

شهریست در شمال مغرب کابل بقول نادر افغانی بنا کرده اسکندر رومیست **ولایت بلوچستان** در اقلیم میان خلیج عرب و افغانستان
واقعست و در مملکت بلوچستان و کوهستان و زمین سنگلاخ بسیار واقع و مردم اینجا قوی و جنگی و فخر ایشان بر اسپ و در اسپ
سنگل دریاست هر زه فت بلند از سطح بحر محیط است ولی اینجا بر خان قلات مسمی بعلک تاتار یا توران اسمک مجهول است و شمال از ملک سیبریا

تاریخ تیمور

روسی و مشرق از سلطنت چین و جنوب از افغانستان و فارس و مغرب از بحر خضر و دریای یورال و جنوب مشرق آن جبال سیبار از در منتهی است
و سطح است و یک روان دارد و دریاهای جیحون و سیحون در ملک جاری اند و بحر آرال پیوسته اند که در میان تاتار و سیبریا واقعست مردم اینجا

آباد کرده قدیم بزرگ بود اما ملک پیر است و ایشان اولاد خراسانیه در جاهای دیگر

قوی جنگ و نیز بسیار خلق دارند در ملک مسمی **بخارا** در مشرق اسمک است و ناحال در اینجا پادشاه مستقل بود اما اکنون دست نگر سایر شاه
روس و ناچار و سیان قبیله کرد و عزم هند دارند و شاه بخارا را تاج گفته کرده اند علمای بخارا مشهور اند و در فقه حنفی اند مستحکم و این شهر از قدیم
دار العلم است امام محمد اسمعیل بخاری که یکی از اصحاب صحاح ستّه حدیث و کتابش جامع تر و صحیح ترین کتب حدیث است ازین جا بوده دیگر از بلاد مشهور **سمرقند**
مذکور مشرق اسمک و شهری در نهایت که از سه صد و هفتاد و یکی از چار صد و سیاه دار ملک امیر تیمور صاحبقران بوده بلده بزرگ است **دیگر بلخ**
در جنوب سمرقند در شاخی از دریای جیحون و حرب سرحد ملک تاتار واقع و قدیمی پای تخت سابق سلف حاکم سلطان ابراهیم بن ادهم بود ترک سابق مرحل
او ما وراء النهر و دی و آبادی کرامش همین شهر سلطنت کرده اند و قبر حضرت در شام یا عراق است و سه گنبد و صد و بیست یا هشتاد و اولاد حضرت فاروق اعظم
است همه او شمرند از آبائی سابق گویند پس از وفات آن حضرت اطلاق خانوادی بنو هند شده و در ارض کسی ایشان باشد خانه پس لقب
بلقب ملک و دیگر پایتخت این شهر جای پیدائش سنقی است که بنای مذهب بارسیان و آن زردشت است که در عهد لهراسپ و گشتاسپ بعد و بنا
ارسالا و دین بعد کیان بخارا و مرو آنند بنیان الله نور و نار از نگاه یک بر سر حاشیه لعل نار زند و شت و آخر نور ابر همی جایگه بود آذر
حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام و اکنون این شهر ویران است و دیگر **گرگان** شهریست بر دریای سیحون در جانب شمال اسمک **خیوه** شهریست در مغرب اسمک
خوارزم هم شهریست در مغرب بخارا و بود و سوی بر بود دریا چه آرال شمال رود سیحون شهر و بحیره خضر در مغرب واقعست و جیحون در جنوب آن
و ملک سلاطین خوارزمشاهیان که از چهار صد و دو تا پنجاه و شش صد و یازده فرمانبر کفار اند دیگر از بلاد **بدخشان** شهری مشهور و لعل بدخشانی معروف
دقائین و **نسا** که لعل صاحب سنن از اصحاب ستّه حدیث اند **طالقان** و **فاریاب** مولد طاهر فاریابی و **سرخس** و غیرها

دیگر

و اینملک منقسم است بصوبه بخارا و صوبه بلخ و صوبه ترکستان و صوبه خوارزم و در زمان بنی اینملک بنام باختر و سعدی مشهور بود و نام اصلی
همه کان انکاسیس بود و فرق مختلفه از مشرق و غیره جوانب آنجا میرسیدند یعنی ترک و تاتار و مغل و عمدهای چنگیزیان اولاً
سلطنت آفرسیاب و خاندانش پس یونانیان پس رومیان پس چنگیزخان که در سنه ۶۱۷ ایشان بر ملک قبضه کرده پس امیر تیمور گورگان
که در سنه ۷۶۱ در بلخ خود را بلقب صاحبقران ملقب ساخت و سمرقند را پایتخت نمود **ملک تاتار چینی یا ترکستان چینی** در مغرب
و از شمال که با کمر بری مغولین خوانند و اینملک در شمال ملک چین است و جنوب روس آسیای مرکزی و دار السلطنت آن **یارقند**
و از بلادش **خجند** و جند و شوغان و دخش و ختلان و **قوقان** و قعر شیرین و ناطل و **دیتور** و توان
و الماغ و بیشن و **زروزان** و تالغ و قراقرم و **ختن** شهری مشهور و **خلخ** مشهور بحسن و جمال و **ترکمان** و کتمال
و میان اینملک و چین فغفوران ختا لب شوریش و حملات متصله تاتاریان مجبور شده دیواری چون سکندری بر سر بنا نموده است که عمده و نمونه
عالمی در طرف شمال کرده بود و بکمک خود در عرصه بسیار امری را مجبور نمایند از آن ساخته بکمک سید مکرر با هم تهیه کرده از تاتاریان بکمک کنند خود
بهر چون که نموده نشستند و اخلاق بلغ ملک چین شدند و تاتاریان وحشیانند و قوی بازو و جنگجو و چنان شهر نشین و عیش دوست و مرد و اولاد ترک
و مغل اند چنانچه تمام اولاد روئین تن نامند بزرگ و تاتاریان اولاد ترک میباشند **ولایت کاشغر** در شمال مغرب تبت
و در دامن کوهستان خراجگذار چین است و از بلاد بزرگ **گلگت** حاکم نشین بلدی است از تبت و افغانستان کاشغر سنی مذهب است
هر چند نفاق و باد اتفاق هر دو اینولایت بر از مغولانست **ولایت تبت** در شمال هندوستان زیر کوه همالیه مغرب چین و در ملک
بسیار بزرگ کوه‌ها و منبع رود گنگ و برهم پوتر و اباسین از همین کوهستانست و دار السلطنت اینملک **لاسه** مسکن لاما گورو
و معبد تبت بود که در چین و بر هما و تبت پرستش آن میکنند خراجگذار چین است **ولایت بهوتان** بر کوه همالیه بحدود ملک تبت
و خراجگذار چین و سرکار انگریز است دار الریاستش **نیپال** و این شهر است مشهور بر سر کوه همالیه و اکثر ملک بهوتان بطول در آن کوه واقع شده
و در آن و شوار گذار و بود معاونت ملکیانش بسرکار انگریزی دارند در دامن کوه نیپال علاوه از اوده سر سرکار انگریزی راجه نیپال داده

بهوتان

کاشغر

تبت

چینی تاتار

باب پنجم

در ذکر ممالک حصه شرقی آسیا یعنی مملکت وسیع چین و ختا و جاپان

مملکت چین و ختا بر نادره کوهان عطارد رقم و رستاخیزان ملک شبم از دو چین سمندان و ناظرین این عرصه عزت
بصیرت ساز امانی روشن دیده ایاد که چون این بیچیز را چین تسوید این مجموعه غریب که جامع وقایع اقالیم سبعه است جهت تحریر وقایع
سلاطین با تمکین مملکت و سیوچین بجز نسخه مولفه دانشور با کبیره بخش (جیمس کارکرن) مرتبه سه کمبور مستقصد و جهد
و دو عیسوی که بچشم خود دیده است ادهم بخیال در آن کرده یا تاریخی از ممالک بیت نماید و اگر با شاهی از نسب که مسبوق جامع
ارباب نخواهد لکه در مولفه نشر بر وجه دلا صدق و انصاف دلیه و بلا عتساف بیان فرموده اجمالا کرده تفصیل و ایجاز از آن تقسیم موافق
دارد بر خود حواله قلم سوانح رقم می نماید ذکر حدود و ممالک چین باید دانست که سرحد شمالی خاص ملک چین ممالک تاتارست (یعنی چینی تاتار) و شرقی بحر چین
و غربی کوهستان و صحرا و بیابان تبت و جنوبی بحر محیط و ممالک تابعین دختن و خاص ولایت چین طولا از دیوار ختا تا بحر قلزم
سرحد شمالی و جنوبی قریب هشتصد فرسنگ و از بحر قلزم شرقی تا سرحد تبت عرضا هفتصد پنجاه فرسنگ واقع است و بوجه عمل
فعفور از این هم افزون است که در فتنه و بیان نمی گنجد تفصیلش آنست و الله اعلم آنها که در حوالی دو دریا کنفس کاست که جزیره سرکان
حد اکثر بنهر مان فغفور اند هرگز انقدر بتسوع حکم اسکندر رومی و دارا و قیصر نبوده اند و ملک شان تابین وسعت و سلطنت نرسیده
و قبایل که این سلطنت عظیم الشان یافته در یک از اقالیم معمور دنیا در هر قسم صوبجات آن واضح باشد که موزخین ملک خطا را در پانزده صوبه
و بعض در شانزده و بعض در یکصد صوبه تقسیم فرموده اند لیکن بنا بر حروف مطلی رواج صوبجات در پانزده صوبه تقسیم بسعه حالات هر صوبه
هر اکثر سه لکه صوبه پیچلی هر اول آن ولایت موسوم به پیچلی است و حد شرقی او بحر قلزم و غربی قطار جبال صوبه شان
و شمالی دیوار ختا و جنوبی صوبجات شانتون و هونان واقع است سردار تاتار در عهد خویش بوجه قرب وطن خود تاتار در صوبه
سکونت اختیار کرده شهر (پیچین) دار الامارة ساخته بود تا در دیوه عام ختائیان بجهت اصل وطن خود گفته و در هم گرتا
فغفور از آنجا نقل مکان نموده بمقام (بجی هول) واقع سرحد تاتار رفته کسب راحت و سیر زمین نزهت آئین و صید و شکار
می نمودند و در آیه سر ما باز بدار الامان پیچین میرسیدند سرزمین این صوبه خالی از نشیب و فراز مانند کفت سطح راست و بوجه کثرت تابش
و شدت تمازت آفتاب مانند دیگر صوبجات زرخیز نیست سبزه پیدایش آن بنرخ است و غذای سکنای آنصوبه بیشتر از دیگر شهرها

مردم در حضیره بود و باش میدارند و شهر پیچین منبع تجارت ملک چین و مرجع تجار و غلو و شان است و بوجه دریا و انهار و تسهیل آمد و رفت آنجا غلو از جانب
رسیده سکنای آنجا صورت قحط بجواب هم نمی بینند - باشنده شهر پیچین صاحب علم و اهل حرفه کمتر اند لیکن در باب جنگ و سپاهگری دو وجود قوی
متمین شجاعت یعنی قوه جسمانی و طبعی فائق از دیگر شهر که باول تحمل حمله اعدا و فنون کشتی و زور آوری نماید و ثانی بر برداشت محن گرسنگی و تشنگی
و همت سینه سپری پیش تیر و تفنگ سازند و بلند پیچین شهریست عظیم الشکل مربع مستطیل بر صفه کروه که دیوار حصارش بست ذراع ارتفاع
دارد و خندقش وسیع و عمیق و بالای دیوار حصار بفاصله هفتاد هفتاد در هر چار سو بر وجیکه از دیوار تا بالای برج بست و هفت ذراع
مرتفع است تعمیر شده اند و هر برجی دو طبقه دارد در یکی ترتیب اتواب و دیگری سکونت نگهبانان و محافظان آن تعیین یافته و بین دیوار
حصار هفده ذراع عریض و فصیل آن چندان که دوازده سواران متصل یکدیگر اسپ توان دوانید و طرفه اینکه در بلاد و امصار دیگر خواه ولایت
فرنگ باشد یا مملکت اسلام مثل قسطنطنیه و غیره هر گاه مسافر نزدیک آن بلاد خواهد رسید اول بالای مناره ها و سرهای امکنه رفیعه مرئی
خواهد شد بخلاف شهر پیچین که تا حصار شهر در دانه بالش طی نشان زند صورت محلی و هیئت مکانی بنظر در نخواهد آمد چه در تمام آن شهر خانه
و کوشکی نیست که بلندیش زائد از ارتفاع دیوار شهر پناه باشد مسافرین ناظرین را از یک پرتاب تیر بجز چار دیواری کبت که بر آن برج
مشیده طرح انداخته اند هیچ نظر نخواهد آمد و در وسط شهر شاهراهی وسیع که بلوف هند) سرک (گویند بر آمده و دو طرفه دکاکین باستونهای
رزین و سیمین محلی و مصقل و دیوارهای ملون بالوان رنگها طرح شده و بر سر هر ستون نشانی کوچک رنگین بانواع رنگ نصب کرده اند
که پارچه آنها بخوشنمائی هوا پر است و الوان قوس قزح اندران نمایان و در درون دوکانها اجناس عجیبه و اقمشه غریبه و امتعه لطیفه
که بیننده بی اختیار بر آن نظر اندازد بترتیب دلپسند و آئین ارجمند نهاده - پیش هر دکانی بر ستونش فهرست متاعش بر اوصاف
دلفریب چسپان شده که بمجرد نگاه ناظرین را بر سر خریدن کشان می آرد و بالجمله بازار لیت عزت گلزار و چمنی است همیشه بهار علی الخصوص
دکانات تابوت گران و صناديق پر از آلات آن که در مملکت ختا این پیشه بسیار شیوع دارد دیدنی است نه شنیدنی چه قدر و منزلت
اموات چنانکه در ولایت است در مملکتی بدرجه نرسیده و بهایش بجای خود نخواهد انشاء الله تعالی معلوم باد که شهر پیچین بدو قسم
و هر قسمی نامی دارد یکی را شهر ختائی و دیگری را تاتاری گویند و اختلاف دین که بکدام عهد شهر منقسم گردیده نزد بعض در عهد سلطنت مغولان

در سنه ۱۳۰۳ که چون قوم مغل مساکن خویش بیکبار جدا کانه از اهالی چین ساختند بدانسبب آن قطعه را بنام آنها خواندند و بقول بعض در دور
پانچو تاتار که در سنه ۱۳۴۲ سلطنت از همان خاندان بود مساکن تاتاریان بقطعه علیحده از آن شهر مقرر شد آن بقعه موسوم بشهر تاتاری گردید
و همین صحیح است و گرد این حصه بی شهر تاتاری دواری عریض و رفیع بنابر امتیاز و حدود کشیده اند و این بنسبت قطعه ختائی نهایت
آراسته و پیراسته است در راه و طرق سهر همین عریض و سنگین اند اما کوچه پیش بسبب خامی مخزن گرد و غبار و بیشتر جا با نهایت تنگی صرف
یک کس در آن راه تواند رفت و در موسم برشکال از دحل و خلاب آمد و رفت را با صعوبت آید و بی آب میماند و شهر پیاده دروازه
دارد در نهایت شان و شوکت تمام بافته اند منجمله آنها جانب جنوب سه دروازه بالتصال یکدیگر واقع شده اند و در دروازه وسط آنها در دولت
فغفور است که اندرون قصر و محلسرا و دیوانخانه خاص سکونت فغفور و دیگر محکمات سلطنت اند و دیگر امرا و اقربای فغفور در همان احاطه زیر دولت
مذکور ساکن اند و در همان عرصه که دو میل گرده وسعت دارد تمام کارخانه و مبدو دست ملکی واقع هر چند اینمقام میان شهر است لیکن
بوجه صناعی استادان نادره کار و نقاشان مانی روزگار باغ و بستان و صحرا و بیابان سبزه و سنبل لاله و گل عجب کیفیت و فضا ثبت
پیدا که اند چنانچه نهری مملو از آب شیرین از دولتخانه فغفور برآمده که بهر دو جانبش از نزهت شقایق و گل و طراوت سبزه و سنبل و انتشار
فواره و جریان آب و انتهاض بلابل و نغمات غادل و نمایش اتمال پرشکوه و فضای دامن کوه نظارگیان را حیرت آئینه می بخشد و طرفه اینکه
در همه لطافت پسندیده و چنین ساخته خدا دیده چنان بی تکلف و بی ساختگی است که بینند آنرا بجز قدرتی و خود رو هیچ نشمارد تو گوئی
باغبان حقیقی بقدرت خود از کتم عدم بکلوه ظهور آورده و دست مخلوق را اندران مدخلی نیست و این صنعت دران چار دیوار چنان
بکثرت واقع شده که کسی را تمیز نمی شود که اندرین شهر عظیم الشان کیفیت صحرا و دهات محض بحکمت و فرط صنعت میسر شده یا سامان
قدرتیست بلکه در بادی النظر چنان میقن میشود که در صحرای طرح عمارات کرده نهرها جاری کرده اند منجمله اندران آبگیرها جزیره های
مصنوعی ساخته اند و اندران جزایر قصور فغفور طرح انداخته که بمجرد نگاه کیفیات تمام مناظر دلفریب چه از دریا و صحرا و کنار
چه از باغ و چمن و سبزه زار بیکبار پیش نظر میشود و دران شهر مینوجهر لطافت بحر بیست لک مردم و بقول سائحی لک سکونت دارند
و چندانکه در میلها و جشنهای دیگر بلاد بفرط هجوم و انتشار خلائق و ازدحام مخلوق سینه بسینه منحرا شده در آن بلده روزانه این کیفیت

حاصل

حاصلست و لطف اینکه درین هجوم بجز چند مستورات قوم تاتار دیگر صورتی از زنان بنظر نمی آید آری کثرت اناس اینجا تصور باید کرد
که جائیکه چندین مردان باشند با اجتماع زن و مرد هر دو چه کثرت خواهد بود زیرا که بجز نسبت که در اینجا خلقت مردان بنسبت
زنان سه چند است همه جا زنان کثیر الوجود میباشند و با وصف چندین کثرت مخلوق بخلاف قیاس ظاهر هرگز صورت
قحط و قلت آذوقه روی نمیشود و سببش آنکه ارباب فغفور چنان بدولت شایسته کرده شده که اگر تا هشت سال قحط
بماند بهر چهار بلاد و نواح آن شهر رزق مردم از سکار رسانیدن ممکن است و بشخصی از قوم پانچو تاتار که بجزیره خرد آراسته
و بزیور دانش پیراسته میباشد عهده کوتوالی مر انبار خانهای که در آنجا ذخائر غلات بخوف قحط و غلا و انجام کار شر
حزنا و لوجت کرده اند مفوض میباشد و باطراف آن ده بلاد دیگر اند که در آنجاها بازارها علیحده بی بیشمار اند و تمام بچین
با وجود این جاه و جلال کوتوال شهر گویند که بتمام شهر گشت و گرد آوری بذرات خود مسکینه و بهاست کم نوبت بدزدی
میرسد و بعد گزشتن پاسی از شب جمله دربهای شهر که بانتهای راستی شاهراهها ساخته شده بند میشوند و بجز
طبیب پاک که بطلبش رفته باشد هیچکس مجال آمد و رفت نیست و بعد یکپاس از شب همه شور و غل چه از نعم و تمام
مسموعست گویا تمام شهر بکلیاس از سر محله خاموشان میگردد و بهر کوچه پیادهای کوتوالی بنابر منع فتنه و انواع بی ادبی
مستعین اند و باین هر گز نشاید تصور که خلائق آنجا همه فراغبال و مالدار است بلکه بوجه کثرت خلقت اوقات بیشتر کس
به تنگی میگزرد بسبب اوقات مرجوف خشکه برنج و نمک و گاه گاه با یکدو قطعات سیر و پیاز کمی برنه چه جای شیر و روغن
و اکثری عمر گزرانیده اند که شکل نان ندیده بجز برنج - بلکه بحتی ایشان سال قحط موجب مسرت میشود چه در آن روز کار طعام
بی پاره و آن بیچارگان بجز خدای نمیدانند و آنهم از پارچه گنده مندرس و بهمان طور با جامه لباس دیگر نمیدارند و کلاه و پایپوش از کاه
ساخته بی پوشند و گرانی غله در آنجا بیشتر از ارزانیست و چونکه کوتوالی دار السلطنه صدها کرده میدانند گفت و شنید
لهذا همه سوختی با باب فقر و احتیاج کمتر میسر نمی شود در ایام سرما بفقرا هیزم دادن کشت و قلت پارچه بسیار کس و بقول بعض لکو
مردم هلاک میشود و در مضافه شهر است **یوتین قو** نام که بعد دار السلطنه در عظمت دارد زمینش لطیف

ذرو خنز و سوای همین شهری دیگر مشتمل و آن صوبه نیست و ناظم همین در سرکار دارد دیگر شهر **هوکین فو** که در حدود
طبت چین واقع شده و بر ذمت لارڈ مکارت نی سفیر شاه انگلستان در طول و عرض مساوی لندن کوه سر رده با صفحه
تین چن در رتبه بسیار کمتر از دیگر بلاد آن ملک است دیگر شهر **چین تین فو** که کمتر آبادیش از بلاد از توابع آنند و شمار
قطار کوهیست که اندر آن اقسام ادویه و نباتات دستیاب میشود دیگر شهر **یان تین فو** این بلده متصل به بحر محیط و بر چار
سو لیش کوهها گرد برآمده اند و اندر آن معدن آهن فرنگی است که بعرف آن (ٹین) گویند و در شهر کاغذ میسازند
دیگر **شیون هوا فو** شهریست بزرگ و عظیم الشان در راه خاص و طرقش وسیع و شفاف و قصور شهر بکثرت و خوش اسلوب اند و چون دیوار ختا
از آنجا اتصال دارد هند در عهد پاستانی که در تاتاریان بجهة و بر سلطنت ختا ای خان خاقان فرزند بخیال لوریشهای قرنها قلعجات لعمر کرده اند و اندر آن
و تا حال موجود اند و جمله بلاد و امصار این صوبه بنجاه و یک شمار میباشد اما آنچه قابل بیان بود و گزشان حوالهٔ قلم شد و در سرزمین این صوبه بهر عنصر خاک و آب و هوا
بکثرت شوریت است چنانکه در بعض پرگنات اگر وقت صباح بیک نظر را در عرصه بغبرا جولان دهند در میدان فرش سپید در سنگها گسترده بینند و هوا چنان
شوریت دارد که باوصف کثرت خلائق که در این صوبه بوفور هجوم بر دیگری می افتد و کم رفت کوچهای تنگ هرگز امراض مهلکه چون هیضه و بائی و غیره واقع نمیشود
دیگر آنکه بعرض شوریت هوا ماکولات و اثمار و لحوم گنده و بد بو نمیشود چنانچه ماهی بی نمک و تا مدت دو ماه در انبار بماند میپزند و فشند و گنده نمی شود
و بو نمی کند دلیل سوم شوریت هوا اینکه تا نه ماه از سال آب شب منجمد میگردد و در آفتاب هم تا دیری گداز نمی یابد و آب اگر جوش دهند هم
بعد دو ساعت آب بهر چهار سو بشوریت مثل بالائی ظاهر میشود و در این صوبه بگوشه شمال و مغرب در قطار کوهی غزال نافه مشک و ستیاب
و هیئتش چنان بتحقیق پیوسته که شبیه بگوسفند و بغیر غزال و الصورة فرا ده هر دو شاخها نمی تاشد و قد و قامت چون گوسپندان بنگاله لیکن
در تیزی تندی و تگ و دو و سبکی همعنان بر فتراک و مشک در ناف ماده اش بر نمی آید بلکه در نر صره پر از مشک بر ناف می نماید و چون
قادر مطلق هر جانوری را بتدبیری بنابر حفاظت وی آموخته این غزال را بجای شاخها متکنافه عطا فرموده و اندر آن ناف گاه
خوف از دزدان و گریز از آن چندان بوی مشک بسر دمیدد که دشمنش بآن بوی می افتد و لزپای در می آید و بعض اوقات
بشدت حرارت و یبوست بوی دماغ حیوانات تنق میشود و هلاک می گردد و کوهستانیان میگویند که غذای آن جانور بارها وقت گرسنگی

بوی نافه خود افشا کرده مارها را مدهوش میگرداند و میخورد و بگرد گوشت مار هم میخورد و العهدة علی الراوی و این مشک بسه قسم است بهتر آنست
که مثل سنگ کنت و منجمد از نافه برآید و شناخت خالص و غیر خالص آن از رشته بوی سیر دارد که بوساطت سوزن اندرون قطعه
مشکنافه کشیده می بهند و در آتش میسوزد اگر بوی مشک بوی سیر زائل کند خالص است و الا نه و قسم ثانیش آنکه دانه های
کوچک آیند و سوم آنکه مثل روغن باشد و قسم اول سرکار مخصوص میرود و دوم بهند و هر دو میفروشند و سوم لائق دوا نیست و بطور
رشوت میکنند اول آنکه هر جا که نشانش در یافت شد سرش بنوازند مجتمع شده تا دو خوشش مست کرده گرفتار میکنند دیگر
بشبکه میگیرند سوم و فتنه او را از رفع تشنگی بکنار آب میرود بزون طبل و دهل و نای و هوی او را مضطرب میسازند تا آنکه دی بعلت
اضطراب در آب می افتد و غوطه خورده می میرد دیگر از این اقسام کشتنش به بندوق بهتر است که جلد می میرد و مشک خراب
شدن نمی تواند و اگر در مردنش در رنگ شد مشک که خوشست تمام جسم سرخ میکند و نابدید میشود جانبران بمجرد گرفتارش
در شبکه نافش تبا را بریشم می بندند تا راه رود اخون مدفوع و دو در بابندش دیری مشک گم و گوشت آن تلخ میشود و هم
در این صوبه برش زرد رنگ بسیار است و از قسم جمادات سنگ مغناطیس و بلور سنگ مرمر و جبال آن یافت میشود و از این صوبه بعد وضع خراج
نظامت و کمار خانجات جنگی و دیوانی باتهه خراج اراضی هفتاد و هفت لکه و شش هزار و دو صد و چهل روپیه و باتهه فروخت نمک سیزده
لکه سی و هشت هزار و نهصد و چهار روپیه و باتهه حاصل آمد و رفت احاطه تجارت دو لکه چهل و یکهزار و هشتصد و نهصد و هشت روپیه که از عامره فیض
و اصل منقول کل توفیر سرکاری از این صوبه بنهصد و هر لک و نهصد و شش هزار و دو صد و هر روپیه است و سکه مملکت ختا بجز فلوس از زر و نقره و آهن نیست
و بکابلش غلوله های طولانی نقره و طلائی هر غلوله موازنه یکتوله رواج دارد و بنام (ٹیل) مشهور و چون که ٹیل در بازارهای کلکته آید
سکه شد آباد و یک آنه یک فلوس فروخت می شود لهذا بدین حساب زر و طلا فرزر داد

صوبه گیانگ نان

این صوبه در تمامی صوبجات مملکت ختا زرخیزتر و قابل تر بتجارتست و بدین جهت در آبادی نیز از همه زائد است
حد غربیش صوبجات هونان و هوکوانگ و حد جنوبی آن (چنگیانگ) و (چنگتانگ) و شرقی او بحر محیط
ٹانگین و قهمند و بحر متصل بصوبه (شان ٹانگ) است و قبل از یورش سر دار قبلا خان شهریار تاتار دار السلطنه

تدبیر صوبه

سکه ملک ختا

صوبه گیانگ نان

بهمین صوبه بلدهٔ و شهر تنگاه موسوم به (تانگین) بلدهٔ لیکن در عهد قبلاخان دار السلطنه چین شهر همین مذکور گردیده این صوبه بسیار وسیع است
و چارده بلدهٔ بزرگ و لخود سه کوچک دارد و هر شهری از آن تجارتگاهیست و بنادر آمد و رفت جهازات و سفائن بسهولتی واقع
زیرا که دریای (یانگ سی کیانگ) که از بحار عظیم مملکت ختاست از وسط این صوبه جاری شده و اکثر بلاد آن صوبه بر کنار آن دریای بزرگ
واقعند و هر بلدهٔ که از وی بفاصله واقعست از آن دریا تا آن شهر نهری برده اند و اهل حرفه این صوبه بسیار هنرمند و صناع اند که تمام اقالیم
در آنجای بجهت خرید و فروخت اشیا می رسند بنابر آن محصولی کثیر از آنجا بدست می آید چنانچه صرف در یک شهری از آن (جانگ) نام
و مواضع متعلقه اش دو لک پاپه بانک سکونت دارند و تاجران این صوبه خردمند و اصحاب علم نیکو اخلاق و راغب بکسب فنون میباشند خصوص
فن طبابت رونقی تمام دارد و حذاق اطبا در همین جای خواهند یافت و بزرگترین امصار این صوبه شهر تانگین است که سابقا
دار الخلافهٔ مملکت ختا بوده اهل ختا میگویند که در عهد ختائیان آن شهر چندان وسعت و آبادانی داشت که اگر دو شهسوار بر اسپان باد رفتار
سوار شده از دم سحر از یک دروازهٔ اش اسپ بدوانند و از بام تا شام بدوادش باشند تا مکانهای بدروازهٔ دیگرش رسند
پس از آن مولف تاریخ ختا گوید که تا سنه ۶۴۲ این شهر با وصف دیرینگی و خشتی چنین بلدهٔ که دورش در بست و چهار کروه بلدهٔ و همه آبادی و معمور
شهر مناره با ارتفاع یکصد و شش ذراع از خشت تعمیر یافته و گچ ریخته آن از مصالحی است که ظروف چینی از آن میسازند
و صناعان بفرط صنعت خود با چنان نادره دستی بکار برده اند که با وصف نه طبقه بودنش یکسان بنظر می آید و با نقوش
گوناگون خصوص کار طلائی چنان مطلا و منقش ساخته اند که بمواجه آفتاب نظر بر آن خیره میکند هر چند چهار صد سال
گذشته که آنرا شهنشاهی از خاندان (امنیک) تعمیر کنانیده فاما تا حال چنان رونق و درستی دارد که گویا
بهمین دم صناعان چابکدست از کارش دست برداشته اند و بر دورش صد ها طاقچه با کنده جرس های با نقش و نگار بازده
آویخته اند که بمجرد هبوب هوای سبک جمله جرسها یکبار کنبش در آمده عجب صدائی دلکش و آوازی دلفریب میدهند
راوی گوید که پانزده لکه پنجاه هزار روپیه صرف آن تعمیر شده و نوعی از پینه سرخ در آن صوبه دستیاب میشود که از آن
نهایت خوشرنگ پارچه می بافند — شهر چوان شهریست که به لطفش بلدهٔ از بلاد آنملک نمیرسد و اکثر تیاجین

اهل فرنگ

اهل فرنگ که آن را دیده اند میگویند که بر روی زمین چنین شهری لطیف و دلفریب نظر نمی آید که مجمع حسینان مه لقا و نقالان خوش باو شعبدهٔ بازان
سحر نشان و هنرمندان خردمند توامان است — سونگ کیانگ شهریست مخزن پارچه تنک و باریک و چینگچو بلدهٔ است که در آب
آنجا تاثیری لذت زای جاری است که در جوشی خفیف مزهٔ آن می بخشد — یانگچو مدینهٔ است که اکثر مردم در آنجا تعلیم مطربی و رقاصی و بازیگری
بنسوان میکنند و چون در کنار جاری بر می آیند میفروشند — دنگانگین شهری در اراضی است و سنوبی این صوبه است و همچو بلدهٔ
که معاش نهایت کفایت شعار و قانع و راستکار و نیک معاش میباشند — بالجمله شهرهای این صوبه سه گروه است که اند و بوفور وضع اخراجات
ضروریه جنگی و ملکی یک گروه باب خراج ملک و نصف سه گروه که بدیه باب فروخت نمک و نصف یک و هشتاد و زر باب محصول اجناس تجارت
سالانه داخل خزانهٔ سرکار است — و جزیرهٔ موسوم به سانگ مینگ که سی کروه طول و نه کروه عرض دارد متعلق این صوبه است

صوبهٔ کیانگسی

صوبهٔ کیانگسی در جانب غرب صوبهٔ کیانگ نان واقعست و مردم آنجا کفایت شعار و کثیر الوجود و قلیل المعاش اند و بعادت هر دیار
بتدبیر منازل و سیاست مدن بوجه احسن دارند و در تمام کوه و جبال حدود این صوبه معدنیات طلا و نقره و آهن و روی و قلعی
یعنی جست و آهن زنگی یعنی ٹین و اقسام نباتات و ادویه هستند و شالی بکثرت و در دریا و تالاب اقسام ماهی بدست می آیند
و ظروف چینی بکثرت در اینجا ساخته میشود و در این صوبه سیزده بلدهٔ بزرگ و همچو کوچک اند از آنجمله نان چان شهری بزرگ
و مقام ناظم این صوبه است و چاو چوریه مین بلدهٔ است که دو لک کس اندر حصارش می باشند و پیشه کلالی و کاسه گری در آنجا اولی
و بنجاه رونقی تمام دارد و کین لی ٹ چن شهریست که پانصد آوه ظروف چینی در آنجاست و کوانگ فنیک شهریست مشهور
از جبال و کوهستانش معدن بلور است و کاغذ این شهر مشهور و شمع مومی نیز در آنجا بکثرت میسازند و نانگ کانگ شهریست
که برنج و ماهی و هیمه کار آمد از آنجا بسیار میسر میشود و کوکیان تجارتگاه و بندر جهاز است اگرچه دریای او یکنیم صد کروه از بحر قلزم دور است
لیکن بسبب جذر و مد ماهانه جهازات در آنجا میرسند و کنچیان درین شهر برنج نفیس الطعم خوشبو بدست می آید که مخصوص بخاصه فغفور است
و فوچو شهریست که آب و هوایش معتدل و آب و خاکش گوارا دارد و بوچوفو — و — ئن چو دو بلدهٔ اند که رنگ طلا در دریا
می یابند و در کوهها معدن فیروزه و توتیا و شب یمانی است — و بوفور وضع اخراجات توفیر سرکاری این صوبه

صوبه فوکینگ

ساکن میشوند و صوبه فوکینگ هرچند بصوبه نسبت دیگر صوبجات آنملک در طول و عرض کمتر است لیکن در زرخیزی از دیگران کمتر نیست
کم هم نیست و اجناس تجارت آفتاب و هوایش ظاهرا نهایت حرارت است و موسم تابستان زیاده تر آزار میرساند لیکن برای امراض مهلکه مثل سفیه
وبائی این است که اثری از آن در صوبه بسیاری نمیشود — برهنه ایش صوبه چی کیانگ (دیگر جزیره صوبه کوانگ تانگ و شرقی بحر چین
و مغربی صوبه کیانگسی واقعست و مشک در اینجا بهتر میسر می آید و در جبال آن معدنیات اقسام جواهر گران بها و سیماب و آهن و تین بوجود
و بوجه جودت آهن امیدیار تمام اسلحه از همین جا ساخته و بملک ختای برند و در صوبه کثیر کوهستان است لیکن بوجه جاذبه نقشه مرغوب آنجا
بر قلال جبال زراعت میشود و تمام جبال را هموار نموده اند و از دامنهای جبال برای سیر آب کشت نموده و در لیه تا شورات نی آب بر بالای
کوه میرسانند (فقیر راقم گوید که بزبان دوستی از دانشمندان که در بهوپال ملتقم بود و تمامی در رنگون و برهما بوده — تمام کرده ام —
که اکثر کوهستان فنسی از نی است که در آن میان هر دو دست مردم می آید و هر گرسنه بدو کرنگ و پیش کرده خشک شدن در قطره آن
چندین غله یا مشکها آب دارند و در هر وقت تشنه که نزد یکش بصرفه کاردی در جای آن زده خام برند آب شیرین و نظیف
فواره میزند آن بنوشند گویا میان هر دو کرنگ مشکها آب زلال و دلچسب نهاده اند و در ارای نی صد و دو صد و سیاه عجب است
از همین قسم نی ماشورات رخته باشند و در ملک چین هم بصرفه ماشه که آب بلاد و کنجشک رنگ و برهما و چین یکیست و هم مشابهت کلی دارد
بالجمله در کوهستان اقسام میوجات لذیذتر از دیگر جایها است قسمی از آن (لیچی) است که بسیار خوشگوار و خنک و شیرین و بزرگ
سرخ یا زرد مدور طولا خارج و درونش مثل سیب بفیه بمیزنت میباشد و از آنجا تا به بنگاله و دیگر جاها رسیده و در هندوستان هم اکثر جا
درختش موجود است فقیر راقم حروف آن میوه مزدوجه آنملک که از کلکته و مظفرپور سیوان بصوبه و خورده است در خشنده در ملک
قدادم یا قوری بیش از آن سایه دار و چتردار و برگش خوش برگ اینه با برگ کوچکی و کمو و بهار هر چون بهار اینه — و سالها آن صوبه بسبب
قرب دریا که حد قیت در علم ناخدائی و جهازرانی نهایت واقف اند و لغت باشندگان کوهی ایکلات بسبب دیگر اقطاع ملک ختا
نهایت و شود فهم و تقبل هر زبانها نهایت که اکثر باهم ساکنان آنجا نمیزبان یکدیگر نمی فهمند و از بهترین بلاد و اینولات شهر فوچو است
که

که از هشتبه امصار ملک ختا زرخیز و مکن بتجارت بحریست و در اطرافش چای سیاه رنگ بکثرت پیدا و نهایت می شود
بدینجهت انگریزان جا بر تقامت آنجا از فغفور شرط کرده اند و این شرط مندرج عهدنامه فغفور و سرکار انگریز است
و بعد گفتگوی بسیار و مخاصمت و در کار قائم شده و چون فغفور دانست که مقابله با این قوم بنبرد آزما و کرده دانش انتما
بس دشوار است بمجبوری سکونت ایشان در صوبه قبول نمود و سی نین چو هم شهری عظیم و وسیع و تجارتگاه است
و بسبب تعمیر عمارات عالیه دلکشا و امکنه رفیعه با رونق و خوش فضا دام دلهای نظارگیانست و کین نینگ
شهریست که گاه یورش تاتاریان دو بار محاصره اش شده بفرط مردانگی شکالش منهزم گشت و بار سیوم جبرا
مفتوح کرده و اد قتل عام دادند و ین پینگ بلده ایست که آب چشمهای جبال بذریعه ماشورات نی که بعرف هند
نل گویند و در هند ارسرکار انگریزی کوچه بکوچه آب بوسیله آن دوانیده شده — خانه بخانه رفته و خس و خاشاک آنست
کار و بسیل رفته نظافت بخش دلهای سکانست و چاینچو بلده و تجارتگاهی بزرگست و سکنه اش بدوردست
و ولایات بعیده خرید و فروخت اجناس جاری دارند و لعبت های بلورین در اینجا بسیار خوب بعمل آمده بتمام ملک
میرسند و اطفال و هر جوان تا بها ملاعبه میسازند و فونینگ چو بلده کوهی است که در آنجا در موسم
خزان دریاچه از کوه جاری میشود که رنگ آبش نیلگونی است چنانکه پارچه سپید از شوبش رنگ پخته فیروزه بهم میرسد
و از جزائر متعلقه این صوبه جزیره ایست آی مای نام که قلعه اش بقسمی از سنگ حرم بنیاد استحکام ساخته اند
و چون در سنه ۱۸۴۶ع انگریزان با سی و چهار جهاز در آنجا رفتند و طرح جنگ انداختند چهار گهنته کامل غلوله باری
کردند که بسبب دچهار غلوله صرف از دو چهار نشستند تا غلوهای دیگر جهازات چه سود و کاری نکرد صرف در نصرها با بفیشر
سوراخهای موزه یکدست شده در استحکامش هیچ رخنه نینداخت لاحیف که بزودی قلعه دار با بدک جنگ و قتال
مغلوب انگریزان در آمد آن شان قائم گشت سوای آن این جزیره مشهور جای تجارتست که برای تجارت آنجا
انگریزان با فغفور عهد بسته اند و تیونان یا فورموسا جزیره ایست جبل و پیکر و هی صوبه فوکینگ و تا سنه ۱۸۴۳

از حاکش خطائیان واقف بودند اما در سنه ۱۰۶۱ عملداری آنجا این دریا جزیره گردید و در صوبه ... بلاد دیگر شده اند
و بعد وضع اخراجات صرفه ... مالگذاری از اراضی و حرکه ... باتبه تمک و حرکه
... روپیه ... محصول اجناس تجارت سالانه داخل خزانه سرکار است **صوبه چی کیانگ** حد جنوبی این صوبه

صوبه چی کیانگ

فوکیانگ یا فوکینگ که مذکور شد و شمالی صوبه کیانگ نان مطور و غربی صوبه کیانگسی و شرقی بحر قلزم است و بوجه فرط اعتدال در آب و هوایش تمام فغفوران
سابق اکثر اوقات در صوبه ... بودند و بسبب تفرج بهارستان چمن نشیع و چمنستان بهار و نزهت سبزه زار زود رنگ و خوش رنگی نوعروسان گلزار
شوخ و شنگ و نغمه سرای عنادل خوشنوا و خوش نوای هزار آن هلال نغمه سرا دل را دوائی و روح را غذائی می دادند مردم آنجا نیز تاثیر آب و هوایش
لطیف مزاج و خوش مذاق و عاقل و مؤدب و دست مسافر نواز اند و بفن مکه داز هر علم بهره دارند لیکن متعصب و پابند مذهب باطله و عقائد
لاطائله خود اند و بوجه افراط ابریشم در آنجا پارچهای ابریشمی خصوص کمخاب و زربفت زرتار بسیار بافته و فروخته میشود و بصنعت و حکمت
... جهت پیدایش دود ابریشم اشجار توت نصب کرده شاخهایش چون کدو بر زمین مفروش می دارند و بالا رفتن نمی دهند چه خوراک برگ
اشجار کوچک بحق آن دود نرمی و ملاحت ابریشم میفزاید و در صوبه یازده بلاد نامی و شصت دیگ کوچک اند بزرگترین شهرهایش **پانگچو**
است مقام ناظم آنصوبه و پای تخت آن ولایت و در شهر پناهش ده لک مردم سکونت دارند علاوه ساکنان بیرون حصار و سکنای
کنار دریا که آمد و رفت کشتیها دارند و در همان سفائن بعد دیاش و بعد آشنن و مردن و مراسم حیات و ممات مردن مدفون در زمین میشوند
و درین شهر شصت هزار کاریگران پارچه زربفت اند و شهرت آرایش و پیرایش است و یکمیل کروهی شهر پناهش دریای چنگ نانگ (بسیار عریض
و مورد جزر و مد دریای قلزم است و جانب غرب و ایرحصارش انگیری (سیهو) نام مشهور در همگ است بعد زیادت آب و کثرت کلهای نخفته و نیلوفر و غیره
کلهای آبی و اندران عنبر سرشته سنگی بر ستونها تعمیر یافته و بر سر راه آمد کشتیها پلهای کهنک مرمر و بالای آن ها آلکنه نفیسه ساخت چوب صندل
سفاله پوش از سفالهای چینی ملون الوان رنگها تیار کرده نشستگاهای ساخته اند و میان هر پشته شاهراهی عریض بقدر آمد و رفت یک ... کاذر
ساخته بر دو سمتش اشجار بید مجنون و شفتالو و آزاد نصب ساخته اند **هوچو** شهری پاکیزه و عالیشان است و در آنجا بسیار کار ابریشم میشود تا آنکه
از شهری متعلقه این بلده عظیم پارچه کمخواب و زربفت قیمت ... هزار روپیه در مالگزاری سرکار میرود **کیاکنگ** شهریست خوش قطع و دلکش

پاکیزه

پاکیزگی آنجا شهرت دارد **نینگپو** در عظمت و شهرت و معموری و خوبصورتی و عمارات بلند شهرهای تخت پانگچو است و در زیر حصار شهر بنا
دریائی عریض و عمیق جاریست و بسبب آنکه تجارتگاه عظیم است و جای سبز بسیار در نواحش پیدا میشود در سنه ۱۰۶۱ سیزدهم اکتوبر انگریزان
درین شهر قبضه یافته اند و برای تجارت آمد و رفت خود در آنجا با فغفور شرط نموده و بعد صلحنامه کردند **چوهینگ** بلده ایست مقول در
آبادی یافته اما بنا کنانش نهایت منقری و دروغگوی و چالاک و ذی هوش و دانا ترش همه بلاد در قانون ملک اند و یکم کروهی
این شهر معتبره فغفور **لیو** واقع که در سلاطین ماضیه ملک چین معروفست **هوچو** مرسیت وسیع و متصل کوهستان و در اطراف
جنگلهای و شوارگزار واقع شده اند و میان آن جنگلستان اشجار صنوبر چنانند که بیخ آنها بفرط گندگی تنه آنها در گرداگرد
جای نشستن چهل کس بفراغت دارد و بالجمله هیچ قلاع وسیع مثل بلاد و شهر آنصوبه دالف و از دو کروه لکه ... آبا و بعد
وضع اخراجات یک کرور ... باتبه مالگذاری داخل خزانه سرکاری میشود منجمله آن ... بوجه خلاف ...
... باتبه تمک و ... باتبه محاصل تجارت آنجاست **صوبه هوکوانگ** این صوبه در وسط مملکت چین و صوبه ...

صوبه هوکوانگ

بقیه گرد آن واقع شده اند و دریای **یانگ ذی کیانگ** از وسط آنصوبه برآمده دو حصه اش کرده و در زرریزی و دولتخیزی
آنصوبه ضرب المثل است و قول خطائیانست که محاصل سالانه صوبه کیانگسی برابر مردم هر پانزده صوبه مملکت خطا نباشد یکوقت
و توفیر یک فصل زراعت آنصوبه برابر اوقات سالانه تمام ملک خواهد بود و علاوه شهرت وفور محاصل آن از مذهبات طلا و نقره
آهن تین بلور موم سپید و تیاری کاغذ نی و انواع ادویه و اعشاب و نباتات برابر است **پوچانگفو** شهر پای تخت آنصوبه
و تجارتگاهی عظیم است و دریای مذکور الصدر زیر این بلده عالیشان وسیع التعمیر واقع شده و دوازده هزار جهازات بمحاذات
آنشهر در عرصه ایستاده اکثر لنگر انداز میباشند **سیانگ نانگ** بلده ایست که در جبال اطراف معادن طلا و نقره اند
تین کانفو بلدیست که در سرحد آن قسمی از موم نفیس میشود و بجز شمع بارگاه شاهی و قصور اقربای شاه طرفش دیگر
جاها ممنوعست و آن موم چند خواص دارد یکی آنکه شمعش دود نمیدهد دیگر آنکه در صفا و برافیت همرنگ بلور است و شعاع
شمعش همتاب ماهتاب است و نافع خفقان و هول دل و اهل خطا آنرا پیلا نامند و پیدایش آن از دود دست

کوچک که در پای قتیه از درخت چسپیده عرق آن شجره میخورد و از فضله آن این موم بوجود می آید **هوانگ چو** شهریست وسیع
دیگر که در آب چشمه اش چای از جوشه ادن لطافتی خوش میدهد جزیره **پی کوای** متصل شهر هوانگ چو است و از آنجا
قتیه از سنگ پشته کوچک سفید رنگ زغال سنگ می آرند و آنرا در حوضهای خانه ها ذخیره دارند تا بتدریج آنرا بسبب زغال سنگ نشیر
بدست های خود می خورانند **پوچوفو** بلد وسیع و زرخیز است و بر کنار آبگیر **تون تین هو** (دافشده) **پینگ چوفو**
شهریست که در جزیره دریائی واقع و معدن نقره و جای ساخت کاغذ ابریشمی **چانگ فو** بلده ایست کوچک لاکن زرخیز و در آنجا
اقسام لیموی ترش و شیرین بکثرة الوجود اند **چن چوفو** شهریست میان کوهستان و معدن معادن — بالجمله در هر دو طبقات این صوبه
سه بلده و در قطعه اولینش موسوم به (هوپی) قریب یکنیم کرور و در طبقه ثانیش موسوم به (هونان) تخمیناً یک کرور
سه کله مردم سکونت دارند و بجهة اخراج خرج نظامت و دیوانی هوپی سه کرور و نود لکه دام خراج اراضی و سه هزار دام اجناس
و بجهة وضع اخراجات قطعه هونان سه کرور و نود لکه خراج اراضی و یک کرور و نود لکه محصول اجناس جمله مبلغ سه کرور و نود لکه
سه هزار روپیه توفیر آن صوبه داخل خزانه عامره فغفور با حشمت و شعور است و دو کرور و نود لکه سه هزار روپیه این صوبه — رعیتی عظمت بارگاه اقتدار
که از اوامر متبوع فرمان بنده از هند کاشش و اندک دولت از بلاد غلامی از غلامانش چندین است جل شانه و تعالی کبریاؤه

صوبه هونان این صوبه نیز در وسط مملکت ختا واقع شده و اجماع مورخین است که وقتیکه ابتدای بنیاد ملک ختا افتاده معموری آن
از همین صوبه آغاز گشته بر همین جهت این صوبه بسکنی تعمیر و آبادی پارینه گویند و مرتبه دار الملک شهنشاهان اهل ملک مانده زمین آن سیر حاصل
و آب و هوایش معتدل و فضایلش پاکیزه لطافت منزل واقع شده و چندان سرسبزی و شادابی دارد که از کثرت گلستانها و بساتین
به تیغ ستم بر زراعت میاندازند و میان سبزه زار و گلزارها و سنبلستان و لاله زارها کشتزاری و قلبه رانی می نمایند پای تخت این صوبه
کینونگ فو شهریست که سطحش از سطح آب دریا بسیار پست است و بجهت انسداد سیل سدهای رفیع و پشتهای منیع بر بسته اند چنانچه نوبتی
بسبب وقوع خلل در انتظام مهام ملک سرکشان بغاوت نشان محاصره آن شهر کردند و بدفع ایشان فوجی شایسته از بارگاه فغفوری
متعین شد لاکن از سرهنگ و هوشان پیش نرفت و سرلشکر ختا در هلاکت تاتاریان سرکش هلاکت خود کوشیده کرد و پشته مانع سیل را بشکست

شکست آن سد افواج امواج بحر پر قهر بغار رسیده زائد از سه لک مردم غرق دریای هلاکت شدند و پس از تعمیر آن سد گویند
کوکی لی فو شهری وسیع و بزرگ و بنسبت اشغال خود بتجارتگاهی بهتر است زیرا که این صوبه بسبب طلبی در راحت جوئی ساکنین خویش
بازار تجارت سرد دارد و در اینجا آبگیریست که پارچه بافان منازل دور و دست در اینجا رسیده ابریشم در آنجا می شویند و از تاثیر آبش
آن ابریشم صد گونه لطافت و آب و تاب بهم میرساند و مردم اینجا خوش خلق و دمساز نوازانند **هونان فو** بلده ایست مقر قیام شهنشاهان
قدیم و بزعم ختائیان نقطه مرکز دائره صفحه زمین است زیرا که ملک خود را اوسط ارض گیتی و این صوبه را متوسط ولایت خویش و شهر هونان فو را
میان آن صوبه قرار میدهند **نان پانگ فو** شهری بسیار وسیع و کلان است و در سر زمین اطرافش چند دریا واقع شده اند بنوعیکه چندان
زرخیز است که اگر تا چند ماه افواج شاهنشاهی در آن شهر قیام ورزند غله گران نشود **چوهنگ فو** در اطراف این بلده بسیار چای
پیدا میشود — و در این صوبه بلاد کوچک و بزرگ بسیار است و نه اند و شهر کانش دو و نیم کرور و بجهة وضع اخراجات نظامت و دیوانی
یک کرور و پنجاه و شش هزار و دو صد و چهل روپیه بابت خراج اراضی و [illegible] بابت محصول اجناس این صوبه داخل خزانه سرکاری
میشود **صوبه شان تان** موبه ایست که حکیم کنگ فوسی سرآمد بر آن مملکت ختا و موجد قوانین آن ولایت با استیلا
که گوی تفوق از فلاسفه عظام ارسطاطالیس یونانی و افلاطون لاثانی ربوده بود همین جا بوجود آمده و مذکورش انشاء الله بجای خود
ثبت اوراق این صحیفه خواهد شد — و بزرگترین انهار ملک ختا در همین صوبه واقع شده که بنام شاهنشاهی مشهور است و یازده یا دوازده هزار
کشتیهای پر از غله و آذوقه برای انبارخانهای شاهی سالانه از همین نهر روانه دار الامارة پیکن میشوند **چی نانگ فو** شهریست
پای تخت این صوبه و وسیع و کلان که باطرافش کثرت آبگیرها و غدیرها است و بر آنها بجهت آمد و رفت پلهای لطیف و نفیس ساخته اند
ین چنگ شهری نزدیک بلده مذکوره بالا و در اینجا آبگینه بچندین لطافت و نزاکت میسازند که بصدمه هوای تند می شکنند
ین چوفو شهریست میان دو دریا واقع و پلی بغایت عظمت و طول بکید و هشتاد در عه دارد **کیوفو مین** بلده ایست
که در آنجا از یادگار حکیم کنگ فوسی چند اشیا موجود اند **تانگ چینگ فو** بلده ایست بر ساحل نهری عظیم بدینوجه تجارتگاه
است و لنگر گاه هزار ان جهاز **تین هوفو** — و **لی چوفو** دو بلاد اند و بجهت بودن دو قلعه های متین مشهور اند

موبه شان تان

حاصل کلام آنکه این صوبه است دشت بلاد خورد و بزرگ دارد و قریب دو نیم کرور باشنده آنجاست و بعد وضع اخراجات یک کرور [illegible]
بابت خراج اراضی دلکه [illegible] بابت نمک و [illegible] بابت محصول اجناس از این صوبه داخل خزانه عامره میشود

صوبه شان سی اراضی این صوبه بهایت زرخیز و آب و هوا لطیف و بخرشالی غله هر قسم در اینجا پیدا می شود و بکثرت است و در
کوههای آن معادن نمک سماق و مرمر و زبرجد و فیروزه و بلور اند و مشک هم بدست می آید و بر بالای قلعه لیض کوه در سنگها میدان اهمت و لفظ و سعت
در حساب بخی کجد و زمان این ولایت بسیار حسینه و جمیله میباشند و انگور آنجا بغایت خوشگوار و لطیف طعم میشود - و معدن انگشت سنگ هم دارد و مدرنها
قالین های رشک ساخت ایران در روم ساخته میشود و از بلاد سریلی پن فو پایتخت آن صوبه است و تجارتگاه ظروف آهن و آلات و اسلحه جنگ است
پین یان فو بلده است که فغفور یو (از آنجا ساخته بود و نزدیکی آن آبگیر است در دو روز است و یک کروه لمآبش شور است
و دکان نمک **تای لون فو** شهریست نزدیکتر از دیوار خطا که چندین هزار فوج بخوف یورش تاتاریان در آنجا متعین شد بعد و الحال
نیز موجود در این صوبه است و شهر بلاد و صدها قلاع جابجا متصل دیوار خطا دارد و دو کرور بنفاوکه باشنده - و بعد وضع اخراجات
یک کرور یک لکه [illegible] بابت خراج زمین و [illegible] بابت نمک و [illegible] بابت محصول اجناس داخل خزانه

صوبه چین سی این صوبه بسیار وسعت دارد و بقول بعض مورخین آبادی مملکت خطا از اینجا شده و مدتها دارالملک
بوده و آب و هوا قسمت دارد و در آنجا سف سه کس ناظمان این ولایت بودند اکنون موقوف شده و بوجه قلت بارش در آنجا زراعت
و فصل خوبی نمیشود و در این صوبه ریوند چینی و مرگ و شنجرف و موم و شهد و صندل و انگشت سنگی و اقسام ادویه پیدا
میشود و بکثرت دستیاب میگردد و چند معدن طلا و نقره دارد و باشندگانش سلیم الطبع و حلیم المزاج و دور از فتنه و فساد و خوش
اخلاق اند از بلاد شهر سی نگان فو شهری در عهد سف تخت گاه فغفوران و الحال مقام ناظم آنصوبه است و بلده وسیع و فسیح
تان چان فو شهریست در زمین سنگلاخ متصل کوهستان و چوب موم و شهد در آنجاست که برزندگانش از رستنگ
می آیند و دکان شنجرف هم دارد **پین لیان فو** شهری عظیم است زمینش زرخیز و آب و هوایش لطیف و خوشگوار
کون چان فو بلده ایست میان کوهستان که بکثرت کوهها گداکردنی قلعه آسا شده از یورشهای اعلا

محفوظ

محفوظ است **لن تاو فو** شهریست متصل دیوار خطا که از آنجا دیوار ختم شده و بدین لحاظ در آنجا قلعه متین و مستحکم ساخته اند
کین بان فو شهریست قلعه آسا و مورچال متین و خندقهای وسیع دارد و در اطرافش دو آبگیر از آشوراند و معدن نمک
و علاوه این امصار است و هشت بلاد کوچک و بزرگ دیگر اند دو کرور باشنده و بعد وضع اخراجات پنج کرور [illegible] لکه
[illegible] بابت خراج اراضی و دو لکه چهل هزار [illegible] بابت محصول اجناس از اینجا داخل خزانه میشود **صوبه سی چوان** این ولایت
بسیاری حاصل دارد و دوام اشیاء قیمتی قدرتی و مصنوعی در آنجا میسر می آیند و ابریشم بکثرت پیدا می شود و کانهای
آهن و سیسه و کهربا و فیروزه و سنگ مقناطیس و الفو و مشک نیز در کوه ها بدست می آید و بیابانهای تبت و تاتار
متصل بدو بنیز بدین سبب اسباب عمده از آن جنگلها بدست می آیند و این صوبه از بحر قلزم بسیار فاصله دارد بنابرین
قادر مطلق بجهت رفع ضرورت مردم آنجا نمک در رجبالش پیدا کرده که از آنجا می آرند و همی خورند و از بلادش **چن تو فو**
پایتخت این صوبه است و شهریست بسیار وسیع و کلان لیکن چونکه در سنه ۱۱۶۴ در نظام آنملک فتوری راه یافته
بر این شهر نهایت تباهی و بربادی رسیده لهذا تا حال رونق اول نیافته **پاو تین فو** شهریست بر ساحل
دریای کیالین (و آهوی مشک در اطرافش بسیار شکار کرده میشود و کوهی است) ایلو (نام که اقسام جواهر
در آنجا یافت میشود **کوئی چو فو** این شهر هم بر کنار همان دریاست و تجارتگاهی بزرگ است **لون نگان فو**
این شهر بمقامی واقع شده که از آنجا تاتاریان باشند قرب و جوار تبت بزرگ یورشها دارند بدین سبب
چند قلاع متین دارد و متصل آن شهر **چی سی ان** نام شهریست که در آنجا فغفور یو (بانی مبانی خانون
هیا - متولد شد **کیاتن چو** شهریست که به پهلوی آن آبگیری یا دریای جاریست **لیو چو** شهریست معدن
تجارت و نزدیک آن کوهیست عظیم **پاو** (نام که هوای متعدله قلعه اش صاحب تپ را از بالا بر کندش
در چهار پنج پاس زوال تپ می بخشد و علاوه این بلاد الفو بسیار است و هشت امصار دیگر دارد و دو کرور بعد لکه
باشنده و بعد وضع اخراجات یک کرور [illegible] لکه [illegible] بابت خراج زمین و [illegible] بابت محصول بجات در صوبه داخل خزانه میشود

صوبهٔ کوان تان

صوبهٔ کوان تان در این صوبه یکصد و یازده سال پیش از بعثت حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام صوبه دارش خودسری اختیار
کرده خود مختار شده بود و بوجه کثرت افواج و دفوخزانه پروای فغفور نداشت اما در سنه مذکور نیرا وجیش از فلک کمنت بتعقیض او بار
و نکبت نزول یافت و از فوج قهار لشکر جرار فغفور یوانگ تی خاسر و مکسور و مخذول و مغلوب گشته و به کیفر اعمال خود رسید و از آن تاریخ دیگر
آن ولایت سال ممالک چین خطا گردید و چون آن ملک از دار الملک بیجین بعد و کثرت محاصل بری و بحری دارد لهذا این واقعه بر مغفور به
روی جبل القدر عالی وقار صاحب دیانت و اعتبار مقرر میشود و در ملکی که اندران این صوبه واقعست درجه بدرجه تا کنار بحر قلزم قطعهٔ از کوهستان
و قطعهٔ از دشت و میدان واقع شده و از هر دو قسم اراضی بمثبت الهی محاصل کثیر حاصل می آید و زمینش چندان شاداب و سیراب است
که در سالی دو فصل هر غله پیدا میشود و معادن طلا و جواهر و دفن که قسمی از نفیس است و اکثر بران بیشتر بکار برند و از آن ظروف و قنادیل
و تشتری و صندوق خورد و کلان و هر قسمی از اشیا میسازند و شوره نیز در جنابش موجود و در جنگلهایش چوب گران بها چون آبنوس و صندل
و دیگر اقسام سیر آبه و ماهی دار بر لیشم و ریسمان پارچه و نبات و رنگ باذراط پیدا می شود و از بلادش **کوان چو فو** این شهر بانی است مغفور
و بسیار تجارت عظیم است و مشهور که بیست هشت باهشت دیهم گرد رو به این شهر بفرنگستان میرود و فرنگیان آنرا کان تان گویند و از فرنگستان
اسباب تجارت قیمتی سه کرور دیه باین ولایت میرسد و از فض این شهر خطهٔ بزرگ و سوادی عظیم و مسکن پانزده لکه مردم است علاوه آن در موسم تجارت
خلقی کثیر از ولایات غیر متوجه جهازات در اینجا رسیده جنگها از مردم میشود و بر کدی بزرگ مردم فرنگ و حبش و خطائی و ملائی و هندوستانی و تاتاری
و تورانی و ایرانی و عربی و رومی بطور در آیند و با خط و اختلاف الوان مردم ممالک مختلفه آن بلده کیفیت باغ و بستان و لطف گلهای
بوقلمون از نوادر صنایع مصور دست و قلم هیچون و چگون پیلا یزد و مرقعه مردم روم و فرنگ و حبش از رنگ خلاف گل زمین
و بنفشه اند شگفته بچمن بازارش پر از نوادر اجناس و غرایب و مملو از تحف نفیس و امتعه عجیب و دکانداران چندان خلیق و خندان
روند که اگر کسی بدکان شان بطرز رنگذری و تماشائی بگذرد بغایت تواضع پیش آمده او را می نشانند و از مروت جنبانی و چای
نوشانند و خوراندن شیرینی و پیش کشیدن گلدستهای نعمت کسی و ملالی روی از خود بتقصیری راضی نمیشوند و درین تملق کیست که بدون
خریدن چیزی از آنجا بیرون خرامد و اگر ممکن باین همه نوازند و آرام و مت از خریداری باز کشند نام اندوی اهالی چین چنین برجبین

بخواهند کشید شهر راه های آن شهر صاف و شفاف و مردم بر یک وزنگی متصف بهمه اوصاف اند کرمنی و دقیقه و سیکاری خزینه فرنگ بطرفه العین
در ساعت بعینه تیار میسازند تا آنکه خود موجد در اصل و نقل فرق کردن نتوانند — در سنه ۱۸۴۲ بر قلعهٔ این شهر دوس نام انگریز مسلط گردیده
مسخر کرده بعد از اقرار ادای زر خرچه جنگ بر ذمه آن ۲ دار بیک کرور روپیه شهر از قبضه محفوظ ماند و بفضل ایزدی بحال خود
بست خواهد شد انشاء الله **نان هیانگ** فو شهریست بر کنار بحر واقع و در اطرافش سنگی است که مثل تبر و تیشه و دیگر آلات آهنی که در تراش
و خراش و درو بریدن چوب بکار آید از آن سنگ میسازند و کار آهن میدهد **چاو کنگ** فو بلدیست که در آنجا صوبه دار این صوبه و صوبه کوانگ سی
میباشند **کاو چو فو** شهریست که در اطرافش سنگی همچون سنگ مرمر بدین هیئت میدهد می آید که در آن قدر تفکیات دریا و کوه
و باغ و بستان و اشجار و گلدسته های از نگار یافته می شود و طرفه اینکه هر چیز که در آن منقوش است رنگ هم مناسب خود دارد و از آن
سنگ تخت و میز بجهت امرا میسازند و بیش بها میفروشند و از آن هم عجیب تر خرچنگی از بحر قلزم متصل آن شهر هست می آید
و آن خاصیت دارد که هرگاه از آب بیرون آید سنگ گردد و که بگوشت و پوست تمام آن خاصیت حجری پیدا شود مولف
زهی قدرت صانع بی چون که آرد رنگ آب و از آب سنگ **لین چو فو** شهریست بکنار بحر قلزم که از آن سنگ پشتهای
بزرگ چشمه بدست آورده از استخوان پشتش شانه ها و علبه ها (آرایش زیبا ۱۲) سازند و جزیره های نان (از توابع این شهر است
کین چو فو شهری در آن جزیره تمارکاهی معقول است و در دو صد و چهل کروهی آن جزیره سیزده بلاد معمور اند
و در حاصل مساوی الصوبه است اما اقوام و حشی سکان آن جزیره خراجگزار مغفور نیند و در شکل و شباهت نسبت
بزشت منظریست قد و رنگ ایشان بسیاه مائل بسرخی بانا حی بمثل مس تاب داده و سر و شکم و رنگ پارچه نیلگون بی دوخت
از کمر تا زانو می پوشند باقی بدن برهنه دارند و مثل طلا و صندل و انواع اشیا قیمتی در آن جزیره میدهد القوم وحشی
با خطائیان بعوض پارچه و غیره ضروریات میفروشند الغرض در صورت سه بلده و دو کرور دیه لکه ساکنه دارد و بودجه
اخراجات تکیه اعمال هست خرج از ده و تکیه — تا بمک و ف — با محصول اجناس داخل خزانه میشود

صوبهٔ کنواسی

صوبهٔ کنواسی خورد ترین صوبجات آن ملک است لیکن مخزن عجائبات — و نصف ولایت آن بسبب کثرت کوهستان

و بیابانها و خرابها و ویرانست و آنچه از آن باقیست البته سیراب و شاد است و دار الامارش شهر **کوئی لین فو** گلی دارد که
که بفرط خوشبوئی فرسنگها دماغ انسان و حیوان معطر میباشد **لیوچو فو** بلدیست که در اطرافش اقسام ادویه یافتند
پین لو فو شهریست که در نواحی کثرت موم موسوم به (پیلا) است که مذکور شد **اوچو فو** بلدیست برکنار دریا
چند و در جنگلش بسیار درندها و موذیها چون شیر و کرگدن و غیره میباشند خصوص قسمی از میمون برابر قد آدم و شکل هیر مرد است
که ریشش زرد طلا است و آوازی چون زنان دارد **چین چو فو** شهریست که در اطرافش کاهی پیدا میشود که خطائیان
از و پارچه می بافند و مثل ابریشم نرم و باریک میباشد و نوعی از خاکست زرد رنگ که خاصیت زهره دارد و سم سموم
معدنی و حیوانی و نباتی را سوزاند و شمشیر در تربیت طلای خطائی و دوای تا حال بدست نیامده و فی الحقیقه عجیب چیزیست
چه هر قسم سم یک دوا زائل نمیسازد و گویند که آب سبز چشم که دوا و قدح بر دو در آن بی سوخت و بعرف هند آنرا موتیا میگویند
گویند انهم با تمامش زائل میشود و قسمی از چوبست که خاصیت آهنی دارد هر چه آهن کند آنهم کند و در رنگ و وزن و صلابت
همسنگ آهن است و لنگرهای جهازات از همان چوب سازند و قسمی از دابه ایست مانند گاو وحشی که در جنگلهای آنجا میچرد
و شاخهایش چون دندان فیل بصفت و مجلی است که بدندان فیل سازند از آن شاخ نیز تبرک سازند و آن بر تمام عاشق است و قت شکارش
در دام پاره از نمک همی نهند و او باشتیاق نمک در دام افتد **نان فو** شهریست که در قرابش کبکها فیلان را گرفتار کنند
و خطائیان آنرا گرفتار کرده رام میکنند و بتدریج و مرور ایام بندها و پیچ های کارآمد جنگ می آموزند و بسبب آنها بر اعدا مظفر میشوند
و قسمی از خار پشته هست که خارهایش در طول و صقل چون تیرهای تیز پیکان ارکمان جسته و از زره گسسته دقت راست
گردنش می پرند و قسمی از پرنده ایست که از دهن چیزی شبیه برشته پیچان اکثر بدست میدهد و خطائیان از آن پارچه شبکه مانند که بهند (جالی) خوانند
ماخوذ از (جال) که در هند شبکه را گویند و آن پارچه همی بافند و بعضی بسبب و شبت بلا دو یک گرو شبنه دارو و بوضع احراق لکه
صوبه بین نان عرصه دو هزار سال گذشته باشد که صوبه دار ایالت که سرکش و خود مختار نشده بود
و بکرات بفوج مرکز فغفور متصل گردید اهمالی در حوزه تصرف فغفور در آمد و این فغفور که در نانکش دو ماه دلایت آرد فتح بقبضه در آمد
همانست

همانست که هشتصد کروهی دیوار خطا که در منع یورش تاتاریان سدی است اسکندری بخیال عظمت بر بسته بود که در هزار سال پیش و هزار عالم
و دیگر زمین بجای خود نخواهد شد لیکن بعد سپری شدن زمانه سلطنت با اسبت آشیاه با همت و شوکت جانشینی پست همت آمده دیگر
ایالات از تحت حکومت فغفور بدر رفت و فغفور (زمان اولی) سه باره چنان سرکوبی آن سرکشان نمود که باز سر سرکشی نماند و
مانند دیگر صوبجات و سنجاق نیز ناظم قرار یافت — مردم این بوم قوی و دلیر و بهادر مایل کمک اند تا آنکه فیلان را آداب جنگ می آموزند و قت خلط و ملط
با اغنیا با اخلاق خوش پیش می آیند و شوق کسب علم نیز دارند و چون اینجا نزدیک بهندوستان واقع شده و بنا بر آن عادات ایشان بر خلاف خطائیان
است بهنود است منجمله آنکه در اکثر برکن آتش مرده بخلاف اهل خطا می سوزند و دفن نمیکنند دیگر آنکه زنان را بی پرده دارند
اینهم خلاف خطائیانست — و در مملکت غله بر قسمی بهم میرسد و ارزان می ارزد و معادن طلا چندانند که بشمار نمی آید
لیکن بوجه قاعده مقرر حکیم کنگ فو سی از کندن آن ممنوع اند و بجز الماس جمله جواهرات در اینجا موجود اند و نیلم
و اشهب با فراط است و گویند بر دریای محیط و مشک و ریحانات اینجا بدست می آید و معدن چند انواع فرو دیلین و مس
موجود و عنبر سرخ در کوهستان آن وجودی دارد و در صوبه با وصاف بالا مشهور و نگارش موفور است ناظم صوبه
در شهر بین نان میباشد و آن شهری وسیع بر آب و هوا و آش سرسبز و شاداب است و مرمر منقش قوی در همه سر
است و دیگر آرایش چاوین شهریست و در بلط ایالات و جانب غربش کوهی است خوش فضا که از دامن تا قله آن
بجز سبزه و درختی نیست و تمام سال سرسبز و شاداب اند گویا از زمرد پشته ساخته اند با برقلی چادری سبز رنگ
انداخته بهر جانبش چشمه آبی روان و در پهلویش فواره آب زلالی قطره افشان سه روز آب بی سبزه آنجا زد چو سیماب
در سیکرلا جو در طرف هوایش خنک خواب راحت اثر سمومش بعد رشک باد سحر سرسبزه اش بلا بعد گل نثار
برنگش برد جان بسمل فشار چنین جای بردی به از زلیخا که باشد برایع لربعد در وطن — اگر فرد سر بر روی زمین
همین است و همین است همین هوا فو شهریست و در اطرافش چندین آهوی هم میرسند که در دیگر صوبها
نیستند **کین ٹان فو** بلدیست که در اطرافش بهر سو احاطه ایست از کوهستان و بر زمعان نقره

و چین این شهر متصل (پیگو) است بنابران عادات مردم آنجا مشابه بمردم پیگو است **یان نین فو** شهریست و در اطرافش گاو است
که از دمش امرا و زنان آن آویزند و گمشان (یعنی چوری) میسازند و خطائیان بر کلاه می آویزند و گران بها و دولت بزرگ
لسیار دیده (شراگای) معروف **یان گان فو** در اینجا بیشتر کثرت آهوی مشک است **هوکین فو** مردم آنجای قوی هیکل
و دلیر و قابلیت ساخت آنجا نفیس میشود و آهوی مشکین بکثرت و ماتمش کوهی است از سرتاپای کان طلای **کیان فو** این بلد قریب
بزرگست و در دریای آن ریگ طلا بهم میرسد لاجرم باشندگانش عیش طلب اند **یان چو فو** شهری کهن تعمیر و وسیع و کمالست و دریای
نیز در نزدیک است که تمام شهر مشبک از آن سرایست و چون مردم این صوبه را پیوسته خوف اعدا است بنابران جابجا بشمار قلعه جات
ساخته اند و افواج جنگ آزما متعین کرده **ماچین و کیگو** هر دو بلاد علی الدوام پر از سپاه جنگی و آلات حربی میباشند
(و چین ماچین زبان زد مردم است) و این سپاه علاوه فوج قلعه بند مملکت خطاست که وقت ضرورت معین فوج شاهی میشود و الموجر علاوه
این بلاد است شهر دیگر در آن صوبه و شما و نکه باشنده اند و بعد وضع اخراجات لکه لی اما یه یا بقیه محاصل زمین از این صوبه داخل خزانه
فغفوری میشود **صوبه کوئی چو** صوبه پانزدهم و کوچکترین صوبجات آنملک است و پیش از سنه ۶۱۷ این صوبه بسرکشی کوهستانیان
ویران و خراب بود چون فغفور کین لون آن قوم را در آن سال گوشمال واجبی داد از آن تاریخ این صوبه داخل ممالک چین شد و بشمار
صوبجات ملک خطا در آمد در کوه و جبال این صوبه چوب قسم عمده بدست می آید و اکثر معادن مثل طلا و نقره و سیماب دارد — یا بوی انبه یار
بقامت کوچک و خوبصورت و نیز رفتار میشود و ابریشم کم دارد قسم کاهی پارچه می بافند و بسبب دلبودنش در گرما استعمال میکنند **کوئی**
یان فو بزرگترین بلاد این صوبه است و نما آراسته لاجرم زرخیز دارد **سی سی چو فو** شهریست که در حوالیش سیماب و شنجرف بدست می آید
چی سیس فو درین شهر از همه عجائبات اینکه در تمام شهر اکثر مردم نوشت و خواند نمیدانند و بر سر چوبهائی نامها کرده حساب میسازند
و این امر در ملک کرنفوان و پیادگان نیز خواندن و اهل علم اند — از نادر است **لون کین فو** در اطراف این شهر کاه پارچه بافی
کرده شال لاگزشت بسیار است **پاونگان چو** این شهر چون طریق هر صوبجات — کوئی چو — ین نان — کوانسی — دارد لهذا آنرا
مفتاح آنها گویند **ین یونی** — **لون لی** دو بلد اند که در نواح آنها چای بسیار نفیس پیدا میشود — و در این صوبه متعدد قلاع

و سه شهر و قلعه باشند لذا دلبود و منع خرج مردم بیشتر لکه لی اما یه یا خراج اراضی و سه لاکه یا بنک و لی اما یه
یا بت محصول اجناس داخل خزانه عامره سرشماریست — کل باشندگان مملکت خطا سه کرور و بعضی اخراجات دوازده و چهار
و نه تسعه کل بست و چهار کرور و هفتاد و چهار لکه بخیر ارشاد (و سه روپیه تومار از رقوم و سوای داخل خزانه عامره فغفور منظور و مشهور
تا سنه ۱۲۴۲ بعد در چند صاحب اصل مالک لی) جمیع کارکنان محکمه (در هر صوبه بسرح و لعصل رقوم مال و سوای کرده لی اما یه چون بعض
صوبه کل رقم کمائی نوشته و لحمد سنه که از زاوی حرو در آنجا اجمال در فتنها باشد لهذا امر بر ممتوفی تمامی رقوم رسیت نخواهد آمد زیرا که
انقدر رقم کل یک صوبه بسان در هر ادکر علم الله لقسم کرده آید و رقم غیر منظمه رسیت لی لکه لی اما یه یا بت صوبه
سیزدهم ملکوکه آنقدر رقم داخل خزانه شود و هر چند در صوبه چهاردهم سر همینقدر رقم بلا کم و بیش کمائی نوشته لکن نه محاصل رقم
زیاده کرده پس در این رقم محاصل از رقم افزوده مران کل محاصل مکواد و بازدیگر رقم های سوای کمائی کوس علاوه رقم یک صوبه
سیزدهم کرور نوشته آید لعصل سوای آن آید و چنین است عن مال کی خزانه مرسل کرده لی لکه لی اما یه
همه تنک تنک کرور لکه لی اما یه همه محصول اجناس یک کرور لکه لی اما یه همه غله ۲۰ لکه لی اما یه
جمله لکه لی اما یه و بعد اضافه رقم کمائی صوبه سیزدهم یعنی لی لکه لی اما یه کل رقم لی اما یه
می شود و العهدة علی الراوی و در قسمیکه در صفحات آن شد لسیار است زیرا که همه لکه سوار و پیاده قلعی فوج ملزوم فغفور است و ملزومین
اهل قلم بیش از حد که نه زر نه و دیگر اخراجات تعمیر و شوکت شاهی و آیین سلطنت عظیم علاوه آن پس آنچه ملک از ارث سه تا باشد
والعلم عند الله **تذکره چای خطائی و دیگر عجائبات آنملک** چای خطائی که بهترین تحف آنملک و نیز استعمال
و البیع در ملک هند و ولایات فارس و عرب و عجم و اروپ است — باید دانست که بیشتر اهل خطا آنرا چای خوانند و چون در بعض مرکبات
کنار دریای شور مردم خطا خطا را چارا تا گویند و اهل فرنگ را ابتدا از همانجای چای حاصل شد بنابران در فرنگستان باشند
تیز لفظ چای را ای (گویند بمناسبت لفظ) تا (مستعمل آن پرگنه و دهند عوام بجای چای یارا بها بل ساخته) چاه (گویند
و درخت آن مخصوص به اقلیم چین است در جزیره جاپان و جاوا و ماچین و کشمیر و ارکا و رسانگ (و کامرو و آشام

نیز میسر و سبز و سیاه چای که مشهور اند از ازاشجار دو قسم پیدا نمیشود صرف بخاصیت سرزمین و اختلاف ترکیب خاکش و
خشکی میدش فرق اعتبار بسیاه و سبز میشود الموجز اول و علت قسمش در زمین کوهسار و دامنه کوه و اتلال کوهی پیدا میشود قسم
ثانیش در زمین گیستان یعنی ریگسار و بدترین انواعش در زمین زرد رنگ یا مائل بزردی پیدا میشود و خاصیتی دیگر دارد
که درخت چای هرجا که زراعتش کرده شود مشروط بآنست که جایی بهوب هوا جنوب نباشد والا آن درخت می میرد
و خشک میشود چه آن هوا مدمر سبزی و بالیدگی آنست و پس از سه سال از وقت کاشت چون درختش بلندی سه دست
برسد قابل برگ چینی میشود و برگش چون خاصیت سبز بمانده و شکلش نیز شبیه بآنست و درخت چای نیز مشابهت و مناسبت تامه
بدرخت خنا دارد و اگرچه خطائی چای را بچند قسم میسازند اما در اصل چهار قسم است اول در اطراف کوهی از صوبه کیانگ نان
موسوم به سانگ لو (و برآن کوه نیز پیدا است و آنرا) چای سانگ لو (گویند و بوجه سبزی برگش معروف بچای سبز است و اهل خطا
درخت آنرا بوقت کوچکی از بیخ خم میسازند تا بلند نشود و وقت چیدن برگش دقت نیفتد و ثانی از آن بصوبه فوکینگ
پیدا میشود و چون در سرحد شهر کینگ نیانگ فو (که در انجای چای کثیر الوجود است کوهی ملقب به (بوئی) است و برآن اشجار
چای خودرسته میشوند بمناسبت آن قسم چای را) چای بوئی نامند (و بوجه تیرگی برگهایش بچای سیاه لقب داده اند
و در تمام انحاء لسبند میاسر از چای سبز است زیرا که چای سیاه تلخی و امساک ندارد و معده آنرا نیکو می گوارد و کثرت چای سبز
رغبت می آرد و از بین هر دو اقسام انواع دیگر پیدا می آیند یکی بوجه احتیاط چیدن برگها دوم بانکه ایام برگ چینی خاص باشند پس آنچه
در ایام اول برگها می چینند نرمترین برگ برمیگیرند بنام (مالوچا) خوانند و مخصوص بفغفور است و آنچه در هنگام سخت شدن برگها برمیگیرند
میگیرند آنرا بوئی چا گویند و بهتر میدانند و اگر آنرا بقیمت گران خریده مستعمل میسازند و آنچه در کهنه شدن برگش می چینند از آن دست عوام
میفروشند و نیز همه اقسام در ایام دو قسم چای سانگ لو — و چای بوئی گفته اند — اما قسم ثالث از آن چهار قسم مشهور به — لونگان چا
است و گویا اخوت بچای سبز دارد لیکن مثل چای سبز حرارت و امساک ندارد و تا بقدر تیزی هم نیست قسم رابع در صوبه کوئی چو
و صوبه یین نان پیدا میشود و خاصیت بهتر دارد لیکن بوی و ذائقه کمتر دارد الغرض همین چهار قسم یعنی سانگ لو و بوئی و لونگان و چای

صوبه کوئی چو

صوبه کوئی چو و صوبه یین نان — اصل چای است و در باقی آنرا برگ کنه همین چای میباشد — و قبل از برگ چینی آن فراغت یافته زنند بخارات آبگرم
داده و بر تختهای مسی یا آهنی نهاده آتش انگشت و زیر آن میدهند و برگها از دست می چینند تا آنکه برگها پژمرده و نرم و لیناً خشک میشوند
پس تا یکسال بنحو احتیاط داشته استعمال و بیع و شرا نمایند چه اگر چای تا سال نخورد نشده منشی میباشد و منفعت کمی می آرد و خطائیان چای
بی شیر و شکر میخورند صرف در آب جوش میدهند و پس و اهل کشمیر چای را جوش نه با بالای شیر و شکر و کلچه نان میخورند و بعضی نمکین با کلچه
و هندیان با شیر و شکر و بعضی با نمک هم امزاج مزاج کنند و بعضی اند که زنجبیل اسمی می آشامند ذکر عجائبات ممالک از غرائب آنجای شجریست در لغت
خطا درخت پیه مانند که در ثمرش خشه برمی آید و از آن مغزی پیه مانند در رنگ و بو و خاصیت همچو پیه میباشد و خطائیان
آنرا با روغن کتان آمیخته در قالب شمع مثل موم انداخته شمعها میسازند و این درخت بقامت چون درخت شهدانه
باشد خمهای خمیده و برگهای صنوبری شکل بسیار سرخ میباشد و قسمی از روغنی است که بدان چوب و چرم را جلا میدهند و دیگر در آن
و هندیان بنظ جاپان مشهور و این روغن صمغ مانند از شجری است که بجز ملک چین جائی یافته نمیشود و در لغت خطائی آنرا (سی جو) گویند
و گل و بار نداده و ده و دوازده ذراع بلندی قامت دارد و دو یا یکنیم ذراع پهنا دارد و در ایام گرما مثل درخت خرما و غیره آنرا تشتر
داده ظروف بگرفتن روغنش که صمغ آنست بجای نشتر زدن می آویزند و تمام شعب روغنش در آن ظروف جمع میشود و در یکشب از هر
درخت ده آثار روغن برمی آید و وقت چکیدن چنان تند و تیز میباشد که اگر برابر ذره بر تن مردم بمالند جسم او آماسیده بر قد
و مردم بیکار وقت چکانیدنش موزه و دستانها و پای دوست و پوشاک چرمی در بر می پوشند و پیش از پوشیدن پیه خوک می مالند و بر رو
نقابی از چرم می اندازند و با اینهمه احتیاط کرسنه لکارش نروند که در خلوی معده بتر سمیتش اثر کند بهمین جا حکایت اند که پیش مریض و جای عفونت
در خلو نروند که کزندش رفع اثر کند — بالجمله بر آوردن آن و گرفتن فصلش از پایه گرنو منبع استعمال و بیع و شرا می سازند و این
همان روغن است که بر میزها و کرسیها و ملاعب و سبد خطائی از آن روغن کشند و چون آئینه تاب دارد و دیگر درخت کافور که آن
مخصوص بولایت خطاست و این درخت صد یا صد و بیست و پنج ذراع بلند میباشد و هیچ قسمی از آنها چندان ضخیم نمیباشد که دستهای
بست کس بدور آن کفایت کند و وقت کهنگی هنگام شب شعله های آتش از آن خود بخود زبانه میکشد بدرجه که اهل آنجا

طاقت سوزاندن نیست صرف روشنی است اهل خطا شاخهای نرمش بریده می آرند و پاره پاره کرده یکشبانه روز در آب سرد میخیسانند هرگاه
خوب تر بگردد همه آنرا در دیگی افراخته میجوشانند و تا تکمیل جوش یک کس بشاخ بید مجنون جنبانیده میباشد هرگاه می دانند که بر آن شاخ کافور
چون ژاله منجمد شد تمام عرق دیگ از پارچه میگذرانند و در ظرفی گلی لک دار مجلی از روغن مرکور بالا یکنب لفاه میدارند در آن شب آن عرق با گل
منجمد میشود و همین کافور است و چون زیاده تر خالص کردنش خواستند آن کافور را با خاک دیوار کهنه در ظرفی میسپرند و تو تو نهاده و بر آن برگ پوسیده
که در آنجا میباشد یک تو می نهند و بالایش سرپوشی از مس میگذارند و دهانش از گل ارمنی گل حکمت ساخته آتش نرم بزیرش می افروزند
و پس از ساعتی چند پخته از آتش آورده در جای سرد نگاه می دارند روز دیگر نیش جوهرش انجام می پذیرد برجی آرند دیگر قسمی از بیخ است
سپید رنگ و خشن المس برگ که مدور و بهیئت نرم و سرخ برنگ خون میباشد و از آن چند شاخی بر آمده در هر شاخ پنج تا برگ بالیدگی
از رگهای که بالایش سبز و زیرینش سبز مایل بزردی چون درخت شابی میباشد و بلندی این درخت تا یکذراع است و تخم ثمرش
از کشش درختی دیگر نمی روید و منبت آن کوهستان و جوف کوه و صحرا و بیابان است و هر جا که آفتاب نمی رسد و قدم مردم نمیرسد
بدین کیفیات ده هزار فوج مغفور شش ماه در هر سال به جنگلها حرز خسته شده و سرگردانند و ذخیره آنرا جمع میسازند و نیم مثاکل دی لون
و نیم فلوس به بهای یاد آنار سیم می ارزد و چند در تاتار کثیر الوجود است اما بر آنهم بوجه اکسیر خاصیتی خود به بهای طلا بدست می آید و خاصیتش
آنکه از استعمالش پیر نود ساله قوه آثار شباب یعنی نوجوانی می یابد و فرحت طبع و قوت هضم و دیگر خواص که اکسیر دارد در آن
موجود و قسمی از سنگ است که خطائیان آنرا یودگویند بسیار وزنه که پاره کوچکی از آن که در بادی النظر قابل برداشت
بظاهر باشد بقوت چهار کس از زمین برداشته نمیشود و اکثرش بدریاچه کوهی یابند خاصیتش آنکه از آن صدای خوش آهنگ چون
آواز رباب بر می آید و اهل خطا از آن مزامیر سازند و بچند اقسام میباشد زرد و سیاه و رنگین و نافرمانی و بعض بهایت
سخت که بر نیش آهن در آن کارنکند و بعض نرم غرض سنگی که زرد برنگ طلا میباشد او از ضرب آواز بسیج میدهد
که بهندش جهانجه گویند و قسمی از درخت صنوبر است) لویا سانگ (نام که در شمال دیوار خطا می روید در آن چند امور
غریب است اول آنکه در موسم خزان همه برگش ریخته چوبش سخت میشود و عرقش زهر قاتل است و اگر بیخش بریده

در آب اندازند فی الفور سنگ شود حالانکه صورتش مثل چوب می نماید لیکن در وزن چون سنگ می گردد حکما زرگران
آلات خود بجای چوب بنیه میسازند **تذکره دستور العمل ملک چین** باید دانست که فغفور این ملک با بزرگی و وسعت ملک و کثرت
فوج و خزانه و افر و حشمت باهر اکثر اوقات کاسب عجز و انکسار و بعلت مقاصد و رفاه رعایا شاغل میباشند و بشری از آن سلاطین بحکم قحط و وبای
عام در گریه و زاری و اعتراف تقصیرات خود در آمده لباس ماتمی پوشیده اند و بدرگاه احدیت برفع آن بلا مسئلت نموده اند تا بمن فضل
و عنایت در سنه طویت ایشان اکثر تیره و عاصف بهایت رسیده و بحفظ استقبال یعنی از خوف مرتبت اقدام خود از سطوت الطاف بظلم و اعتساف
عهده احتساب مقرر کرده اند و چندین علما نامدار و فضلای باوقار هم بنیت ایشان برین عهد جلیله مامور اند و کارهایی است که هر امری که
خلاف دستور عدالت از فغفور سر زند او را از آن آگاه سازند و از آن حرکت نالیسند مانع باز دارند برین تازیانه تنبیه بکر موجودی
از سلاطین جمله فرمانروایان انجا بر اعدالت سلوک کرده نامهای خود بر جریده عدالت گستری ثبت کنانیده اند و زیاده تر بسبب
عدم تمرد اهالی آنملک بسبب آنست که بنظر حزم و بین بینی ایشان تمام اشیاء منقوله و غیر منقوله و اموال و اسباب و زمین
و زراعت آنملک که در دست ملکیان تاشه همه در ملک فغفور خالصه سرکار است کسی را دعوی در آن نیست و ملکیت بر یک وجب زمین
نیست چه فغفور بعنایت خود عطا کرده بر آن قابض اند تا حینیکه او خواهد قبضه قابضان بکمال دارد و هرگاه بکسی دیگر گفتن نمی تواند که
این از پدر منست) فقیر راقم گوید که همین قانون خورت خلاق و رب العطایاست جهت عظمت که تنبیری عزا و در ملکیت کسی نیست ملکی جانب
اما در نزد که کسی را خیالی نیست (بالجمله هنگامیکه قبلا خان سرور مغلیه تاتار که از تاتاریان ابتدا مالک تخت و تاج ملک خطا شد
بعد بنا بر انسداد قماربازی فرمانی نوشته مضمونش همین بود که ما بدست بزور شمشیر اشیای که قسم ما بر آن کسی در حرزی
ملکیت خاصه میرسد و آنانی از قماربازی در جائیکه ما خطره می اندازند باید که از میخارد دست کشیده دارند - بر حال فغفور
بسیار اختیارات دارد از آنجمله اینکه در تقرر ولیعهد او را اختیار است که بجای پسر غیری را ولیعهد سازد و پسر را هیچ
چون و چرا نبود و یا از اولاد خود هر کرا قابل این امر خطیر داند بجای خود مقرر فرماید فرزند بزرگ را دعوی نمیرسد که خلاف
آن در زد و چون از تقرر ولیعهد بخر بادشاه و وزیر اعظم کسی خبر نمی دارد هند و بعد آن بسبب نبودن علمش

دستور العمل ملک چین

و بعضی بجای متعارف

از سر در آن عهد جلیل القدر مرحوم بصدر سرکشی نامی شوند چنانکه اکثر شاهان ممالک دیگر را نوبت جنگ و جدال حین حیات خود با پسران
و دیگر پسران بمیان می آید و بعد فوتش نیز شهزادها باهم جابر تخت می جنگند و دیگر آنکه در هر ملکی خاندان امرا علاوه خاندان شاهی متعارفند
و آنها آباء جد در جائداد آبائی خود با خود مختار بصدر سرکشی نامیکنند و بادشاه نیز بنظر کثرت خیل و حشم ایشان خیال استیصال آنها
نمیدارد و این امر موجب تزلزل و انقلاب سلطنت میگردد پس این امر در ملک خطا نیست زیرا که امیری موروثی نیست دیگر آنکه کسانی که
از خاندان شاهی مستحق تخت و خلافت اند بنابر بسر اوقات ایشان صرف خوراک و پوشاک از سرکار مقرر است نه خزانه و لشکر تعظیم
ظاهری البته از دیگران بیش از بیش است و مقرر است که عهده پدر هرگز پسر را نه دهند هر چند قابلیت آن داشته باشد اگر لیاقت
دارد حسب لیاقت عهده خود یافت اما عهده و جائداد نخواهد یافت و هر منصبداری بمدتی مقرر بحضور حاضر گردیده محاسبه یک دام
با ایلچیان سرکار بدهد علاوه آن امیری که بسپردگیش فوج سرکار است بعهده افسر فوجست لقب تیم تخواه فوج بدست او نیست و هر که صاحب
لقب تیم تخواه است بر یک پیاده حکمش نیست علاوه آن فیلسوف اعظم حکیم کنگ فوسی که موجد قوانین آن مملکت بعهده عهده
خلافت دینی نیز بمنصب و نبوی یعنی شاهی بحق فغفور اضافه کرده خطاب (شینگ چو) یعنی خداوند مقدس —
و (تینگ زمی) (یعنی پسر پروردگار داد) — فقیر راقم گو هر چند این خطابها بنظر اسلام ناجائز اند خصوص خطاب دوئی
مگر ایشان و موجد قانون ایشان که درین مذهب نشستند او شان را چه پروا است قطع نظر این خیالات بکار دنیوی جهانگیری
که مگر خوانند یعنی مردم بر دو وجه وحدت قهری که عبث شاهی نامند و وحدت ارادی که بمعتقدات دینی امام گویند — رجوع کنند
باو آخر باشند) الغرض در هر سالی ایامی مقرر کرده که دران روزها فغفور خلعت پیشوای دین در بر کرده با حشمت و جلال شاهی در تکیه کلان
میرود و عبادت میسازد و در ایام قحط و وبا همین نمط لباس ماتمی پوشیده بطور ایلچی از جانب رعایای خود پیش تمان عرض حال میکند
بالجمله چون طبایع مردم نه یا تو کامل با دیان خود میباشند (گو من کل الوجوه در ادای فرایض آن متوجه نباشند) پابندی مذهب ضرور
دانند و بمنصب پیشوایان دین هم در اکثر کارشان مدخلی هست پس بسبب بعض فغفور پیشوای دین و دنیای ایشان هم
بتبع فرمان اویند و معاذ الله او را خالق دانند و اگرچه محکمه جات عالیات برای فصل قضایای فوجداری و دیوانی مقرراند

و حکام آن صاحب اختیار اند اما بی حکم فغفور یک کس را بقتل آوردن نمیتوانند و سوای ممتحنان مقرری هر عالم علوم ایشان
بلکه طالب علم را اختیار است که از حرکت ناپسندیده فغفور متنبه سازد و هر کار خلاف انصافش اعتراضی نماید و باو چیزها
نوشته و سرکارش کند فقر گوید بواد به انفوانس مشهور که هر چند بحکومتش شیخ است دختار حل است مگر مشاهیر جمهوریت دیمس
قدامت و جلالت دانند که مردم دیگر ان نیست و گرنه با اینهمه رزم و بزم و جنس و کثرت انبوه در دست دیگر لوی تذکره امرای اهل الفقه
و حکمه جات ملک باید دانست که سوای مملکت خطا در هر ملکی علماء دانش پژوه و هنروران باشکوه از دولت دنیوی محروم اند
و از آدم تا امروز همین ماتم و شین و شیت بین زبان زد اهل هنر بعد حافظ و ذیب ابلهان همه شربت زلال و قصه
قوت دانا همه از خون جگر می بینم — الا ملک قدر افزای هنر آفرین چین که بحق او این شعر صادق نیست چه در آن مملکت
سراپا حکمت بجز افاضل بمکس را عهده سرکاری مفوض نمیشود خواه چینی باشد یا دیوانی و در هر صوبه یکنیم هزار یا دو هزار و در
بعض قریب دو و نیم هزار کس اسامی طلبه علم نوشته اند که سال در سال بمدارج علوم مترقی شده قابل عهده داری میشوند
هرگاه کسی از درجه طالب علمی ترقی کرده بدرجه مولویت رسید به لقب گیوگین (ملقب شد پس کسانی که بریاضات
در دولت علم از دیاد حاصل نمود یعنی فاضلی متبحر شد ملقب به سن سی (گوید و قابل حکومت بلاد عظیمه گشت و
گاه گاه گیوگین (را هم حکومت شهر بدست می آید اما آن شهر کوچک و بدرجه سیوم میباشد و بر شهر درجه اول
بجز فاضلی متبحر ملقب به سن سی کسی متعین نمیشود و هرگاه چند عهده در بلاد متعدده خالی میشوند کسانیکه القاب سن سی
دارند و با دیانت و مایه بزرگی و فضیلت باشند و رتبه قلوبت نیز دران سرکار اضافه مدارج ایشان است فغفور
ایشان را جمع فرموده قرعه می اندازد هر کس که نامش برآمد بر آن عهده جلیله مقرر شده و در اجرای انتقاد پسندیده
رسم رشوت و طرفداری هیچ طرف گوید و در اکثا مدارج اعرا ملقب به (ماندرین) هشت اند کسانیکه
ملقب به (سن سی) اند کار دیوانی معلق بدست ایشان است و کسان درجهای اول را بلقب (کولاؤ) میخوانند
و از لقب بابان سن سی هر که دانا تر و بزرگ و فهیم تر میباشد بعهده جلیله وزیر اعظم سرفراز میشود و محرم راز شاه

www.abulhasanalinadwi.org

متصور میشود و از همین درجه فضلای بادیانت و دانشمندان بهتر حکام و مشیر و ظهیر سلطنت و حکام صدر محکمه جات دار الامارت
همچنین مامور میشوند و عهده های جلیله سپه لاری و مناصب فوجی نیز مفوض بکسانی درجه مذکور میکنند و (ماندرین) از درجه
دوم حکام صدر و حکمجات صوبه و درجه سوم میرمنشی اخلاص فغفور و درجه چهارم مهتمم ڈاک و میر بحر سرکاری در هر صوبه
و درجه پنجم محافظ فوج هر صوبه و درجه ششم محافظ و نگران نکت و بخت شاهراه های صوبجات و درجه هفتم متعین به بستن بند و
پلهای دریا و درجه هشتم به بستن تمام بندها و سدهای کنار دریای شور و اخذ محاصل تجارت تجار جهازات مقرر و مامور میشوند و
فی الحقیقه مصدر بغاوت و سرکشی همان کسان میتوانند شد که با وصف استحقاق مراتب عالی و عهده های جلیل و لیاقت
ذاتی و جوهری کسی از ایشان محروم مانده محتاج نان و کار و ناسخوان باشند و قوال و نقال و رعایتی و سفارشی مقرب سلاطین و بیاقت
عهده های دولت قرین گردند همچو رخنه زن قصر سلطنت خواص اند نه عوام اهل همیشه و اشراف کرسنه شکمند نه ارزال سیر کفشگری
اندیشه دیگر خواب و خور هیچ ندانند و بر دو آدمیه خوشخو مانند و چون خواص فائز المرام شدند عوام چه مجال که سرکشی بروند
و همین وجه است که آن سلطنت چندان بقا نیافت **تذکره اهل السیف والعلم** هر طالب علمیکه با وجود طلب علم کسب فنون
سپه گری و قوت و زور آوری کند و بسیرت باطن صورت ظاهری هم وجیه دارد و با اینهمه هر سه درجه دانشمندی که گفته شد
نیز طی نموده آنرا عهده فوج میدهند و چون اهل خطائیان را با سپه گری رغبت کمتر است بدین وجه اکثر (ماندرین)
فوجی از قوم تاتار میباشند و بعد طی حکمت مذکوره الصدر در هر پلٹن با سپه سالار فوج یک (ماندرین) و نوئین و دو یم
متعین میباشند و احکام جنگ و تقسیم سپاه پلٹن مفوض بدوست و چون اتفاق و اختلاف هر دو هم مظنونست بنابرین
دو ماندرین دیگر مقرر میباشند که بغیر اتفاق آرای هر چهار امرای نوئین و فوجی کاری بوقوع نمی آید علاوه برین همه
در هر پلٹن چهار کس باشند هر امر سیکین را موقوف بحکم محکمه (پین پو) که چهارم محکمه دیوانی دار الامارت
میدارند که جمله امور فوج کل مملکت ایکی آنمحکمه فیصل میسازند و هر چند ماندرین جنگی از خورد و کلان نعوذ
نمیدارند و ماندرین دیوانی صرف نه هزار لای الیان دیوانی در قدر و منزلت از انها بیش اند چرا که این منصب عقلا است

وآن پیشه چهل **تذکره افواج خطا** فغفور خطا هیجده لک سپاه تنخواه دار ملتزم رکاب دولت دارد که بنجمه آن ده لک پیاده
و هشت لک سوار و بیوسته این لشکر جرار و عساکر چون امواج بحر زخار در جنگ و جدال و حرب و قتال و افج یورشهای اقوام تاتار
میبود اما از وقتیکه (ماچو سردار) از قوم تاتار بر تخت ملک خطا فائز شد و ممالک هر دو جانب دیوار خطا بتصرف او در آمد و آشوبهای
تاتاریان موقوف گشت و فوج هم از زحمت تاخت روزانه دیگر بندی شبانه آزاد گردید اکنون فوجی که از قوم اصل خطائیانست
و از نصف زائد است با وطان خود ها بر قلاع مامون از خطر و ڈاک سرکاری و تهانجات پولیس مامور و متعین است
سرکار ها کار خود و سپاه با کار سرکار و عیال خود سرخوش است و فوجیکه از قوم تاتار است بوجه اتحاد و همت و جرات آنها
بر جاهای خطرناک قلاع و در دست و اندیشناک پر باک متعین است و علاوه این فوج دریا موج که قلمبند است در هر صوبه
که مردم قوی بازو و دلیر همت و چست و چالاک اند زمین لاخراجی یافته مستعد میباشند هرگاه ضرورت استمدادی افتد
طلب شده معین افواج ملازم میشوند و هر چند تاتاریان بذاته قوی و دلیر و با همت و جرات و اصحاب تجارب جنگ و آزموده کار
حرب روم و فرنگ و اولاد همان سلاطین نامدار اند که بزور شمشیر خود تخت بخت بست و هفت بادشاهان سرنگون و واژون
ساختند و قابض تمام ممالک ایران و توران و روم و مغرب و شام و مصر و عراق و عرب و عجم و مازندران و کیلان
و سرون ناته و آذربایجان و فارس و خراسان و دشت قبچاق و خوارزم و ختن و کابل و زابل و باخر و زمین
هندوستان شده بودند لیکن اکنون بصحبت سران لست همت عیش طلب اصحاب خطا و آب و هوای آنملک سراپا حکمت و مغرور الجرات
متغیر المزاج گشتند اما چون خلاق عالم و عالمیان و آفریدگار آدم و آدمیان را بقاء آنمملکت منظور است بعوض همت و جرات
که مدار علیه ملک گیری و بقاء سلطنت باشد آن ولایت وسیعه را بذاتها چندان مستحکم الحدود نموده که کسی را مجال نیست که قدم در آن
سرحد نهاده بیرون آید و بسهولت تسخیر آن ولایت نماید چه در آن مملکت وسیعه که بحفاظت شش صوبه اش بحر محیط چنان
پاشده که لب آب کلامی جهاز بزرگ تا آن صوبجات نشستگاه نمی توان رفت تا علاوه آنقدر فوج بهم رسانند و از جانب غرب
چندین کوهستان دشوار گزار بی پایان و اقعند که حیوان مجال طی نمودنش ندارد انسان را چه تاب و یارا که احاطه کند

با قیانه مملکت روس که از آنجا یورش امکان دارد لیکن میان روس و چین چندین سامانهای وسیع و دشتهای بی آب و راه شبه که از راه لشکرکشی کردن در سر هم
خیلی دشوار است و بعید القیاس — بعرض ممالک تاخت کردن و معاودت بملک خویش نمودن شاید سهل باشد اما تمامی ولایات فتح کرده در آنجا بودن
و حکمرانی ساختن نهایت اشکال بلکه محال — و سپاه را حکم است که و سائر اوقات بی ساز و سامان سپاهگری اش مردمان شهری در شهر بعد در بازارها
گشت کرده باشند و هنگام کار سرکار با ساز و سامان داخل شوند — و دیدی این چنان در اکثر موقعات جرایمانه است جای قمیص نیلگون سرخ حاشیه — جای
قمیص آبی زرد حاشیه سبز جای تنبان — و جای پاپتابه طویل تا ساق پای و جای دستوجاهای کشاده است — و تیز انداز آن جاهای نیلگون در بر
و پرتله در کمر که از آن خلاف سپاه دیگر ملک جانب راست شمشیر می آویزند — و خود چرم گنده بر سر و بر آن طره موی سرخ می آویزند و طرفه اینکه
گاه گاه سپاه با اسلحه یک مرده هم میدارند — و آلات ایشان تیر و کمان و شمشیر و بندوق فتیله دار و توپ کشت دارد اما از آن یک غلوله بغیر قبول
نزد و نیاز بزد نمیرسد اگرچه موجه باروت و لفظ اهل خطا انه که در تمام اقالیم و بلدان شهرت و رواج دارد — و از تمام تواریخ قدیم این امر
ثابت شده اما اوشان گاهی جانب توپ و تفنگ خیالی نکرده اند و بعدم توجهی و کم التفاتی کارش از دست داده تا وجهی که در ساخت آن بازی
چندین ایجادها و غرایب بکار برده اند که کمال این فن بایشان ختم است — و ماهواری سواران چیزی زائد از هفت روپیه و تنخواه
پیادگان پنج روپیه و از سرکار بعوض نصف تنخواه برنج و باقی تنخواه می یابند و سواران از سرکار اسپ و خوراک و پوشاک خود می یابند و بهر دو قسم سپاه
اسباب و آلات جنگ در سال یکجهت بر سبیل وردی ثابت میشود **تذکره صدر محکمه جات و محتسبان شامی** واضح باد که در زیر حکم کارگزاران
فغفور و ارالامارا همین شش محکمه جات صدر اند درین دیوانخانه وزرای ثابت و حکام اعلی هر شش محکمه صدر باهم شده در باب اعاظم امور و تعدیات
سنگین شورت و مصلحت بهم میسازند و فغفور با خواص خود مشورت میکند و این هر شش محکمه بلقب (پولو) مشهور اند و بجای و برطرف سرداران و علمداران
مناصب جلیله متعلق بحکام محکمه اول است و چهار محکمه از توابع این محکمه اول اند حکام محکمه اول ازین محکمه جات چهارگانه حیثیت و لیاقت فضلا که
در حوالات ملازمی سرکار دارند می بینند و عمال محکمه دیگر از آن چهار حالات نظام و ماندرین و اطوار و کردار ایشان که اعمالنامه باشند می نویسند
و در محکمه ثالث مهور عهدهای ماندرین حاصل میشوند و وقت آمدن کاغذات صوبجات تطابق آن مهور بر ذمه اثبات و بعد مقابله و صحت
بمحکمه جات صدر پیش می کشند و بمحکمه رابع کاغذات امتحانات فضلا که فراغ حاصل کرده مستحق القاب ثانوی اند میباشند غرض کاغذات

این هر چهار محکمه جات بصدر محکمه اولی که یکی از محکمه جات شش گانه ملقب به (پولو) است میروند و صدر محکمه **دوم** ملقب به (پولو
و متعلق آن تمام حسابات مداخل و خارج فغفور است و تنخواه های سرداران جنگی و دیوانی و افواج و غیره از همین محکمه تقسیم می شود
و چون انبار خانهای شاهی نیز بسپرد این محکمه اند بجهت کاغذات حیات و ممات و اسم نویسی متولدان و متوفیان و چگونگی مساکن رعایا که
کدام کجا سکونت دارد همین محکمه میشوند و از توابع این چهار محکمه اند — سبحان الله چه رعایا پرور است که در ایام قحط و نایابی غله فرادی فرادی مساکن
رعایا را از رزق نزار کاه و جوی بقسم میرسد و پس از درد و بلای قحط انبار خانها میباشد که اسامی رعایا بعد سکونت نشسته در اسامی و اوراق و مهر و نشان
خبرگیران نشسته که اول حقیقت رجوع کس بعد و اکنون چه در حساب داده شود ظل الهی همین سر و همین سر باشد و همین وجه قیام السلطنت است
رست کلمه انه الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم نه اینکه خانه شماری و مردم شماری بهانه شده و کاغذ نشر موجود بلکه از توالد
و تناسل رعایا و حیات و ممات نیز محرر است و پرسش است که این متوفی بکدام مرده یا پیری و کدام قاتل میکند و کدام
پیر خورد و هر چه میکند و طرفه تر اینکه سایر ناری کاغذات مردم شماری رعایا بی فرد گرفته شده از روی اینکار گرفته می آید و هر کاغذ
نیز بر ذمه آن ناشده نیست و اگر خبری از قحط کرده شود از همان رعایا چندی میگیرند و باز هم تمام زر چندی بر مساکین تقسیم نمی شود
پس اندازه کرده بسر کارخانجات شاهی صرف میفرمایند — همین تفاوت ره از کجاست تا بکجا — و صدر محکمه **سیوم** بنام
لی پو) یعنی مجمع فقها و مهذبین و معلمین آداب دین است و رسمیات دینوی نیز بسپرد این محکمه داده اند همین کار است
که از قواعد مهمه و قوانین مقرره حکم کنگ فو سر موئی تجاوز و تفاوت نشود و آداب نشست و برخاست و صحبت
و دیگر آداب معاشرت از فرد و مرکس تا فغفور چین همه را می آموزند و مراتب و ضیافت های ایلچیان و سفیران ممالک
غیر که بحضور فغفور میرسند نیز مفوض بدیشانست و زیر حکم این محکمه هر چهار محکمه کوچک اند و صدر محکمه **چهارم** ملقب
به (پین پو) است بر طرف و بجای کل فوج و سرداران لشکر و احکام کوچ و مقام عسکر و سررسانی و اجتماع
سلاح و سلاخانه متعلق همین محکمه است بجز تقسیم پول که متعلق بمحکمه پو پو است و ماتحت آن هر چهار محکمه کوچک اند و صدر محکمه
پنجم موسوم به (هین پو) است و این محکمه صدر نظامت و علاقه مال و دیوانی و فوجداری است و آنهم چهار محکمه زیر فرمان دارد

و صدر محکمه **ششم** موسوم به (کاپنو) است و تعمیر و ترمیم کل عمارات شاهی و معمارخانه و ساخت و پرداخت و شکست و در مسکا کل جهازات
جنگ و سوداگری و کالای دیگر بطرف ناظر امان و ملاحان و حفاظت شاهراه ها و بندش بندها و پل ها و کندن بندن تالابها و آبگیرها و
و تعمیر نشیبه های آنها معوض بآنست و چهار محکمه زیر حکم دارد — و عمال کل محکمه جات ملک خطا نصف تاتاری و نصف خطائی اند
به کوچک چه بزرگ — و علاوه این محکمه احتساب نهایت عظمت دارد و یک کس از آن محکمه برای احتساب بنک و بدار حکام فرمان بر
تا فغفور فرمانروای کشور گیر در محکمه بزرگ و کوچک حاضر میباشد و وقت اجلاس حکام صدر محکمه جات در جائی خاموش نشسته یکسوی همه
اشخاص میشنود و بکلیات او تجاوز از حد قانون اطلاعش بحضور فغفور می نماید بعد محاسبات آن جریمه مجرم موقوف میشود و دو یا بیزار
سرکشی اگر جور باید و سوی این محکمه جات تشکلانه محکمه ایست بنام (سنگ چین فو) (که حاکمانش از قرابت
داران در رشته داران فغفور اند و مقدمات شهزاده ها و دیگر اقربای فغفور و امرای تاتار در آن محکمه رسیده فصل میشوند و در سال
و ماه و روز و شب و ساعات تا نه روز و تا اقربای فغفور قلمبند میشود و اینهم می نویسند که تا ده از اهل این لقب سبب ناراضی سر دیگر مغضوب
شاهی است و محکمه ایست موسوم به (هین لین ین) در محکمه تاریخ و واقعات نویسی و متعلق آنان نوشتن واقعات سلطنت و تربیت
شهزاده هاست و چه قاعده مستحسن است که تاریخ دانان سلاطین تربیت شهزادگان مستحق سلطنت سپرده شده تا حسب مصلحت و مقتضی بنظر
واقعات چنین و حال تربیت دارنان تکلف کنند و هر دم گوشه نشینان رسانند که بفلان زمان شاهی چنین کرد و از بد و خوب
شد و چنان نتیجه دید و باختیار چنین نیک افتاد چه ثمره راحت یافت — همچنین شاهان باید که ختائیان بصواب دید فیلسوف اعظم
کرده اند یا میکنند **تذکره قانون خطا** **تهانجات بلاد و صوبجات** باید دانست که در ملک خطا بندوبست پولیس و انتظام تهانه جات نهایت خوبست
در هر صوبه محکمه جداگانه برای این کار مقرر بوده بر ذمه آن محافظت شاهراهها و صیانت مسافران هرگاه است و گذارگرد شاهراه در خان سادات
و جا بجا سرایهای نفیس التعمیر با جروبات مسافرین و بفاصله سه و چهار چهار کروه معمورها پر از غله و آذوقه و از بار برداری ضروریه سامان سفر آباد
و مهیا دارند و بفاصله هر چند کروه بر جها از خشت و سنگ مثل منارها سر راه ساخته اند در آنها از سرکار محافظان متعین اند که بوقت وقوع قلاقه
و سنوح سانحه در شب مشعلها و بر روزش نهاها بلند میسازند تا مردم جای دیگر فوراً خبر یابند و بعجز دریافت مدد از قلاع گرد و نواح میرسد و مسافرین

دریا

دریا به ملازمان هر معبر و گذرگاه آب سیاحت بوشمار گرفتش سپرده میکنند و اجرت باربرداریش طی کرده بخط میشوند و ملاحان منزل
مقصود میرسانند و پس از تقویض بمالکش و شمار کنانه نیش اجرت طی شده میگیرند دیگر از آسایش قتل الله در آن سرزمین اینکه بجز
ارباب تجارت از کشتی های مسافرین محصول میگیرند و از تواریخ ثابت که قریب دو هزار سپری شده که بنای ڈاک سا تمک شده اما چنین
که اکنون در ممالک مفتوحه و محفوظه سرکار بنیت حضور ملکه معظمه قیصر هند دام الله اقبالها رواج عام دارد و هر کس فاکس در دیافت
حال از آن بهره یاب نبوده و نه اکنون جاریست مخصوص برای فغفور و خواص او است و چه در حالات کوتوالی و ارالاماها همچنین و اندلو
آمد و رفت حروم بوپاسی از شب نوشته شده همین کیفیت هر صوبه است و الطف دیگر در آنکه اینکه در هر بلده محله لولیان و قحبه زنان
بیرون حصار شهر میباشد و زنی افسر آنمحله است هر فتنه که در آنجا سر برآرد و ذمه دار و جوابده آن همان زن است **تذکره قانون خطا**
دیوانی نوشته معلوم باد که بر حسب قانون خطا کسی از ادنی رعیت تا فغفور اختیار عقد غیر از یک زن ندارد اما در حرمها اختیار است
هر قدر خواهد بنگیرد و مقرر است که در باب حرم ساختن آن زن را که در حرم آوردنش میخواهند از مادر و پدرش بعروادن مبلغی
از زر قلیل و کثیر برضا گرفته نوشته می نویسند که آنرا بچیزی تصدیق نرسانند پس بخانه آورده حرم میسازند و حسب قانون
بران حرم هم لازم که در هر امور و نهی تابع فرمان زوجه منکوحه شوی خود باشد و فرزندان خود را از پسران زوجه منکوحه جدا ندانند و بر فرزندان
واجب که زوجه منکوحه پدر خود را از مادر خود بزرگ دانند و بعد انتقالش حسب دستور خطا تا سه سال رسم عزاداری بجای آرند و بعد فوت یکی
از زوج و زوجه آنرا اختیار نکاح ثانی نیست و مرد بعد فوت زن منکوحه اگر بکالیش با حرمی نکاح سازد هم جائز است و هر بیوه زن که اولاد دارد
در نکاحشانی اختیار ذاتی دارد و در حالت بی اولادی اختیار بست عزیزان اوست که در قرابت خود با هر که خواهند نکاحش دوباره
بکنند و شوهر اختیار دارد که بادنی قصور زن را طلاق دهد اما در هفت تقصیرات واجب الطلاق میشود اول اگر زن عادی خلاف ورزی
شوهر باشد دوم عقیمه بود سوم در زنا گرفتار شود چهارم حاسد باشد و دائما با حرم شوی خود با فرزندانش جنگ کند و بر آنها جور رسان باشد
پنجم در امراض لاعلاج چون جذام و صرع مبتلا شود ششم زبان دراز و درشت سخن باشد یا نمام یا رفشای راز خاوند گردد هفتم
دزد و خائن باشد و از مال شوهر خانه پدر و مادر خود پر سازد و معاش شوهر بیجا صرف نماید بوجه من الوجوه واجب الطلاق است لیکن

www.abulhasanalinadwi.org

اگر یکی. ازین خصال داشته باشد مانع طلاقست اول آنکه مادر و پدر و برادران بزرگش زنده باشند الا زانیه که بعد طلاقش کنیز گردانش
یا بیت کسی فرو حقش رد است دیگر آنکه بعوت والدین شوهر تا سه سال ماتم دارد و از عیش کناره گیرد و در انحالت با شوهر نزدیکی
پیدا کند سوم آنکه وقت پرسش و مقلسی شوهر معین او شود و خدمتگزار و جان نثارش باشد و احسانها بر و ثابت نماید اگر رفته
کسی از خانه شوهر گریخته گرفتار آید شوهرش را باید که بعد اطلاع حاکم شهر طلاق دهد یا بفروشد و اگر با کسی بگریزد واجب القتل است
اگر شوهر زنی در سفر رفته تا سه سال خبری از آن مطلق نیاید زن بعد اطلاع حاکم شهر اختیار عقد ثانیه دارد لیکن اگر اطلاع نکند و با کسی
دلبستگی سازد با استغاثه شوهرش واجب القتل میگردد اگر حاکمی از حکام شهر که عهده کاری بود مفوضست بی اطلاع حکام با زنی عقد نماید
باطل است و معزول شده بر کف پایش چندان ضرب تازیانه زنند که تا شش ماه قابل راه رفتن نماند — حقیقت آنکه عجب قوانین پسندیده
خوی خالقند که جانب داری یکی از زن و شوی نیست و کسی بر نامحرمی نظر افکندن نمی تواند تا آنکه حکام زیرا که ایشان در ولایات دیگر سلطنت
در بلا مستولانه و اکثر اوجه حکومت بزبان زیردستان ظلم و جبر آزار نمیسازند یا با خود میسازند و بی رضای شوهر و پدرش بی عقد و بی عقد
در خانه خود دارند و از بی خبری حکام دیگر کسی را مجال دم زدن نیست و زوجه از زوج بیجا ناراض شده با دیگران ساز میکند
و حکام بی ثبوت جرم شرعی بی نان و نفقه و غیره بعبارت ترکش میپرند یا زن آشنای که پیش حاکم بگوید که از شوهر راضی نیستم بر
کس را نیم و همین اسباب خود مختاری زنان شده زنا سر میزنند — اگر یک بعوی سر انجام زن زنان را فرمان مام بعوی نه زن
غرض فقرا را هم نه اینست که این قواعد همه مطابق شرع اند یا از شرع اسلام معاذ الله بتر اند مگر اصول اکثر بهتر است و نیت بحق و سوای اسلام
از دیگر شرایع و سلطنت ها بر جها بهتر اند — دیگر آنکه ازین قانون انسداد رشته داری حقیقی حکام و امرا است تا موجب اتفاق بیجا
گفتگو و فتنه برپا نشود دیگر آنکه دو برادر یا دو زنان که باهم خواهر یکدیگر باشند عقد کردن نمی توانند و اگر مرد سوای پسری از زن سابقه
و زن سوای دختری از شوی سابق باشد هم باهمی آن نکاح ناجائز است و جواب دیگر خانه بزرگ آن خانه میباشد
و پدر بر پسر چندان اختیار دارد که سوای زن قحبه و نقال و اینچنین پیشه وران بدبخت هر کس که خواهد فروختنش ممکن است
لیکن مادر بر دختر این اختیار ندارد و بی اذن اهل حکام بخت میدانند و صورت مبتنی کردن بر دو وجه است

اول

یکی آنکه طفلی را خریده نام خود باو میدهند و اموال خویش بدو میسپارند دیگر آنکه اگر سه برادر اند و یکی از آنها پسر دارد
و دو لاولد اند پس لاولدان بجز برادر بزرگ آن فرزند دیگر اسباب بنیاد سازند چرا که در آن ملک پسر بر نسب بیچ نمود فخر
و مهتمم دفن و کفن و رسم عزاداری پدران متوفی میشود تا سه سال رسم عزا و ماتم بجا می آرند و وارث ارث پدر
پسر است الا عهده سرکاری متعلقه پدر نمی یابد و در آن ولایت سال بلوغ معین نیست و تا حین حیات پدر پسران
اگرچه پیر شوند هر نابالغ متصور میشوند و پدر هرچه در وصیت نامه خود بکسی بنویسد همان بکار برند اما اگر بی وصیتی بمیرد
و از زنان ارث او تمام فرزندان و یند و دیگر چه مساوی حصص یابند خرید غلام و کنیزک جائز دارند الا اختیار خرید
کنند بزرگ خریدا ختم است و اگر پسران و دختران دست آموز شوند واجب القتل می شوند و بهتر از همه این قانون است
که هنگام کشت و درو زراعت کسی کشتکار را گرفتار کردن نمی تواند تا آنکه فرمان مخصوص هم بقتل نمی شود و علاوه این قوانین که اکثرش پاکیزه
و پسندیده اند شانزده قواعد دیگر اند که بطور نصایح مقرر اند و بعد هر پانزده روز حکام شهر آنها را علی الاعلان بر سر بازار مجمع
ساخته میخوانند و منافع قبولش و مضار رد و شش بگوش اصغای ایشان میرسانند تا عوام الناس ترک رذائل و کسب فضائل
سازند اولش آنکه هر کس را باید که اتباع پدر و مادر و برادر بزرگ یا هر کس بزرگ خاندان باشد واجب و لازم داند تا آنکه در نشست
و برخاست هم متبوع فرمانش باشد دوم آنکه نامهای بزرگان گذشته خود بتعظیم و تکریم یاد کنند و رسوم قبورشان بجا آوردن سوای
خود دانند چه هر کسی که بزرگ خود را بد مردن هم بزرگ خواهد انگاشت نصایح آن نیز در دل متمکن خواهد داشت سوم آنکه نزاع و جنگ
باهمی کردن و رفع نزاع دیگران ناکردن از بد کردار است چهارم آنکه قدر و منزلت فرزند عین و پارچه بافان بیش از همه باید کرد
پنجم آنکه هر کس را بر هنرکاری و کفایت شعاری ضرور است ششم آنکه هر کس را تدبیر ترقی مدارس واجبست هفتم آنکه هر کس
پیشه بزرگ خود اختیار سازد هشتم آنکه هر کس طرز جدید و مذهب نو ایجاد سازد آن را نابود باید نمود نهم آنکه
چون عوام بخوف سزا از ارتکاب بدی می پرهیزند باید که خواص ایشان را از غضب خدا همیشه ترسانیده باشند
دهم آنکه هر کس را آراستگی و تهذیب ظاهر و باطن لازم است یازدهم آنکه هر کس برادران و فرزندان کوچک را تربیت

www.abulhasanalinadwi.org

ساختن خروست و دوازدهم آنکه هر کس که نه بود سیزدهم مجرم شهر بر شهر در خانه آوردن و بادی سلوک نیک کردن جائز نیست آری
نکوئی با یان کردن چنانست که بد کردن کای نیک مردان — چهاردهم آنکه ادای خراج هرکار در وقت معمول باید که آن حق حضور است
که بدر رعایاست پس در ادای حق قشل کردن کریا پدر را آزردن است پانزدهم آنکه هر کس را امداد و حکام شهر واجبست تا دزد و قزاق
و دیگر معاش را نیابند و عام خلائق نفع یابند شانزدهم آنکه هر کس علف اسپ سرکش بدست اختیارش هر دیه بدهند پس باید که لجام توسن غضب و
بدست خود دارند **تذکره جرائم و حدود و سزاهای آن** در ملک خطا هر ظلم میکند اراده رجوع نالش میکنند بر در دروازه محکمه فوجداری هر صبح
و بر نقاره که در آنجا برای همین کار نهاده اند چوب میزنند بمجرد صدای نقاره چاپیهای ماندارین از محکمه بر آمده تفتیش حالش میکنند و مدعی را با مدعی علیه
و گواهان فریقین پیش حاکم محکمه حاضر میکنند و همان روز یا شب کشف شده همین نقاره های دادخواهی پیش هر محکمه تا آنکه روز دیگر
دیوان عام حضور مهیا اند و اکثر اوقات با آواز چوب فرمان حضور بعض نفس لرف بر دن مدعی آنو و مقدمه فریادی قابل سماعت هر محکمه
مساعت تفویض تان میفرماید و این قدیم رسم آنجاست چنانکه حضور از آنجا صدور دارند و دولتخانه خود بغیر تخته در گزارشته لهو و حرف
وزرا از اهل استف کردند فرمود در دولتم دولی با عدالتم کشاده باید تا مظلومین بلا موانع و فراحمین تا بمن برسند و مرا و خود
یابند — فقیر لاهم رسیده که چون بن ابی وقاص رضی الله عنه مدائن را فتح کرد دیر و خزانه خاص و خاص کرمت خزائن و اموال و متوجه تعمیر
مدینت او بیاد و دست اسلام در آمد و اجناس بیش بها بغنیمت رسید لشکر اسلام با امیر المومنین عمر فاروق رضی الله عنه در مدائن مقیم شد بعد چند
امیر لشکر بعرض دعا عمر رضی الله عنه که در آب دجله ای ایجاد موافق طبایع اهل آنست امر چنین حکم شد که زمینی بجوئید که فراخ و کشاده
با آب و فراوان باشد که موافق آنها تا بتلاشی زمین کنده بیرون و با امر امام شان کردند بمحکمه شهر آباد مقامی برای امیر لشکر مرتب داد
و بعد استحکام مکان و دروازه قصر شاهی دیر دروازه طبیعه لقب فرمود و اندرونش جای کوابی امیر کبیر حلقه رسانیدند اجناس طلبی امر فرمود
که بکوفه بمجرد و بلا آنکه بعد ملاحظه تحقیق کنند اول حدیث مکان نوشتن در دیه پس خط مارسانند رسول همچنین کو بعد حیران بماند پس
فرمان صلحه کرانه امر کرد که بعضی که ترا باید که در مکان بدیه باشد تا مظلوم و ملهوف حوایج بتو برسند و از تکلیف فارسیان دو جانب
قصه کنان چون فریادی پیش حاکمی برسد دو نفر نو مزین نشسته اظهار حال خود کنند بعد تحقیقات حکم مناسب صدور یابد لیکن

قبل

قبل از سیاست از مدعی علیه پرسند که موافق جرم تو سزا تجویز شده یا نه اگر مجرم گفت که من هر چه کردم سزا ایش یافتم — حاکم اقرار او بر دیگر
گواهان ثبت نموده او را سزا میدهد و اگر با وجود ثبوت جرم مجرم خود را بری ساخت در آن وقت آنمقدمه بحضور حکام اعلی میفرستد
و مدعی و مدعی علیه اختیار است که تا مضمون مرافعه سازند اما اینقدر تردد صرف در تعطیلات مسکن کرده می آید که آن مقدمات سزای سخت
مثل تشهیر و جلای وطن و قتل میخواهند و در مقدمات خفیف که سزایش زدو کوب تجویز میشود در صدر اختیارات ماندرین اند و فوراً مجرم را سزا میدهند
و صورت سزای زدو کوب برین نمط است که روبروی هر حاکم پاره نائی از میان شق شده و بر هر پاره اعداد زده و بیست
تا صد نوشته — نهاده اند بعد تحقیقات حاکم محکمه بر هر پاره که نظر افتد خت پیاده تا آنرا برداشته و مجرم را بر زمین دراز خوابانیده
بر کف پایش همان عدد ضرب میزنند و از ده تا پنجاه بجرائم خفیفه و از پنجاه تا صد بجرائم سنگین مقرر است و برای مفتری و بهتان
کنند اگر افترا بر مفتری ثابت گردید برای او همان سزاست که تجویز مجرم بعوض بدنسبت جرم افترا در حکم بسیار کمتر است
و سزای زدن بر کف پای بسیار رواج دارد و از این سزا در عزتش فرق نمی آید چرا که دزد را امام را جانب حضور همین سزا داده
میشود بنده اطفائیان آنرا سزای پدر گویند و سزائی است برای جرم سنگین که تخته مربع چهار پایه میگیرند و در وسط آن سوراخی موافق
بر آمدن سر آدمی و در هر دو طرفش دو سوراخها برای بر آمدن دستهایش میباشد آن تخته در گردن و بازوهای مجرم انداخته
بر سر بازار یا چارسو یا تکیه یا صدر دروازه آنرا ایستاده میسازند و بر یک پاره کاغذ جرم آن نوشته بر آن تخته می چسپانند و تا انقضای
میعادش همچنانش تخته نهی دارند و آن مجرم نابکار خراب و خستطوق لعنت در گلو و گردن تشنه و گرسنه سر و پا برهنه میگردد و اگر
دادند بخورد و گرنه از گرسنگی بمرد علاوه آن وزن تخته هم حسب شدت و خفت و سنگینش موافق سنگینی جرم میباشد و کمتر از بیست و پنج آثار
و زائد از یکمن ده آثار نمیباشد و میعاد آن کم از دو هفته و زائد از دوازده هفته نمی شود و اکثر مجرم هلاک میشوند و اگر زنده گیش بی حیاتست
و میعاد را تمام کرد بعد تخته کشادن پیش حاکمش می برند و او بعد زدن بیست ضرب تازیانه مذکور داستانی دراز از نصایح بر دوجا
رها میکنند و اگر دوباره مرتکب آن جرم شد میعاد زائد میشود و تخته وزنی یکمن ده آثار در گردنش انداخته میشود و اگر از آن بموت
امان یافت رخساره و جبینش با آهن گرم داغ میکنند و برای گناه سنگین سزای جلای وطن نیز مقرر است و سزای قتل

www.abulhasanalinadwi.org

ساختن ضرور است و دوازدهم آنکه هر کس که نه بنده سیزدهم مجرم شهر هر شب در خانه آوردن و با وی سلوک نیک کردن جائز نیست آدمی
نکوی با بدان کردن چنانست که بد کردن بجای نیک مردان - چهاردهم آنکه ادای خراج سرکار در وقت معمول باید که آن حق حضور است
که پدر رعایاست پس در ادای حقوقش تهاون کردن گویا پدر را آزردن است پانزدهم آنکه هر کس از امرا و حکام شهر واجبست تا دزد و قزاق
و بدمعاش را نیابند و عام خلائق نفع یابند شانزدهم آنکه هر کس عنان اسپ سرکش بدست اختیارش بر نخیزد بر بیند پس باید که لجام توسن عنف و
بدست خود دارند **تذکره جرائم و فوجداری و سزاهای آن** در ملک خطا هر ظلمی که اراده رجوع نالش میکنند بر دروازه محکمه فوجداری هر صد
و هر نقاره گرد آنجا برای همین کار نهاده اند چوب میزنند بمجرد صدای نقاره چاپاهای ماندارین از محکمه بر آمده تفتیش حالش میکنند و مدعی را با مدعا علیه
دیگر اهالی فریقین پیش حاکم محکمه حاضر میکنند و هماندم روز یا شب بکمال شرح میشود و همین نقاره های دادرسی پیش هر محکمه تا آنکه روزی
دیوان عام حضور مهیا اند و اکثر اوقات با آواز چوب فریاد رسی حضور بعض نفس لسرف بردن مدعی آنو و مقدمه فریادی قابل سماعت هر محکمه
مسائل تفریق بآن میفرماید و این قدیم رسم آنجاست چنانکه حضور از آنجا صدور دارد و دو تا نه خود بغیر تخته در گزشته لهو و جوان
وزرا از انجمل استفسار کردند فرمود در دولتم دول با عدالتم کشاده باید تا مظلومین بلا موانع و مزاحمین تا بمن برسند و مراد خود
یابند - فقیر لاهور رسیده که حضرت ابن ابی وقاص رضی الله عنه مدائن را فتح کرد دیر و خزانه خاص و عام کرمت خزائن و اموال و امتعه بغیر
بدست او بیاد دولت اسلام در آمد و اجناس بیش بها بغنیمت رسید لشکر اسلام با امیر المومنین عمر فاروق رضی الله عنه در مدائن مقیم شد بعد چند
امیر لشکر بهمراهی دعا حضرت عمر رضی الله عنه که در آب دجله ایجای موافق طالع امرا نیست امر چنین حکم شد که زمینی بجوئید که فراخ و کشاده
با آب و فراوان باشد که موافق آنجا تا بتلاشی زمین کنده بیرون و با امر آنجا شش کوه بنا کنند بمحکمه شهر آباد مکانی برای امیر لشکر مرتب و احداث
و بعد استحکام مکان و دروازه قصر شاهی دیر دراز هر طبیعه لقب فرمود و اندرونش جای کوابی امر کفر حلقه رسانیدند اجناس خاص امر فرمود
که بکوه بعد و بلا آنکه بعد ملاحظه نسخه کنند اول حدیث مکان نوشتن در دهد پس خط مارسانند رسول همچنین کو بعد جریان بماند پس
فرمان صلحه کوانه امر کفر بعد که ترا باید که در مکان بد باشد تا مظلوم دلها جوابح بتو برسند و از تکلیف فارسیان دو تا
قصه کوتاه چون فرمانی پیش حاکمی برسد دو نفر نو زمین نشسته اظهار حال خود کنند بعد کفایت حکم مناسب صدور یابد لیکن

قبل

قبل از سیاست از مدعا علیه می پرسند که موافق جرم تو سزا تجویز شده باید اگر مجرم گفت که من هر چه کردم سزایش یافتم - حاکم اقرار او در دیوان
گواهان ثبت نموده او را سزا میدهد و اگر با وجود ثبوت جرم مجرم خود را بری ساخت در آنوقت آنمقدمه بحضور حکام اعلی میفرستد
و مدعی و مدعا علیه اختیار است که تا مفهوم مرافعه سازند اما اینقدر تردد حرف در تقصیرات سکنی کرده می آید که آن مقدمات سزای سخت
مثل تشهیر و جلای وطن و قتل میخواهند و در مقدمات خفیف که سزایش زدو کوب تجویز میشود در صدر اختیارات ماندارین اند و فوراً مجرم را سزا میدهند
و صورت سزای زدو کوب برین نمط است که روبروی هر حاکم پاره نانی از میان شق شده و بر هر پاره اعداد زده و بیست
تا صد نوشته شده - نهاده اند بعد تحقیقات حاکم محکمه بر هر پاره که نظر انداخت پیاده تا آنرا برداشته و مجرم بر زمین دراز خوابانیده
بر کف پایش همان عدد ضرب میزنند و از ده تا پنجاه بجرائم خفیفه و از پنجاه تا صد بجرائم سنگین مقرر است و برای مفتری و بهتان
کنند اگر افترا بر مفتری ثابت گردید برای او همان سزاست که بمجرم بعوض بدسبب جرم افترا در ملک لسیار کمتر است
و سزای زدن بر کف پای لسیار رواج دارد و از این سزا در عزتش فرق نمی آید چرا که وزرا را هم از جانب حضور همین سزا داده
میشود بعد اطلاعیان آنرا سزای پدر گویند و سزائی است برای جرم سنگین که تخته مربع چهار پایه میگیرند و دو سه تن سواران موافق
بر آمدن سر آدمی و دو بر دو طرفش دو سوراخها برای بر آمدن دستهایش میباشد آن تخته در گردن و بازوهای مجرم انداخته
بر سر بازار یا چارسو یا تکیه یا صدر دروازه آنرا ایستاده میسازند و بر یک پاره کاغذ جرم آن نوشته بر آن تخته می چسپانند و تا انقضای
میعادش همچنانش تخته نهی دارند و آن مجرم نابکار خراب و خسته طوق لعنت در گلو و گردن تشنه و گرسنه سر و پا برهنه میگردد و اگر
دادند بخورد و گرنه از گرسنگی بمرد علاوه آن وزن تخته هم حسب شدت و خفت و سنگینیش موافق سنگینی جرم میباشد و کمتر از بیست و پنج آثار
و زائد از یکمن ده آثار نمیباشد و میعاد آن کم از دو هفته و زائد از دوازده هفته نمی شود و اکثر مجرم هلاک میشوند و اگر زنده گیش بی حیاتست
و میعاد را تمام کرد بعد تخته کشادن پیش حاکمش می برند و او بعد زدن بیست ضرب تازیانه مذکور داستانی دراز از نصایح بر جلادان
رها میکند و اگر دوباره مرتکب آنجرم شد میعاد زائد میشود و تخته وزنی یکمن ده آثار در گردنش انداخته میشود و اگر از آن بموت
امان یافت زخمه و جنبیش با آهن گرم داغ میکنند و برای گناه سنگین سزای جلای وطن نیز مقرر است و سزای قتل

www.abulhasanalinadwi.org

بسته نوعست اول سینه به بند چرم چنان سخت می بندند که روح تنگی کرده دوم منخنق شده می میرد دوم سر قلم میسازند سوم جسم
مثله میکنند به هزار پاره و قتل اول را خطائیان با جرمت می دانند و سیوم موت انگارند و مثله سزای زهر خوران
مادر و پدر است یا گستاخی بعضو مثل بوسه کردن و فتنه برپا ساختن اینچنین مجرم را بر سر بازار استاده کرده دباستونی بسته جلاد را حکم میکنند تا
بکارد پوست پیشانی آن خراشیده بر گلیزه افکنند باز گوشت تنش پاره پاره نموده بزاغ و زغن میخورانند نعوذ بالله من هذا الجرم و هذا
پس بند بند اعضایش جدا ساخته و سرش بریده بنوک سنان می آویزند و شخصی او را برداشته در بازارها و شاهراه ها تشهیر میکند و مردم از حشر

تذکره معرفت حقوق والدین و تهذیب نفس و تدبیر منازل و سیاست مدن

اگاهی میرزوست بنا دیگر سرا ها است

در هر ملکی قوانین مال دیوانی و فوجداری در باب صیانت حقوق و ادای دیون و قتل و سیاست و اخذ ثار مظلوم از ظالم مقرر اند و در خطا
علاوه این قوانین قانون حقوق والدین نیز مثل آن شیوع و جاری است و بیش از همه قوانین ملحوظ داشته شده و آنرا رکن مذهب
و وسیله عقبی میدانند و الحق سوای نفس خصوصیات مذهبی ایشان این قاعده نهایت پسندیده است و موجب بزرگی و پایداری آن دولت
سراپا حکمت و سبب قوت تهذیب نفس و تدبیر منزل و سیاست مدنی است هر که بر حکمت کار کرد از خویشتن رفع آزار کرد و اینقاعده
در آنملک از هزار سال متقرر است و تا حال جاری و همان رونق والدین و هر چند بوستی چند دفتر طاعنیت آنجا گاه و خویشتن
بارها خانوادهای شاهنشاهی متناصل گردیده لا انتفاعا چنان استواری گرفته که با اینهمه رونق بازار تهذیب نشکسته چنانچه
بر حمله قتلغ خان فوج مغل تاتاری تا صد سال او لوش حکمران بعد و بعد یورش چنگیز خان فرمانفرمای پانچ تاتار که دو صد سال
از آن گذشته تا سنه ۱۲۴۴ از همان خانوادهٔ سلطنت بعد یک از این فعوران رسم قدیم آنملک موقوف نساخته و موجب
بهبود ملک و ملت دانسته به تشبیه ارکانش کوشیده اند و بدین اتفاق با خطائیان چنان شیر و شکر شده اند که میان تاتاران
و خطائیان تمیز کردن مشکل است همچو از جمله قوانین مقرره و اقوال فرمودهٔ حکماء با فرهنگ ملک خطا اینست — هر که مطیع
والدین خود میباشد اگرچه از روشن جبلت حضور ایشان در غیبت پیش نظر داشته بر نصایح انها حاضر و غائب یکسان عمل نماید دیگر
فرزند چون پروانه و والدین چون شمع اند پس چنانکه پروانها پشت در روی شمعها یکسان دانسته نزد یکدیگر بادی می بازند

و خود را می سوزند همچنین فرزند رشید و ولد سعید را باید که در دائره اطاعت حضور و غیبت پدران یکسان دانند تا نفس اماره و لوامه
ایشان از صمیم دل مرکوز خاطر مانند نیتجه خیر و ثمره نیک بخشد و دیگر باید که هنگام رنجوری یکی از ایشان بدعوت کس نرود و کس را در خانه
خود مدعو سازد و هرگاه بیاید و کسلمند گردند جواب را خود بر خود حرام گرداند و دیگر هر شام و سحر گاهی بقبض ایشان رفته نگران حال و شنوای مقال
باشد تا چه ضرورت دارند هرگاه فرزند از خانه بر آید یا در آید موافق رسم خود سلام گوید و التیام گاهی آمد و خیر و عافیت ایشان بپرسد پیش
پدران بیری خود نماید که موجب خار خار گلستان عیش و خزان باغ حیاتست — و تمثیلش باین غایت است که خود فغفور که اگر با اینهمه
شوکت و جاه جلال سرکش و مغرور شود بکار است — چنان پای بند این رسم است که از دیگران هم متعسر و آن اینکه روزانه علی الصباح و قت
حضور مرائیان از محلسرا بر آمده محابشان میگیرد پس سوار شده با جلو تمام موارکان دولت برای محرابی بالا رحمه میرفعه و بر دردانه
صدر دولتخانه پیاده پا گشته تا در دوم میرفعه ارکان دولت همانگاهی با ادب بایستادند و تا در سیوم اقربایش همراه میباشند هرگاه بر در چهارم
میرسد زبانه خواجه سرای محلی بحضور مادر خویش عرض میکنند که فردی با مید محرا کردن عاقر شده امید دولت سرفرازیست در آیند مادرش
بر تخت جلوس نموده اجازت حضورش میدهد بمجرد کشوده پرده در روبروی او میرفعه و خواجه سرای دارو غه دیوانخانه با آواز بلند میگوید
که سجده کنید فغفور بفرمان آن سر بر زمین نهاده سه سجده میسازد و وزرا و امرا و اقربای او بیرون در پله در پله سجده ها میکنند بعد
میر بار میگوید برخیزید و پیش رفته باز سجده کنید فغفور برخاسته چشم بر زمین دوخته پیش میرود و باز سجده می نماید و بسجده سیوم سر بر زمین
تا آنکه دیگر بار میر بار میگوید برخیزید و پیش رفته باز سجده ها کنید فغفور باز بنمط سابق سه سجده می نماید و در آن هنگام حوقه آنکه مت بحکم عرض میکند
که اکنون شهزاده رخصت فرموده آید پس بحکم ارکنت برخاسته اندرون می خرامد و فغفور برخاسته روی بجانب تخت مادر داشت
بسوی در رجعت قهقری میکند و تا در اول پیاده می آید و بر مراجعت فغفور مکشوفه او نیز همان دستبند بحضور مادر شاه یعنی خواتین
رفته ادای مراسم مراسلت و همچنین تمام ازواج فغفور با حرمهایش روزانه کار دارند الغرض در ملکی که بادشاه اینچنین اطاعت
نماید و مواظبت چون عبادت کنند و انکار و رزد ادنی رعایا چه یارای انحراف والد و باین رسم عادی شده سعادت دارین حاصل
می سازند و قول الناس علی دین ملوکهم صداقت می کند و نصیحت که برکت اینچنین ادب والدین کسی بر ایشان علیه دوام کفر نتواند —

www.abulhasanalinadwi.org

و هر که از آنجا لیاقتی اندوخته از بارگاه شاهی منصبی یافت پرسش را نیز همان منصب میدهند و داخل زمره امرا میسازند و اگر پدرش مرده است لوح فرار شر

سبیل سکینه **تذکره مذهب و طریقت خطائیان** قریب دو هزار و چهارصد سال گزشته باشند که در آنجا ایجاد بت پرستی شد

و از زمان فرزندزادگان حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام تا سنوات مذکور اهل خطا موحد بودند و ذات واجب الوجود را حاضر و ناظر و کریم

و رحیم تا شریک و سهیم و بی مثل و نظیر قدیم می دانستند و از تواریخ و کتب دینیه قدیمه ایشان صفات الهی منتج وحدانیت و مثمر ربوبیت

و معبودیت او یافته میشود که تا چندین هزار سال بر این نمط با ایمان بوده اند لیکن ششصد سال پیش از ظهور عیسی علیه السلام شخصی پیدا شده

از شاگردانش بنای بت پرستی و شایع شد تفصیل این اجمال و تبیین این مقال آنکه شخصی از ملازمان امیری در سن هفتاد سالگی برای بقای نسل

و نام خود عزیمت عقد کرد و با زنی چهل ساله رسم مناکحت ادا نمود روزی آن زن بکوشه افتاده بود که بیک ناگاه شعاعی از آفتاب بروی

پرتو انداخت از آن روز علامات حمل بر آن زن ظاهر شدن گرفت هر گاه سالی از آن بگذشت و نوبت ولادت نیامد مردم متحیر گشتند

تا آنکه دو سال و همچنین چند سال بگذشتند شوهرش از امید خود مایوس شد طلاقش داد و زن بمصداق مثل یکی نقصان مایه دیگر شماتت همسایه هم شوهر

و هم سامان عیش و زندگی کم کرده دهم موطن و انگشت نمای خلق شده تشنه و گرسنه در جنگل و خرابها صرف اوقات کردن گرفت بعد از آن

در بیابان نوذی و سرگردان پس از چهل و پنج سال پسری از بطنش میان بیابان بوجود آمد که تمام موئش چه از سر چه از بدن یکسر سفید بود

مردم بملاحظه حالش نامش (لاوذی) یعنی پیر نابالغ نهادند هر گاه قابل نوشت و خواندن شد چنان هر گاه آتش گردید که در عرصه

چند سال از کل علوم فارغ التحصیل گشت پس صیت همه دانیش در افواه سیره تا بشهنشاه خطا رسید و مغفور او را بطبیبه و داروغه

کتب خانه کرد و بعد چندی لاوذی مسکین را که بفرط افلاس بر کتابی دسترس نداشته بجلوس در انبار نایاب کتب شاهی و سیر و مطالعه بلغیر

چندان مهارت علمی حاصل شد که از دربار خطا خطاب فیلسوف اعظم یافت و مرجع طلبه و اهل علم گردید و به تصنیف کتب پرداخت از آنها

رساله مشتمل بر پنجهزار (آی) در حکمت عملی که موجب بقا و نام او تا قیام قیامت نهایت پسندیده و سمت و قبول داد الحال

مدار علیه جمله مهمات سلطنت خطا و اصول رتق و فتق آن ولایت عظیمه است و مذهب آن حکیم این بود که انسان زندگی

خود که چند روزه است بآرام و راحت بسر نماید و تا حصول این راحت قطع تعلقات علائق باید کرد زیرا که هر گاه فکر عروج

بمرتبه اعلی و جمع زر یا صرف آن دامنگیر دل فراغ طلب گردد عیش و روانش درین دو سر رخصت شده و ظاهر است که بجهت حصول

طعام پاکیزه و لباس نفیس و یافتن جاه که اهل دول بی بصیرت آنرا عیش و آرام میپندارند و فراغش خوانند فکر ضروریست

و در حقیقت آرام گاه است چه فکر منافی عیش و آرام باشد و مکدر حواس راحت پس فکر بحق آرام حرام شد و ترک

علائق ترک فکر است و بی فکر خاتمه عیش و نیوایت) و پیش فقیر راقم انجام بی فکری که ترک تعلقات منتج برکات اخرویست

الموجز آن حکیم با دانش بعد عمری و بازو عمل کردن بعلوم خود و تطابق فعل بقول خویش بمرد بعد فوت او بعض شاگردانش

بطمع زر این بدعتها بستند که بالفرض انسان از تمام اشیا فارغ الفکر گردید از فکر مرگ چگونه خلاص خواهد یافت پس معلوم شد

که از قول استاد و نسبت به بی فکری تعلیل نسخه اکسیر است که باستعمالش فنا نزدیک انسان نیاید چون مردم بقول ایشان آگاه

شدند بطمع طول عمر خصوص امرا و زنان قحبه که اکثر خواستگار این دولت محال بینند مشتاق نسخه اکسیر شدند و مذهب

قائلین اختیار کردند و آن بی خردان دوست نادان بتان کوچک اند شبیه استاد ترشده فروختن گرفتند و عوام

خاصه امرا به پرستش آن مائل شدند و دوای اکسیر بقا مجوزه تلامذ حکیم متوفی استعمال کردن گرفتند تا آنکه سلاطین

هم بطمع حیات ابدی عابد آن اصنام گردیدند و مغفور (اوئی) نام پیش از همه متعبد و مروج آن شد و روزانه

ساغری از شربت اکسیر بقا می نوشید و زیرش که خردمند و خلاص از دام تزویر آن مکاران بود پادشاه را

از ارتکاب این عمل ناصواب و فضول مانع آمد و چند انکه بممانعت کوشید سودی نه دید روزی وزیر حاضر شد

که خواص شاه شربت بقا حاضر آورد و در سر طرفه ائمه و زفاه بند کانخدا دست از جان شسته بر فوری برجه تمام تر

آن جام از دست خواص بگرفت و بنوشید مغفور بملاحظه این گستاخی بهم برآمد و امر بکشتنش فرمود وزیر بتبسم

در آمد و عرض کرد که غلام داروی بقا خورده عجب از خداوند است که قتل کسیکه فوتش محالست خواسته اند

چرا که اگر اعتقاد خداوند راست است حکم بیجاست و اگر معتقد علیه خلاف اعتقاد است هنوز که هم نرفته از کشتن

یک نفس که ضروری در کار است معلوم خواهد شد که غلام شرط بحث با آورده یا قول تلمذ حکیم قرین بر راستی است

پادشاه باستماع آن سخن حکمت فن از وزیر متحقق خوشوقت شد و در عزتش افزود اما بارغم آن هوش باده فریب بوش نیامد و او
و لکوک مردم باستعمال همان شربت بقا شراب فنا نوشیدند و بمقتضای جبلت بشری بآن عالی گوهری در علم و هنر منتهی نشدند و تمام
ملک بت پرست گردید و هزارها بتکده بعمارت یافته تصویر حکیم و خواص مریدانش اندر آنها منصوب و معبود گشتند و دانشوران آن مذهب
خطاب بی امزی (یعنی حکیم بهشتی) یافتند و اساتذه لاحق در آن مذهب ادخال علوم نجوم و رمل و سحر و طبابت کرده چنان
رونق دادند که القاب ماندرین یافتند و از امرا گردیدند و مذهب دیگر از اصنام پرستی از ابتدای سنه ۶۹ هفت و پنج رواج یافت
که بمذهب بودا اشتهار دارد و این مذهب از هندوستان در آنجا رفته و شیوع یافته تفصیل اجمالش آنکه برادر فغفور که (منگتی
او را علمای مذهب طاوسی امید داشتند ملاقات روح مقدس بودا بودند اتفاقا بوی رسانیدند که در هند دیوی بزرگ است بوده نام او
فغفور را خبر ساخته بران داشت که مردم پیش دیو مذکور کرنش الحقیقه بتی بود بردند و التماس الطاف به نسبت خطائیان
کنند شاه امر کرد و مردم خطا در هند رفته نام بوده بت مراد دلی یافته همه چند تصویر است بوده و کتب مذهب خود را نه
خطا شدند و در سنه ۶۵ عیسوی رواج این مذهب دادند تا فی الحال همین شعار مذهب تمام ملکیان خطا است و بوده شخصی بود از
شاهی خاندان (گوتما) که تا عرصه چهار صد سال اهل آن خاندان در ملک مگده (مملکت هندوستان که صوبه بهار باشد
حکمران ماندند و بوده شاهی برسیده اما درویش منش بود و اصحاب مذهبش اعتقاد دارند که وی از راه رحم مادر متولد نشده
زیرا که مادرش وقت زائیدنش بمرد و پس چاک زده از بطنش بیرون آوردند و بمجرد تولد برخاست و صد قدم
بیشتر رفته بآواز بلند گفت که همچون میان عرش و فرش کسی بزرگ و قابل پرستش نیست و در هفت سالگی سه زوجه که
از بطن یکی از آن پسری که خطائیان آنرا ماهولو (گویند بوجود آمده و در نوسالگی با چهار تن از مریدان خود راه بیابان گرفت
و در سی سالگی با بهادیو که هنوز بر گشن فغفور و هنوز خود تو سل که بعبارت رواج مذهب خویش گرفت و حکم اجرا ساخت
الغرض با نه تا سنج ویست و حکیم فیثاغورث و قیکه از یونان نفر که بهند رسیده مذهب تناسخ از ایشان بدیار خود برد و رواج داد
و از القاب اینکه چهار کس که معتقد علیه و مقتدای اکثر فرق عالم گشته اند در یک عهد بوجود آمده اند گوتما بوده در مگده صوبه بهار

ملک هند حکیم فیثاغورث در یونان باسدیو مصنف مهابهارته در هند حکیم کنفوسی در خطا در رواج داد اقوال مذهبی این چهار
هم بممالک هند و خطا و تبت و یونان و دیگر اطراف و جوانب ولایات چون برهما و سیام و شام در یک عهد گردیده زیرا که سیام و سیلان و برهما و غیره مذهب بتخانه
گوتما یا گودما مانند از انجام وجود بوده است از خاندان گوتما ظاهر است و اندر اصل و اصول مذهب بوده همانست که اصول مذهب هنود است الا فرق جزئی
دارد و میگویند که صرف یک رسم است که تمام ممکنات سارست لیکن هاتام هوئی سر است کرده بصورت فتنه ظاهر میشود که آنرا بوجود است گویند چنانچه اصول
که یکی را پروشا در سنسکرت هنود و یانک در لغت خطا گویند و دیگری را در سنسکرت پرکرتی و در زبان خطائی ین خوانند
و در لغت معنی پروشا و یانک یکیست یعنی قوه فاعله که اول سبب ایجاد موجودات و معنی پرکرتی و ین نیز یکی یعنی قوه منفعله که سبب
تمامی تکوین کائنات و پرکرتی هیولای ناقص است و پروشا روحیست که در هیولی ساری شده آنرا بشکال مختلفه و صور متوافقه جلوه گر میسازد و هنود
پروشا را که قوه فاعله است لنگ هم میگویند و بزبان لنگ و یانک که لغت خطائیست اندکی فرق است دیگر مشابهت تامه میان اصول دین هنود
یعنی بید ساستر و اصول ملت بودهی خطائیان است که بقول علمای شاستر یعنی پنڈت مهاپروشا سمیع حرکتی و خواهشی و فهمی ندارد و بنوعی تارکان
و قرناصان ملت هنود که ملقب به جوگی و سنیاسی باشند میان جنگلها نشسته بتدریج عادت کنند که تا دو دو هفته چشم بسته و بغیر تحریک عضوی
یعنی بی حس و حرکت نشسته میباشند و هر که قوه این ریاضت ندارد و سر بر نشسته بنگ و دستم و دیگر کرنمهای آنرا خانه‌ها در سر قلیان میکشند مبهوت نشسته
و شنیده شده که مهادیو پیر از اینکار با حصول الطفش تخم خوز ناشل میخورد و تا حال هنوز خوز ناشل را (بوٹی مهادیو) یعنی نبات مهادیو گویند و همچنین خطائیان بودهی
یک را عدیم الحرکت و مفقود الفهم و معدوم التمیز میدانند و فقرای ایشان ملقب به (لاما گرو) ترک تعلقات کرده در خانقاه افیون خورده نشسته میباشند
الغرض اصول مذهب بوده تناسخ است و در ملک خطا سنه هفتصد مسیحی اسلام هم رواج یافته و حالا اسم الشیوع تمام جاریست و چند بلادی عظیم هم
از اهل اسلام معمور اند و بحقیقت هر سنه که در صد سال بعد فغفور آن هند ساد هیئت دانان اهل اسلام ملتزم بودند و بترتیب زائچه و تقویم قیام می نمودند
و این مسلمانان کسی را از سکنای غیر جوار خود بجوار خویش آباد شدن نمی دهند اما مثل مسلمانان دیهات هند بسیار مرتکب رسمیات بودهیان میباشند
حاکم مسلمانان دیهات شبیه بهنود اند در خورد و نوش و لباس و کفش و سنه و مراسم تونیت و تهنیت — و از مراسم قدیم ملک خطا است
که خفته در ایام راس السرطان و در دار الاماره پیچین با جلو تمام سوار شده در معبدیکه هیچ یک بتی را در آن مرض نیست و خالی است میرود و با تمام رعایا

در عبادت پروردگار خاص مشغول بمعبود و بنام (شانتی) میخواند و تا دیری در سجده افتاده میماند و از جانب رعایا دعاها میسازد
و استدعای رفاه ایشان میکند و سه روز قبل از آن مرد روزه میدارد و ترک لذات می نماید و اگرچه ایشان بجز یک معبود ملقب به یانگ
یاشنتی دیگر برابر پرستش نمی سازند و لهذا بر بت پرست نیستند اما در صفات الهی مخالف ستائش اهل اسلام و میگویند که آن بی صورت
اما تمامی مخلوق از نیک و بد و پاک و ناپاک جزو اویند و او کسی پیدا کننده بنوجه آفتاب و آتش و هوا و دیگر اشیا را هم خدا گویند از این اعتقاد
کفر و شرک ایشان ظاهر گشت عرض حال که او خرخانی الاشیا و الموجودات در اهل اسلام بشوائب شرک و کفر الحاد است و در مذهب دیگر نسبت اهل کتاب باشند
یا غیر آن دیگر از سوم قدمه انجا آنکه در ابتدای ایام بهار فغفور بذاته عزم شکارگاهی میکند پس در گشت زار مردم موسوم به سیانگ یانگ
که روبروی معبد بی صنم و قبلت و از چار دیواری محصور شده باشد و گوشت میرود و ابتدا نماز معبود مقرر خود ادا کرده بسیاری از اقسام غله
به نیاز گذرانند پس متوجه بقبله رانی بر بت خود میشود و چهل کس از کسان را که قبله های فغفور و اقربایش بدست گرفته میباشند در آن دم هنگام
لباس های از تن جدا ساخته و پشاک مرزعان می پوشد و قبله بدست گرفته آنرا میرانند و دو کس از امرا تخم زیتری میپاشند بعد
از آن طی منازل زراعت میکنند پس ترکمانان که لکوک باشند با آلات زراعت که بعمل حاضر شده مجرا میسازند و تمام آن روز
دربار مزارعان میباشد بعد برخاست دربار فغفور آن کسان میشود و این رسم الاسلام است اسعدالله تعالی غیر ترکمانان و مزارعان که مرکاه
فغفور بذاته بادی آن کار است چرا که تن در ندهند درین صورت هم اگر از دو زراعت از بخت است **تذکره دیگر دستورات متفرقه**
دستوریست که سالانه مردم شماری و استقصای متولدان و متوفیان بعمل آمده کاغذ آتش بفغفور میگزرند و دستوری برای پوشاک
مقرر است که از آن غلام تا فغفور و از خواص تا بیگم برای هر یکی لباسی بمناسب حالش و رنگ لائقه او و قیمت دیگر و وضع نو و انداز جدا گانه
معین است و در باب چندان مبالغه و تاکیدات است که خلافش نمیشود و بوجه تخصیص آن هر کسی که در اثنای راه ببینید معلوم کنند که امیر
فلان منزلت دارد چنانکه رنگ مخصوص بپادشاه و اقربای او است و برای امرا پوشاک رنگ سرخ و سیاه و نیلگون و نافرمانی
ابریشمین مقرر و از رنگ یکه گریبان و قور دامان و وضع آن بر اهل و اعلا شناخته میشود و برای اهل حرفه پارچه رشته
یعنی سوتی (برنگ سیاه و نیلگون) بین یافته و سوای ایام اعیاد کسی را اجازت متجاوز شدن از حد مقرره هر دو لباس

نیست

نیست اگر احیاناً مرتکب آن شد سزا می یابد و همچنین در تمر مکانات سکونت نیز دستور است هر کس حسب درجه خود تعمیر میکند
و بیش از آن امکانی ندارد و هر تکلفی که در صرف بنا نمایند فغفور نیز در دولتخانه استعمالش ممکن ندارد و مانند ممالک دیگر
مزرعین مملکت خطا ناتراشیده و ناخوانده نیند که در آنجا در تعلیم و تربیت تمامی علوم جمع کنند و در سنه ۱۷۳۳ عیسوی از بارگاه فغفور
فرمان صادر شده که سالانه از کیفیت و سلیقه کشتکاری و نیک نهادی ایشان بحضور خبر داده باشند تا سلیقه مند نیکنش سرفرازی
یابد و دیگران بآن رغبت افزایند و هر که از مزارعان سرفرازی یابد برابر حکام و ناظمان نشسته چای نوشیدن می تواند و هم لباس
مانند ایشان پوشیدن - و هر که ماموری بهامی آرد نامش بر تخته نوشته بمکانی مخصوص متصل صدر دولت فغفور می نهند - و شمار
غلامان و کنیزان بیشتر رواج آنکه بعضه حرف قیریان محبس غلام تصور میشدند اما اکنون رواج دارد و از ادای ایشان نیز
متروک است و بیشتر برضای آقا از او شدن ممکن بعد و باید دانست که ابتدای خواجه سرایان از خطاست چرا که عرصه قریب چهار هزار
یا پنصد سال منقضی شده که در آنملک سرای برین عضو تناسل برای زنانی و مرکش مقرر شده بعد هر که بعد از آن میزیست
بخدمت خاکروبی و دربانی و دیگر خدمات پوچ در محلسرا های شاهی قیام می نمود و تنی بر بیموال گذشت هرگاه هفتصد و شتاد و یکسال
پیش از بعثت حضرت عیسی علیه السلام فغفور **یون مین** بر تخت چین بنشست و بسیار مطیع فرمان زوجه خویش بود خواجه سرای
بفرا چاپلوس در زبان آوری بادشاه رسی گردید و حرمی از حرمان شاهی بتوسط او معاب زوجه منکوحه پادشاه بشاه
رسانید فغفور از منکوحه خویش که (پوسی) نام داشت آزرده شده او را طلاق داد و بدان حرم لقاح که بیگم نوبتی حرم اکبر
بشمار رفته دولت خود آن خواجه سرا را مختار عام محلسرا ساخت گویا او اول کسیست که بعهده نواب ناظری سرفرازی یافته لیکن از آن
دیگر خواجه سرایان بعهده های لائقه از بارگاه فغفور ممتاز گشتند تا آنکه بادشاه بیزنامی باقی نماند و اختیارات سلطنت
بدست خواجه سرایان رفت هرگاه مردم دولت پرست عروج آن بی آنان دیدند اکثر با اطفال خرد و الدات
تناسل بریده خواجه سرا گردانیدند و بسر کار شاهی داخل نمودند تا بطلان این کار و بار دخل و اختیار خواجه سرایان
ماند تا آنکه در دور فغفور آن تاتاری متاصل گشتند و در عهد فغفور ثانی از قوم پانچو تاتار وزیر اعظم او که بسبب

www.abulhasanalinadwi.org

با بانی و صوفی سنی فغفور بر الالهام لطف جنید بن نزر خواجه سرا تا ۱۰ از حصر رمبوس و خارج کرده و نکته مشی بکنبر اینز کرد در عهد دولت تاماریان
ایشان بجای مناصب جلیله نیابه و پادشاه نیز لدبلوغ و یافتن اختیارات سلطنت آن قاعده بکال در عهد دولت و بمرور زمان حد اقتصار
ایشان صرف بمحافظت محلسرا و غیره باقیمانده تا بحکم در یک خطا شش هفت هزار خواجه سرا خواهد بود و همت بادشاهان تاتار زن و شوی و در زمان ملکرا
دوا و غلبگی محلات و باغات و در دولتخانه فغفور و مکانات اقربایش دارند و در دار الامان همین تقویم سالانه یعنی (جنتری) (مطبوع میشود و برای در سستان
پادریان عیسائی مقرر اند و اخباری محتوی بر اقوال روزانه بر پنجاه ورق طبع می یابد و تمام احکام پادشاهی و در ائض نظام و احکام و نقشجات
صور تحال و کیفیات هر بلده و قریه و بجای هر طرف و دو جوه سر فرازی جمله ماندرین کوچک و بزرگ و کل اخبار نیک و بد سلطنت مندرج آن اخبار
رنگ جام جمشید میشوند و خطاب صوبه دار تا و سو (است که مثل پادشاه در حد و لوقف حدود فرمانفرمائیست و وقت سواریش پنج شش هزار
کس در جلو میباشد و رعایا بحضورش زانوی ادب تر کرده کورنش بجای آورند چنانچه بحضور فغفور رائج است و تمام زر محصل آن صوبه بحضور او
رسیده وی بعد وضع اخراجات محکمه جات خویش توفیر آن روانه سرکار فغفور میسازد و در بجای هر طرف و سرفرازی عمال محکمه جات
خویش و سزای قتل فقط باجازت فغفور اختیار دارد و هر کس را در وطن اولی جای بود و باش اقربایش عهده حاصل نمیشود مگر بوقت تمام و حصول
لیاقت و یکنانی تام و رعایا هفت درجه دارند اول فضلا یا اهل قلم دوم اهل سیف سوم طلبه علوم چهارم لاما و خدوم بتخانه ها پنجم رعایت پیشه
ششم اهل حرفه هفتم تجار که رتبه ایشان کوچکترین مدارج است و در هر ولایت چندین دولتمندان اند و چندان دولت دارند که بپادشاه وقت
هر وزرت ملکی از ایشان رقم خرد است کوئی میتوانند الا ولایت چین که حسب قواعد حکمای یکه از انها جنس مرتبی ندارند بجز خورد و نوش و پوشش
و ضرورات خانگی هم رعیتی چندان دسترسی نیست نه مفلسی است لاباده از خطرهای آنها پاک و بیباک و هر قدر جمعیتی که جماعت لاما دارند
از رعایا دیگر گروهی نیست که آبادانی زمانه و جمع کثرت و دستور است که پادشاه سوای زوجه منکوحه نود و پنج زن دیگر بطور حرم در حد مدت اقوال
میتوانند از آنجمله سه زن را خطاب (فوکین) (میدهند که بپادشاه بیگم رتبه ایشان میباشد و اگر از بطن پادشاه یکم فرزندی نماند از فرزندان آن
حرم و بعد کرده شده لاما این سه زنان نیز از نسل امرا و کبار یا شهزادگان میباشند و بعد آنها نه زن خطاب (پین) (می یابند و بعد آنها هفت
زن خطاب (جیفو) دارند کمتر و بعد چهل و شش زنان دیگر بلقب (پت سی) موسوم اند و تبعاً عدد مردوده شرع ایشان است که حکما جاری کرده اند

اما بعضی از فغفوران در نیاب تمام و ذالحد هم شده اند و در جمیعه که فتنه از عوالب طلب بشته داخل حرم سرا کرده اند جانب از ساته
کرکه از زنان بعضی جهت هزار حرم دارند و حرم سرا ایشان را بس مرتبه کرده پیوسته اند چنانچه سال (که در سنه ۷۲۲ جلوس
کفته سه هزار حرمهای از حرم سرا خارج نموده بخانهای ایشان فرستاد) زیرا که رفع آن است که هر زنی که قدوم دو و سه سرای ایشان نهاد
حرم با خواص یا خادمه تا بمرگ از جای بیرون آمدنش محال است بلکه ممکن نیست که ذره خطوط هم از قبای وی در بیرون حالش سازد
حتی که پادشاه حکم هم بی اختیاری والده بجهت اخراجات ایشان که از سرکار معین مے باشد نرسید

تذکره لغت و تکلم خطائیان باید دانست که ارباب تواریخ و فلاسفه یونان و فرنگستان و عربستان و هندوستان در هر وقت
ایجاد تحریر کوشش بلیغ بکار آورده اند امانشان صحیح نیافته حکایات شتی در روایات متفرقه بتطیر در آورده اند و گویند که در ابتدای آبادی عالم
بزرگی را الهام دریافت شده غرض هر چند ابتدای آن تحریر متحقق و ثابت نگشته لیکن اینقدر معقولست که این امر بسبب آنست که بعضی اشیا در
علمی نوعی از نقش جاری و مروج است که استعمالش را تحریر گویند و جمله اقسام این نقوش را باستاد فن در دو نوع منحصر کرده اند نوع اول
بر دو قسم و نوع ثانی را بر سه قسم منقسم ساخته اند پس نوع اول (باعتبار صفت) **نقش معنی نما** یا مقصد گزار نام نهاده اند
و صورتش آنست که بملاحظه این نقش مقصد گزارش آن تحریر بوسیله بصر فوراً دریافت میشود و این نوع دو قسم دارد اول
باعتبار معنی **نقش پیکری** و ثانی را **نقش اعمائی** یا نقش کنایتی خوانند صورت نقش پیکری آنست مثلاً بمجرد ملاحظه تصویر شیر
فوراً معلوم میشود که مقصد این نقش ذهن نشین ساختن خیال اسد است و علی هذا القیاس و صورت نقش اعمائی آنکه مقصد
خویش بوسیله آن نقش گزارش سازند لیکن تصویری که کشیده میشود بر خاصیت یا عادت جبلی آن یا بکیفیت دیگرش دلالت میکند چنانکه
بملاحظه تصویر شیر بی رحمی آن درنده فوراً ذهن نشین میگردد و از تصویر گربه خیانت و دغا بازیش و از تصویر شمشیر دکان و تیر
خیال جنگ متصور میشود چنانکه از تواریخ لغت یونان موسوم هیراولس (مستفاد شده که پادشاه ایران
زمین عزم جنگ بوریش بر تاتاریان نمود ایلچی سردار تاتار با طائری و موشی و غوکی و پنج تا تیر نزد جانب سردار خود بحضورش
حاضر شد و دانایان ایران از آن اشارات اینمعانی فهمیدند که سردار تاتار میگوید که اگر شما مثل طائر بهوا پرواز شوید

یا چون موش در سوراخ زمین بخزیده باشد نوک در آن غار طرز نید البته مفر است و گرنه از تیرهای آتاری نجاتی نیست پس اینجنبی گوش دارا
و ساینده داو اندیشیده از آن تا خت دست باز کشید صورت نقش ایمائی همین است که بیشتر بیشتر رواج داشت و بر مقبره های کهن بر
همین نوشتات یافته اند و نوع دوم که نقش **صورت گزار** یا صوت نطقی نامیده اند سه قسم دارد قسم اول را نقش کلمه گزار یا کلمه نما خوانند
و ثانی را نقش تقطیعی و ثالث را نقش حرفی یا نقش صوت بسیط گزار یا نقش ابجدی خوانند و بوسیله این نوع نمایش صوت میکنند و هر نطقی
که بهیئت حرکت زبانست گویا وجود هوائی یافته گوش را بنوع خوش میرسد پس علامت آن نطق تحریر کرده میشود یعنی صوت مجسم دیده میشود
قسم اول این نوع را بلقب نقش کلمه گزار است این شکل دارد که از آن کلمه بتمامها بغیر نظر کردن بر حروف ابجد که مادهٔ ترکیب آنست
ادا کرده میشود چنانچه علامات علوم هندسه و هیئت و جبر و مقابله و غیره فنون و نقش آن معنی خاص دارد و بمجرد نظر بر آن معنای موضوعه
آن بذهن میرسند و تحریر لغت چینی همین نقش کلمه گزار یا کلمه نماست و صورت نقش تقطیعی قسم ثانیه نوع صورت گزار است
که کلمه در یک حرکت زبان خروجاً واحدةً بر می آید این یک خروج صوت را نقش میکنند و این نقش بند نگاه نقش گزار است
و تحریر جاپانیان و روم جزائر اطراف شرق همین نقش است و بهاشا سنسکرت قدیمه نیز همین ترکیب و صورت نقش حرفی قسم سیم
نوع صورت گزار بر همین حال است که نقش لفظ بسیط کرده هر نقش را حرف گویند و تحریر لغت عربیه و پارسیه و انگریزی و دیگر لغات
همین نقش ابجدی است و این نقش نیز الحال زیاده تر اختصار پیدا کرده در پارلیمنٹ انگلستان و کلکته که وقت بحث منعقد
میشود و اصحاب شوری مجمعی کثیر میباشند لقریر ایشان مختصر نویسان بمجرد خروج از زبان آنها قلمبند میسازند و تمامی تقاریر
در چهار پنج جمله نوشته در مطبع میفرستند و صباح تمام تقریرات شان بعد مطبوع شدن منتشر میگردد و بمقابله این اختصار
تحریر طولانی خطا باید دید که در نقش بعض الفاظ شصت یا هفتاد بار قلم میکشند و صورت تقریر خطائیان آنست که حروف
خطائی اکثر ذو معنین میباشند یکی آنکه هر معنی مفرد هر حرف مفرد تعلق دارد و دیگر معنی مرکب که ترکیب چند حروف پیدا می آیند و سابقاً هر حرفی از آنشان
معنی جداگانه داشت حقیقی غیر مجازی و از وقت تبدیل طبایع خطائیان و انصراف شان بجانب فن شعر و معنی مجاز بعض حروف چندان بمعانی
مرادی و مجازی مستعمل شدند که از حد حقیقی و قسم صورت گزار بگذشتند و لغت ایشان از لهجه مفرد تغیر پذیرفته اجزای تهجی هر کلمه کثیر

واکثر دو کلمه لهجه مفرد مرکب گشته مستعمل گردیدند یعنی برای گزارش مقصد مفرد دو حروف را بجای یک حرف استعمال دارند که باستعمال
یک یک حرف جداگانه از آن کلمه مرکبه هم همان معنی که از مرکب بر می آید افراد حاصل می شوند فافهم **تذکرهٔ لباس**
زن و مرد آنجا حضرت صناع بی متاع و باری بی یاری خلائق خود بهر رنگی که رنگین ساخته و بهر لباسی که بر دوش ایشان افروخته بمدد ذاتی خود طبایع
آن گروه الش آن داد بهمان رنگ و لباس خوش داشته است چنانچه حبشی رنگ سرخ و سپید کردیاه و فرنگیان و اروپا خوش داشته اند تصویر
ابلیس بهمان رنگ میکشند و فرنگیان و سکنه دیگر اقالیم تصویر شیطان برنگ سیاه میکشند و مردم هند و روم و فرنگ و دیگر بلاد جمال مردم
بکشادهٔ پیشانی و بلندی بینی و کشیدگی و باریکیش و فراخی چشم و آبداری و درازیش و کتاب روئی یعنی مدور و طولانی بودنش و میانه بودنش
و اوسط اندام و شکم سبک باریک پوست و موی و چشم سیاه بعض پسند کنند و دوست دارند و خطائیان برای مردان پستی قامت خفائی چشم
و پستی و پهنای بینی بزرگی دانند کوشها و بلندی جبین و گوشت و نتفخ بعض رخسارها و وسیع الفکین و فربه جسم بزرگ شکم
بعض و دست و پای طویل داشتن جمال دانند و از بهر زن چشم کوچک و سیاه تابدار و موی سر کشیده و سرزده دار و موی سیاه کم مو
میانه قد جسم گداز دهن و پیشانی متوسط قصیر الانف و عریض بعید العینین و بیان هر دو چشم فاصله زیاده تا باشد بزرگ گوش اقصر الرجلین
و القدمین و بلوغت جمیله دهات شکلیه پسند دارند و بر خلاف آن می خندند تا آنکه قدم زنان امرا چنان کوچک میباشد که بسبب
قربی و ثقل جسم بدرد و رفتن مشکل است و هرگاه در محلات بنجابی آنجا دختر متولد شد بر قدمهای آن پارچه بسته می دارند
تا آنکه بعد اتمام نو قدمهای زنان جوان در طول نه و پنج یا چهار انگشت می باشند پس چگونه تحمل بار تمام جسم می توانند کرد گاه در حقیقت تنگ اند
و بزرگان مسکینان و دهقانان بوجه مناسب بعض قدم های ایشان با جسم بنظر حقارت می بینند و خوردی پاها از نجابت میشمرند و همچنین
در مردان نه تراشیدن ناخنها داخل شرافت و نجابت است چنانچه ارباب سلم و امرا ناخنهای تا تراشیده تا چهار پنج انگشت می افزایند
و کمال نجابت می دانند تا دانند که ایشان از اهل حرفت نیستند که بسبب کثرت کارها ناخنها از هم کنده اند و اهل کسب نه تراشیدن آن ممکن نیست
و اهل جنوب از آنملک تا زرد تابدار و شمالیان سرخ و سفید اند و پوشش کس و مردان آنملک چنین قطع دالقه سر اویل کشاده و بر آن امرا و آمرا پاپوش
مخمل یا ساتن میکشند و مساکین پاپوش بر قطع از چرم گنده می پوشند و هر خورد و بزرگ قمیصی تا بالای ساق و اعضا آستین فراخ و مسکینان سر و پشت

و لباس زنان مزوّر قریب لباس مردانست سوای کمربند که مخصوص بمردانست و این کمربند در امرا ابریشمی میباشد و در آن کمربند رومالی بینی پاک
و کمارهای برنگ باغلاف سیاه بر تکلف و برای تناول غذا آلهٔ از فلیدندان قایم مقام قاشق نقره از زر و مساکین کمربند صوف میباشد
و امرا در موسم ما لباس پنبهٔ ابریشمی و مساکین لباس چرمی از پوست میش نر بر رزی آن لینی پوستین پنبه اندوخته مستقل سازند
مکانات آنکه کل جزو بروه میباشند و مرتب بدو قطعه دیگر سرا بنها و کلبه های کشاله و صحن و باغ و مکانات از باغ حسب وغره کارخانجات
و بر پشت هر همسرای بنای سه راه از خرد یا پشت تا پرده نشینان از نظارگی رنگیران باز نمانند بین خیال گذر مکانات مردانه و زنانه دیوارهای
بلند میکنند و هر همسرای ایمرسه دروازه دارد و بر سر دروازه صدر پیش دو لغویه شیر از سنگ مرمر نصب سازند و امرا در قطعهٔ اولین
مکان خود خاص نما بر ملاقات احباب نشینند و آنرا مرتب از سامان لائقه آرایش دارند و قطعهٔ ثانیه کمتر از آن مرتب دارند
و در آنجا با مخصوصان بی تکلف نشست و خاست میسازند و مکانات زنانه از یکدیگر تمیز نمیکنند موزخ فرنگی که این اوراق ضلاله بر آنست و او
که قوم فرنگ نقشهای باغ و دار سکا آن از خطائیان آموخته اند و چه که ایشان در هند کسی نمیدانند لا ایجاد و دو کشی بر بالای لقف
مکانات بدین ایشان نرسیده و موجد آن قوم فرنگ است و خطائیان در تعمیر مکانات چندان صناعی بکار نبرند و در قطعه
کوچکی از زمین چندین فراخ و کشادگی و خوش قطعی و خوبصورتی میسازند که صناعان جهات و معماران مهندس از دیدنش بحیرت
درمانند چنانکه در دار الاماره سیمین باغی است واقع سوادش موسوم به بین من بین که رمنهٔ غفور دارا شکوه تری از آن
در باغات معمور نیست و صورتش آنکه هرگاه شخص اجنبی در سرحد آن میرسد گمان می برد که از اینجا دهات آغاز شده از زمین
میدانهای وسیع و سبزه زار نقشه و مرغزارهای فسیح راه و طرق برآورده اند و جا بجا کیفیت نشیب و فراز با کرشمه نیرنگ طغیان در میان
و نقاشیهٔ کوچک قطعات زمین بر اطلال کوچک تخته های گلهای موسمی شگفته میشد که بهار حسن جان افزا کاهی متبسم
و گاهی خندان و رافع اندوه دل دردمندان و دردمندهای آن پشته های نزهت آگین و اطلال چشمه آب زلال روان است
که رود نشیب بر رود طیار و ناظرین دال که از بطن تلی سر بر آورده و در دامن پشته دیگری بر فتار مستانه و خرامش بی سرود روانه
روانست و چون هر گام زند به بیند که جا بجا اشجار میوه دار پر بار پشت تلهای بهار با بار سایهٔ گلی لذتگیران

سیف باغ بین من بین در موضع سودو سرسیمین

اولوا الابصار با بار گویا شده و آثار لذیذش چون خوشگلان چابک طبع براه خدمت پویان و آزو سطه در خشان نهری وسیع جاری است و بر بالای
نبات آبی هم آغوش آب چون نبات البکاری که در انهار آزاد و صل سرشار است و بر آن بزرگی از سنگ مرمر ساخته اند چون زنان پل کمرنه
بطرف دیگرش رنگیسانی است که جا بجا درختان میوه دار و دیگر اشجار خار دار و چشمه آب خوشگوار چنان کیفیت میدهند که آن رنگیستان مصنوعی و بنیان
ساخته مسافرین دشت عرب و افریقه را ذوق صلابت میدهد و چون پشتر روند بسبزه زاری و چمنستان بهاری و اطلال سرا بالکاری
و بالای هر تلی نشست گاهی دلفریب سر بسر زیب ساخت چوب با ساخت سقف بنفشهای رنگین آراسته اند که هر صنعتی عنت استعجاب صنعتگران و نظارگی
موجب حیرت نظارگیان میشود پس از آن تالاب و غدیر و انهار و آبگیر پر از آب چون مشهد و شهر مملو از نباتات آبی و مشحون از گلهای ماه تابی شفق
و شبهای و غابی و گلابی چون فضای نظاره نظم نگاه جسته جسته و دسته دسته رنگها بسته اند و رونق بازار انده گشته و بشبراه های کنار آب خدنهای آن
در نظارگی گسترده نهاد رنگ نظارگی را رنگ کرده اند که در عین ساخت از کمفیت بی ساختگی مروج پیکان در آخت رودان است و میان لفظ از آبگیرها
پشتهای سنگی و جزائر صنعتی که کوشکهای صندلی زین انه جرت کشتی دهای نظارگیان پر فن اند و کشتیان سلسلهٔ جبال و کوهستان که در آن آب
از بالای آنها بزور و شور قوت تلی بر زمین جاری اند و بنمایش کیفیت تموج دلی و تلطم آب صدها سنگ بر هموقع بر کنارهای آب لقف کرده اند که آب
بر جوف سنگها بلطمه زده جوشان و شورکنان بگرد و تاب جاری است و در وسط باغ تالابی بلکه آبگیری که عرضش یک کروه است بجانب دو قسمت که تمام باغ سیراب
میدارد و میان آب کوهی مصنوعی و بالای آن کوشکی عالی بنای نزهت بخش جان افزو کهن دفرحت ده دل عکس بخش ترکیب عجیب ارم خانه که زبان را
یارای وصفش نیست و مصرع خواجه حافظ شیرازی بر آن صادق است شیوهٔ جنات تجری تحتها الانهار دارد و گرداگرد آبگیر قصور خوش قطع با تزئین
و امکنه زیبا وضع و نشیمن شهر آسا تعمیر کرده بگونا گون سنگهای مرمر و خشتهای احمر آراسته اند و بر پشت این عمارات رفیعه و ابنیات
بدیعه و منیعه بالای اطلال اشجار میوه دار و چمنستان و سبزه زار و روشهای رفته راه و سیرگاه ماه تماشای شب ماه پرداخته اند
و پس ازین امکنه نقل شهری مرتب از عمارات و بازارات و دکانها و شاهراه و حصار شهر پناه کانه موقع نقل اصل
و بزینت مختصر شهری وسیع بنا نهاده اند تا پرده نشینان محلات هی بدیدنش کیفیت اصل شهر دریابند چون پردگیان
هودج عفت محل سرای غفور بقرح انتهر پرسند خواجه سرایان محل بلباس برابر حرفه در آمد و وضع پرسیده وری

www.abulhasanalinadwi.org

درست نموده آنشهر را آباد میکنند و هر کس کار پیشه و درسی اختیار نموده نقل تمام خریده فروخت می نمایند و بهر کاری بر زنها خواهر بر سر گرفته گشت
کنان اجناس و اشیا میفروشند و جای دو کس نقلا باهم متناع شده پیش ماندرین گرفتار می آیند و کلم ایشان سر اما می یابند و جای مجمع
عقد عروس میکنند و جای اجتماع ماتم تابوت مرده بر سر گشت میسازند و در بقعه مصنوعی بر برند غرض بلکه نقل معاملات و دقایق روزانه
شهر و شهریان همی کنند و تمامی مستورات محلات شهر علی الاعلان بخرید اشیا مشغول و بسیر و تماشا معروف می شوند و گاه گاه حضور و غیب
روانی کشتی تمام آشنایی سر میکنند و در روشنی می نمایند و این تالاب شهر در وسط آن باغ جامع مصنوعات عالم واقع شده و آن
باغ در عرصه پنجاه سال تیار شده و صرف تیاری آن کلیته بر ریاست سر نشیده اما مشتی نمونه از خروارے اینقدر معلوم است که آن باغ مرتب است
بر دو صد مکانات که بهند مکهه نامند و در تیاری هر بنگله چهل لک روپیه بصرف در آمده علاوه نهار و تالاب و آبگیر و غدیر و کوهستان و دریاچه
و چمنستان وغیره و این همه کارخانه از آثار فغفور خطائی است و کرزه تاتاریان چندین خرج کلی نمیتوانند چنانکه فغفور **ینیط** (که در
سنه ۶۰۵ عیسوی گذشته) در باغ خود انگیزی بر دو کرده تیار ساخته گوا گرد آن سلسله کوه مصنوعی کلیدها و پنج در علیه بلند و صنع
نموده و بر قله های آن جبال چندین انگشت عالیشان طرح انداخته که در اینها ده هزار کمره بود و در تیاری و آرایش هر کمره یک لک روپیه صرف گشته
و در اینجا بازنان جمله عیش میکرد تا وقت سوار ایشان دو هزار زنان با کره که همه حسینه و جمیله و خوشخو بودند و لباس مردان بر سپاهیان
بادپیمای بر پیکر سوار شده ساز بدست نغمه سرا میرفتند و بر گاه بر کشتی نشسته زنان مذکور با نغمه و سرود و آلات حرام حرکت کشتیها
میرانند و در کمر صرف آنکه در موسم خزان که اشجار برگ افشان میشوند برای رفع بی رونقی اشجار برگهای ریشمی رخصه میشدند
و بهر برگ گل هر بوی و رنگی که در اصلش بود از انواع عطریات بیرنگ داده تا در هوا گشت آنها امتحه بهار در سر و در فرق
و از اصل بنا **تذکره علوم حکمت خطائیان** دکنی ایشان در آن زمین موجودات حکمای ایشان گفته اند که هر گاه الله از ازل
لم یزلی مقتضی ایجاد عالم گشته بر بنای موجودات دم ساخت بر دو آب حرکت ماده گوش در آمده دو چیز از آن پیدا شده یکی متحرک بالذات
دیگر ساکن بجهت دیگر متحرک مطلق بر دو شی باهم مخمر ساخت و نفس دیگر از آن بفرد دار آن سه چیزی بظهور آمده فلک و زمین
و انسان با بر دو قسم جمله نفس و مرد پس در فلک قوت فاعلی و در زمین قوت منفعل پیدا شده غیر از انسان همه موجودات چه حیوانات

چه نباتات چه جمادات از تحریک فلک در زمین بوجود آمده و تا حال پیدا می آیند و انسان نافرزانش نسل جود کوشش و عالم عالم
انسان از آب پیدا شده لیکن پروردگار خالق موجودات هم ضروریست چه بفرد دم زدن انسان مادی کنی متحرک بمنفعت و بعض حکما
الماد پیشه اینجا قائل بوجود واجب الوجود نیستند این هر دو شمه از علم موجودات ایشان اکنون اندکی از حکمت نظری و دیگر
علوم آنها مال کلیه متعلق باید دانست که چنانکه در اینجا بنیاد حکمت افتاده بود اگر همچنان جاری نامی الحال آنها رونق داشتی چنانکه حکمت فرنگ را
رونق بازاری و روز بروز قیمت زیاده از تواریخ ثابت است اگر کل اصول علم ریاضی از علم هندسه و حساب و هیئت و موسیقی از قدیم الایام
در آن مملکت شایع بوده و صنعت فروع ریاضی ایشان کمال مرد داشتند خصوص علم جر اثقال و نیرنجات — اگرچه اهل فرنگ اسرار و نکات
جر اثقال و جر الماء بیان کنی نمی توانند اما بوجود این علم در ذات ایشان کلامی نیست و اگر گواهی دلیل حکمت خطائیان بودی
صرف ساخت دیوار خطا و نهر بزرگ پیهو یعنی دریای شاهنشاهی برای استدلال کافی بودی چرا که در صنایع انسان اینچنین شیء
کاری مصنوع نشده و بملاحظه این مصنوعات همه متحیر اند هرگز متصور و متخیل نمی شود که این بناها از ساخت انسان اند بجز آنکه از قدرت
قادر ذوالجلال و خالق بیهمال که آدم مخلوقی را اینچنین صنعت و دستکاری بها عطا کرده جلوه ظهور داد و صورت بر ذمه نموده اند و این چیزها
چندان حیرت افزا اند که ولیم مرط (سمیل جانسن) که فاضلی متبحر و دانشوری ماهر از انگلستان بود میگوید که اگر کسی فخر و مباهات
نماید که جدش دیوار خطا را بچشم خود دیده فخر و بزرگیش لایق و بجاست المختصر این دیوار قریب شصت گز در ارتفاع دارد و بر سر حد خطا
و تاتار واقع و سبب تعمیرش یورش و حمله تاتاریان و ظلم رانی ایشان بر ملک خطا که بجز این امر تدبیری نمیدیده بنیاد یورش
آنها ساختند و فغفور **چینگ وانی** دو صد سال پیش از بعثت حضرت عیسی علیه السلام تعمیرش آغاز کرده در عرصه قلیله پنجسال اتمام
آن نمود و هیچ کوه و دریا مانع تعمیر آن نادره داستان همت بلند و دانش اندوزان حکمت پسند نگردیده هر مانعی که پیش آمد و فتح
کرده دیوار را بمنزل مقصود رسانیدند و کنگره مقامات بالای جبال و نصف نصف کرده بلندی داشته دیوار کشیده اند و بعض جا بر بجا
بزرگ پلها بسته بر آن دیوار برده اند و در بحر قلزم صدها جهازات پر از سنگها غرق کرده و پشته نما ساخته بالای آن بنیاد دیوار استوار
و قائم نموده اند و تا هشتصد کروه سه در ع بلند و چندان عریض نقشه که شش سوار پهلوی یکدیگر بالای آن اسپ دوانند و بر فاصله

صد صد قدم بر جهای دو منزله و سه منزله ساخته اند و تا یورش تاتاریان در هلاک هزاران الوف در آب بروج بر وقت تیار می بودند و دوده لکه
فوج بر تمام آن بروج معین و منقسم و دلایل دیگر علم جر اثقال و حکمت علی خطائیان اینست که اهل سنگهای بزرگ کلام بغرض دور دارند که بر سر جبال نصف دوده
بر دوانند بقایکه بر کرد حمال بردن آنقدر کلان و سنگها تحمل منت و تا بنا در بحر و خارقزم بجائیکه کمال تموج و جوش و خروش آنست بتغرق جهازات
پر از سنگ چنان اصل و بنیاد دیوار محکم کرده اند که با وصف مرور مدت متمادی و هزار سال جنبش نزیده با وجود یکه در انجا قلزم خطائی صدمات امواج
و جوشش و خروش دارد که تا خدای الکفش بتجربه کار روا نمی بود و کار مان میکند که اگر در حصه از جهازی در انجای شور و خروش دریا ده زار نقاره
هزار قرنا نواخته شوند در بر آواز دریا یک آواز صدای نقاره و قرنا بگوش در نخورد و سالانه ده لست بار جهاز طوفانی در انقام می آید که صد یا چهار صد غرق میشوند
و تخمین دوازده چار هزار کس تلف می آیند اما با اینهمه شور آب و تموج طوفان خیز و سیاه آن دیوار تزلزل نیست تا الحال هر چند نصف مخلوق خطا بحکم شاهی
مصروف تعمیر آن دیوار بعد اتمام تیارش در هیچ سیزده پنج سال نمیباشد بل از معجزات و معجزات آنست را بعا ظاهر است که در حین تعمیر کشتی مشید
چه قدر اصراف سامان و اسباب نمیشد بلکه اگر بنای مستحاج را دیوست که سامانیکه در صرف تعمیر بروج آن صرف شده باشد در تعمیر عمارات آن کنند آنکه مرقب کوه
و همین بنا بکه این دیوار بکای و قعش که بکر خرابه و کوه و بیابان اثری از آبادی و انسانات در انمقام نبود تا هشتصد کروه آن جنگلستان و کوهستان
و صحرا ندیس بسمت آنقدر جمعی کثیر و کارکنان با مزد بهر رسد و آزوقه و اسباب از صدها کروه آوردن خیلی دشوار و بنیت اشکال بود باشد اما آفرین
بر همتهای آن جوانمردان عالی همت باد که هیچ مهمی و مشکلی مانع و مزاحم کار ایشان نشد کار خود با تمام رسانیدند و بیش از آن یا کار ابوالفرج
آن زن در جهان ذکر نهر بجر لطافت بهر که سه صد دست کرده جاری شده و بلا خطا آن صدها آفرین بر همت و ثابت قدمی) قبلا خان
نبیر چنگیز خان و تمام خطائیان گفتن مقتضای انصافست صورتش اینکه در کندن آن نهر بر جا کوهی سد باب چقر نهر کوه آن کوه را بر سطح
آب آشیده اند و بهر مقامیکه انگریزی یا لابه حائل شده کاریگران نادر دستگاه آنرا انباشته و زمینش از گچ و آهک ریخته ساخته و بر سر
پهلویش پشته ها بسته نهر را بمنزل مقصود برده اند و بهر جا نشیب نشانه به نسبت سطح زمین نهر در رفته اند در انجا نیز بنا و نهر کنه ساخته
و صدها دره بلند نموده اند و میان پشتهای کنه نهر جاری کرده اند چنانکه تا سه صد دست کرده در سطح آن مطلق نشیب و فراز نیست
و از ابتدا تا انتها یکسان است که صدها جای نشیب و فراز پیش آمده و زیاده تر حیرت آنکه در انگریزهای طویله ده پانزده کروه

که کهنه و عمیق و عریض بودند با دخال سنگها آنرا بسیار بلند کرده و بر دو پهلوش پشتها بسته و در میانش آب نهر برده اند که از سطح آب
مذبور و آنگیر چندین دره بلندی پذیرست و آنهم اگر فقیر الوض بعضی تمام جای چندان حیرت نبودی اما آن بزرگوار کار مانش نهر است بجهت
عریض و افتاده تا آنکه متصل بلاد تکار بقاه هزار و ده عرض دارد و سوای تمام عرض او در کل نهر چند است که صد کشتی های بزرگ
و پهنا و رهند و ستانه به پهلوی یکدیگر بطوری گذشتن توانند که با یکدیگر در نخورند الموجز ایشان در علوم ریاضی خصوص جر اثقال و جر الماء
و آب روانی از هزاران سال مهارت تامه دارند و از قدیم زمان مهندس اند و بعض دانشوران راگمانی قویست که شکل مثلث متساوی
الاضلاع حکیم فیثاغورث از مهندسین خطا آموخته بود و چون بعد سیر و سیاحت ممالک مراجعت کرده بیونان رفت بتلامیذ
خود بیاموخت و چون بنام خود مشهور ساخت ایجادش مشهور شد و نزد بعض از مهندسین مصر آموخته که در ایمان علم هندسه
شایع بود و ایجاد همین علم باعث سیلابی رود نیل میگویند و علی هذا القیاس در علم هیئت نیز خطائیان از قدیم کامل بودند
چنانچه شکل کره سماوی که بران علامات تمام کواکب از ثوابت و سیاره و دیگر اجرام فلکی پیدا بود چهار هزار یکصد سال
سپری شده که فغفورش تیار کنانیده و چندان حساب کسوف و خسوف و گردش کواکب در انجا صحیح بوده که الحال
انگریزان حساب سه هزار ساله آنملک تصحیح کردند و بحساب خود مطابق نمودند هیچ فرقی نیافتند و بنای عمارهٔ هوائی ایجاد
همین مردم است و علم موازنهٔ هوا و غور و ترتیب آن و معرفت خواص اشیا متعلق بدوست و اندران هم از قدیم مهارتی دارند
مورخ آنملک (جیمس کارکرن) که جزئی و کلی حالات چین و ملکیانش نوشته بروایتی معتمد آورده که بعض فغفوران خطا اندرون
عمارهٔ نشسته و زنان مطربه و مغنیه همراه گرفته در اعیاد جشن و طرب از شهری بشهری دیگر سیر کرده اند — فقیر راقم گوید که عرصه سال
میگذرد که میان شاه جرمن ملک یورپ و شهنشاه فرانس جنگ عظیمی رو داد هفت هفت لکه سپاه از هر دو جانب مقابل
شده بود و قیامتی قائم گردید شاه جرمن بقدر الهی بر شهنشاه با عظمت فرانس غالب آمد و تا پای تخت پیرس متصرف
گشت درین کارزار اکثر مخبران اندرون عمارهٔ نشسته کارروائی میکردند و باختیار فرود می آمدند مردم ناواقف از تواریخ
کهن گفتند که این ایجاد ایشانست با وجود یکه ایجاد ایکار مشترک از خطائیان موجود است و مجمع کثیر اهل طرب بیک سکنا

در کیمیاگری

با خیار خود از شهری بشهری سیر کرده اند و صدها سال آنرا گزشته اند دیگر مورخش را دست که علم کیمیاگری یعنی گداختن
فلزات و خالص ساختن آن و جدا کردن اجزاء و مرکبات ارضی - خطائیان بخوبی و از قدیم سال میدانند لا چرا که فرنگستانیان
بسعی بسیار درین کار مهارت پیدا کرده اند هزارم حصه در دانستن این کرده آنها حاصل نکرده اند - فقیر گوید دانستن چیزی دیگر است و مهارت

ادعا و بازو و دفع

چیزی دیگر غرض انتقادت دانستن ایشانست - و باروت و لفظ در روشنائی یعنی مداد و ظروف چینی خاص از ایشان است
فقیر گوید لیکن باید دانستن سخن شناسی عمده از مرحمه در بالش فرمهه و گویا بخصوصیت ایشان در اشاره که سه خاک مشرق شنیده ام که گفتند

در طب

بجهل سال کاسه چینی - اگر در چهل سال خمیرش درست شدی چنین افراط نداشتی که بهر که دمه در هر جا رسیده - و علم طب در بخارا و نقی
تمام دانند و اطباء آنملک این فن را از ملک غیر نیاورده اند بلکه موجد طبابت خویش خود اند لا چنانکه اطباء یونان و مصر
لیک قدر اموات و چاک کردن آن از تشریح گاهی محروم مانده اند در خطا نیز همین حرمانست لیکن خوض و تجربه چندان بهم
رسانیده اند که ڈاکٹران انگریزی از تشخیص آن در حیرت اند و باید دانست که راقم حروف این مضمون از حد متراشیده
که با زبان مالح نسبت باطباء فرنگ که درین زمان در کشیدن جوهر ادویه و زدودن تاثیرش و تشریح و آلی و قطع و چاک لیک مهارت روزانه
بر همه دانایان این فن چیره دست اند بر نیف کمان تعصب برند بلکه بعینه این روایت هم قوم ایشان) جمیس کارکرن (یورپین
در تاریخ چین نوشته بنده ازین کذب و تعصب بریست بلکه گوید که در آنملک رسم قاروره بینی نیست بلکه بملاحظه شکل و رنگ
جلد و آواز مریض خصوص از نبض تشخیص مرض میسازند و نباضی قوی دارند که موجب حیرت است لیکن قیصر و بعض مرتبت طبیب

در تشخیص

رسیده بملاحظه صورتش بتفتیش حال تمامی حالات مرض من اوله الی آخره زود رانه او و انکارش میکند و از نبض حاله حالش
مسابقه میکند که حمل چندین ایام است و در فلان ایام پسری یا دختری یا توام بوجود خواهد آمد و اگرچه تشریح مرده اما از گرد شهر
خون بر عضو اول ایشان واقف شدند و بعد تدبیر از آن در انگلستان ڈاکٹر (جاربی) ثابت کرد و بقراط بی حل این عقده
لاینحل برد - دیگر آنکه اگرچه اطباء فرنگ مرده چاک زده از سبب کشتن اطلاع میدهند لیکن لاش گندیده و پوسیده حرف
آنحوالی بقیه باقیمانده هم تدبیر بر انکشاف سبب کشتن ندارند و اطباء خطا طوری برآورده اند که بدان اظهار سبب کشتن در بیماری

هم میکنند و اگر کسی بعذابات مشت و دست یا چوبک یا دیگر حربها بمیرد و مدفون شده و بعد تدبیر خونش ثابت شد
مرده بهر حالتی که باشد برآرند و تفتیش سبب کشتن سازند پس اطباء آنجا نعش لا از سر که شسته خاری بعمق قدم آدم
و عرض یکنیم دست کند انیه در آن گاه دهیم و انگشت می سوزند هرگاه آنجا خوب گرم شد از شراب برنج یا شیشه
فرو نشانند پس نعش بر پارچه های نی دراز خسپانیده بر روی آنجا می نهند و از پارچه نعش و دهان و بخار آنچنان
بند میسازند که بخارات آن بیرون نمیروند و نعش متاثر میشود بعد دو ساعت بخوی بر می دارند در آنوقت همه داغ حرب
نمایان میشوند و اگر گوشت و پوست همه از تنش ناپدید باجماع استخوانش همین مرکب بعمل می آرند و از چندین هزار سال

ایجاد قطب نما

در آنجا ایجاد قطب نما شد پس اعراب که پیش از هشتصد تنکیچی که در خطا کار تجارت داشتند از خطائیان حاصل شد و از پیش صد سال متوسط
اهل عرب بقطب نما رسید و بعض گویند که بیرون از یکصد و ده سال پیش از بعثت حضرت مسیح علیه السلام ایجاد قطب نما از دست حکیم چوگان برادر فغفور آن
شده و بعض فغفور هوانگ تی را موجد آن دانند و بعض دانشمندان فرنگ هوانگ تی دخترت آدم علیه السلام سلسله کس بنا بهای مختلف
ثابت میکنند تذکره رسوم تزویج و تربیت اطفال و تجهیز و تکفین و صورت ماتم ایشان باید دانست که رسوم عقد و تزویج خطائیان

در رسوم تزویج و تعزیت

بسیار مشابهت با هنود دارد و بعض رسم مثل اهل اسلام هندوانه چنانکه در هند رسم است که پیش از ادای رسم عقد مرد و زن را می بینند ایشان هم چنین
و چنانکه هنود از جانب زن کتابه مرد رفته رسوم تزویج بجا می آرند اینها هم قاعده دارند و در ایشان مقرر است که اول مشاطه کان دختر
ملاحظه کرده تشریح شمائل آن پیش مرد میکنند و آنچه بزن داد نیست از آن مرد پرسند بر زبان زن میگویند زن پس رسم تکفیف و مدایا
از جانب مرد شده از طرف زن روزی و تاریخی بنا بر مناکحت مقرر گشت در آن روز آن زن بلباس عروسی آراسته بکوس تمام
در پالکی نشیند و قضا در پالکی نیز نهند و کلیدش بنمکخواری قدیم سپرد میکنند و آن پالکی را در خانه مردی برند چون پالکی زن بر
دروازه مرد رسید مرد و استقبال شتافته کلید قفل آن میگیرد و قفل کشاده تمام شمائل مفصله مشاطه بنظر می آید اگر مطابق
بیان دلاله یافت پرده بموده در زن خانه حجله برد و در مکانی مخصوص اول هر دو از زن و شوی دو دو سجده برای الهی نیز
بجا پروردگار عالم میکنند پس یکدیگر را دو دو سجده میکنند چون این رسم فارغ میشوند مرد از شوهر و زنان بر جهیز و مال

سنا گفت میشنید (فقر گو در گویا و دو گمده او این مصور خالق خطبه حمد و ثنای او تو است که حمد او را کردند لبهای مردگان با همی کلمه کلمه ایجاب
و قبول ایمانی است) پس از آن مرد اهتمام ضیافت مردان و زن انتظام دعوت زنان می نماید و جدا جدا در دو مکان طعام میخورانند
و اگر سکم و اگر دن قفل محفظه و لاخطه شمائل منسوبه و مطالی گفت مشاطه بنافت و زن ملا نشیند که حسب قانون محاربه حکما و خطا و اختیار
طلاق زن همانده و دو اپس کردنش بخانه پدرانش و سزا دهانی مشاطه و کسانی همانکی نخوبی دانند اما این زن داشته ممنوع العقد
بجای دیگر نمیشود و نه موجب بی عزتی است بیان تربیت اطفال — خطائیان بموجب حکم حکیم لنگ فرمای از حین ظهور حمل زن
در تربیت جنین میکوشند چنانچه زنان از همانروز بخوشمزاجی و فرمانبرداری شوهر و اختیار عادات نیک و کناره و اجتناب از خیالات
بد و استعمال ماکولات لطیف و پوشیدن لباس پر تکلف و لطیف حسب استطاعت خود متوجه میشوند تا مولود نیک طبع لطیف مزاج
پیدا آید و بعد تولد پس از شش سال او تعلیم اعداد و حساب مستعمله و اسامی بلاد بزرگ میکنند و در هشت سالگی تعلیم تهذیب ظاهر و طریقه
سجده و سلام میسازند و در ده سالگی بمکتب محله میفرستند و از سیزده سالگی تا پانزده سالگی موسیقی و کلمات پند و نصایح
می آموزند که آنرا بالحانی خوش میسرایند پس از آن تعلیم سواری اسپ و تیراندازی میدهند پس بهر فنی که طبعش میلان کرد و جوهر
مدان نموده مشغول میشود خواه تحصیل علم خواه سپاهگری — و تربیت مستورات از حرف پند و نصایح و خاموشی و تنهائی و
عفت و عصمت میکنند بیان موتی و عزاداری آن — معلوم باد که هرگاه کسی از خطائیان بمرد پس از تعزیت و تعزیه
با قریب بی از رشته دار آنش لباسی نفیس و پوشاکی فاخره بمرده می پوشانند و اگر مرده عهده کلدی داشته تمام عهده آنش
چنانکه در حیات زنده داشت بمیت او میکنند و در تابوت او می آویزند و غرض بعد تکفین در تابوت میخوابانند و در دالان بر سر
و رش پر تکلف گسترده آن تابوت را که اکثر خطائیان جهت حیات خود تیار کنانیده پیش نظر خود میدارند — بر آن می نهند
پس بهر سوی جباره لوبان می سوزند و نزدیک سر و پای و پهلوی حامل تابوت گل ابار میسازند و احباب و اقربای
مرده لوبت بنوبت بحضور جنازه سجده ها و سلامها میسازند و بهمان ادب که حین حیاتش بحضور او میکردند می نشینند
لیکن بسرش بعبادت پرستش و ماتم و تیز و منع و سینه زنی مشغول میباشند و تا دفن نعش همی کیفیت دارد

و اقربا و احباب میت تا دفن در خانه اش میباشند و برای بردن تابوت در مقبره ها که بجز اطفال و پشته های بیرون شهر در دل شهر
چنان متعارف است که اول حمالان کثیر الجماعت تصویرات شیر و پلنگ و دیگر جانوران که از شیر بها دارند بر دستها گرفته قطار وصف
بسته پیش پیش میروند پس حمالی دیگر همچنانکه بعد دیگری چوبدستی های روغن دار و رنگ کرده که بر آن نقشه ها نصب کرده
تمام اوصاف میت بخوش خطی و خطاطی نگاشته میباشند در دستها گرفته می روند تا خلائق از دور مفتش آگاه شوند پس سازندگان
و مطربان و مغنیان نغمه و سرود راه میروند پس از همه تابوت میت بغایت تکلف کنبد دار بر دوش شصت و چهار کس
محفه برداران می برند و پسر میت موی گشاده و پریشان ساخته قمیص پارچه کتان صوف در بر و بهمان صورت پایجامه
و سده عصائی در دست چشم بزمین دوخته و نگون سر پا برهنه میرود و اقربا و احباب نیز بلباس ماتمی همراه باشند و پس از
همه عزایهای مستورات خانه میت گریان و نالان میروند و در مدفن رسیده باز جمله حضار سجده های رخصت میکنند پس مثل
اموات فرنگیان و مسلمانان مرده را دفن میسازند پس از آن چیزی از طعام خورده مردم و اپس می آیند و پسر میت
با چند اعزای گریه خانه های خس پوش تار کرده چهل روز تمام میسازد و از ماهی و دیگر لوازمات محترز میباشند لا فرزند
میت سه سال ترک لذات و ماتم و عزا کردن فرض است و اگر پسر میت منقطع است رخصت میگردد و نصف اموات
تا سه سال در خانه ماتم میکنند و روزانه نزدیک تابوت نشسته مگس رانی میکنند و شبانه بر بوریای چسپیده
و بعد هر بست روز یا ماه اقربا و احباب سم رسیده سلامها میرسانند مگر عجب است که با وجود حسدین احترام نسبت با موات
آنرا غسل نمی دهند و بجز کفن و تدفین میسازند و این حال اموات غریبان جنازه اموات
امرا و سلاطین چه گفته آید و وقت فوت فقیر عصر تا قصد روز همامی حلای چنین تارک لذات و عزا دور میباشد تذکره

فضائل و رذائل خطائیان باید دانست که در آنملک رسم است که از سرکار در هر شهر مکانی وسیع مهیا میباشد و در آنجای طباخ کاری
و دایه ها و کارکنان مقرر اند و چنین مسمیت که صدها مساکین و محتاج که از پرورش اطفال عاجز اند چون مولودی بوجود می آید او را
گرفته شب هنگام با خفا بر در آنمکان می نهند و جرسی بزرگ که در آنجا برای همین کار آویخته اند آنرا می نوازند و اپس می آیند

بمجرد شنیدن آواز جرس کارپردازان تیمنه آنجای حاضر شده آن طفل را می برند و بدایه سپرده میکنند و اطبا بتدبیر و تربیت و مداوای که
کرده می آید می کوشند و چون پرورش یافت و بزرگ شد مسلمانان و عیسائیان آنرا آورده تلقین مذهب خویش می کنند و بعض خطائیان
هم گرفته از اولادی برای عزاداری خود بزرگ — آنرا متبنی میسازند و همچنین ممتاجان آنجا که از ادای رسوم قیامت خیز میت بغایت
تنگ و پریشان اند اموات خود را تکفین نموده سر راه مخفی می نهند و ملازمان سرکاری بعوض آنها را برداشته تدفین میسازند و قدری
رسم بیکسی هم دارند لکانه رسم عام و اجازت شاهی — اما خودکشی رسمی عام دارد و هر که بجور کسی یا افلاس بتنگ می آید خود را میکشد
و بعد تحقیقات جو کنند سزایاب میشود و اهل خطا بیشتر مودب و مهذب و هوشیار و بر سر کار و سمنیه اطوار و محنت کش میباشند
و نهایت کفایت شعاری و قائم مزاجی و دوراندیشی دارند و در زیرکی و جودت ذهن و رغبت کسب کمالات و اطاعت والدین و محبت
با احباب و شفقت بر اغیار نظیری ندارند اما تاتاریان لاابالی و مسرف زر و مال و بالنسبت خطائیان زیاده تر اشتهاپرست و سیر چشم میباشند
و بعض امور دقیقه کار بالنسبت خطائیان زود برسند و خطائیان کردزرای شاهی میباشند رای خود بهفته ظاهر میسازند فقط **ولایت**

جاپان این ملک از سه جزایر آبادان است که در بحر الکاهل بگوشه شمالی ولایت چین واقعست و دور سفر آن جزایر صعوبت
بسیار کشیده می افتد آن جزایر اینست جزیره نیفن جزیره کیوشو جزیره شیکاک واقع بحر الکاهل شرقی ملک چین دار الملک آن شهر
یدو واقع جزیره نیفن است و شهر دیگر آن میاکو در جنوب شهر یدو است دیگر شهر نیفن گسینی کی بر دریای کیوشو واقع و تجار
درین شهر آمد و رفت بکار ممالک غیر بعد والی ایملک خراجگزار شاه چین است باشنده انجا قریب نصف لکه اند و این ولایت مولد چنگیز خان
و امیر تیمور صاحبقرانست که بسیاری از ممالک عالم را متصرف بودند و ناصحاشی آن در عالم مثل آفتاب روشن است اول بچه حدت شمس
و نصف النهار ماه امروز او دنانی مانند روشنی او و فیض نخ بر زمین و زمینیان مردم موزونست در صنایع مهارت تمام دارند و در
ادب و قاعده و انسانیت شبیه باهل چین و مانند اوشان از مصاحبت غیر قوم متنفر اند و داد و ستد حرف بچینیان دارند
آب و هوایش بغایت موافق امزجه و زمینش بزخیز الاکاه گاهی در انجا زلزله می آید و طلای ایملک مشهور عالم است
مذهب باشندگان انجا بت پرستی است و بهنود مشابه و پادشاه انجا خود مختار است که مطیع گردولامه و از جزایر متعلقه

اقلیم الشیا که مذکور ممالک آن اینک در تحت قلم آورده شد یکی **سیلون** است که در هندی لنکا و بعربی و فارسی سراندیب
مشهور است و سیلان هم گویند و قسمت در بحر هند و از شهر جهازات که از بنه بعرب میروند از دور کوه آن بنظر در می آید آب و هوایش معتدل است
بسبب احاطه بحر محیط و صحت بخش است و زمینش جید و جای انفرادش مصالح گرم و لعل در کوه آن و گوهر در دریای آن می یابند
بر سر کوهش نشان قدم ابو البشر حضرت آدم است و مردم بزیارت میروند از منا سر بلاش (**کولمبو**) — **جافنا پاتام**
— **ترنکومالی** — است و درین جزیره بقول هنود راجه رامچندر و لدراجه و سرتهه والی اجودیا و اوده با راجه لنکا موسوم
به راون جنگ عظیم کرده بود و احوالش کشته شده اند که تلسی داس شاعری هندی قصه اش بر رامائن بیان کرده و فیضی فیاضی ناگوری در عهد
اکبری ترجمه اش بنظم فارسی کرده و بقول اکثر از زمانه رامچندر تا چهار هزار سال گذشته اند و بقول هنود سه چهار جنگ بعد
و بعد هر سه جنگ دیگر گذشته و این چهارم جنگ موسوم بکلجگ است و جنگ بمعنی زمانست و این حرفها اولا در عمل بر تجربه اکنون در قبضه
قیصر هند ملکه معظمه کوئن وکتوریا شاه هند و انگلند است و مذهب ملکیانش بت پرست بطریق بوده و مسلمانان هم اند بطریق
شافعی و گرد اگرد الشیا اینقدر جزایر بزرگ و کوچک اند حسب نقشه جزایر **همیرنگ** محاذی کمسکتکا ملک روس آسیائی
و جزایر **برخاله** در بحر شمالی روس و جزایر **لوازمیله** بهر بحر شمالی بجانب یورپ و جزیره **سقوطره** قرب
باب المندب در خلیج عرب و جزایر **قبرس** — **رودس** — **اقریطش** در بحر روم محاذی روم آسیائی
و جزایر **سراندیپ** — **دیکهاویپ** — **مالدیپ** در بحر الهند و جزایر **اندمان** بزرگ و کوچک
در بحر الهند محاذی خلیج بنگاله و جزایر **میلنز** در بحر چین اند که بنام **نور موئینه** — **لوزون** — **منا**
سامار — **لینه** — **ساجنه آباد** — **پلاوان** — **بورنیو** مشهور اند و جزیره **لیولیو** و جزایر
لیکهو — **کویل پرت** — **فنا** در سه جزایر جاپان مذکور اند و در سه جزایر **کورل** — تمام شد اقلیم
الشیا ایکره جزایر و ملک

تذکره ثانی از اقلیم الشیا در تواریخ شاهان و ولایات و فرمانروایان
ممالک مذکوره و این تذکره مشتمل بر پنج باب است

باب اول در تواریخ شاهان ممالک

تذکره دوم در تواریخ شاهان ممالک

در پیشدادیان

مؤرخ و وسطی الشیا متضمن بر پنجاه و یک فصول **فصل اول** در ذکر پیشدادیان صاحب مرآت جهان نما نوشته که بعضی
پنج فرقه اند اول ایشان پیشدادیان اند که ده نفر بودند و مدت سلطنت ایشان بقول حمزه اصفهانی دو هزار و چهار صد و هفتاد
سال است و بقول دو هزار هفتصد سی و چهار و بقول دو هزار چهار صد پنجاه سال اول شاه **کیومرث** و بقول جمعی گیومرت
که بلغت سریانی حی ناطق را گویند گفته اند که وی کلان ترین فرزندان صلبی آدم علیه السلام بود و بعضی قینان بن انوش
او را گویند و اعتقاد مجوس آنکه آدم اوست و اصح آنکه وی ولد سام بن نوح است از آدم تا او یکهزار و بست و چهار
سال گذشته بود حیات ایشان یکهزار سال بود و مدت سلطنت او چهل یا سی سال و بقول قاضی بیضاوی و اصطخری مردم بلاد
او آباد کرده و فردوسی طوسی در شاهنامه آنچه گفته آنست که پارسیان بر آنند که کیومرث اولین کسی است که در جهان
تاج شاهی بر سرش نهاده شد و او در کوهستان می بود و لباس وی و لشکرش پلنگینه یعنی از پوست پلنگ بود و تمامی دام
و دد تابع فرمان وی بودند و پیش تختش می ایستادند و او را سه پسر بود **سیامک** نام که چشم شاه را چون مردمک
بود و از همه عالم نظر بسوی او داشت و از همه محبوبتر می انگاشت بروی او خوش نشستی و بگفت و شنودش شاد
گشتی نه از دشمنان گزندی و نه از دست زمانه بر گردن اقبالش کمندی مدتی برین برآمد تا دیوی
چون گرازی با سپاه خونخوار خویش جهان را سیاه میکرد و آدم زاد را تباه برین دادری رشک برده
ممالک را از غوغای هیبت و غارت خود پر آوازه کرد کیومرث روز و شب در بند این فکر می بود که چگونه مخالف را
از میان بردارد و مردم را از دست جورش بامینی آرد تا روزی این خبر به سیامک رسید که دیو با ملک پدرش
چه کرده سیامک بمجرد اضغای این واقعه بهم برآمد و انجمنی بیاراست و خود با چرم پلنگ ملبس از جوشن و سنان و خدنگ مسلح
کرده با سپاه خونخوار مقابل شد چون سپاه طرفین ملاقی شد سیامک پیش قدمی کرده با دیو بیاویخت و دیو بدو ضرب کارشهزاده تمام
ساخته با خاک و خونش برابر کرد بسوخ این سانحه سپاه آه بر لب و خاک بر سر نالان و فریاد کنان بر در شاه آمد شاه
چون نور نظر را در دیده ندید جهان بروی تاریک شد و چون مردمک در ماتمش سیه پوش گردید و چون سالی برین برآمد

از بارگاه الهی سروشی رسیده از جانب کردگار سلام آورد و پیام رسانید که ازین پس مخروش و بگلم ما در استقبال نهاد دیوان
بگوش شاه جهان با جوانی سپاه فراهم کرده بنیره خود هوشنگ بن سیامک را بوجه پیرانه سری خود سرکرده لشکر کرد و پیشوای
سپاه با دلاور خود از پس فوج دریا موج که از مردم و دام و دد بود روانه شد بالآخر تقابل فیمین دست دلاور هوشنگ
با دیو در آویخت و سرش از تن جدا ساخته چون گوی بر زمین انداخت و شاه مظفر و منصور بمقر سلطنت معاودت فرموده
سی سال حکمران ماند پس جان بجان آفرین سپرد **شاه هوشنگ** چون جدش شاه کیومرث وفات فرمود پادشاهی
بر تخت سلطنت جلوس کرد و در عهدش آهن از سنگ برآوردند و پیشه آهنگری را روائی یافت و از دریا جوهر برآورده جراحان
و تخم ریزی و کشتکاری پیدا شد و پیش از وی خورش مردم همه از میوه جات و لباس از برگ درختان بود و مردم عبادت
ایزدی میکردند لا در عهدش آتش از سنگ پیدا شد و شاه آنرا فروغ ایزدی دانسته آتش پرستی اختیار نمود
و روشنی هم از آن وقت پیدا آمد و گرنه پیش از وی در تاریکی می بودند و نیز وی گاو و خر و گوسپند و قاقم و سنجاب و روباه
و سمور برای سواری و گوشت خوردن و پوشیدن چرم آنها که نرم بود اجرا کرد و صاحب مرآت جهان نما گوید که هوشنگ
بن سیامک بن کیومرث بقول طبری پانصد سال زنده بود و ایام سلطنتش چهل سال است **شاه طهمورث**
بن هوشنگ بود پدر بر تخت نشست و کمر بعدالت گستری بر بست و از پشت میش و بره پشم بریده بر تنش دلاور و گلیم
و دیگر پشمینه تار کنانید و از پوست آنها دوش گستر و نمد ساخت و برای جانوران سواری علف از سبزه و گیاه و از جو
دانه خورش مقرر کرد و آئین خدا پرستی بیاموخت و چون در زیرش روی بود یک مخفر که صائم الدهر بود و با عبادت
مالک حقیقی در ادای خدمت آقای صوری یعنی شاه طهمورث نیز قیام کرده روزانه کمر خدمت بمیان جان بسته پیش تخت
ایستاده می بود پادشاه بکمین رای و دستور سلیم و دانا عروس جهان را از حلیه عدل و داد بیاراست و بنا بر امنیت
مردم از شر دیوان آن اهرمنان را با فسون مسخر کرد و چون دیوان بجهت خبث باطنی که طینت شان مخمر
از آن است بیش از پیش سرکشی اختیار کردند شاه بر آشفت و بشکست رونق بازار آنها کمر جد بر میان همت

بسته یکسر بر سر دیوان و افسوسگران قتل عام فرمود آخر دیوان زنهار خواسته بشرط آموختن هنرهای نو که از آن پیشتر
نبودند امان یافتند و شاه بنوزش اشاعت هنر از سر خون شان برخاست تا دیوان نوشت السنه مختلفه تازی
و پارسی و پهلوی و چینی بیاموختند و پادشاه بعد سلطنت و داد گستری جهان پدرود کرد لاجرم سلطنتش بقول فردوسی
سی سال و بقول طبری چارصد سال و صاحب مرآت نوشته که وی هشتصد سال بزیست و بقول طبری چارصد سال فرمانروا بود
و بلاد مرو - آمل - قندز - طبرستان - ساریه - اصفهان - آباد کرد - و لبت معرب کهن دیوان او بود و نوشته
نوشته اند در سلطنت **شاه جمشید** بقول فردوسی گرانمایه جمشید فرزند اوی کمر بست یکدل پر از بندادی - فرزند طهمورث
و برادرش محمد رضا و محمد بقا صاحبان مرآت جهان نما برادر با برادر نامه اوست الموجز چون طهمورث عالم فانی را بگذاشت بر تختش جمشید بنشست
در عهدش انواع هنرها و فنون ایجاد شدند چون پارچه بافی و پوشیدنش و افزونی کشتکاری و معموری بلاد بظهور پیوست و تا تابع فرمان ایزدی
بود بر تمام اهل اجره دست مانده که گفته اند - نوهم سر ز فرمان داور مپیچ که گردن نپیچد ز حکم تو هیچ - اما چون از امر الهی
به پیچید و باده نخوت و غرور در ایام دماغش جا کرد و بعز داور حقیقی گرفتار شده جهان از وی بگشت و سائر سپاه و رعایا
دار اکین دولتش از وی دل برکندند و خواستگار سروری دیگر شدند که میان ایشان بعدالت و دیانت حکم راند -
فردوسی فرماید هنر چون نپیوست با کردگار شکست اندر آورد هر سوی کار به نیروان هر آنکس که شد ناسپاس بدلش
اندر آمد ز هر سو هراس بجمشید بر تیره تر گشت روز همی گشت از و فر گیتی فروز وزان پس برآمد ز ایران خروش
بدیر آمد از هر سوی جنگ و جوش سیه گشت رخشنده روز سپید گسستند پیوند جمشید و شید بدیر آمد از هر سوی خسروی
یکی نامجوئی ز هر پهلوی سپه کرده و جنگ ساختند دل از مهر جمشید پرداختند یکایک برآمد ز ایران سپاه
سوی تازیان برگشتند راه شنودند کانجا یکی مهتر است پر از هول شاه اژدها پیکر است سواران ایران همه شاه جوی
نهادند یکسر بضحاک روی بشاهی همه آفرین خواندند در آن شهریار زمین خواندند شه اژدها فش بیامد چو باد
بایران زمین تاج بر سر نهاد از آن مرزبان تازیان لشکری گزین کرد گردان هر کشوری سوی تخت جمشید بنهاد روی

چو آگهی آمد گیتی فروز چو جمشید بر تخت بگذارد رو به تنگ اندر آمد جهانوار نو برفت و بدو داد تخت و کلاه
بزرگی و دیهیم و گنج و سپاه سپرده بضحاک تخت و کلاه نهان گشت و گیتی بر او شد سیاه صد و سی سال روزی بدیدار چین
پدید آمد آن شاه ناپاک دین چو ضحاک آن دید ناگه بجنگ یکایک نزدیکش کین را درنگ تازه سر بر سر بدو هیزم کرد
جهان را ز ناپاک دیو بیم کرد گزشته بر سالیان هفتصد پدید آورده همه نیک و بد - مدت حکومتش هزار سال و ایام سلطنت هفتصد
ذکر سلطنت ضحاک تازی صاحب مرآت جهان نما که بقول اکثر خواهر زاده شداد بن عاد است و بقول مجوس از نسل کیومرث
و بعضی از فرزندان سام و جمعی خواهر زاده جمشید مذکور گفته اند سلطنتش هفتصد سال و کسری و بقولی هزار سال بود و بقول فردوسی طوسی
یکی مرد بود اندران روزگار ز دشت سواران نیزه گزار مسمی بضحاک که پرسش سرداری بود از تازیان مردانش نام که از مال
و متاع و خیول خطی وافر و دولت و کثرت صوری بهره کافی داشت در خیمه اش هزاران گاوان و گوسفندان و در طویله اش
هزاران اسپان تازی و اشتران بدنوی درازی بودند و اینهمه کامرانی از دین و دیانت هم بعضی کافی نوشته اوراسپی بود ضحاک
نام که در پهلوی او را بیوراسپ خوانند و همی مثل پدر در دیانت و تقوی و نیک نهادی نامزد بود روزی ابلیس لعین که کار
همه تلبیس و حسد بر نیکان است بصورت بزرگی پیش ضحاک آمد و او را بهزار چرب زبانی از طرق دیانت منحرف ساخت
و بر سخنان ابلیس فریب او را از جا برده گفت که رازی دارم اگر فاش نکنی با تو بمیان آرم که اندران همه سعادت است ابلیس لعین
سوگند یاد کرد که با کس نگوئی ضحاک که ساده لوح و از مکرش غافل بود سوگند خورد ابلیس گفت که پدرت پیر شده و تو برنائی
اگر روزی دیر بماند تو تا مدت از دولت دنیا که گزین ترین متاع دنیوی و حیات فانی است محروم خواهی ماند و چون دولت جوانی
از دست برود و ضعیف پیر که همه لذات بادی هم اندر روی بنماید این نعمت بچه کار آید پس اکنون آنرا بدست آر که لذت زندگانی
و سرور تر از لذات جوانی است که جوانی و از لذت عنفوان شباب برخورده نه پدرت که پیر است و از لذات دنیاوی
تمتعی کافی برداشته ضحاک درس سخن بهند لشید و از خون پدر بهراسید و گفت ای نگار سزاوار نیست چرخی دیگر گوی ابلیس
گفت که اگر سخن من نشنوی پیوسته خوار باشی و پدرت کامران باشد ضحاک بخواهش و بنوید دل از دست شد

و بدو گفت که تو بر من بگوی ابلیس گفت که من اختیار کار تو بده تو خاموش بنشین که کارش بسازم و سر تو بفلک الافلاک رسانم
پس در خانهٔ باغ پادشاهی بر سرای که مردمان را بر آن گذر بودی از دست ضحاک چاهی ژرف بکندند و سرش از خاک
بر آورد تا شبی مردمان اندر آن غار در افتادند و بمردند و ضحاک را بشارت نشست چون ابلیس دانست که ضحاک در فرمان وی است
بدو گفت که در اندک مایه فرمان من بجای شاهی رسیدی اگر همچنین تابع فرمان من باشی پادشاهی جهان یابی پس بصورت جوانی
پیش وی آمد و بچرب زبانی و بذله گویی او را بشیفته دام تزویر خویش ساخت و از روزگار بقاء وی مطمع گرفته با غذیه لطیف و اشربه
لطیف او را عادی کرد و چون پیش از آن بجز بقول و رستنیهای ارضی چیزی دیگر بتغذیه بکار نمی‌برد ابلیس
بکشتن دنبی روح از پرندگان و چرندگان و خوراندن گوشت آنها طبعش را لذت فراوان و لطفی بیکران بخشید و هر روز
غذائی جدید پختی و طعامی نو ایجاد کردی و پختن غذایش از زرده بیضهٔ مرغ کرده و دلش را خرسندی داده و با مداد شیر
گوشت کبک و روز دیگر شیر گوشت مرغ و بره پس از گوشت گاو و مطیب بریحان و گلاب و نمک غذایش که چون
ضحاک آنچنان لذت حیات یافت از فراست آنمرد ابلیس گفت آمد و گفت هر چه در دل داری بگوی ابلیس گفت بخواهم آرزو
حاجتی دیگر ندارم که کتف شاه ببوسم و چشم خود خنک نمایم ضحاک عیارش ملاطفت و محبتش پنداشته امر کرد که ترا باین امر
فرمان دادم ابلیس کار خود بساخت و از نظر پنهان شد بوسیدن همان بود و بلا رسیدن همان بود دو ماری سیاه از مرد
کتفانش برستند شاه بر پای و فحش بسیار کرد شد اما سودی نه بخشید و بجز بر بین آنها چاره ندید چون بر بریدند دیگر
باز بر آمدند الفقه سائر حکما و عقلا گرد آمدند و چاره کار و فحش می اندیشیدند و علاجش همی کردند لکن اثری بر آن مترتب
نمی‌شد تا آنکه شبی باز ابلیس بلباس حکما در آمد گفت این مرض تقدیریست و فحش ممکن نباشد و تا زیست بماند اما اگر از مغز انسان
مغزی بنهاد سازند شاید خود خود بمیرند پس همین خورش آنرا مقرر شد همدرین ثنا فتنهٔ جمشید بر پا شد مردم ایران تظلم کنان بنزد
ضحاک آمدند و چنانکه در ذکر جمشید مذکور شد ضحاک بدان جانب نهضت کرده کار عراق ساخت و بر تمام ممالک غرب و شرق حکم فرمائی کرد
گرفت چون هزار سال بر سریر سلطنت قیام نمود و زمانه تابع فرمان وی و دنیا بکام او بود قدری دیگر کرد و عالمیان را گزندی عظیم رسید

و هنرمندان خوار و شر بر دیهای ایران از جهت گشتند در روز بکشتن تیره و شب عیش تیره گشته تا شبی بخواب دید که سر از دوش
یکی خورد و دو سر بجای پیدا شدند و بر خاک جمع آوردند بهوان کوچک چنان گرانی بر سرش نهاد که مغزش پریشان شد
پس دستهایش بر کتف بسته در سنگ در گردنش انداخته کشانش بر کوه بردند و چنان تنگ در بندش کردند که ستوه آمد خاک
زمین خواهی و نیاک اندیشانک چنان صیحه زد که از فغانش لرزه بر اندام کوه افتاد و چون زلزله حمله اثر بر خود بلرزید
و اهل حرم از خواب در آمد بمیر متفسر شدند که چه سانحه پیش آمد که چنین بشوریدی ضحاک واقعه خواب بیان کرد و سحرگاهان در خدمت شاه
و موبدان مهر را طلبیدند و واقعه خواب بیان آورد و تعبیر خواست مهران را بشنیدن آن واقعه جان گسل هوش از سر رفت و بر زوال
ملکش یقین کردند لاجرم خوف جانهای خود بلب رسانیدند و تا سر روز بیاکش زبان نگشودند روز چهارم که شاه برهم همی جوی جواب
داند که شاه تخت و اقبال از تو بر گشت و عمرت بآخر رسید فریدون نام شخصی پیدا آید و ملک بگیرد و لاجرم بوجود بیاید گفت آن کیست مرا
آنچنان خبر بتی زد که آتش تا حال در خفقی بالم گفتند همانا فریدون که کمر بر کاوه تراپ کرده گفت چنین که دی دیدم
گفتند تدبیرش را بکشی دی تا رید بر خواهد و ترا بکشد ضحاک چون خود بترسید و چون بیدار بلرزید و از هوش رفته بر سر تخت بیفتاد و چون
بهوش آمد پیوسته بجستجوی فریدون می بود و چون موبدان نشان فریدون از نسل کیانی گفته بودند اگر کسی که هر کس از کیانیان
باشد آنرا گرفتار کنند ملکزاده آبتین نام که از نسل طهمورث دیو بند بود بشبستان این حکم خانه بنشست و در خانه بر روی
نمی‌گرامید روزی از گرفته دلی بکان آمده بصحرا بر آمد ناگاه موکلان ده ظالم او را بشناختند در گرفتار بقتل رسید خاتونش فرزند
نامی که روزی چند پیش از این هاتف از طبنش فریدون بوجود آمده بود بترس واقعه شوهر فرزند را بگرفت و بسوی مرغزاری متوکل شد
و فریدون را پیش کمان آن مرغزار گرانشه خود بکوه البرز رفت و پس از سه سال مادر آبد فریدون را همراه برد و در آن ناحیه ضحاک خبر یافت که آبتین
مقتول در بیابانست بفرزند استهزا بتاخت و چون او را نیافت کمهان مرغزار را با گاوی بر پایه نام که فریدون را در غیبت مادرش فرضه کشت و خانه
بسوخت و در اجحت بمقر سلطنت که بیت المقدس بود بمیخواند و در روز جوبای خبر فریدون می بود روزی بزرگان ملک خود را طلبیده گفت
که کودکی دشمن منست و از مرگش پیوسته در بیم شده ام که اکنون وی در هندوستان شد میخواهم که لشکری از مردم دیوان گرد آورده

بوی هنر هفت کیم که دشمن را حقیر نتوان شمرد و پیش از آنکه این سفر دور و دراز اختیار کنم مخفری بدل و دو دمک مخفری با بدولت بوسید
و بمهر و شهادت ثقات آمرزش سازید همگنان از بیم جان بر لیتم او مخفری بنوشتند و مهرها کردند روزی بجهت ماندن او دشمن خماک
سوز سرآمدی در کار بود و نوبت پسر آهنگری کاوه نام بود که در دلیری و پیر دلی و خردمندی بهره کافی داشت کاوه بشنید که دود از نهاد خماک
و شور کنان و فریاد زنان پیش خماک آمد و گفت شاها تو بجاه جهانی و شاه زمانی از جور دست بکش و دل بمرحوم مهر کرده شود علاوت نه انست
عجب است که بیدلی بیکنی و آنرا دلو شماری و بر نفس خود مخفر نویسی و بر بیم بکشتن فرزندان او کرده خماک بشنیدن سخنانش هوش
از سر برفت و از خون فرزندان کاوه بر خاست و بتلطف پیش بوی حواله کرد و گفت اکنون بر سر مخفر گواهی بنویس کاوه مخفر بر خواند بشنید
و روی بر نگان و حضار درگاه کرد و گفت وای بر شما این چه کردید که بمقابله خداوندگار از شاه بترسیدید و گناهان خلق خدای بر گرفتید
این بگفت و بیخوف و باک مخفر را از هم بدرید و تخمهای دوست بر زبان راندها از بارگاه بر آمد ارکان دولت و حضار درگاه بکشتن شاه کمر
زبان بر گشودند و گفتند که تحمل ترا زیبد که از بیخین گستاخ چشم پوشیدی گفت بر خود نشش در هلاک فرزندش رحمت کردم
و از آنجا بیش ترسیدم و چون کاوه برفت گفتش کو و حق حق حرم که همه زخم خوردی آن شاه مار دار بود بنزد کاوه گواه آمدند
و کاوه از چرم آهنگران علمی ساخته خود بر داشت و همشیره و شاه و یار بار همگیفت که ایها الناس که هر که فریدون را یاری
دادن خواهد با ما بیاید و خماک را بگزاید الغرض لشکری انبوه گرد آمد و تلاش فریدون بر آمدند تا بوی جمع آمدند و خماک
با لشکری جرار بکتیس فریدون سوی هندوستان شتافت فریدون با لشکری خداداد و فرخ و دانش و با فراحی قبضه کنان تا بیت المقدس
مقر سلطنت خماک برسید و بر تمام ملک و املاک و حرم و حرم خماک قابض گشت پهلوانی کند رومامی که کنهان اموال خماک بود از بیت المقدس
گریخته بهند رفت و باجری از خماک بمان کودی با لشکر از آنجا راه بیت المقدس گرفت و چون بر سید فوج جیدلش بفریدون در پیوست خماک
خود را بکشتن فریدون بیت بکام بوسید کمند بر بام بتستان بر آمد دید که ارنواز خواهر جمشید که پس از جمشید با خواهر دیگر خود شهرناز نام
دلقرین خماک در آمده بود با فریدون بگرم اختلاط بود و از نهاد خماک بر خاست و از بام بزیر آمد تا فریدون را بکشد فریدون او را
دید و چکی بکار برده بیک گرز گران گاو سر بر سر شر زد خماک در همان یکضرب بکار شد فریدون خواست تا در ضرب دیگرش بکشد ناگاه

ندای

ندای از غیب بشنید که هنوز از حیاتش باقیست بگذار و بکمبش در آر فریدون او را در کرده و دماوند مقید کرد و سرگونش بیاد کرد و این سرگذشت
پس از سلطنتش یکهزار سال بوقوع آمد

ذکر سلطنت فریدون

وی پسر ملک زاده آبتین از نسل طهمورث است و در
آخر عهد ضحاک جابلگر گرشت بوجود آمد از بطن فرزانک و چون پدر از جنبش فرکیانی و جهانبانی بود ماهانت فریدون نام کرد و پس از چندی آبتین
بدست جور ضحاک کشته شد فریدون در مهد در حالت یتیمی بکنف عاطفت مادری در مرغزاری رفت کنهان آن مرغزار مردی خداترس بود او را بحمایت
خود گرفت مادرش شب انجا بسر کرد و صباحش بترس آنکه ضحاک خبر یابد و با فرزندش بکشد خواست تا از آنجای هم بگریزد کنهان چون از عزم او بگریزد
و بیم جابلگر ضحاک خونش خشک و شیر در پستان نابود شد بود بیندیشید که طفل بی شیر بلیتین تواند پس او را بکنهان مرغزار که ماده گاوی
بر مایه نام میبود و شیرش وقف مساکین کرده بود بسپرد و بگریه و زاری التماس کرد که این بچه بی پدر است و مادری ندارم بحمایت تو میسپارم
بروی رحمت آری و بشیر مرغزار و دریغ نفرمائی کنهان بخوف ترسید و غریب نوازی قبول فرمود و فرزانک رخصت نمود زن بکوه البرز شتافت
و از خوف و تلاش راحت یافت صاحب مرغزار کمال رعایت و مهربانی فریدون می پرورید و شب و روز بشیر گاو آموزش میکرد و چون سال
بر آمد فرزانک دیگر بمرغزار آمده فریدون را همراه برد و چون کنهان از بردن طفل مانع شد گفت که بهدایت غیبی این طفل می برم دیگر داشتنش
در مقام در حق او بهتر نیست پس طفل را در کوه البرز بمقامیکه می بود نیست و بنقل مقامی در بود از اتفاقات ضحاک خبر یافت که پسر
آبتین در بیشه موجود است بمجرد ضحای این مژده بتاخت و فریدون را نیافته کنهان و گاو را بقتل در آورد حاکم گرشت بر حد ضحاک
در هلاک فریدون چون نفس در آتش می بود اما هر که را حفاظت خداوند کار و حمایت کردگار باشد او را کشتن که تواند و دشمن چه کند چو بهار باشد و دشمن
فریدون روز بروز در ترقی بود و چون بیاست که خداوند برای هلاک ضحاک آفریده بود - از حسن اتفاق بر آن کوه درویشی بود صفایش
روشن ضمیر و مردی پاکیزه طینت و ایشان را نفیر - فرزانک پسر را بگرفتش بجد و سرش بر قدم درویش نهاد و التماس کرد که این بچه بنده است
نگاه کرم از وی دریغ نداری و یکی از غلامانش شماری درویش را بر حال نورش دل بسوخت و آتش مهرش در کانون سینه بر افروخت
بجد از قوت و آزوقه بر سیدی اول ایشان را بخوردنی و شفقتها فرمودی و تربیتها نمودی تا روزی بیکی گفت که این طفل خداوند روی زمین
و شهنشاه بادله و دین شد نه هست از ضحاک تخت و بخش گیرد و از شاهان جهان خراج ستاند زن گفت که حق سبحانه از حمد حالش بر موجب

و اول جمشید بر آن شد که در آخر عهد حضرت آدم بعد

که از بدخواهان گفت و دو هم بستاند و شاهان هفت اقلیم را زبون کهانه انوض چون فریدون بلند مرتبه سالگی رسید و رشید شد آثار جهانگیری
و کشورگشائی و تهمتنی و فرمانروائی از ناصیه حالش پیدا گشت و از سر کوه البرز فرود آمده بصحرا سکنی گزید و از دشمن خود بخواری هیچ نمی‌رسید روزی
از مادر فرمان پرسید که خاک پدرم را بچه گشت مادرش هم گرشته بود بزبان آورد و فریدون در غضب رفت و گفت اکنون خاک پدرم را زیر زبون
میکنم و عوض خون پدرم مادر گفت او شاه است و سپاه دارد تو یکه و تنها ما وی مقاومت نتوانی کرد اگر بخت تو سلطنت بخش است این همه اصحاب
چیست اندکی بایست و لطف یزدان دار فریدون خشمگین شد و گفت خداوند کار مرا دلیری داد و هرچه مادر نیست از خاک بر ترسم
و تنها چون شیر با وی بیاویزم و بیکدم با خاک و خونش برابر ساخته تاج و تختش برگیرم مادر گفت این کار و شوار دنا سنجیده و گفتار ناسنجیده
کجا این قوت و داری که هم پیکارش شوی ازین عزم برخیز و بیهوده مستیز فریدون طوعا کرها خاموش گشت اما چون سانوکا خواهر خاک
بریز و بیمی اندوهناک خویش را مقرر شده بود بمصداق مثل مردی از غیب پدید آید و کاری بکند آهنگری چنانکه دانستی علم مادری فریدون
برافروخته لشکری فراوان با وی یار شد و اقبال همکنار تا منزل بمنزل تلاش کنان و فریدون جویان بروی رسیدند گاوه آهنگر بحضور
او سر ارادت خم کرد و عرضه داشت که ای وارث تاج و نگین شاهی و ای زیبنده تخت مظلوم پناهی دولت یار و بخت مددکار
باد همه برخیز و از سر خاک تاج بستان و بر هفت اقلیم کارفرما شو فریدون چون این دولت ناخواسته بیافت دانست که تائید غیبی است
و فتوح لاریبی سکر جهان آفرین کار آورد و چنین ارادت پیش داد و نفرت بخش بر خاک نهاد پیش تاج شاهنشهی بر سر و لبس خسروانی
در بر کرد و علم چرمی را بدیبای زردفامی مجلل و بپیکر گوهرین فرمود که بدرفش کاویانی نامی رفت و به کیانیان پسترین آیینی مقرر گشت
پس از مادر رخصت و دعا گرفت و روانه شد و گاوه با لشکر بر کالش و دانش داد و دو برادر بزرگ بودند و در کینه وری همچو گرگ ایشان را نیز
دلجوئی کرده همراه گرفت و گرزی گران گاو سر از آهن ترتیب داد بهمت کینه خواه همچنین منزل بمنزل و کوچ در کوچ میرفت تا بمنزلی فرود آمد
که در آنجا از ایزدپرستان فراوان بود و از خاک نور مرتبت انبارها فریدون تنها در نسب بمراتب بزرگان مانده استمداد کرد و با الهام الشارت
انجام خجسته گشت و دعوی شنید که دولتی بیش و این افسون کار آمد بیاد دار پس مردی بصورت راستان پیدا شد و افسونی بوی
بیاموخت و گفت هر شبانگاه که پشت آید این افسون بخوان که در شکال نانی فریدون پیش از پیش خرسند گردید و طالع را یاور دید

برادرانش را جمله حسد اقبالش بروی حسد بردند و بکشتن باهم اتفاق کردند از جمعیت باطن خویش شمردند تا روزی که وی در زیر کوه
چون گنبد ایشان در خواب بود بدکاران سنگ گران از سر کوه بغلطانیدند تا مغز سرش پاشان شد و جمعیتش پریشان
اقبالش از خواب آورد و بقدرت فروغ تمکین منزل بدر گشت و بفرزان افسون دم که سنگ از افتادن برجا ماند و بدانیشان
بگیرت درآمدند و یکبار بخروشیدند که عجب است که این سنگ ستاد و اگر ناگهان بزیر آمدی فریدون هلاک شدی ای برادر شرح حق بگذار که ترا
محفوظ داشت فریدون بخواست دانست که کار ایمانست عمر تعالی همت لب گشود و در مرتبه شان دیگر بفرمود و صباحش بطریق کوه و
و بیابان رهگرا شد چون بر کنار دجله بود بر سیه از گزر یابان گشته طلبید ایشان از دادنش ابا کردند شاه بغضب درآمد
و اسب سوار آب انداخت لشکریانش نیز عقبش گرفتند و بیمن اقبالش سلامت بر کنار رسیدند از آنجا بسوی
بیت المقدس نهضت فرمود که پای تخت ضحاک ظالم بود و از ساخت آنجا در آنجا قصری بود که اندیشه بدی از دور دست
بنظر در می آمد و اندران طلسمی ساخته بود که مخزن بلیات و معدن آفات گفتنش سزاست فریدون چون در آنجا رسید
بدرون طلسم نخجیر بادبوی سیاه و اژدهای جانگیر را در خورد شاه آن افسون برخواند یکبار دیو و اژدها بزانو در آمدند
شاه دلیر چون شیر آن هر دو را بگرز گران خورد گشت پس از آن بستر شد تختی مطلا بیاقوت و گوهر و مرصع بالماس
و دیگر جواهر بدیه از گاوه پرسید که این تخت از کیست گفت از ضحاک تازیست و لیکن اکنون از فریدون غازیست فریدون
بکمال طرب و انبساط و بی جنگ و خرخشه فراخی بر سر تخت بنشست و از مردی پرسید که ضحاک کجاست گفت بحبس فریدون بسر
بوی هندوستان فتاده و میان طلسم خزائن و اموال خود نگهداشته قلیلی از فوج بخاطرش در بیجا گزاشته فریدون خوشدل شد
و طلسم بهمه حرزین و دفاین و زر و مال و تخت زرین متصرف گشت و بدرگاه ایزدی جبین نیاز بسجده سپس بسوی بستان
ضحاک قدم زد هر که تا تیغ بقتل رسید و شاه جوان سال جوان بخت داخل بستان گشت و بر کمان جرم ضحاک پیش آمده عرض کرد
که ما همه اسیر بلای بدرمان تن جفاکار بودیم و از آمدنت رهائی یافتیم و شهریار و کدخدا خواهران جمشید گفتند که بقصد لعنه
ما از دست ما گریخته ایم از شاه چگوئیم یکی مصیبت صحبت آن سیه روی دیگر هر کس آن مار خونخوار سه دو گونه رنج و بلا

جان مجنون ع علای فرقت لیلا و محبت لیلا — ای بزد جهانی آفرین بر بارحت آورد که ترا بگاه و چشم بد روزگار ایام برگشته ما باز یار شدند و بخت
نامساعد دوباره مددکار گردید چو تو وارث تاج و تخت سایه بر مفارق ما مظلومان انداخت و جهان را بنور بخت اکنون همین آرزوی
دلست که جهان با تو باقبال در جهان نامی فریدون پسر که خاک بهند چراستافته گفته بجستجوی تو که بگیرد بستش مرسی دیگر این
آرزو دارد که بستخر جادوستان اطلاع بهمرسانه حاکم ساحری افسون گری بدست آورده تا ترا اندر آنجا رنجی رساند و لکن عالمی آرزوی دوری
و با تو بگیرد کنت و کجان دل سلطنت خواه تو بکام فرید و با اقبال روز افزون تمام حمالت منحوس بخت دبول و دلو و دهش و داد دوست
خلاق بهم کو و گلستان بهشتان که بزان جود خاک ویران لطف ارسنو گلشن گردد و هر گل از نو آجی بهم برخی شهریار نوجوان میلو و کر شرکت شهریار نو
چون گل بخندید کند رو نام پهلوانی که طلسم نو مال ع پاهیان لبود و بخیر لکهای آن جوید پشه و لسنوان از فر فریدون گرفته بهندوستان شتافت
و کیفیت واقعه یک یک پیش خاک برخواند آن گمگشته بخت ع هوش گم شد و بحرکت ندا و حجی از انجا حرکت کرده بمقر سلطنت رسید و چنانکه
دانستی آرزوی فریدون بگیفر کرد و خود مقرون شد

تقسیم کردن فریدون ممالک جهان را بر سه پسران خود و حسد بردن سلم و تور هر دو برادران بزرگ بر ایرج برادر کوچک و کشتن او

صاحب شاهنامه نویسد که فریدون را سه پسر بود تور و سلم و ایرج پادشاه چون پیر شد خواست تا اقالیم جهان را بر پسران تقسیم کرده گوشه گزیند
و پیش از آنکه تقسیم کند اراده کرد که ایشان را کتخدا سازد و چنانکه آن هر سه پسران ایشان را برادر رشید و شکیل بودند خواست تا همچنین سه دختران
فرزانه و جمیله از یک بطن بدست آید چنانکه بحصول این مقصد صندل نامی خردمندی را باطراف جهان گسیل فرمود دی بهر ملکی
جستجو کرد تا در ملک یمن دریافت که شاه آنجا بهمن نام سه دختر بوی چهره و ماه وش و سیمتن دارد وی بحضور شاه یمن حاضر شد پیغام
شاهنشاه فریدون ابلاغ نمود و ملک یمن بکمال تلقی اجابت کرد رسول بحضور شاهنشاه حاضر شد کیفیت عرض نمود شهنشاه خوشنود گشت
و فرزندان را بکمال جاه و جلال و حشمت و اجلال از بهر کتخدای روانه ملک یمن نمود شاه یمن از روی ایشان دلشاد شد تا بهمین که بایست
دختران را با شاهزادگان تزویج نمود و گنجی فراوان داد رخصت کرد چون بحضور فریدون رسیدند مطمئن گردید و در دل گفت که من

اکنون

اکنون پیر شدم ممالک را بین حیات خود بر فرزندان قسمت کنم تا در عقب من باهم خرخشه پیدا نکنند پس سلم را روم و خاور زمین
و تور را توران و چین بخشید و ملک زرین ایران به ایرج عطا کرد سلم و تور با قطاع خود ها رخصت یافتند و ایرج پیش پدر
در ملک ایران خرسند و مسرور می بود ناگاه در دل سلم خطور شد که ما بزرگیم و پدر ملک کم حاصل کوهستانی داد و همچنین تور
که با این همه کم حاصلی روزانه با مخالفان جنگ و جدال و حرب و قتال در میانست و ایرج با خود پیش ملک بزرگ و زرخیز ایران داد
بر تخت خود نشیند که هم تکیه گاه و هم جای آسایش است پس بارسال ایلچی و نامه بمضمون بالا تور را بآگاه نمود و رای طبیعه تور بخواندن نامه
پیش از سلم بیاشفت و بسلم نوشت که رای تو درست است از نهار ایرج ایمنه عطاها نیست من با تو در آن تعیین با ایرج موافقم اول پدر را از ایشان
آگاه باید کرد سلم ایلچی را پیش پدر فرستاد و خلوات خود بدرشتی نوشت که ترا اینچنین هامی بایست کرد ایرج را باید که از ایران دست بدارد
و گرنه فوج دریا موج از دلیران روم و مرکان چین در ایران رسیده قیامتی برپا کنند فریدون بدین نامه و شنیدن پیام از زبان ایلچی
بهم برآمد و گفت شما را شرم نمی آید که بر شما ممالک را برابر قسمت کردم و عزت و وقار افزودم اگر از من نترسید باری از خدا بترسید
و باهم کشت و خون نورزید و در گردن با کس یکسان نمانده و خاندان ملاتمنای تاج دو بهم باقی نمانده که پیر شدم شما را باید که بر قسمت من راضی
باشید و دست بخون میالایید ایلچی پاسخ شهنشاه بشنید و رهگرا شد و فریدون پس از رفتن ایرج را طلبیده اشته پیغام برادرانش
بیان کرد و گفت ایشان با تو سر پرخاش اند و عزم لشکرکشی دارند و بکشتنت آماده اگر من هم طرفدار تو شوم با من نیز بیاویزند تو در جواب
چگوئی ایرج گفت من تابع فرمان توام هر چه فرمائی بکنم شاه فرمود ایشان از تو مهتر اند و کینه جو و تو خورد سالی با ایشان مقاومت
نتوانی کرد و من پیرم و حقیر مصلحت آنست که با ایشان مصالحت کنی و همچو من از سلطنت درگزر نمائی که گرند جان نه بینی شمع بهمین تاج زر
سرخه قلم کنانید و شمشیر بتیغ بر آمدن از نیام خون آشام گوید ایرج فرمود که دولت دنیا چون پایدار نیست چرا کسی در پی او خون جگر خورد
و اگر این جنگ از بهر تاج و اورنگ است از وی درگزشتم با ایشان بیامیزم و بگویم که من کوچک و فرمان پذیرم و شما مهتر اند بر من رافت
کنید و تاج ایران هم بر سر نهید فریدون بر رای او آفرین خواند و رجا گفت پس نامه به پند و نصایح و اتفاق باهمی بنام سلم و تور نوشت
و با ایرج کرده بچشم تر رخصت کرد و گفت رو و آی در انتظار ایرج با گروهی قلیل روانه شد و در آن وقت با برادرانش پیوست که ایشان

بزم لشکر کش با ایران یکجا شده افواج گرد آورده بود خبر آمد ایرج شنید باستقبال برآمدند و شادی و شاد او را با خود برده در بارگاه خویش آوردند
ملکزاده ایرج که خوش منظر و خوبرو و خردمند و فرخ نژاد بود لشکریان مخالفین بدیدنش از حد شادان شدند و باهم گفتند که سزاوار شاهی
همین ماجوانست و اگر در درگاه او فراهم آمدند مجری به بهسکالان رسانید که افواج شما با ایرج بی خبر و خیر خود او شدند و میگویند
که سزاوار شاهی ایرج است سلم و تور بشنیدن این هم برآمدند و کینه اش را بیش از پیش در دلها جا دادند روز دیگر که ایرج
بیقصور بر برادران رفت تور روی گفت که ای بی ادب با مهتران تو ایم و تو با همه کودکی و کوچکی مهتر ما تست و بر تخت ایران پای نهی
ایرج چون این تندی ها بدید با لحاج گفت من زنهار خواهان تخت و تاج نیم شما را مبارکباد مگر چون خون او بر سر ایشان سوار بود جدا کرده و
مرتر بیه ایشان در تخت ترمیدند تا آنکه کرسی زرین که تور بر آن نشسته بود برخاست و آنرا برداشته بر سر ایرج بزد و با همه عجز و
انکسار تن خبری اکنون از آن خون گرد آمده و سرش بریده بحضور فریدون فرستاد و پیام داد که این همان سر است که بر آن تاج
زر نهاده بودی اکنون نیز بر آن تاج بنهد و بر تخت بنشان فریدون بدیدنش آهی سرد بکشید و بر سر خاک بغلطید و چون بهوش آمد
همی نالید و میگفت که افسوس ای کردش روزگار ایرج را چنان کشتی که سنگ جای و تنش کجای است خیر کرمت ایزد خداوند الا فصلت
چنان امید دارم که از تخم ایرج نامور عطا کن تا برزم و کین این بدسگالان کمر جست بند و عوض خون ایرج ایشان را نیز بخاک و خون
سپارد و دمار از منوچهر غرور ایشان برآرد **پیدا شدن منوچهر از بطن پریچهر دخت ایرج** روزی افریدون
محزون در شبستان ایرج مقتول مظلوم رفت و پرسید که از خاتونان باردار هست مبشری نوید داد که یکی از ایشان باردار دارد
شهریار بسیار دخت اندوخت و گفت از ایزد کردگار امیدوارم که فرزندی نرینه دهد تا خون پدر از بدسگالان بگیرد پس چون ایام مرفه
روزها میشمرد تا نه ماه پسری شد و دختری چون بدر بجود آمد شاه او را پریچهر نامید و بناز و نعم پرورش همی ساخت چون بحد رسید
با دلاوری پشنگ نام که هنرمند و دانشور و پهلوان و از نسل فریدون بود تزویجش نمود تا از بطنش منوچهر شد و چون
با ایرج هم شکل بود شاه او را منوچهر خواند و از شادی بر خود نبالید و درگاه الهی سجدات شکر ادا نمود و هنگام ورود دشت
بدعا می بود که الهی تا بر فلک دور ماه و مهر قرار است منوچهر جهان پاینده باشد و چشم زخمی بوی نرسد و در تربیت

کار

بجان و دل میکوشید تا جوان و رشید شد آنگاه با نواختن هنرهای پهلوانی و سپه گری و شمشیر زنی و تیر اندازی و فنون کشتی
و آداب جهانداری و ملک گشائی متوجه شد و در اندک مدت بهمه فنون ماهر کامل برآمد پس بر فرق او تاج سروری و بر نشستگاه بنهاد و لوای
عساکر رنج کرده او را در موکب که اکنون بجای شما منوچهر است بجان و دل در اطاعتش کوشیدند و از روی انحراف مورد رسیس در خزانه
بگشودند و زر و سیم و گوهر بر سپاه تقسیم کرد و سپاه از چار سو گرد آمد و پهلوانان لشکر شکن و دلاوران شیر افکن با وی جمع آمدند
و روز بروز متعدد قتال و آماده جدال بوده با منوچهر همی گفتند که اکنون دیر چیست بابا برآی و عوض خون ایرج از
بدسگالان بستان این خبر با فواه رسیده بگوش سلم و تور رسید و از آن از عزیمت پدر و استعداد منوچهر بترسیدند
و باهم گفتگو کرده خواستند تا بارسال زر و مال فریبش برآن آرند که از گرفتن عوض ایرج باز ایستد چنانکه نامه
نوشتند که ما را خواهش تاج و تخت نمانده منوچهر را بفرستید تا بر سرش تاج نهاده بر سر تخت روم و چین
بنشانیم و او شاه جهان باشد و از تقصیرات گذشته ما که از سر نادانی سر زده بگذرد فریدون نامه و هدایا
بدید با پنج چنین زبان برگشاد که مرا بدین سخن فریب نتوان فریفت زنهار قبول نکنم اگر بر منوچهر مهر ورزید باید باری تن ایرج
کجاست منوچهر تاج شما نمی خواهد با خود و کلاه و دلیران رزم خواه شیر پنجه خون شام و نرمان و قارن و کاوه
و گرشاسپ و شیروه و شاپور همین پیش شما میرسد قاصد بدین گفتار خوش برفت و خاموش با کف دو
دلیر رفت و در سلم و تور پانصد زر آلود فریدون یک یک بکف با زکف من خود منوچهر بچشم خود دیدم روی بکار جویی
شیر افکن و جوانمردی همین و گردی شمشیر زن است و طلبکار نا ورد و بکار و نبرد آزمای خونخوار مخالفان بشنیدن این سخن
چون مار برخود بپیچیدند و تیر سدند آنگاه انجمنی ساخته مشورت کردند که اگر منوچهر خود بدیار ما رسد بترتیب مهمانی که
ما پیش قدمی کنیم و در ایران زمین رفته با وی در آویزیم **جنگ منوچهر با سلم و تور و ظفر یافتن بر آنها**
هرگاه تور و سلم بزم بکار با منوچهر عزیمت ایران زمین کردند سپاهی فراوان و لشکری گران از ایلان تنومند
ترکی و جنگ آزمایان رومی و سواران تاتار و چین و نبرد آزمایان توران زمین گرد آوردند و چون مورد ملخ

www.abulhasanalinadwi.org

بسوی ایران کوچ کرده فریدون چون بشنید که لشکر تور و سلم بجانب او می آید پهلوانان لشکر خود را امر کرد که شما کوشش نمایید تا نزد تکبر لشکر شما
نرسند چون نزد یکتر رسیدند منوچهر از پدر اجازت جنگ خواست شاه رخصت داد تا آنکه منوچهر با شش صد هزار از زره پوشان تیغ زن
و جنگ آوران صف شکن که با گرزهای کوه شکاف و تیغ و سنان خونریز مقاتلت بی اندیشه جان بخطر کنان پیش پیش می رفتند روانه
و در میدان کارزار بترتیب صفوف پرداخت در فش کاویانی بقلب گرفته قباد و لاور در میمنه و گرشاسب در میسره و سام و نریمان
و قارن بمقابلات معینه خود جا گرفتند و ملکزاده منوچهر در قلب سپاه بهیبت و شوکت تمام بایستاد و از دلاوران نیز سلم و تور سپاه
آراسته و لشکر بترتیب داده سلم بمقابل بایستاد و تور پیشقدمی کرده چون باد بتاخت و با قباد گفت که از منوچهر بگوی که ای پدر
ترا از گرز و شمشیر و خنجر چه کار زنهار بر ایرجی نژاد لعین مناز و بر آن شاد مشو قباد گفت نیت خواهم رسانید الا تو و سلم کاری کرده اید
که خاص و عام بر شما نفرین کنند وی در نزد شما پناه آورده و شما لعنت بیگناه بکشتید لعین بر دارند که تا قیامت بر شما لعنت خواهند کرد
تور خجل شد و واپس رفت قباد گفتگوی تور بمنوچهر باز گفت او بخندید و گفت در وقت جنگ حال نژاد و گهر معلوم شود که بیک ضرب کار بر دو کرگ شعار
تمام کنم امروز بر او از مصاف بگریخت از قتل امان یافت فردا جنگ با هم امروز جنگ موقوف دارم پس امر کرد تا فوج لشکر با میمنه و خمس نیز آرایش یافت
سحرگاهان که خورشید خاوری روی بجهانیان نمود ملکزاده منوچهر مسلح شد و با لشکر بر زمگاه شتافته بترتیب صفها پرداخت پهلوانان لشکر خود
بجای خود بایستادند و تاب تیغ و سنان و خودهای برق لمعان باشعاع خورشید یکسان شده لکه را خیره کردند و تور و سلم نیز فوج خود
بمیدان کارزار آورده منتظر جنگ و پیکار بودند تا جنگ چنگ حرب و حرب کشاد و رستخیز خونریز برپا شد و از تصادم گرزهای سرکوب و خلش
آسته پهلوشکاف سینه دوز و چاچاق تیر دوشاخ شمشیر قیامتی قائم گردید و چهره مصاف لاله گون و روی فلک بگرد و غبار چاش سواران
تیره گون گشت آخر بالنیم نصرت و فیروزی بر پرچم علم لشکر منوچهر و زمرهٔ ایرانیان غلبه یافت مخالفان خائب و خاسر بغرودگاه
برگشتند و باهم مشورت نمودند که اگر در آن فوج غنیم ماند مبادا فردا هم غالب آیند پس مصلحت دانست که امشب بر ایشان شبخون بریم و دار
از روزگار ایشان برآریم منوچهر از کنگش ایشان خبر یافت و بغور قارن پهلوان را طلبیده فرمود که از لشکر خبردار باشد
و خود با هزار سوار شبیر پیکار کمین در نشست چون نیمی از شب بگذشت دلیل پردهٔ ظلمانی فرو هشت تور با صد هزار سوار

بتاخت اما از هر گوشه که خواست تا حمله کند سپاه را هوشیار و بیدار و مستعد به پیکار یافت مجبور بازم در پس گردید لیکن فرصت عود
نیافت و از هر سوی فوج منوچهر برگشت و هنگامه کارزار گرم شد و هر آن از مردم بخون نشست و در آن وقت منوچهر با فوج
ارکین بر جست و صدها تن سر بسر کرد و جنگ کنان بر آنجا رسید که تور در آنجا سرگرم پیکار بود پس چون نیزه کاری بر پشت او
بزد که از پیش برآمد و جانش از تن ریش - و از پشت زین برکند و بر روی زمین در افکند پس سرش ببرید و موکب
سنان سپرده پیش فریدون فرستاد و از سوی او مطمئن شده بر سر سلم بتاخت وی تاب مقاومت نیافته از مصاف
بگریخت و در حصار الانی متحصن گردید منوچهر با فوج گران محاصره شد کهبان آن دژ کاکو نام که گردی دلاور و جنگ آزما بود
بمقابل منوچهر برخاست و نیزه کمال قوت بر کمر منوچهر زد ملکزاده بر سر زین قائم ماند و شمشیری برکشیده بر سر کاکو
زد اما کارگر نشد منوچهر بعنف در آمد کمر بند حمایت بگرفت و از سر زین برکند بر زمین بزد و سرش به تیغ ببرید پس بتفتیش
محاصره کوشید تا سلم حصاری ماند روزی منوچهر بر دی جام دلو کالبس ترکی تو تمام شد آخر جام مردی هلاک شوی
اگر اثری از مردی داری بیا و بمیدان بیای سلم را غیرت گرفته در میدان برآمد و مقابل شد منوچهر بزخم شمشیری با سر
از تنش سبک برداشت و لشکرش پراگنده گشت و زیر کنگره منوچهر حاضر شد و عرض کرد که ای شاه روی زمین دست از مساکین
بردار و تیغ کین و نیام کن شهریار رحمت آورد و وزیر را مشمول عواطف خسروانه کرد بعد در سر سائر افواج تور و سلم بنظر ملکزاده
در آورد و با شاهزاده بر لشکریان آن الطاف شاهانه فرمود و بریکی بر منصب قدیمش بحال داشت و بران مزید کرد و با همه افواج
قدیم و جدید بحضور شهنشاه خرامید چون نزدیک شد شاه جهان پیاده به پیشوائیش رفت منوچهر هنر از اسب فرود آمد و بقدم
پدر سر بنهاد و فریدون او را بتختگاه برده بر سر تخت نشانید و بر تارکش دیهیم زر و تاج مکلل بنهاد و بسام و نریمان ایما کرد که اسب
نیزه خود را بشما سپردم و من امروز فردا رفتنی ام که مردم بیام اجل میرسد پس منوچهر را بانواع مواعظ و پند ممتاز ساخت
و دعا کرد که الهی در جهان باشی باقبال جوان بخت و جوان دولت و جوان سال - و در همان ایام فریدون داعی حق
لبیک گفت و بملک جاودانی رفت مدت سلطنت فریدون پانصد سال گذاشتی المرآت و هدر انما نوشته که وی پانصد سال

www.abulhasanalinadwi.org

گوسفند لیکن بنده مجوس او هم آتش پرست و بعضی بت پرست و جمعی خدا پرست گفته اند و صاحب صور الاقالیم او را صاحب
وحی الهی خوانده والله اعلم بحقایق الامور

ذکر سلطنت شاه منوچهر

و در شاهنامه نوشته که وی سیر مثل جد
شاهنشاه عظیم الشان با صفت و جود و احسان بود و چون بر تخت سلطنت جهان جلوس فرمود سام را حسب صحت جد مختار
کل جهان مملکت کرد که کارداری و ولی با نام و نشان بود که در اواسط عهدش موسی علیه السلام مبعوث شده داد
بر انجناب ایمان آورده و در آخر سلطنتش یوشع علیه السلام مبعوث شد و چون لایش پنجاه یا صد سال بر آمدند افراسیاب بن پشنگ
شاه توران که از نسل تور بن فریدون بود از وی کمک در آمد شاه هزیمت داد و شاه منوچهر با وی صلح کرده دیگر باره متمکن بر تخت
ایران شد و شصت سال دیگر فرمانروا بود بعد صد و بیست سال از وی فرمانی در گرفت و کار بر سر بن نوذر به نشست و حسب روایت
شاهنامه جنگ افراسیاب در عهد نوذر بود و پیدایش زال بر سام بن نریمان در ستم بن زال در عهد منوچهر واقع شد و تفصیل احوالش
آنکه سام را پسری بوجود آمد که بر تمام اندامش موهای سفید بودند سام او را زال نامید و پدیدش متحیر بود و خاص و عام
میگفتند که زنهار این پور سام نسبت پریزاد است یا دیوی یا بلیگی نه خلقت انسان سام ازین واقعه شام و سحر
شر بکلی و دلتنگ شده طفل را بگرفت و بر کوه البرز برد و بکنار آب و شبستان را از آن طبیه پاک ساخت فردوسی گوید
رست باشد یا نراش دی چه خوانم گفته است منش کرده ام رستم داستان وگرنه یلی بود در سیستان عجب نیست که داستان زال
در رستم طبع او شاعرانه دی باشد ورنه دور از عقل است بجهت روایت اوست که در انمقام که زال افتاده بود آشیانه سیمرغی بود
چون گرز آن مرغ در انجا افتاد زال را گریان و شیر خوار دید بی وارد به رحم آورده و با شیانه خود برد و با بچگان خویش پرورش
میکرد و بچگانش نیز با زال بمنیت پر و بال مانوس شدند تا آنکه زال جوان شد و کار داری در انکار رسید که از کار و زیانش از سیمرغ
بگرفت و همراه خویش برد و در یکجا سام در خواب دید که گوینده از وی میگوید که پسرت زنده و شاد و خورم است بهر بدیدنش
بکوش آمد و کسان از بهر خبرش بالبرز فرستاد تا سب دیگرش دو کس در عالم رویا گفتند که فرزند خود را جدا کردی و از
خدا نترسیدی اگر مولیش سپید است عیبی چیست آخر تا هم در سر ورش موی سپید است سام بترسید و از خواب آمد و بوی

البرز

البرز روان شد و بدرگاه الهی بگریه و زاری عفو تقصیر خواست و بحصول فرزند خود دعا کرد و دعایش مستجاب شد و سیمرغ نزد سام آمد
و کیاش دیده گفت دایه پسر تو منم سام بخوشی و زاری از وی پسر خود طلبید سیمرغ از کار و زبان زال را گرفته
حواله سام نمود و چند پرهای خود بزال داد و گفت در هر بلا که پرم را بسوزی در کار یاد کنی نزدیک تو رسم و مشکلات
آسان گردانم پس سام با زال از انجا روان شد و روز و شب در عزتش میکوشید و چون نزدیک بوطن رسید شاه
بدرستی آمدن زال نوذر پسر خود را پیشوا فرستاد و بدرگاه در سعد رسیدند سام زال را بحضور شاه برد شاه زال را
عزیز کرد و بخشودن عمود و کلاه عزتش بلند گردانید و بجنبش شناسا لعل کو که در طالع نظر کنند آنها بعد تامل عرض
کردند که شاه طالع او سعد و از جمله دلیری و شجاع و یلی زورمند و سردار پهلوانان کشور باده خرسند شد
و اسپان تازی و خلعت فاخره و زر و گوهر بر زال عطا کرد سر عزتش باوج فلک رسانید و در مراسم سام نیز نوذر
حاکم زابلستان و کابل گردانید و سام با زال بعزت و اقبال بزابلستان رسیدند سام به تعلیم و تربیت پسر متوجه شده هنرهای
جهان دیده و دانش آموزان سمنبره و یلان مصارعت فن و جنگ آوران شیر افکن را گرد آورده بود و روز بتعلیم آن میکوشید تا بهمین سال
زال با نواع کمال بهره ور شد پس زابل را بوی سپرد و خود بفرمان شاه منوچهر بکمک ولایت گرگسار شتافت و زال در ولایت
زابل بعیش و کامرانی و رعایا پروری پرداخت پس عزم کدخدائی خود کرده از سپهدار کابل مهراب نام که از نسل ضحاک و مردی دانشمند و نامور
بود دختری که دختر خود بجمال نکاح زال داد و مهراب را بعقد نکاح زال در آورد و صبیه خود رودابه نام که سمن بوئی صنوبر قد لاله فام بود بزال کدخدا کرد و زال
خرسند گشت و بعشرت خود گرفت و او را برگرفت چون وقت زادن رسید چنین بنجی بوجود نمی آمد و حاملگی مردن رسید زال پریشان شد و مهراب
بال سیمرغ را اطلاع داد چنانکه گفته بود سیمرغ حاضر شد و از زال ماجرا شنید بستر گفت که در بطن عروس بچه پیچیده است که از هیبتش شیر نیاید
و پیل دمان اندیشند و تا شکم زن چاک نکنند برآمدنش بصورت معهود ممکن نیست زال گفت بر چه صلاح باشد بکن اما مرغ جان مادرش اندیشناک
سیمرغ واپس رفت و گیاهی بیاورد و بزال امر کرد که زن را از باده مست کن و از هوش برو و آنگاه پهلوش چاک کرده بچه را برآر و این گیاه
سوده بر جراحتش بنه که فراهم آید زال همچنان کار بست و رستم بدنیا آمد بینندگان بحیرت آورد و مادرش به لبش آن گیاه لب بست

و زن بهوش در آمد و دهان بگشاد و بر همه شکل سام بود آخر شناسان بر رستمش نامیدند و زال شبیه پسر گشت بنده پیش پدر فرستاد
سام آنرا بصورت خود دید گفت اگر این شیر خوار شیر نر گویند بجاست زال بشادی فرزند تحف پیش خسرو خواب پیلوان بکابل فرستاد
و مجراب بزابل و هر یک زر و سیم دو دینار و درم بمساکین دادند - رستم شیر هفت دایه می خورد بر پنجم اگر انگشتها باقی بود می شیر گاو و گوسپندان
بدیافت و چون قابل غذا شد گوشت پنج گوسپندان میخورد و در سالگی بر اسپ نشست و گرز پدر برداشت سام در آن هنگام در رزمگاه
گرگساران بود یکایک دلش متمنی دیدار رستم شد و از نوی و مجراب از کابل سوی زابل رهگذار شدند و با زال در رستم یکجا شده بملاقات یکدیگر
خصوصا بیرا فرزند از جمله شادیها کردند پس بر یکی بمواطن خود بار رخصت شدند و سام بکمک گرگساران که مقابله با دیوان بود شتافت
و زال با رستم در سیستان بمعمور حکومت خود رسید در آنجا پیلی بود سپید از شاه منوچهر شبی رنجیر گسسته آواره شد و چند کس را کشت
شور در مردم برخاست رستم این افغان شنیده از حالش بپرسید و چون معلوم کرد گرز سام در دست بگرفت و شتابان شد و فرا رخنت
مردم بکوشش جانبازانه رست بنزدیک فیل رفت و نعره دلیرانه بر وی زده گرزی بر دو پای کلان فیل بیکفر لبش پست شد و از پای
در افتاد زال بشنید و دست و بازوی بوسید و در دل گفت شگفت نیست اگر این کودک خون نریمان بگیرد و نریمان در عهد
فریدون بفرمانی وی بر سر کوهی سپند نام حصارش را محاصره شده بود ناگاه سنگی گران از بالای کوه بلغزید و بر سر نریمان بر گشت و بمرد
از هم پاشید و بمرد - زال این قصه از رستم در میان نهاد و گفت ترا در آنجای باید رفت تا عوض خون جد خود از قلعگیان کوه سپند
برگرفته نامی بلند بپای رستم بدانسوی هفت کرد انگیز بهاژندران رسید سام از فتنش بحصار دیگر شد که مبادا بوی گزندی
رسد پس جنگ گرگساران موقوف داشته با سپاهی گران بکمک نیره بسوی حصار شتافت و سال دیگاه پیلوانان لشکر
گرد آنکوه محاصره ماندند اما کاری پیش نرفت ناچار ترک محاصره کرده باز بهاژندران شتافت و رستم را گفت که بلباس تجار
رسیدن و در بوی چاره کردن توانی رستم بزی سوداگران اشترانی چند محموله نمک تیار کرد و در بارهای نمک آنکه
بنهاد و همه پیلوانان همراهش یک یک شتر بلباس ساربانان بگرفتند و با جازت قلعه دار در آن قلعه برفت خون برسید
از هر سو بزنهاد و بیرا در اگر دگرفتند و جمعی کثیر گرد آمد چون شب پرده ظلمت فرو هشت رستم مسلح شده بر حصار پیلوانان

رفیق همراهی کردند پس بر سر قهر حصار تاختند و بکمانه کشت و خون گرم کردند تلعگیان از هر سو آگاه شده بر دیوار
و سنگر سر فاهم شد و از شام تا صبح جنگ قائم بود آخر سر در حصار گشته شد و سپاهش پراکنده و اموال و احتیاجش
و امتعه قلعه بتاراج رفت پس رستم مقیم در خانه صاحب حصار نهاد و دید که خانه از سنگ خارا است اما دیوارهایش
آهنین اند گفت این کار دیوان است نه انسان پس نامه بزال نوشت که این حصن متین را که همسر فلک قصه مدعای تو
مسخر کردم اکنون چه فرمان است دیگر باشم یا واپس آیم زال خرسند شد و پاسخ داد که ای فرزند هزار آفرین که این حصاری متین فتح نمودی
اکنون از سوخته بر باد ده و جای ز صرف دلم را شاد نکرده بلکه روح زمان ترا روح داده و هزار شکر میسند التوا بکار کرده پا در رسم بعد
تعمیل حکم پدر آنجای را بر هم کرد و بسیستان رسید زال پیوار رفته بسر راه در بر گرفت و شادمانه نمود و بر سر زر و گوهر نثار کرد پس نامه
بمضمون فتح او بسر فرمند بسام نوشت سام آن نامه را بعز و طرب بر سر و چشم نهاد و بسیار خوشحال گردید و از آنجا بر خاست و دیر زمان باز نمود مسرت
اندوخته گرد بر دست این نیل ارجمند و دشمنان ملک پامال شدند و چون از شاهی منوچهر یکصد و بیست سال بگذشتند بخوبیان عرض کردند
که ایام عمرت بآخر رسیدند و گاه رحیل نزدیک شد پادشاه بدرگاه قول اهل نجوم پسر خود نوذر را طلبداشت و گفت اکنون من گرسته
بر حیلم تخت و تاج و علم ترا مبارک باد باید که رسم و آیین دادگری و رعیت را شاد داری و حق پرستی را از دست مدهی و در راستی
پیشه باشی و موسی در زمین مبعوث پیغمبری مبعوث شده و مخلوق دینش اختیار کرده وی رسول خاص یزدان پاک است و فرعون
بنافرمانیش هلاک شد تو زنهار بر خلاف حکمش راه مروی و دین او قبول نمائی و چون اهل توران همه غنیم اند از این امر در حق تو
اندیشناکم که بکینه خواهی پیشگ قصد تو کنند و تو از روی گزندی یافته عاجز شوی پس ترا باید که هرگاه بر اندیشه
قصد تو کنند سام و زال را بیاگاهانی و بکمک خواهشان را بطلبی فرزند زال کریلی نوجوان است خدمت این خاندان
کند و روز و شب یاوری نماید در وقت این نصایح سودمند منوچهر تندرست بود و آرامی نداشت پس بمرضی صعب گرفتار شد
و جان بداد **سلطنت نوذر بن منوچهر** چون پدر عالیقدرش بمرد وی بر تخت کیانی بنشست کیان
بر وی نصایح سودمند پدر فراموش کرد و از راه داد و دین و عدالت یکسر برگشته طریق جفا اختیار نمود و بندگان

مردم آن جهان از دلش بیدند همه از وی روی بگردانیدند و لشکر بدل و از کس دولت طبع خیرسگالی از و منحرف ساختند
و روی از نعمت او بگردانیدند و لشکریان اطراف ناحیهای زمین بوشتند که بیامده و این ملک بگیرید آری نتیجه جور همین است
پادشاهی که رعیت نوازی بگذارد و ظلم آرد حصار او هم دست ظالمان سپارد مجمل چون شاه جفاکار بر بیضورت وارسید دست و پا
گم کرد و نصحت بیاد آورد نامه بسام نوشت و بکاپوس خواهش او را طلبداشت پیش از آنکه نامه شاه بسام برسد و سرکشان
پیش سام برسیدند و حال ظلم شاه من و من از وی بگفتند پس نامه برسید سام نامه را بخواند و تاسف کرد و از ماندن
که در آنجا گرم بکار بود بسوی ایران زمین کوچ کرد چون بر دیک مایران رسید بزرگان آنجا پیشواز رفتند و حال واقعی
گزارش کرده بگفتند که از این ظالم ما را امان و تو سر تاج خسروی بنه و بر تخت ایران بنشین ما همه مطیع تو باشیم
سام عالمیقام از کلام کرد همین بود که خداوند کار بسر نهاد باید که نوذر موجود باشد و من او را مقید کرده خود شاه جهان
منوم این خود پسر است اگر دختر منوچهر بر سر تخت بودی کمر بستمی و سب در فرمانبری او کردمی اینچنین نمک حلال است بود
که ما وصف زور و قوت پهلوانی و ناموری و مطیع بعض اهل رای و فتق روی از طاعت او کردن نزد اطاعت نه بیند پس بدفع
شورش دلهای نامطیعان شاه متوجه شد و گفت اگر شاه بظلم رنج آورد جای نیست من او را از این شیوه باز کردانم
و همان عدل تازه کنانم شما از وی منحرف مشوید و دل از جای کردنش بر مدارید این بگفت و بحضور شاه حاضر شد و چون
بندگان سر عجز پیش او خم کرد و همه را باز گردانید و کسی از وی رنجیده نماند و کسی از وی رنجیده نماند و نزاع برخاست
و در این نکته دقیقی از خصوصیات سام بجز سخاوت که با وجود دانش بدوقتی شاه پیش مردم و عاجز بودنش در آن وقت اگر بهتر
هم پیش آمدی بغرض خود شاه روا داشتی اما عالی همتان چنین نمیکنند و با احسان خود وقت کسی که بر آن احسان کرده اند
کم نمیکنند

جنگ افراسیاب بوپشنگ سالار توران با نوذر و فتح یافتن و نشستن بر تخت ایران

و این همان واقعه است که جنگ آنش در دل منوچهر وقت مرگ بود بسبب آن از پسر

معصیت کرده بود و او نشنود و دیر نخواهد دید اگر بر صحت بدکار نبود بعد از ملک دار اکس دولت سلامه بادی و عدل گستری با جود در ساختی
بسبب بکردی و اتفاق ملکیان این نوبت نرسیدی و همین بکردی فریب سوار خاک مذلت باوج عزت سلطنت رسانیده بود
و همان ظلم و نااتفاقی و ضحاک را از اوج تخت بحضیض اقلیم بابل کشانید اگر ملک بکمیت نشد جهانبانی که بر پای میزان عدل
برابر داشته و هوم بزل و لا یزال حیا قیوما عالما قدیرا بصیرا بالجمله بشنگ نامی نبرد آزمائی از نسل تورین فریدون که
مورثش تور بود منوچهر کشته شد و جهانگیر دانسته و او سپهدار زمین توران بود پسری داشت افراسیاب نام که مردی دلیر
با هیبت و تنومند و توانا بود بشنگ با پسر گفت که بایران زمین برو و با نوذر کینه دیرینه بخواه از اسباب گفت هر چند خاک شهر ایران و
رزم با دلیران کار منست و نوذر دلاوری نیست لیکن بحضور او پهلوانان منوچهر موجود اند و سپاه ما با قارن و زال و سام مقاومت نتوانند
کرد پس درین هنگام رفتن با آنسو مناسب ندانم بشنگ گفت اگرچه همه پهلوانان در آنجا باشند لیکن چون خلق در ملک پراکنده و اتفاق
نیست همین وقت مقابله است و اگر فرصت از دست دادن دور از خردمندی است افراسیاب با سی هزار کس از دلیران شایسته کارزار
برآمد و خزروان و شماساس را سرکرده لشکر خود کرد و در راه ایران گرفت در اثنای راه شنیدند که سام پهلوان نوذر کرد و حسب
حسبت مملکت و مدار المهام بود از جهان برفت افراسیاب شنیدن این خبر بغرور سامانی در جامه نگنجید و گفت بخت نوذر بخواب در آمد
ملک از دست پس شد و طی منازل و قطع مراحل میکرد و چون نزدیک رسید و نوذر خبر یافت آنهم با یک لکه و چهل هزار سپاه کارزار
بمقابله برآمد افراسیاب بشنگ نوشت که هرچند سپاه ایران بسیار است الا اینکه نیست اند که از جانب سام خیالی داشتم آنهم بمرد
اکنون بمرد دلیرانه کنم و ایران را بغارت برم الغرض تلاقی فریقین و تقابل عسکرین دست داد و صفها آراسته شد از لشکر توران
بارمان نام پهلوانی از صف برآمد و مبارز طلبید قارن سپهسالار لشکر ایران برادر خود قباد را بمقابله بارمان فرستاد بارمان بیک
حرب خشت پولاد سرش بشکست و کارش تمام ساخت قارن چون برادر را کشته دید با لشکر خود حمله آورد و افراسیاب نیز بر مدد
حمله ایرانیان با سپاه توران بکمک سپاه خود اسب جولان داد پس هر دو افواج بهم پیوستند و خون دلاوران مباح گشت و چنان گشت
و خون شد که روی زمین لاله زار و روی فلک بگرد و غبار تیره گشت و روز بنوروز نادر و آخر شد و شب حائل بکمک تا هر دو لشکر بجگر

و شب بشستن دلبتن زخمها و اندوه کشتها و اندیشهٔ فتح در نیمت سحر لبر بردند سرکاهان که طلیعهٔ ماه انجم سپاه از شب کوی بیاسود
و یکه تاز مضاف سپهر یعنی خورشید خاوری بزم جولان سمند ضیا و درخش رخشانی برق آسنه شعاع بمنود هر دو لشکر مقابل یکدیگر بایستادند
سمیرهای دلیران جوهر برش نمودن آغاز کردند و گرزهای تهمتنان بسرشکنی مخالفان از سر و سینه و قف تیغ و سنان و خنجر
پیکان تن بیجون بیخره راه بآمدن جان نمود و زمین از پشته های کشتگان گرانبار و غذای وحش و طیور بیش از حوصلهٔ ایشان انبار
تا هوا الفرت بر پرچم علم قدر نشان پوزید و دلهای ایرانیان شکستگی برسید نوذر چون فوج خود را دل شکسته دید خود بزم برزم برآمد
و بر سر میمنه و میسره نوادر داد که از کشتن خلق خدا سودی نیست اگر افراسیاب غیرت کار فرماید با ما بمقابله گراید بیم که کرت و کار جهان
کرا فتح و نصرت کشد و کرا شکست و هزیمت و هر افراسیاب شنید دیتاخت و هر دو پهلوان بهم در آویختند و سنان بر سنان بر یکدیگر
بامیکردند و جوهر شجاعت و تهور می نمودند تا آفتاب غروب شد و یکی از ایشان زخمی بر بدن نداشت پس هر دو شهریار با رامگاه خویش
معاودت کردند و سپاه طرفین بیاسودند اتفاقا درین جنگ و ستیز دو داد و دهش دیهیم زرین نوذر از سر در افتاده بود و افراسیاب
بجهات سعی بسوی آن متوجه شده چاکری از ایرانیان بر دست و کمر شاه آمد شاه نوذر بدان دلگیری سخن بدیر بیاراید که کلاه بهتر
از فوج توران زمانی بر سر پس سران سپاه را طلبید و گفت که فوج غنیم سلامت دانم که کارم تباه شود زیرا که لطفها منجنیق نمی کند
و لشکر مغلوب فرار بر قرار اختیار کند آید کار روم و ماش کجاست پس یقین که اعدا را اسیر کرده ببرند در صورت مناسب آن می بینم
که بر سر میدان جنگ کشته شوم و زنده از مضاف نروم اگر ملک برفق بار آبرو باقیمانده و نام پدر رسوا نشود سرداران عرض کردند
آری جز جنگ چاره نیست و لیکن شهزادگان بسوی پارس رخصت فرمای که از تخم فریدون یکدو تن زنده ماند پس طوس و گستهم
هر دو فرزندان را بطلبید و در آغوش کشیده آب در چشم گردانیدند و بسمت پارس روانه کرد و لشکر از
جنگ روزانه دلتنگ شده و در روز جنگ موقوف کرده آید روز سوم باز بمیدان شتابیم افراسیاب قبول کرد سیوم روز
چون تاجدار مشرقی با دیهیم زرین شعاع بر تخت زرین فلک برای انفصال نزاع باهمی جلوس خسروانه فرمود فریقین با بوشت
جوهر مردانگی و شهود جوانمردان جنگی در بارگاه مضاف بحضورش حاضر آمدند و هر یکی جوهر ثبوت ادعای خود بزبان و کلاه جنگ

سیوف پیش نمودن گرفت از نیو نوذر با قارن و شاپور و سپاه ایران و از آنسو افراسیاب با برگمان چین و ختلان
و آذرخرد انکی میدادند و آتش کارزار شعله بالفلک اخضر میرسانید ناگاه نسیم نصرت بر پرچم لوای توران وزیده
سپاه ایران بهزیمت خورد و شاپور معاون نوذر کشته شد و قارن بگریخت و سپاه متفرق گشت نوذر بمجبوری حصاری
گزید و افراسیاب حماحوه آتش کرد یاران سپهدار لشکر توران بسوی پارس بگرفتاری فرزندان نوذر شتافت قارن
سد راه یاران شد و هر دو باهم بیاویختند افراسیاب چون از جنگ یاران قارن خبر یافت بکمک یاران فوجی فرستاد
در بیانوذر محصور جماعت قلعه گرد حصار دیده از قلعه برآمد و راه وادی گرفت سپهدار توران آگهی یافته پی او
گرفت و قریب نصف النهار بنوذر در پیوست نوذر بمجبوری مقابل شد لیکن بخت از وی برگشته بود با هزار دو صد
از یلان همراهی بر سکندری در آمد شد بیک گردش چرخ نیلوفری نه نوذر بجا ماند نی نوذری — مدت سلطنت
نوذر هفت سال و پس از وی افراسیاب بر تخت فریدون بنشست اما چون افراسیاب را خبر رسید که یاران
سپاه ارش بدست قارن کشته و سپاه وی یکسر بگریخت کمال مغموم شد و از اضطراب چون مار مرغوله پیچید
همین اراده کرد که زال را بدین ساخته ملکش دارد از اندیشه او مطمئن شود که از یلان ایران بود از زمان سام و قباد و شاپور
بمرزال کس نبود که از وی بیندیشد و رستم هنوز نامی بر نیاورده بود الغرض خزروان و سماساس را با سپاه بر کار آزما بسوی
کابل و زابل گسیل کرد زال چون این خبر بشنید بزم بیکار از سیستان برآمد و از آنسو خواب سپهدار کابل نیز با زال متفق شد
سپاه کابل با وی رفیق گشته سپاه فریقین مقابل شدند و جنگ آغاز گردید زال از صف برآمد از آنسو خزروان
بشتافت و عمودی دو سر بر سر زال بزد که مغفر پهلوان بدرید لیکن صدمه بر سرش نرسید زال بخروشید و چنان گرده به
یک ضرب گرز سر خزروان بشکست که ریش از خونش رنگ بست سماساس چون خزروان را کشته دید بدرید
مگر پیش حمله شیرانه زال تاب مقاومت نیاورد و بگریخت و سپاهش روی بگردانیدند زال بتعاقب وی بشتافته
هر آنکس بقتل در آورد افراسیاب این سکنسانیدن برهم شد و بآن غصه نوذر را بکشت و بهمان روی

ملک افراسیاب در ایران و نوذر

و با سپاهی گران بسوی پارس شتافت تا طوس و گشتهم را گرفتار کند قارن آن رود را با خود در سیستان برد چون زال
از قدوم شهزادهٔ بشنید پیشواز رفته با عزاز تمام بیاورد و بنشست و آرام بگرفت و با هر یکی از پهلوانان رفیع الشان علامت مکرمت بجا آورد
و لطف بخوشتر بجا بشیر خیر مکالمان نوذر و دست کرد قلعهٔ نش از هر سو ایمن شنیده در آنجا گرد آمدند و سپاهی فراوان جمع گردید
پس زال هر یکی را از امرا اسلحه و زر و مال داد و خرسند گردانید و افسران را بجانب تکریم و تعظیم میداشت و لیکن پوشیده در دل اندیشید
که بعد که کرا تاجور ایران گفتاند که طوس و گشتهم هنوز اطفال و سزاوار سلطنت نیند بالخصوص در این جنگ و جدال که مخالف قوی بازو بر تخت نشسته
و من از کیانیان نیم که خود پادشاه شوم تاج و تخت ایران کیانیان را زیبد اگر شاهی قوی دست دانشمند بهمرسد که سزاوار این تاج و علم
باشد سود مند است پس پایمال کرده از ایران زمین بر آورد شود اتفاقا جوانی بود که حکومت شهری بوی تعلق داشت و در کیاست
شاهی و اقتدار و عظمت ذاتی موصوف و در جوانمردی و حسن اخلاق و شیرین کلامی ممتاز و در نسب برادر کهتر افراسیاب بود زال بوی
نامه نوشت که من سپاهی گران گرد آورده ام لیکن پادشاهی نیست که بر این سپاه سروری کند اگر تو قدم رنجه فرمائی ترا بر اقلیم ایران
شهریار کنم و افراسیاب را از ممالک بدر کنم وی بدین نامه بسیستان روانه چون در بابل رسید خواست تا بشهر در آید
ناگاه افراسیاب بخبر شنید و با سپاهی گران بشتافت و ببابل بادی در پیوست اغریرث کجا چنین سپاه میداشت
که با برادر جنگیدی ناچار بکمال اکراه از خود برادر نفور کرده بکرانه پیش برادر رفت افراسیاب بزعم یقینش بروی بر آشفت
و گفت بر سر قناعت نکردی و خیال خام پران کجی و با دشمنانم در ساختی اغریرث با الحاح گفت که ایملک من افراسیاب
مکن مرا چه تابست که بجز چاکری با تو دعوی همسری کنم افراسیاب گرگ باران دیده بعسرت کار بر سید و از عزش هیچ نشنید
و دستش از تن جدا کرد اسجبر زال بر بدو نگین شد و بیش از پیش بر کین افراسیاب گشت و سران سپاه را طلبداشته
گفت که ایدون میان کین توزی بر بندید و خون نوذر از بداندیش بگیرید و از ملکش بر آرید و لیکن اول
شاهی والا نگهر دانش پژوه جلادت منش باید که هر دو سران شاه نوذر از فهم و فراست و عقل و کیاست
که لیاقت شهریاری است بهره مند نیند سوای ایمان هر که فرزند فریدون باشد مرا از و بیاگاهید که او وارث تخت ایران است

زال

زال چون این سخن تمام کرد موبدان کهن سال بعرض وی رسانیدند که هرگاه شاه منوچهر سلم را بکشت پسرش طهماسب
بحالت اضطرار بگریخت و بجزیره پناه گرفت شاه پسرش نوذر که جوانمرد و دانشور و پاکیزه صورت است قابل شاهی و مسند است
و در جزیره موجود زال بفرمان امر کرد که زور را از جزیره بیارد و قارن بدر نوشتافت **سلطنت زو**
بن طهماسب بن سلم بن فریدون چون قارن پهلوان با زور زال از سیستان بجزیره برفت پسرش طهماسب
زو بنیره سلم بیام زال عرض کرد و گفت که در سیستان سالهای کیانیان تا خیر است صلاح آنست بجای تاج شاهی ایران
بر سر نهد زو رنگ گرفت و در سیستان برسید چون منتظران صاحب تاج و دولت گشتند بدیدند بکسر فرمان بر سر نهادند
و زو بر تخت نشست بهر دلی شادی و در هر سری شور سروری پیدا آمد پس سپاه را بسوی پارس روانه کرد و الوات در طرف
و آمد پس سپاه گرد شده بر سر افراسیاب رفت روی تا بمقاومت در خود ندید پس از مقابله بگریخت و دو توران
دم راست کرد و مملکت ایران بی حساب و خرخشه در تحت تصرف در آمد و افراسیاب چون از راه گریز بدر رفت
رسید پسرش بازدی روی در هم کشید و گفت ای نابکار شرمت نیاید که برادر را بگناه بکشتی و باز فرار روی
حمی نمائی از بیم برو افراسیاب بول سخت از منبر زد و از زنو درمانده کابل خود حیران بماند و شاه نو بیعت زو جهان
بعدل و داد و رعایا پروری و شفقت بر خلق الله مستعد شد که روزی رفته سلطنت باز آمد و نامدار از روی
نماخوان و دعاگویان او شدند آخر هنگام جلیس در رسید و دولت سلطنت بسالهٔ داعی حق را لبیک گفت کذا فی
شاهنامه و در مرآت جهان نما گفته که زو در هنگام سالگی بعد زال فرمانروا شده بعد چهل و دو سال و پانزده سال
و دو ماه سلطنت بر ترک کرد و برادر صحیح گرشاسپ بر تخت نشاند و خود منزوی گشت **سلطنت گرشاسپ**
صاحب مرآت او را برادر نطفه زو نوشته و دیگر بقول اکثری و خلاف ابن یامین بن یعقوب علیه السلام است و سی سال و بقول صاحب گزیده
شش سال حکومت ایران کرده بجنگ افراسیاب کشته شد و عهد بیدادیان بوی تمام شد و صاحب شاهنامه او را پسر زو گفته و اسم
که چون پدر گرشاسپ بمرد وی تخت نشین شد لیکن بوجه خورد سالیش مهمات سلطنت برای زال انفصال می یافتند پشنگ سپهدار توران

www.abulhasanalinadwi.org

چون خبر یافت که تاجر ایران طغا خورد سال است و در دل گفت که اکنون لشکر ایران آن است پس از تقصیرات افراسیاب درگذشت و گفت رفو
با سپاه برو که همین وقت است افراسیاب برو دی هرچه تمامتر لشکر بسوی ایران کشید بزرگان انجای با زال اسفندیار در میان نهاده
گفتند که افراسیاب باز لشکر آورده تدارک آن بنای زال گفت من پیر شده ام و ستیزه کار گردان حوالت رستم را سر لشکر
کرده سیفر لیسم پس برستم گفت که بس کاری دشوار پیش آمده که بجریم آورده و تو هنوز کار ناساز موده و ناز پرورده چگونه ترا بمقابله مردان
جنگ آزمای کار آزموده بفرستیم تو هرچه از مصلحت باداری بگوی و آنچه در دل است ظاهر نمای و ازین تقریر زال را آزمودن
رستم منظور بود که او را بنسبت جنگ و جدال چه خیال باشد رستم پاسخش داد که من مرد کارزارم و طلبکار ستیزه و نادره اگر ایران
بمیدان جنگ جولان دهم شیر را پیش من تاب اقامت نماند زال خرسند شد و دعا داد رستم گفت مرا گرزی و اسپی می باید
پس گرز سام بوی سپرد و گلوهای اسپ بنمود رستم بر اسپی که دست خود می نهاد بشتش می خمید از ایشان ماده اسپی بود گلوار که کسی را
بنزدیک خود آمدن نمی داد و آنرا بکره بود ملتفت رستم را آن کره خوش آمد و خواست تا کمند انداخته دیر اگیرد گلهبان مانع شد و گفت که این کره چه خیال
کرده همچنین باز نه ایستاد و کمند بروی انداخت مادرش غضبناک شد و چون شیر ژیان بر سر رستم حمله کرد رستم نعره بزد که مالکان اسپ از آن خبر شد
پس کمند که در سر آن کره رخش نام بند شده بود بکشید رخش بزور خود رستم را کشان می برد لاهیجان هم تواند و زور آورد بود آنرا
در قابو کرد و رسن کرده سوار شد و بسیار خوشنود گشت پس زال سامانش بمرمت باسپاهی گران کمک افراسیاب کسیل کرد لاپس
از دو روز بدو فرزندی خود در عقبش روانه شد و با رستم در پیوست افراسیاب در دل خوشنود که رستم کودک است و زال پیر زال گرفتن ایران سهلست
و زال اندیشه مند که شاه کودک است پادشاهی دلیر باید که مقاومت با افراسیاب توان کرد پس مردم بکنبش شاهی سزاوار شاهی ایران
هر سوی بفرستاد یکی از ایشان با وی گفت که در کوه البرز جوانی است فریدون نسب و دلیر کیقباد نام آنرا باید طلبید زال برستم گفت
که رفته بر بود و کیقباد را بیابد رستم برفت و کیقباد را بیاورد که در داستانش گفته آمد و از اینجا سلطنت کرشاسب و عهد هیشد ادیان حسب القسم
صاحب مرآت جهانما آغاز شد و عهد کیانیان آغاز

ذکر سلطنت کیقباد

صاحب مرآت گفته که عهد سلطنت کیانیان
از کیقباد تا اسکندر ذوالقرنین منجمله پنج فرق ملوک عجم نزد جمعی هفتصد و سی و چهار سال است و کیقباد نبیره پسر نوذر بن منوچهر است رستم را حاجب

خطاب داده بود و اصطخر مقر سلطنت مقرر کرده و وزیرش خرقیل و الیاس و الیسع و اشموئیل علیهم السلام پیغمبران بودند عمرش صد و بیست
و مدت سلطنت او صد سال بود و صاحب شاهنامه در ترجمه وی چنان نگاشته که روزی کیقباد از کوه البرز که در آن ایام فرودگاهش بود
در دامن کوه فرود آمده نشسته بود و همان تنهای بفضای صحرا مسرور ناگاه رستم گرد را که بر مهد چنگ دانستی مرا نسوخته بود در آن صحرا گذر افتاد
شهزاده در آن صحرای پر هول که بوی عمرانات فرسنگها از وی بر باغ میرسید بدین آنچنان جوانی هیکلش و اسپ دیوزاد و گرز کوه بنیاد
خار اگنش بحریت در آمد لا بتقاضای جنسیت تا و از بلند رستم را بخواند و گفت بدین تندی اسپ روان و لختی با هم نشین شود و می جایی
اینک می و نقل فراهم است بنوش و بخور رستم که فکر دیگر داشت متوجه نشد و گفت مرا در کار نیست اگر از کیقباد نشانی داری مرا بیاگاهان گفت از نسب
فرود آتش تلاش بهم و کس با تو کرده تا مکن کیقباد در سایه رستم بنشست کیقباد جامی از باده بنوشانید و پرسید که ترا بدین نام که ایران
داده رستم گفت زال زر پدر منست وی مرا بدین سو فرستاده و گفته که در البرز ملکزاده است کیقباد نام او را این پیام برسان که پهلوانان
ایران زمین آرزو دارند که کیقباد شاهی ایران کند کیقباد چون این مژده بشنید بر فور گفت که کیقباد منم و نام بنام آبای خود میدانم
همچنین سر تسلیم خم کرد و شرط خدمت بجا آورده مبارکباد تخت ایران و ملکزاده گفت تب در عالم رویا دیدم که دو بازهای سپید از
ایران برسیدند و مرا بر تخت بنشاندند همین شادمانی دوم سر در نیاسیده منتظر بشارت غیبی بعد تا بتو پیوستم این بگفت و هر دو ساغرهای باده
بنوشیدند پس رستم بقبر آن خواب بان که هر دو باز سفید من دیده منند اکنون بر خود آگاه گیر تا تاج شاهی بر سر تو فرق ان سایت بنهم و ماجرای کنم
ملکزاده کیقباد با رستم فرخ نهاد گام سپر شد چون در سرحد ایران رسیدند فلون نام پهلوانی دلاور که از طرف گرشاسب راه ایران را پاسبان
ایران شد و لجوج بیکار برخاست و تیری بسوی سینه رستم رو کرد رستم همان تیر گرفته بسینه فلون زد و کشته شد و لشکر بر گرفت آن گروه
بیشتر شدند روزانه در دشت و جوالبر میکردند و شبانه راه میرفتند تا مانعی دیگر پیش نیاید تا بجو بلاست گذشت و بسیستان برسیدند
زال او را بتعظیم گرفته تا هفته میهمان داشت و چون سران سپاه و بزرگ و کوچک حضار را بساخت کیقباد بوب عتی سعید با کرد و فرخ تمام
بر سر تخت شاهنشهی ایران متمکن گشتند الگاه بقصد افراسیاب با لشکری انبوه و ایلان پر شکوه راه ایران گرفتند چون لشکر
با سپاه افراسیاب مقابل شد اول قارن از لشکر کیقباد مبارز طلب برآمد از آنسو شماسپ از صف جوشیده و اسپ سو

مهیمر کرده بشتافت و با قارن گرم پیکار شد اما بعورت بیم قارن غرق خون گردید از اسب نگون بر زمین افتاد رستم را بر او دید این
جنگ ال بجوش آمد و به پیر گفت که میخواهم که من بمیدان برآمده خود را در سیاب بخواهم که با من بیاویزد زال گفت رنجه نکنی که تو مقابل وی
نه اگر از سیاب پیش آید از هیبتش زهره شیر آب گردد رستم غم مخور از وی باکی ندارم این بگفت و چون بر سر میدان برسید و شیر آسا
نعره برزد که ای ترک از سیاب بیای و با ما مقابل شو از سیاب چون آواز بشنید برسید که این جوان کیست گفتند رستم
رستم بن زال است از سیاب بمکسوبان اسب نزدیک رستم برسید و گفت ای طفلک برای تو صد ملک و سنان حاجت چیست اگر آمده
سر بیگناهم ترا بسته بر هم تهمتن بر گرز از دست نهاد و با اسلحه با از سیاب بیاویخت اول از سیاب روزی که دانست در کشیدنش از اسب
لب خت اما پهلوان از سر زین بجنبید پس رستم کمربندی گرفته از زین برکند و برداشته خواست تا هم چنین بکفر بکیقباد برد که کمربند بگسست
و از سیاب از دستش رها شده بر زمین افتاد و بغور افتاد و لشکر سوار از لشکر حمله آورده سر گرم پیکار گردیدند و از ایرانیان نیز
جوقه از گلبان بشتافت و از هر دو سوی لشکر جنگ مشتعل گشت تا از دست تهمتن بگریزد و صد و شصت پهلوانان حکمی بقتل در آمد
و سالار ترک و ترکان چین بگریز بگریختند و از آب جیحون بگذشته و از سیاب پیش پدر رفته شور و فریاد کرد و گفت من نمیگفتم که
با ایرانیان مقابله مکن که در اهلک کیقباد تا حد اشرف و آن مردی کاردان جنگ آزمایست و هر چند در ایران پهلوانان بسیار اند
لیکن از نشست سام جوانی چنان زور آوری بیلوش که هم بچه شیر نر است و آن پیلتن رستم نام دارد که لشکر ما را وی زبون
کرده از قوتش چه گویم که پیش او همچو پشه می نمایم و از زمین اسب چنان برکنده برداشت که اگر کمربند بس نشکستی و برداشته بر روی
سنگ کوبیدی و مغز و دمش رهائی که بر زمین افتاد زنده پیش تو برسیدم گرفت بچه گرشت اکنون مصلحت نمیدانم که با کیقباد آشتی کنی و صلح

در ذکر صلح نمودن پشنگ با کیقباد و لشکر شاه توران و چین چون داد بیداد فرزند بشنید بکیقباد

نامه بمضمون نوشت که اگر تو ایرج را بکشت منوچهر بعوض او سلم و تور هر دو را بکشت دیگر بار از سیاب را بشورفت و عوض آن
خون از تو خواهد گرفت بنوشیر طهماسب کینه خواه شد و فوج توران را تباه نمود و در بیولاکه از سیاب از آب جیحون گذشته
باز سر گرم کین شد بعد رستم او را بزور بزبون نمود الغرض کینه خواهی از حد گذشت و لشکرهای انبوه تباه و هلاک گشته

اکنون

اکنون سبب آنست که صلح ورزیم و دلها را از کینه و رنجه بپردازیم که ما و شما غیری نیستیم بجد او الله یک جد و برادریم باید که حسب
تقسیم حدی بر ممالک خود ها متصرف و دخیل باشیم و آب جیحون میان ما و شما حد فاصل باشد پس عهد و پیمان استوار و دار بر نویسیم
و بر یکدیگر نگنیم — این نامه محبوب پیران ویسه سپاه لشکر حمله ایران و سپاه شاه کیقباد چون بر مضمون نامه آگهی یافت پاسخش داد
که تا اغاز کین نکرده ایم و ابتدای ظلم از ما نشده نتیجه آن بدیده دشمنان بر عهد و پیمان استوار نشید و اقرار شما اعتبار ندارد
البته اگر بتجدید عهد و پیمان بسته با یمان موکد کرده آید صلح بستن منظور داریم رستم گفت ای شهریار زنهار صلح داشتی با ایشان
مکن که گرگ گرانم ایشان را زبون و عاجز کرده شده اند و دانشمند حرمتقالات تهمتن گوش فرمود زال و مراب بطلبیده
و معامله در میان نهاد و رای ایشان دریافت کرد و آن هر دو پهلوانان بسالخورده نگریان عرض کردند که شاها عمرت دراز باد
و اقبالت انباز — در همه حال صلح بهتر از جنگ است بجمله شاه کیقباد با سپهدار توران صلح کرد و زال و رستم را بمقدار
زر و سیم و ضیعتهای گران بها خوشنود گردانید و رستم گفت که بعوض موی از تن تو صد ملک توران قبول نکنم و عزم دیار
روز افزون گردانم زال بدست شاه اقبال حاجی پهلوانان لشکر مکن به تسخیر ممالک فرستاد و نقوه دیر ممالک کشور زمین
او در آمدند و شاهان عالم با جگزاریش مباهات کردند و سکه کیقباد بطیب خاطر در بلوخوه ها رایج محفوظ پس از آن
او بپارس نهضت فرمود و بجود و سخا اهل ممالک چنان مداح و ثنا گستر خویش گفتند که فرمود از یاد برفت بسی عدل و داد و
لطف و جود و اقبال روز افزون تا صد سال کامروای عالم بود و لکاف ها بسر برد روزی بیند کشید که عمرم بآخر رسید
و سفر آخرت در پیش است باید که کاری برای آمده بکنم پس فرزندان که چهار جوانان رشید بودند روزی طلب داشت و فرمود که
شما کیکاوس بزرگ و مهتر برادرانست میخواهم که او صاحب تاج و سریر باشد و شما هر سه برادر معاون و مستظهر او باشید
و فرمانبری او کنید تا فتنه برنخیزد همه فرزندان همین اقبالش انگشت قبول بر دیده نهادند و روی از آن مجلس نگاه نمودند
پادشاه از مینو مرخاطر جمع کرده رنگرای عالم بقا شد عمر صد و بیست سال و سلطنت صد سال

ذکر سلطنت کیکاوس

صاحب درایت چنان گوید که وی نبیره پسر کیقباد است بتاج و اورنگ سلطنت کرده بعد و خواهر خود برستم داده سیستان

بحکمش بحال داشته داؤد و سلیمان و لقمان علیهم السلام در عهدش بوده مدت حکومتش صد و پنجاه سال و در شاهنامه نوشته که وی پسر صلبی کیقباد است
مرسوم برادر دیگر که گذشت و چون کیقباد دای حق را لبیک گفت کیکاوس خداوند افسر و اورنگ شد دولت بر او دوش بکشاد
و داد عیش و کامرانی داد از اتفاقات در بزمش سازنده حاضر شد و تولیف ماژندران از صد گذر ساختند که آب و هوایش خوشگوار
و فصل گل همیشه بهار است شاه را بشنیدنش دل از دست شد و بغایت مشتاق دیدن و بجزه التیجر کشیدن گشت روز را ارکان دولت
طلبداشت و گفت که مرا اکنون میل بزم نمانده و طلبکار میدان رزم اگر من آرام طلب شوم ملک و تاج و سریر از دست شود از فریدون و ضحاک
و جمشید کم روز نیم پس همچو ایشان منقبت هم با بر انگیخت میخواهم که کشورستانی کنم و ملک گیری نمایم اول بماژندران سپاه برده که و خطبه خود
در آن ملک جاری سازم و زراد را بشنیدن گفتارش حیران بماندند و بر رویش پاس ادب بجا آورده بر زبان راندند اما در دلها همی گفتند که
فریدون عالی پایه و جمشید گونه مایه و منوچهر همسایه که شهنشاهان اقالیم بودند و سزاوار آنکه دو هیچ با اینهمه افسون و سحر هم می داشتند
و دیو و پری و پرنیان داشتند تا هم عزیمت ماژندران نکردند پس رفتن بر او مناسب نمی نماید و کامیابی بنظر در نمی آید هر چند همچو گرسیوز
و طوس و گستهم و گیو و گودرز و تلیان نامور و پهلوانان با عز و فر در بارگاهش موجود بودند بالقول سوی کرار نبرد آنکه از بیم تو تنگ آید زبان
جز به تسلیم تو یارای راست گفتاری نیافتند و همه اتفاق کرده زال را نوشتند و او را طلب داشتند زال بمجرد رسیدن نامه کوچ کرده و بدرگاه
رسیده شاه بشنیدن آمدن زال منتعب شد که چگونه تا طلب رسیده پس او کرد تا سوزان بارگاه به پیشوایش رفته بحضورش در آورد زال
شرف یاب بابوس شد زبان بمدح و ثنا بگشاد و گفت چون تو شهنشاهی باد او دو دین دیدست نه شنیده آهی در جهان شاهی
ولایت ها تو بکشای بشمشیر شاه از روی رحمت زال را ستود و از کیفیت رستم استفسار فرمود زال گفت بنده نعمه در دعای دولت
شاه و سحر مفتون و بجان نثاری مالوف پس ذکر ماژندران بمیان آورد شاه گفت آری عزم تسخیر ماژندران مصمم کرده ام پهلوان گفت
همین خبر جمله بعز تو آورده که شاه را ازین عزیمت باز دارم شاه را اینمعامله مهمیست که فریدون و جمشید نیز در عهد خود با عزیمت آن سو کرده بودند چون
دریافتند که خانه دیو سار و مخزن طلسمات و جادوهاست روی قصیری از تسخیرش بگرد آنجا نبرد تا نیز از آنجای خطرناک بر خیزد باید که نه زور بمنشر
در آنجا بکار آید نه افسون و تزویر پس همه سران سپاه و ارکین دولت خواه یکزبان بعرض رسانیدند که ما بندگان خیر میخواهیم ازین جهت میگوئیم که این معنی

فرض

فرض مصلحت نمی بینیم اگر تو فرمای عین صواب است شاه بزال گفت حشم من از فرمان او دانست و از منوچهر و جم کم نیستم و خداوند
یاور و نصیر و مددکار و ظهیر است دیوان را بکشم و طلسم بشکنم تو و پسر تو کای مادر بخاطر مشکن زال گفت ما بندگانیم و تو پادشاه مائی
مرا بسوی و خیر طلبی چه گفتی که تو نصر رسانیدم مرا بسوی سیستان رخصت فرمای و بحکم زال انجای دیگر ماموریکن من معاون او خواهم بود
و پیوسته نگرانی خواهم نمود این سخن بر راه سیستان بگرفت **رفتن کیکاوس بماژندران و اسیر شدنش بدست دیوان**
چون شاه بتصمیم عزیمت برفتن ماژندران بخود میلاد نامی پهلوانی بود دار السلطنت بسپرد و او را گذرد و دولت حضرت از زال و رستم خواست جمعیت
پس لشکری بشمار با خود گرفته بسوی ماژندران بهفت فرسخ پیش از رفتن خود گیو را با فوجی شایسته روانه نمود گیو چون بسرحد ماژندران
رسید زراعات و آبادیها یکسر بسوخت و هر که از حشم پیش آمد بتیغ آبدارش بکشت و همچنین غارت و تاراج کنان تا در شهر رسید
و اموال و اجناس کثیر در غنیمت بدست آورد آن شهر در سبزه زاری و وفور انواع گل و ریاحین و کثرت انهار و میاه و رودان خوش منظر
حور شمائل و زنان پری جمال رشک سمن و قمر کم از بستان و بهشت بود شاه ماژندران بملاحظه نشاط فرح خود و کثرت سپاه ایران قلعه بند
شد و بر لشکر و نامیدی دیوی بسوی دیو سفید فرستاد و گفت ارزوی بگوی که زود بشتاب و درین پریشانی دستم بگیر و نه از دست
سپاه ایران کار هلاکت انجامید دیو سفید بفور استماع آنخبر با فوج گرانی از نزد دیوان بشتافت و بماژندران رسید یکبار بر سر
فوج ایران برگشتند و تمام سپاه بقتل در آمد سوای شصت یار کیکاوس و گیو و گودرز و گستهم و طوس که بچنگال دیوان اسیر و دستگیر شدند و دوازده
هزار دیو بنگهبانی ایشان بر نشستند **رفتن رستم دستان بماژندران از راه هفتخوان بمخلصی شاه ایران**
زال زر چون بزبان قاصدی از کیکاوس که وقت قید شدن فرستاده بود گفت قتل سپاه و گرفتاری شاه بشنید بوقت اندوه
گشت و برستم گفت حیف که شاه ما محبوس است و ما بعیش و طرب نوش و نمی پرسیم تاب خیال و جدال مدام تو جوانی و زور سر که دارد
این وقت امداد و اعانت است نه آرام و جانست تهمتن برضا و رغبت قبول کرد و گفت برویم و با دیوان بیاویزیم مگر از دوری راه می اندیشم
مبادا که تا رفتنم آن خبث باطنان شاه را هلاک سازند زال گفت راهی هفت روزه نزدیکتر آنست اما دشوار آنکه با پای سپار
تهمتن گفت با کی نیست هر بلای که پیش آید آنرا دفع کنم و بتائید ایزدی بروم پس رخش را زین کرد و از مادر و پدر رخصت و دعا گرفته

سوار شده **منزل اول** سرکاهان چون رستم نامور بگرداشد شاهگاهان در نیستانی برسید و گورخری شکار کرد و کباب کرده بخورد و رخش را
بعوا بگذاشت تا بچرد چون رستم بخواب شد شیری زیان و نهری دهان بر خواب برآمد و بر سر رخش حمله آورد شد لگد در مقابل گشت و هر دو
دست چنان بر سر شیر زد که مغزش برآمد پس بدندان بگرفت و بکشید تا شیر را کشت و چوبی چون ارزی روان کرد و رستم چون از
خواب برآمد مر رخش غضبناک شده گفت که غضب کرده بلوی بباد این شیر را بکشتی سلاح و سلب من که برداشتی باز دیگر چنین مکنی و هر آنچه
که پیش آمد بیاد بیاری - فقیر راقم گوید اینمه مبالغها و اغراقات که بیان میکنیم دمدان بر فردوسی است **منزل دوم** روز دیگر
که از انجا روان شد چاهی و چشمه دید و تشنگی غلبه کرد تیمم بحضرت حق التجا کرد که او را عاجز نسازد ناگاه آهوی پیدا شد که پیش
دوان بیامد پس با هسته خرامی گام فرو گرفت رستم دانست که این لطیفه غیبی است پس عقبش روان شد و بسر چشمه فایز
گشت سر کرد کبکا بکا آورد و از آب فرو آمد و آب بخورد و گوری بصید در آورد از سنگ چقماق آتش برآورد و کباب ساخت
و تناول نمود و بخواب گرایید هرگاه نیمه از شب بگذشت اژدهای خونخوار بیدار شد گزیده از رخش بمعلم
و بیرون شود و فغان کرد که رستم بیدار شود چون بیدار شد اژدها بغار خود بخزید رستم در غضب رفت که بی سهو خواب من
بباد داد پس گفت و بخیه لوم دیگر بخواهید دیگر باره آن اژدها پیدا شد و رخش نشوریده اما بمجرد شدن رستم زیر زمین نهان شد
رستم چون اثر چرخی نیافت باز بخشم رفت و گفت ای رخش ترا راحت من نسپند نماید و دو بار مرا پریشان کردی اگر بار سیوم
خطا کنی سرت از تن جدا کنم و پیاده بکار زندان شوم مرتبه سوم چون رستم بخواب رفت و اژدها پیدا شد رخش نزدیک
پهلوان بایستاد و از هر سوئی که اژدها حمله می آورد رخش سد راه میشد هرگاه اژدها نزدیکتر رسید رخش بشوریده
رستم از خواب برآمد تیغی بران بر تن اژدها بزد کاری نکرد و اژدها دهانی چون کوره آهنگران بگشاد و بر رستم
حمله کرد رستم از دم آتشینش برکنار شده یکسو رخش چون اینحال بدید بدوید و بر بند آنش بگرفت اژدها از جای بجنبید
پس رستم فرصت از تیغ بزد و کارش تمام ساخت سر لشکر کهنیان حقیقی بجا آورد **منزل سوم** درین منزل زنی خوبروی عشوه گری
با حرامی از می ناب و طنبوره بهم شده و بالباسی رنگا رنگ بصد کرشمه و ناز پیش تهمتن در آمد و بنشست رستم در پیش گرفت

و پیاله از باده خوشگوار که در آن صحرای هولناک از مقتضیات بود از دست نازنینش نوش کرد و از حالش پرسید
گفت زنی صالحه ام درین صحرا میباشم حقتعالی مرا همین جا همه چیز میدهد و نقل و مے میسر میگرداند پس بلحن خوش
بسرائید و طنبوره نواخت رستم چندان مست باده گلرنگ و جنس شوخ و شنگ و بادای دلفریبش بگرمی سرگرم خود
نیز مترنم گشت پس آن زن از حال رستم مستفسر شد او بحمد حق رطب اللسان گوید بمجرد اصغای نام حق رنگ
روی زن بپرید رستم دانست که زنی ساحره یا غول بیابانست پس بکمندش بربست و پرسید که از کدام جنس راست بگوی
زن بمجرد گفت که ساحره ام پهلوان سر شمشیر تیز بدید **منزل چهارم** درین منزل بدشتی رسید که آفتاب در انجای کمتر
بر می آمد و شبیر تاریکی همی بود پس آن راه ظلمت طی کرده بکشیمه رسید و از حوایج فراغت یافته در خواب شد ناگاه
دشتبانی در آمد و چوبکی بر پای پهلوان بزد رستم چون بیدار شد دشتبان گفت که این سرزمین در تصرف اولاد ماحی
پهلوانی است که شیر را در مقابلش زهره آب شود و در حدش پرنده پر نمی زند تو از جان سیر شده که درینجا
بی خبر بروی جان سلامت ببر اگر اولاد ماحی رستم از دستش مرا گفت من بر جوانی تو رحمتی آوردم که جایگاه بیم
تهمتن خشمگین شد و گوشمالش به بیچید و بر کند و چند آسیا و طپانچه بر رویش بزد که بینی و دندانش از هم
پاشیدند دشتبان نالان و گریان پیش لولو شتافت اولاد اگاه بسپاهی بتاخت و با رستم هر گرم جنگ
شد و فوج را اگر کو کمار بتازند تهمتن دست بکشت و خون بکشاد و راه پناه بر آنها بربست تا که بسیار از اهل
در آمدند و لساری از آن بکر کشید اولاد هم بگرفت و پهلوان عقبش گرفت آخر کمندش بربست و بر چشمه آورد
و او را در پای درختی بسته خود بخواب رفت **منزل پنجم** چون روز روشن شد رستم با لولو گفت که جنگ کنکاوس
و دیو سپید به بیان آر اولاد شرح بگفت پس رستم خواست تا اولاد را بکشد او بعجز و زاری گفت که مرا بکشتن
از فرمانبرے اکنون از من کاری نه بینی پهلوان گفت اگر از محبس شاه کنکاوس و مقام دیو سفید مرا خبر کنی
مراوت برآرم و بر حال تو بگزارم اولاد گفت دره ایست میان دو کوه سیاه اگر از آن در روش مقصد رسید

بجا بلای کوه رود از دره بزند دیوان پاسبانی او می کنند رستم خوشوقت و لبه اخته همان اولاد رها کرد و گفت
که اگر مازندران سیاه حمله رهنمائی بکنی با تو بیش از بیش مراعات کنم اولاد گفت امکان نزدیک است و همان سیاه شهر مازندران است
و مقام دیوان و دشتی است نزد گوش نام که مسکنهای گران سد راه آنجا است آنجایی تا در شهر نه لک سوار آن
جنگ متعین اند و علاوه آن هزار و دو صد فیل کوه پیکر جنگ آزما در آنجا موجود اند اگر تو فی الحال سراپا سنگ و آهن شوی
گزشتن از آنجا دشوار است رستم تبسم کنان در آمد و گفت تو با ما باش و ببین که چه می کنم بالجمله یکشبانروز با اولاد
برفت و بلای پیش نیامد تا آن وقت شب که لفظی از آن گزشته بود بر قلهٔ از کوه جای آتش افروخته منظر در آمد رسید
که این چیست اولاد گفت همین دروازه مازندران است و دیو سفید با فوج خود در اینجا متعین است و دیوان بدستور خود
که شب دارند امشب نیز در آنجا آتش افروخته اند رستم مسرت اندوز شد که منزل مقصود نزدیک رسید و گفت
امشب درین دشت بسر کنیم و علی الصباح کوچ کنیم پس اولاد آواز درختی به بست و خود بخواب رفت **منزل هشتم**
سحرگاه چون روشن شد اولاد گفت که این منزل محل خوف است که در اینجای ارژنگ و بیدار رنگ دو دیو کمین
می کنند رستم برپا گردید و بیشتر شد و دلیرانه با آرامگاه دیو ارژنگ برفت دیو اکبی نام از خیمه بر آمد و بجا یکی
بر دو دست کمر رستم بگرفت و خواست تا بر زمین زند رستم بیل مرد دستی بر گلوش زده بزمین و دیگر سرش بگرفت
و بر زمین زد و سر او بر کند پیش اهرمنان بیفکند دیوان بوادیدن فوت و کشتن ارژنگ یکسر بگرفتند رستم شادان
و خرامان بیشتر شد و بر کوه رسیده دم راست کرد پس پست و بلند و نشیب و فراز را طی کرده بمقامی رسید که در آنجا شاه ایران مقید
موکلان پاس در خواب بودند پهلوان نزد شاه رسید و هر دو یکدیگر را در آغوش کشیدند پس رستم با جرای گزشته ماجرا و حالت که بندگان شاه
بشکند تا کهان دیوان پاس از خواب بر آمدند و گوش گرفتند و بند دیو سردار ایشان بر زوان بمقابله با تاو پهلوان تا دی گفت
که ای دلی با من شیر که میاور که بیک دست دیو ارژنگ را سر بر کنیت بخاک سپردم و تمام آنان بمقاومت من نادیده حک گریان شدند
او قتی حق جهان حق عطا کرده که بیک ضرب دیو سپید را زبون سازم و هلاکش منم سپرده اند تو بر خود رحم کن و سر از اطاعتم مپیچ دیو

هیبت گرفت و مطیع فرمان شد از جنگ باز ایستاد و دیوان حکم کرد که از روی هر سیه و پیش بیاید پس قید مان
بند بکشاده حاضر ساخت و گفت که دیو سپید بدست کشته شد ما همه فرمان پذیریم رستم از آنجا بیشتر شد و دیوی از آنجا
داد الله همراه گرفت از دور لشکری دید که چون مور و ملخ بر هم نشسته پرسید این سپاه از کیست اولاد گفت
این فوج همان دیو سفید است و وقت شب ایشان بیدار و در روز خفته میباشند اگر در روز با اینها سرگرم کین شوی لاریب فتح یابی
رستم پسند کرد و شب در آنجا بسر نمود **منزل هفتم** سحرگاه که خورشید تابان بر سر چرخ چارم جلوه پیرائی نمود و جهان جهان
رستم دستان در منزل هفتم از هفتخوان قدم بزد و در لشکر دیو سفید رسید کسی در خواب و کسی بیدار بود بهمن منتظر گرفتن از
نیام برکشید و بقتل اهرمنان دست دلاوری گشود اهرمنان یکبار از خواب بلا حت بر آمدند و از هر سو غریوان و شورکنان گوش
گرفتند رستم چپ و راست و پیش هر که مقابل میشد سرش قلم میکرد و بهر جا که شمشیر او کارگر کرد یکی را دو کرد و دو را چار کرد
تا دمار از ایشان بر آورد و گوشستان را بر لاله زار نمود دیوان تاب ستیز نیاورده بگریختند رستم مظفر و منصور بآرامگاه دیو سفید
رفت و بر هری دیو رهنما را بمکان رسید دید که مکانیست سرشتان سراسر ظلمات که دیو سفید چون چشمهٔ حیوان اندر دل غاری از آن
نهان است دیو از آمد پهلوان آگهی یافته بیرون خرامید و رخ باو کرد رستم با وصف آن مردی و شیر افگنی و دیو کشتی خوفناک
شد و بدین همکلیش بجان بترسید و بدرگاه حضرت فتاح زور بخش التجا آورده و دامنش گرفته ضربی از شمشیر بروی رها کرد که ران
دیو از آن مجروح گشت اهرمن بزخم خوردن غضبناک تر شد و همچو جست پهلوان را در بغل بگرفت و بزور تمام بفشرد و بهمین نیز
قوتی هر چه تمامتر بکار برد و در دل ترسان که دیده باید چگونه از وی جان بسلامت خواهد برد و اهرمن در دل خواهش از آن
که رستم از دستش مشکل بنظر می آید بالجمله هر دو قوتهای خود باخر رسانیدند و فنون مصارعت و کشتی همه بجا خرج کردند و کسی از آن
یکدیگر را مغلوب کردن نتوانست پس بعجز بگزاشتند و دم راست کردند پهلوان چون بر زمین نظر انداخت دید که زمین از خون زخم
دیو لاله زار است و جوی از آن روان بهمین یقین کرد که زخم شمشیرش کاری رسیده بدین خیال دلش قوی گشت و میان دیو
محکم بگرفت و بر زمین زد پس بخنجر خونخوار هلاکش گردانید و جگرش بر آورده حواله اولاد کرد و هر گاه نگاه بسوی غار برد دید که چیزی

ابرهنان کشته افتاده اند پرسید که ایشان را که کشت اولاد گفت جانهای ایشان دو بسته جان دیو سفید بودند چون او را کشتند
ایشان خود بخود بقتل رسیدند پس گفت که ای سرکرده دیوان دیو کش من هم چشم داشت انعام از تو دارم که خدمت کردم گفت که
بوارقتح مازندران ترا حاکم آنجا کنم پس بفتح و ظفر و فرحت هر چه تمامتر پیش شاه رفت و مبارکباد فتح و ظفر شاه گفت و جاصد آفرین
جنگ ترا از میدان تیغ و خود و گرز و تبر لیقن ترا مرد لوارات جهان پهلوانی و سرفراز دیلانی

از سر نو جلوس فرمودن شهنشاه کیکاوس بر تخت فرمانروایی و نامه نوشتن بشاه مازندران بفرمانبرداری

چون شهنشاه با بداد جهان پهلوان رستم نامدار بر دیوان و ابرهنان مظفر و منصور گشت بید نام سردار دیوان پاسبانی سرباطاعت
خم کرد و ادبکی زرین خنجر ساخت و شاه بران بنشست گیو و گودرز و طوس و گستهم و بهرام و گرگین رفقای شاه سوخیل دیوان کمر بسته
چپ و راست ایستادند و رستم دستان بر سر کرسی از زر بر پس تخت بنشست و محفل مهنا با تجدید ترتیب یافته ساز و سامان جشن
و نشاط و طرب و مهنا سه هفت روز بعیش و کامرانی و شرب مدام بسر بردند پس نامه بنام شاه مازندران بفرمان اطاعت بنوشت
و دست فرهاد نامی بفرستاد نامه برفت و نامه و پیام داد مستمعی جواب داد و آن سرزمین نامه برگشت و بخواند و بهم برآمد و گفت از رستم
بگوی که بخون کشته شدن دیو سپید و ارژنگ دیو نوشته از قتل شدن ایشان هیچ خبری بما نرسیده که هر آنچه ابرهنان شیر بکار دو کلاب
فیل شکار و دوازده صد هیون که بمثال موجود دارم تو صرف بر رستم کردی نازی که از عزم کنم ترا صلح نهم و بکلیم آمرزش در تسخیر بیاریم با تو
مهری کردم که از گشتت باز مانده و رزمان داشتم اکنون بسیه رها گشته خیر تو در صلحست که بمقر حق و پس روی و فتنه اگر ابرهنان بر تو
دست یافتم زنده نخواهم گذاشت فرستاده پس آمد و عرض حال کرد شاه در فکر و در درد افتاد و تهمتن گفت شاه غم مخور و اینمرتبه مرا نامه کن
شاه چو شنوده در توصیف رستم زبان بگشاد و نامه دیگر بدین مضمون بنوشت که هیچ کوی بگزار و لاف مزن و گردن از اطاعت من
بپیچ من از لشکر تو نمی ترسم اما بنظر ترحم دو سه اطلاعت داد می آید که اگر حاضر ای ملکت بکال ماند و زر ضرری زائد از پیش بینی
و مازندران ماند تو پس هر گرد و رستم آن نامه برگرفته که هر آنچه چون نزد بکتر رسید مردم شاه مازندران کفصد که اینمرتبه فرستاده
بهیکلی چو پیل دمان و چهره تی چون شیر زبان با تیغ و کمندی در رسیده که بر بیند هیئتش و هیکل اسب دیو زادش چرخ رو میدهم

شاه

شاه مازندران به بینوا هیئتش گردان تو مند و قوی بازو بفرستاد و رستم چون ایشان را بدیه بر فرود درختی تناور از بیخ برکند
و گرد شش داده چون نیزه بر هندکان بینداخت تا بسیاری از گردان زیر آن درخت از پا در آمده جانها بدادند و
بقیه الکشت بدندان شدند و با خودها بکنایه و ایما گفتند که ما هم روزی بوی بنمائیم پس یکی از آن بچه خود بکند و دلسوی رستم
دراز کرد همین بچه آتش در بچه خود بگرفت و چنان بیفتید که رگ و پوست و استخوانش از هم بپاشید و صاحب بچه بر خاک
در افتاد شاه آنجا بنشستند و کلانپور نام گردی پرزوری را بفرستاد کلانپور بر عقب رسیده از رستم بچه خواست تهمتن و بنشر
بگرفت و بیک پنج نرق خونش کفانید کلانپور دلپس رفت و بچه خونین در آورده را بشاه نمود و گفت ما وی جز آشتی چاره
نیست نرمی کن و صلح بورزد شاه بنفس رفت در رستم را بطلبید و گفت رستم پهلوان توئی گفت من رستم نیم بلکه یکی از کمترین چاکران
ویم پس نامه حواله کرد شاه نامه را خواند بغایت خشمگین شد تهمتن گفت جواب بنویس شاه در جواب نوشت که من با تو دوری
همسری دارم فرمانبری چه معنی دارد ترا باید که فرمان بر من شوی که ملکت بگیرم بر کانت کاهی این عزیمت بگردن
ترا نمی شاید که قدم از اندازه بیرون نهی و زیر حسرت خوری و حسرت نه نهی تا گاه رفت گفت که اطاعت کاوس
بنه بر دکت و تاج برباد مده این سخت کلامیها کرده رو آنسو و بحضور کیکاوس برسد و گفت رجنگ آماده شود و بشوق آی

جنگیدن کیکاوس با شاه مازندران و مظفر شدن و کشته شدن مرزبان آنجا بدست رستم

چون هر دو شهریار با سپاه جرها بمیدان شتافتند از الوی دیوی بیرنگ نام از رستم جویای پیکار شد رستم بیکی
زخم نوک سنان جان از قالبش بر آورد شاه جادوان و اولاد مازندران امر کرد تا سپاهش یکبار بتاخت و بر دو فوج
بیکدیگر پیوسته هنگامه حشر برپا کردند و چنان کشت و خون شد که زمین سراسر فرش خونین گشت و صداهای لوق و قرنا
و کوس و شنود و خروش مردان کارزار رزم کوش از سرها مغز و هوش بکسر بر بود طلاز چاکه بستی و شیر بکلی آن سرفروش
صحلصان سلطنت یعنی رستم دستان با ابهت چو کوه آهنگ یکه و تنها بر دزیر و آن یل ارجمند بشمشیر و خنجر بگرز و کمند
بریدو درید و شکست و بست بیلان را سر و سینه و پا و دست — و تا یکهفته این جنگ قیامت خیز سر کشید و چون رستم و خاصان

شاه ایران دست دعا بجناب خالق ارض و سما برداشت که یارب فتح و ظفر نصیب من گردان و دیوان سرکش را از بیخ و بن فرمای سروشی از
غیب ندا در داد که ظفر مراد شاه خواهد شد و شادمان باد و گاه در آمد و او را گفت با همه سپاه یکبار حمله آورد و تهمتن بسوی مرزبان مازندران
بشتافت دید که پیش رویش هیلان است چون جبال صف کشیده پس بگرد کوه شکن آنها راست و رنبل گفتند و راه گشاده شد و صف دشمن راست
بسوی شاه بتاخت ناگاه گرز از دستش رها شد و طلبکار زیره شد گیو بشتافت و نیزه بدست وی داد بهلوان نیزه بدست گرفت و با شاه گفت که
تا بر کمرش بزد و دو کس از پشتش بر آمد چون شاه مازندران کشته شد سپاه بگریخت و کیکاوس لشکرها بنها داخل شهر کهوید و بر تخت ولایت مازندران
جلوس نمود همه مردم و اهل همه مطیع فرمان گشتند و اموال فراوان و اشیا بگران بغنیمت در آمد و شاه کیکاوس شکر نعمت حق بجا آورد و بهلوان و طلبه
طلبه و حاکم آنملک گفتند

معاودت شاه کیکاوس از مازندران بایران و لشکر کشیدن بماوران و خواستگاری کردن با دختر شاه ماوران

چون شاه ایران بفتح و فیروزی از مازندران بایران رسید
شاهان عالم بگیره و ستیزش بر مازندران انگشت بدندان شدند و پیش اقبالش سر اطاعت خم کردند و بسیاری از ایشان بدرگاه
نیاز آوردند و زر و گوهر و تاج و افسر برسم خراج بکیخسرو فرستادند و هر که گردن از اطاعتش بر پیچید نتوانست آن پیچ ندید و بسیاری از گردنکشان
بر راستی دوا مدند و کجی نگذاشتند و اکثر بلاد توران زمین بفرمان و سوی دادند الا شاه ماوران انصاف نکرد و شاهنشاه چون از روی
سرکشیده بر دو لشکر کشید و پهلوانان ایران خبرش بدلتنگی آوردند که یارای جنگش نماند اولاد دختری بود سودابه نام که کل بدر لشکر
عزت الفعال برزم آورد و الله رنگ عارض او دانه خوبی شاه از حالش بشنید و نخواستگاریش لب بگشود شاه ماوران بطلب خاطر
قبول کرد و دختر بحباله نکاح شهنشاه در آورد شهنشاه ملک سردی بر قرار داشت و در مراعاتش بفرق روزی سپهدار ماوران بیام کرد
که چون بقرابت اسیار کیخسرو بی توقع دارم که دختر من نیز قبول فرمای و امروز قلعه قدم رنجه کن سودابه شاه را از جانب دختر
مانع آمد و گفت زنهار مرو که پدرم اعتباری ندارد لیکن شاه منع نشد

رفتن شاه بقلعه دژ سپید و گرفتن افراسیاب ایران را

چون کیکاوس در قلعه پدر سودابه برفت و اکرام حق خدمت چنانچه باید بجا آورد و هفت روز در ضیافت داشت تا روزی عاقل
کرده معید کرد و گوهر در دامن او بیخت و چون فرستاد خود شاه زندان در آمد لشکر مجموعه با ایران مراجعت کرد افراسیاب

شاه توران

شاه توران فرصت را غنیمت شمرده بشتافت و بی مانعی و مزاحمی بر ملک ایران قابض شد هر کسان که در مخاصمت با او
در نیامدند و در زابلستان پیش رستم رفتند و حال بقصه رستم بشاه ماوران گفت که شنیده ام که شاه
مازندران نمود باز بمن هلاک شد و دیوان سرکش سر بخاک و خون بر سنند تا الارم است که شاه بسلامت
مردم بفرستد و گرنه سپاه زابلستان نشانی از ماوران باقی نخواهد گذاشت وی بپاسخش گفت که رستم
کاوس و منشور است اگر تو هم برسی بکیم گرفتار شوی

لشکر بردن رستم بماوران و آوردن شاه ماوران را

رستم چون این نامه خواند صفات کرد و لشکری انبوه سوی ماوران کوچ کرد و از آنسو ولی آنجا بنزد شاه ماوران
با خود ساخته بجنگ طلبید تا هر شاه با سپاه کثیر بمقابله رستم در میدان جنگ بایستادند رستم از صف بر آمد و
گفت هر که دل خواهد بمبارزت و پیکار بشتابد پهلوانان مخالف از هیبتش بلرزیدند و رخ بدانسو نکردند و خود
سپهدار ماوران بغضب در آمد ناچار برفتند لیکن چون رستم حمله کرد همه بگریختند و زان بعد کسی را جرأت
بمقابله رستم روی نکرد شاهان مغرور بر بر گاه دیدند که کس مقابل نمی آید بخواب غفلت خفته بودند تا آمدند اول
شاه مغرور گرم بگاه شد چون رستم گرزی بر سرش زد رها کرد مغرور خرابش خالی داد و بگریخت لاکن بر پیش
زنجیر آهنین بسته شد پس او را بر زین اسب کشیدند خواستند سپاه بهم و بر سپاه بر بر ساحت بر بریان
رو بگریز آورده بشتافتند و شاه بر بر سر گرفتار کردند و با وی چهل تن از نامداران لشکرش مقید شدند و چون سپهدار
ماوران بدید طالب امن گشت و کیکاوس موجه پهلوانان بر آمیس رهائی داد و با وی بفتح و نصرت باز بر تخت نشست
و خرم بران گشت و اموال فراوان بدست آمد و سپاه هر کشور که سردار خود همراه رکاب شاه شدند و با جمعیت بسیار لشکر سپاه
روانه ایران گردید

جنگ کیکاوس با افراسیاب باستخلاص ملک ایران و گریختن تورانیان

چون شاه ایران از ماوران مخلصی یافته عازم وطن شد افراسیاب با سپاه خویش از دو خویش بملک بوم فرصت و جنگ در اثنای راه
بدو پیوست و از طرفین صفها آراسته شد افراسیاب اشتهار داد که هر که رستم را مقید کرده بیارد یا بقتل در آرد صاحب تاجش گردانم و دختر خود

بسلک از دواجش درکشم بر رفت این لوید چند پهلوانان بمقابله شتافتند و فدای ملک شدند تا آنکه خود شاه توران بهم رزمی رستم تراوید لیکن
کامیاب نشد هرگاه رستم نامدار گزر بدست بسولیس تاخت از سیاب اسپ درآمد میدان بگذاشت و بگرفت دلران ایران دست بقتل
هزیمتیان بگشادند و سرزاران هرکان چین را تیغ بیدریغ درآوردند ذو سیاب بدست بتوران دم درکشید و از کشتگان لشکرش پشته ها برآمیزد
و شاه کاوس فتحیاب شد و در ایران قرار و تحی انتظام شد گردنکشان و سرکشان پست در بون گشتند و مردم و دیو و پری حلقهٔ اطاعت

رفتن کاوس بسر کوه البرز و ساختن کاخ و بارگاه

شاه بگوش جان کشیدند و تا کوه البرز کوشک های رنگ بهشت و قصر و ایوان نزهت سرشت مجمع از در و یاقوت و زمرد و الماس بدست دیوان
تعمیر یافتند و آشیانه و آلات زینت ها گزینه لیکن اجنه و دیو از فرمانبرداری روزانهٔ شاه دلتنگ شدند و فکر آن می بودند که بتدبیر شاه
هلاک سازند و از محنت های شبانروزی وارهند روزی ابلیس با جنه بتعلیم کرد که شهنشاه را بسیر فلک تر غیب دهند که عقلش برگشته
خود هلاک زد و شما دامن باشید و من تدبیری بسازم که هرگز از آن جان بسلامت نبرد و ژخیم نام دیوی بتعلیم ابلیس پیش شاه حاضر شد
و گفت شاها تو افسر شاهان و خسرو خسروانی لاجرم که هنوز از راز فلکی هیچ ندانی که گردش کواکب چگونه است و مهر و ماه را چکار است
اگر بعزم عروج فلک میل فرمائی یکسر همه را بر تو روشن شود شاه بی خرد بتقریر دیو مکار گمراه که بر هزن خانمان جان و ایمان بود بشنید و تعلقش
گم شد و گفت اگر در آسمان بری بالغام بگیران ترا سرفراز و در نزهت بین الاجنه تمنا کنانم دیو گفت تدبیری بسازم پس بسوی خرج ترا

بهم رفتن کاوس برباد بقصد فلک بفریب ژخیم دیو و افتادنش در جنگل چین و

باز آوردنش سرداران خیر سگال در ایران

چون افسون ژخیم در کاوس اثر کرد پیش ابلیس رفت و گفت
که وی در رفتن بر فلک راضیست اکنون تدبیری بفرمای که بچه صورت بر آسمان توان رفت گفت از صحرا چهار عقاب برگیری و شاه را
ایشان گوشت بخورانی تا بران عادی شوند و هم قوی گردند و هم بر دوم خو گیرند پس روزی چند فاقه دهی و تختی بر صورت ترتیب دهی که بر سر منزه
رانی از کوه بفندسی و منزه بر سر تخت نصب سازی و عقابها بر پایهای تخت به بندی شاه بر تخت برآید و عقابها بالطمع گوشت
هوا تخت بسوی بالا پرواز کنند و چون تا گوشت نرسند زیاده تر و تیز پروازی کوشش کنند و بالا تر روند در آخر عقابها سست گردند افتند
و شاه بمیرد و ایمان هم بقصد بر آمدن آسمان بدوزخ رفت رازهای الهی ضایع شود — و ژخیم همان کوشک و شاه بر تخت مرتبه بنشانید و چون

بتعلیم

بتعلیم شیاطین بدشیطنت او برآن آورد که با ملائکه هم چون آدمیان پیکار کند و نمودار بدنها خالق ارض و سما را هلاک سازد و باین قصد تیر و کمان
تیر با چوبه بر و الوض عقابها تخت بر در گردند و تا قوه خود بر بالا فرستند و اوج گیر شدند هرگاه تاب پرواز نماند و فقدان قوت نیز قوه
ضعیف گشاده یکبار موکب تخت بر زمین در افتادند و در بیشهٔ از ملک چین این هبوط واقع شد حوالی تخت را آنجا گرفته بعد شاه از گرسنگی
بر بست و چهل روز در آن بیشه بی آب و دانه و پر کنده و دل شکسته می بود و زار زار بر رب و رود میگریست تا ارحم الراحمین که نظر بر بی خردی
و ناهنجاری مخلوق نمیفرماید بار بردی رحم کرد و نبی در خواب آمد رستگاری از آن مهلکه یافت در بیان اهل شرح نوشته اند که در حین سرافراز
بسوی فلک آنچه خرد تیری هم بسوی آسمان سر کرده بقصد تا معاذ الله خدا را بکشد و بر آن تیر دی آن تیر را و آنکه بخون آلوده بیفتاد
تا معلوم کند که مقصودش بحصول پیوست و آن بی دانش بعهمه و بر آن غره شد بالجمله در زمانش بگم شدنش دیوان بهر چار سو بر شتافتند
و دیوی از آنها خبر آورد که او در بیشهٔ چین است پس آن سپاه روانه شدند و او را از آنجا باز آوردند هرگاه شاه سر باره بر تخت امراء متمکن شد
گودرز و رستم حاضر شدند و از سر ملامت گفتند افسوس که عقلت کلیتهٔ برفت که هر بار ملک خود را بر مخالف میدهی و گرفتار خواری میشوی
و سر بر رحمت تذلیل میدهی و هیچ نمیدانی ـ چه کار زمین را نکو ساختی که با آسمان نیز پرداختی ـ شاه از مرحمت سرد
گریبان شد و عذر خواست و از آن روز منفعل شد بر او در پیش و عدل و انصاف چنان گرامید که همه از وی راضی شدند و دانش
و اجنه بر پرستاریش بکمر دند و شاهان جهان سر از فرمان پیرایش نرمی پیچیدند و شاهنشاه هفت اقلیم شد و گوی سبقت از همه سرافراز بربود

داستان پیدا شدن سهراب

روزی رستم پهلوان بشکار برآمد و قریب ولایت سمنگان گورخری بصید
آورده کباب کرد و بخورد و بخواب رفت در اثنای خوابش اتفاقا چند سواران ترکمن نژاد او را در آنجا گذر افتاد بر صورتی که توانستند
رخش را در کمند بسته ببردند و با مادیانی جفت کنانیدند رستم چون هوشیار شد و اسب را نیافت پیاده پس شاه سمنگان رفت و بلقب
اسب بر خرد تندی از وی پیش آمد وی بخجل گرائیده عذر کرد و امید اسب داد میهمانی کرد و شب در خانه خود بزم طرب مساعد کرده
رستم را بدان ملتفت کردانید ناگاه نظر پهلوان بسوی پرده سرا دیبی نظر فریب دشمن صبر و شکیب بنگاهش درآمد بگیرش در آورد
رستم بر سبد نو کیسه گفت من دختر شاه سمنگانم و غائبانه مر تو عاشق بوده است را بطلبیدم تا بیائی و با خدا عهدی بسته ام که جز تو

شوهری نکنم پس از پدرم در خواست من بکن او هم ترا دوست میدارد انکار نخواهد ورزید روز دیگر حسب خواهش رستم شاه سمنگان دختر خود
تهمینه نام را با وی برزنی داد و پهلوان یک شب با وی هم بستر شد و تهمینه حامله گشت و همان شب بهره از سام من برخیال که
نزد پهلوان بود به تهمینه بداد و گفت اگر پسری برای این بهره بر بازویش به بندی که پیل و شیر نر بمقابله صاحب این بهره زبون شوند
و رخش را که در صحرا نشان چون بچه متولد شد جسیم و قوی پنجه چون سام بمنوشاه او را به سهراب موسوم کرد و روز بروز آن
طفل زور آور و قوی هیکل چون سال میبالید تا ده سالگیش دلیران از وی می ترسیدند تهمینه بر بهره خود دو پاره لعل و سه عدد
یاقوت لیز رانی و ستاد و پیسده بود که دختر او خود آمده با پسر زن هوشت که دختر پیدا شده رستم خاموش شد روزی سهراب از مادر پرسید که پدر کیست
زمن نام پدر بپرسند و من نمی دانم بگوی نام من چیست و آن کیست مادر گفت که پدرت جهان پهلوان رستم دستان بن زال زر سام بن نریمان است
که از پهلوان عالم کسی مقابل او نیست سهراب گفت پس کسی پیش پدر بفرستیم که خبر پدر جای برساند مادر گفت زنهار چنین نکنی که اگر پدرت ترا بشناسد
بطلبد و من بفرقت گریان بمانم علاوه بر این از اسباب شاه توران زمین که زخم خورده دست پدر تست باید رفت بر کین است اگر نامت بشنود ترا هلاک سازد
بهتر همین است که نام پدر را انکار نکنی سهراب برآشفت و گفت این سخن بشنیده ندانم نه نام پدر پنهان دارم و نه از کس ترسم سواران ترکان
و مردان کار فراهم کنم و لشکری بسیار گرد آورم و در دمی تخت کیکاوس بستانم و پدر را بر آن متمکن سازم و از افراسیاب سر بخت و ملک بگیرم
هرگاه رستم پدر و چون من پسر پیش موجود است و دنیا تاجوری باقی نمانده مادرش تقریر او شنیده زار بگریست و هر چند مال نو آمد سهراب آن عزم باز
نداشت و دیبای اصفهان اصطخر شاهی بچه رخش را که همچو زردمند و چالاک و تند بود به پسر داد و سهراب خوشحال گشت

روانه شدن سهراب بجنگ کیکاوس با ایران و تسخیر قلعه تهمتن و طلب کردن شاه رستم را و رفتن شاه با فوج گران

چون سهراب بقصد ایران لشکر ترتیب داد و سامان جنگ کرد تورانیان قصد ایران در پیش لب با خواجه گشودند و گفتند ما فرمانبریم و کاوس را زنده نگریم
و افراسیاب بخدمتش آگهی نامه پیام داد که کاوس بر خود منست اگر او را تباه و هلاک کنی بر جانت منت دارم و در این قصد ترا رفیقم
و سپاهی فراوان با تو همراه کنم پس سپاهی بگران با دو کس از پهلوانان هومان و باران نام و مال بسیار روزگار و خفیه به سواران بدو گفت
که زنهار رستم سهراب را نداند که این پسر منست نه سهراب پدر را شناختن تواند و زینهار تو تمام خواهد داشت اگر از این بدهر سهراب

که نوجوان و زور آور است تهمتن را کشته بدبختی او را هلاک کنید و چون آن مرد پهلوان از میان برفتنه گرفتن ایران آسان است
و اول همین مدد و سپه را بگنگ در آرید قصه کوتاه سهراب با سپاهی انبوه روانه ایران شد و راهنمای راه قلعه آوازی پیش آمد که
هجیر با پیلتن قلعه در آنجا بود هجیر که دیدها از قلعه برآمد مقابل سهراب و نیزه بسهراب رها کرد و سهراب از خطرش متاثر نشد
و چون سهراب سنان در پهلوی هجیر بفشارید بکاری نشست پس از زین برگنده بر زمینش بفشرد و گرفتار کرده به لشکر او فرستاد پس گرد آورده
نام دختر کرد هم پهلوان که با وجود این بود بکمال و جنگ آوری دهنهای سمند زده بازی طاق و در حسن هم شهره آفاق بود
از قلعه برآمد و لباس مردانه بر آزما بر سپید با دو تا سوار مقابل سهراب شد و پیاده تیرها از کمان رها کرد نگرفت سهراب سپر
بر روی کشیده از روی سنان او را از سر زین برداشت و بر زمین زد دختر بهره را از تیغ بیدریغ و باز بر اسب سوار کرد سر گرم پیکار شد
سهراب چون چاکر و دلیرش دید بکمندش به لب او دیگر از زین جدا کشت و زین بر زانو خود از بازش سرش بر خاک
و در اقدام و موها پریشان شده چهره نازنینش عیان سهراب بشناخت و بر کل دلبندش عاشق گشت و گفت
اگر چه بگرزی مالی فراوان از قلعه بتو سپارم که در اختیار منست سهراب بتو تو نیز همان بگرایت و او با پدر و بعد خود
پیوسته وقت شب بخانه گفتند و همه بگرفتند صباحش چون صدای از قلعه برخاست لشکر در درون در درآمدند و کسی را مقابله
و گرمگیری از شاه کیکاوس با جری بگفتند و از دلیری و تنومندی و هیکل سام بود سهراب بر او حرب نمودند شاه ایران
از چهره دستی سهراب بترسید و گفت رستم نوشته او را طلبیدند و اینهم بقلم در آورد که غیر از تو مقابل این نوجوان تورانی
کسی نیست و نامه را بدست گیو بفرستاد رستم چون نامه بدید حیران شد که یا رب این کیست که همراه وی میرزند پس از گیو
پرسید که شکلش چون است گیو گفت در ترکیب و شکل همه سامش گفتند رستم در دل خود اندیشید که در سمنگان زنی خود را بسته بود
و او از من حامله بود عجب نیست که پسری زاده باشد و این پسر همان باشد که بصورت سام او را گفتند پس خبر تولد
دختر که تهمینه بر رستم نوشته بود در خاطرش ضعفی پدید آورد غرض در همین سفر و پنج هشت روز در آنجا بود عزم
ایران نکرد و کشش و طرب میکرد گیو گفت اکنون رفتن مناسب است پهلوان گفت عمل چیست او را گفتی سنگ بر دوش بر سر

هرگاه رخش را جولان کنم از سهراب نفی بدید نماید این بحث و غیبت انکار و بحث میارد و زدیم رستم پهلوان با سپاهی گران از زابلستان عزم ایران کرد
و برادر کوچک خود زواره را نیز همراه برد چون پیش کیکاوس برسید شاه بر شفقت و بطوس امر کرد که رستم و گیو را بردارگشت که در زمان عدول کردند
و در آن اهمال ورزیدند هر چند طوس قوی بازو و شیر زور بود لیکن از رستم صد زمین شاه باز دیگر برخفت شد و بخشم از طوس همان حکم دلف طوس مجبور است
رستم دراز کرد و تیغ دستی بدستش زد و از سر خشم گفت کیست که لوبردار خواهد کشید من طوس و هم کاوس هیچ می انکارم پس است بمخاطب شد و گفت چون
شعله گرم شود چون باشد هر گرم عنعنت سوخت اگر قوتی داری و بازوی آن بر بازوی خود سهراب بردارش تا بدانند چیزی کردن توانی چون تبه کار شدی آزادی
نه من اگر خشم خود تیز تر کنم تا جوهر تیغ هزار حسن کمر است که بر دبر آن پیش از تو بصد آرزو میخواستند که من تاج سنت های ایران بر سر نهم و مرا
کنم لیکن نخواستم و خود بلوا بازی آراستم اگر نمی ایشان بیند بر فتی کلاه بهی تو نرسیدی آنچه کردی سزای من بمن بعد و من چه کردم سزاوار نفرین
این کیف و راه زابل گرفت ایرانیان تا برزده شد او در همین موقع که سهراب بر سر بلوخت سر آمده شد و انجام کار رگو و رزمار گفتند و دی بر پیش شاه
رفت و گفت شاها آنچه کردی که تهمتن در همین موقع تا برزدی و از انجام کار هیچ نشمردی شاه پشیمان شد و گفت هلا بشتاب و بهر گونه که توانی او را
بیار گو و رزمار رفت و بر رستم گفت تو بگو میدانی که خود شاه چه حالت است که در حالت خشمناک هر چه بر زبان دارد بگوید و بعد پشیمان شود و عذر خواهد
و اگر تو در همین موقع آزرده شوی کار ایرانیان تباه شود گر دهم موسته همی گوید که سهراب آن پهلوانیست که همسرش در دنیا کسی نیست خدا را ایرانیان
رحمتی کن و بشتابی که تو پشت و پناه و دلیرانی و کمدار اقلیم ایرانی اگر نی از سوی زابل عنان شتاب و سته بکمال دریاب مبادا که تو مردی
تورانیان چره دستی کنند و ایرانیان چره شوند و لوا گویه گویند که جهان پهلوان از طفلکی چندان بر شد که با جنگ رفت و پناه جز بگرز نزد
رستم عنان بازکشید و بگو بشاه و پس رسید بشاه از نخست بهر تعظیمش برخاست و عذرها خواست رسم نیز بود لوحی و دو تنی سخن را بمدارا است و بنب بخشش و شهادت و عفو کام
لسر بردند سهراب که تهمتن نگاه سپهر فخی هر زین چهر بنشسته بر آمد شاه ایران بر تخت با جام تاج بر سر و رستم با تمکین توام و سپاهی جرار از گردان شیر پیکار
بوسی سهراب بر نشست و نزدیک حصن متن خیمه زد گو مر بسر آب پادشاه بود و دیگر گردان از گنجو و گو و رزمار و طوس نصب کرد و خیمه بزد سهراب از قلعه متین بدید با هومان گفت
بنین دامن از زابلی غم کن هومان سلو ادیه سپاه ایران آهوش از سر رفت سهراب گفت هر آن کس که بیک حمله تو کشیش چون کشتند اگر مرا نام پس اگر کرد تا سراپرده سر حصار
بکشیدند و بنب نزد و لوش بیار بسیدند تهمتن چون کلاه در پرده از روم بنهان بتفتیش حال تورانیان برفت دید که سهراب بر تخت نشسته و پهلوانان

در چپ

در چپ و راستش صف بسته اند و هر دو بر هم باب بر خوشیها میکنند زنده ماهم پهلوانی از آن بزم رستم را بدید و بیامد و بسر چه کسی رستم شتاب زد
که زنده مرده شد و خود جای بگرفت ناگاه نسبی دیگر را هم در آنجا گزر افتاد و افتاده دید تب و بگرانش بدید چون چراغ نده گشته است خبر کرد
سهراب گفت جاسوسی از نیم نمود خود و انموده و خبر اینجا برده فرا عوضش بستانم و اعلام را در خون نشانم این در بن کهکو بعد و در اکار رستم باشهار
همگفت که آنچه بسام و نریمان قوی کل هم بچه خرام است به بینم که تا کرد کار جهان در بن انکار اچه دارد بنیان **جنگ رستم**

با سهراب روز اول سپیده دم که گرد لشکر شرقی نمی خورشید خاوری با تبصل پرورد کان آنکه ضیای خود نمیر اطفال ماه و انجم
کمر کین بست و ماه انجم اسپاه نظر با انقلاب دوران تن برضا داده و حال بقضا سپرده میان بمرافت بسته میان هم و امید بشت چک پر رهاسر
قرار نیافت اول سهراب لشکر خود بیاراست و بر هومان و بارمان امر کرد که افواج متفقه خویش در دست سازند پس هجیر را بالای حصن برد و انجام
شاه ایران و گردانش نمودن علامات یک یک بپرسید و هجیر از هر یکی نام و نشان بواقعی بیان کرد تا نوبت بسراپرده سبز خود رستم
برسید و هجیر با وصف دانش بجهل آنکه اگر بگوید سهراب نام رستم شنیده باوی بیاویزد و او در حصار کشته شود و ایرانیان حشر برپا گفت
تجاهل عارفانه کرد و گفت این خیمه هنوز از اگر خاقانی چین است که کمک ایرانشاه سر بیگ گفت نه ام سهراب با خود گفت که هر چه
مادرم از آن نامت رستم آنجا ساخته همه درین سراپرده سبز و در فتنه کاویانی می یابم اما هجیر اوری دیگر ظاهر میکند عجب است باز پرسید که راست
بگوی این خیمه از کیست هجیر همان پاسخ داد که داده بود پس گفت که خیمه رستم کجاست گفت وی از زابل نیامده گفت اگر رستم
بنمای از قیدت رهائی بخشم هجیر باز جواب داد لیکن دلو سهراب بسم برآمد و گفت سخنت راستی را نشاید و این خیمه یقینی از رستم سلوانست
از من بمیان کمن فرداست گوی ورنه سرت از تن جدا سازم هجیر گفت ناحق بتندی میگرائی و بکشتنم میفرمائی اگر همین
عزم داری بنما چنین جراست اینک سرم موجود است سمتری بزن و قصه ام پاک کن از تهمتن هیچ خبری ندارم پس گفت رستم مرد است
شجاع و جوانی است دلیر و تنش چون درخت تناوری است که هزار دو پیل و پلنگ بهم جنگ بادی تاب مقاومت
ندارند سهراب گفت جنگ آوران سلو تو کجا دیده اگر دیگری نام رستم نمی برد در جهان چنان زور آور نیست که رستم را توان
این گفت و بنا یافت نشان پدر سر و قصه عم و اندوه گشته فرو آمد و ملتفت شده رده میدان گرفت و بمبارزی طلبید

کاوس بالستاد و بنزد بیزند او را و لو کرب قسم خورد ام که بعوض خون زنده کاوس بکشم و دردی ایرانیان تیغ کین برانم و سهراب
از خون ایشان لاله زار گردانم اگر باسی از ننگ نامی وارد کاوس باید که زود بشتابد و با من بیاویزد و سوای آن هر کرا عزم جنگ
باشد با من بنزد آزما شود و این بگفت و بطلب رهبار زیستند چون کسی نیامد دیگر بجز و نشنید که ما دشت ها بی رنگ غیرتی باید داد
جنگ آوران نباید ترسید اگر از رزم دیران پس پشت میدهی کاوس چرا نام داشتی کاوس نشنیدن این سخنان غیرت انگیز بیگرم
نشه دبدبه دی از تری وی بجوی سپاه کرد و گفت که رفتر بر رستم بگوید که دزیکا گردی با رای مقاومت با این ترکت مزالد و تمام سپاه
نزد انست طوس دوان پیش رستم برفت و ماجری بگفت و رستم با خود قرار داده بود که امروز دیگر ان با سهراب مقابله کنند
و چون همه گردان از وی زبون شوند وی برآید لیکن از طوس گفت بنزد زاده و سلم برین زرست کرد و بر زخش سوار شد
و بمیدان شتافت سهراب گفت میخواهم که از لشکر طرفین یکسو شویم و با یکدیگر بیاویزیم تهمتن قبول کرد و هر دو لشکر یکسو شدند
سهراب گفت کسی از لشکرت با من بارای جنگ نیست ترا هنر در یکدیگر خواهم کشت تهمتن گفت ای کودک خامکار با نجیته کاران
باده نگوی و بتجربه بیای و با جنگ آزمایان بر خاستن منمای من آنم که بیکرم و بوسفید سوکسه بقوت سیاه دو فرسخ رسانیدم
و شیر و پلنگ از بیم تو را گریز می کردند سهراب گفت رستم مگر تو نی گفت نیستم بلکه یکی از کمترین چاکران ویم سهراب ایرین شنید و مستعد
جنگ گردید پس سنانها برگرفتند و بجانش تقاد ران بر یکدیگر همزدند تا بشدت نیزه بازی سنانها بشکستند و کسی از آنها جراحتی نرسید پس شمشیرها کشیدند
و جوهرها تیز آنها بهم نمودند آخر آنم لشکر پس گرز گران سنگ که شکاف نغفر در کشیدند و چنان ضربات عمود بر سرهای یکدیگر فرود آوردند که سنگ
و آهن بدیدن آن شکافته شد و کوهها بصدم ضرب گرز گران شیع سنان بگداختند تا گرزها پاره پاره گشت و عمودها بشرم کاری نشدن ضربات بهم سر در گریبان
فرو بردند و کج شدند و تقاد ران بمن دشتاق چاپش و برکنین صدمات گرز سست و بیدم و تنها از عرق تر و کام دهان خشک گردیدند پس از یکدیگر
جدا گشته بسیاد دوم راست کردند و فرقوت و همت یکدیگر در دلها متحیر بودند پس بتیر و کمان دست کشادند و ترکشها خالی کردند اما از پردلی از جنگ
دست باز نکشیدند و متاثر نشدند پس بکمر بند یکدیگر دست زده زور کردن گرفتند و چنان قوه بکار بردند که اگر بکوه گرفتندی از جای بلرزیدندی
اما کمی از آن هر دو از زین اسپ نلغزید پس سهراب ضربه از گرز بر رستم چنانی برد که تارک سرش رنجه شد پس کمند و گفت حال هم حوصله

جنگ داری رستم که جنگ دیده و سرد و گرم چشیده بود خسته آفرین شدن روز و نزدیکی دفت شام بمیان آورد و جواب داد و گفت جا طرح دار
که بگاه دیگر با تو جنگم سهراب گرز بدست بر لشکر ایران بتاخت و تهمتن شمشیر کین برآورد بر سپاه توران و چنین حمله ساخت و هر دو سوی
هزاران پیر و جوان بقتل در آمدند پس رستم بیندیشید که مبادا سهراب شاه در او نزد و او بغیرت خود هلاک سازد از میان اسپان
و با سهراب گفت که تو هنوز از جنگ دلاوران آگاه نه این بیباکی عبث کمن و امشب بنهای فردا توئی و گزگران هست و اگر
در همین شب جنگ را خواستگاری بجای دیگر با هم پیکار شو سهراب بیتاب دیگر جنگ هرات برگشت رستم با شاه گفت که این سیر ملامی بیرانست
و حربه بروی کاری بمکنند زین روا روی اندیشناکم شاه تشیش دلو و رستم بخوابگاه در آمد و بر دواره تمام قصه باز گفت و وصیت کرد
که مبادا فردا کشته شوم چاره نیست ظفر ندارم در بی جنگ من اگر فتح با هم پس آیا بر از بهار عزم رزم نکنی و لشکر را پیش زال بری و بپدر و مادر
بگوی که آنچه تقدیر نوشته بود پیش آمد حالا از قضا چاره نیست بشکیبید و خود را بفریاد و شیون میازارید پس بگریه در آمد و بارگاه خداوند کار
التماس نمود که بار الها بر من رحمت کن و بر مخالف مظفرم بساز تهمتن درین دعا و زاری بود و سهراب در لشکر خود با مهمان از شهامت
و جلادت و قوت و همت هم پیکار خود بیان میساخت و میگفت که تمام علامات پدر که مادرم بیان کرده بود درین پهلوان می یابم و مظنه من آنست
که جهان پهلوان رستم نامدار باشد که پدر منست مهمان گفت من او را نیکو می شناسم این رستم نیست بلکه مشابه ترین مردم برستم و از پیشتر
نیز هم شکل رخش برق دم است سهراب با تجمل راست همه و بخموشید **روز دوم** که هر دو پهلوان بمقابله یکدیگر بایستادند سهراب
با دل شیشه دل نرم شد و بصلح و مهر گرا بیدند و تهمتن گفت که بجنگ آمده و بصلح قصد داری با جنگ بهتر است که با هم آشتی کنیم و بعهد و پیمان
موکد از کینه بگذشتیم و تو خود را بکنار کشیده دیگری را بستیزه فرستی که دلها تو مهر آور شده دلشادی که در تو یافته آنم میرانم که در رستم پهلوان
و پسر زال زری هر چند سهراب صلح میخواست اما رستم ایمن نبود و با دل میگفت که سخن طفلان اعتباری را نشاید پس بدو گفت که تو طفلی
و من کودک نیم و بسیار نشیب و فراز دیده ام بفریبت در نیایم از اسپ فرود آی و بکشتی گرای تا چار سهراب مایل بجنگ شد و گفت
تو اگر کشتی خواهی من نیز آماده ام کرد ام نمی خواهد که همچو تو دلاوری از دست من کشته شود پس با هم در کشتی بیاویختند رستم زوری داشت
حرف نمود اما سهراب کاری نکرد پس سهراب بخروشید و دست بکمر بند رستم بقوتی بکشید که پهلوان خود داری کردن نتوانست و بر زمین افتاد

و سهراب بر سینه اش بنشست و خواست تا از خنجرش هلاک سازد رستم بحیله گری گفت که در نجا رسم نیست که از پشت گردن یکباره بکشند
تا دوباره در قوت نیازمایند سهراب که تا بحربه کارد از سینه اش برخاست و عجب نیست که دیگر مهر پدری در دلش جوشیده باشد و حق آنکه تقدیر
دنباچی پدر از خون پسر کارها کرد بگو هر دو بلب کرهای خود برفتند سهراب شادان با جری بهوان و میان آورده هوان افسوس کنو گفت
آخر تو کودکی در زیر گرگ کهن سال در آمدی اکنون رهائیت از دستش ممکن نیست و رسم تمام آنشب زار بگریست و دعاها کرد
و زور اولین خود را بارگاه الهی درخواست کرد و او را ابتدا چندان قوة داشته که در هر گام زمین زیر قدم می شگافید و رفتار مثل تو
پس بالتجا خواسته بود که زورش یکی گراید بما لقوة باز خواست و حقتعالی رحمت کرد **روز سیوم** سحرگاه چون رستم
خود را بیازمود همچو پیشتر توانائیت شاد شد و سپاس کرد کار بجا آورد و بمیدان شتافت سهراب از سر نخوت گفت که از چنگالم رهانیده باز آمدی
و بر جان خود نترسیدی تهمتن گفت تا جان دارم دست از پیکارت بر ندارم پس بهم در آویختند و زور های خود بیازمودند رستم
کمر بند سهراب گرفته از زمین برداشت و بر زمین زده بر سینه اش بنشست و اندیشید که اگر دلگی در زخم مبادا که برخیزد و باز بدست نیاید
پس بخنجر آبدار سینه اش بدید عجوزی است مکار و دنیای دون بهر دم نوی را بیازد فسون برادر بخون برادر خوش است
عزیز از علم خویش خود مرخوش است گلوی پدر است و دست پسر بسینه پسر راست جست پدر نه آزرم زان سو نه زین سو است مهر
فشارش گلو سرخ این راست چهر تو مردی و مهره دام او که ناکام رفت است با کام او — الغرض چون سهراب بخاک چاک شد
آب دیده کرد و بنده و آهی کشید و گفت وای بچه آزو آمدم و بخت سیاهم چه کرد خواسته بودم که از دیدار پدر خوشدل شوم و بر تمنای دل رسم
برفتیم و نامه دیدی از دل برون — تو ای پهلوان اگر آب در خوی یا در هوا پری یا بر فلک برآی بدرم تا زنده نگزارد و بالغرور هلاک سازد رستم
پسر نامش چیست گفت رستم و مادرم نیز صاحب جاه است که بدرش شاه نمنگانست رستم زار بگریست و از هوش رفت هرگاه افاقتی
یافت پرسید که از رستم چه نشان داری که من همان رستم سیه گلیم که از دست خود بر پای خویش تیشه زده ام سهراب گفت صد حیف که الوام
صعود در صلح و آزرم همزوم و تو از آن روی بتافتی زرهم بگشای و مهره که دارم بیازدیم بر بسته بین مرا از زخم طاقتی نمانده و گرنه
بنمودمی رستم چون مهر بدید از فرط اندوه بشوریده و گفت جان پدر تو بیگناه از دست من هلاک گشته شدی کسی پسر خود را کشته

از دست خود سینه آت بدریدم این علم مرا نخواهد گذاشت همان بهتر که همین وقت از جهان بگذرم و مرد نیست بکشم نه بهم و این بگفت و خنجر بکشید
سهراب گفت سودی نیست و پیش قضا چاره نیست پس یکسو سهراب بر طبیعه و دیگر سو رستم و رخش ایستاده بود و از زمانی دو خود شوند
بی تشنه لشکریان تا دیری چون اسپ را بی سوار دیدند بسهم شبیه رستم گمان بردند که وی کشته شد بجز این خیال بی یاوری خود
فغان برکشیدند بخصوص دو سپاه بدند خسرو گفت رفتن خبر آرید و بشتابید مبادا که رستم کشته شود بدبیری دیگر کرده گید چرا که پهلوانی
را نه بینم که بمقابله سهراب برود چون برد و بجان طپان و بدید دانستند که هر دو زخم خورده اند پس سر رستم برداشتند و بدولت
از جان برسینه آن پسر کشتن مرهم بر بریده و فغان برکشیدند که چه پرسی ز حال من ناسزا پسر کشتن بدبیری بهنی مرا
که گرگ ده این ظلم و جور و ستم که از دست من نشکر بانی دلم به بینی که نالم که خود کرده ام چه زین بر دل من چو بر کرده ام
دریغا که این غنچه ناشکفت بزمین گشت پژمرده ای دلشکفت رهو او جوان من به پیری زیم تغوبر من اندین حقیری زیم
روانی که از دست بهار ناست چو شد از تن انگه چه کار تن است — همگو آن دل مجروح نوحه کنان و نعره زنان بسوز آتش غم
و فرط الم خنجر برکشیده که در سینه خود بزند دستش بگرفتند و فریاد برکشیدند زواره گریبان بدرید و سهراب جالش پرسید
آن نیم بسمل بکاش و خون طپان آهی برکشید و گفت زخمی کاری برداشته ام و نفسی چند را مهمانم مادرم از آن مات
بدهم همه گفته بود از بجز سیه روی لسبار بر پرسیدم آن کلم بخت از من نهان داشت و نام پهلوان از من پوشید هنگام مقابله
با پدر از نامش پرسیدم او هم نهان داشت کسی چه کند و کرا اختیار است که از تقدیر پیش نرود در ازل همین نوشته بودند که
اجل پسر بدست پدر باشد و بر آغوش کشنده خنجر کشیده شود این بیان جانگداز سنگدلان آهن را موم سازد چون از آن بسمل در بیهوشی افتاد
در دهان لشکر نه فیاتی برخاست و تیری زهرآب در جگرها نشست زواره و رستم سر و سینه همی کوفتند و از دیدها خون ناب روان کردند
آن دلخسته جگر دیده گفت جهان گذران بقا را نشاید و هر که آید برفتن گراید اکنون صبر و شکیب کار فرمائید و تحمل نمائید
خون خود شما را بحل کردم و لیکن التماسی دارم که جهان پهلوان زین پیش لشکر را بیازارد و بر حال ایشان گزارد
و از ترکان کینه نخواهد و هر ملک توران لشکر نکشد که آن مولد من و بازگاه من است اگر من بزیستی بر انها مراعات کردی

www.abulhasanalinadwi.org

همه بدیدار ایشان کنند گویا با من کرده رستم همه قبول کرد و گودرز به طلب نوشدارو بحضور شاه فرستاد شاه از دادش مضایقه کرد و گفت
یاد دارم که در آن روز رستم بمن چه ناسزاها که نگفته و سهراب از دم هم نگفت که تاج و تخت بپدر دهم پس اگر این هر دو پهلوان زنده مانند
کرا تابست که با ایشان مقاومت کند گودرز واپس آمد و بر رستم گفت میدانی که شاه چه خصلتها دارد و از خوی بدش نیکو آگاهی
رستم بدو فرزندی خود برفت شاه در مجلس ابود برنیامد مگر وقتیکه خبر رسید که کار سهراب تمام شد رستم پیاده بدو بدو فغان و فریاد
برکشید پس اشتن در تابوت نهاده در خیمه آورد و خیمه و خرگاه و کالای آن تمام بسوخت هر دو جوان شریک ماتم و عزا شدند و شاه
نیز بگریه بر رستم تعزیت بیامد و کلمات تعزیت و صبر گفت رستم گفت خبر شد نچه شد اکنون حسب حال آن رفته و گذشته مرو
و دست التماس که حرمت موبان نگاهداری و لشکرش را کند نغمه‌ای و بر ترکان لشکر کشی نکنی و موبان را تعزیت خصت فرمای
کاوس گفت در دشمنی تو موجب اندوه منست و نچه گفتی همه بدیرفتم اگر تو بموبان با من مرکشی هم کنند خیالش نخواهم کرد پس رستم بر واره نشست
که با موبان تا آب جیحون بروی رود انرفت او را از آنجا بگذرانید

رفتن رستم با تابوت سهراب سوی سیستان

و کاوس با ایران

الوس کیکاوس بهمگاه ایران شتافت و رستم با تابوت پسر بسیستان رفت زال سیه پوش پیشتر آمد با نش
همه خروشان و جوشان و نالان و گریان همراه بخانه درآورد و رودابه مادر تهمتن زار بگریست و او را خشتر برپا کردند پس لاشه بر خاک
سپردند و سوگوار نشستند همینه مادر سهراب که در سمنگان بود بشنید این ماتم جانگسل خود را در آتش انداخت مردم بگرفتند و از آتش
برآوردند که از سوختن محفوظ ماند تا هم بر سر تن بسوخت و چون دلش تن هم داغ داغ و پیرایه گشت و جهان در چشمش تار گشت
بپدر گفت که رستم سهراب را قتل کرده بروی سیاه برده کینه پسرم بگیر پدر گفت جان پدر سیاهم همه رستم نیست تهمینه جواب نشنیده چون مار
بر خود بپیچید و سپاه را همراه گرفته خود برفت چون نزدیک سیستان رسید پهلوانی را پیش رستم فرستاد و پیام داد که تهمینه بعزم کین پسر اینک بسوی
و عزم جانم دارد و کمتر از کشتن رستم پریشان و از کرده پشیمان شد و پدر و مادر را همراه کرده پیش تهمینه رفت و خود یکسو شده اول زال و رودابه
بمواجه تهمینه فرستاد و دی بلنگر شد و در غم سهراب سر زار بگریستند زال گفت جانبن اکنون در خانه بیای و کلبه تاریک را گلستان کن
تهمینه گفت رستم دلم را اندوهگین ساخته او را بیار تا از وی بپرسم که فرزند را چرا کشتی چون رستم بیشتر آمد تهمینه خنجر برکشید و حمله کنان

خواست تا شکم رستم بدرد زال دستش بگرفت و گفت از قضا گریز نیست و تیر بیش سپر نه اگر سهراب زنده شود رستم دهم زال سر فرو کرد
پس بهند و نصایح او را تسکین داد بخانه برد و رستم با تهمینه بگماشته تا حاد گشت و فراموش بوجود آمد و تهمینه کریس و هنار و رنج بسر کرد
و روم اشکبار می بود پس از سالی پسر یکسال بزیست پیدا شدن سیاوش در شبستان کیکاوس از دختر شاه

بلغار

گویند بیشه لود ولکش نزدیک به جیحون که از فور آب و خوبی مرغزار جاذران امکن و شکاریان صیدگاه بود روزی گودرز
با انبوه از بهر شکار رفته ناگاه دختری زیبا روی مشکین موی سمن فام نازک اندام پدیدار شد که با حسن زاهد فریب بلباس و زیور بخت
و در کرشمه و ناز و غنج و دلال چون طاوس طناز از ابرو دلبری و دلربایی مست حسینی کارخی شوخی سمن بوی سیه چشمی سمن بر غالیه موی
کمان ابرو سیه گیسو سیه قد سلب کبک فتاده قمر خد شکاریان نخچیر خدنگ کاش شده از حاش بپرسیدند نگفت که من دختر گرشیوز
شاه بلغار از نسل فریدونم بسیاری از تاجوران در خواستگاری من بودند اما پدرم با پشنگ تاجور توران نامزدم کرد و من بشنیدن زشت روی
درشت رویش از وی متکره شدم شاه برآشفت و زجرم کرد من از آنجا برآمدم و در اینجا افتادم هر دو پهلوانان در رفتنش با هم بحث
کردند و آخر قرار یافت که بحضور شاهش برند هر کرا بدو دوی بگیرد چون پیش شاه بردند او خود فریفته حسنش شد و خود گرفت و با وی
عقد بست و آن گلرخسار از شاه حامله شده فرزندی پری جمال بزایید و شاه او را سیاوش نام کرد اما چون اختر شناسان
طالعش بد گفتند شاه قرین ملالت گشت و در تربیتش نکوشید اتفاقا در آن زمان رستم وارد ایران بحضور شاه رفت و
که اگر امر فرمائی این پسر را بزابلستان برم و در آداب و هنرهای شاهانه بیاموزم کاوس سیاوش را بوی سپرد و پهلوان او را
بزابل برد و به تعلیم و تربیت وی چنانکه باید بذل سعی نمود تا در مدتی پسر شاهزاده در دانائی و شجاعت و تمامی هنر و فنون
شاهی و پهلوانی یگانه زمان برآمد روزی برستم گفت که تمنای پابوس پدر از حد دارم رستم حسب حیثیت او سامان سفر مهیا کرد
و اجازت داد سیاوش گفت بی تو نخواهم رفت رستم بپاس خاطرش همراه شد و بحضور شاه برد وی بدیدار پسر دو رفت هنرش
خوشنود شد و از رستم هنرهای کشت پس تا هفت دیگر پیش خود در کسب کمالات مشغولش داشت بعد از آن عزم کرد که سیاوش را بملک
مادر الهزاده حکمران آنجا گرداند هنوز این عزیمت از حیز قوه بفعل نیامده بود که سودابه زوجه اولین شاه بود گفت که میخواهم که دختر

خوانده خود را بسیاوش دهم و مادی کنم تا کم شاه بپسندید و اجازت داد و کعب بسیاوش را راضی سازد زنگه سیاوش را بطلبید و حال
مردی عاشق بود بر دلش شاد شده تنگ در آغوش کشید و عارض گل رنگش بوسید شهزاده این حرکت را الفت مادری فهمید جامه سر
پس چند دختران دوشیزه را که هم نژاد با پادشاهان بودند طلبید رشته پیش کرد و بسیاوش گفت از موبدان مدائن رسیده که از تخم تو
پسری بوجود آید که صاحب تخت دو هیم و شهنشاه هفت اقلیم شود پس آرزو کردم که وی از بطن دختر من زاید لهذا این دختران پر جمال حاضر اند
هر کرا به پسندی قبول کن سیاوش از نی و شرم جواب نگرائید و ابهم اندیشه کرد که سودابه حقیقی مادرم نیست از وی چنین مهر و محبت چشم
نباید داشت بلکه خلاف آن تصور باید کرد چه عجب که جانی دیگر بسته باشد و در عداوتم کمر بندد پس از وی پرهیز باید بود غرض در جواب سخن سودابه
لب نگشود و خموشی ورزید سودابه همه را رخصت کرد و در تنهائی بسیاوش گفت که از مفارقت تو بر تو عاشقم و جان میدهم اکنون بکام رسان
و دلم شاد کن که پس از کاوس شاه جهان گردانم و فرمانروای عالم سازم زیرا که سپاه همه مطیع منست همچنین فریبها داد و مکرها اندیشید
لیکن شهزاده لب بجواب نگشود و همچنان سر بجیب اندیشه نشسته ماند سودابه دیگر در پیش کشیده بوسها گرفت ملکزاده متفکر شد
که چه کند اگر تندی دهد خوی درد و مبادا که غضبناک شده بر سرش آفتی آرد ناچار لب بگشود و گفت اگر در باب عقد با دختری فرمودی
بپذیرفتم مگر در امر دیگر از من توقعی مدار که مرا ادب لازم است و تو مادری سودابه مطمئن شد و بخوشدلی وی را رخصت داد و شاه
گفت که شهزاده دختر را قبول کرد کاوس شادان گشت و همه اسباب کدخدائی بسودابه داد روز دیگر آن مکاره بسیاوش پیام داد
که همه اسباب شادی تو و زر و نعمت بیکران مهیا کرده ام امشب با دختر تو خواهم داد اکنون بجای دیگر شهزاده نباید سودابه نیکو
بیاکاهانید که شهزاده هیچ نمی آید شاه او را تاکید بر رفتن کرد ناچار باز آمد آن مکاره دیگر باره عرض مقصد کرد و در الحاح و اصرار طمع
دادن و بیان خوبی خود کردن قصوری نکرد شهزاده جواب دلپذیر داد و گفت زنهار اینکار از من نیاید که تو با نوری شاهی چگونه من
بتک حرمتش کنم از این امر امتناع دارد مکرر کمن سودابه چون او را سنگین بخت و بر سخن خود مستبد یافت بر حالت و دانش نگرفت
شهزاده دامن از دستش رها نموده برخاست و بگریخت سودابه بقول سعدی که زنگید زن دل فرو دارد و ایم زنان را کیدهای بس عظیم
فریاد و فغان برداشت و چهره خود را ناخن بخراشید و موها بکشت و جامه و پیراهن را صد چاک زده قیامتی برپا کرد و خواهان

نیز ماننده وی شوری چون بر لشکر کردند با شهریار بمجلس آمد و پرسید که حال چیست آن فتنه پرداز گفت شاه با سیاوش
ناگهان درآمد و جبراً مرا در گرفته بزیر آورد و میخواست که در دامن عفتم چاکی زند اما اقبال تو از لوث عصیان وا پاک داشت و بدعای
رهگرای وی رها شدم شاه هم برآمد و سیاوش را بطلبید و گفت راست بگوی چه واقعه بمیان آمد سیاوش راست آنچه بوقوع آمد نقل
باز گفت سودابه گفت کعبش سر بسر با طلعت شاه متحیر شد لیکن بر انبوهی جامه های هر دو بوئید جامه زن معطر بود و جامه پسر
هیچ نکهت نداشت دانست که هر دو ملوث شده بود زنی را در جامه سیاوش سر نگشت پیدا کردی پس خواست تا آن مکاره را بکار آرد تیغ
بیدریغ در گزراند اما بجهت خیال ما را بماند اول آنکه پدرش قوی بازو است مبادا خللی در ملک آید دوم آنکه در حسن و جمالش بمجلس ای خوشی
بیندیشد سوم آنکه فرزندانش خردسال بودند بدین حالات از سر خونش درگذشت اما خشمگین شد و با وی گفت سیاوش بی خلاصت ترا باید
که راز خود بنفاق افشا کنی و خویشتن را رسوا سازی اما وی باز نه ایستاد و پیوسته در سرزنش وی پسر شاه را می فرمود
اما شاه نمی شنید تا فتنه دیگر برپا کردن خواست و زنی حامله را بطمع زر ساخته بر آن آورد که اسقاط حمل کند سیاوش
بدان مهم ساز و تا وقت شب که شاه در شبستان با سودابه بخواب بود شوری بر خاست کاوس از آن پرسید که چیست
گفتند شش که حرمی از تو دو پسر زاده زائیده شاه بطلبید و بدید آن حرم لعل سودابه بگفت که این پسران از تخم سیاوش اند
زنگه صحابی سخن نهفته بگفت که گفتم باور نکردی اکنون اعمال پسر برای العین بدیدی شاه برخاست و صحابی بطلبید و گفت
در طالع این کودکان به بینید که از تخم کیستند منجمان بعد از مکاشفه عرض داشتند که اینها از او للو گمان نبینند
و بام فرزندان باز گفتند تا شاه با سودابه بمیان آورد زنگه گفت قول منجمان اعتباری ندارد که از رستم
می ترسند ترا باید که کنیزکان را بسزا رسانی شاه نشنید زنگه زهری قاتل بیاورد و گفت تو حرامت پسر میکنی و مرا
خوار میداری اینک زهر میخورم و می میرم کاوس سخت حیران شد که چه کند آخر قرار یافت که شهزاده در آتش سوزانند
اما خجسته اگر راست کار خواهد بود حرزی بوی نخواهد رسید شهزاده راضی شد و گفت اگر من بر راستیم بر روزگار
حافظ منست ؎ راستی موجب رضای خداست کس ندیدم که گم شد از ره راست — پس در آتش درآمد

و موی از تنش نوخت و بسلامت بر آمد شاه در برش گرفت و سر و چشمش ببوسید و امر کرد که سودابه را بکشند شهزاده
بالستاد و بلب بفارش کرد و لشکر بردن شهزاده سیاوش بجنگ افراسیاب و فتح بلخ چون سودابه بموشه در
قتل شهزاده سیاوش می بود و آن بیگناه متوحش و متفکر که خود را کجا برد ناگاه خبر رسید که افراسیاب شاه توران
بر آن فوج کمین کرده شاه کاوس را شفقت و کعب امیر که بازی آن این قرعه حقوق تاج روم و ایشان را از رنج زمین
برانگیزم سیاوش مرفع بردن رفتن همه مرد فصد است که مرا امر شود که بدانیش را سرانی و افعی هم شاه فرمود ای پسر
تو مرد مقابل وی نه تو هنوز کودکی و ناتجربه کاری و او مردی قوی جنگ است و گرگ باران دیده تو بایست که من خود
روم و سزایش بدهم تهمتن حاضر نبود عرض کرد که همراه شهزاده مرا امر باید فرمود که با هر دو او را بسندیم شاه قبول کرد
و شهزاده با رستم پهلوان و سپاهی گران بدانسو کسیل کرد و شهزاده با تهمتن و لشکر شتر افکن تا دو بلخ رسید باران
حاکم بلخ بمقابله بر آمد اما چون فوج ایران سرکرده بیگانه باران بگریخت و متحصن شد گرشیوز داماد افراسیاب اسیر شده
شتافت و بلخ رسید پس باتفاق باران بمقابله شهزاده بر آمد و تا دو روز جنگ سخت و انگیخته تورانیان زبون شدند
و هر دو پهلوانان از آب جیحون گذشته گریزان پیش افراسیاب رسیدند و بلخ در قبضه شهزاده سیاوش در آمد خواست تا پیشتر
رفته و با افراسیاب جنگ ویزد گفتند پس که کاوس اطلاعی کمین هر چه بنویسد عمل باید کرد شهزاده نامه نوشت که حاکم بلخ بگریخت
و لشکر داخل شده اگر بفرمائی از آب جیحون گذشته بادی هم بیگانه شوم شاه بجواب نوشت که افراسیاب مکار است
خون دی بر روی جیحون بگذشته نزاهم از جیحون نباید گذشت شهزاده توقف ورزید **صلح افراسیاب با سیاوش**
و منظور کردن کاوس صلح را و فرستادن طوس را از نهر جیحون با افراسیاب و طلب کردن سیاوش را
چون گرشیوز گریزان پیش شاه توران رفت و حال هزیمت بگفت افراسیاب سهمناک گشت تا شبی در خواب بخواب ناگاه
ناگاه فغانی برکشید و هدهد گرشیوز پرسید تا چه دیدی که بدین هولناکی از خواب بر آمدی گفت دیدم که در دشتی مارها
بسیار گرد آمده و من هم با فوج اندرانم و عقابها بسوی آسمان پریده اند ناگاه غبار از سوی ایران آشکار شد و بادی صرصر بوزید

و از ران فوجی پیدا آمد که فوج مرا هلاک کرده اند و مرا پیش کاوس بردند جوانی زیبا روی در پهلوی او نشسته بود و تیغی
در پهلوم بزد که بدو نیمش کرد و بهر آنچه کرسوز تکنیش خواست لیکن وی از آن نیافت و از مغبران پرسیدم آن کیست
که حکم در حق شاه بتر نیست ماند که از سیاوش صلح کند افراسیاب بپسندید و گرشیوز را با نامه و تکالیف بتمنای صلح پیش سهزاده
فرستاد و سهزاده خوشوقت شد و جشن ترتیب داد و از رستم رای بطلبید رستم گفت بدانسو عاقبت صلح چو کدام است
پس چند گردان و خویشان را بگرد و بگیری و معاملات متعلقه ایران از مردانش خاطر گرانی اگر رستم مطور دارد و مصالحه
سهزاده را گرشیوز با نامه رستم پیام فرستاد گرشیوز قاصدی پیش افراسیاب فرستاد و مکنون خاطر شهزاده بنوشت افراسیاب
چندان خوشحال شد که همه قبول کرد و بخارا و خوارزم و چاچ و سمرقند و سمنان بشهزاده بسپرد و در کسی که رستم نام او برده شد
بر یکی از کشیش پیش سیاوش فرستاد و خود با سپاه بسوی گنگ برفت شهزاده سیاوش شهرها را تملک کرد و رستم را
با احوال صلح و تحالف توران بحضور کاوس فرستاد شاه ایران پیش از رسیدن رستم بر جواب افراسیاب و سرانجامی او امر نمود
و از آخر شناسان نیز در رفته که فتح شاه توران را تباه کرد و تا قرین ظفر سوی رکاب رستم برسد از حال صلح باز گفت
شاه گفت مرا صلح منظور نیست پهلوان گفت صلح از جنگ بهتر است گفت اگر شما را از جنگش عذر است دیگری را میفرستم
تهمتن آرزو نمود و گفت من همین جا حاضر باشم پس طوس با تهمتن روانه گشت که بی تامل و تحکیم کشتی و سیاوش
نامه بنوشت که تو زنهار گروی پیش من بیار **رفتن سیاوش بناخوشی از پیش افراسیاب و کجا سهزاده**
با دختر افراسیاب و یافتن ملک ختن چون نامه کاوس بسیاوش برسد از آن سپاه مصلحت پرسید گفتند که اتباع افراسیاب
وی گفت که خویشان افراسیاب چون با ایران رسند شاه ایشان را بقتل بکشد و پیمان را اعتباری نماند علاوه بر این سودابه دشمن منست بر سر ما
تازه بر بزد و بر صورت رفتنم با ایران شب نمی نماید میخواهم که سپاه را همین جا بگذارم و به پناه توران شاه رخ در آرم گودرز و برام گفت اندیشه کن
عرض کردند این امر قرین مصلحت نیست که افراسیاب خواهان است بروی اعتماد نشاید ما خیر سگالیم سخن ما گوش کن و از آن سو پرهیز
اگر از آن جناب جز آنکه از آن بهتر که پیش پدر و ایل و خوار باشیم پس نامه بر همین مضمون پیش شاه توران فرستاد که خسرو اندر خشم بر صلح راضی نیست بیاری

طوس با کنگ تو فرستاده بگیرم من با تو همان استواری دارم بر عهد و پیمان نشکنم از کاوس و طوس هیچ غرضی ندارم و قصد دارم که چنان دوری
گزینم که دست شاه برمن نرسد و در آنجای بجهت خاطر جانم فراخای نشان ده که انرا اقامتگاه خود سازم و خویشان ترا نکو بنده‌ای رخصت بود
داده‌ام افراسیاب نامه بدید و متحیر گشت و جواب نوشت که با تو صلح من همانست که بود و لیکن مادرت همان کینه دارد طوس همان پرخاش است طوس گفت
که با من مقابله کند تو اگر بپاس وفای عهد با طوس از پیرچه گشتی من ترا بسر خود دانم و چون پدر از شفقت ورزم بلکه شبانروز فرمان بردار کنم
و هر ملکی که به پسندی باز دهم و تخت و دیهیم بخشم و لیکن کاوس ترا فرمانروای ایران گردانم شهزاده بخواندن این نامه خوشدل شد و عزم
برفتن توران کرد و پیدا نوشت که تو نیکو آگاهی که سودابه با من چه کرده که اول متهم ساخت و ترا بغضب در آورد و بهلاک من آماده شد تو از
خدا نترسیدی و آنچه بجان به برادر من گفته آنهم باد نفرمودی و مرا در آتش انداختی اما حفظ یکیان حقیقی یاد بیم فرمود و نگهدار است
پس بلخ را منهدم ساختم و دز زرد را نیز از سپاه توران برگرفتم و از وی صلح کرده بر بنیم تو راضی نشدی و عوض هر برمن خشم راندی اکنون
از تو توقع بر داشتم و سخت مجبور شدم و جای پناهی ندیدم خود را بدست خصم می‌سپارم و کارها بر تقدیر میگذارم آنچه شده نیست از آن گزیر کار است
پس تنگ و مال به بهرام سپرد و گفت که چون طوس بیاید او بی عوض کن پس هفتصد سوار از آب جیحون بگذشت چون نزدیک شهر شد
افراسیاب پیشواز آمده همراه برد و بدیدن یکدیگر جاده شد شاه توران شهزاده را بیاراست و از در شهر تا در دولت بر سر شهزاده زر نثار کرد
و شهزاده گفت ترا دیده خوشدل شدم و تو آنچنان را گلستان کردی پس جشنی ترتیب داد و بکمال تواضع و تعظیم و عظمت و تکریم پیش آمد
و زبان بثنایش بگشاد و گفت زهی بخت که چون تو ملکزاده مهمان من است شهزاده او بش هرچه تمامتر بجای آورد و در روز بزم خوانش
در افراشتن بود روزی گردی ولیه نام شهزاده گفت که شهریارا با تو مهر و محبت بیحد دارد قربین مصلحت آنست که در همین جا تا روزی
و گفتند همه بهیش بر نمائی و لیکن کاوس وارث گفت و تاج و تخت ایران از بجا نزدیک است از نهار دور مرو شهزاده بند برفت
پس ولیه گلشهر نام دختر جریره که خوش منظر و سیم بر بود با وی گفته انمود شهزاده با وی بهیش و طرب بسر می‌کرد پس با بجا گشتی فرنگیس
نام دختر افراسیاب که در حسن و جمال بی‌مثال بود از شاه بخواست و او بخشید منظور که شهزاده خوشوقت شد از زوج او بنز
اجازت خواست وی نیز رضا داد بلکه خود ساختن کتخدای کرده در محلسرای برفت و تا هفت روز جشن شادی منعقد شد بر سم و آئین کهن

بگیر عقد ازدواج سیاوش بر بستند و از لعل و یاقوت گوهر و الماس و اسپ و پیل چندان جهیز بخرد دادند که شمارش نیست پس دیبا و خز
بسیاوش داد و سه هزار آنمک گرد نهیدند کاوس چون ازین خبر آگاه شد بدرد و فرزندی رنجها کشید و بدم آه بر لب می‌آورد سیم
از وی بر نمیدید و بستان شتافت و شاه بزم جنگ با افراسیاب فتح کرده طوس را پس طلبید رفتن ملکزاده سیاوش
و بملک ختن و لبت ناسازی آب و هوایش بسوی گنگ رفتن و ساختن قلعه سنگین و بکنه
و لحسب در آنجا و حسد بردن گرسیوز و ورغلانیدن شاه توران و کشته شدن سیاوش
چون ملکزاده سیاوش از شاه توران رخصت یافت با فرنگیس و جاه و جلال امارت در ختن رفت اما آب و هوایش خوش نگشت
و قریب رود کنگ جای پسند کرده در آنجا قلعه عالی از سنگ بنا نهاد و اندران قصور و کوشک عالی تعمیر کرد و بنقش و نگار بیاراست
و از شاه کیخسرو و جمشید و فریدون و منوچهر و کیقباد و کیکاوس و لشکر و اسپ و پیل و اسباب کهن یادگار خانه‌ها خود بر نقاش
و رسام و رسال در رسم پهلوانان ماضی و حال تصاویر کرده نهاد مکان را مرقع گردانید شاه توران حرم و دیگر اهل شهر را
با اموال بیکران بفرستاد و چون ملکه گلشهر چین رفتن شهزاده بختی حامله بود و از بهمت او را در خانه بر سر آن
در این اثنا از بطن او پسری بر بهره بوجود آمد و افراسیاب خوشدل شد او را فرود نامیده پس پسر بر خوان بکمر
ساخته سنبه پنجه رخسارش بنگرکه بنده با تمامت بسیار بیش سعادت همراه گرسیوز روانه ساخت گرسیوز از پیشتر
از شهزاده دل بد داشت و بوش با چنین جاه و جلال در توران نمی‌پسندید چون پیش شهزاده رفت هرچند او بمهر او پیش آمد
لیکن تا در پیشوا نرفت و ادب بر گزیش بجا نیاورد این کینه دیگر بغض مارینه را بیفزود و بعد معاودت از افراسیاب زبان بدی او
بگشود و گفت که از سیاوش غفلت نباید ورزید که سپاهی و جاهی فراوان حاصل نموده است و اگر ده دختری تمام دارد تا آنکه تعلم من بیخ
ناگزیر با تو در آویزد و در توران فسادی برانگیزد شاه توران ناراض گشت و گفت با شاه کرده ظلم نباید بیحجت ضایع کردن
مناسب نیست باید که پیش پدر پیش بفرستم گرسیوز گفت اگر من که او از نگاهی حال توران آگاه است رستم را بیارد و ملک بگیرد و اسب
اگر به جیحون او را طلبیده مقید کنی افراسیاب تو خود بر دو بدلاس او را بیار پس آن مرد که با نامه روانه سیاوش از حال بخبر گرسیوز

و پس ادب ورزید و اتباع اوش روانشدن خواست کرسیوز دید که اگر سهراب بی‌بانل برفته من ظاهر شوم پس گفت ترا نباید رفت
گفت چرا کرسیوز لب بست و چون اصرار از حد بیان آمد گفت شاه از تو بدگمانست و من ترا از جان عزیزتر دارم چنان نشود
که گزندی از وی بتو برسد سیاوش گفت ارزوی چنین گمانی ندارم که با من تفقهها بکار آورده و دختر خود داد آن مکار گفت
که او همانست که او را عزیزتر خواهم بود بقبل در آورد و باکی نخورد تا که سپاه فراهم کرده از تو بدظن شده و عزم مصمم داشت که ترا بکشد
سهراب گفت این کمال غلط است غرض برچه شهرادی تو دلایل پیش کرد و کرسیوز رو کرد و آن بی حیا که دشمن جان تو بعیش
نگرانست چنانکه دشمنه مکار میان شیر و شتر به در پرده سوی آنش فتنه منتقل کرده شتر به از وست شیر برنگانید بر حال حال فراوانست
که اول شهرادی نامه بدر آمدن خود بمقابله غرض آن تو که سرکشیش ثابت کند پس کرسیوز با نامه غدر بیاری فرنگیس روانشد
و با شاه گفت که او لسار نزدیک دارباتی در مرتبه ذلیل ترم گو و گفت هرگز نزدم برچه خواهد شاه بکند شاه بر غضب و افسون
کرسیوز دشمنه کرد و از کار گوی با سپاه روانشد سهراب نشنید و یقین کرد که اگر رفتی کشته شدی فرنگیس نیز رفت اینجر کرمان
و گفت تو بوی ایران بگریز ملکزاد گفت تو هم با من بیای دی گفت من حمل پنج ماه دارم رفتنم مشکل است تو جان خود سلامت ببر
و مرا بگذار سهراب گفت اگر لیری برای کنیز و نام کن و خود با یکدیگر از آنجا برآمد افراسیاب خبر یافته مقابل شد و سوار را
بکمر بکشت و سیاوش تیرباران کرده گرفتار کرد پس در خانه او رفت و مرد بین مکانها متحیر شد فرنگیس بسیار بزاریه و ناله‌ها کرد و سفارشها
نمود شاه هیچ نشنید بلکه بکرسیوز حکم داد که بفرود شتاق حلقش ساقط کن تا از تخم سیاوش نشانی نماند پیران ویسه
بغایت سفارش کرده و مانع قتلش شده کنانه خود آورد و آن ظالم تا کمر کرد که هرگاه از بطنش پسری بوجود آید بتیر من بیاری
و آخر مردی مشکل است که این فتنه کرسیوز است شاه پشیمان شد و از نظرش بینداخت اما چه سود پیدا شدن کیخسرو و جواب
افراسیاب الغرض فرنگیس پیش پیران ویسه بغایت آرام می‌بود تا پسر بوجود آمد و کنیزان با مبشر پیران بخوف تلف شد کشتر
با دایه و چند تن از خدمتگاران در بیابانش بفرستاد و همانشب افراسیاب در خواب دید که ارجم سیاوش پسر موی آمد و صورت خواب
این بود که شخصی با شمشیر می‌آید و بدنبالش سیاوش روانست و تیغی الماس گون در دست دارد پس باید دید که از خواب برآی که شان سعادت

نمودار شد و کیخسرو گشت افراسیاب برآشفت و خوف نموده پیران ویسه را بطلبید و گفت برمن ظاهر شده که از بطن فرنگیس پسری بوجود آید
پیران اقرار کرد شاه گفت او را بیار گفت او را بیابان بیفکندم گفت برمن چرا نیاوردی گفت ترسیدم که ترا در هلاک سازی و ما خون
سیاوش بیگناهی یک خون دیگر بر سر خود گیری چنان نشود که این خونهای ناحق بر سر بلای آرند و مستلای قهر الهی شوی من خبر بطلان
توام و بهبود تو میخواهم او را بیابان برد تنگه سیاوش را قتل کرده بود بر دوم ترسناک می‌بود و حوالهای پریشان می‌دید از آنجا بیرون برده سال
شاه شد گشت و باز ترس از حال کمیز نمود چون او سیاوش ده ساله شد پیران پسر را فرستاده تربیت کنانید روزی پیران ویسه
که مختار کل سلطنت آن بود موقعی یافته کیخسرو شاه غرض کرد که کودکی را که در بیابان ابر احسنه بود تا در زندگانی بگیرند و آواز خوانش بری چرا نیاورده
بر دوانست و پرورش ساخت اما شنیدم که دیوانه است و شعوری ندارد شاه گفت او را بطلب تا ببینیم پیران اول طلب را تنبیه کرد و سرش از سبب
سخنان پریشان گوید پس او را همراه چند بیرون شاه سوالیکه از پسر کرد جوابش خلاف شنیده دانست که نه بحقیقه مجنونست گفت این
بیرانده را از آنست فرنگیس را بگوی که پسر چون نگرفته در قلعه سیاوش بگوشت ورزد پیران بر فور فرنگیس را بگفت و او آن قلعه
فرنگیس فرمن جمعیت شد و در آن قلعه برفت و در آنجا شهر و مکان ویران افتاد و بر مشهد سیاوش درختی روئیده پس در سایه آن درخت
آن بیوه و یتیم مکن گزیدند کوبند در جایی که خونش ریخته شده بود گیاهی بر سیاوش نام بدمیده و اکثر خلق از آن نفع یافت خبر ماجرا
کیکاوس از کشته شدن سیاوش و لشکر بردن رستم بر افراسیاب و فتح یافتن بر توران و سلطنت کردن او سال
در افلاک بر گاه کیکاوس از کشته شدن پسر خبر یافت بسیار بد و کلمه شد و رستم را طلبید رستم بدانست احوال بغایت دردمند گشته
و ماجرا فت روانشد و کیخسرو شاه سبب عرض کرد که موجب قتل سیاوش سودابه شد که بتهمت دی آن بیچاره خود در دهان
اژدها انداخت شاه گفت سودابه همچنین کم بخت است دشمن ارزوی بغایت دلتنگم رستم گفت پس چرا اینقدر او را فرمان بری
سر در انجمن داشتی شاه زمین زنید که محکوم زن باشد آن بدکیش سخت بیداد گر است من او را از تیغ بی‌گزارم
شاه بخوشید و رستم در نشستن شتافته آن مکاره را بکشت کاوس دم نزد تهمتن گفت اکنون قصد توران دارم
و سختری در هلاک او کرده عوض خون سیاوش بگیرم پس سپاهی از دلاوران جنگ آزما همراه گرفت و بسوی توران برآمد

www.abulhasanalinadwi.org

چون در سر صف توران رسید آزاد نامی پهلوانی حاکم سمنجان فراهم شد و گفته شد او را سمنجان شنید و لشکر خود سرخه نام پهلوانی نهاد
چون سرخه مبارز طلب از صف برآمد فرامرز از رستم بمقابله وی درآمد و سرخه را اسیر کمند کرده پیش پدر برد و گفت هر چند
الحاح پیش آورد مگر رستم از دست طوس قبول کند و گفت از ترکان کسی را زنده نگذارم و سرخه پس کاوس و رسیده او را در سمنجان
عزیزتر منزلت بسیار بگرفت و با لشکری بی شمار خود هفت کرد خون بر دو لشکر مقبل شد و از گرد رستم توران در دو دادو شد
گردان آسمان و مگر از گرد و غبار زمین آسمان پر از آهن پیکر بیم برآمد و پس از شاه گفت که من می شتابم و رستم را می کشم
شاه گفت اگر او را بکشی نصف ملک و دختری تو بخشم پس پیلسم با دو صف جهان پهلوان در میدان برآمد و رستم را بخواند گیو از میان صف
و گفت رستم از هیچ تو نمی آید بر دل من بگفت و خواست که ضربی از تیغ بر سرش زند پیلسم بخروشید و گفت از نیزه گیو را از زین برگشته
که فرامرز بر دید و از تیغ بر آن نیزه پیلسم را بزد پیلسم بضرب تیغ هر دو را مجروح ساخت تیغ خون داده که پیلسم دیگر فرامرز
یکبار رخش را جولان داد و بر سپر و گفت منم رستم گفت که ملامی طلبی اکنون شمشیر باش پیلسم عنان کرده در رستم
مقابل شد و گفت مرد مردی آنست که من و تو بخلیم دو دیگر از سر کاری بیاسایم تهمتن گفت من کاهی از کسی یاری نخواسته ام
پس فرامرز و گیو و دو لشکر پس پیلسم با دو تخت ترک تیغی بر سرش زد که خورد شکست و رنجی بسر پهلوان هم برسید و در دل
قوت دلیری او را قوی کرد و نیزه را دیگر بر سرش بند کرده چون پرگاه برداشت در دل ملک و ملکه تو زنهار برده بر سر خاک
بیفکند و گفت ای توران ایک پهلوان است او را ملک و دختر بده جان را طمع کنی و دختر و ملک هلاک میاری تو با سیاوش
چه کردی که با دیگران کنی پس سپهبای تهمتن و رستم بسیار بر زبان راند و عطف عنان کرد و دیگر در آن روز کسی بمقابله وی بر نیامد که همه از وی
بر سنگ شب بلغه روز دیگر چون آفتاب از آب توران شاه بسپاه گفت که ای نامداران توران امروز بمقابله رستم که جواب داد چون
دیگر بقول بر خود سپاه گفت که رستم هیچ گونه پیروزی را نشاید نیزه بر داشته در لشکر ما مقابله کرد آنست که با وی نرم چه
اگر فرض ما نظر داری ایک سپهبد رستم است مگر در مقابله وی نفاریزد هم شاه علیل شد و خود عنان گرانیده و لهای ملبوس بگفت که رستم کیانست
بمیدان شتابد و با بادپیزور رستم بخندید و گفت اکنون از شاه توران عوض خون سیاوش بگیرم پس شتافت و هر دو مقابل شدند

اول مرگ شمشیر زدی کردند پس سنان بر سنان رها کردند و از سنان خنجر در کمر بند رستم بر دو تا جر مشتری بر سپید اما کاری نکرد
و رستم چون نیزه رها کرد و اسب سپهبد را توران زخمی کاری بر دو اسب و چنان هر آن شاه را بیفکند رستم خواست که از نیزه
او را از زین بر دارد و بار سر دار کند ترک فرصت یافته بر اسب و مگر سوار دیگر بخت رستم بر سر همان حمله آورد و همان نیزه
فرود رفت اما رستم بعقبش مگر بخت و لشکر پس نیز حمله آورد و سپه با وی جا نیست تو را امان و مگر تا تو در مقاومت نیز
و همه مگر کمند رستم با لشکر خود ناسه فرسخ قتل کرد و چند از توران کشته شدند مگر از کشتها نیز تنها برتند و هم مطلوب و مصور بسیار
الا کین او را سیاب که از آنها نظر رفته اند سیاوش را بر بند پس را طلبید سپه در آمدی دریای چین فرستاد بلکه
رستم با نور شاه توران پناه کرده بجای بر نشست و لشکری از ممالک در اوان کج و خزانه بیت آورد و هم سردار ترک گرای
رعایا بقبول در آورد و تا هفت سال فرمانروای توران بمود و لشکری جرار در عقب شاه توران روانه کرد و گیو را در طلب کمند و در سنه
فرامرز را توران جواد کرد و خود با بران شتافت و در اوان کج و اموال در سپاهان با دو پای ترک و اعلا ترک تصور شاه ایران
متبس شد شاه فوت سالان گیو رفتن گیو تلاش کیخسرو و همراه آوردن و در اثنای راه با گلباد و بیران و سپه
و غزه مقابله کرده شتافت و در اسلامت با بیران رسانیدن چون رستم گیو را تلاش کیخسرو او کرد و یکه و تنها بر
شید نزین کرده روانه شد و راه دریای چین بگرفت از هر که نشان پرسیدی لاعلمی بیان کردی و هر کرا بر هر
همراه گرفتی نشان نایافته بر هیچ مبادا شب بگشتی تا خبر شاه توران نرسانند تا گو در روز بجواب دیده که کیخسرو نشان
بجزیره میدهد پس کسانی چند با بدان نشان روانه کرد که با گیو همداستان شده بآن جزیره ببرند لشکر گیو را نیافته و گیو یکه
بر خود آورد و بیابان گرد شب بگرفت گوشت گوزن شکار کرده بخورد و پوست آهوی پوشید و جراب شد نمک هم در کمر داشت
تا آنکه هفت سال در همین دشت گردی بگرد هند و اردوی چین بگرفت لشکر از خسرو نشانی نیافت پس دلتنگ و گفت
که خجستم را لگان رفت و سودی ندیدم اکنون جز معاودت با بیران چاره ندارم بدین حال خواست که واپس شود مگر مردمی و
بی نیل مرام برگشتن پسندیده و قدم پیشتر زد و راه وادی و کوهستان گرفت ناگاه تنی چند بادی دو چار شدند و پرسیدند

که اکنون درین صحرای خونخوار که و تنها چرا افتادی کفت مردی شکارم در پی نخجیر افتاده راه گم کرده درین صحرا رسیدم مگر شما از
حال چه مردم که کیستید و کجا می روید کفتند ما فرستادگان سپهران ایم و در تعجب حال کیخسرو و مردم که فلان جایست گیو چون شنید
دست بر یکی بسر برد و نگون از پرشانی و سراسیمگی انوی بخواند و دران اطمینان خواهش برفت و همراهان از وی ازین شاد شده بی الملاعشر
برخاستند و سر خویش کرفتند سپهرگاه گیو بهزار منت از ایشان نشانی بدید ایشان شاهزاده در ساعت بجو بران راه قدم نهاد و جایی را
طی کرده بود که چشمه پر آب دید که نوجوانی بر سر چشمه طره کلی بر سر و ساغری از می در دست باسکوی شاهانه و فری مردانه
نشسته است و در دلش خطور شد که مگر خسرو همین باشد پس او را سلام کرد و کفت چنان دانم که پور سیاوش و کیخسرو توئی شاهزاده
متبسم شد و کفت من باد کرده ام که گیو پسر گودرزی پهلوان از راه فرود آمد و درین خدمتش بپرسید و عرض کرد که شاهزاده
مرا چگونه شناخت کفت در ایوان پدرم نشسته و همه گردان کشنده بنت و ما دارم از نام و نشان هر یکی حال آگاه کرده اگر رستم و گودرز
و طوس بیایند همه را بشناسم مگر تو چه چگونه دانستی کفت نشکوه کیانی از چهره ات آشکارست لکن بازوی خود را بنمای
که نشان کیان در همه دیگر متساوی و کیانی پهلوانی سیاه بر بازوی هر دو آن دلیل صحت نسل ایشان است انوشیروان
آن نشان را بدیده با دب سجده کرد پس با جرای حکما ایران پادشاه توران باز کفت و ملکزاده را بر اسب خویش
در جلو راند و پیش فرنگیس رسیدند او کفت در بیجا مقام کردن مناسب نیست مبادا که اعدا خبر فرصت متعرض شوند پس رفت
اسب ابرش را بکار انوید و در پیش نزدیکی مرغزاریست که در آنجا اسپان شاه توران مستعد و آماده بودند بهزاد نام اسپی از نسل کله
سیاوش است انرا رفت و بار گیو و دران برفت و بهزاد را موسمندی دیگر کمند در آورده بدان پیوست و هر سه تن
موی فرنگیس را بر اسپان بار کردند و راه ایران کرفتند و چون فرستادگان سپهران بر آن چشمه رسیدند ملکزاده
نیافتند و خبر یافتند که گرد می ایرانی او را ببرد و بهران و لیسه باز کفتند سپهران که ضامن شاهزاده بود از ترس ارباب
انه پشیمان شد و طبلها بر اسپ سوار بعقب کیخسرو فرستاد و بیغار برفت و کالبت خویش دریافت گیو چون
این گروه بدید گرز قوت بدو و بر سر تخت زری برپا کرد تا ایشان را بسپاکرد و همه از آن تنها بکرفتند
گیو

گیو قرین ظفر شده پیش کیخسرو بیامد و حال جنگ بکفت خسرو خوشدل شد و آفرین کرد پس راه را کرفته همراه روان شدند
و کلبا و پیش سپهران رسیدند حال گیو بیان کرد وی زجر کرد که از بکوان سپه صد دلاور را هزیمت خورده اند افسوس
پس با سپاهی کران خود بمقابله و تعقیب ایشان روان شد چون فرنگیس تا زمین بود و تاب بیغار نداشت گیو ایشان
کمر بسته و پیش از هر زور صد کرده بیغار برفت تا ایشان را دریافت گیو و کیخسرو در انوفت در خواب بودند
و فرنگیس سر که پیش نام پهلوانی را اول فوج سپهران نمود که فرنگیس گیو و کیخسرو را بیدار کرد کیخسرو با گیو کفت
که ای برمه بنام بانی رزم و پیکار کنیم و تو بنشین وی کفت تو هنوز خورد سالی در حال جنگ آگاه نه تا من زره تا سم
ترا بقدم کشند روا مبود مبادا که آسیبی بتو برسد وی کفت پس در معرکه باشم که ایشان بسیار اند
تو تنها کفت من همچو رستم کاهی با دیری کشته ام و در زور و هنر از وی کمتر نیم مارها حلا بمبارزه و برا
حق یاد کرد و بر فرزندی نسبت بما شناسی و بمن که قابلیت چه میکنم پس بمقابله پیش بشتافت و نامش بپرسید
او کفت من کرد هنگین پیش ام تو ای گو از ایران آیا و ستهراد و در دیگر می پری رنجه بر دلش تو
این بکفت و کرز کرانی کینه بن فق بر سر گیو زد که با وصف سپر کشیدن بر سر از برین مولیش خون بر آمد
از سر زین بلغزید پس سر بکیر انداخت و سنانی چنان بکشید و قصد دست بر پیش زد که از جوشن کرشته در بشر
کاری نشست که روحش کلکون کفن بعدم رسید — در مجمع لطیف بیان فرموده که فردوس طوسی چون بعزم حضور
سلطان محمود غزنوی برفت ارباب ای کنش عنصری و عسجدی و غیره کس بکاسه طعنه این فردوسی دفع
او خود مستند و بیهوده نوکیسی کفت مردی شاعر کفته ما طبع آزمای ها میکنیم تو هم بیک شو و نه بر و فردوسی قبول کرد
پس عنصری کفت چون روی تو چو ماه تابان روشن — عسجدی کفت سه هر که خط کل بود در گلشن فرخی کفت مژگانت همی کرز کند در جوشن
فردوسی کفت مانند سنان گیو در جنگ پشن — سنوا گیو و پشن را نمی دانستند متحیر شدند و قصه بر سر نهادند وی کفت
و ابیات الهام شاهنامه ارباب عرض اینکه ان اشاره ارمس سنان و همین قصه است و الحق اگر راست باشد عجب کاری کرده

الوس در همیان میران و لیسه هم بر سر و با گیو گفت بلا فیه و از مردی خود و کشتن گیو سخنها گفت گیو بیاسخ گفت من همانم که از خنجر
و زبان ترا در جنگ صاحبقران با خود بردم و ترا چاک در سر داشتم باش هم یکبار نیروی دیگر رستم نماند در جهان کسی هم بمرد خود نمی‌خواهم
اگر کی از دوستان ارد بیت من بر هم زد و میان نخواهی گفت و ترا گرفتار کرده پیش شاه افراسیاب خواهم برد و از دیگر کسی و نامداران دیگر
بیاسم و چنان دست بلاک و تباهی کنیم که سر نه توران بماند نه افراسیاب شیران بجای خود بنشستند و از گرزی گفت بر و ترا بگرانیم
و از دست خود رها کردم گیو گفت تو خود بگرانی لکن من نگذارم این بگفت و به میران حمله آورد شیر میران بگرفت گیو کمند در گردن شیر
بند گیو تو زانسان بود و حال میران بگیر تا خنجر و از هر سو حربها میکردند لکن گیو شیر افکن کمند سخت کمند را می‌کشید و بدست
دیگر حواب بر کمان شیر میبد تا آنکه میران را کشان کشان در آنجا بیاورد که گیو و لیسه کمند را بدست گیو و دلو و خود
متوجه تو را خاک شد چون آن بجمعیت مقابل خویش دیدند همه رو بفرار نهادند گیو مظفر و منصور پیش خسرو آمد و گفت این بدکنش
بکش میران برآرید و عذرها خواست خسرو و فرنگیس نیز سفارش کردند که این دوستدار تمام است و ما را از دست افراسیاب
رهائی منت و بسته لطف بر دوش دیده خود دارید این را بگیرید گیو گفت من قسم خورده‌ام که زخم خویش را
لاله زار کردانم پس حسب الامر خسرو گوش از خنجر اندکی کهارکه و رها نمود میران پیش افراسیاب سر بر ماجری با کف
از سیاب تا مژه چشم بر آب کیه دیگر زبانان دریای جیحون حکم دلو که ارس کل و شمال کمش و دو و مرکجا با بیر
تقبل در آرند و خود نیز مالک بلغار روانشد و رود ارس صد کرده راه بلغار میرفت اما کیخسرو با قبال روز بمند بستش
نرسید و به لب جیحون بر سیاب بر بیر طغیانی بود گیو از گذر زبان کشتی طلبید دی سند خواست گیو گفت سند کم شد گذر زبان کف کرسند نیست بای از این چهار چیز یکی
یکی شبید نیز دیگر تاج دیگر این کنیزکی با دیگر دیگر زره گیو - پهلوان متوقع تر شروی مزید بالتیام گفت از نیها یکی نیز هم که ملک ما نیست و بکنیز گفت
که چون صبح کاوه دلاور فریدون بلا در زن رکنده آورد فریدون آب را در آب انداخت آب تا قابش با پایان آمد و سلامت بگذشت و با دشاهی عظیم شد
تو نیز تا در آب زبان بفضل الهی فالت مبارکست کیخسرو را رگ حمیت در حرکت آمد و اسب برانگیخت و فرنگیس نیز اسبان خود در عقبش بیفکندند
و با پایان بگذشتند گذر زبان متحیر گشتند و رجال از اسبان نیز با لشکر بر کنار آب رسیدند دیدند که مطلوب از دست رفته بود و بدین شتابها کرشه کشتی بطلبید

همان کف بود بلغار امدن فوجی قلیله است در حضور آب کشتی نشستند انجم آخر چون کشتی از ظلمه بر خود پیچید بازگشت و گیو لیسه صد ایران سیصد قاصد کسر شاه
فرستاده و گودرز و طوس و گرگین با شاه بهمان آمدند و نوبت تمام شاهزاده بر دو شاه شهر جاریات و جشن ترتیب داده و چون مکرزاده بجای آن نخست
مرفوع آمد و در پیش گرفته سر و جشن بوسید و پیش تخت خود تختی دیگر از زر نهاده مکرزاده بر آن بنشستند **مستعد شدن دلیران**
ایران بر اطاعت کیخسرو و لغزان کاوس و سر بچیدن طوس و پیوستن به فریبرز و مکر پسر شاه
و انجام ولیعهدی کیخسرو انوشه شاه کاوس امرا و اکابر دولت و دلیران و گردان سلطنت جمع کرد و فرمانداد که کیخسرو را بر تخت
و نظر منت هر دو حلقه اطاعتش و رقبه طاعتش در آمده که ولیعهد و جانشین منت همه با طیب خاطر و خوشدلی قبول کردند مگر طوس که از کشتن بجنبید
و به فریبرز پسر دیگر شهنشاه پیوست و گفت پیش تو کسی نمیدانم او خوشدل شد و گنج و زر بطوس کشید روز دیگر گودرز بارگاه جشنی ترتیب داد
و تختی مرصع زرین بنهاد و خسرو را بر آن بنشاند و همه صغیر و کبیر با بر شاهنشاه جهانگیر در این جشن که در خانه گودرز بود گوآمدند الا طوس که گروهی
جاهل دلی داشتند و دیناد کرد در طلبش از خود گیو را فرستاد و گیو بر خیه النسب در جشن و قبح بر شد و هر از روی بیاکرد و به آواز بلند معرشه طوس بحرای
خود را ستوده از شرکت جشن منکر شد گودرز هم برآمد و دیگر کرد اندر آن هفتاد و هشت تن از پسران و پسرزادگانش بودند همراه کرد که کمک طوس را دهد و گفت
اگر سخنم نه بیزد او را بگیرید طوس سر با دلیران جنگ از ما از رفقا و خود و در فش کاویانی بمعاند ساخت اما الشید کرازین خانه جنگی با همی سعوی
و سیاه از آن تلف کردند اگر او را سیاب شود بتا نو - فقر کوه ایران نیست طوس لایق تکیس است باید که همچنین نزاع با همی بر داشته اردوست عدو فع
خود محفوظ دارند - بالجمله طوس پیش از آغاز جنگ بگودرز پیام داد که بقول بیه سیف ما همه کار بند با بیر لو و اطاع ما کرد پس شاه را الکی داد
و او هر دو دار پیش خود بخواند چون بشرف لب بوسی شاه فتند طوس گفت ما فرمان پذیر حکم توام لکن اگر شاه از جهانداری سیر شده ما که فریبرز
بر تخت نشاند که فرزند است و پیش فرزند فرزند حق ندارد گودرز گفت که چنین بود خلافت سیاوش لعه و چون او بگناه کشته شد ما بایه که تو بیچ
روحش پسر او کیخسرو را تاج و تخت دهد که سزاوار شاهیست و لسان فریدون لقب و در عین طغیان آب جیحون از آب گذرانید
با خوف و باک دریا بسیه فریبرز کجا تاب آن دارد و همه دلیران تابع فرمانش شده اند تو چرا جهل را کار میفرمائی مگر ترا الطوس
سودا گرفته این راست است که تو پسر نوذری مگر تو دیوانه و او تند خو لعه طوس گفت ای سوزنت چرا دراز میفرمائی و با ما کستاخی میکنی

کمر خویشتن را فراموش کردی که پدرت آهنگر مفلسی از اصفهان بقصه سر دار نقصه نه فرزند شاه نه از ارباب مناصب و جاه بر کاه چاکری
درگاه ما اختیار کرد رتبه یافت گودرز گفت ای خانه خراب به هند و از میان آهنگری عاری نیست اما چونی مرد بی وفا و فرار آنکه
و هنر منه لیست نه بنسل و لب پدرم کاوه یک مردی تهور دستگاه و در حوادث چنان یگانه و فرد زمان بقصه که همچو ضحاک شاهی قوی دستگاه
قوی بازوی بکمال و رسانیده و به سیاست و همت و تدبیر خود الحال شاه آنجا که کفا بند و فرمود سه بر کشتند و فرزند زنده در نسل کاوه
اوست اگر شاه بی و هنوزی نو نمودی چگونه میگفتی که ما شاهیم و او چاکر و منم پسر او که پیش خدمت و سنانم خویش دختان موم اند تراجه مجال
که پیش ما نام جنگ بری طوس گفت ای پسر فرزند این گفتار ترا بر تبید اگر تو شجاع و دلیری من هم شیر نیستان هنر دام اگر گرزت
کوه بکن است تیغ من هنر گداز هیا البرز است و اگر خدمت جوشن شقاقست سنانم نیز کوه قاف است شاه گفت چرا با هم درشتی میکنید
اکنون بخیر شود و لب بندید گودرز گفت ای شاه هر دو شاه طلب و مرا اسرار ترد انی او را بعد کردان کاهیت فرزند هر دو برابر اند اگر کی
هم دو دکمی بگذارم بخشها شود تر بر شر دکم ساختم پس هر دو طلب فرمود و دزی لو عالی پایه بر سر کوهی آتش فشان متصل دریای نیل
که آنرا دژ بین می نامیدند و مقام دیوان بود پس اگر دو که بر که آنرا مسخر سازد تخت ایران از آن اوست این کردان بر بستند فریبرز
گفت اول مرا حکم کن که بدانسو بروم شاه فرمان داد فریبرز را دانش و طوس رفیق او چون برسیدند حمله کردند از آتش افشانیش بسیاری
از گردان سوخته نگیختند گودرز آمد و تیر باران نمودند اما در دژ نظر در نیاید و بسیاری سپاه آخر تفته دل و سوخته جان باز آمدند
پس کیخسرو و گیو با سپاهی گران برفتند و فائز شدند از اتفاق حسنه شهزاده در خواب اسم اعظم بیاموخت و طرق اسعار کیخسرو پناه
بعد از آن اسم بر کاغذ پاره نوشت و بر سر نیزه کرد گیو گفت که آنرا بر دیوار قلعه بر آید و قدرت نمایش کن گیو تعمیل کرد
ناگاه ابری پدید آمد و از آن اصدای مهیب چون آواز رعد بلند شد همه سحر و طلسم ایشان دور گشت پس یکبار تیر باران
کردند هزار دژ از آن تیرها شد پس روشنی پدید آمد و در قلعه نمودار گشت شهزاده با لشکر داخل قلعه و اموال بسیار
بیکران بغنیمت در آمد و قلعه مسخر شد شهزاده در جهانبانی گنبد آسا که بر فتنش نظیری نباشد افگند ملک آذر شتافت و آنرا نیز
تسخیر کرد و پس از یکسال دولت و اقبال کفر و جفا شاه کاوس خاطر سپاه پسر خوشنود شد و لکن سر از اوامر کیخسرو

بر تخت نشاندن شهنشاه کیکاوس کیخسرو را و مختار گردانیدن بهمه ممالک ایران

چون شاه ایران دانست که خسرو را از فرهی و اقبال بخت و دیهیم شهی زیبنده است بر تختش نشاند و افسر شاهی
بر تارک سر کیخسرو نهاد و امر فرمود تا از صغیر و کبیر با و پیر مهر طوس و فریبرز بخدمتش بشرایط عتبه فرو گرفتند و در حضرتش
کمر بندگی چست بستند کیخسرو شهریار بخشش بادلو داد بنسب و روز معروف عدل و داد و رعایا پروری و کرم گستری
بی بود آنگیز بر تیم و زال بر سپهر بسیار جوشش نمود و در همان راه ایران گرفتند خبر بر دیک رسید مصران بارگاه خسروی
با سفال سپاه و سپاه دیدند شاه از تخت برخاست سران سر فرو آوردند و آواز و تسلیم بجا آوردند شاه تبسم و در بر گرفت
و گفت تو یاور سپاه و پیش بوده و بر تن ما بی باید گرفت و در معاونت ما باشی تهمتن گفت ما نیز هر دم پس کمتر خواهیم که عزم
تو را کنیم و از بدانش عوض خون پدر بر گیریم تهمتن قبول کرد پس هر دو با سپاه بیکر بستند پس باز ال بعلبر نشسته
و تحفه ها مبذول گرفتند تهمتن تحائف بی بها نذر کرد و قبول نمود و دیگر کیخسرو با پهلوانان بحضور شاه کاوس
رفت شاه جشن ترتیب داد و تمام اعزه دار الملک سلطنت از روز زر و اعزاز جمع شدند و تلطف فرمود کیخسرو عرض کرد که
تا عوض خون پدر از شاه توران نگیرم مرا تخت و افسر و گنج زرخش نمی آید شاه از زال و رستم پرسید که شما چه صواب دید
خواهید گفت که ما بسر ملک ایران شاه کدام اکنون که جهانداری کشور عزم میباید چرا کوتهی خواهیم نمود پس رو
بسوی فریبرز و طوس و گیو و گودرز و بیژن و منیژه و پرسید که شما چه عزم دارید همه یکزبان گفتند که ما همه بالطف
حاضریم پس کاوس بحاجی سپاه فرمان داد و بخسرو نام و نشان بر یکی از ماوران بیاد داد بر آمدن
کیخسرو متوجه توران با لشکر انبوه و فراوان چون کیخسرو عزم جزم نمود شاه کاوس فرمود
بر این نسق ترتیب داد که فریبرز با پنجصد و ده تن از اقربای خود طوس پیش رو اول فوج خاصه و سرکرده سپاه پیش
نمود و گودرز با گیو و هفتاد و هشت تن از پسران و نبیرگانش بر میمنه جا داد و گستهم برادر طوس با سپاه
میسره و ارگو و سیلا و پهلوان و پسران و نبیرگانش با گستهم سرکرده شدند و هشتاد و پنج سوار از توابع سپهدار

برته و کمر و دیگر کس از همراهان گرازه که بر یکی از صف شکنی گفته و رفت معروف شد و بیژن بن گیو بن گودرز با حکم دلو
که از نخبت خسرو قدمی پس و پیش نزند و اینمه پهلوانان با نوبر بکیر فوج کرانه دلو الوص کنند از سپاه رخصت سپه بر جنب
و شوکت رو از یک تورانشه و تهمتن با سپاه خود رفتن شد

رخصت کردن کیخسرو فریبرز را براه دیگر بتوران و رفتن طوس براه قلات و خرم و کشته شدن فرود پسر سیاوش از بطن گلشهر از دست مردم طوس و سخن زدن پیران ویسه بر لشکر طوس

چون کیخسرو نزدیک بتوران رسید فریبرز را با گیو و گودرز و طوس و لشکر ایشان جانب چپ فرستاد و گفت که تاخت و تاراج کنان تا تخت گاه افراسیاب بروید لیکن در قلات
و خرم دلاوری فرود نام برادر من است و قلعه متینی ساخته مبادا زنهار و امانگاه نخواهد رفت و لروی فراخم نشود
و در مقبوضات دخل نکنید این حکم کرده خود بدانست رفت فریبرز براه صحرا رفت و طوس با لشکری انبوه براه قلات
شتافت چون بقلعه فرود نزدیک شد فرود دانست که بعزم وغا آمده اند پس از قلعه فرود آمده سوار راه طوس
طوس و اما خود را پیش فرود فرستاد و پیام داد که با تو عزم جنگ نیست فراخت بکن و لشکر را راه بده
فرود در دغا دانسته رسول را بکشت طوس غمگین شد و لشکر خود را فرمود تا بر فرود تاختند که سر فرود بیابد فرود آنرا نیز بکشت
پس طوس اندوهناک تر شد و خود لشکر بر فرود مقابله کرد و تیغ کشید و تجوز نامی دلاوری خالوی فرود
از کوه فرود آمد و مقابل شد طوس او را نیز بکشت و تجوز را گرفته در قلعه رفت و فرود باز آمد و مقابل
و اسب طوس را بکشت طوس پیاده شد پس گیو مقابله شتافت فرود اسب نیز بکشت پس بیژن لشکر گیو را بجنگ
داده پیش رفت ادهم پیاده شد مگر از مقابله باز نه ایستاد فرود تیری دیگر رو گیو که سپر بیژن گرفته بود بر
بند کرد مگر بیژن بدو نزدیک فرود رسید نیزه بر وی رها کرد که فرود زخمی برداشته باز بقلعه شتافت
و از دور قلعه تیر باران کردند و سنگ خاره ها بغلطانیدند که بیژن از آن خسته شد و همان آفتاب غروب
و بیژن و الیس آمد رود دیگر طوس باز حمله آورد کشت و آتش کارزار مشتعل شد آخر در روز قلعه لشکر و محاصره

داخل قلعه شد فرود نیزه بگرفت و بتاخت بیژن پیشتر رفت فرود نیزه بر وی زد اما در جوشن بیژن کاری نکرد و لشکر فرود بخواست که گرز بر سر فرود زند
که رهام نام پهلوانی از کمین تیغی بر فرود زد فرود کشته شد هارس گلشهر بدید و دوازده پسر از خنجری سم خود را بدید و بکشت بهرام طوس بهلاکت گرفت و از
غضب خسرو تیر ساینده طوس را نیز فرزند دیگر فرود بجنگ کشید و ارانی پیشتر کوچ کرد و دو قلعه دیگر با پلاشان قلعه را مقابله دست داد و پلاشان بدست بیژن
کشته شد پس با نزاده که سه هزار دلیر از جنگی از جنب شاه توران آمد بود جنگ واقع شد نزاده و بیژن بمقابله در آمدند اول بتیغ و سنان بجنگیدند
پس بیژن گرزی چنان بر نزاده زد که نزاده را گویا مادر نزاده بود تو نیان تاختند و او را بردند و اسر پاکه بگرفتند و پیران ویسه بیژن با چهل هزار کس
از ترکان تاخت و بر مقام کاسه رود معسکر ایرانیان در آمد اما بخوف گیو و اعلان مقابله گیو نتوانست و کالت غفلت بیژن بر وی از ایران
ایرانیان را بکشت سحرگاه طوس از آنجا کوچ به فریبرز پیوست درین اثنا کیخسرو که از قتل شدن فرود بر او خبر گفتند و مندلبو فریبرز را
نوشت که طوس با وجود مخالفت بسوی قلات و خرم رفت و برادرم را بکشت او را قید کرده سزای خویش بر فریبرز و طوس را بسته در انجمن گردان
سخت رسوا کرد و دشنام ها داد و بزندان داشت و سالاری لشکرش خود بگرفت و به پیران نوشت که بیژن را کار دلیران نیست و میدان
بگرای و مقابله کن پیران نوشت که بعد از چند گاه بجنگ

جنگ پیران و هزیمت فریبرز

چون یکماه منقضی شد تورانیان با ایرانیان
مقابل شدند و قیامتی قائم گشت هر سو که بیژن و گیو تاختند هزار سر بی سر ساختند و جویهای خون روان کردند تورانیان بفکر
لشکر ایران تاخته حشر برپا کردند و هزار اهل ایران بقتل رسیدند فریبرز دست پاچه شد دار دامنه کوه بر سر کوه رفت گودرز با چنان دلیری
قریب که جای بگزارد اما لشکرش گیو دلش قوی کرد و گودرز و گستهم و گیو و بیژن پای بمیدان استوار کرده بیکار شدند پس گودرز بیژن را
بگفت که فریبرز را بگوی که از بالای کوه بمیدان شتابد فریبرز جواب داد که دزدی که غلبه بدست غنیم است نیایم بیژن گفت باری در فش کاویانی
بده که بدست مردان بفرزند گفت اینم نیم بیژن بغضب در آمد علم از کشه در فش بیاورد جنگ سر کشید و آتش پیکار چون کوه آهن گداخت
شعله زن شد سر و حلق گردان جنگ آزما شد معرف خنجر و تیغها دم تیغ کرد از دم انها آب زخم آب و دز سرها حباب
چنانکه از نسل کاوس و گستهم بسیار کس بکار آمدند و از هفتاد و هشت تن او الا گودرز صرف گودرز با هشت کس زنده ماند و از خویشان پیران ویسه
و افراسیاب دوازده صد کس کشته شدند و علاوه آنچه از لشکریان هر دو فریق تیغ در آمدند شمارش نیست با همه ترکان غالب ماندند

بکشتند تورانیان شاد کام بماندند ایرانیان در غم و غرام — فریبرز بشکسته دل با لشکر بقیه پیش کیخسرو رفت و با هزیمت لشکر غم فرو خورد و در دلش
فرود آورد کیخسرو روزی چند در غم تراوه بسر برد و در هند و کرمان و اسکندر ماند پس رستم و دیگر گردان بعبر و شکیب تلش کردند و طوس را از قید رهانیدند
رستم گرد که اکنون استقبال پیران خانه خراب ضرور است ترا باید رفت همتن بپذیرفت لیکن طوس عرض کرد که امر تو دیگر او اجازت فرمایی
که از پیران کمک در آویزم و کاری دخواهش سپارم خسرو بوی همتن بدید رستم کعب طوس کمکش کافیست خسرو لفارت داد جنگ

طوس با پیران کرت ثانی و زبون شدن فوج ایران و محاصره پیران بر طوس در قلعه هماون

الغرض طوس کرت ثانی فوج برد و طغیار کرده برفت پیران ولیه مقابل شد و هفت روز هم بر دو لشکر دولت و جلادت و مردانگی داد دادند و تیغ
و سنان و گرز و خدنگ تقصیری را فی نشدند روز هشتم همان از دو جانب بر آمد و لشکریان کردان ایران بر صف تیغ بیدریغ ساخت پس طوس حرامست
که هم پیکار بیش شود گودرز گفت ای بنگ باشی دگر لاکفت تو برو و همان را جواب بگو آنست همین گرد و همان در آوردگاه کاهی بگرز گاهی بتیغ
و سنان هر دو فرض دلیری لفا کردند چون سگ از آن غالب و مغلوب نشد و پس شدند پس از هر دو سوی تیرها چون برگ خزان بیکدیگر سر شدند و جهانها تاریک
از گرد و غبار خون و شمشیر مقابل بهار گلیس اتفاق در لشکر توران ساوی بعد بازو رنام که در بین فن ها بازو بود پیران گفت که بر سر کوه برآی و جهان
سر کن که بر سر غنیم برف و باران با باد ساحر عمل کرد ابری تیره نمودار شد باریش برف و آب شد و سوای لشکر ایران قطره دیگر هوا نمی رفت از شدت سردی
دستها بکار گشت و پایها شل و از جنگ باز ایستادند در همین حال هومان و پیران یکبار چون مرگ ناگهان بر ایشان بر گشتند و کاران تمام ساختند و از عمل سر
نوجهان از آن صدمه محفوظ بکار خود مشغول کردند و ابر پنهان از صدمات سردی برف باریدن باریش آب و هم بر جهان آنکه یکسر بلاک گشتند دین ضیق و تنگی
دعا بسوی آسمان دو کرد گفت که الهی این بلاها بر دار حقتعالی بیاری ایشان برسد و رحم فرمود که رهام پهلوان مردی از غیب نمودار شد و با لشکر ایرانیان
کوه کرد رهام بکوه بر آمد و دید که شخصی ایستاده و در کاری مشغول است چون وی مشتغل بود رهام از پس پشتش رفته بر دو شهایش بر
بست و گفت زود این باریش موقوف ساز و در نه تو را بکشم ساحر مقهور موقوف ساخت و برف و باران بر افتاد پس از دو پیش طوس
آورد بکشت در نیز هر افتاب پنهان شد و هر دو لشکر تا بر ماه شتافتند روز دیگر پیران باز بعزم جنگ آمد اما آن آفتاب تابان بقاوت مدت کرد که بسیار
کمر بند بعمود زبون و پسپا شد جنگ کنان بر پشت خود می آمد تا در قریب کوه هماون برسیدند و مجروحان و حسکان در قلعه هماون

متحصن گشتند و طوس لشکر در دامن کوه فرار گرفت پیران محاصره کرد و هر روز از متحصنان و محاصرین جنگ قائم بود رسیدن رستم

بمدد طوس و آمدن کاموس و شنگل دو پهلوانان و خاقان چین با لشکر بکمک توران و کشته شدن هر دو پهلوانان بدست رستم دستان

چون طوس رستم گرد بکمک وی فرستاد و او را بطغیار بشتافت گودرز استقبال کرده همراه طوس بر آمد و خود بر تخت رستم بر تخت نشست
و گرز و کمند و تیغ و تیر صف بستند و او بستودند و کعبه که از نبودن بکمک تو در چنین تباهی افتادم رستم گفت و دلاور کرد و پیران بجز هزیمت دیگر چاره نیست
لشکر توران اطلاع داد کاموس و شنگل نام دو پهلوان که سرداران گردان چین و ختن و شیران بیشه شیر افکنی و صف شکنی و پیلتن و پیل افکن بودند
دیم بر تخریش خاقان چین با ترکان با برادر پیران سپهدار الوس پیران بقوه خاقان و آن هر دو پهلوان قوی بشت تر شده صفها بیاراستند از سوی خاقان
و شنگل و کاموس و پیران و از جنبو رستم دستان و گیو و گودرز و بیژن و طوس و گستهم و دیگر ایران لشکر بیاراستند رستم آن بنوه عساکر
چین و توران را دل بیند لشید پس نام خدا برده بر تن از دل بر آورد و عرض از ترکان اسکوس نام گردی دلاور بمیدان آمد و از ایران رهام نام گردی
بر فت و با هم دل بنزه بازی شد پس رهام گرزی با اسکوس زد لیکن کارگر نشد و چون اسکوس گرز بر رهام زد نوش کمند و سر بشکست رهام
بسوی کوه کناره کرد اسکوس عزمت او داشت که رستم تاخت و نعره بزد و گفت باش که هم نبرد تو بیاید اسکوس عنان تاخت
و بر رستم تیر باران کرد اما از هیبت رستم دستش همی لغزید که تیرهایش کاری نکردند پس رستم کمان بگرفت و بیک تیر سینه اش تا پشت بگذرانید
و اسکوس زمین بوسید و تیر تا پر غرق خون گشت خاقان صحت کرد چون رستم ناوک فکنی بزد و بجنگ در لشکر دلاوری شد الوس کوف
رستم دیگر گرد سنان را بر بنیاد و مرد لشکر بمعرکه در پیش شدند سحرگاهان هر دو لشکر بمقابله یکدیگر بایستادند خاقان گفت ای دلاور کدام گرد آورد
از رستم غوص خون اسکوس گرد کاموس بر آمد و گفت منم پس بمیدان شتافت و رستم را بخواند الوای نام شاگرد رستم بر دید و بیک
ضرب نیزه کاموس جان بر لب پس تهمتن رخش بجولان داد و بمقابل شد و نعره بزد کاموس گفت مرا اسکوس بدان از شورت نرستم
و بر دو زبونت سازم رستم گفت چون بخیر خواهد نیز چگونه نبرد کاموس بجستی کمند بر رستم افکند رستم سر بگیسو کرد و سر رخش در کمند گر
بند شد رستم فی الفور کمند بر گرفت و کاموس و رستم بزور دستها کشان گشتند گویند آخر کمند بشکست بلکه کاموس بزور رستم از زین جدا شد

و خواست تا بر شبیخون سوی شب باز بگیرد لیکن رسم بستی در کوشش کمند او همه دستکر ساخت و در لشکر آوازه و کاموس کشته شد دیگر دلاوری از انبوه نماید

جنگ تهمتن با خاقان چین و گرفتار شدن خاقان و گریختن تورانیان و چینیان چون کاموس

کشته پیران اندیشه شد و بخاقان گفت که اکنون صلاح در جنگ است عطف عنان باید فرمود که با رستم تاب نیارد و مدارا بر خاقان گفت مدبر

که فردا بکمندش اسیر کردم چنگش نام گردی غضنفر را بفرمای که بیک ضربت سینه رستم بکار سازم گفت اگر او در آید سر فرزند سازم الغرض

چون صفوی رستم اول چنگش را در رستم بخوانده رسم خنده زنان رفت و گفت ترا مرگ آورده و چون کاموس هلاک آن زور دار چنگش ضربی لعنه نام

بسوی رستم تهمتن تیر بر چشم گرد و بر سر کشید تیر سپر بر بر و در چوشن بند تهمتن سر کشیده بر دی حمله کرد چنگش بگریخت و رستم عنقش

گرفته دم اسپش بگرفت و چون زور بکشید چنگش از زین افتاد و رستم او را بخست پس سر برهنه در کف بر سوی ایران چون بر بزان بگشت لاد دیگر

حروت بر زمین نیفتاد و بود دیرسی هومان را گفت ای پهلوان برگان بلا نهار بر باد مکن و وصیت آخری سوی آب بیاکن که بیکبار گرم گشتن شوی

پهلوان گفت ابروش داری این بگفتن بالعجم دارا اگر سیاوش را بکشتید سینه ام با شما صاف می شد اما سیاوش از تیر از سهراب بلبسر

در عوض خون شیر سینه کردن با شما بر کابت هومان گفت ای کمند سیاوش او در شن می تواند گفت اگر پیران در آید مکنون خاطر بیان نام هومان

پس پیران رفت و با جرئی گفت پیران گفت خاقان سر کرانت عرض کرد لعنت رفتن پس رستم خواست خاقان منع کرد و بهومان گفت تو خراش رستم

رفتی تکرار روی سر بر سر دست هومان گفت با تهمتن پرخاش لازم نیست و لشکر شما تا تاب دست با او نیست پس از جنگ و قوت دی اسیر بال خاقان

چین چین بر چین شد و هومان از پشت خود برانده پس پیران بنحوی تمام اجازت نافت و برفت و بخرقه تمام نزدیک شد و تهمتن بسیار بستوه و از حدت

و حمایت خود که با جز و دمار بس گفت بیاد داد پهلوان گفت راست است اگر بر دردی اسیر بلای سر پیران اکنون عهدی استوار بستم که جز با نقصان کاری نکنم

اما صلح آن دمار اسنگ نمی گفت اگر آشتی خواهی ساه تا گر سیوز فتنه گر با اموالی فراوان جوهر ما کند که خسرو او را بکشد و رنه با شاه تو

هرگز موسا و صلح نیست اینقدر بهانه پس خاطر تسب پیران پیش خاقان رفت و همه شنیده بود باز گفت خاقان لرگردان مشورت خواست پهلوان

شتل مام گفت صلح مغلوب است اگر دو چهار گردان هلاک شدند باکی نیست سپاه ایران بر جوانان مرحوم اند کسی از ایشان حاضر در رسم زبون و مغلوب خواهد کرد

دیگر دلاوران تا بیشتر گفت پس جنگ عورت لا پیران اندیشه ناک شد و از ترس حال لب بی گشود و شتل لوکیکام در موکه بر آمد و رستم

تهمتن سر بمعاینه شتافته نیزه بر دیگر بنشر مندسا نعره بر زد و خواست تا سرش قلم سازد شتل بگریخت رسم و بجانب

شتافت لشکر چین بجوم کرده او را سلامت بر بودند شتل کاهان گفت بی تعصب کسی با رستم تاب ندارد و مدارا و دیگاف اگر او را

سیل مست و بیتکین و تمتن و سر اکس خواهند خاقان بر آشفت و گفتند گرفت تو کجا رفت که در بزم می لاغیدی شتل گفت اگر باس سپاه کنز

دیگر ما بوی بگیرم خاقان شتل را بر سوار جنگ آزما همراه کرد شتل دو باره رفت و رستم را از سر سوگند گرفتند اما رستم تنگی بر چین بود

و در کس جواب داد و بکبار دو بار قلم میکرد پس لشکر ایران نیز دلیرانه تاختند و با هر او رستم بر سیدند و با هم تیغ و سنان و گرز و خنجر

کار ها میکردند و کلاه الموت بقصد ارواح بر سوی دویدند صدا گرزهای گران چون تیغ آهن گران آهن سر و سر میکوفتند و ناگاه

رزم چون موج یافتند پس ساده داماد کاموس با رستم بیاد نخست و مگر گرز بر سر زده لوحی جان داد پس کاکسال را سال عمر آخر شد

و با عمل ضرب گرز تمام شد و هان رستم بجوشن بکار چون دهان شتر می کفید و هر سوی سرها شکست صدها کسر لعل و دره آورد پس لوشی شاه چین

بتاخت دیگر از سوار همراه او شد چون بقلب لشکر رسید کشت فوج خاقان چو آورد و با هم چنان گشت خون شد که نرشته های کشتگان

مدتها در دریا سرخ شدند پس از خون سیر شدند خاقان چون خبر رستم را بدیدم صلح داد و رسم تاریخ داد که اگر صلح خواهی پیل بصد

و دو بیم زر داد بکند مرصع و گنج و گوهر بدر شاه خسرو کنی که سر او در آید خاقان بیم بر آمد و حکم کرد که تیر باران کنید پس بکبار از

تیر لسوی رستم می رسید اما قدم مردانه اش بیشتر بود آخر فرزند خاقان سر کرد بکمند بینداخت و گفت خاقان بیک بسته و از اسب پیل

بر سر خاک آمد و ایرانیانش بر بستند پس جان نامه کار زار گرم شد که تمام صحرا در ساحل خون و تیغ جیحون شد و لشکر چین بگریخته

گرفت و تمام اموال و امتعه خاقان ایرانیان بغارت بردند و شاه چین بیاله گرفتار شد و تورانیان سر خویش گرفتند

مقابله رستم با افراسیاب و پولادوند شاه ختن و فتح رستم

چون صبح بر دمید و چشم نرگس عالم روی گل خورشید بدیدن ترکمان نابرده دیده

رستم از سلامت گریختن ترکمان افسوس کرد و اموال غنیمت بیش کنجروان کرد شاه فریبرز بکعب زین مرحمت و شاباش بخشید و رستم و گودرز و گیو و رهام بخلع فاخره و کمر فراوان

شادمان گشتند رستم شادان و خرمان با سیصد اسب سهراب بر سر روانه شد پیران از هزیمت لشکر تران و چین و اسیر شدن خاقان بیک پیش

از سهراب سال کرد شاه تمار رجوع بیچید و بکمکش از سران سپاه شاه ختن با سعداد بنوشت پولادوند شاه ختن با لشکر دلیران برسید و تورانشاه

www.ahlulbaytnetwork.org

باشاه ختن بمقابله رستم برآمد و رستم نیز کوچهای بهم روان بود تا در اثنای راه با قوم از کافران رام در خورد و او مقابله کرده کشته شد و رستم حصار نیستوز آورد
پشتر شد و فلاتی فتحین دست داد و شاه ختن بمقابله برآمد از مینو گیو برفت شاه ختن کمند انداخته گردن گیو بند کرد و خواست تا بکشد رام و بنین برو بزند
و فرد و طرف کمندها بر پولاد و نداخته سر و بازوش به بستند لیکن سپاه قوی نداشت چون قوت کرد کمندها بگشت و بستند بر همه پهلوانان را مجروح نمود گودرز
بر رستم آگهی داد و بنالید که پسر و نبیره ام زخمی شدند اکنون تو برای دعوی ایشان بگیر رستم برفت و با شاه ختن در آویخت و شاه کمند بکشاد و شاه سر خود برهانید و گرزی
چنان بر سر رستم بزد که از خود اش خون روان شد اما بسخت جای از سر زین جنبش نکرد تا هم بشدت در دماغی نداشت که حربه کند پس بارگاه الهی التجا کرد
که او را قوت زبون ساختن عدو بدو دهی در این اندیشه بود که مخالف خرباد دیگر رسانید و تیغی بر آن بر کتف پهلوان بزد لیکن بر جوشش کاری نکرد شاه ختن
از کار کردن گرز و تیغ بر جسم رستم متحیر شد و میل بکشتی نمود رستم چون از بر انگیختن صدمات سخت سست بود چیزی نمود تا دم راست کند و گفت اول از مصاف دور تر
بمدد رفت تا کسی معاونت نکند و شاه توران خود آمد همان این عهد نمایه فریب رستم در پولاد و ند کار کرد و برفت غرض تا تعجیل انجام کار رستم کمال آمد و تو از گاه
هر دو جا بگشته رستم چون زور نمود شاه قائم نماند و پهلوان او را برداشته بر زمین زد و او بدم شب بمیرد دم بکشید تا مرده اش انگارند رستم او را رده
انگاشته بر خیل برآمد که معاودت نماید شاه ختن بگریخت و با ذر اسباب پولاد تنی رستم مانگر و گفت کسی بادی تاب مقاومت ندارد اگر حیوه خود می خواهی
مثل بود رستم شاه ختن را گرز ران دمه و بنالش گرفت تو را بجان بیزاران کردند فتح تمن نه بگمان وی بتاخت و آتش کارزار مشتعل شد
شاه ختن بگفت خود گفت که ما را از این جنگ تاج و تخت بدست نیامد نه زر و گنج حاصل شد نی پس چرا جان خود را در زحمت اندازیم برخیزید که بر باید خود رویم
غرض لشکر همراه برفت و برفت از اسباب جان خالش بشبند خود هم اسباب با در دولت گرفت و تمام اموال و امتعه بدست رستم رسید تهمتن ملک لوهور
لشکر بدان آنچه تقسیم کرده با اموال و کم و فر حتی بی اندازه بود رنج کمتر و رسید و شاه تهمتن گنجی فراوان بکشید و اموال غنیمت هم بدو داد و بنین و گودرز
نیز از توران بطلبید پس رستم را حسب فرمان بکشتن اکوان دیو که اسپان شاهی را بصورت گور خر شده ضایع میکرد بفرستاد و او در پی آن دیو
بر آن بیشه و بنی یافت تا آنکه اکوان او را در بحر شور افکند و او از نهنگان جنگیده باز برآمد و اکوان را بصورت ظاهر خواند و بکشت و رستم
بکفر شاه آورد و هم از اثنای راه با چوپان اسپ جنگیده و گله اسپانش بگرفته و از تهانه داری از اندیار که با سپاه و چهار هزار پیلان جنگی بمقابله در آمده
بیکار جسته و قتل کرده پیلان بگرفت و گله اسپ و پیلان بسپرد و راه دار ملکی خود نموده رفته بود شاه چون سر دیو را بدیده تیمور شد و بسیار زر و سیم

بر سر تهمتن نثار کرد و روی جهد بخشش عیش و طرب باده می جست و آن شب را بشب عیش بسوی بستان رخصت فرمود و درین اثنا از ماهیان مرغابی کنسر و نهاد خوردگان
آوردند که گرزاران هم از گشت و در عیش و با هوشیار مسکر ارند شاه بسوی پهلوانان نگاه کرد و بنین را بجانب و گفتن حاضر شاه اجابت و او را گرز
نام گرد پیری فتنه سری مرفت و ماهی از گرز ران در پیشه ارمن نگرانست پس ترغیب گرگین بخشیدن مژده ای کرد و در آن منیژه نام دختری از آن ماهیان
که بحسن و جمال شهره آفاق بود و سر کنان گرد آن بیشه برفت و با منیژه دو چار و هر دو با هم عاشق شدند و منیژه او را بحسب آشنایی بر دو بنین زد و گرگین
در شب بنین و گودرز با وی جام عیش و کامرانی می نوشیدند تا آنکه چند سال گذشتند و گرگین گرگ خصال آب بنین سالها بسر گوی بعد با خود نزد شاه ایران گرفت
و با گیو و بنین حکایات و در از عقل گفته نفس الامر بنیان و نشست گیو بدو فرزند تب و زر پرشان می بود و در آن راز بنین افت شد و در آن حساب
و بیت کرسیوز دا و خویش بنین را گرفتار کنانید پیش خود طلبید و او را بقتل کرد و بفغانش بر آن ولیکه گرفت و در چاهی تاریک تر از گور پنهان
در کنجی بسته مقید کرد و بر آن سنگی گران بنهاد و منیژه نیز شهر بدر کرد و او هم بر روی آن چاه گریان و نالان و خبر مستش رسیدی او را بگرفتند
و قدری از آن خود میخورد و حال گیو چنان که بود بنهاد و گودرز و بر آن بنین از شاه چاره جست و او رستم را طلبید همراه کرد و از گودرز و بنین در آن
بیان کرد که بنین در چاه مقید است تهمتن صورت بازرگان ساخته درخت تجارت همراه کرده با مکر و حیل بر آن بنین از بعد آن با عباس بازرگانان راه کاروان
گرفت و در شهر میران دیر مقیم شد و بدان امتعه بنین با میران را رضامند ساخت و میران نشناخت که او رستم است و چون خبرش ظاهر
شد و مردم بخرید و فروخت از هر سو گرد آمدند منیژه نیز زاری کنان پیش رستم بدوید و پسر هیچ از گودرزیان خبر دارد و او ایران زمین خبر نشنید
بنین رسید بانه که نمود کسی نیابد و خبرش نگرفت رستم بهوشیاری بر خبر او بر آمد و گفت من در بارگاه بی باری هر آنم نداز گردان هر کاری
مردی بازار کانم نه پهلوان - منیژه عقب نگرفت و زار بگریست و گفت بیچاره من رحمی کن و دلم ریش تر مگردان و نمک بر جراحتم مپاش
رستم پرسید تو کیستی و چه بصیبت داری منیژه نام و نسب خود و حال بنین و غیره گرفته بود بیان کرد رستم طلاحی و او را بدان کشتی جو بهام و گفت بنین
بر سان بنین ارزنده کشتی است که رستم است و گفت صاحب او در ساحل خلاص مرتبه و فاید لعل آر الوض تهمتن بر سر چاه
رفت و سنگ و هاش بر داشت و دو تیر مقصد دکمند و حرب بنین را بر آورد و در کنارش بگرفتند و گفت منیژه را که تو بر و ما امنت بر شتاب اوضاع
شجون منیژه تا بدان که تر اندوه نه بر دام بنین برفت و رستم با بنین دهنت تن از دیگر گردان که همراه بود بر سر قلعه شاه حرکت

و سپاهیان در راه تنها گذاشت بیرون قلعه درآمدند و هر که سر بر داشت بشمشیر جواب یافت پس لوی نشستگان افراسیاب برفت و در طلیخانه بصدای عجب کف
سرایت و زوران بشنو که دلها تو بینی را که با همه آنکی دختر ترین در چاه بند دستی رها کرم و دشمن تهمتن رستم شیر افکن بود شنیدن این صدا
افراسیاب را اضطراب بیک و رستم را سوده بر سر کشتن خرد از گرز بزد و بر پیکره از خانه اش کرد و پس آمد و هر یکی از رفقایش بکمک از آن
زبره تمثال خشتبان شاه گرفت و سوار ایشان چندین زمان جمله از خود همراه ایرانیان شدند و گردان شب نشین بسر بردند سحرگاه افراسیاب شاه
در آمد و مقابل شد اما کسی کمک دست نکشت و رستم تا دیر بسازد طلب افراسیاب سر ترش و ملامتها کرد که وی سخن گفت و بود از تاتس دی و لوم لوران
حمله آوردند لکن چون رستم بگرز و سنان و تیغ و تسلیل کشتار و اسیران از انها کشته شدند افراسیاب وی چنین بگریخت و دو روز بدنبال رسیدن کمان ساخت
و ما عهد طهمتن و دو گفت و ما ابوالعجب تا بر اسیاف دشمن شاه شدند **جنگ برزو بن سهراب با رستم و افراسیاب**
با کیخسرو و هزیمت یافتن افراسیاب و رفتن بتوران چون افراسیاب از میدان کین بگریخت لوی چین شتافت در اثنای راه
با جوانی تنومندی چل تنی شیر افکنی در خورد نامش پرسید گفت و سقان پسر ام اما از نام پدر آگاه نیستم از مادر شنیده ام که روزی جوانی
قوی بخلی شیر چنگی با برخانه اش گرز افتاد و لاغری آب خورانید ما را رم آب بود و او سکه در آن ندی بادی میلی کرد و با هم یکجا شدند ما را رم بود
و او برفت معلوم نشد که او که بود و کجا رفت من از وی بوجود آمدم مادر من مرا برزو نامید افراسیاب من اگر روی ایران رستم نام بگیرد و بتنگم
و دانم که تو هم بخوبی میتوانی سر برزو کعب رستم کمک اگر گوه بر پشتم آمد ریزه اش گردانم شاه گفت وی چل تنی است که کسی از گردان تاب
نبردش ندارد برزو گفت تو و سپاهت همه برزو لید که از یکتن چه ای ترسید اگر همین نامردی و دغا خود شاه افراسیاب جلا نامیدی شاه بخشم
گفت اگر تو با وی تنها در سری دختری جمیله بتو دهم و نیمی از ملک کنم و سالار چینت گردانم گفت من رستم خسرو برو بکشتم و ترا بر کمال بشناسم
افراسیاب حسب داد و با خود برد اسب و پیل و مال و زر و تخت زرش بنشاند و دو صد کمر کمان ترک و چین بهمتش و سپاه و همه گرد
تیغ وی کفتند ما رش بشنید و بدید و گفت ای فرزند مال و زر فرفته شود و دیگر ان جان من که رستم بهتر از سخت جنگ و کردی هلاک و دلیر
نبردهای جنگ همه دانند و آزموده ما رحمت و آزوی و هیچ نزاع بر بزنی گفتار رفتن جنگ مرا با کاهان شاه بجنگ گفت معلوم کو تا در چند او
همه بین شیر گری و جنگ آوری طلی کنند و لو ستوده او دانند و قوت جبری بر همه ایشان چره بر آمد شاه چون او بسنجید الی کمک دلیران نافت

بلر

بر لشکری فراوان و مومان و باران با مادی همراه کرده بسوی ایران روان ساخت و خود نیز همه خالص با سپاهی گران بنصب
هرگاه بنزدیک ایران رسید شاه ایران آگاه شد فرمز زد طوس با یک لک سپاه مقابل فرستاد و خود نیز عقب آن بکمک و شیر
تمام برسید و تلاقی لشکرین دست داده بکشتار رفت جنگ رستم و افراسیاب آخر فرمز ایران مغلوب و فرمز زد طوس که کمک
برزو بر آمد بود اسر کمند خرد بلشکر خود بسپاه ایران فرستد و سپاه آزاد و مقید شد و رستم را بطلبید و حال بکعب رستم گشتم
همراه گرفته در میان تب در لشکر ایران شتافت و هر دو کس فرمز زد طوس از زندان رها نمایند بنصب خود باز گشتند و تیغ خسرو بتا و بعد از آن
چون آگاه گفت که رستم کسی بنزد سحرگاه بخشم تمام نام با برزو بمبارزت در ستاد برزو بگرد شد و گفت رستم
کجاست بیاید و با من بکند رستم برفت و گفت بیایی که جای تهمتن با تو بجنگم و سر تو بکنم پس اول با هم نبرد آزمای
کردند پس بگرزها حرب حرب بکشتند اما کسی از میان متاثر نشد و گرزها خم شدند پس بکشتی در آمدند و زورها
نمودند و کسی بست نکشت ناگاه برزو گرزی چنان بسر رستم زد که دستش بکار و سرش رنجه شد و تهمتن دانست
که کوهی بر سرش بر نخیزد اما لغزش جهد در کرد و برزو دانست که وی تنها ذی منه در همان روز آخر شد
و هر دو معاودت کردند برزو پس از آن سپاه از اهل تنی رستم می گفت و مکفت که من از وی اندیشناکم و ترسم که سپاه بشکست
و ران بشکند همشیر با چرا — و رستم از کمر و کعب که بر آورد صد مکنت داشته ام و تا بدین جنگ نمانده ام من لوطی مردم
اگر بسرم فرامرز لوی البته با برزو مقابله کوی کردی لوی بنزد فرمز و با جبیل نهدی هم مرد است میخواهم که بر رستم
و او بطلیم شاه تا اندیش جنگ در تعوق و در و خسرو با سخن نزد رستم را در حقیقت و چون وی گرفت تا سر آن نخم و غصه
گفت در سحرگاه من خود کمک کنم در جنگ نمیترسم کو و گفت سپاه عسس مبارکه ما بدرگان بچه کار آیم اگر سپاه خود عذر بر نگیرد و جوان
از ما کمی نماند شاه احسان و الله و تا زنده کند سپاه بمبارزت رفتن نزد هم در سحر خون لوی و گاه خود در آمد برزو از کرد رستم صدمه
سخت کمند عماری ما کس که سحرگاه بستان رود آنچه و بزال زد تیغ چاره خود جوید و در آن اگر جوان رفتن هوان نشنیدند مگر بر و دیدند
و با چشم بر آب نگفته اگر تو بروی نه ایران بماند نه ایرانیان — هر حال ما رحمی کن و بایست رستم کعب آرد سپاه که چه آمد و از لشکر خود زاید

بجنوب میروم که فردا بمهر چه خواهم کرد درین اثنا برسید که فرامرز برسید رستم سالار دفرامرز بود برگرفت فرامرز گفت که از هندوستان
روان شدم در اثنا در راه شنیدم که برزو مرا از لشکر برده پس بلغار برسیدم رستم گفت در هوف از ما خاست کنون منت از رنج راه بسیار و آرام کن
سحرگاه که فوج بمیدان شتافتند برزو برآمد و مبارز طلبید از سپاه گرگین برفت اما بچاره برزو بر تیرها می انداخت رستم فرامرز را با پیران و گیو
و اسپ خیمه رو آنکه فرامرز از شاه اجازت خواسته بمیدان گرانید و برزو را از سوی گرگین بسوی خویش خواند اما برزو فرامرز را دید تن و
شیر بیل زور دید اما کی اسپ ایمن بود فرامرز گفت که تو بسوی جنگ از خود آمده مگر از جان سیر شده گفت دلیران سنج بزم می دانند
دیروز که از جنگ تو باز گشتم دیگر می بیشتر خوردم که اثر طرب بر زبان تست برزو با خود گفت که عجب است که اسپ سوز بریق و لباس جوان
نیست که دیر و لقه بر آواز دیگر بیت دیگری می یابم در اصل گرد و گرفته بیست پس فرامرز گفت شد آنمرد که دیر دزبان من نبرد
لو کشته باخته شده زهد قوان نیستی لیکن اسپ و لباس تمام است که او داشت فرامرز گفت دلیرانه که تمز مردی و تمام تا دیر فرده بدلو
برزو گفت چه نام داری گفت رستم برزو نام رستم شنیده زهره تر بهر رسید درین میان فرامرز گرگرفته جای بر سرش زدن گرفت
و چپ چپت در رفع حرباب میکرد که برزو کفاف خود تا حربه مطلق نیافت و سپر سرش ریزه ریزه و مغز سرش بجنبید و از صدمه
بر زمین افتاد فرامرز چپت از کمندش بست و خواست تا پیش شاه برد که لوران با جرا فرامرز تاختند و ابرانیان هم بر دویدند
و بایم در آویختند و فرامرز بشیر بیلی بیکبیت از کمند برزو بگسست و دست دیگر جای خرباب گرز چون بیک اسپ اهمکران
مورد ایمان میکرد و درین اثنا رستم منزوی دل سه حمله کرد و ماند اشه اکه مگر برزو از کمند بجهد خود نیز کمندی از طرف دیگر انداخته
او سوی بست هر چند سوار ترک لسار جهد کرد و حمله برزو فرو تنها مگر لیکن رهایش ممکن نشد پس نزدیک رسید و کمند از فرامرز
بگرفت و فرامرز دست کشید تعقیب لوران موجه شد و جدل کشت و خون کرد سرو ناج عقب بگریست تا آنکه لاش برادش و کشته
بر کشته افتاده نشسته برآمد و جوی خون چون جیحون روان گشت و تب حائل کینه خواهان شد و فرامرز با گیو و پیران سپاه بگریخت

دفرامرز با رستم برزو بسیستان بعد خبر یافتن شهرو مادر برزو و خلاص دادنش و رفتن برزو بزابل بعد جنگ از جد و شناخت یکدیگر

چون فرامرز برزو بسیستان بعد با برگرفتن میراث و شهرو با پیران

از چین پیران سپه با پیران رفت و در خانه نافت پس بسیستان رسید و باز بیطرف از جاگیران رستم الغنی بهمه طعام
با انگشتری خود پیش برزو فرستاد و برزو مو سلا آن زن موهانی از مهر از نامه در بطلبید و گفت فلانجای سراب نیز
مهیا کن پس رنجبر سه آبد و ما با در آن زن سوی توران رکاب الفاقاد از امای راه با رستم که از ایران
می آمد دو چار گشت و هر دو کمک در آمدند و با سلحه کاری کشت ده بکشتند در آمدند از اتفاقات هر دو پهلوان اسپان خود
از کمر خود بسته بودند چون ایشان بیاد بخشید نسبان اسپان میز جنگ آغاز کرد و در خشم رستم بدان اسپ برزو
بگرفتند داد و رای گرفتن رسن سوی خود کشید و رستم برزو را بگرفت درین کشت برزو بر زمین افتاد رستم
موقع یافته بر سینه اش بنشست و خواست تا بکشد که مادرش شهرو فغان برکشید که ای پهلوان دست بدار
که این پسر سهراب و نبیره تست و انگشتری زرینه سهراب که با خود داشت برستم بنمود تعجب از سینه اش برخاست
و در برش کشید و برزو بر دستش سر نهاد عفو تقصیر خواست رستم سالار شهرو و برزو را در خانه آورد
و زال زر با کاهانه زال زر و گوهر سر نبیره بعد نثار کرد و جشن و سامانی گفته فریب سوسن رقاصه
و جنگ افراسیاب با کیخسرو و چون افراسیاب بعد اسیر شدن برزو بگریخت سخت اندوهگین می بود تفاقا زنی بود رقاصه
سوسن نام که بنغمه و رامشگری و لهامی فرلفیت و بحسن و جمال و غنج و دلال صبر از دلهای هر هنرکاران می ربود روزی گاه جمع از شاه گفت
که من با کار خود از سحر و ساحری نیز بهره کافی دارم فرامرز نسو ماند فرستاد و کرا از رستم و خسرو و مار بر آرم از سپاه با رکنم پس شعبده بوی بخود
و از بارگاهش اجازت در زد مال بنیه روانه شد و پیلسم پهلوان همراهش رفت پس در سر زابلستان سرای قلعه ساخت خود در خیمه فرود آمد
و دست بخود و زال و مدت مسافرت بکرد روزی در خانه رستم جشن بود و تمام گردان ایران موگیو و گودرز و بیژن و طوس حاضر بودند
ناگاه در گو و گرز و طوس بر نزاعی لفظی فسادی پیدا شد و طوس ناراض شد راه ایران گرفت رستم برزو را با دو دلش رو دکلو پس گو و گرز
پس گیو پس فرامرز پس زال زر کلی بود دیگری برفتند و سوای زال همه ها در فریب حسن و شیرین زبانی و نقل و می و کباب و رباب مشغول شدند
اما زال بغریب آگاه شده به پیلسم که در قلعه برای اسیر کردن گردان می بود بیاد نخست و کسی بطلب رستم فرستاد در بیضن فرامرز برسید و پیلسم

بجنگ در پیوست رود کرد رستم هم برسید و خود با دلیران و بیالهه فرزند ماطلع گشتند روان ساخت سوم روز افراسیاب با لشکر رسید
پیلسم اول بازال لشکر فراهرز و آخر برستم هم نبرد شد گرشه و رستم بازال بر لشکر افراسیاب تاخت توران همان تیرباران همی کردند مگر
برزو و رستم و زال بهر جانبی که می تاختند صدها تن بی سر میشدند درین وقت زن رساله از قلعه تو کرمه در لشکر حمله پیوست
ایها در جنگ بودند که کیخسرو نیز با سپاهی گران برسید و سپاهش ترکان بی بجاجره گرفت و از هر سو خدنگها بر توران همان سر میشدند
هیران دلیر سپاه چو بیدل و مدهوش گشت که چند نوبت بر نیب دیوی باز نفرت رنج مطلب که بخم رزم هنانو در آمدی و ملک و سپاه
بر ما و کوی عقلت کجا شد کف شد بنا چاره نیست کف ما تاب ستیز نیست و مناسب گریز است ساکف تا که گریزم اکنون بهمان
شتافته جان بدیم پس برف و کف سپاه تلف گوی نیست کیخسرو بیاید تا ما با او قسمت بیاز ناسیم هر کرا بند بگیرد و کیخسرو
از فیل فرود آمد با اسب پیشت دلرم مدان که اول گوان پس خاص تهمن لجام توسنش بگرفته و منع ساخته اما خسرو باز نه اسپ
آخر برزو عنان لشکر فرو خنجر نکشید و بر خنجر که اول بمن خنجر گوم بیرپس بجز که با جان درین دارم رفتنت در میدان کو اسپ نکنم و همه گوان
حق تلف لعا کفه اند اکنون چو بر هم بمن شاه شهرین کلامی و اخلاص برزو بلند آمد و اجازت داد برزو بمقابله افراسیاب برآمد
شاه کف توان که ترا پرورش کردم و تربیت نکردم و نعمت و حشمت از کرانت افزونم صله آن همین است که بجنگ من برآمده خسرو کجاست
مگر از شهر لعا بر شنید که برنیاید و من از جنگ تو ننگ دارم برزو گفت آری پرورید توام مگر تو بدلاوری کو شهر اوما بیاه و لعه
میکنی چنین همان سکن گشتنی است و من تا ننگ تو میخواهم حق نمک لعا میکردم اکنون نمکخوار نیست هفت کشورم این کف و بلوش حمله آورد
افراسیاب با من حق فیل مستی کمن که بیکدم بیستاد چون تو هزار سو بکشم پس تیری بشست چنان بلوشش رو انکه که جوشش برزو
گرفته سوی او سو بخت برزو زخم بر دو شیه گرز بر دو شیه و پای گرز با نعل لا شاه بهر سیه گری لا لعل از صد ما تیر بهر حق فتوط ماند
پس هر دو کمان بگرفتند و ترکش خالی ساختند لا کی زخمی نشد افراسیاب بگرفت همان بدید و گفت زنهار بگرز از برزو بجنگی که اعدا
رزو بر بنائی بلکه بادی هنر و لعل در صدا نیز تو مناسب نمی نماند اگر بکشی نامت بلند نمی گرفتند و اگر از دستش صدمه تو رسد سلطنت خراب
و بر لشکر همان گشت بعد بلوش ملک فرمان داد که با سپاه چو در سپه آنچه بکشید با لشکر ساخت بود و بر افراسیاب فرامز و رستم

با لشکر ایران حمله آوردند و جنگ عظیم و حرب بی فهیم بمیان آمد و کیخسرو از قلبگاه بر آمد بهر برزو شتافت توران نیز سپاه و میمنه و میسره کم کردند
افراسیاب بکی بخت و شاه ایران مظفر گوهر میخواست که رستم زور بازال سپاه توران بر روان کیهان و دی التماس کرد که ای بخانی زال سپاه
شاه بدانسو لشکر ده تا سر فراز فرمانه کیخسرو مظفر گردد و در هر قرعه کمعه جهان تهمتن باند پس آن نامدار از احوال و امتوله بنا بلکه لا لق
کیخسرو گرفتند و عرض کرد که این خبر خلق اکنون چار کشته شده آرزو دارد که چندی در وطن باشد و فراهرز و برزو در خدمت باشند
سپاه کف بمان و لیکن بفرزند و ایران بجای پس لغو طاعت برزو و ملک غور و هرات و فراهرز و هندوستان عطا کرد و امر بسوی
با رعایا کرد و با ایران معاودت ساخت **فرستادن کیخسرو گودرز را با سپاه بتوران برای جنگ با افراسیاب**
و آمدن هومان و هیران با سپاه گران و کشته شدن هر دو پهلوان و فتح گودرز
روزی شاه کیخسرو بگودرز گفت که همین خود با سپاه بر توران برو و افراسیاب لشکرش را هزیمت داد و اکنون نوبت تست پس
لشکری جرار با خود ببر و افراسیاب شکست داده بیرکه شتافته ام کردی باز فرخ گو آوردی مبادا که ایران گزندی رساند و فراموش
امر کرد که تو بهندوستان شتافته و اکنون بقصه دیگر آورده بسوی چین بروی که گودرز در آنجا با توبه پیوسته هر دو افراسیاب کوشمال دهی و حبی دیده
و اسپش کیخسرو گودرز با لشکری انبوه و بیرون دگیو و طوس راه توران گرفت و از آنسو هومان با دلیران بلشکر رسید و تقابل فتنه
دست داد لعه اول هومان آمد و از ایران هیرون برفت و هر دو بیکدیگر روز رزم بکوشیدند آخر هومان کشته شد و فوجی بر کشته بلشکر
هیران هومان گودرز کشته شد هومان و هیران لشکر کیخسرو اطلاع داد و بعرض رسانید که اکنون مقابله هیران است اگر تهمتن نیز بیاید نیکو است
کیخسرو فوجی دیگر کمک گودرز فرستاد و رستم با هزار نبرد اعدا فرمان نوشت الغرض هر دو لشکر بهم در آمیختند از سوی گودرز و از سوی هیران
و جنگ آغاز شد و تا دو سال جنگهای صعاب واقع شدند و جدالی سخت و قتالی شدید بمیان آمد آخر هیران نیز کشته شد و فتح
توران خسته و خراب پس سپهدار توران دلیر شد و گودرز مظفر و همان برگشت **لشکر کشی افراسیاب دیگر بار**
برای ایران و رسیدن کیخسرو خود با سپاه و آمدن شیده پور افراسیاب بسیم الجیکری و جنگ
کردن کیخسرو با برادر خود و کشته شدنش بدست خسرو و واقع شدن جنگی عظیم میان هر دو لشکر و ظفر خسرو

www.abulhasanalinadwi.org

و متفرق و مقتول شدن بهام لشکر تورانیان و کشته شدن افراسیاب بعد گریختن و گریختن جراد جبال

و لیه بادر سپاه سر بر سخت اندوه بکس و زار بگریست و زار اقبال خود دست و در حبس خود بوکند یا کوکو تا عوض چون پیران آن حسود نخوم قرار نیم
پس کرکین قرنی چپ بست و اول دست بتاراج ممالک کشاد و کتاب سینه بر داشت و ذکر اجتماع فرخ هم بود در دل آنجا خسرو بدان قصه
لشکر خود کشیدن پرنی دانسته از آب جیحون بگذشت و بسمرقند و بخارا و دیگر بلاد و اوان قبضه کرده چاه خود نشاند و بفرخ کو در زیر بیوت او
او را سپاه که دولت قرار داد کمر چیک بر بسته لشکری بسیار بکوه آورد و اول بسپه خود شیده با سپاهی شایسته بر اول کوه پس خود بیک لشکر
نهد که تمسخر و بین خبر لشکری گران بسپه سالاری شاه اسپ بنو کسیل و رستم آنایی سپه را ساخت و لهراسب خود نیز کوچ خود بر ماه بابل کوه
فاصله کمتر باقی ماند از سپاه نامه بیعقوبی بخسرو نوشت که هر بنده که با ما بیاید بر دو یک خدا خواهد از خطا در تو بوجوم باری من بوجوم
ترسیدن ناحق قدر کوهی که در بلخ تو بود و تو را بر دیده بود بر دو درم عاید دی و من از تو رضا نمیترسم که فرخ جراد بشمار دام لکن از خبر بزرگی
ترسم و بخواهم که با هم آشتی شود خلق خدا از تلف محفوظ ماند اگر بزرگی آشتی بر زمینی که از آن بسپندی بود هم دور دکر و نخست
دویم هم دو بسته لب از من در خدمت حاضر باشد و دو امرای او را بر چاکری تو کنند و من تا لب از من بیاید برگردم و اگر صلح منظور نداری
تنها با من هم بزرگ شو اگر خواهی بکشی بکشی و از آن سپاه مبارک فرمان دام محکوم تو و غلامان تو باشند و اگر من تو بکشم از ملک تو بر دو
هر آنچه دیده است بر کرد آمیخت و اگر از جنگ با فرخ خطا دیدی که آن بزرگی سپه آگاه دام باری با فرزند شده بیاد نیز از کشیده
بدست کشته شد من آگاه بگیرم و همه ملک خود تو سپارم پس نامه بشیده بسپرد و گفت بر اول و جواب دیگر از سازی بشیده گفت اگر بقا
یابم خسرو بکشم از سپاه خود شوم خسرو پس از آن شیده اما سپه بخندید و گفت بر اول عاجز در صلح جوابت لا مکاری تا او را بکشم
دل از کینه نه پر دو زم الغرض چون شیده بر سپه نامه داد و پیام به گفت سپه از آن کوه فرود آورد و دیگر باد او را بر مشورت کرد و هم خود بکشید
با شیده باز گفت آن منع کند پس قاصد با نامه بر دو آن کوه و موسی که خود مرا میدی حاجتش بفرستم اگر اصلاح یابد خدا و بار است همه آنچه
در دست از من شد نداری لا تا ترا بکشم آرام گیرم روز دیگر جنگ شد با خسرو معرکه در دو مقابل سپه تا روز سیم هر دو بکشتن مایل شدند
و بیاد بکشتند اول سپه قوت کرد و دست صرف بقول خسرو از جا بجنبید پس خسرو گرفتن و پشتش کرد بر زمین نهاد و بخنجر جگرش چاک کرد پس از آن

تا

تا بمشک و گلاب شسته شیده پاک و خوشبو ساخته دفن کنند و مقبره بسازند و قاری با ما بر پیش افراسیاب بگیرند و نقل
شیده نیز واپس شدند و افراسیاب از لشکر سپه کمی بسیار شده بود و کشته و دزدی دیگر لشکر با ما بر دو ساخت و قاری بر رحمت کرد و در
تحمل نامه بلشکری فراوان بشتافت الغرض بر دو لشکر مقابل شد و قیامتی بر پا کرد و لهراسب و لهراسب بلکه بسیار کشته شدند و جنگ
بسیار آوردند که مصاف از حوض لهراسب گل و لای گرد بر کشته چکونه یاد دی کرد اجر لشکر لهراسب کشته شاه شد و لهراسب و لهراسب در میدان
کسی از یاد دریش باقی نماند و خسرو و تمام و لهراسب حوالی بسوی ریگ آمو بگریخت و از آنجا بیش شتافت خسرو و نهاش تعراث
و بیش رفت و بکاخان سمه که اگر از لهراسب نفر ارتک خود بدر کند تمام بیش کهام خاقان حوالی لهراسب بر اند و او بکاخان شتافت و خسرو نیز
در عقبش بیرفت و بر کجا میرفت خسرو هم در آنجا بر سر او حاضر آمان می یافت که بر پای از خسرو حی بر شیند و هم بر تمام همه سپاه و لهراسب با نور
گرفتار آمدند آخر بنا بعد اضطرار آن جای لشکر گفت آخر در غاری متصل شهر بر دو که ملک و تارک بگیرند و حوالی لشکر و یا و تمام لهراسب
بر اهل حال و تمامی حق بگریست و تنبیه در فرمان و زاری و گلاب گفت و نعره می بود و زری ملک زاده هم که لهراسب و در خم خود از لهراسب
و از وی کریه سر کوهی از کمک آن عارضه و نعره بشنیدند و در غار رفت بشنید که کسی بر بالای ترک نشسته و که ایشان او را دیدند و چنین و ما چنین
الحمد تاج و ملکی و تخت کیانست و دلیری و جاه و حشمت که ملک بر تو خورد که تنها در بی مرا اجرت و تو بغار تاریک پناه گرفتی هم دانست
که اگر نیایت و تاج ایشان کسد سر کاهش آورد داد که ایشان و عاقبت سمات شد و خداوند تار با بد او حق در شاه بیرون بخراج و
بر آید هم دو بشناخت و دست بر روی بر خواست سپه سه ملک بر دو بکشیده در آمدند آخر هم او هم مرزی نفر و کرد او سر حمله
پیش خسرو برد و او هم سر در کوه و اگر لهراسب بکشت و کریز سپه که مقدم هم پیش او فرستاد و از ما فرض خون بر خود و لشکر ملک
لوزه و دل سکر ماه و هیب اقطا بجا آورد و رستم حاکم لوزه کرد و همه مصحف با مرزبان سپاه فت چون کیکاوس لهراسب کشت و بیشوا
رفته بغیره را در بر گرفت و بطرب تمام بیاد و گفت سکر خدای جهان آفرین که ما فتحی عظیم عنایت کرد و از مخالف کین سیاوش بخواه کرده
و خاطرم جمع گردید و در همان ایام شهنشاه کیکاوس رخت بدار آخرت برد و یکصد و پنجاه سال سلطنت کرد و انوشه بکنار چار صد و سی سال پیش از
بعثت خاتم انبیا صلی الله علیه و سلم بر قوم ایمانست و کمهرا بالغه پنجاه و شش نبی ابعث محمدی بر کنسه

ذکر سلطنت کیخسرو

هر کاه حدیث کیکاوس جهان خالی پیر دو کرد او که هم از عهد جد خود از روز آن روز او بر تخت شاهنشاهی نشسته کار فرمای و لشکر میکرد

بعد فوت جدش چهل روز در عزایش سوگوار بود و در سنه یکهزار و چهارصد و سی و سه بر تخت جهانداری جلوس کرد و هفت اقلیم حکمران
چه توان گفت بشیر ایرانیان که بر تمام سپرده بود و ملک چین تا تخت آن بود خود نزد حاکمان ملاش از دست در چین رفته بود و در آخر
امر بهایت بیخانمان گردیده بود و دی الفساد او را بر نزد پیش کرد بنیاد و برای هند و زنده داد و حاکم هند خود لقب تمکین بود و
و ملک گیری و عدل نوازی و حق شناسی مشهور شده و لقب پس از رفتن کاوس فرمان روائی کرده و دلش مائل بعبادت بود و کار
و از سلطنت دست برداشت و دل و دنیا و عبادت حالی مصروف گشت از اکابر دولت حاضر شده عرض کردند که یکبار دست از کار سلطنت بردار
نه بعبادت تا بتعبادت کنی و روزانه در دادرسی خلق مشغول باشی کف اکنون بر سر تمنای تاج و سریر نمانده دل از کار سلطنت بر گرفته
بزرگان ایران رستم و زال البته بند و حال گفته ایشان بر زبان رانده عزت سلطنت دادند اما راضی نشد و گفت اکنون دولت و دنیا
خیال بر دل دارم تا بعقبی بدست آرم و از فردوس کاره و نفرم سر که بت بتخانه ای از غیب شنیده ام که وقت رحلت نزدیکتر شد سر سازو
عقبی بهاسا زر زال گفت من نیز سالخورده شده ام آرزو دارم که از توجه انتوم و گوشه نشینی گوشه ام نام سنت ه پنجم دلو که از جهان
دیگری رفتنی ام تا که جز بندگی جان تو تفویض حق نمایم و دو سه سال نفس ما اثری نبرد با جسم بر آب از خانه عزلتش بر دو آمدند
بزرگان ایران مرا فتنه حال و او را گوزد و شور و فغان بر داشتند خسرو را مرد لکی دلو و کف سرای و دنیا گرشتنی و کاشتنی است
بنیه کرش ها بیش کجا رفتند پس جا که ایشان رفته اند من هم بر دم این کف و خیمه خود بیرون کیو و از نشستن لوی جهان شناخت
در روز دیگر نامور ایران ایرانی جمع ساخته بر یکی را با موال و تخم سر فراز کرده و فقرا را دو تمنه ساخت و هفت روز بجود و نوال گشاده داد
پس ملک ایران تاج و تخت بسپرد و گوهر در زیر گفته و گیو و سپه سالار کو و ممالک را تقسیم کرده بر نامور صاحب ملکی نمود و گفت
اکنون سپه سالار ایران است از اطاعتش بیرون نرفید و فرمان او را اتباع فرمان دلو او را اتباع باشید و گفته که فرمیز فرزند کیکاوس
و هرات و دامان و مرجو فرزند تخت بدام نرسد زال گفت که اسرو شاهی دلو ما را اعتبر نفع پس بزرگ گفت که اگر خاکسار هر دو
بخشی ما را باید که پیش آن سر فرو کنیم ما گفت هر که دادگر و خردمند و دانا و صاحب هنر و شجاع و کریم و خلاق نوازی و شناسا و دانی است
و هر سپه از او علو هوشنگ و جمشید و دادا و فرهنگ است و عادل و باذل و سر دانسته و خیمه او لب ای گرینده ام سر خسرو

و از تاج عشق گردن نه پیچیدند پس لهراسپ گفت که شهر و حاجت تو مراد جواب خشمه بنظر در آمده من همانا میرم و در آنجا جان
خود را خواهم داد پس همه حضرت و روز نشسته الا بیژن و گیو و گودرز و رستم و طوس و فریبرز همه بر آن شهر خسرو بر خشمه
غسل کرد پس همه آن گفت اینک وقت جدائی است و هنگام ملاقات یا خدا است اکنون نجات شتابید زیرا که در جهان بارش برف و آب
تند باد و بوده و ناوی سخت باید که هنگام در خشان از بیخ بر افکند این گفت جواب خشمه فرو شد چون خسرو نامه دید گفت و ایشان نامه نوشته
مراجعت نمودند فرمز و گفت در زمستان طعام باید خورد همه فرود آمدند مگر گودرز از آنجا گذشته و ایشان طعام خورده همانا در خواب
رفتند که ابری تاریکتر نمایان شد پس چند برف بارید که از بیش و صحرا سفید گشت بلکه از بلندی بر آمده و همه پهلوانان خواب در زیر برف آمدند
و بمردند گودرز و ایشان را متحیر بود که ایشان را بیابند چون نرفتند کس فرستاد معلوم شد که همه هلاک شدند الغرض گرد جهان در تعرف
از زمین تا آسمان در بر تیغ و تیر پرداری ز مردم ایجهان تو بگذشت و پرنیان خسپ که بالای حصیر خواب گاهت آرزش باشد
تا این خاکدان — و این واقعه در سال یکهزار و سه صد و سی و سه از تخت جهانداری جلوس بود و تا اینجا مدت سلطنت کیخسرو سی سال

ذکر سلطنت لهراسپ

بر گاه هفتاد و هشت کیخسرو غزی بر فرمانه در سال یکهزار و سه صد و سی و دو از تخت جهانداری جلوس
بر تخت فرمانروائی ایران نشسته تاج خسروی بر سر نهاد صاحب قرابت جهان کیخسرو و وی بقول اکثر نبیره برادر کیکاوس است و بقول نفر
او برای تجریب بیت المقدس فرستاده بود و اسماعیل و ارمیا و عزیر علیهم السلام در عهد وی بودند و در شاهنامه نوشته که لهراسپ
لهراسپ بر تخت نشست رسم کیخسروی از نو بنا نمود و مخلوق را خوشحال داشت و بعدل و کرم بزرگان ایران را کامران داد و امام کیکاوس
و از دختر کاوس دو فرزند بهمند و پیروشجاع شیر پسر و از دشیر نام داشت و از خاتون دیگر که از نسل هوشنگ بود دو پسر آمد یکی بعد و پسر آمد گشتاسپ
و زریر نام لیکن گشتاسپ در هر چهار برادر جوانمرد و لائق تر بود و شهامت و دلیری و لیاقت کارفرمائی خود بر سر داشت
پدر عزت نمود تا روزی از پدر اجازت کسب نمود که بسوی هندوستان گریخت بجاه و تعظیم زریر را طلبش فرستاد و وی گفت پدرم
و کاوس را زهر موتر که اگر خود ولیعهدی قبول نمایم جهانم زیر و عده بر او تو آرزوی داد باز آورد لیکن الله تعالی
بعد عاقبت نکو و سعادت دو دیگر بسوی روم تنها گریخت زریر و دیگر را مرد تا بسی بر آمد لیکن نشانش نیافت و گشتاسپ

داد و در روم بگوشه فرود آمد و خرف او قانع مکر در کاه زرد مایه با خود داشت بصرف در آورد و محتاج شد در دیوان قیصر متنافت و دبیر ستان
کوزی نویسید که خود نشت گفت در کار نیست اگر توقف کنی رفته رفته کاری بدست آید وی که محتاج قوت یکروزه بود انتظار نا محمل سلوک
در زمره ساربانان رفت و خواست که ساربان شود آنهم نیافت پس در آمد گان رفت و بمزدوری تن دلو یکی از ارمان بیکی بوی حواله کرد
چون ایام کار بنوبت بیکی چنان بزور بر سبد ان زد که خورد گشت انگر غضب ناک شد لبتم و دشنام او بر اند پس با دل بریان
و دیده گریان و شکمی گرسنه بیابان شتافت کشت و زری بر سر کشت راری پیاده یافت و پس وی از ستم زمانه ماتم کرده
بکرانب دهقان دل بر دو آمد و بخانه برد و طعامش داد تا بخورد پس معلوم شد که آن دهقان از نسل فریدون که از تمکنات دنیوی
بر تنه کشت و زری قناعت در بر خویش مکر نوشید دی کعب من قوا ریک نژادم و از نسل هوشنگم لکن کار جفا کار در من جام
بر سانید ملحمه در خانه دهقان فرود آمد و تیغی بسر نمود و قصر سلاح حرم بدرم سرای از علیه الحمد فرمود باد شاه سلاح

روستازادگان

— آخر ایام بکمبتش بسر آمد و بر اماد قیصر روم رسید
بعضی احالش آنکه قیصر روم در آن ایام ایمنی داشتند که چون دختران کمر بلوغ رسد جشنی ترتیب دهند و ملکزادگان
و اشراف گوارند و بعضی دختر بگزینند هر کرا قبول کند با وی نزدیکش سازند القصه چون دختر قیصر آن وقت کتابون نام
بالغ شد بر قصر حسب قاعده معتمده جشن مرتب ساختند و نوجوانان عالی گهر طلبیدند دختر کتابون از میان پسندیده روی
در عالم رویا دید که در آن شهر مردی عرب دلبر شکیل که تخت ایران بقصدی شوهر دارد و همان کس جفت تو خواهد بود قصر دیگر
باز نوشت که آن دلدار بمنوکش همچنان پسندیده نماید و چون شب بخفت دیگر آن عرب بر بد دختر دسته گلی بوی داد
و لوح حکم که او در دیگر حرم گوآمد و شهری و مسند فرنگی بنگزارند که در خانه نماند در آن روز کشتاسب تیر باد دهقان
برفت کتابون چون او بر بد پسندید و حمایل بدو حواله کرد بستان رفت قیصر زنگنامی شهزاده باد جفا الهار او که پسر
اردشیر ایران است از دختر بخید و بلاکش خواست اما از کیش دولت و فر رای حضرت گفته که خلاف آئین خود کوشش نماید
پس طرح عاو کرد دختر بکشتاسب داد لا لذ زر و مال و زیور متاع جهیز بهم نداد و تکه بر دهاد براند کشتاسب با کتابون در ویرانه

سه بود و از در گرشته بر روز نخجیری از گوهر خرگاه کمیه و بهره از آن گزر بان میبود و ماه خود مرا آورد و در مرض آن بود تخجیر گرز او
و زهره اش سه بود اتفاقا از اقربای قیصر دو جوان بود نه میرین ظاهرش نام که خواستار دو دختران دیگر از قیصر شده قیصر ایشان
هر دو یکی و بکشتن گرگ خود خواند که ملکش سه تباه میکرد امر کرد و دیگری سه لقب اژدهای قوی هیکل حکم داد و گفت اگر
ایشان ایکار بر آرند هر دو دختران خود بدهم و ایشان یکی بعد دیگری کفیل قتل آن دو دانا گشته سر بسر بود و بوسیله گرز بان بکشتاسب
رسیدند و در دل بکمبدوی مقصدی آنهم عظیم شمارد فقاب گرگ و اژدها بکشت و نام خود طاهر کرد تا مرین و ابرش
نیز لگام دلها سر بدند آخر بتوانند از زهر و زرای کتابون ایشان زهر بهارش مکشت و او بقیصر در میان نهاد قیصر کشتاسب
بخواند و سپاه لارع از خویشش گفته جنگ کشتاسب با الیاس والی حرز و اسیر آوردن قیصر
چون کشتاسب سپه لارع فوج روم شد قیصر بعبادت و استظهار وی بشاه حرز نامه نوشت که از ملک خود دست بکش و گرنه اما
جنگ با پیش والی حرز که پیش از کشتاسب چنین جرأت از قیصر مملوک نشده رفت و فوراً بر روم لشکر بکشید سپهر ادکشتاسب
و لادت روحی با خود برده مقابل شد و جنگ آغاز کرد از کشت و خون با هم روی مصاف ملکی کشتاسب خود برآمد
و الیاس سه طلب که از کرمت دارد سپهدای گرای الیاس و ایرانه بیاید و سر گرم بکارزار کشتاسب نیزه سه و در کمر شر
بند ساخت الیاس از زین جلو کشید بر پیش افتاد کشتاسب او سه در کمند بر بسته پیش قیصر برد و دوم الیاس بکرد قیصر با کمر و فرقه
ارکا معاودت فرمود و در قریه کشتاسب بشیر از پیش او فرو بکه مختار کل امور گفتند روزی کشتاسب بقصر گفت که کمی بوی ایران لشکر
با یکشید و اسکندر روم بر سر کرد قیصر بکرانه گفته در اسب با سپاه بر کرم و گنجی فراوان و سپاهی عظیم و الوا بوی بر چاش جشن مرا سیست
کشتاسب برآشفت و گفت ایشان از وی مترسند داد پدر منست من حالش میدانم که او با من تاب مقابله ندارد از آن خاطر مطمئن
با من دارند خود بفرست که لشکر ایران کمه تر است و باج ایالک بدهم قیصر سالاران سه و بهراسپ نوشت که من با تو قصد جنگ دارم اگر نه
از ملک ایران و تاج من بری صلح است گرنه بیایم و ایرانیان سه بکسر ویران سازم فاوس نامی الحکی رومی با مرسه من سالار اسپ او بود
بکمند بدو گفتند حرف حرز او لشکر کرده جنگ معروف کرد فهم و دانش سه یکی نهاد لشکر از نامه بر حصه حرز و کل و صورت فاتح بر سیت معلوم کرد

که وی همچو پسر زیر و خود گشتاسپ که این قصه آن پاکه انوش صفا باشد او که بر یک پیمان عزم کس که از خرد در دور بجا محو او
برآمد گرداب شمشیر زن و نبرد و اما ما لشکر کسی مرحوم اند نه ایران خرد بیدار و نه ما را الیکر و فتح اراده اند حق بیرون منه بدستور شاه گشتاسپ
حق بوست و کرنه تخت و تاج همه خانه و تباه شوی پس نامه بعاصد دلو در حقیقت

طلب کردن لهراسپ پسر خود گشتاسپ را از روم و سپرد کردن تخت و تاج بدو و خود گوشه نشین شدن

هرگاه لهراسپ الحی روم
رخصت کرد پسر چه رزیکت تو بطور الحی بر دیک قصر رود و گوی که از ما صلح کن و کینه مخواه که ما خواهش تاج و داد گفت بزاریم پسر
بر پس گشتاسپ روی و بگوی که ما قدر تو دانسته بودیم اکنون عذر میکنیم و در پایت پریشانیم تو خود بیای و سر کشی ایران همتش که تو
دل از فرمان ما بر شستی بگو بنه همتیم و زبان بذکر خداوند کار کردیم رزیر برف و کفاره بعصر در میان دو قصر نا لصف ایران هر ناوی
صلح نورزیم و جز به پیکار کاری نکنیم رزیر برف خصر کسب دار گشتاسپ همه کرد کسانت داشته و با رفته حق رود کشت لهراسپ لوزب در ایران
مراد و دکتر و نام لوی پسر و خود در سد بلخ رفته در عبادتگاه بحره بنشست و در زندان پرستش مشغول گشت و امور مهم در کار ایران

ذکر سلطنت گشتاسپ

چون پدرش لهراسپ رفت
گوشه انزوا پذیرفت گشتاسپ بر تخت ایران قدم نهاد و پادشاهی عظیم شد که سلاطین عالم بکشورش باج میفرستادند لیکن فرمانروای چین باجی از پادشاه
که دیو پری مملکتش بود فرمانبری نمیکرد و گشتاسپ از بطن کتایون بنت قیصر دو پسر بوجود آمدند اسفندیار و بشوتن نام و چون پس تمرز رسیدند بهمن
اسفندیار گردی روئین تن و جوانمرد فرزانه و دلاوری یگانه بر آمد در آن زمانه گرزی بود زردشت نام که از علوم فلکی با خبر بود بحضور شاه حاضر آمد و از اسم
و آئین مختر خود پیش شاه اظهار نمود و از اعجاز جلوه آتش خیال تعبیر سحر کار نمود که گشتاسپ معتقد و مایل آتش پرستی گشتند و شعبده همچو
که در پیش ایوان شاهی درختی پیدا کرد که ثمرش مطبوع و خاطر پسند افتاد و هر که برگ و بارش میخورد از علوم فلکی آگاه میشد و خردش می افزود
گشتاسپ متحیر گشت و زهیر از بیشتر معتقد گردید و درین اثنا لهراسپ سخت بیمار شد زردشت یکبار مرضش زائل کرد بواسطه اعجازش گشتاسپ
بدل و جان معتقد و مرید وی شد چون زردشت در دام تزویرش محکم گرفت روزی گفت که من رسول خدایم و از رازهای آسمان
میگویم و بتو مژده میدهم و هر که خواهم در بهشت بفرستم و اگر از کسی ناخوش شوم جایش در دوزخ کنم خوش و کرب پیش نظر دارم

پیش و شکستگان فرود می آیند و از اسرار افلاک خبر میدهند و بر من دو کتب فرستند و دستانام نازل شده اند اگر تو آئین آن کتب
اختیار کنی پروردگار از تو خوشنود باشد شاه بوزغلامین آن بیدین دین آبائی بگذاشت و دین زردشت گرفت بعد چندی گفت
که مرا معراج حاصل شده از بالای افلاک بر آدم و خداوند کار را دیدم و همچنین فرخرفات بسیار گفت و دلش مسخر میکرد که موسی
از حکمتش سر نمی تافت روزی بوی گفت که خداوند در وقت عزم تسخیر چین معلم کن فتح یابی شاه ایران نامه بارجاسپ داد پیغمبر
بزشت که اکنون از ملک چین دست بردار و گرنه ملک را برهم کنم و ترا در تیره خاک و خون در آرم ارجاسپ چون نامه گشتاسپ
بخواند در پاسخ نوشت که شنیده ام تو بدین شده و آئین تازه آورده و آن شوریخت بد کیش و مردار بد رویه پیش تو رسید ترا
از دین بگفتند و میخواهد که کارت تباه گفته و تو کیش و دین خود گذاشته و پیش نگردی حیف که بهرت و بهزاد یزدان پیغمبر و شیطان
پرست گشته پس ما پند میدهیم که از این بی وجه دست بکش و از بهر خدا گمری بگیر و همچو کاوس جهان از ملک خویش بر کن و گرنه پس اگر
جاسوس من بر تو پناه کنم و از اسرار بیشمار سازم و این نامه دستان نوشته اتمام و دین و دنیا میگوید کام و نکام باشی این نامه بعد دیوان از
دیوان بعرسا گشتاسپ چون نامه خوانده و زیرش جاماسپ گفت که جوابش بتاخیل و تنبیه باید بود تا زردشت گفت هم جایی تا تل قبائی
و بی و دیگر لشکر بروی باید کشید اسفندیار که باید فرسا زیر گفت وی ناچار راست با سپاه بکین و اخبار بعد گشتاسپ سپاه گرد
و نامه ارجاسپ چین نامه نوشت و تو بخ بر جفو میگیر من در آنجا بیرم و خان کنم که زچین باند نه تو پس نامه حواله دیوان
شاه چین چو نامه خود بخواند سخت برآشفت و فرمود بالشکر گران از دانه اسمان که هر جا که لشکر من فرود آید از برگ و شجر اثری نماند
و خروب تاراج و غارت بنده میکنند بلکه بر قری و کاخی که پیش آید آنرا باتش بسوخت گشتاسپ از آنگاه نشیه بالشکر سیاه
حرب بر آمد لشکر شاه چین ارجاسپ شیر بود وزیر شاه ایران حکیم جاماسپ از علم اصطرلاب نیکو آگاه بود شاه بوی گفت که در اصطرلاب بین
که فتح کیست حکیم اصطرلاب را کرد عرض کرد که بسیاری از خویشان و برادران تو روز و خاکشته شوند و بسیاری از لشکر
هلاک گردند اما انجام جنگ بر فتح است و فتح چین بگریزد الوس طرفین بترتیب صفها به پرداختند و لشکرها بیارایند ارجاسپ
گشتاسپ اول از شیر پسر لهراسپ از طرف و حرکات میسر است و چنانکه از چین نوشته و خود هم کسی که بعد پسر شیدا

برفت که خون برادر بگیرد انهم فرستاد لهراسب پسر جاماسب وزیر لشکر فرستاد و لشکری از ترکان چین بنقل در آورد آخر حق هنر جان لهراسب
لشکر پسر زریر بمدد رفت و لشکری از خجند کرازاب چین بجنگ آمد پس پهلوانی نیوزار نام رفته مبارز طلبید که ترکان مکلمار جمله
آوردند و نیوزار بجمله ستد شد از آنجا جم غضفر مقتول و مجروح گشتند و آخر او نیز بتیر جراحت بر زمین افتاد و بعد چون دی شکسته شد
زریر دلاور بخشم در آمد با سپاه جولاک که خود لشکر چند پهلوانان و چند دیوان بمقابله وی از جانب ترکان بتاختند زریر شیر گیر بر کشته
شاه ارجاسپ حمله آورد و صفها در هم با و نزدیک رسید شاه چین بجرو نشد و گفت ای مردان بکوشید و جانها فدا مپوشید هر که او را
بکشد بزر و سیمش پوشم و در لوکر لشکر بکوشم دیوی بود رفش نام بدوید و بزخمی زریر را بر سر پیر مرگ منت نهد چون زریر کشته شد
لشکر جانب اعدا بگریختند و گفت مردی است که سر این دلاوران قلم سازد و ما را خرم اسفندیار گفت منم که با وی بگلم شاه گفت آن کرا او را یک دل لشکر چین
بهمت وی بر برت اسفندیار بنیم و کشتهای تو بسیارم شاه ارجاسپ در همین گفتگو که در لشکر شوری برخاست که این دیو حشر برپا کرده و بر آن
ایشان ملک ساخته اسفندیار سر اسپ بهزاد برآمد و تاخت و نعره بزد که منم اسفندیار روئین تن کشنده دیوان ناپاک و دیو سوار تا بند
که هم بکارم شوند دیو شمشیری بر وی زد که اسفندیار چست آن مهم بدست گرفت و بر سنان چنان دلاور دیو زد که از جگر گذشت
و دیو را بر سر اسپ بر زد و بلغزاک رسید و درین اثنا لشکر در رسید بمدد اسفندیار بدویدند ملکزاده دلاور گفت بیا تا سر شاه ارجاسپ
و لشکر بیاریم و کسی را تباه سازیم پس هر سه حمله آوردند و انبوه تازان دیده کشاپ هنر بانگ برداشت و دلاور دست بملک دو
برگشادند و دلاور حمله آورد و ما را که قاعده چنین ملک بود بگرفت و لشکر را در اطراف او شد بسیاری از مردان گرفتار آمدند و برادری
بگفتند که اگر جان کنی کنی من آتش بیندیم شاه بگریخت لشکر بلاش را در حمله زیر گرفت و از اسپ فرود آمد لشکر جنگ کرد و گفت
ای غرور کین منی تو در دنیا مالا علم شد پس لاش در تابوت نهاده در خیمه او دلاور بر گفت لشکر چین بشمار کرد چون شمار کرد آمدند سی هزار
اسپ اسیر گرفتند و از اسپان صد مادیان و سردار لشکر بعد از ترکان چین ملک ترک سه هزار رسید و از اسپان
مکلمار سه صد و شصت مادیان بعد و چون این فتح بنصرت کشاپ لهراسب رسید دو دست زر و شتی تا اسپ لهراسب
دلاور و هر یکی در اسفندیار خود گفت که تخت دانش دلاور و بعد خویش گفتند پس ما و گفتند اکنون ملک گیری

میان جهد بر بند و در تمام جهان آیین زردشتی را رواج دهد اسفندیار از سر رخصت پدر اول بروم رفت مصر و روم بی جنگ حکام شد
و آتش پرستی بورزید پس بهند شتافت و در هند نیز این روش اجرا گفتند مصور ام گوید تا حال هنوز در پرستش که آتش
طواف میکنند و هر هر شش صحاحی و شامهای بعد اختتام آن آتش روشن کنند گردش میدهند و بعطا السادة میشوند و سجده میکنند
و آنرا آذرپی میگویند و روزی در آتش گوشت و غله و روغن می اندازند و آنرا بلوم خورند بدین نیت که از همان اثری بنفعت
و انهم در پرستشهای اجلال و بهرام که در قدیم کاهد روش چراغ سلامها میکنند و آنرا مجری چراغ نامند — بجمله از هند بمکن
رفت و در ممالک هر آتش پرستی کنند الغرض هر لاتی که او رفت یا نامه فرستاد از هیبتش طوعا و کرها قبول کردند و هر جایی و هر جا
ثرند و ستا کتب زردشتی در هماسنه پسر اسفندیار از رواج عباس سه بیاکاهید و او لوسالی کسب

قید شدن اسفندیار بگلم بدیر

گرزم نام پهلوانی که ندیم کشاسب بود بر ملا بند و کینه دیرینه که با اسفندیار داشت گفت که وی سپاهی گران همراه
و ملک گیری کرد شاه را تا خاطر نشان او و خیالی دیگر داد که خود بر کشتند شد اند لشکر کشاسب جاماسب وزیر را بطلبش فرستاد و او اول بکشاسب
شاه پیام برده آنکار که آخر بفرمانش جاماسب همین لشکر کلان خود فوج همراهی سپرد و با سپاه سران بی مهر پیش و آذر و نوشادر و با سپاه خود شد
کشاسب او را در دژ گنبدان مقید کرد و از ستونهای آهنی بر لب همین مرتبت ایخال بر بلم نشاند و بر او دلاور سه همراه گرفته پیش بود در دژ گنبدان
رفت تا بدین برآمد و اسفندیار خلاصی یافت — و بعد کوه انس تنها نا فرمانی خود را جب تعلق که تمام عالم را بر دو بمشیر عوض پرستش او در پرستش آتش
سوخته ساخت و این جنب از پیش دیده که تمام در تمنای تخت شاهی بغرض بر کاسه سیر زرد شت ملعون خود سو لقمه دهان هلاک اجل داشت و کوه سوخت
و آخر از دست رستم دیدانچه دیده عزیزی که اگر در پیش سر بافت بر در کشید هیچ عزت نیافت — درین اثنا کشاسب بسوی سیستان رفت و با
رستم و زال نیز آتش بیرون رفتند و دو سال او را مهمان داشتند

کشته شدن لهراسب دست گهرم شیر شاه چین و هزیمت کشاسب و از دست رفتن بلخ

هرگاه ارجاسپ شاه چین از قید اسفندیار که از روی می آمد شنید و نیز رفتن کشاسب
بسیستان خبر یافت بموقع اغتنام موقع بر فور لشکر خود گهرم با فوجی از لشکر کیل که گهرم در بلخ که کمال ارادت بود برسد و در کنار طرف یکهزار خون بعوض
و بیچاره لهراسب در پیر سالی بیاد بر دو کار مشغول بود گهرم او را بجز با خود در مقابله گهرم فرستاد هر چند بلخیان سپاه و مردم خود و لهراسب دلاور و ترکان

www.ahlulhasanalinadwi.org

تنگ گونه آخر از آن حرفی قبیل بیش انوهی کثیر چه شدی اهراب بیچاره در میان آمین قدیم خود کشته و ترکان بلخ ۵ مقوف شد بلخیان اسپیرو قیب
ساخته و زبان بنشیان گشتاسب آتش دوست موخواهان اسفندیار بین راه ترکان ۵ گرم کرده و تعلم آتشکده های آن دیار سرد و مهری عابد آنجو
دل مرده شد نه ترکان در آتش آب و با کمند اسکندر آتش نفط و نفطی از کریختگان بسیستان رسید یکباب ماجری بکفت دی بغایت اندوهناک شد
از رستم کمک طلبید رستم دفع الوقت کرده رفتن باز استاد و شاه بسوی بلخ روانه شد از آنسوی چین هر یک بسر با سپاهی تمام بغیار برسید
در نیاب رستم و شکاری در پیش دارم و از حاضری مقصد اهم شاه بلخ و عقد خود برآمد هر دو لشکر دلاور و مردانگی حاکمه بادر دادند و جوهر تیغ جرات
بنمودند اما لشکر چین غالب آمد و ایرانیان بگریختند چنان در توقف تاختند و شاه ایران بر سر کوه برآمد و باره در سر خود حکم جانب اسفندیار
لعزض خود از تیدها کرده کمک دشتند **طلب کردن گشتاسپ بعرض خود اسفندیار را از محبس در کبندان**
بجنگ ارجاسپ و هزیمت او هرگاه در زیر جانب بر شاه برای آوردن اسفندیار بدر کبندان شتاب اصرار در آمدن
عذرها کرد و شتاب بسیار و فتنه گرفته در تعاش از بدر بیان کرد و در نهایت تلخ و نمودن نسیب و فرزند آنوقت و آن اندیشه کشته شاه
بمجوهر اسپ دیگر اغزه دی اورا چه بر کشتاسپ آورد شاه در پیش کرد و از خطای خود عذرها خواست پس بر عرش فرزند بنهاده فرمانده کو
دگر تیغ طلبید شد و پس از تیغ بگزرانید و آن مقدمه ارجاسپ روان کرد چون هر دو لشکر بهم پیوستند گرگ نامی دلیر از دی ارجاسپ آمد
و تیری چنان بقوت که از جوشن اسفندیار بگذشت ملکزاده در کمندش بست و بلشکر خود بفرستاد پس بمیمنه سپاه کمند و بصحت دلاوران بکمند
و سر و میمنه ملکزاده آن هم کمند بسر بند پس بمیسره تاخت و کمند بصحت و هیچ کردان لعند در آورد پس در قلب سپاه همه صدها دلیر آن تیر کمند
پس بر سپاه بیاختند و کفاجاق تیر و سپاه بسر و بقادم گرد و کشتر کمند خشتی بیاکوند و زین شبلیگون مقاف از خود و پس بر صراف
ملکزاده و نفس نکشت آخر این نظر بر هم رسانید ایرانیان دیدند ترکان بکمند چون از این هم فرصت دست دلاور کمند کشته بسر
اسفندیار گفت تاج خواه کو پس بر بیش بدی همه رانی ما و کفت که ارجاسپ خواهان ترا اگر صدا کرد و کمین بر وی باید که
بهمین دست ملکزاده حرر در سر و دانهای خاص دلاوری بیاری فتح بابزد که چون از این هم فارغ شوی دولت و سلطنت ۵ سرک دهم و کوشه
لشکر عادت کنم و تو را مالک ملک کردانم و بر تخت نشانم ملکزاده گفت و سر مبارک من ای کو بلکه روح و نه کفی آنهم کنم

شاه مکارکت مرحبا ۵ اینها از تو آید و مردان چنین کنند پس اسفندیار از وی اجانب خواهش گرگ را بنزد
همراه گرفت و براه هفتخوان بدر زرین کرد رها خواهرانش بسر لوه نزد گرگ رسانده و ده هزار سپاه همراه کرده بشوش ۵
برانهاس لارکه **هفتخوان اسفندیار بدر زرین باستخلاص خواهران خود از قید شاه چین**
روز اول در بیابانی هولناک بسیار دو گرگان خونخوار کرازیل فان بنی آند بسر بند همه سوار ۵ امر کرد که همه یکبار
بر آنها تیرباران کنند چون کمان در آمد زخم بر آنها خسته شدند بشوش و اسفندیار شتافتند و بیغمای بران هر دو ۵ بکشتند
روز دوم دو شیران نر دماده که بحلال خفته از ناخن و دندان پیل ۵ بیکردند پیش آمدند بشوش گفت که من و تو بازیم و بازان
بر سر کها بشوم اسفندیار او را منع کرد و تنها برفت و بکفر تیغ آبدار نر ۵ دو نیم ساخت و بفرق دیگر ماده ۵ نیز دو نیم کرد
و تب در اکالبد و از گرگ رسانید که در منزل سومی با اژدهای خونخوار مقابله افتد که دمبدم از دهان آتش می افشاند
پس عرابه تا کرده و بر آن تیر و تیغ و سنان تعبیه نمود و هر زمان صندوقی بنهاد و آتشبازی آمزار و آن سلاح خت **روز سوم**
بنزد آن عرابه نشسته رهگذر شد و صندوقی ۵ بند که چون اژدها بنظر در آید بیکدم آن گردون ۵ با اسپان و صندوق بکشید
و خروبرد ۵ چون تیر و سنان و تیغ در دلش خسته کردند بیتاب ۵ از دهانش بیندا خت و چندان مجروح و خسته
شد که طاقت حمله آن نماند اسفندیار از صندوق برآمد کار آن هم جانی تمام کرد اما در تاثیر سم اژدر از هوش برفت
بشوش مدد و گلاب و می بیفشاند چون بهوش آمد نوشدارو بخورد و توانا شد پس از گرگ پرسید که فردا چه بلا پیش آید
گفت زنی ساحره پدید آید که ۵ جشر تا است پس نخست **روز چهارم** سبزه زاری پدید آمد و زن ساحره بجانی نیکو
پیدا کف کیسته گفت دختر شاهی ام غولی بنا ۵ مرد و بجا آورده تو از دستش ۵ رهانی و در خدمت خود دار گفت غول کجاست
گفت در صراحت نزدیکی بباید اسفندیار دانست که آن ساحره پس بکمندش بست دید که عجوزه شد ملکزاده با خفت و بنشست
دو نیم کرد و کشتش جهان تاریک شد و غولی سیاه نمودار گشته سوی فوجش آتش افشاند آنگاه ملکزاده تاخت
و هر دو هم در پیوستند غول هر چند زور کرد ملکزاده کارگر نشد آخر آنهم کشت اسفندیار پرسید که اکنون چه بلا پیش آید

گفت جمعی از سیمرغان بر سر کوی آشیانه دارند و بچگانش هم موجود و چندان قوی در زور آورند که هر روز پانزده فیلان تا شب بکشند
و هر یکی از ایشان بچه فیل کشند آورد از آن بی‌شکاری تو ممکن نیست **روز پنجم** که روان شدند اسفندیار بر همان گردون
نشسته برآمد چون نزدیک منزل سیمرغ رسید دی درآمد و منفارگشاده گردون را بگرفت و خواست که با شبانه خود سر و ناگاه
منقار و کام و زبانش مجروح گشته چوبی خون روان شد سیمرغ گردون را گذاشت و بفرو خستگی بر زمین افتاد اسفندیار از صندوق
برآمد و چوبهای شمشیر خون‌آلود بر دی نهاد که سیمرغ بمنقار گرگ بر سر که اکنون چه پیش آید گفت حدیث برف و باران آید که
سپاهیت هلاک شوند و اسپ لسار شده و زخم دارد گوید اسفندیار گفت بزرگ منم تا این سوطی بکنم مجبور بر بالش بنزیمری گوید
روز ششم چون اسفندیار با لشکر از آنجا رفته بالش تمام گشت مطلق متصل کوی برسد و فرود آمد ناگاه بادی تند
در زمین آغاز کرد که لشکر اسفندیار بر سر برف شد و تا سه روز متواتر این آفت قایم بود اسفندیار و لشکر بالش و سپاه
بدعا برداشتند و زاری کردند تا آن بلا برطرف شد پس از گرگ برسید اکنون چه باشد گفت تا سه گروه ریگستانی بی آب
و گرم چون تف آفتاب کوه دوند در آنجا بیاسا و پرنده پر نزند در آنجا رفتن دریستن پس دیوار دیگر مشکل از همه دژ روئین است که صد سال
اگر محاصره کنند لشکر بماند نه آب و نه میرسد **روز هفتم** چون اسفندیار روشکاس روانه شد هم بتقدیر یزدان از گرگ برسید
که آنچه بگفتی اثرش پدید نیست گفت روز هفتم تا عاطفت نشان کنی و مرا بگزاری اسفندیار بگفت بدو او را از بندهای دلو پس از دریای خار گرفت
نزدیک بدژ روئین برسید و بدژ نشین از گرگ برسید وی گفت اگر دو صد سال کوشش کنی بر آن ظفر نیابی و کشودنش نتوانی مگر آن گفت دیگر دم
فتح که میان شاه چین و کردنان زم گرگ برسید و تخفیف بخش او گفت اسفندیار بر نشست گرگ بر سر بگشت شاه ماهان با تنی چند از گردان بیدند
دژ برف دید که قلعه است سر بفلک کشیده که در ساخت آن جز روئین و آهن اثری از گل و خشت نیست و سه فرسنگ بلند و چهل فرسنگ
پهنا دارد اسفندیار متحیر شد و گفت گرگ راست گفت لعل و زمرد از آن شهر بالوس کشت و واپس شد در اثنا راه با درویشی دو چار گشت و از گفت دژ پرسید
گفت درویش سپاهی گلخن از هنر و آزمایانست و سبب غلبه او دژ بدو متعلق دلسازی از جسمها و چوبها اند آن زدوده هر چیزی که نقص لابد است
در وی موجود گرز اغیار اند آن ناممکن و منقوش بزار کان گر آن ابدرو رفتن اجازت است **رفتن اسفندیار بلباس بازرگان**

بدرون دژ روئین و کشتن ارجاسپ و پسرش کهرم و قابض ملک چین گاه اسفندیار بسرعت داخل
شدن قلعه معلوم کرد خوشوقت گشته یکصد شتران مهیا کنند و بر ده اشتر دیبای رومی بار کرد و بر ده بعل دیبا قوت و مروارید
و بر پنج شتر دو دو صندوق بر یک اشتر نهاد یکصد و شصت گردان جنگ آزما در صندوقی بنشانند و صد کس از دلاوران
ساربان مقرر ساخت و خود بر قافله شد ارجاسپ بدانست آمد بازرگان ایران احکام جاری کرد که کسی از آمدنش فراخ نشود
ملکزاده لشکر چین پیام داد که من بازرگانی ام و از ملک بعید با متاع گران بهاء قصد بارگاهت کرده ام و امیدوارم که بندگی را
اجازت شود که خود بحضور اقدس برسانند شاه اجازت داد و اسفندیار با قافله مصنوعی برفت و بار یافته امتعه فاخره پیش کشید
گفت چه نام داری گفت خراد گفت از حال ایران بگوی که گشتاسپ و اسفندیار چه میکنند گفت همه شب ایران بگرشسپ از حال
ایشان خبری ندارم اما در اثنای راه شنیدم که اسفندیار بر هفتخوان عزیمت ایشان را بساه کند و گفت وی چنین بار ای
بدانکه در هفتخوان گام زند خراد مصنوعی رخصت ساه گفت هر وقتی که خواهی بیایی ترا اذن عام است اسفندیار در بازار مقابله
بکرانه گرفته دکان احاجیش بگشاد و مشتریان گرد آمدند خواهرانش که در مطبخ شاه چین آشپزی میکردند کالبت زار خبر شنیدند پیش
اسفندیار درآمدند و از حال پدر و کهرم استفسار شدند بگرد گفت من خود می‌آیم تا حرم از حال ساکنان دیدن خبر مقدم پس بر خراش
از پیش خود براند آن زنان از آواز او بشناختند و دست باز آمدند اسفندیار تنهای جسته حال معلوم کرد وی گفت سخن
اعلام سوز و نوحه مکنید روزی در اثنای گفتگو گفت که چهارم در تباهی درآمده بود من نیت کرده ام که هر ماه از این
بر هم جشنی ترتیب دهم امیدوارم که اجازت جشن لغرائی و خمره بر دلیل و اقبال از ارزق بخشی اما چون مقام دستی مواقع فاطمیت
جشنی عظیم و لسر دفتن ملوک نیست اگر لغرائی در بلندی دژ خمره بر پا کرده جشن بکنم و آتش بفروزم شاه اجازت داد
اسفندیار حسب فرض خود خمره لعل کرد و جشن مخصوص شاه و ما مرا از ملک سوخته رخت و اطعمه لذیذ خوردنی از شراب ساه در قصر
خمور گفت بدلیل آتش سوخته که روشنی از بلندی جای دیگر رسد و با همه خود معروف که هر ماه آتش روشن بینید بشمار بیارند
تو حسب قرار داد بالکه خود بساخت و بر در دژ رسید و هر کرا روبرو یافت بکشت و گفت منم اسفندیار روئین تن در آنجا بر فور در بستند

و با رجاب اطلاع داده که اسفندیار بر در رسید اگر در فرازم کوم در داخل قلعه بسته ارجاسب از حبس برخاسته بر پا رفت و با کام
سپاه با پسر خود گرم کفر مقابله بشوش اسفندیار با نام نوشتهای و بنا بر سواد دیگر کاها متعین نمودند خود همراهی شاه بکمر ماند اسفندیار
آگهی فهمیده بنام با صد و صد سوار همراهی که بر تیغ تجارت نمودند ساحب و در مجلس ای شاهی با مرحمان و دادند نخست لشکر ارجاسب را از آن کشته شدند
و لقیه السیف بگریختند خواهر اسفندیار پیش او رفته از شکوی شاهی نشانش دادند و خود بعود و ها پیش برفتند و اسفندیار در بیستان شاه رفته
بخود نشیند ارجاسب بدانست و با ملکزاده آن سرگرم بکارزار و جنگ دلیرانه بمیان آمده ارجاسب کشته شد و زن و دختر و خواهر او گرفتار شدند
پس بر دو لعبه و لشکر بنگ گرم کشتن مدر خرمانه در دلی ساحب و با اسفندیار کمک و آمد بنوش که با گرم و در بکار لعبه او مرتبه
گرم داخل قلعه کوه و دانش کار بالا گرفت دلیران او را و دانش بیشمار بقتل در آمدند و لشکر سرانش در انجام اجر مرتبه کشتند اما گرم
در میدان دلیرانه قائم لعبه میگفتند اسفندیار بوی گفت لشکر ساده چه بکی با من سرگرم بکارزار بود و هم در او کشند اسفندیار مدد گرفته بر دو دست
و بر زمین نعره در آسمان دلو که بر که حاضر آید او را نشانت پس برادر آن سرکان حاضر شدند امن یافتند و ملک چین بر حرکت و سر دادند
نفع او را و تا آنجا حاضر ساخت فرمان بر او گشتند زمانه از در چین نماند شاهی در توران پس زمانی ملکی ارجاسب در تصرف خود داد
و دختر و خواهر او به پسران خویش سپرد و با جارت پدر با بران شتافت

رفتن اسفندیار از چین با ایران و طلب تاج و تخت از پدر و باز حیله کردن پدرش و فرستادنش بجنگ رستم و جانبر نشدن او که مراد پدرش نبود

چون کتاب ما اسفندیار وعده موکد کرده بود که هرگاه ارجاسب را بکشد ضرور
او را تخت بدهد و او شاه چین را موسر کشته ملک چین بر آن فرمان کرد و کتاب دانست که اکنون اگر بماند وعده وفا کنان نبوشت که
از جاه که چین نماند در آن مقام دو سه سخن سفر هرگاه وی آن شب که در توران و چین سرتابی نماند مجبور اجارت معاودت
و مقاجیو دکه منبه بسته که رستم سرتابی کرد و با او در استرداد بلخ در تشخیص حرم مکتوی ما نماید و شریک هم نشد پس او را زبون گفتن
از ضرورت است و چون اسفندیار بسیه بطاهر چاپلوسی دولت پیش آمد و از در خرجه جانب پرسید که بکدام صورت امیر و شاه باید گفت
وی از علم اصطلاب دانست که طالع رستم که بجز رستم کشنده او نیست پس حیله سرکشی تهمتن با وی بمیان آورد و گفت او را اسیر کرده بیار

یا بکش چرا که میدانست که اسیر کردن دلبسته او در دلش بسیار و تسخیر رستم این ذات بر خود را گرفته کشند و کشتن هم مشکل بود و در خورد
اسفندیار کشته شود و مقصود آید اسفندیار از دو کرد خاطرش تنگ آگاه و لعه صاف بگفت که ترا کشتن منظور است که خود پیش رستم میفرستی
آخر کتاب گفت اگر کمند تاج موسر داری رستم را پیش من بسته بیار آخر اسفندیار لعه مشکی بکار خود و منزه حاضر ساخت و زبر دانش
و بستان زنت و رستم نزد خود نشسته گفت که با وی جنگ و پیکار نکند چرا و میدانست که اسفندیار جوان و چیل زور و در دل مرد
مقابله با او راست نخواهد آمد و دیگر اگر بالفرض وی کشته شود تمام عمر دانم که زنگی بر رستم ماند آخر بناچاری مقابله با اسفندیار قرار یافت

روز اول اسفندیار او را حمله بیرنا بجرده که بکار کشت و خون بسیار از جسمش بر گفت و سام گاهی کمند سام از اسفندیار بر دست
و بکام خواست که خود را در حوالی بعد رواش شود زال گفت اگر تو میان هر دو اسفندیار با رستم زبر تیغ کشت پس از آن کار
بسیار سخت علاج بلبید داد و دوائی زخمهای مندل ساحب و تیر گزی دوشاخه بیاورد و حواله رستم کرد و گفت در دو جانب
اسفندیار بر زنند تا کوشش رود و دیگر خون هر دو بیلوان مقابله بکدیگر بر آمدند رستم را تیر او کوشکه و زوانه و فراوان بر لشکر
اسفندیار تا خشته و نوشت در دو پهلوش هر دو فرو رفت اسفندیار را بسیار ای ابرانیان تا تیغ در آوردند رستم و زال بر اسفندیار
حاضر شده عذرها خواستند و گفتند با تو مشکفتم که رزم کمن او گفت او را تقدیر است کرشت آن پیر همین بر سر کمن
گفت بگمان بر دوم پسر از کتاب او را بر کشت ایران لشکر اسفندیار با نشوش گفت که پیش پدر برو و بگو که آنچه گوی تو گوی رستم
تقصیر نیست بیش داد و داد از فرداش قصاص از تو بنام و نشان جرمت دیگر و جادو بکش صبر کند پس جان بر لعه نشوش پس او را کرمان با ایران
و نمین با رستم در بستان رفت زواره بر چند از بر تیغ همین رستم منع کرد و گفت پس اسفندیار خواهر خون بر از تو بخواهد گفت مسلم و صبت
مقصود خود کتاب آرم که قول کرده ام و قول دوست جان دادن و خون کتاب بر نشیر بکرد خواهران اسفندیار گفتند چرا میگری که رستم در زال
و سیمرغ با حق بدنام شدند و در هلاک کشنده دلبند تو نیز خواهر از بر هر دو بر آن پیر کش نوشیر و ملامت میکوید و داد بجانب سرا کرمان بر نمی آورد
پس نوشیر اسفندیار را فرمود که و رستم بر بزرگی حق و تو نیز اسفندیار عرضه داشتی بشاه که شاه با تو داد که بصورت خانی و در حمت داد و راه
طلب سوی جای اکنون همین عزم و رسم کن رسم او را نوبت بر سر او شاه همین و لعه جو پس کفایه **پیدا شدن شغاد**

پسر زال از بطن کنیزک و کشته شدن رستم از دست او و برباد شدن این خانواده

در شاهنامه در روایت از زبان رستم که در اثنای گفتگو با اسفندیار است چنین میگوید که بدرم زال بنام من نهاد و پس از آن فرزند
دیگر نیز از شاه کابل است که چه بخیر او ضحاک تازیست و فردوسی گفته که آزاد سرو نامی پسر کهل از من سلف که من اصل اسم
نهادم و من از آنها پیروی نهاد و شعر نظم کرده ام که از نام آن ها داشته از روایت آنها پیروی است که دختر خمر زال با کنیزکی مایل شد و از بطنش
پسری متولد گشت که از اشغاد نام گرفت که از نژاد او خانواده تاوک و تباه گفتند و فردوسی چون اشغاد و چون زال او را پسر شاه کابل میداند
و او اشغاد را نوکر و دختری با زرد اسپ و اشغاد و بندر را با هم بر انتقام رستم در آن عهد در کابل آمد شاه کابل ترسید با جگزاری
در آن خبر نیز اشغاد را بر سر آن شاه کابل برخاست و اکثر دیگر اهالی نیز در آن تباه گفتند و اهالی کابل از دو فرزند خمر نیز آمد و
اما چه کنند معاملا با رستم آن گونه اشغاد را گفت که رستم تو در مرگ من عزم دارم که مادر بی گرم بیمار شوم و اهالی کابل بر سر از دین چگونه برای
گفت سر او بدرم از تو سخن گفتم که اهالی کابل چه دلیل گفته رستم با تو در عزم تو کند تو ماند پسر از آن تنگ در سر راه چاه ها کند و آنها از
خس و خاشاک و خاک آنها بپوشانند و چون بدید او را عزم شکار داد گفته شاه بر سر راه چاه ها کند و اهالی کابل گفتند که رستم را بر سر راه
در سر چاه ها شاه گفت و چاه ها کند و اشغاد سر رستم رفته حال خود را گفت و رستم لشکری دید که در راه لشکر او را بکرد و گفت
شاه کابل بر سر راه تو چاه ها کند و چون رستم بر اهالی کابل رسید اهالی کابل با رستم سر آمد و مهمانش داشت و بعد از آن
بفرستاد و رستم را با همراهانش مع زرد اسپ از آن چاه ها بردند و چون اهالی کابل دیگر از آن چاه ها گذشتند و رستم بر خشی در چاهی افتاد
و خشی بجست و چاه دیگر و همچنین در هر چاه افتاد بجست تا در سه چاه نفس گفت که بر چاه نفس گفت که بر چاه رحمان ها در مرد شد و
همچنین اسب او بیفتد از همه چاه ها بر آمد اما آخر قرار گرفت که حرکت اشغاد و اهالی کابل بر سر رستم گفت که در
تو بوجود و در کار تو آمد از من چه بر دست که در خواب خواهش خود را بنهاد گفت که تو را همین گفت که بسیار خوش گفت بوی رستم گفت خیر بسیار ها
و چون اشغاد را فهمید که در چاه ها گذشتند و اهالی کابل گفتند که من بیایم بگیر دیر تر زنده ماندم اما فرامرز عرض من از تو بگیرد پس گفت که در سر چاه ها
و نگرزند و سر از گفت سر گوشت خشم شوند باید شهری و کنند بهر که اسب از خود و خود و خود گوشت و شیر کنیم تیر کمان خواهد گفت

و خود بخرم و پسر دختری برفت رستم تیری آخر خشم بر که از دو چشم شغاد و چون شغال بکشت و گفت که گاه که بر عرض خود را بر سر بگیرم
پس حال اهالی کابل و پسر و جمله همراهان پس نیز نزد و در آن فرزند گشتند الا سوار ها که از خبر زال رسید و زال فرامرز را
با سپاه کابل بر سر گشت گفت و او شاه کابل را کشته بکشت و در سر راه سپاه و فرمان حال کسان بر سر که آن سوار ها همه گردان اهالی
از همه بند و گرفت و زال خواهند الوصی آن را بنا زد و رستم برفت و در زال را مهمان گفتند و رستم را مورد
خوش آمد و هزار و صد و سه ده لشکر گفتند و رستم را مهمان و حاضر گفت اما چون از راه او بر سر سلطنت شاه همه او را دیگر
طاعت کرد رستم در آن عهد نیز خبر شد و در آن عهد کسان بر دو در سلطنت شاه هم عهد سر شمار گفتند سه عهد و هفت
بر آمد و در آن عهد زال و همه ری سوخت شاه گشتاسپ نیز تخت بر نهاد چون بهمن بر ده از اسکندر و نیز در اشغاد و دو نفر برفت در
در همه از گفته و سر سر از لشکر فتحی صاحب الوقوع اکابر سلطنت گفته و بسیار بعد در رستم گذرد و بزرگ از حرص
و سر ده سر از جنگ جمیع زال صلح و چون آمد بعد

ذکر سلطنت بهمن بن اسفندیار بن گشتاسپ

چون بر پیش اسفندیار در جنگ رستم کشته شد جهت گشتاسپ نام شد او را بعد گفتند و خود در سنه کمتر از گفته و پس پیش از لشکر محمدی صلعم فوت شد و اکابر
مقاصد و همین کسی از آن گفته و در همان ایام بعد کشته شدن پدر خود اسفندیار بعزم انتقام با لشکری جرار بسوی سیستان هفت گو زال بکمال عجز و ابتهال از
پیش آمد و گفت بار که کینه داری پیش از تو از جهان برفت و اگر در گشتنم رضاست اینک سرم حاضر است بهمن راضی نشد از خود نشر در رفت زال
او را بخانه برد و ضیافتها کرد و بگرز هزار تحف و هدایا پیش نهاد از خود جو سوگند اما از فرامرز بکابل بود و بکمر پیش خاطر نشده بهمن بر آمد و بر
زال را اسیر کرد و درین اثنا فرامرز با لشکر در آمد و با بهمن جنگی صعب کرده و آخر شب دفع ابر باد که هوا بر روی لشکر فرامرز و لشکر
سر آسیمه شدند و ابر از آن دست بقتل کشت و مدتها اهل زابل بگریختند و فرامرز تنها جنگید روی بسوی قلعه ابر آن آورد تا بهمن بشکست
در همان ابر آن هر دو تیر باران کردند که آن پیش از خصلتی مقاصد و فرامرز نیز بسیار زخمها برداشت اما بدیری از آن بیاده معامله کرد اکثر
کرد و بدار کشتند لیکن بهمن او که بر سیستان قتل عام کنند و زنش بشوق از آن منع کرد و نسبت زال نیز سفارش نمود و رهائی داد
بهمن بر زال و اهل زابل ترحم کرد زال را بتوقیر تمام و دیگر حاکم سیستان کهانید و حقوق معاوده با ایران نمود و بجنگ اول فردوسی گفت

و بقول صاحب مرآت جهان نما یکصد و دوازده سال حکمرانی کرد و در سنه هفتصد و چهارده از بطن محمدی صلعم بگذشت مادر بمرد و چون وفات
بخت همانام دختری که موافق نسب آتش پرستان هم او را بزنی خویش در آورده بود و همانا از وی حمل داشت همانا بعد که او را دیدند که
اگر همانا پسری بزاید کلاه شاهی بر سرش نهند **ذکر سلطنت ملکه همانا بنت بهمن** همانا حسب وصیت پدر دهم شوال
در هفتصد و چهارده از بطن محمدی صلعم تاج شاهی بر سر گرفت بر تخت نشست چون ماه بسر آمد پسری از وی بوجود آمد همانا بخوف تعجیل وصیت
باخبار او را بدایه سپرد و در فرستاد و بمردم ظاهر نمود که دختر متولد شد بعد بمرد و چون پسر بنقاب گفت او را باز طلبید آنرا در صندوقی در آورده بجوی
چند هم در صندوقی نهاده در دریا انداخت اتفاقا گاوری که پیش از آن بگردن پسر شیر فروش بود آن صندوق دست یافت و آنرا واکرد
چون طفلی همه چنین و جواهرات بدید و بسوی گاو در خانه اش برد و نقل مقال کرد در قریه دیگر رفت و زن و شوهر در تعجب شدند حق تعالی
داد او را در آب یافتند چون قابل خواندند یافتند در مکتبی بسپردند و در چند روز داراب بلوغ رسانید پس از گاو زن گفت که آنچه خواهی بده
بخواهم اکنون جوان شده ام خواهی تا بتا سواری و سپه گری بیاموزم گاو زن گفت من مفلسم اسب کجا یابم داراب رحمت سما دور فرج نخواهد
زن گاو در رحم او یاقوتی بوی حواله کرد و داراب آنرا فروخته اسب و سلاح بخرید و بتدریج سپه در هنرهای پهلوانی و سپه گری یاد گرفت و
و در جمیع بصیرت و کمال رسید چون بعد روزی از زن گاو در حقیقت است خود پرسید زن راست راست ظاهر کرد داراب خوشدل گشت و دانست
که من گاو زن نیستم بلکه اصل و نسب شما دارم پس مال خود هر چه پیش گاو زن بود بگرفت و عزم معلم بشهر کرد از اتفاقات حسنه در آن ایام قیصر روم
بر ملک ایران لشکر کشیده بود و رشنواد نام گوی با مرهما در گرد آورده فتح بعد و اشتهار داد که هر دلاوری که عزیمت جنگ دارد بشتابد
حاضر آید داراب بشتاف و پیش رشنواد رسید و چون همانا سپاهی از نظر خود ملتفت مکرد در جمع دیگران داراب هنر از نظر همانا گذشت
همانا چون او را از فرو شکوه صورتش دانست که مردی اصیل از نسل کیانیان است پس امر کرد که او را بمراتب پیش نگهدارند رشنواد
در سپاه پیش مراتب نگهدارد و چون لشکرش در آن سرحد بقایای قصر شتافته در مقامی فرود آمد اتفاقا در آن روز باران آمده و قوم کیمیه
خود جای گرفته بود که خیمه بنوشت در زیر طاقی کهنه و شکسته که قرب الدهم فتح آنجا گرفت و گفت از غیب ندائی آمد که ای
طاق خرد بار بگیر و از کهنه بایست که در دیار شاه ایران پیش مراتب داری نفوس بار تکرار یافت تا آنکه رشنواد و دیگر امرا شنیدند

و رشنواد کس فرستاد که کرا کس در اینجا است مخبر گفت که سواری در زیر این خفه است رشنواد او را بطلبید همین که داراب آنرا
مراتب طاق برگرفت رشنواد داراب را در آن حالش بپرسید وی حال خود از تمام خانه گاو زن بدانست همان گفت رشنواد آن گاو زن
طلبید و بسیار کسی صفت اطلاع داشت و گاو زن آنچه یاقوت نهاده بود بگفت رشنواد جواهرات را بدید که این جواهر هر دو سه سال
سپرده نماید پس دانست که این جوان فرزند بهمن است بدین لحاظ بر حال سپهداران ماهم همه را در آن مهمانی حاضر داری کرد
که سپاه بهمن و با قیصر سر کرده بکار رشنواد در آب نشانده قصر فتح و بسیاری از روم مال ترتیب در آورده و دفتر مال جمع و طرح معاودت
لشکرگاه نمود رشنواد بر دلیری آفرین خواند و روی بکرمان نشاف و فتح روم تر و بالا گو و تمام روز جنگ کرده سپاه
در جنگ لشکر مال روم سر آمد سپاه از قصر نگفتند که در جنگ روم مقاتله از جنگ مالی نوجوان سپرد بهم و امید فتح معاطر
منی ما بهم قصر تا گو و گفت مردی یکجا بتابند و دمار از برانمانی بر آورند و سپس چون ضعفای روم و لشکر از آن شهر بند داراب
شبرتها رهاست زمین از خون روم مال لشکر گرفته ما حاصل روم روم زبون گشته قصر تمام دلو که ما از امدادی لشکر روم اکنون
هر چه بخواهند از ما بگیرند و دست از سپه بردارند بجمله صلح کرده بملک خویش دو لشکر رفت و ملکزادگی داراب مطلوب و مقصود رشنواد
بسیار شادمان شد و همه حاضران بملکه همانا بوشت و هر یاقوت نیز داد که همانا لعل گوهر داراب بود دست پس بطلبید و
تخت و تاج جواهر او بخود و در آن عهد حضرت دو سال سر از بطن همانا صلی الله علیه و سلم بود قوم اکامه مرتب فرمانروای ملکه همانا شد و در
ذکر سلطنت داراب بن بهمن بر گاه مادرش ملکه همانا در هفتصد و شصت و دو سال سر از بطن محمدی صلعم بر گرفت
سلطنت کرده داراب را بسر و دی تاج شاهی بر سر نهاده بر تخت نشست و حق نوازش بسیار مال کفایت کار داشت بطلبید و
در خلعت و جیب و زر و گوهر بنیاز کرد و گفت که بیت خود نگهدار ما گاه سپاه عرب کرد سالارش شعیب نام دلاوری بود و در آن
زمان لشکر بطلبید و گفت یک سوار از تازی بر سپهند داراب با سپاهی فراوان مقابله بر آمده و سه روز و شب متواتر حرب کرده
و سیزده سال آمده آخر شعیب در مقابله بر میدان کشته شد و تازیان منهزم شدند و سال ۵ سپاه از زمان افتاد که داراب
سپاه داراب فوجی کثیر بسیار روم گفت که و قیصر روم با لشکر جرار بمقابله داراب بسیار گشت و چون بسیار آمد

آخر روم مان منهزم شدند و فیلقوس و لشکریانش سر از پا نشناخته بگریختند و لشکریان ارمانی و اطفال ایشان اسیر گردیدند و فیلقوس
در قلعه محصور گشت و خراج و طوق اسلامی بر ایران بر گردن آمد و اموال فراوان که دارا در روم جمع کرده بود بدست لشکر ایران افتاد و دختر قیصر فیلقوس
نامزد پسر دارا شد و خراج و طوق اسلامی بر ایران بر گردن آمد و اموال فراوان که دارا در روم جمع کرده بود بدست لشکر ایران افتاد و دختر قیصر فیلقوس
نامزد پسر دارا شد و خراج و طوق اسلامی بر ایران بر گردن آمد و اموال فراوان که دارا در روم جمع کرده بود بدست لشکر ایران افتاد و دختر قیصر فیلقوس
که طلب پسر دارا نمود و دارا بر آن نهضت نمود و چون طلب نامه پسر دارا بکنار آورد از روی دهانش بلول گشت و روزی چند اطبای حذاق تدبیر بجز دهانی نمایند
تدبیرها کردند اما کارگر نیامد آخر ترک صحبتش گفت و پیش پدرش فرستاد نامه ارداراب جواب داد که لشکر دارا را بی خبر بفرست
چون نامه پیش پدر رسید و پدر از خصمش آگاهی یافت کمال اکرام او را پسری خود حمل دختر قیصر در پرده اخفا داشت و هرگاه ارمانیش فرزند مولود گشت
سکندر نامید و لغزشی خود را قرب بسیار شادمانی کرد و لشکر بجا آورد و در تربیتش بکوشید و هشت ماه دارا بعد از رخصت نامه زنی
دیگر خواست و بعقد در آورد و از وی پسری مولود شد دارا نامیده شد و چون دارا دوازده ساله شد پدرش دارا بر سلطنت جلوس داد و چهارده سال
بقول مردم و دوازده سال بقول صاحب مرآت جهان در سنه هفتصد و پنجاه سال پیش از هجرت محمدی صلعم بر کرسی عالم تکیه زد **ذکر سلطنت**
دارا ابن دارا چون پدر دارا در هفتصد و پنجاه پیش از هجرت محمدی صلعم بر تخت نشست وی در دوازده سالگی بر تخت نشست
و همچو پدر از سر سلاطین خراج گرفت و در زمانی بر اورنگ اسکندر بر تخت فیلقوس در روم جلوس کرد سپاه و جلالی بیش از فیلقوس
سر بر سپاه و فیلقوس با جلال در ایران بود پس دارا ایلچی بطلب خراج پیش اسکندر فرستاد و گفت که حیف که ما خراج فرستادی
سبب آنکه رفعت تو همچو پدر خود بر ما بسته و راه در سر پدر از دست بندی و از اطاعت ما سر نه پیچی اسکندر در پاسخ نوشت که شاه
فیلقوس که ترا خراج میداد از جهان رفت و از من باج مطلب که جای فراوان و حشمت فراوان دارم در روز زر و شمشیر و خنجر و عزم دارم
که تخت اقلیم را مسخر کنم و بگاه ایرانست حیف نازم که مرد خراج دهی تا مملکت قائم ماند و زر در عقب پیغامبرت میرسم ایلچی رواند شد و اسکندر نیز با لشکر
بمیانش دوانید و دارا چون ایلچی با پیغام بشنید تهیه لشکر کرد و متوجه بقتال گشت چون لشکر اسکندر نزدیک شد اسکندر ایلچی بدرگاه دارا فرستاد
و از اسکندر پیام گفت که من با تو کاری ندارم و عزم سفر عالم است از ملک خود راه بده که بگذرم و اگر خواهی بخواه عزم جنگ داری از آن هم سر نه پیچم
دارا از شوخی کلامش و همصورت و شمایلش نشناخت که او خود اسکندر است اما اسکندر را انکار نمود و دارا با ده طلبید و جامی از آب گشید و

دی بود بیخود شد جام نقره دارا چون جام طلبید گفت در ملک ما رسم است که جام می داده باز دی باز ستانند دارا بخنده داد و گفت تا جامی دیگر از زر بسکندر
داد و او بدین همه چهار جام از پی از دارا بستد پس مرد و اغزه طعام نشستند و رامای خوان سلاری فاش شد و سکندر را ستر از لشکر جوش گرفت
دارا در عقبش سپاه مرد و هند لا بسبب سکندر بدست نیامد آخر جنگ قائم شد و هفت روز مسلسل کرد روم و ایران خون گشادند و دارا بر سکندر
لشکر دارا هزیمت خورد و دارا تا فرات گریخت و در روم مصاف ایران رفته گرفتار شد و بکشتند بار دوم باز دارا لشکر گرد آورد و سکندر
جنگ کرد و در مرتبه سیوم دیگر فرصت بیاورد و کمر روی ظفر دید و تباه گشت سکندر مظفر و منصور بر تخت ایران نشست و سکندر خود را گفتند
و امرای ملک و اطراف سلام نمودند و گفت لوح بگذارند که شما فرزند شاه دارا هستید و شما نگوی کنم و در دربار کاشی جوق جوق حاضر شدند
گرفتند دارا بدرگاه آمد این او لوح بازنامه خود در ساخته لشکری جمع آورد و با سکندر در آویخت و جنگ کشت و خون شد
که صحرا لاله زار و مصاف گلزار گردید اما چون بخت دارا برگشته بود تمامش در کاسه ماند و کرکه ملک اصطخر شاف سکندر بر تاش
مرتب و دارا خانه بر تاراج داد مدتها کمر کشت و زنان و اطفال ایرانیان مقید شدند پس دارا لشکر بود که ملک را بمن بخشی و فتنه خود
تبرو هم سکندر پاسخ داد که اگر تو پیش من جای ملک تو بدهم از کسی سلطنت را بر حد دهی که بر ده باشکندر ملک که ملک باز گرد
خود در شکر گرفت و گفت لال سر دری هست که اطاعتش بهذیرم از جان فرستم و اطاعت روم مان عار دارم - و نیز است که تا تو فرمان ایران
که باید که معاوی کنند مولف سری لو که از خاک بر داشت او لوائی که از حکم او نشست او که باید که او هم برند اگر خود سر نهاد سر زنند
بالجمله دارا بفرزندی که داشت سر دستان لو نوشت که در پیش بملک وی همراهان شود وی جواب داد که خود پیش من جا بر دارا لو نوشت
هند که سکندر را از خبر کردند و او را بهای بر سر مدد کفتند - و چون نخست از کسی بر کفه دو پیش مدد شدند و در جلت اقبال مندی
و سمان دوست کردند مدد لو سبب خبر کرد خود خواند - سال دو و زیر لو نه ما نهیار و جانو سبار نام پایم بگانش کرد که کفت دارا
بر گشت و طرف در بند افتاد تا اکه او بکنیم تا سکندر از ما شاد شود العاد و از ما رضی روزی دارا تنها بود و آب بر صحرا با دارا
رسی لو و نیز سر مخفی لو بنیمت سر و زخمهای خنجر و تیغ او را از اسب بر زمین افکندند و سکندر را اطلاع دادند که دارا را کشتیم سکندر بمقتل
دارا بر سید رمقی از جان باقی بود که سکندر در آمد و سر از زمین بر داشته بر زانوی خود نهاد و آب در جستجو گفت دارا چشم

دارای کو از دل برود تیر سکندر کعب کرشت ها زنهار بجو استم که تو در حق خاتی به بینم اکنون آنکه به جرم بره جراحت بکنم و دیگر حاتی شوی
باز برگشت ای آنست ن بمکابوی دیگر خرم از مادر خود شنیده ام که من و تو از صلب یک پدریم و من همین علم که تو حقیقه برادر منی اکنون کشتن تو بر من حرام
عرض خویش نگیرم ای کعب و زار بگریست و ار اکنون اگر یکی بکشت و چاره نفعی نبود که کارم از چاره دیگر گشت و نفعی چند با نیست خداوند
خود ساخته است که تو فرا خود بکن البته از عمر بر نیست رسیدن غم و دلوم کو سیر آرام راه ملک عرض کرم خداست بلاح دارد اما اگر مرا کشی
دیت بکنم سکندر کعب چه فرمای در کالو لوسی کو شم لیس وصف کعب نام و موسی شاه دارای و باد خرم رو شنگ نام که بر بحیره کل اهل عقد کشی
و اگر از نقش فرزندی بوجود آید او را اصفهان خوانی در روح شاه گفتا در رسم دانش دو سی از آب دستان نام دارای سکندر همه بر
پسر دارا دست سکندر بر دو بیاض نهاد و کعب جانم روانش جان آفرین کمدارت و چون دارا چشم بر لب سکندر بسیار مالید و چاره
چاره کو لیس لاش او در مهر رزش نهاد و خود را چاره رو کشید و دیدنش مرغوب حسب و کشتن مالش بر سر دار کشید سر رهای آب
از روی انجمن العقاب داشتم و حقه کعبه مصلح فرانش شدند سکندر بر آب مالش نهاد بر خوخت پس مادر رو شنگ نامه بر تخت
که رو شنگ شهری مرغوب بنا از رو شنگ آن کلعوز را بجاه و جلال و کلعوز را چند ارپسار انش و لک و حوا بر آنش بنا پس سکندر
و سکندر مادی حسب امری عقد بسته چندی در آن بماند پس رو بسوی هند آورد و داماد و در بصدت دشمنی فهد ابن محمدی صلح بر وجوه
مدت سلطنت دارا چهار سال است و عمر سی و شش سال

ذکر سلطنت خاتم کیانیان اسکندر جهانستان

ذکر سلطنت اسکندر و جهانگشای هند و چین اسکندر نامه

بدانکه دانا که حال همه پیشه او نیاز ترجمه شاه نامه فردوسی و شیخ که ترجمه شهر خاتی است و آن خلاصه شاه نامه فردوسی و حال سکندر را از سکندر نامه نظامی بر نگر
منتخب کرده ام که از شاه نامه مفصل تر بود نظامی علیه الرحمه میفرماید که از شاهان روم پادشاهی بود فیلقوس نام که بر روم در رسم حکمرانی داشت و مقر سلطنتش از فلک یونان
مقدونیه شهری بود و بنشستی منتهی به عیص بن اسحق و چون فیلقوس برادر کسری دو فرع مظالم نامی بلند داشت دارای ایران بر آن رشک برده
انجی بطلب خراج و شاه روم به بنگ هنادی خصومت کرد و باج نفرستاد که سکندر عوض آن لکا بمترین و جوه کرد و در حدیث اسکندر
روایت هاست یکی آنکه زاهده نام حامله بود و هنگام زادن بیمار شد در ویرانه برفت و بزاد و بمرد و مولود حالت بیمار که دلی مادری گریان بود
که فیلقوس شکار افکنان بر بالین آن بیچاره و بچه زنده گذر کرد و او را گرفته مادر مرده و زنده بلا تا بخوش مقرون ساختند پادشاه

مولود

مولود بر تخت کو قاو لیعهد جوانش کرد و روایت فردوسی که در باب نسب آن اسکندر از نطفه دارا و از بطن بنت فیلقوس و در نامه هم همان
می آید که روایت اولین و این هر دو درست نیست چه بر روایت مورخان روم و پارس آنست که اسکندر پسر فیلقوس است از بطن مرکمه
که بانوی شاه بود و همبوده او و چون سکندر بوجود آمد اختر شناسان بطالع اسهش شاه جزو بلوغ که این پسر سبب عالم گشت و چون
در مرتبه بیان رسید و در گاه قابل تعلم شد به لقوا جس حکیم بدار سطو بسپرد و او پسر خود سکندر را هم درس کرد از علوم دانش بهره کافی
گشید و ارسطو نیز بر چه از پند دانشمند بیاموختی سکندر را از آن جز دادی و چون استاد سکندر کامل در علوم و حکمت و دانش و شد نه دید دست
پسر خود ارسطو بدستش داد و کعب چون بر تخت نشست و چهار از زر نگین آری لیتیم جای آری و رخ از فرزند من تابلی و دستور خویش کفاه اسکندر
بادی عهد کو لیس استاد او را این نقش بیاموخت

هر دو زوج کم زیاده کم را تخ بود	هر دو فرد کم زیاده کم را تخ بود
یک زوج و یکی فرد زیاده تخ بود	هر دو مساوی کم و زیاده تخ بود

و گفت که وقت عروض حروف نام خود و مخالف خویش را بشمرده بمعنی اگر اعداد زوج از و یکی کم و دیگری زیاده کم عدد فرد
فتح است و اگر هر دو فرد اند هر کم و زیاده کم را فتح است و اگر یکی زوج و دیگری فرد است زیاده
فتح است و اگر هر دو مساوی اند کم عمر منصور شود نیست — فقیر گوید من تجربه آن کلام صحیح یافته ام بنگو اسکندر تیز هوش که بخت
یاور و عروس اقبال در بر داشت از فرمان داد سوار ارسطو قدمی نمی نهود همین حزم جهانگیر گرفت تا آنکه بدرس در گرفت
و اسکندر در دیوان بیان دی نشست و آنچه از شاه فیلقوس و بیان بود همان رسمها برپا داشت و بعقل همایون و اقبال روز افزون و علم و افر و زیر مراد و دست حکما
در کار مایه فرقتی نامی بلند برآورد و همچو فیلقوس بر آن شاه ابراز خرابی میداد الوصی ملاقات و هم بهمیر و در دانشمند ارسطو ماس بیاموخت و حکما
منتشر گشت روزی عرض مکی دیدن و فکر شاه برادر یک خلافت با اجراد و زرا در آن سلطنت در باب عام بود بعرض رسید که مصریان
بمصر شاه فریاد آورده اند که شاه حبشی سپاهی چون هجوم ابر بهاری سیاه در موسم برگال بر مصر کشیده و ما را زبون ساخته و از ظلم السنی نمیت
بریشان نیم اگر شاه جز گیر و نه مصر ماند نزد روم باشد و بر همنوی ارسطو با لشکری نزد دارای لوی مصر نهضت نمود و بر دو لشکر
نزدیک یکدیگر فرود آمدند **مصاف اسکندر با زنگیان** چون شاه اقبالمند اسکندر بکنار بلند در مقام موکب بر سید حرامیان
که اول قطع حجت کنند لشکر زنگیان بدیدن اسکندری بی جنگ برخیزند و ناحق کشت و چون نشو پس دلاوری شیر افکن پیل انتقام رفعا شمال سر کرد

طلیق امان بود که هم بیم ما بگاه دهیم ما بر صحرا بود و طوطیان نوش نامه ایشان لعاب پیش لب لاله رنگ فرستاد ایمنی رفت ادای ما کرد
کرد و روم شی بیست کوشش با فرهنگ و کشش آب بادی کین جستن مهیب نمی نماید ما که شاه هدا را فرماید و از میل جنگ لمخ قلعه گرد سپهدار
زنگ چون بار رجعه بجهد و امر کرد تا طوطیان نوش بکوشش بکشتند پس آن دیو خون آن کاره گرا کرم بخوند و دل خود پیش کشی رفت هم ما بر
آب دیده کرد سکندر سپهدار دماغ چی بگفتند شاه در غم آن مولش بر بهره بسیار غم اندوخت و نرم معظم بقبال کرد اما دور در غیبت فرود خلوت سوم
فرمان دلقا و لشکر نقاره چنگ نواختند و قرمای چون صورت بیاسیدند بر دو لشکر آراسته شدند و دلیران از سر بهر برخاستند و تیغ کین
بر دو شنبه دماغ کرد و آزادگی نخست جرسها کوفتند و خونها ریختند اما چون دلهای دمیان بدرنیامد چو خواری شاه رنگ شرمنده و بدل بود بدل
چیره شده نه در میان خیره تا ده کم لوجی سپاه دلشکسته و از ارسطو نبری و جنگه در جانی کفر لشکریان و ترسانیدن زنگیان بر سید
و زنه خوش بر بود ابتدا عرض کرد که مردم از فرو کشی می ترسند چه جای مردم خواری پس بر ترس رومیان از اسب دیو صورت انجمی نشد اکنون این
با این توان گفت و جبل را از جبل باید گفت او فرمای تا زنگیان چند از سر بلا سر خسته پیش شاه بیارند پس یکی را بزبان ایشان
بفرمای تا سر تن بر بند و مطیع دهند که کله آتش بخته بیارند و در نفت خوره کری که سر کوه نفت سیاه نخته با بوتش پیش شاه حاضر زنند و در عالم
بصر و دیگر سر از رنگ آن کله بنیم نخست کوشند بدری و بدان نگاهی و بزنگی بگوی که همچو سر شما خوردی نیافته ام اکنون همین عذر و حرام
لوازم آن آبادی در صحرا بگذرند که ارسطو خطا بر کشید خرابی بدری دیگر نیست بجمع همین کوه مزد و رکنان بر سپهبد دیگر
که لشکر ترب بیاست از سپاه ترک زراه نام گروهی تیرگونی زشت روی فرخوله موی تنومندی پیل هیبتی ساز طلب کرد و جو
پس بسیار بسیار از رومیان سرسواری دلاوری بمقابله شتافت و دیده سکندر شد لشکر لشکر کرد و دیگری بمقابله کس از رومیان تیاخشه و لوبه عیف
تیغ مدرع زراه شد بود دیده کرد ارد و ساز حرب نماند سکندر در خود باد و جنگ افکند دید و چون عقاب بر کبک و ترق بر تیغ
بیک حمله آسیب شد مخالف برسید و رجز خوانی گزی چنان قوی بر سر سر کوه بکیر لشکر سر و گفن و سینه و پا و دست
ز سر تا قدم چو نور و دریم شکست — دیگر و کشتن زراه سپاهی چون نخل بلند تباخت و تیغی بر شاه نه لا ز زین بیزند
و شاه بیمری چنین بر کوش زد و سر زنگی از نخل با الفاظ چو زنگی که از نخل جرا فتاد — دیگر زنگی تباخت

و سر او نیز عدف سم خون آشام سکندر کرد پس دو زنگیان دیگر یکی از دیگری حمله آوردند و سر کشان شاه کشتند پس کرد تا بیاسایند
با رای مقابله خود و سکندر مطلوب و منصور معاودت لشکر فرمود روز دیگر کرد تا شب در پرده قیرگون روی بر شستند و روی روز چهره آراستند
بر سپید بیگر شاه رنگ و سکندر با نام و ننگ بلشکر منصور برداشتند و از دو سوی مبارزان بر آمدند و کشتن کشتی کردند اما
زنگیان غالب آمدند و رومیان مغلوب شاه روم بملاحظه حالت فتح خود بر آمد و بیاری تنی چند از زنگیان کشت و چون بیشتر دیگر کسی نمی آمد
بر لشکر زنگ تاخت بلکه بهزار سپاه مقابله کرد و یکی بر دیگری حمله کرد و خرابی شمار آورد کرد تلکی کرد از رو و زخمی بر بود و جو
کار آنشه و در کشتن اعدا کرد رفت و لوبعا فرو امعاودت کردند و در دیگر چون اعدا آمد صفدر رسیدند و سکندر حسب وعده
سمند شتاب اما بلکه بیشتر مرگ و پیروزه وعده وفا کرد و سپاهی دیگر بر سر شاه ملک خوبی کار شمع کرد پس گرد آن دیگر
بر سر سر سر سر و لوبعا نگ کشیدند امروز شاه تنها ماند و کسی نماند تا جار لشکر یک حمله کرد بر حمله دیگر حمله بود و معاودت
مصور و کرد بر سر و دل سمند تنها و جهان شاه روان کرد اما از سری از ترتیب نشد و چون سکندر دید دست کرد و نام فتاح
تیغ کشی بر دو دار کرد بر سر پیش بر بیا کا بدش لشکر بیست و یکی کشته شد پس بر فرمود تا لشکر بیکبار حمله آورند و بر دو لشکر جهان رود خود
و جنگ دستنز کردند که قیامتی قائم آمد و زنگیان روان شد بسی کشته شدند و نامی از آن در میدان نماند کشته شد یا سر و خود
عمیق بر سر آمد که در شمار نگنجد یک هفته در انجای با سوی لشکر از دریای فرنجه تا رود نیل از لشکر سر بر شد و از دریا تا بر لب بر کنار رود نیل که نیز از
آن ایام کشته بیکبار لشکر و ملکان بار و از اوال و امتعه غنیمت جنگ با خود داشت که در صد جای بر رود نیل بیاسیده گز گذشتند و آن روی نیل اندکی فرار رفت
و بهر منزلی که فرود آمد معمور ساخت و کشت اموال و فرط زرهای و فرمان قضا جریان در همه آبادی ممالک سمیه و قرنات در طی گزارش آبادی
گزیدند و نخست بلده از معمورهای شهر سکندریه است بر کنار دریا نوب آمیز و در زینت نما نوبله و مقر شد لوبه از آن نوبه ساخت و مرتب صد سر
تهیت دلها و سنگ کرد شد از اموال که آورده بود بر بلغت بر شاهی تحفه فرستاد از آنجمله از بهر دارا شاه اکرام نیز بر بره بزرگ صد اکرد و شتر آورد و طرائف
و تحائف بدیه تا بخارا رفت و بسیاری از غلامان و کنیزکان و دیبا و دیبای و تختهای مرصع و سیم و زر مملوک و غیر مملوک و انگشتهای بر بره و سرهای آراسته
شهریارها روان کرد و دارا بدین تحفه بدیه بکیران و اموال فراوان بگوهید و بعضی لشکر سکندر تا حد دریای کیبند و جوابی برای نیست

سکندر که حمد است سپاس داشت اسکندره دارا را از تاج سر آسری در فتاح بر تخت لا لیت فرو رسید و دو لشکر سر دوست کینه خواهت و در دل داشت
و کرسی های و ملوک اخیر سست آنست که خسرو فرستاد حکم کرد بنیه معروف بکاریان و انتقام و انتقام ملوک و بر تخت دارا و حسد سر در دل آورد
که بسط سوگند بر آرایش از تجمل دیگر جمع متقاره نفرستاد خواست تا خود از دی پاچ بخواند درین اثنا روز نوروز شکار بسوی دشت وصال نهضت کرد
و بغرض و طرب از تیر تا تیر مگر دیده ناگاه دو کلکان بر سر کوهی در جنگ مدهوش از آن نامزد نخفه و دیگری بدلداشت ساخت اتفاقا کلک نامزد
او غالب آمد سکندر از آن فال فتحمند خود بر دارا القیس کرد اما کلک مظفر پرواز کرد و متقابل بر سید و او را بگرفت و ریزه ریزه کرد سکندر از آن
از آن حال شکستی در دل پیدا آورد که کمال نیامت و هوشمندی آن خیال از دل مرد و گفت اقبال یاری دهد لا عمر شری دیگری نماید پس از روی که
در دست خواص آن مشهور بود کسی فرستاد تا فال گرفت و صدای کوه همچنین صدای سایل فتنه خبر شکست هر چند صدای کوه خبری نیست لا لفظ از دفات موسمان
نیز با جنایات ملتفت میشوند بلکه چون این خیالات در دل سکندر و تمکن شدند روزی بر کنار دجله کوه آورده از معاشرت سخن راند و گفت
چون خرم سمرقند و خوارزم و جزیرت فتح و مطیعست همی دارم مدارا چرا خراج دهم تا چه سلاح دارد همه بگرمای لشکر و عاد و نما و خرسانند که
بر مخالف لشکر نکنند و اگر دارا لشکر بیاید بجنگ در آویزد که مظفر شوی تا چه سوگند پس از آن آمده ساخته شدند خویش از آن عهد فتح
و آن خاطر که سکندر با حکما و دمندان از هر یک گوهری چون سم در زر و فلزات گفته جایزه که بصفا شده علمی خزینه بنماید اما جلالی
بهم برسند پس از آن ساختند و جنی و صورت نیافتند پس در شکل آن ترکیب نمودند و در صورت مخلوق و مسیر راست نیافتند تا مدد جهد
و صورت بستند و دیدند **جنگ سکندر با دارا** چون سکندر از فرستادن خراج برادر دست باز کشید دارا ایلچی بطلب خراج فرستاد
وی که از بیشتر بفرو مرتبه دچه دستی و زر آوری خود بیاید چون شکست اتمام و بگیرد دارا وقت ارسال گفت دل پر از کینه و تب بهم برآمد و بعد از تمام جواب
و گفت نازک بیاشد کاهی بر بروست داند و کاهی بر بروست گفتند آنکه که تو باج میدهد مگر نیست دشمن جانم کرا از تو باج بستانم مگر از پیش خود آغاز قتیه کنم
ترا که ملکی و سپه داری ما که ترا بلند کنی و خود دیگر کوشه نشینی رعایت خود بگذار و بر آن بیاری که گفت تا حجت بگرم هر که از مقاصد بدین اجلال گیرند
ایلچی از دارا در نشستی سکندر باز گفت دارا بر آشفت و گفت سخن چه ظلم آشکارا کند که اسکندر ابتدا دارا کند پس قاصدی دیگر
دیاری گوی و چه گفتار و تعزیزی پر از کند لعوسه که تو طفلی چو کان بازی کن دارا بر آن بیاویزی همچنین کند سپاه بیارم سکندر چو کمان بگرفت

کلید دارا چو کام ایمان دادا که تکش از آن بخود گشتم و گوی نمونه از گوی زمین و آن ملک بیش خواهد که در عمر خانه نیفت نه در عالم طلبد
اشاره کرد تا بر کمیه کف کردی چون لوه سپاه آن لشکر چون مغان آنرا بکشیده بر گوی عمل جوانست و از پیش خود تقیری سپندان نفرستم دارا چون بار خود
بر کمیه دارا از آن و چنین و خوارزم و غور و نیز سپاهی بکلان جمع کرد که زمین از نعل ستوران آهنی گشت و چون از سوار آن بشمار آمده نه کلک
سوار بعوض بر گرفت و آمد و بسر آنجا گلان لشکر تمام در آن رسید و در جای قیامتی برخاست مردم از آنجا خبر اسکندر رسانیدند که دارا سپاهی فراخ
آورده است گفتش که دارا را چه کار است فال فتحمند خود بر دارا القیس کرد اما کلک مظفر پرواز کرد و متقابل بر سید و او را بگرفت و ریزه ریزه کرد سکندر از آن
بدرد نظر خویش نشاید دیگری گفت که دارا سپاهی بکلان آورده سکندر گفت تمک تنتر جرم صدگاه و بر نیز گفت دیگر گرگ خشمش از آن سپاهی و گفت آن
ز ترسه خشمش خبر گرم شد که دارا در ملک روم بر سید سکندر از آمدنش بغیر گفت فرمن موشت تا از مصر و از نجه و روم و روس لشکر
سوار گرد آمدند پس با بزرگان و زیرکان و کس آن انجمن ساخته رای بطلبید که صلح و نفع با جنگ کدامش که چون تو پیشه ست کرد
و او خطا ها در جنگش اندیشه نیست پس عزم جنگ مصمم کرد و نمونه درفش کاویانی علمی از دهاپیکر ساخت و از روم هفت و نه
و دو اطراف و جوانب خبر منتشر گشت که شاه روم بجنگ بر آمد رعایا و سپاهیان که بظلم و جور دارا دلگیر بودند بشنیدن آن خبر دارا
ایران با سپاهش انجمنی ترتیب کرد و در هفت از بهر آن عهد حقوق های حسب اهل انجمن که از خوردش مستمند و کمان دفتر دارا در میدان گرد
هم پیشش بدانند و چاره نیا موختند فرایز نامی از آن زنگه شاد آن گاه ایرانی گهری تجربه کار بود دعا و ثنا بعرض رسانید که از چه خود
بشنیدیم که چون کیخسرو عزم رفتن غار کرد از جام جهان نما خبر داده که در طالع ملک بعد تو دیگر از آخر اقبال زوال پذیرفتنی است
دگر دیگر از روم بیاید و بر آن کلک ها آب زنی و بر کشتی بنشیند و جهان بگیرد و مگر ادهم از پای در آید مبادا که ایمن و بیمان باشد
پس آن است که شاه دیگر بنیاد بجوید و بکلید آتش دفع کند مبادا که دارا روی کرنده بر ملک رسد و همین نفعی بسیار نخواهد دارا در دل بر شد
و ظاهر بر آن هفت و سکه سال سخن گفت و بزور بکمند خود و آیای خود بسیار فرمود و مباهات کرد و گفت چه بنم کمر مصاف کسی که دارا
کمر بسته چون او بسی چو من بر سر خرد آن فرم چه اندیشه باشد ما بسکندرم که دارد لیکن کودک خوشنوان سخنوری بر کمال
بست غلامان مستش دهم بجوب شبانان شکستش دهم پس آن هر بعد ز زجری بلغ نمود آن بیچاره سخن و بقاله دیگر

ایرانیان و ملاحت کرد داد بسبب اما دری کو و دارا و بسبب طلب دست در جانبه نی و ضعف نامه بسیار خشونت آمیز بالطف تهنیت جفا آمیز بهمه بیان

اسکندر زرتشت و سکندر اقبال توام آرا بر بسیار نشسته و نشستن کمال نیست و حکمت دلیرانه و تیرگی بتر که دلو و جوی دارا مو بر آبا کلو بعد از آن

هم قوت فیها و سعت — چو بیش خواهی آن آرزوت که تمنا دهای بیازارت زند دیوارت چو اسفندیار که با رستم آی سو کار نور

حسابیکه با خود برانداخت چنان بازی غلط باختی ترا تاج با در حرایج نار منم تیغ گرتوی تا جدار من نکته بر بند و تخت چو بر

که تیر تخت تخته بیش — الغرض در موصل بیات دارا رفت و بر دو شاه لشکرها بیاراستند و دلیران دست بکارزار گشته دیت برپا کردند

چنان گرم گشت آتش کارزار که از نعل اسپان برآمد شرار — دارا گرم شد و خود برآمد و بازوی همتی بسیاری از دو میان بکشت و از انبوه سکندر بقتل

ایرانیان دست و کشاد زمین بیار گلش گهاده پس ایرانیان هزار انبوه که سکندر لشکر ایران از مرکب نیز اوفتاد دارا او کو لشکر یکی بکشید و بتاخت سکندر مرز لشکر

بود مو که یکبار کالی بتاختند سه دو لشکر چو مور و ملخ تاختند بنبرد جهان در جهان ساختند — گروهی از ایرانیان حمله کرد بر سکندر زخمی چنانش بزد که

که بینه کمان دل چون بید بلرزید و خفتان سیاه بدرید و در تنش بار کرد اما بازوی سکندر محفوظ ماند تا هم مدد گرفت رسید سکندر بفرمود قوی سر از تنش

پاک ببرد پس ایرانیان سخت بکوشیدند و رومیان بر ایشان ساختند اما رومیان با وجود آنکه اهل درنش میدیدند جلادت کرده پای نخواهند در کشتن

آفتاب غروب بود و هر دو لشکر بیاسودند روز دیگر که سپاه طرفین در میدان شتافته دست بکارزار دراز کردند دو سرهنگ از خاصان دارا که زخم خورده

و جوروها شهر با خود بودند از سکندر بر پوستند و گفتند که از دارا و لشکر او را می کنیم بشرطیکه ما را سرفرازی بخشی سکندر وعده کرد که ما در دل مدد انست

که اینها چنین حرکت توانند کرد الغرض آن روز نیز بکشت و خون و حرب و قتال گرشت تا مکان نسبت حرب و دروزه طرفین سوده آمدند و ارضا

منوشیده که کاکی سب دارای در زد جنگ بر بهانه می باید بر آمدی آخر در جنگ هر دو شهر یار فرو گذشت که دست از کینه بر دارند و فردا بر آنچه

دانستی بورزند دارا ایرانیان بشبیران خویش در میان آورد و چون کسی از روی رافی منو صلاح بنگ نداد و اشاره بقتال کرده بر فتحش دل قوی کردند

بدین عنوه دادند شه شیب یکی بر دلیری یکی بر فریب — دبیر سکالان در دل خوش که فردا از روی لشکر خالی کنیم از آب سو سکندر در پیش دهیم

که فردا چو شود چون کنند پهلوان می گفت که فردا و آخرین جنگ مرگ دیگر روز از کینه یا همه کشته شویم یا ملک بدست آریم سحرگاه دارا بدر لشکر

بگوشه و نمی دانست که فلک نیرنگ ساز در چه بازیست مولف ع گر ابر تخت جا میدهد گر ابا ده جان گزامیدهد بالجمله هر دو لشکر صف آرا شدند

سکندر

سکندر با لشکر خود چنان ستیزی برپا کرد که هیچ پروای جان نماند لشکر ایران نیز جنگ مظفر بیمکرد و کرد روی رهائی بود نه گریز و کسی نمانده

که کدام کشته و زین جنگ و خیزه و آدمیان بر دو سپاه دارا تنها ماند و کسی از خاصانش بسر وی از روی پیش او بخلق آن بر دو سنگ کرد

منتظر بودند بر دند و کارش تمام ساختند — این روایت خالی نیست که بالاتر اختلاف از روایت فردوسی در سکندر نامه معمول است شاهی بود

از کشیدن داد بعمل آمد در حاشیه الوص سکندر و ابر زره که پیری جهانگیر کار آزمای سرد و گرم چشیده بود بطلبید و داستانهای بسیار

در ستم و سکندر بهمن فراوان بر سپه پس گفت که چو تو کسی هوشمند دارا را چرا از جنگ باز نمایند گفتم ای چون بخشش بر گرفتن بسیج نشسته

و همین با کاری با تجربه کاران و با اتفاقی با پهلوانان ادا این روز به بهمن پس کی خود نصایح سود مند ازوی در حق دارا و دیر و عظش گوش هوش

مخالفت و تجربه های بسیار بدست آورده و او بنواخت پس سرکان حملک بکشند که بجای شاه مقتول شد در آن اسپانی بیشتری حمله بکردند

کار دیگر گرفته اند پهلوانان و بسیاری کشتند و دشتبانان پهلوانی دست و در زان نوکری نمانده و نوکران کشت و زری سکندر حکم عام بنمیخ ایکار دارد

پس با صفهان رفت و لشکرها بکر حراکها آتش سرمای بر دین کیخسرو در آورد و در آبکاری بلوه پاره که در آتشکده می بود زد و چون

بوضع آن آتشکده بر فسه آن زن که از نسل سام بن نوح و دختر جاودو آذر نمایون نام داشت و در سحر و جادو و شعبده کامل بود بصورت اژدهای

بر آمد سکندر از آن کار بسیار متعجب گشت و بی اشاره به بلیناس حکم نمود بلیناس برفت و آن زن را منع نمود و کرد بیش وی سیاه آذر نمایون بی کشته

بلیناس او را بخواند خود که و تمام جادوها بلیناس تعلیم کرد مشهور بلیناس جادو گفتند و دیگر رسمی که از مغان که در روز جشن تمام دو شیزگان مرد حال

از آتشکده ها و کلیساها و کوهای شهر بیرون کشتند و مردم بخود بیفرفتند و رقص کردند و بر ما که دلو خوشی ها میدادند دلسپاری از آن پیش مغان در

آتشکده ها می بودند و بر امیری که می مرد و وارثی نمی داشت تمام اموال او در آتشکده ها میرفت به نسب مغان متمول و دو تقسیم میشدند سکندر

این همه رسوم با آتشکده ها از بیخ بر افکند و حکم نمود که کسی از دوشیزگان یا نو عروسان که شوهر با یا که بر کران رخ نمایند و پرده دارند پیش از شب

دختر دارا را نکاح کرد و جشنها نمود و در کتب حمان داد صفو نسبه همه سر فرو و سر ملک کفایه و بر کشور و در فرزند نامه ها در سه استمالت نمود و همه

با جواب خست **فرستادن سکندر ارسطو را با روشنک بیونان** نظامی فرماید که سکندر که ملک عالم کرد بکام طبر

خود خود و بهر سب حسابها بکام او شدند با همه از جنس تا خرسان دارا جنس تا بوز نیز فرمان آورد هر کشوری قاصدان تا خشند و هر

دارا اکنون سکندر (۱۲۳) و دارا جنس دو اند و دعوی دارا

سکه ماس ساخته هر چند دی هر بتم ولی دیگر اکنون مطمئن لقوتام لوفا زنرکی می اندیشند که مبادا بر روم کسی چیره دستی کند از این اندیشه دور
دستور دلها از سلوک بخواند و پس از نمودن پیشینه فراز بسیار و داستانهای دلسوز گفت چون ملک ایرانم بدست آمد در بیگانگی نشستم شاید
و فلک دار گو آفاق گوش باید تا به هم که در آفاق خبیث و توانا تر از من کیست لیکن عزیمت دارم که چون الله جهانگیری بکنم تمام سامان
شاهی بروم و رستم کار بجای آورد مبادا دشمنی چیره دستی نماید و بکار هستی گرایس تخت در خطر بقبض مرا اندیشه در آید باید که چون یونان بر سر جهان
بحکمت نگاه داری و ملک را از فتنه باد دور دارد در اینجا که بانوی تاج همراه بر تاد در بجای بالیده حکمرانیت راست و در بیت باشد و اندازه نگه دارد
بخرد خورده من کمند آرای بهمن جهت تا الهی بزرگان بر گزیدم ام ارسطو پس از دعا و ثنا گفت خدمت فرمودی بسر و چشم بعمل آرم ولیکن شاه باید که بر تمکین و مهابت
جهان نگرانی کند از یک کس خبرگیری عالم ممکن نیست باید که ممالک بر طرف از قسمت نماید که هر یک از آن خبر گیر ناحیه حواس باشد و شاه بهمه آنان
جای باشد و در این ملک بجای نه قائم کمر داند و خویشتن را بالبت آنها نظر باید چرا که اینک خود هم را هر شش نمی توانی نه بر دو از ناشی کار
و بیش آنکه در این ملک مهمات بسیار اند و حاکم تو دعوی آنکه دیگر آنها نیز دارند و در این ملک سر و کار روحی الاصل هم نشاید کاشت زیرا که ملکیان
و دیگر بنده دو دست کمتر شوند و چون لوی حلی در حمت سازی کار کوتاه و دوری مه و ملکزادگان معزز گفتان و بهر کشوری از آن پادشاهی
بعزت و هر ملکی که کسی به پیشه انزا در ولایت غیر پسندیده شود اگر الوص هر طرفی و نواحی از ممالک بیاد شاهان متعلق گفتان چرا که هستم
که ایرانیان دیگر باشد بر چون دار اگر چه بهند و چون هر یکی بملکی جدا کار شاهی کنند از این رو باید پاشاه در خدمت کنند و دیگر نیابند و در هر ملک
جنگ و کینه پیوند کن و بر نزی شهرها را نگرانی که فتنه ها سر کشد و این بیندار که چون خون سیاوش از خون هر گرد نکشی نشان نماند و تا
در خون کسی بیوبد میالای که ترا نیز با تیغ چرخ خونها است که هر که گزندی بر خانه برد گزندی بر سر و کم آزار باش که کم آزار کم آزار باید
و تو فرخ خودی تو فرکس کم کن و خاطر حواس خواهی بخفو جانبانی سکندر با بنده در گرانمایه وزیر کو و با مردانشت و دانشی نهاد کو و از اجر حکمت
پس دبیر اسطو و کتب خانه فارسیان طلبید اشارت فرمود تا از سخنهای بسته هر بابی از حکمت نوشته و فقری ساخته و بر میان فرستاد
که ترجمه کنند از علوم کتب و دفتر و اموال امتعه با خود گرفت و بر کاب تو کنک راه روم بر گرفت و مردم کنک از شاه جهان بار داد لعب
بر سر من بزمان در گرفتن زنان و در دیگر از آن سوگند از اسکندروس نام نهاد کند و از اطو در نزد ارسطو گفت **رفتن**

سکندر

سکندر بزیارت خانهٔ کعبه و بدست آوردن ملک عرب

بروم بفرستاد عزم جهانگیری کرد و عالمیان خبر داد کسرش شنشاه دلش شدند و او سبب در دهر بمبارز موی بمشاری و بسطوت عدل و داد
میگزرند و هر چند جهان در زیر نگین آورد اما بهمه در آن رغبت دل دیری نکردی و کسی نیازردی و اگر کردی پشیمانی از وی بسیار کردی
و اگر سهوی در آن خبر به آن سوی آبها ساختی با آنکه از زیر کار چین تا حد قیروان قاصدان و ایلچیان سلاطین بدرگاهش حاضر شدند و تحف و هدیه
و از نفس فایده آوردند و سالها نهر هر کشور از خراج بجای دیگر نوب شدند و چون از دنیا تهی شدند که اهل دنیا در هنر مندی جنگ و حرب بسیار
دارند نیست و آن که بنده قتح عالم عزم بر گیرد پس چون ملک عالم گرفت عزم عرب دست که با خزائن بسیار مرا سوی نصف معمور و در حاکمه منزل کردی و حاکم
نیازردی و زمین ویران ساختی سر آن بر زر افشاندی و بدیه بکسر سلام شدند و هر چه بسر خود از تحف ملک و اسب بگرفتند بهمه بنزد طاعت آن
خروارها زر بخشید و بسیاری از طلسم و زر نقب بر لعد و صندوقها گوهر و یاقوت علاقه و چون مردی که بسته طرف کرد و سر ارادت بر آستانه عظمت
کاشانه نهاده در سر بوسید و رب البیت بیاد کرد و خزانه مردان آن انفاق کرد و در راه کعبه مرفه عبادت کرد و مناسک حج بجا آورد
ابرهیمی ادا نمود و تمام کرد در گنج و گوهر بگرفت و در دو بام بمشتی و عنبر کفاف بعمارت ادای مناسک بیمن شتافت و از آنجا بعراق رفت **آمدن**
قاصد شاه آذرآبادگان و تسخیر ملک ارمن و انجاز چون اسکندر در عراق آمد قاصدی از جانب بابل آذرآبادگان
سیما بهام دلو گرفت شاه جهان عالم را از فتن و مراسم رستاخیز پاک کرد و ملک ارمن را که از زمین سعادتش نزدیکتر بود چرا نگذاشت که ارمنیان اسیر
کنند و فرمانبرد شاه انجاز نمایند و شاه انجاز گردیست که رستم را هم می خواند و دو پسر نام داشت اگر شاه او را گوشمال بدهد ملک سامان
اسکندر جهانستان از بابل عطف عنان بارمن کرد و آنملک را در آلایش کفر و شرک پاک کرد و آن ولایت بسپرد پسر بوی انجاز سپاه
بهر قلعه که نزدیک بود حاکم و دار الملک ارک از جهت پیش آمدی بر دند چون سپهدار انجاز از آمدن لشکر خبر یافت کمر طاعت بر بسته روانه شد و بسیار خزائن
ما خود و پیشکش گنجینه و دار الملک که پسر بدست بوس شاه منهوند و خاک سپاه اسیر و سپاه بخود و فرمانبری لیک شاه شاه بود و بدیه طاعتش خود
ملک و از آن القاب حاکم بر سید پس بخانه درگاه او کرد تا برابر ملک فیل زرها منش بر نشست پس ملک سامان و اسب و سمر و گوهر و جام
و دیگر اشیای سر در سر کشاند و دو شاه انجاز خلعت اسکندر زیبا و طوق زر و تاج گوهر و کمر و کلاه و اسپ و اسلحه و اشکر از سامان طلب

شده بیش از پیش سرا ارادت برک اطاعت داشت باز جرا نفسه نوزیده و از حاصل دیگاه بکنیز آن سر رشک لسر [illegible] شنوی تفلیس تا
مانند و دو سه درختی بسیار و شکار کرده و از دو سه نوبر سبزه زار دخترش [illegible] ملک بروع و خوبی نوشابه ملکه الملک [illegible]

رفتن سکندر در ملک بروع ملقب بروم

بروع ملکی است هم سرحد ملک آنجا که شهر تفلیس [illegible] واقعست آرا [illegible] سکندر
و آنجا هم سرحد ملک ارمن است که ارارات یعنی جودی در آن واقع [illegible] فرمایه [illegible] خوشا ملک بروع که اصحابی [illegible] که از وی بهشت در راه وی
تموز [illegible] کل کوهسار [illegible] زمستان [illegible] بهار [illegible] بهشتی شده بیشه پیرامنش دگر گوشه بسته در دامنش سوادش ز بس سبزه و مشک بید چو باغ ارم
خامه باغ سفید ز بیخو دو راج و کبک تذرو نیابی تهی سایه بید و سرو گرانمایه بوشش تا بسودگی فرو شست خاکش ز آلودگی
همه سال ریحان او سبز شاخ همیشه در و نازو نعمت فراخ علف کاه و رغان این کشور است اگر شیر و نعمت بجا بید در دست کنون تخت و آن بارگه گشت جمع
و بعضی و دیباش را باد برد — و نوشته که در سالف زمان اثرا هروم میگفتند اکنون بروع خوانند اکنون هم در آن کشور اگر زمین بکنند گنج یابند حکمرانی
آنجا زنی بود نوشابه نام پری پیکر و شیفته منظر و فرزانه خوی قوی رای نغز گوی که هزار زنان با کره پری طلعت در سلک تسخیر کرده حاضر می بودند علاوه کنیزان
چابک سوار و غلامان بیشمار زن سی هزار کارهای جنگ و مردانه ملک میکردند اما چه آن قدر زن داشت که مردان در دیوان تسخیرش نیابند روزانه مجلس و نوشر
در رقص و شرب و شبانه بطاعت پروردگار در خانه ساخت خارا البرجی بود سکندر چون صید افکنان در حوالی ملکش رسید بدیدنش متحیر شد و پرسید که این
برز فرخ از کیست و کدامی تهمتن در اینجا پادشاه است گفتند شش کز آن زنی است که پیش فرمانکش اردا [illegible] رای نیست و در بزم او جز زنان سمن سینه سیم ساق
بلکه [illegible] در نشسته [illegible] سکندر ناویده تمنی [illegible] — نوشابه بدرباب در دو لشکر شاه نرسد گرانمایه [illegible] و از بهر [illegible]
بیاسایش [illegible] روز دیگر سکندر بلباس سفارت بدرگاه نوشابه شتافت ملکه از آمدن سفیر آگاه گشته بزم آراسته بکمال تجمل شاهانه
بر تخت بلورین که از گوهر و شبچراغ آراسته بود چون چراغ میدرخشید به نشست و بر بر و بانوان خورشید و بدر از هر طرف چون طاوسان طناز پیش او صف کشیدند
سفیر [illegible] عبد است سکندر بزبان ایلچی برفت و بنیر سر فرو کردن و ادا کردن مراسم نیاز و خضوع پیش تخت بایستاد و دزدیده نگاه بهر سو نگریسته
در جاه و جلال بارگاهش و حسن و جمال او در تقالیش متحیر گشت در آنسو نوشابه نیز [illegible] خطه بیاکی و بی قطعی سفیر بدیدنش و بحیرت رفت آخر
در سر اپایش و بنور نگریسته بخود خورده بین و در فرست دلنشین بدریافت که آن خود سکندر است پس او را بر تخت خود بنشاند و بروی خود ترجم

نقاب

نقاب کشیده بدعا و ثنای شاه لب بگشود و اظهار کرد که تو در قابوی منی سکندر برسم سفارت پس از تکلیف ارجاف سکندر ادای پیام کرد که
شاه جهان گفته چیست که از ناخ بتافتی و دلبری با کردی نشتافتی در توجه بیداد کردم که سرکشی بورزیدی و بقتل دمی دمیوها فرجم بیهوده
چه فرستادی بدیر نشد اکنون بکرام و مدد کام حاضر شو زن هوشمند با پنج لب بگشاد که صد آفرین بر تو شاه دلیر که پیغام خود خود آری بسر
میانجی نه شاه آزاده فرستنده نی فرستاده — سکندر از آن اظهار کرد و عذرات بثبوت اظهار خود پیش کرد و نوشابه گرم شد و تصور او
که با تعادیر دیگر شاهان پیش خود است او را بمنزله سکندر رنگ رو بپرید و بهر شیوه و کار خود بقدر سپرد و نوشابه چون آن حال بدید با تشی گرامه
و گفت شاها ظلم مخور که زمانه اینچنین بازیها بسیار دارد و مهر مرا پیش دان و این خانه خانه خویش انگار بتو نقش قوران نمودم
که تا نقش من بر تو گرد و در دست — اگر چه زنم زن سیر نستم ز کار جهان بی خبر نیستم ترا من کنیز پرستنده ام هم آنجا هم اینجا یکی جره ام
منم شیر زن گر تو ای شیر مرد چه داده چه نیز شیر وقت نبرد تو آنگه که بر من شوی فتحیاب زن بوده داده باشی جواب من ار با تو
چریم بهنگام کین منم قائم اعزاز روی زمین — پس از تخت رفته آهنگ بر کرسی زر نشست و بتعظیم و فرمانبری شاه کمر بست شاه بصفا
زیرکی و قابلیت او مطلع یافت شرمنده اقرار کرد پس نوشابه امر کرد تا شیلان بکشیدند و انواع خورشهای شاهانه بکشیدند و خوردند و جواهر
روبرو شاه نهادند که سر بند بود شاه چون دید که در ظروف آن انواع جواهر نهاده اند و سایه گفت بخور که اینها خوردنی است گفت
چون خوردنی نیست چرا از پی آن محلول تنگ و تلف میکنی شاه فرمود است اما راست تر آمدی اگر تو آن را جمع نمی ساختی و اگر گوهر و تاج
و کلاه است تاج شاه از آن هستی نمی یابد و ترا که کاسه و خوان از جواهر پر است ملامت کرد و خوردنی است با اینهمه سخن ترا بر جا یافته بینند تو بر نوشتم کردن
بوده مرا فرو آموختی نوشابه از این سخن خوشنود شد و در مس حدمت بر سید پس اندیشه لطف پیش کشید و اول از آن خود چاشنی برگرفت شاه از آن
سرای و [illegible] بیشتر میترسانده [illegible] که شاه از خوردن سرشته و عزم دا پسی کرد و دست حضرت ارشاه عهد بکرفت و دشنه بنوش نهد که با وی کشته نوشد
و آزاری نرساند نه از آنکه خود بدست آورد [illegible] با دیه سکر خدا آگاه آورد و عهد کو که دیگر چنان نکند رو در دیگر نوشابه گاه و جلال با حرمان
دلگیران حاضر درگاه شاه بسیار نوشش کرد و جشنی شاهانه ترتیب داده یکهفته روز بمهمانی شاهانه در رقص و سرود او [illegible]
و [illegible] و وقت رخصت بر آنها تاجی پر از جواهر و گوهر و خلاع شاهانه و حلل فاخره او [illegible] و رعایا [illegible] بندی کشند

رفتن سکندر

بتسخیر قلعهٔ دژ و فتح شدنش بدعای راندی غار نشین

پرگاه سکندر نوشابه رخصت انجمنی کرد
با سران سپاه و خواص بارگاه گفت بنیت قصد روم داشتم اکنون عزم دارم تمام مرز جهان را دیده بوی نعم نعم و جمله آباد دوران
بتعرف درآورم و سیاحت ولایت کاموس کشانی و سقلاب دیر بوم و کشور گرگر و رس آب آنرا به بینم و سکه خود در آنجا جاری کنم
و کشتی از آنجای با بر زر بودم و از آنجا بدریا رفته سر و سکار کنم و از آنجا زمانه بر کجا برد برویم شما را رای چست همه
سر در دو آورده و بود و دعا و ثنا گفته بر کی بر روی مارکاب گزاریم شاه از اطاعت شان خوشنود شد و لشکر را مالامال کرد که لشکریان
از بر بکشتن و بمراد بر دوش ستوه آمدند و خود بر فرخ خرامش بشمار نبیند شبید که چنان درین راه دور و دور که کنارش
پیدا نیست و انتهایش نمودار نیست که هنوز ابتدای سیاحت ما خود بر دو زنر اگر اراده چنان دارند که گرد اگرد گیتی برآید
و بر پست و بلند جهان به بینند و بدانند که طول و عرض زمین چند است و از جهان مدار او بر طرف سازند و در مقامات اندلس حصاری
بکنند پس بر شبید که مبادا گنج او ضایع گردد و سپاه اموال را چگونه برند اول بسیری در کارها نگرستند دوم در جنگ کوهی از تلف اموال
خود باز دست باز زنند و در خزانش در آن لشکر صد و سیزده تن از حکما و الی بودند و سرداران بلنیاس بود او را بطلبید
و اندیشه خود ظاهر کرد او گفت تمام گنجینه ها را در زیر زمین دفن کن و هر یک بر سر دفینه خود طلسمی از نگین خود بنهد که دست معاودت بسیار
آن طلسم کند آن خود بگنجد و گنج بر گرد شاه بسینه و گنج های خود در زمین چنان کرد طلسمی بر آنجای برپا کرد و همچنین لشکریان بسیل لشکر آنچه
از تعبه جا بودند و تمام آن دشت گنج آباد گشت و این دشت که مقصد تمام بود جست که در آنجای فرود آمد شاه به موسم بود
و چنین گفته اند که عجب است که آن دشت شهر گنج باشد که از نامش پیداست و گنج از بر دو جا بر دو یک هم و در نفر عدد آنجا
هم مرتبه سعر ماند عجب اتفاق افتاد که بعد وقوع اموال که شاه آن در بگرفت دیگر اندیشه وی او نیست گذرش مفاد و از حاب
دیگر مردم شاه و آن گنج بجهت همان در آن مرز پنهان ماند و شاه و لشکر بسیر گشت اموال و حرص بسیار لذت گوشش عالم بر دوی
این دفائن گفته و در روم رسید بمنزل دیگر معود گشتند اما دیری از سنگ بجستند و فرصت آن گذشت که دست بر زمین
نعم در آورد و سبب بود بمنزل آن دیر بسیر چند در تعرف گفته که هر که از این دیر پستان ها و مجرد بود بر حساب آن هر یک گنجی در آن دشت

بالاتر و صاحب دیر نشان بدید نظامی فرماید که تا عهد من نیز بسی گنج از آن گنجها یافته و هر که خود مکرری آن ضم خاز میکند اما جای
آن را هم نامه با نگاه وی میدهند رسد و قسمت او بر بشر باشد و خبر نشد که از لطف ضم خاز ظاهر که در عهد سلطانی آن دیر
در دست کفار بود و آن صنمکده که بود و در عهد سکندری ایزد پرست بود همچو خون سکندر بسبب ایزد شناسی و خدا ترسی و بلوغ
ظل الله با اینکه مابر کس نظر نیکی داشت و خضر خدا آنچه میداشت بسبب شهر او کمان و آنکه حالا بر افتاد و کمان و صنعت دور دشان
انتقامی فراوان مزمود و هر کجا خلوت نشینی یافتی کوکاه از دو بشتافتی و در آغاز رزمی از ایشان همت خواستی و همه لعنت فرمودی
بعد از بعد روزی مرکوند که فتح و ظفر تو بلکه و بسته است از بنگرداد چرا مکروی و اگر همت در دشان سلاح است بفرمای تا اسکو
بشکنیم و در حالت رزم بر در بنگرداد بر شما باشیم شاه جوابش بر وقف و موقع آن نظام و گفت سخن بر بدیه بنا به صواب
بوقت خود بر شما داده باید جواب آنرا مرحوم لشکر بوی البرز کشید بنا حیه نابی از حوشنه نه دارا بنا بشروان رفت
پس بدر بند شاف و در پایین آن شهر دژی بود که دژ بلندی سر با آسمان می کرد و اندر دژ تنی چند از قطع الطرق بود که کسی
در آن گزری نمیدادند و غارت میکردند شاه چون در آنجا رسید قلعه آن در دژ بنه که متعرض کشتند و تمام تنی بر دوای
سکندر نکردند اگر در میان شاه طبیعه نمی آمدند در آن عزم رفتن بر آنجا میکرد سر را میبستند ما حاریک تن از مردان کاری
گذاشتند و دو سعی کرد و او مرکوب بنجیبی ها و ده ها از بنج بر افکنند چهل روز بر سر بنجیب عمل کردند و کلوخی از آن دژ از بنیاد ساختند
بلند پس چنان بود که از رفتن قلعه اسیر بر می افتادند روزی شاه از سر آن شاه برسد که حال چیست گفتند هر چه کوشیدیم
لیکن سعی بر نیامد بر آن شدیم که از خاکش در گزریم شاه چون عزم آن بر دارد شبانگاه برسد که در جای سنگ بر کوه
و تشنه بسیار کوه ها گفته سر در دن مردی عارف که بر بر حاری در جای خود کنجی نهاده آمد و مردم بر خود فرا رکعه
سیاه بر رسته بر حاب و تنی چند از خاصان بر گرفت و در لباس و غلامی با شعاع همراه بود که لشکر تاب و همراه
بر خود در می آمد چون سر در جای روشنی مشعل در دو عارف روشن کرد آن بیدار دو روشن سر دو عارف که در دیگر شاه
رسید بلال شاهین تشبیه خت دو کعبه شفی بی پیکری گمانم خیالست کاسکندری سکندر با رادت ذهر

دست بتبش داده مصافحه کرد و درون غار حرامیان مودت و دوزانو پیش شاه گناه خواهان به نشست سکندر پرسید در تمامی
با که انس داری و چه خوری و چه پوشی و مرا چگونه نشناختی زاهد بعد دعا بگفت من اگر ترا نشناختم هر کسی در شب ماه نشناسد
تنها تو آئینه بیت داری ترا نیز در دل آئینه هست که صد سال او را ریاضت نبود و ده پس اگر یک صورت در وی عکس نه پرستد
جای استغراب چیست و از من چه پرسی که من از هیچ در این غار تنگ خوشدل و شادمانم و از هر دو کس یک را انجام
ز جا نرا بدهم وفاداری نخواهد کس از بیوفا یاری بریدم زهر آشنائی شمار پس است آشنائی من آزکار
و بسیار نخورم که مانع بچی دهد و پوشم از گیاه و حریر نشم هم از انست و بس است که کسی در بیجا ندیده ام بجز آنست که تو پرسیدی
پس سبب تکلیف تو در این دیار چیست و در این کنج غار چه باشد جهانداری گفت ای پیر جهاندیده آمدن در این ماتم نه از اسم او تو آهن دو نیم کنم
ارکه تیغ دارد مگر کلید ساخت تیغ بدستم داد و کلید بوشیده من در نیمروزه تیغ بازی خلق کنم تو در نیم شب کلید کنبان
مگر کلید تو و تیغ من گشاده شود کار این انجمن پس حال حصار و استواری او و افعال قلعه دار و رزم او باز گفت
شاه گلیم پوش منجنیقی از نفس گرم برکشید و بر قلعه آسمان گشاده بر سر قلعه بزد و لشکر پرنیان پوش گفت برخیز که آنکوه از پای
در افتاد سکندر برخاست و در لشکر رسید سران سپاه و خاصان بارگاه بدویدند ناگاه خبر کردند که قلعه دار بر در حاضر است چون کلید آمد
بر دعا و ثنا عرضه کرد که این کلید و ترا حاضر است و پیش افکند و گفت که امشب ما فتح شاهی در قلعه خرابی پدید آمده که دو برج حصار متین
از هم بشکسته و بر گشته و ارتفاع منجنیقی از آسمان فرو آمده ابکار کرد و بیقین دانم که این کار آسمانیست نه از لشکر شاه و چون
سپاه حاکم و ترا آسمانیست شاه داند و دور مرو از آن کاری نیست شاه بسوی مستر خان بنگرید و گفت این بدعا چه نشان باشد
که چهل روز آفتاب کوبید و کلوخی از و زمین نیفتاد و آهی از بی توشه گوشه از آن فرو نگشت بزرگان لشکر عذر آوردند و پشیمان شدند پس لشکر
بفرستاد تا از آن رهنمای قلعه بپرسیدند و قلعه نشینان رام شدند و روز دیگر داخل خرگاه شاهی نمودند سکندر لشکر بر موجب و قلعه سپاه
اقلیم دیگر داد و در قلعه را بیاراست و گشت آنرا مرمت نمود پس امیر خزران که ولایتی است از گیلان و ترکستان از حوالی آن دیار
از دشتبان خفچاق که مردم اصیل و ترکان خوانش سمرکان دشت قبچاق اند فریاد آوردند که ایشان بر گاه از هجومی تازند

کشت و آب ما و زیانی بسیار میرسانند اگر شاه رخنهای گزرهای این کوه بسته ما را راحتی رسد باشد شاه
امر کرد تا به پولاد و ارزیز و سنگ خارا سدی قوی بستند پس از آنجای راه صحرا برگرفت و شبانگاه از اخبار آن نواحی
پرسید گفتند شش کروه درین ملک حصاریست سکندر که چون شاه کیخسرو از دنیا برفت جام و تخت خود درین حصار نهاد و در غاری
از اینجای نگفت که اکنون از آن غار آتش سر بر میزند و اسمک جام سر بر سر افراز موسوم و در آن ملکزاده از نسل خسرو ماه سکندر
مشتاق دیدنش شد

رفتن سکندر بدیدن قلعه سریر و زیارت کیخسرو

سکندر بسوی قلعه سریر مشتاق ملک سریری از قدوم شاه جهان خبر یافته از دور منزل استقبال کرد و زمین خدمت ترش و بیاکنیز زمین دار خوبش
را بر نرها و تحفها گزرانید و بخدمت شاه آمده پشت بخم کوهست شاه او را بنزد خود نشاند و از حال جام پرسید گفت آنکه خسرو در جام دیده تو در آنکه
بهدی پادشاه گفت تخت جام دیدن میخواهم و اشتیاق زیارت آن شاه جم جاه دارم که چون در غار خفته تو آنجا نشین من صدای کردم
تا بر آن تخت بگیرم و بر آن جام بوسه بزنم که چنان بی حضور آن کمتر نشین جای آن انجام من مانده ملک سریری مرا دلگرم کرد که در خدمت
شاه کمر بسته نرسلت ها به پیش آورد و بر آن تخت نشاند و در آن جام باده انداخته بنوشانید پس به حاضران عرض کرد که شرف برده با بلبنیاس
و تنی چند دیگر از خاصان راه سر کوه و بر کوه برآمد و با چهل کس از آن بسیار بر رو و بر گزار از لطف شوق هم جانبا سعود بخدمت آن شاه رسید
سر بر کسان بالکشی میان بیت و خدمتگزاری بر بستند و بخوبی و نوش و کانه شیدا شاه نگه کشیدند شاه از آن فارغ گشته بسوی سریر روانه
و نزدیک آن سریر سر افکنده و کلاه از سر گشته و در پائین گاه تخت برفت از دیوار و رهانش خروشی برآمد که کیخسرو خفته بدار گشت تو بیان
تخت و جام با بر فرمانده خویش عرض کردند که بر تخت این جایگاه برآی و از جامش بنوش که بر ممالک عالم سرفراز آیی شاه بر در تخت
تکلیف متولیان نفس بر آن تخت به نشست پس بر سید و فرود آمد و گنجی از گوهر بر آن نثار کرد که خزانها برابر آمد پس بر آن سریر نشست و
جام بطلبید تا باده در آن جام ریخته حاضر ساختند سکندر چون جام بدید بر پای خواست و بخورد و دیگر طلبید و عقدی از بازوی خود گشاده
در آن جام نهاد و بنشست و جام را خالی بر آن تخت نهاد بر آن تخت بتاجمه و جام بباده بگریست که بی تاجور تخت زیبا مباد چون نشست جام بر
پس بلبنیاس امر کرد که رازهای جام اندر آن دیده بیاسا ند حکیم بخور و نقوش آن جام جهان نما نظر کرد اندر آن خطوط چند مسلسل کشیده بود

بلیناس و دیگر حکما تا بلی بسیار از آن خطوط کوه و در فهم بنیاد نهادند پس سکندر و بلیناس اعداد جام بیاد رفتند و در روم بیت بلیناس تتبع
جام کیخسرو و اصطرلاب ایکاد کرد که از آن احوال کواکب در یابند و در حاشیه سکندرنامه ملا زنی علی الرحمه نوشته در صفحه ۴۲۹ که در جام جهان نما چند
بوند لوح و آن خطوط در لوح هفت بوند که در جای بوند کشت بوند خط جو نام خط اول جام جم است که خطاب جام شاه و خط بغو لوح نام خط دوم
و بیغ نام خط اول کفته اند و خط بصره نام خط سوم از جمله هفت خط جام جمشید و خط ازرق نام خط چهارم و آنرا خط سیاه و خط ثبت
نیز کویند و خط اکث نام خط پنجم و خط کاسه کر نام خط ششم و خط فرد و نیه نام خط هفتم است - از برهان قاطع و در غیاث اللغات
در رقوم در تحت لفظ جام جم و جام کیخسرو - مناسبت جام بجمشید آنست که جمشید جام را حادث نموده و کیخسرو جامی ساخته بود مشتمل بر خطوط
هندسی چنانکه از خطوط و رقوم و دوائر اصطرلاب ارتفاع کواکب و غیره معلوم نمایند همچنین اوزان جام حوادث روزگار معلوم میکرد انتهی
و اصطرلاب بمعنی ترازو و لاب بمعنی آفتاب بزبان یونانی است که بنده اصطرلاب نام پسر ادریس است که واضع آنست و بقول نظامی واضع آن بلیناس
است چنانکه کرشت بحمد سکندر چون از دیدن جام و تخت سیر شد به بلیناس فرمود که بر تخت طلسمی بساز تا کسی بر آن تخت نیابد حکیم اطلسم
ساخت که هر که بر آن دیری بنشیند تخت چنان نمد آنرا زیر می افکند نظامی کوید تا حال آن جنبش در تخت موجود است اما کاهی سکندر
راه غار کیرد کرفت و بسیاری و کزاری و انبوه خارستان و نشیب و فراز و تاریکی راه بادیه پایان عاجز آمدند کمهان بشب بر نمی کرد که سلطان
صعوبت چیز است که خان بر تابی و در آن غار منکشف نفرمای سکندر پیشه و از رفتن باز نایستاد و حرف رهبر و خسرو و دو غلامان
بوند چون بر در غار رسیدند و زبان از مویش بر آمد که در وسط سنگی شکافی باریک بود و راه رفتن اندرونش پس تنگ که سکندر بمشکل تمام
اندر آن رفت چون اندکی پیشتر شد آتشی پدید آمد شاه از بلیناس پرسید که این آتش از کجاست وی بفوز بدید معلوم شد که از سنگ خارا
آن آتش نمودار است و در آن ژرف چاهی عمیق که فروزی از آن بر می تابد و کسی از آن آگاه نیست پس بلیناس رسنی در میان خود بسته
در آن چاه فرو شد و از دور نیافت معلوم شد که در اینجا بی کمان کوکرد است و آن روشنی از همان جاست پس او را بکشیدند و وی کفت از اینجا بر دل
باید رفت که اینجا کمان کوکرد است مبادا بوند و خسرو در همین کمان خود بپوشیده شاه بر آن غار فاتحه خواند و بر آمد و راه نایافته
نظامی فرماید شنیدم که ابری آید و برف بارید که دو خواز بر برف نایافته و سکندر حیران بماند مردم که از آنجا بیرون آمدند بکلی کوب برف بکلکه
سکندر

سکندر بقعه سر بر دو پس آمد و جشنی مرتب داد و سیری ملک بهرز کوس پس پادشاه خود آمد و یکهفته در صدر صحرا از هنر رفتن

سکندر بملک ری و خراسان و بر انداختن آتشکدها

نوشته اند که شاه اسکندر کاوان
بعد از آن سر بر آن کشمیر و از آنجا تا کنج دانست از آنجا تا ایران قاصدی برسید و از باب او کرد در جنگ بعد تمام آورد و در جنگ
از نسل کاوس مخواند کردی نوشته سفر بیت شش و زوآری امر من کار است از ری خرج کرد و کشت نمود و خراسانیان نوبی یاری شده اند و از بیشاپور
تا بلخ بر سر ادوات ما کمر بسته بود و ساخته اند و غریب ایران داد و در من سپاهی تصرف کرد شاه کوشالش بدهد کار بدشواری کشد ستاره آن
جای منصب کند و از ساحل دریا کار افکنان نزل در منزل می رفت و فصل بهار بود تا آنکه در کیلان برسید و هر آنکه که پیش آمد آنرا سر و کار
و معنی بسیار ساختند آن برانداختن که خرج کرد نشنیدند اند سکندر با جنگ جای کمر بست و کار آسان کرفت سکندر بجانب ری بعیار شتافت
و با و پیوسته ملک خراسان کارش بسامان حسب و دو خیل سپاه کشنده کفتند و بهر جایگاه آن کشتی را کشته بود و در نزدیکی عجوز در جای نشسته بود که آنرا فتح
آن جای کفته بهر اموسوم کرد از آنجا به نیشاپور رفت که بکثرت آبادی مردم آن شهر دو برابر حصه جای کوهند و از آن هر دو حصه یکی سکندر و دیگری
و دیگری دو هزار دارند سکندر بسیار جهد کرد که هر دو را از دهای دو هزار دارش بر دو حمل کند پس در آنجا دو سه آن حصه را تی بعد که هر دو
فرق با هم در خصومت باشند چنانکه اکنون نیز در آن شهر همان خصومت باهمی تعصب و خصومت سکان آن در جانب فسه و از آنجا سکندر بر دشت افتاد و
آنجا سرو کفتند و از آنجا بلخ زرف و در آنجا اسکندر بر سر کرد از نمایی کشتاسپ نام آذر کشسپ بلخ جنبید که دام در آنجا آتش نشانده بود
و کوهی مرکوم بنوبهار از آنجا خراب خست پس خراسانیان کوستان نواحی و دیگر و سایر بلاد ملک و دیگر در شهر معاقی کرد و از خراسان
و کرمان و غور و غزنین بر ناحیه لشکر بود و همه مطیع کشتند و در هر کرد سر خزانه ها و افر بر آمد پادشاه دفینه زر خانه
تا سیکبار شود

رفتن سکندر بهندوستان و فیروزی یافتن بر آن

پرکاه سنت شاه اسکندر از هم خراسان
و هم فارس هم هندوستان و سب کرد بمبرات و زر کمان در میان آورد که اکر کیه ایران تمام و تقصیر نمود آمد سوم که بهندوستان طلب عنان کنم
و بر سر کیه رای هندی لشکر برم اگر روم فنها دلنه در خاک و خون نشست نم و از آنجا بر فور قنوجی لشکر کشم و از آنجا قاآن چین
بشتابم و از آنجا بشهر چاچ و طبا طراز روم پس بصوابدید آن کمان دولت اول قاصدی تمام جریده بسوی کیه رای روانه کرد

و پیام داد که اگر بر صلح و آشتی داری سپاه بیرون کش و اگر فرمان بردنی مطیع باش فرستاده با کیه پیام به کیه برسانید کمند سوی کرانه تیر جوانی
هوشناک و تا بر خود نبیند سپید دهم از هیبت و جلال اسکندری و دارا کشی و تسخیر ممالک عرب و عجم ستند بعد زخم از سینه تیافت در سکاری
در آزرم و تنی دید دانی تن هر یا پولاد بازو بچه کو ساعد مکن خود بر آنچه کو پس شاه بالبسته و کفت ملوک شاه روی سینه بخود
چرا بر من سپاه کشید اگر کج جواب معروف و اگر فرستاد طلبید حاضر - اگر هدیه نیز لوسد کج و تخت و کلاه بوی بسپرم زمولای و چاکری نکرزم
سکندر خداوند و من چاکرم و اگر میل بکین دارد پیش از جنگش برتر ملک و ما و اکنم که ملک خدا تنگ نیست پای ملوک تنگ نیست
و اگر ما من عهد آنی آنچه از بنده چار چیز چنین بود بسپرم که ترک ملک و دهر و عزت حور پری چهر است دوم جام یاقوت
که بر چند توان شراب خوردن کم گردد سوم فیلسوفی که دانای اسرار یزدان است چهارم طبیبی که مسیحای وقت است - فرستاده گفت اگر این چهار
چیز بدست شاه اسکندر باتو سری از جنگ برانم و دو سه ماه را امانی بیش کشد کمند سوی باقی صد سکندر و دانای اگر ملک خواهد بنز
لوسهم تا تلبه ها موکه که پانج پیاله اسکندر چون نعره سوی لشبند خوشتر و تنگ موعوده مشتاق - پس با دکیل دارای هند عهدها
استوار است و بنیاد سوی با گنجی شایگان و نامه دستان رد بکو ملک سبی سر کمید برسد و پس از خاکبوسی نامه و کج بیش کشید خود نامه
انکه عزم دشم که مدد سان سوی جای شاه کردانم دارخون سیاهت - رمن سوی رکنی کنم اما چون به نیاز پیش آمدی بشرط آنچه نهای جان
خداوند لوم چاکرت - اکنون خان کس که این عهد دیر بماند و اگر آن چهار کس سوی لوبستی عهدی لستم که اگر مخالف شد بر گردد از نو گردم
کمند بر سمان چرب بسیار سال و ماه شد و فرسال نواخته مهلت کرفت و در هر صد تجیز نه که دختر سوی با آن سه دیگر تکف و آنها
بیشمار و کنج فراوان و حد ریز سبک کوه مثل دسه ریز هلال سفید آن کمک شکسته کمک کو طبیبی چون اسمه کفر سوی بکر بر
سال بسیار خرسند کشت و هر چه کفت شاه هند آزمود . قرآن را بستاد خصوص بدین حسن و لوت دیمی سکت دختر شاه هند
لوط فرستد در جامه نکنید و بنیز حد خود حرث سی علیه السلام با آن ماه دلبر عهد است و از خزانه ها و لعل و خزود یاقوت
دست نشین و مام روی و خوان عقیقی و ملاماتی چنین و کرانه روی بسیار بهای سی دلی اسد فرستاد کید آدمیت نبوشته پس نامه با طبر
با طبع مطلب با کید دانیتی مراد دل از دختر سر و عزم اسمه لوی فرد بند نزد کو آنو ما بنی و از دلای چنین تا بدیار روم کار فرمای

دلهای

دل بکی ... زنان دکن ... و خواهد و دانشور ده و داد کس - و همچنین نامه ها بهر کی و کشوری بفرستاد و مرد سر نو سفر با سپاهی
و کنجی بهر بان زمین فرود ساخت و با امرای بدسور در زمین میان کوه و دشت بنشست و دارای بزم لسو ملک فرود آمد و فتوح او بسیار از دارا
بفرمانه نوشت که بنیز خاطر فرو ذر رحمت آمد ما سی فرو بیاسیم ترسه که بر کشتن دارا عزم کنی و بر نامردی کمند نزه بسازی آنم که الاعتنت
بکنم اگر مرد بکاری و رسد آنکاه سکندر بیاشفت و لشکر کشید و بنای جنگ سکندر نامه چون لسار اجال کفت اگر چه حرمه دشت سکندر و لشکر شان
فرو بسته اما چون صاحب نامه لشکر کشیده کمند آنها و جرم بکنم میکو که در جنگ با سکندر هشتاد هزار سوار بودند ایرانیان سی هزار و دو
و دو صد چهل هزار و نو هندوم هندی ده هزار و شاه فرود آمد فتوح نصف اند مرا از آن در فوج و هشت و دو هزار چون جنگ آنها سکندر بهند
پیلان جنگی مخالف کمند که با ما پیلان جنگی مینشند و با مخالف سلاح جنگ آزمایند جنگ صورت بنده بشت شاه از سطوت ابزوی طبیعت و چاره آن
بپرسید - فرو کو از سطو در ایران بود و شاه و هر دو سپاه اما جنگ لشکر دو سپاه عجب چنین از سطو رسیده باشد در هنگام شاه آنی هم فرو نگرم بنگیش که هر
سکندر بود و از طلسمات و صنایع سکاهای دانست پرسیاهای آنها نقل است لله از اسرار سما و نوشته اند - اهل از سطو طلبیش بر حکیمی که باشد که صد و
کشتن ایران و لشکر هند ای کمت کو که سپی و سواری از آهن بساخت و بکمش غالب باشد از نقطه بر کو لشکر فرود و بر ترک شاخه آن آب
و سوار سر آن قائم نخو و از کردون با دبا بیاید بست و سواری را در عقبش مقرر نخو که سر تا پای در آهن غرق نخو و مسلح و در کف دست
و چهره اش دو دوی بمالیده تا از صدمه آتش محفوظ ماند و دستش چوبدستی دراز بود و سر چوب فتیله آتش بنبه کها خون آن کرد
در مقدار روز اسلام حکیم بود از کعب که از چوب بیاب و سوار آهنی آتش بزن بمرد یکه آتش اندر آن کار کو خروش عظیم بدست و بکیار
این آب و سوار آهنی بر کردون بسوی آسمان بیرون و جهان و آسمان تیره و تار شد ماه شاه و آن کسب و حکیم حاضر آن سوار
و کردون با شاه بتار کو در نیمه جنگ بموقوف بود آن میان فریقین جنگ آغاز کرد و مرد کار رد ای اسب سوار و دها تیر بماند و از جهان
در ساخت که این چیست کفتند نش که این توپخانه است که جنگجیان سکندر آنرا مهیا کرده اند و کار آمد رزم است هندیان از حالش
خبر نداشتند یکبار بر کرد و نهانها ختند از بغو در آن توپخانه قیامت بر خود آتش در فرو زد آتش زدن همان بود و رسیدن قیامت همان
که از صدمه آتش زمین کلخن و آسمان سایبانی از دود و آتش بر کاه شد هزار آن کوه آن و پیکان فرو بر فرو بوخته و در آن کرد بخته و بالی قیچی مرغ پرانی

جنگ سکندر با فرود

که کمان کرد آوردی گرم بکار شد و تا شام آتش کارزار زبانه زد و هر ارادت دلاوران لعل در آهن تا خورشید خاوری در عنبر گاهی حنک
نقاب اختفا بر روی کشید انجمن ماه انجم سپاه انتشار یافت بر دو سپاه بیاسودند و چاره کار معلوم و مجروحان بهبود و سحرگاهان که جهانگیر فلک تاز
بکمان صبح سپهر تاخت فرقین کمر بر دو شنبه بستند آگاه بودند و دول از هر دو از رزم بر کنار به پیکار و رزم کوشیدند سکندر پیام داد که
از هر دو سوی هر ارادت جمع شده شدند داور و بر بخیر تلف در آمد بهتر که ما و شما بالفرات جهاد بریم ؎ به بهم کرتا کرد کار جهان در این انگاه چه دارد جهان
فوز پسندیده هر دو شیر ما را بهم در آویختند فوز تیغی لوی سکندر را کو چون حباب ابروی یاور لعو سرسر کاری کرد و سکندر
ملک حصام خون آشام از کف تا کمر تنش ببرید و فوز سر کور بر جان افتاد چون طوطیه ماند در دهنده طلسم سپه موران کف
دو شکل حبب و بورگ تا حی سپاه لا فوز سر کمر قبوض شب بند و خزانه او هم بر خوبش لوسم کرده سالان کو هر هند حبب
شاه کرد که لوا فتح سکندر را بکه معطوف دارا را بمصر شتافت دارا را با بند لس ملک مغرب رفت و با قیدافه نام
ملکه اندلس را با پیش آمد و دریا تمام با جرای سکندر که با نوش به ملکه ملک و دیا پیش آمد و جهان خرمه پس از آن کعبه که او
لبر جهان شافته لطفات رفت و بدل مرام فتح لی نوشتن الجبایت بر آمد پس سر با چرخ و با چرخ نیا کو پس وقات با فت
و الطاحی فرماید که بعد از فتح جنگ فور عزم چین کرد و حاشر و ذیل می آید **رفتن سکندر از هند بچین**
چین از مهم فور هدی قوخی فراغت چندی قیام کوا ما آب و هوای هند با فراج اسپان ملایمی ناسازگار آمد پس شهاه
به سوی تبت رفت و از آنجای ملک چین بهفت فرمود اهل فرنگ گویند که چون سکندر بعزم هند و چین عبور و صاحوا
لشکرش قبل کو مجبور کشت پس همین رفتنش بسوی تبت تعبیر به برگشتن کعبه باشند که بسبب تلف رسیدن لعبه و ما قصاع هند نرفته
زمایای لشکر که هر مطلعیش لعبه مالجد از تبت سپهر سه حرم بی جرم کنده و آمدند بعضی بر سید لقبند بعضی که این اعلام
ذاریست که کنده می آید ما و ده در عجب ماند نکر این ملک کشمر باشد که در آن جای عقوبت آرا تا حال موجود و مفصل تبت است
الموجز لسبد و شوری ؎ از کوه ها و معاف و جنگلی انبوه منزل بمنزل همی رفت و آهوی مسکنه لسبا رویده و از سکار سر منع
کرد اما بصید حرداره ناده مسکوم جانور مسکر در هند پس از دشت تا بادی رسید و حرر عزاری میسو لو تبت تبت که بجز بسته
دل

گلهای ریحان و سنبل و چشمه های جاری و نضارت مرغزارها و آهوان مشکین و هوای نزهت قرین چیزی دیگر لطافت نقاش است
هر بیکی در آن مرغزار — رواز شد چشمه خوشگوار — هوای خوش و بیشه های فراخ — درختان بار آور و سبز شاخ
بروان آب و بیشه انجمن — چو سیماب بیکر لا جورد — گیاهان نو رسته از آب پر — چو بر شاخ مینا بر آورده سر
بلی آهو از چشمه انگیخته — چو بر نیفها ناوه ها ریخته — سم گور بر سبزه خار بر جای — چو بر سبزه دیبا خطا مشک سای
سکندر را دیده و تعرض این زمین کاه از سودای هندوستان فراموش کرد و مکمه در آنجای بیاسود و اسپان بجرا گاهش بکرد
و دیگر که لوی چین نهضت فرمود و آهو و گوزن و مسکنه ها رکاب کنان تا بجایی چین رسید و از کثرت صید افکنی
هوای چین از گرد گوزن و آهو خالی ساخت و چون به یغما و خلخ که از سپاهان خطا بر سد کماه قیام کرد و خاقان چین
خبر یافت که فوجی گران از ایران بعزم جنگ در ملک شما نیامده ام بلکه همان شمام و دانسته بودم که بمهمانی شمشیر خواهی آمد تا آنکه لشکر خواهی کشید اگر دو شهر
و هنر یاران بخون شد از همه باهم گرفته بعزم چینیان اینک رسیده خاقان چین بشنید و تجربه نامه جانب آن جنگ و چین
سپاهان و سیاب فرغانه و مرو و چاچ و کاشغر کمک طلبید سپاهی گران گرد آورد و الطیاب بدیه آورده کم
دو دیگر از فرقه کاه لشکر سکندری فرقه آمد و از مجرای حال سکندر بپرسید گفتند شاهی عالیجاه بصلح جو
دوست نیکو و تکبیر آور و طرغام صفدر و خردمند دانش پرور و سرو شی در صورت آدمیت ؎ به تدبیر کرانه کند کارها
جوانان بر دو سوی پیکارها — خاقان از جاه و جلال و عدل و جود و سخا و تهور و باهمه دانش بود سکندر بپرسید
و دانست که فرامرز و ظل الله است و از خنجر دل بر کند و حرب که او را بوی بیند و بهانه جوی صلح شد و سکندر
چون معلوم کرد که خاقان کرکشه و قدر بسیب گفت بخیر خام آن بر که بیاخی در دام آید و خاقان که خود نزدیک آن نا نصیبه لشکر ما را بر ما نزد و دور و بند و
پس او نامه بنوشت که ما از ایران بعزم جنگ در ملک شما نیامده ام بلکه همان شمام و دانسته بودم که بمهمانی شمشیر خواهی آمد تا آنکه لشکر خواهی کشید اگر دو شهر
آفاق نزد من آید من آن اقالیم که از مغرب بمشرق لشکر کشیدم و از سیاه تا سپید به تیغ اقبال بر گرفتم و از حد چین بچین رسیده ام و همه سال بر دارم
اگر از تیغ بر آنم هر سر از خط فرمانم سر پیچ و اگر به هیچی زبونت کنم و ملکت زیر و زبر کردم و از این قسم لسبا رش بر شنید و نوشت

گر آیی تنت در پرند آورم دگر نه سرت در کمند آورم — شاه چین چون نامه بخواند با خاقان بنیاد و از آن شادی کرد
و بترس خوف قربت که از تخت فرو افتد پس خود را بسجده و تکریم پاسخ کرده جواب نامه اسکندر نوشت و پس از حمد و ثنای شهریار عالم در آورد
که جهان بسیط بر ممالک نیست تو داده و از مغرب تا مشرق علم برافراخته و جمله جهان را از نیست و نابود برگرفته اما هنوز دولت از بیکار سیر نشده — عنان
بازکش کز دنیا در ره است فسانه در آرا دنیا کوته است تو شاه ایران در روی من کارفرمای این فرزند و بوم — ترا هست چون من بسی لشکر
بخونریز چون من به تندی کوش من و تو ز خاکیم و خاک از رفی همان به که خاکی بود آدمی همه سر در سر تا بخاک و بسر که نیست در خاک
بهتر ز کس چون قطره و دریا همه از بارش نشناسند اگر تیر برق و افسون تو تشنه از چین بر دارش نشاید لیکن آشتی به از جنگ است
کس چنین که ترا نیز کشته در آب افتند و هر چند زور بیشتری اما روز کمن که حکم خدا بر تر از خسرو است و ایزد ترا از بهر عدل آفریده
پس از عاقل ستم نیاید و اسکندر با انصاف نام آور است و کرنه از ما یکی اسکندر است و پیش روی به تعبیت کردم که ملک خود را از گزند قدوم
لشکر دارا نام و این مبیند که ارض نبرد نماید که بیک جنبش ارکوه گرد برآرم و لیکن عزم بیکار ندارم اگر برای آن ترتیاری کرده که
چون بدرگاه پشت نیاز آرم بدرگاه من و جمله کشور خود را چین سر بر زمین ادب بنهیم — چون سکندر پاسخ بدید شادمانی کرد اما خاقان
در طرف سکندر در بیم و امید و صلح و رزم بود و خلجان بود و در نهان خرد بدید صلح جست و زینه صلاح صلح داد خاقان عزم کرد که
بر مسلم سوگند حمله دربار کاهش خراسیا از طاق و تاجش خبر گرد و در نهان بدعتی عمل در آورد پس بنابر رسولان سکندر رسید
و لوله اجازت کمر تیش شانه کوش رسولانه کابی آورد و سجده کرد و بدو حکم به نشست اما دیر نشست و لب سخن نگشود سکندر فرمود هر چه داری
بیار رسول مصنوعی پس از تاموس کرد که سخنهای نهفته دارم و فرستنده گفت که اگر یکتن در بار نماید گفت سکندر را از آن خلوت تنگ
بخیل انجام لشکر بیدید پس فرمود تا بخیری از زر در پیش کردند و دستها نیز معقول نمودند پس درگاه را از اغیار بپرداخت و شمشیری پیش خود نهاد
تنها با وی بماند و گفت درگاه بیست هر چه داری بگوی رسول پس بدعا و ثنا باز گفت که من خود خاقانم و بر پیش خاضر شده ام سکندر
از انجام شناسی و شوخیش بسیار بر شگفت و اعتبار از وی نپسندید و گفت من خود ترا شناخته بودم اما پرده پوشندگان ندیدم چه گستاخی
ترا بدین آورد که خود بدین نوشتی و انیس نرسیدی خاقان گفت چون از شاه بدانا ندیدم خود ظاهر کردم و چون از من رنجیده شد

دمن مستمندانه و خاکسارانه آمدم چرا بیم هلاک دارم و اگر کسی نبرد کرده بود بی اینک که بخود زانوی خود بر دست خاقان خدم
این بخواند عذر خواهی پس بود سکندر بر تخت زنان خاقان خود و گفت سوگند تنگ آمدی شادمانش و از بند گرفت آزاد باش
اکنون بگوی که خود آمدن سبب چه باشد گفت تا بدانم که موجب شاه چیست اگر از نبرد تابع کردن منست من خود حاضرم
و اگر نگفت و مام مطلوب است از آن هم بنده عذری نیست و اگر جای آبای من بر من بگزارد — بر نزه نهر باشد تخم در جمله بنده
ز جمله غلامان کشور بیا بکن بر چو من بنده چینی رها — گفت چون می پرسی میگویم که موجب آمدنم با قضای چین که ملک توران
بگیرم و کیش بگانه از گیتی بر دارم و هر کشوری فرمانبری جدا گانه بنشانم چون تو خود بی حکم فرمان پذیرفتی ترا با کشت
و تاجت بحال دارم و ملکت بدستور بگزارم و لیکن بشرط آنکه از ملک خود خراج هفت ساله پیشکی و پی خاقان باشی بنده تراز
او گفت که چون خداوند تاج بچنین عزم هفت ساله خراج از من میطلبد و عرض مال نوشته بدهد که در هفت سال نخواهم خود چه بخوری
از پانج نیز بیش گرم هنر و سرد دل و گفت ملک شش ساله خراجست در پای فروت بدادم یک ساله خراج بده گفت بر
الاه فرمانبرداری که بود بیشتر باج یک ساله باز نمی نیاید و بزد و من بر نوشتم که بخرد و فا رای نزدم پس بر من لشکر با هم عهد و پیمان
شد و خاقان طبل سالگی زنان بچین باز گشت سکندر از اوراق خاقان مطلع شد و شب بنگام به بزم نشاط و باده و مجلس بر
چون سحر نور خود بر روی عالم بیفشاند دیده ها از دور در آمد و گفت که یکبار چرا غافلست که آنچه خاقان با لشکر بر در رسید
سپاه از رکاب در رسید اگر گوید که کسی روی من بر زند و لشکر مارا دیدن خاقان از تنبیه لشکر سکندر نشیند
از قلب برآمد و باد از بلند گفت که عنان بسوی من جایب سکندر آورد نشیند و مقابل شد و بسیار ملامت و نفرین عهدی
و دو لی اهل چین و ترکان سود و گفت یا شهر را مرو یا باین بجا آن عهدت کی است که بدین سعدی گوید با خوش اگر همه تن
آهن شوی پیش تیغ آهن گداز دم نیاسا موجی — خاقان گفت من همان جا کرم که بودم اما عاقبت از لشکر کشی این تو تا نرفتی
که من با وصف اینهمه و سکاه و کثرت سپاه که حی بنی چنان عاجز و درو زکوه که پیش تو زانوی میکنم لیکن با بخت یاری آدمیت
کار خود بنهم این بگفت و از پشت پیل فرود آمد سکندر با دیا آراسته بر زد و جواهر طلب سر در پیش کرد و گفت که اینها بر طلب

بخنده آن باغ گیلی نیز معاف فرمود هر دو لشکر باهم سرد گرم شدند و در دو سه بار جزیه بسر دلگار مقبول افتادند و نزد دیگر تکاپو ساختند

مناظره رومیان و چینیان در صورتگری

روزی نشسته اسکندر بمهمانی خاقان چین بعد و بزم طرب آراسته دو خورشید سمای هنری بر فلک رفعت سیر چینیان سروری میکردند و از هر دری سخن در میان بود تا بجوهر صنعت هر یکی نوبت رسید که زیرک ترین از جهان کیست یکی گفت که هنر یک افسون از هند خیزد یکی گفت جادو از بابل آید یکی گفت سرود از خوزستان در دو طرف عراق سرگشاید آخر بران اتفاق کردند که طاقی بیارایند و میان دو ابروی آن طاق پرده فرو گذارند رومیان و چینیان یک یک گوشه آن بگیرند و نقش و نگار بکنند و کاریگر نه بینند تا مدت دعوی تمام کنند هر گاه از آب فارغ شدند نگاه در دو قوم یکی برآمد و در نقش

اختلاف بود در رنگ رومی تیره شد و گفتند که از بصر هر دو کمالی دارند نظامی فرماید که شنیده ام که نقاش بود از روم که دعوی هنری کرده نقاشی را بمعجزه خود کف نهاده بود پیر از ری عزم چین نمود اهل چین آمدنش شنیده در عین راه در دوش حوضی از بلور ساخته و بی آنکه تهی چاش نمودند که بینند پر اند آب آب موج نظر آید چنانکه آب بر روی زمین باشد در بیقراری و حرکت می آید تا نماز دیگر خورده قائل صنعت چینیان نخواست که از ره دور رسیده بود بیت لیک نقاش الفور بتامل آنگونه گلین در آب حوض که از سنگهای بادرنگ و امواج و سبزه بر حوض فرقه از اصل و نقل کرد بینه ساخت و آنگونه بعد بر لک بلور لکشت نقاش الفور قلم برداشت و در روی حوض تصویر رنگ مرده چنانکه منتظر ذا آنکه دوها دوش اقتدا بینند که نمرا مستقر میانه نو بکشیده تا دیگری فریب نخورد چینیان از آن آگاهیده از نقاش بسیار قائق صنعت بیاموختند بالجمله سکندر روزی چند با شاه چین هم بزم عیش و طرب خواست تا بوی وطن هنف نماید شاه چین گفت که اگر تمام عالم از ملک تست و هفت کشور از آن تو هر جا که باشی ملک تو و هر ملکی بهانه وطن تست و هر جا که را تبوی سکندر خشنش به پسندید و از فرهنگ و بیدار منوی و دوستی او در عجب ماند الغرض او در بزم عیش می افزود و چهار اکرام بجای در حشمتش می افزود و در فروتنی و انکسار و فرمان پذیری می کوشید و از اوکمال تمنا نمود و در بنی شاه چین مفهوم منیخ و سکندر با چینیان چند دست نوال گشاد و جهان عزت گشتند که سبب آن با صدف نکند و از بیکار بفلعه روم که در آنجا میسر نبود چندان شاه چین دلو که در خدمت بیشتر بی نبود و از اهل هلک که بماند که خزینه پوش باشد و ایشان چندان دل باخته او شدند و بسر و چشمش قسم بخوبی

مهمان داشتن خاقان سکندر را

شاه چین در عوض اسپین مقامات روز افزون شاه جهان تب و روز درین اندیشه می بود که کرنش پایبوسی

شکرف

شکرف بهره و بهمانیش گنجی صرف نماید و تحفه ملوکانه گزیده جهانی را در سم و کیش بیند انوچنانکه روزی در دولت خانه شاه نشسته بود و از آن شاه بکشید و از آن غم و اندوه خورد و نوش که در عالم بود بر شیشه مهیا گردند سوای خورش مخصوص چینی که کسی آنرا ندیده و نشنیده بود و طرائف و تحائف آنچنان پیش کشند که یکی از آن کسی بحیرت بیت بیاورد و از جواهر آنقدری که جوهر شناسان در یک بی نیمه از در قیاس نیارند سوای آن خروارها دیبای چینی و انبارها مشک و طبقهای کافور و کمانهای چاچی و پرندهای چینی و شمشیرهای جواهرین و طیلسانهای تکاوک و کارد نهای خانه نگاری و خیلهای غلامان و گروه کنیزان و علاوه آن صباحتا را بدیهاکه بجوهر نسبت بسیان طلیعه کوه و گوهر تر از همه کنیزی سرو بالا و ماه سیما نام تدرو خرام که بصفت معروف بود حسن و جمال بی نظیر دیگر زورمندی که در وقت نبرد کوشش خود را بمالهٔ سوم خوش آوازی که بصوت لیش فرزندهای دوزخ و آب بی جبر نوزند بخورشاه پیش کشند اما شاه خوش آوازی و حسن او به پسندید و دیری و قوتش پسندش نیفتاد و بر کف چینی فیل کوه گیر داخل حرم اکه با نشی فراوانش کفار روز دیگر سکندر عزم کوچ لشکر بیدیم لک آمد که از خوای چین تا بدیار چند استبعد بود پس از آنجا که کوشاه چین بدرقه خاص و لشکر رفتن بالقدم بوده او بیدرقه کو در دو آب بود بخوبی رسید و در آنجا بنام کو و در ما دراها بهمه شهرها آبادان ساخت گویند سمرقند نیز از آن بناهاست

آگاهی سکندر از تاخت روس بملک بردع و بردن نوشابه

نوشته اند که درین سفر سکندر کمال استعجال و آمد و شد بود که سر بار بر آمده بتلاقه یعنی اصطخر بر سه جشنی سانو دکه دوسه از اتباع ره آورد شادمان نماید ناگاه دو ملک ایلچار که همراه بود حاضر شد و گفت یا فریاد از دست هیراد روس که ملک را تاخت و تاراج کرد و دلان بردم حراب خرد نوشت بیه تاراج بردند و هزار زنان که دیده بودی سکار را از آنها نگرفتند اگر شاه خبر گیرد بروم و از پس گزندی برسند و طمع حرامان کنند شاه بر نفت در چره دستی ایشان آنچه خصوص خرابی بردم و بردن نوشابه که بسیار عزیز نیز میداشت بسیار خشمناک شد و بر تندی برچه بر زبان آمد بگفت تا آخر گفت که اگر از ایشان کین نگرم سگم نه اسکندر پس از آنجا کوچ کرد و بر آب کرانه خاقان کوه در حوض کرسه بخوارزم رسید پس بیابل رفت پس بسقلاب کمر تست در بیابانش گرد آورد زنان قوم خفچاق که بخوبی صورت و پاکیزه روی سبد نقاب پرده بودند بنظر در آمدند لشکریان بحوش شباب آن ماه طلعتان بی نقاب دیده چون ماه بر کیدند از حرف سیاه دست از خرخن نخواستند شاه اسعاد در همه کمین سال الوهم طلبدر شد گفت که زنان بی نقاب پرده دار شوند

باید که از نامحرمان پرده کنند او مصلحت عرض کردند که از حکم شاه بیرون نیستم اما رویه ما پرده داری نیست پرده نشین همین که پیش کسی آیند
و این پرده برزخ بستن بدانست که لشکر شاه چشم خود بر هند و بر روی زنان نامحرم و مردان همین آنست که ما را مردی همین آنست که ما را
مطرب شاه از شوخ کلامی آن دشت بانان بخوبیه و بلبلیاس این قصه بسان آورد و گفت چه چاره باید کرد که ایشان بر روی لعاب شوند
بر صحت طلسمی در دشت ایشان بسازم که هر زنی که بر آن بگذرد روی بوشته پس همتی سنگین از زن بر دشت و بر روی پرده سنگینی بر آن
دانم در آمد شت بر نگار و بر لعب و طلسم کرد پس هر زنی که از آنجا بگذشت بصورت پرده پیش روی خود می دید و شهوت طاعی فرماید که بخوان طلسم
در آن دشت موجود است و دشت قبچاق بر همین آن میکنند که از آن بگذرند و از آنکه که از آن بگذرند و تری از خیمه خود در ترکش آن میگذارند و دشتبانان و کوچ
از آنکه در رای میگذرند و طعامات آنرا می برند چنانچه هر تعلق بسته گرد یکدیگر آن است بنی روم و از سیر تا سیستان شب و طعامات بیش از هر پای تر
کوا اگر بسکنی فرو بیستند **لشکر کشیدن سکندر از راه قبچاق بر روس** چون سکندر از کار قبچاق
فارغ شد بیشتر شد اما در هر زمانی کاری میساخت و در این سال آنچه میکرد و خون بر کشید روسیان خبر یافتند که شاه روم لشکر بکشید قفطال نام
سپه سالار روس را حاکم پرطاس و الان و خزران و الیسو و قبچاق سپاهی بسیار آن گروه تا نه لک سپاه جمع شد پس شتافت و بیک فرسنگی
از لشکر روم فرود آمد و تنی چند از آن سپاه با خود برده بر کوهی بر آمد و لشکر روم نگرد و گفت که از این کرنا زنان چون روسیان از خرد و بیا بر
و از لعب و دیگر زیاد دارند و در دست نیزه و شمشیر نمی بینند چه بود و چه کشت بدین سپاه بی سلاح که بر این دشت و در خیمه که نمی بر از خواهش و قناعت
از همین روسیان با چنین سپاه چه بود آید در یک حمله ایشان را بر آن کنیم و همه ملک ایشان را از آن ما شود و چنین این لشکر را شکست بدهیم عالم از ما باشد
سرداران قوی شدند و تن بمرگ دادند و از بیم سکندر سپاه قوی پشت گرفتند و گفت من بیک حمله شیر از دماء از روسیان
بر آیم و حسب عرض و مقدار سپاه قوی دل و گفت ما همه مطیعان و در بند روسیان گرم خون بستیم هر چه که شاه حق بر زد و خون
بر ریزیم و دشمن را بگریزیم **مصاف سکندر با روسیان** سحرگاهان که عزم بقبال در دست هر دو لشکر مرتب
صفوف و اشکر بر داشتند و نقاره های جنگ بنواختند در لشکر روم دو ملک ایکار و گردان ایران در میمنه جا گرفتند و قدر خان
شاه ختن و فغفور شاه چین در میسره بایستادند و جناح از غلامان خاص که قدر از هزار تیر بودند بر راه بستند و بمقدمه لشکر ایلان

کشتند و در قلب سپاه اسکندر بر پیل سفید جای گرفت و روسیان میمنه از خزران و میسره از پرطاسیان جای گرفتند و الان
در پس پشت جا داده سپه سالار در قلب السپاه از میسره لشکر روس گروهی از پرطاسیان مبارز طلب بسوی سپاه روم آمدند و الان
و در جز خود بسیار بستود از روسیان و الاوری از قلب برفت و بدو چالش بر دو پرطاسی شمشیر بر روی جا بر نشست
روحی دیگر بشتافت و آنهم کشته شد همچنین مقاتلین از روسیان از دست آن پرطاسی روی بقتل رسیدند پس ملکزاده هندی
و بیک حرب تیغ هندی بر آن پرطاسی لباس زانو کند گوی دیگر از روسیان بمقابله هندی بشتافت و آنهم هندوی
تیغ هندی شد الحمد لله پس روی دیگر بر آمد و حمله کرد تر از شمشیر با هندی در آویخت و بیک چشم زدن سر خود بر زمین همچنین تا پنج
چند تن از روسیان بدست ملکزاده هندی تیغ در آمدند تا آنکه از روسیان کسی نیامد و هندی مستظهر بلشکر معاودت کرد
شهنشاه بر ملکزاده آفرین خواند و بخلعتهای سامانه اش نواخت **مصاف دوم** روز دوم که هر دو لشکر صف آراستند
و الاوری از ایلاقیان بر آمد که سر تا پا غرق آهن بود و روحی بمقابله وی شتافت و الان روم از آنسو همین بالسادنه پس از آن
جوانمردی از روسیان اسب جولان داد و در جز خود هنگامه بیک حرب گرز ایلاقی بشکست پس از آن کاوه دیگری چند گردان روس بشتافتند
و از روسیان روحی جانبرد بدیدند و او از قلب تا طرف کمال شوتر روسیان همگی بشکست تا از لشکر روس کسی بر نیامد و دیر شد آخر روز حمله کرد
و از روس چون پیل مست بر آمد و یکی بود دیگری چندین روسیان بقتل در آورد تا بر آمد گردان از لشکر روم بشتافت و روز
گرز بیت بر روی حمله آورد تا آنکه تنی چند از روسیان و چنان بیست و زبون کرد تا گاه سنوری در میدان لشکر سپاه تا بر
چون شیر غرنده بر آمد و بر روی گفت که منم زرین تا زنده باشد که جنگ ایرانم بس من با بی طلاست روسی با آنهمه لباس کشتی از پیکان زرین
بر بیند و پشت بر کرد و بگریخت و زبون آنچه جولان کرده بشتافت و بیش گرختنش بر دو کرد از پشت بسینه بر آمد اما آنش تیز تنگ
بود روسی مرد و بلشکر حرب بیند لوا در تا دیر از روسیان کسی بر نیامد تا گاه گروهی از خویشان دیدند قفطال سپه سالار روس گوپال نام
چون پیل مست بر آمد و باز زیر کاری خود را کو اخر حرب بزند کارش بر خست همچنین تنگ بود دیگری مصاف و الاوری از روسیان
علم تیغ بیدریغ کو قفطال بکشته بر آن خود بر سعد و خود مسح سه بمدد آمد و باز زیر روسیان بر سیان و تیغ تیغ و گرز گرز

تا دیری کشکه و کسی از ایشان زخمی بر تو نیست آخر شاه روس تیغی کاری بر زد و بدشت گیلان و مازندران برد و برق خونش
نموده بجنب لشکر خود بگرفت مبادا که رومیان حمله کنند اسکندر و تیکسه سه سالار گیلان فرمان آمده داد که گرد او
دفن و بکفنش سازند **مصاف سوم** روز سوم که گردان روسی و میان رومی هم پیوستند از روبهان پیوند دیگر گرز بدست برآمد
پیوند روسی بمقابله وی کرد رومی بگرز خارا شکن سر و پای روسی بگشت روسی دیگر برفت و آنهم بدنبال یار پیشین بشتافت پس فرنجه نام روسی از پیک
الان که مهتری جنگ آن ناحیه بر آمد و با آن رومی هم بکار شد هر دو جوهر ادا کی نمودند آخر الامر بیک ضربت کار رومی تمام کرد گردی از لشکر روم از آن
تاخت و با دیگر الان بیاد کشت و هر دو جوهر شجاعت نمودند اما دیگر بسمتر شده بصل سر لس دیگری از روسیان بمقابله شده بشتافت و آنهم کشته پس
جرم نامی روسی چون کرده آنهم بکار شد و پیشه و بجمله اولین شمشیری چنان بر شده زد که جانش بشد لاجرم جرم رو قوی پشت گشته بسی گردان
روم بگشت دو دلی ملک انگار از روبهان چهره دستی جرم دیده از غصه چون مار بر خود بپیچید و از سرتاپای عرق آن سند بر آمد جرم همکلیش بدید
و بر سر اما چون روی بازگشت نداشت ناچار مقابل شد و هر دو پهلوانان فنون حرب بکار آوردند و دو دلی بنصف در آمده چنان تیغی بر آن بر دوال
که جرم بزد که بتنعیف دو نیمه گشت برادرش بکین برادر بجانب وادیم لذت نیم خود برادر کشید بهمین صورت دو دلی بسیاری از گردان
روس را شربت ممات بخورانیدند تا آنکه جودره نامی روسی که شیری تومند لشکر کش بود بر آمد و با دو دلی مبارزت کرد و تا دیری شمشیرهای خون آشام
بر یکدیگر میزدند اما چون هر دو جنگ آزموده و در فنون حرب ماهر بودند زخم یکی بر دیگری کاری نمیکرد آخر روسی تیغی کمال چستی و زور مندی
بر دو دلی بزد که پولاد ترگش بریده و بفرق در آمد و دو دلی غرق خون شد و بلشکر بازگشته سر خود را بر بست سه ماه از صدمه وی صدمه گشت
مراکمی و بلنباس اورد هر دو کرسه العور نشده ارواد مونث ند در این اثنا آفتاب غروب شد و هر دو سپاه بمعسکر شتافته کمر جاپس لشکر
و تیاقی بر بستند و بعلاج زخمیان و دفن موتا بر خاستند الکلی توزی کرده بنشستند **مصاف چهارم** روز چهارم که هر دو لشکر
آراسته شده رزم بمبارزان آغاز نهادند همان جودره پهلوان از روبهان مبارز طلب بر آمد از رومیان ملکزاده هندی اسپ سه جوان دلو
و بمقابله جودره بتاخت و بسیار چابکی بکار برد اما زخمی بر جودره کاری نیامد آخر بفریب قوی سر جودره از تنش بیک برداشت و دیگر
در مصاف همگنان تا بسی از پهلوانان روس سر بشکست آخر طرطوس نام روسی چون نهنگ از بحر لشکر بتاخت و هر دو دلو جلب

بدادند آخر حمله طرطوس کار هندی تمام ساخت و طرطوس بلاف دگر آغاز در آمد هر سوی بیکشت سکنه بود اگر سمن هندی
دل آرد نه و خواست تا بکرفتن خون هندی جود بر آید هر سوی میدید که هر کسی که آید ناگاه سواری دلیری از سرتاپای آهن برق
چون برق خاطف بجست و چون باد تند و تیز بر آن روسی منبه رخت و بعرب او نیز تیغ جوهر دار بر سر تنش زد و دشمن بر دست روسی دیگر دلاور تیغ
ادل بر خاستن بر جانب و بزخم دیگر آنهم بمرد همین زنده از چهل تن را از روسیان آن گمنام بکشت هر سوی که شیر نیک خواست نمود لاله زار بکشت و از هر دیگر
بر رفت حمله شیر لشکری از روسیان بر جای افکند هر گاه چره دستیش بدیده کسی از روسیان بر نهاد که در یک حمله چون شیر بر من صد بکشته و صد کشته
و صد خسته میکرد و سکندر را و بدشیر پیروی آن کرار غضنفر زار بکشت حرب بر مردان بود و بکشتیا کرد و آفرینها خواند الغرض تا شام جادو نهنگ بر روی
مصاف بتاخت و دست از بیکار باز نکشیدند و دو دلی رهنمای بعضی بر آورد و دو بار کی تب کرکی او بر انداخت در کوشه کاشانه خود بر زبان سنا
و دست در جمع مردان کار بعجب نام دارش بیکرد و بسکت کردی آدم نسب شیر لیست خونین چنگ و هر دو نهنگ در بخانه او انداخت حمله کرده
صد کنج هر سته با دمی بکشتند **مصاف پنجم** روز پنجم که رومیان و روس بکین توزی بر خاستند و صفها از گردان بیاراستند سواری
الان از روسیان گرز مهاد منی در دست بر آمد و تا بر آمدن مبارز بسی کس از رومی و از روسی خاوری بیفکند ناگاه همان سوار دیرونه
چون هیربل افکن بشتافت و کمان بر داشته بیک تیری خارا دوز چون گرز سینه الان خانه زنبور کرد و دیگر روسی سرتاپا آهن بر آمد
و سر خود نیز سمر آهن بر سر آن بمقابل دیگری بر آمد و آنهم نگار چره رومی بود و جان حوالت رومی نمود انور مرد و چه تیر و ده روسیان
بکشت تا گاه از نگاه جانبوسان غالب شد و سه آرام گاه خود بنشست و حاشر سنگ نشد که بهر کس از روسیان دیری تا دیری نیاد و دهر
بر آس غالب آمد و نعره الحقه بر نهاد مصلحت لا چاپس ناموس ای چاره ناچار پای از هر کرنی نوز نهاد **مصاف ششم**
روز ششم که عساکر روم و روس که بر یکدیگر سرکش و شموس بودند بعزم جنگ چون شیر از جنگ بکشتند دیوی سیاه چرده چون نهنگ که بوست
اندامش مانند سرین کرگین در شیتین و کیمختی بود و لب دهانهای چون کیمختش سوهان داری داشت زنجیری بر زنگ همچو قد و قامت
خود در پای کشان از لشکر روس بر آمد نه سلاح ارزو کاری نه سلب جنگ را بر تنش گازی تیغ و تیر و گرز و خنجر از جسم سوهان نمطش
کند و بدان و گوپال پولادی بجا پوست اندامش نشست بیک و سنان جنگش این بود که هر کرا بگرفتی سرش بر دریچه از تنش بکندی

وگاهی پای از کمر موکبدی مخالف هر چند جهد جهد بیاکند هیچ بر دو کار گرمیت و او چون بگرفت در مدت آورد سر و پا بر گیرنده میگفت همچنین
بسیاری از پهلوانان روم بعقب در آورد و روم از هیبت نگفتن میلرزیدند تا بمقابله چه رسد و بچه رحمه مقابله کنند و درین پیش شد خبر
دیر دو لشکر معاودت کردند و قبت بشاه اسکندر متوجه آنجنگ شد و گفت تا این دیو چاره کرده آید که بی سلاح با سلاح حواله
اینچنین کارها میکند برآیم که این عجب الفت آدم بود است و اگر هست از آبادی این دیار نیست پس از مردم سیاح شناسا شدهان
انواع جانوران بر سید یکی گفتش که در نزدیکی ظلمات نزدیک قطب شمال که آبادی در آنجا نمرسد که هست در آنجای اینچنین آدمی میگیرند
که بترکیب از خاک اند و در زور و شکل آهن میباشند از نسل و اصل ایشان نمیدانم که کدام اند و چه اند اما زور مند اند که گاه بود یکتن از ایشان
لشکری را کافیست زن باشد یا مرد و مرده ایشان کسی نبینده و بجز میت ایشان مالی و متاعی ندارند خورد و خوابش ایشان از جانب
و سمور سیاه بخاک مرده از کمر جاها بر نمیخیزد و مرد و زن آنجا هیچ بدشاخی خون گرگون دارند که وقت خواب
اشاخ خون بشاخ درختی افشرده آویزند می خسپند شبانان روس آهسته بر آنجا خبر یافته در حالت خواب زنجیرها در سینها
باشد بر آنجا می بندند اگر آگاه شوند تنگ میبندند بمشت و لگد میکشند و زنده اوشان را رها کرده گوآمده بود اسیر ایشان
بشهر خود کشان میبرند در روی چند بی خورد و اشی داشته مقید بر کمرها میدارند و بتدریج رام میکنند و بعد از مدت جنگ
دور کمرها بسته در مصاف میگزارند جهانگیر باستماع این قصه هوش ربا بحیرت در افتاد پس گفت که اگر اقبال ما یاور است سر او بنیز
بر سر نیزه در آرم **مصاف هفتم** روز هفتم که روسیان لشکری دامید در روز پنجم و بیم بر آمدند همان دیو مردم شکل چون بلا
بدو بشتافت و تنی چند از روسیان بیدا بر گرفت که کسی بهلوی رخ نگرد ناگاه نزده پوست آب قه لشکر روم بر آمد شاه دانست که سوی اگر
کمنام دلیری بمقابله این نهنگ کسی نخواهد رفت پس از اندیشه کرد آهنین دلاوری از دهنش صدر بر انگیزد و آزاری بیابد و سوار دلیر اول بر دیر تیر باران کرد
و چون اثری از آن بر پوست کمینه آن دیو مرتب نشد چاره کرد ای پهلوی بر دی رها گو آنم از آهنش موی بر تنه و در آخر آن دیو منش و سب بکشاد
و کارد سوار زین اسپ بر کشید درین کشش کاه کوار از سر بیفتاد و در آتش آنکار آشیه و معلوم شد که زنی نازنین است دیو نعره او را کرد که
بر سیان سپه و آنان خرشی منت عزیزی بر آورد و سکندر از غم و غصه چون مار بر خود بپیچید و او کرد تا پیل مست را بروی بر انداخت

دیو خرطوم پیل چنان بگرفت که پیل عاجز شد و دیو خرطوم پیل را بجو گشته از جای بر کند و پیل دنبال بیفتاد و شاه خشمگین شد و بلشکر
گفت که چه چاره باید کرد چنان دانم که اقبال از من روی بر تافت تک و تاب شاهان از کمک باید و شیر از دست بیکر دیار بود
من خود این زحمت بر خود بپسندیدم لشکر دلش قوی کرد و گفت میدانیش و نگرانش به بند و آنچه خواهی بکن شاه قوی دل
و کمندی و شمشیری در دست گرفته بر همان اسپ که شاه چینش داده بود سوار شد و جنبت را جهانید و در آن دو شیر
از جای خود جنبید شهپر کمند بر گردنش انداخته بخود بکشید آن دیو نژاد بر او در کشش در افتاد و در زمین بغلطید شاه در کشیدن تعجیل
میکرد و او گاهی می افتاد و گاه بر می خاست و در کشش و افتاد و خیز و غلطیدن همه در خشت مخالف نرم و زبانی و خوشی و مخمل گشت
تا بر شاه او سوار شد بلشکر او بود از نوشتار فتح نوین در آمد و از آنسو سوسمار و ماهی بالمه نا بجو سکندر او را بر دو اسپ فرستاد
شب آنگاه سکندر دیگاه بطرب مجتمعی بزم ساخت و از سر بجو در بنشست و از هر دو سخن بر هنر اسپ او را چاره کرد پنهان گفتن
بزم و بسیار بستجو و گفت ندانم که امروز در حق آن دیو دار بکشت یا بر او سپهر اگر در زیر آن ماه خلاصش کنم و اگر کشته شد
او را از بلا نگزارم و در پیاش میگریزم چون دنیا شاه از بلا گریخت بر زبان ایشان ترجمی گو و آن وحشت بیقیدی بطلبید و بشتافت
دیه که عمرش شکسته و پیر مرده بود و حشت او را بعد رحمت شاه بر جان خود بیالید شاه او را گو و چیزی خورانید و التفات
شاهانه بمنده دل فرمود و جامی چند از باده لبی ارزانی داشت و حق چون از شیشه باده دلگرم شد عنقای زده در زمین کمت
بخزید و از جای خود برون نیامد که کسی خبر نشد که کجا رفت شاه و هم زبانش متحیر شدند که ماجرا چه گشته بود که آن
وحشی باز آمد و زنده ماه بیکر را بر گاه آن خبر آورد و بحضور شاه بنشاند و دیگر از چشم مردم ناپدید گشت گویا در ظلمات جای
این گفته آورد که مکه قدیمی لشکر شاه را بهای دلو باده آن خزینه بلعاند و همه خوردند و بکل زنهای نوید فریب دمی بکشیش
و بشناخت که این همان کنیزک هندی شاه چین است اما از بزم رفتن لو و نیز از زم شیراز دی در عجب ماند پس حالش بپرسید گفت
لب بدعا بنمای شاه گشوده عرض کرد که چون شاه چین حوالت بسپرد و از دلبری این کنیز بیزار چیزی بگفت شاه آن جوهر را در
نر لبسته و چون خاتمی که در کرانه خرم را احب من از دوری شاه تنگ آمدم و از بزم لوب رزم و جنگ آمدم و دور

کار بکه در سر که بودم از شاه پنهان نیست ـ روز سوم چون بختم یاری نکرد گرفتار دشمن شدم اما آن دزدی جهانسوز که بگرفت و خود بمرگ
مشافت ـ چون در سر کمر بسته من خوشدل شدم و روسیان سه رنگ بر دلشکست و قصد قتل من و در سپاه بسته بر دوان
و دشمنه بم نسب آن سپاه بجا بجا بجا و حافظین و ناظرین و ناظرین بر گرفته از سر دین آن شیان پشته بر آورد و بیک دو از بند زنان رهای داد
بحضرت شاه حاضر شد سه بار از سر گرفت دی سلامان سه دلب و آشنیش بوسه و حسن و جمال و نیز حرب و قتال او سه لیبا بر تو لس کفت که اکنون
صفت بیرمت بابت از جوهر شمشیر نمای و بیابانک رعود سر خود دلم سوشاد کردان نازین برجات دادن دعا و ثنای شاه زبان تازه کو
پس از حال خود گفت که درختی بترین بار در باغ بر بست دار زدن تا مار که چون جراغ روشن شد گویا گلی بود شکفته و نرگسی نیم خفته یا باده
در غوره در جام ناخورده یا گوهری در دست نیامده و چشم داشت که نگرشاه از صیدگاه بسوی اسکل نشاط و کلیسا کشیده کمر شاه
از کارهای مزاج کیست که نظر کرد بجا روشن اندازد و گرنه بهاری بدین تازگی جز از ایگان رهد و از باد خزان اندیشناکم که روز
اجمین بهاری بر خاک بریزد ـ سنت بمستی باده خوشگوار و صدای دلکش زیار و حسن سراپا بهار در رکوع و مستی بار دگر گرفت
حسرت آرزو جا بر فت و خود سنت بود که ادب و کنار گیرد لیکن بخیال بخش بود جنگ که در لعب شاه روس و روان همت یار است بجز خود
باز دانست و بر میخواست از دستش بسند کو نظر فرمایند سه یکی جام زرین پر از باده کرد بیاد رخ آن پری زاده خورد دگر ره یکی
جام یاقوت نوش بآن نوش لب داده گفتا بنوش ستد ماه و بوسید در لب نهاد بوسه ستد جام و بابوس داد شنید
بگیت سنوکش بدست دگر زلف دلبر کشان گهی بوسه دادی بجام سه گهی لب گزیدی دلارام سه

فیروزی

یافتن سکندر بر لشکر روس

چون سکندر کران علم از فتح مردم و حشت ظلمات راه سه داد عشیر طرف دلو
دست بسلامی لشکر بکف سر گاه سر سلامت بعت سوی کرم جیب بستی زبان بنیائش بر کشاد پس تو نیاز سر بر زمین ادب بالیده
تعظیم و زاری در آمد و دارای جهان بر جهان بر بست بیاب بست و بار سلکی سپاه کشید و دار انسوخت روس سر تعب صوف
دل نهاد هر دو لشکر بیم و امید فتح و شکست در انتظار بایستادند و جنگ رستخیز سر بکت و دست بقتال نگرگرد سلاح روسیان و دلاران
چون سپیده و شنجرف بیم در آمیختند و جوشنهای کلوکار بهم کنند سکندر فولادین چون پیلان مست بر رزم مکرد کرد از سپاه دیگر

جان بمرگ داده می نمود تا سه بر تیغ داری که آواز کو سرش سه بر تیغی زنی باز کو بیزدی بابدی تیغ رکاب
چپ و راست افکند سر بجیب ـ و بلبلش با صولات دریا تهمن کف کوشش و بزن کو نظر ترا است
شهر یار تعرض در کشش و دلبستن نمیکرد تا آنکه قتال شاه روس بنظر تمش در آمد و بکمند عدو بند او سه بر بست و
بر تخت در لشکر روسیان بنعره تا سه زد و سه بی جوی خون ریختند گرفتند و کشتند و آو نخیتند و از روسیان
یک یک کس گرد شاه و لکن کسه و بقیه السیف روی بروس آوردند و غنیمت بسیار و اموال و امتعه بی حد بدست آمد
سپاه لشکر نه ایزد فتح و حصنی نیاز بر کاه نیاز کرد و اموال غنیمت بر دولت نقسیم کرد و سپاه سه مالا مال کرد
پس آن دیو دژخیم سه طلسم سه در رکو و حسب آرزو بستن گلدهای کو سبدان باد و عطر خود پس نوشت بر سه
رستگاری دلو لهاست سه بنشست سه بجای کو و بر دارای ملک بسیر و داد باد سه عهد خود بست پس بر دو سه بر
روان سه خت الکاه سه روس سه نیز از بند رها کو سر و رای بکشید و با طوق و تاج بر تختش نشانده خراج
بر وی مقرر نمود پس آن کرگ چنگ که لبیب چنین کو مترجم گشت داد سه ملتفت یافته از حسن و
و ناز و عشوه و غنج و دلال خود و کم از جبی سه بار سخن ها راند سه با وی دل خوش کو بوصل خوش سه و کام کو بنید و دلو
عیش و کام خود دلو

رفتن سکندر بتلاش آبحیوان بتر عیب سیری

روزی سکندر بر تخت کامرانی نشسته بود و امرا و ارکین سلطنت و معتبران دولت حاضر بودند از هر دری سخن مرفت و از هر بابی گفتگو
میشد یکی میگفت که در خراسان و غور زر خیز است و دیگری اشاره میکرد اصفهان و ری مخزن اموال فریدونست یکی میگفت از قصور کافور
و صندل خیزد یکی گفت خوارزم و چین مشک خیز است و دیبای چینی مردف یکی هندوستان سه معدن عود و عنبر بیان کو بیری
که در آنجمن سخن هر کس نشنیدیم زبان بکشاد و گفت که از همه سواد آن سیاهی بهتر است که در روی آب زندگانی یابند و آن سه ظلمات
خوانند و تمام خزاین و اموال اگر عمر کم است بچه کار آید اگر عمر دراز خواهد از آب آن سه سکندر سه این سخن باور نفتاد کمین سال گفت اگر باور ندارد
از دیگر کمین سالان بپرس سکندر بر پسند آن سیاهی کجاست بر کف از بخای لبوی دست سوست است و در آنجا که طی کرده دهم حصار آن دوری دلو

یعنی ظلمات در حدود روس است و از روم و ایران که سکندر طی کرده بود بجانب مشرق بود و همین فرودگاه معلوم سکندر و لشکریان سه بود
دهم حصه راه ظلمات باقی مانده بود شاه بعزم درون ظلمات از آنجای هفت کرد چون منزلی چند طی کرده لشکریان اکثر بیمار
گردیدند شاه از لشکریان لشکر بینه لشکر نزدیک آن بیمار بود چون در آنجا برسید گرد بنا بر عفت سبک نمود و با اهوال
و امتعه لشکر کش غار گذشت و بتدریج آن مقام آباد گشت و بین غار بنام بلغار مشهور گردید اکنون آن شهر که در آن حدود صحرا و غار بود
اراده لشکریان سکندر آباد است بالجمله کسانیکه قوی بازو و تنومند و خاکش و متحمل مصائب و در عمر جوان بودند او ساز همراه گرفت
و پیران و ناتوانان و بیماران را بگذاشت و اهل گروه بیمار و پیر همراه نزد و رهنمائی از آنجا همراه گرفته کوه کو و از نقوه
همه آنچه ضروری بود با خود برد و درین غار نمائی برگماشت و در هر منزلی دو روز مقام کرد هرگاه یکماه بسوی شمال برفت
طلوع و غروب آفتاب بطوری دیگر یافت که طلوع شد پس از لمحه فرو میرفت و چون معدل النهار در وسط حقیقی قطب شمالی
و جنوبی داشت و بسبب مخاذات آن خط و زمین خط استوا متمیل میشود هرگاه شخصی در زیر قطب بر سه معدل النهار
بر افق جنوبی باشد — القصه راهبر زیر قطب شمالی بایستاد و خط استوا بر افق آمد و سیاهی ظاهر گردید و در آنجای
از یکطرف سیاهی ظلمات بود و جانب دیگر دریای ژرف گرد بسته بود آن راهبر از دریا یکسو شد در زمین ظلمات فرو رفت
و چند انگشت از آنجای دور تر میرفت روشنی پنهان تر میشد تا بجائی رسیدند که روشنی بالکل پنهان گشت و هر سو تیره و تار شد
و چون شب آمد آن روز قرار گرفتند بالکل سیاه و تاریک گردید هشت ساعت بگذشت و کف درین تاریکی رفتن آنان و برآمدن دشوار است
اول تیر را که باید کرد اسب ها گران کنند چنانچه از همان که با پیر و مریض خود محبت بسیار دارد و وقت حرکت از نعمت آن
او در صندوق اسباب پنهان کرده باید بجای رسید بود از پیر کف کرده شاه از آمدن ایشان پشیمان شد و متحیر است که بود خیال دارد تا
چگونه برآید که گفته اند قل هوا الخروج قبل الولوج پیر کف ماده اسپی که بار داشتن گاه زائیدنش نزدیک بود چون برآمد بچه اش
در پیش چشمش سر ببرند و در جای روبروی ماده گرفتی در زمین پنهان کنند پس آن ماده را پیش لشکر دارند چون گاه دادن
بسر آنها با آب بر خون بچه مرده خود لشکر را درین جایگاه بباید سر گاه سکندر از همان چاره کار باز پرسید هر چه در ای

ظاهر شد باز نمودند این چنان سر هر چه ابر فرو تو بسنده بود عرض کوشش به پیشه و کف تو از خود این جمع نزده از تیر
اگر راست گوئی خرسند شوی و در هر هلاکت زیر جوان رهنمای طلب کرد راست است بگفت شاه خوشحال گشت جوان کوشش
دلیران بود که در چاره محتاج پیران بود پس بفرموده پیر در شمال عمل نمود **رفتن سکندر درون ظلمات**
چون شاه رو شمال عزم تاریکی کرد او را که خضر پیغمبر علیه السلام بشر و باشد — فقیر راقم گوید که علما و سیر و تصوف برای خضر و الیاس و ادریس
و عیسی علیهم السلام حیات جاودانی نشانده و گویند که ادریس و مسیح علیهما السلام بر آسمان فلک و خضر و الیاس در زمین موجود اند و محدثین
گویند که آنحضرت صلعم فرموده که در نبوت زنده است بعد یکصد سال نماند برین تقدیر خضر و الیاس علیهما السلام زنده باشند اما اکثر اولیا
بحیات آنها قائلند و ملاقات خود با آنحضرت بیان میکنند و هیچ عهد محدث و نگوئی بر همین قول راجح و در نه حاکم در اخبار الاخیار از حضرت قطب
ربانی غوث صمدانی سید محی الدین عبد القادر جیلانی قدس سره آنکلام نقل کرده اند قف یا اسرائیلی و اسمع کلام المحمدی یعنی روزی
اصحاب وعظ میفرمود و حضرت خضر علیه السلام در آن ایام بگذشتند اصحاب آنحضرت را نگرده فرمودند که توقف کنید و کلام من بشنوید
و چون آنحضرت از بنی اسرائیل بودند با اسرائیلی خود را محمدی ملقب گردند و همچنین در روایت دیگر احمد است و شیخ محی الدین
ثابت داشته اند و لطائف نمر بلفظ محمد آورده و درین روایت هم احتمال است که اکثر آن جناب را پیغمبر سکندر و در نیز از محمد آنحضرت
و از قرآن مجید معلوم است که جناب کلیم موسی علیهما السلام ثابت است هر چند در آنجای نام آنجناب نیست مگر مفسرین و اداریشان منکر و از آن
قصه نیز ثابت است پس روایت چالاک بعضی از آنان مطروح است و روایات دیگر هم است الوضع سکندر حضرت خضر علیه السلام جنگ خود را جری
و قوی بود بود که شتر را در سر بستر باشند و آنچنان ملاش کنند و گاهی تا بهوده که کار چراغ میبود گو که آب چشمه حیوان بود
سر کف که برای آنکار در همچو تاریکی بحر آب روی نیست جریده بود شب جوهر بر روی تاخته بخشیر فرمای و لکنه بکشای
هر کجا که آنرا بر بنی اول تو بجز پس مرا خبر ده خضر علیه السلام قدم بر دو است دارد لشکر دو افتاده دلسار ملاش فرمود اما آن حضرت بر آنجا
ناگاه آن جوهر دلکش رز تا فتنش عالمی و نگرانش بچشمه حیوان لطف فزاید که تاب آن بیخبری مشتبه نمیتوان کرد چشمه آبی
بود کنار ده چهار یا ماه چهارده که تابش در نگاه در یکالت نمی بود مانند سحاب دست از آن بیخود خضر علیه السلام در دو آمد و جامه

تن بشست پس غسل نمود چندانکه حوادث آنش خود نمود و حیات ابدی سراوار شد پس خنک شد و گرم نیفتد و بهر آب که بدن بجای آب
کیب باشد که مرده و مرکب باشد او چگونه باشد که از برای بی نصیبان هم خبر نیست اما کسی چند در حدیث لعب در آن در آمده
هر که خود مرگ او محروم است و لعل نبود تنگ است اصل کسی روزی چند بی میکانی گرفت قوم نشد ۵ پیک لعل مشیت
ساخت آب که خود اشرف حیوانات بود آن در جمعیت عمر آب یافت چرا حیات ابدی نمی یافت - قصه گاه خضر علیه السلام و نگاه بر چشمه
درخت که چون بیاید جرعه بر گاه در آن چشمه یک چشم از دی نگریست چشمه از چشم ناپدید گشت خضر علیه السلام بالهام الهی یا بخبر
بفرمود که سکندر را از آن بی نصیب دار چشمه حیات نیست پس آن کتاب را بر پیش گرفت و در آن بگذرد تا آن نشان نیفتد بند
باش که چشمه موعود است لعل از سکندر چه کند حیات لعل کرد بخواند اما بقول غلط که آن خضر لعل عمر را خضر علیه السلام
در آن لعل بود او را نیز از آن کس باز داشت که قوم بقدم ابنیا تا سر در حرمت دیگر سنگ نیست که لعل است او اتفاق است و صدا در لعل
علم لدنی دلعل بود که بر قلم آن موسی کرده بود در آب نیاید و مرجان روم چنین سر آمد که خضر و الیاس علیهما السلام هر دو
همراه بودند ناگاه بر آن چشمه فرود آمدند و آبی که لوطیان مغرور بگشادند اتفاقا در آب ماهی خشک مانده بود آن ماهی
هر دو در آب چشمه افتاد و چون از آب برآمد زنده گشت پس آن کس که زنده شد معلوم کرد که آن چشمه حیوانست
پس آن کس که در پی دیگر سر الحمد لله تا هر دو کس بر آن چشمه در رسیدند جادو بر آن چشمه فتنه و هر دو بسیار کار ها جوانکار حوادث گشته یکی بر دریا
دیگری بر دشت و سکندر چهل روز گرد آن بادیه بی نصیب گشت اما موسی که چگونه معاودت کند ناگاه گروهی پیش آمد
و با سکندر مصافحه کرد و گفت تمام جهان را گرفتی اما ولایت خضر از دست پیش نیامد پس سکندر بر آن پیشتر بود و گفت ای
با خود دارد و همنگ او بدست آرد که از چنین نوع هم سکندر گیر گردی سکندر بگرفت و دیده نا پدید شد سپاه در آمد و دم در آن
بادیه مرفت ها تفی فرمود و گفت که روزی هر کس بر دی رسید سکندر با همه لشکر آب حیوان بیند و خضر با چشمه بخشیده سکندر بیارا
بیرون و خضر بر پشتی بر آب دریا میرود ها تفی دیگر گفت در جای سکندر است که بر دو الوشیان بود و هر که بگذرد الوشیان تر مردم بحسب طالع خود

از آن ملوک طوایف بر یکی بممالک خود ها رسیده از ناحیتی دیگران بر بستند و بر کس بر ملک خود مختارانه فرمان روا نشد

ترجمه کردن حکمای یونان کتب قدمای هر قوم باسم سکندر

و دیگر سکندر کسی را مالک نمی دانستند ملا لطفی گنجوی علیه الرحمه در جلد ثانی شرفنامه اسکندر موسوم بسکندرنامه بحری میفرماید که چون آن شهریار جهانستان از جهانگیری فارغ شد بر بالای سریر دولتگاه آبای کرام روی کشید دست از عیش و عشرت برداشته بحکما و دانش پژوهان و فیلسوفان درگاه او فرمود که از هر زبانی چه یونانی چه پهلوی چه فارسی چه رومی سخنان حکمت و دانش را گرد آورده بتازی ترجمه و تفسیر کنند و بسامان دانش برگزیده در سلک عبارت درآورده ترجمه و تفسیر و توضیح نمودند و علوم جدا گانه پیدا آوردند اول کتاب سیاست نوشتند و بهر زبانی دیگر کتاب بعضی از روحانیان علم غیب سوم کتاب بنفر آن کتابت که هر چه از وحی الهی باسکندر می آمد در آن نوشته اند و شرح آن مختصر دارد آن تمام او در فلک و نجوم و هیئت و هندسه در فرستاده اند همچنین چندین کتب آن شاه حکمت پناه تمام کارانیده بود اما اکنون بجز اصطلاحات و قوانین چند دیگری نشان نمانده و چون حکما وقت و فلاسفه عهد ترتیب و سلکهای کامل بهر زبان فرمانی جاری کرد که بعضی غرض آنکه سوسیت که هنر و دانش آموزند کردم همت بر آن بسته از کاملان زمان دانش آموختند و یونان مدینة العلوم و مجمع حکما گشت و در عالم نامی بلند یافت و موجب اسکندر شد که اکنون در آن نواحی از آن هیچ باقی نمانده و ما این همه دانش پژوهی و جهانستانی و شهنشاهی حاتمش چنان بود که از چرم خیمه دانست و اندر رنگ سفید افلاطونیست در آن خیمه رفت و بر نیمه روی از رنگ سیاه نهاد و بدرگاه مالک ملک عمر و سفری میکرد و بر غنایمش در افتتاح ممالک و بخش لشکر ایجنی دری سکر و بسیاری بجای آورد و در آن نامه الهی رحمت کرد در همه کشورش عالم از فضل اولیه میدانست نه از جهد خویش و بیش بوفق این معرفت و سخن پیرانه و در دو شنفر داد دانش پژوهان زمام افتخار جاودانک عالم در کف کفایت خود درآورد و شهرت جاودانست که در بارگاه علمش پیرانی بوده و بزبانهای تنومند یکسان بعد دبیر جایگه پیرفت لشکر ارسطو طبقه مردم حاضر بعد کلی گردان شمیران دوم افسوسگران جادو باز که بند بازی خود کنند سوم زبان آوران که بطلاقت و فصاحت از آفتاب گوی ربوده هر چهارم حکمای سحرکار که با آن بسته بر بهره بر بهره نیم پیرانه بر گشتی که بر جای خود عقده مالا یحل حل خندی سنم همراه که همه بهای پیشوای

چون ضرورت دانی تنهی اول بزرگ مشکوک لشکر شمیر زبان و اطراف آن هم دشمن عاجز نمیشه ما بجز کلوان چاره کار بمحبت در کرا رانیم کار آسان لسنوی غریبان آوران کار سکر فت سر از حکمان بسر را بهوان بسر بهمیران حال خود نمودی و پناه خود دانی و اگر از نیمه مکمل آن است بدرگاه ایزدی می نالیه

گفتار اندر اختلاف اقوال بلقب ذو القرنین نام سکندر

نظامی فرماید که در قول ذو القرنین روایت باشد بعضی گویند که سکندر از مشرق تا مغرب گرد بر جهان و دو قرن کوه یعنی بلغ قرنی الشمس برسید بر دو قرن آفتاب که جای طلوع و غروب آن باشد و بعضی گفته که بر جای جم نشسته تیغ دو دستی زده بعضی زعم کرده اند که دو گیسوی دراز داشته بعضی گویند در وقت خواب بر هر دو بنا گوشش نوری می تافت بعضی گویند دو شاخ داشت بعضی گویند دو قرن عمر داشت و بعضها اقوال دیگر نیز دارند

اسامی حکمای عهد سکندر

ارسطو حکیم و وزیر او بود و در ایجاد اغانی ساکر افلاطون و افلاطون بزرگ منش و موجد اغانی و موجد بود و بر مس زبان آور و دلخواه تر در جهان روحانیات و سقراط زاهد ترین تمام حکما بود که بلقب و عهد سکندر بکشورش تشرف و سکندر محکم تر بیش دی شتافت و لفظ از دی شنید و کلام حکمت بیاموخت و حکیمی هنری از هند بیش سکندر رفته بسیار مناظره کرد و مراضات جهده نمود آخر گواهی بحکمت سکندر مطیع او شد پس از سکندر با هفت تن از نامور حکما چون ارسطو و جنیاس جالینوس و سقراط و افلاطون و دارالیس و فرفوریوس و بر مس خلوت گزیده و در باب آفرینش زمین و آسمان با هر یکی مناظره نمود و هر کس بعلم خود سخن رفته و سکندر نیز رای خویش ظاهر ساخت اما مقرر کرد حق آنست که کس نگفته و نکرده بحکمت این سخنها

گفتار اندر وحی آمدن بپیغمبری سکندر

فقیر راقم گوید که اختلاف بسیار است در آن که ذو القرنین و این سکندر یکی و واحد اند یا دو بعضی گویند ذو القرنین که ذکرش در قرآن مجید است از مشرق تا بمغرب تاخته دیگر کسی است و آن هم پیغمبر نبوده پادشاه و از اولیا هم هادی راه قویم و مرد مستقیم بود و خطاب الهی بادی همچو خطابهای آدم و موسی و لقمان حکیم و مگس شهد و غیر هم است و بقول بعض نبی بود و قول نظامی هم این است و این سکندر پادشاهی دیگر است و دیگر آن مرد سکندر اعظم و سکندر اصغر نوشته اند اما چون تمام حال سکندر را سکندرنامه نوشته و صاحب سکندرنامه او را جامع بین الحکمة و السلطنة و الرسالت نوشته لهذا مکمل روایاتش که می آید و الله هدایت علی الرادی همچو نظامی گوید که چون سکندر از تعلیم دانش بجائی رسید که خرد او را سرکشی کارها کلیه بسیر و لب علوم که ظاهر گو و بسی رخنه بایست در صد بندی

www.abulhasanalinadwi.org

هست و بود و خواهد بود در ثبات پس توجه بعموم روحانی و الهی منصرف گفتند روز است بر وی منکشف شد که تمام جهان را باز بینند و نادیده را در نظر آرد
دنیا با فتنی بیاید درین وصف امید داری لقا تا بشی فرشته روی طاهر شد و آرامگاه ایزدی روی در دور ساخت گفت کرا دو
فرمود که چون آرا بر تمام عالم کار فرما و قلعه ام اکنون بتراسات خود هم گرگ بزم پسر آرام بگیرد و بگوشهای باز برای و خلق را دعوت کن سکندر گفت
که چون حکمت که از جانب تا شرق دعوت کنم چون زبان بر قوم نزانم چنان بالان سخن رانم و آدمیان کلام حکیمانه فهم کنند و لشکر خود را از ترس
الشان در یک نگاه چنان نظاره دارم و در جهان دو هستان بدانها خوف باشان چون توانم رسید سروش گفت که حکم تو بر چار حد جهان
روان شدنی است و بنوک دی است نانک نام و در مشرق گردی مسنک نام و در گوشه جنوب گردی بابل نام و در ارض جنوب نیز گردی است و در شمال
قاویل نامی جماعتی است اول بسوی قوم تانک برو پس بهاویل پس بقاویل برو که بر ایشان منهج حکم نوشتند و اگر سر باز زنند زبون شوند
و کسی با تو سر کشی نتوان کرد و از جنگ تو در پیش و پشت نوری و ظلمتی همراه تو باشد که جز بر پیش همه کس بر بینی و ظلمت پشت سر تو که از تو بینند
هر که تابع تو باشد شود از نور و نوری پیش و مخالف را در ظلمت اندازد که خیره شود و با الهام الهی زبان هر کسی را فهم آری و دل آشنا
آن زبان بر تو پوشیده نماند و همه در زبان روحی خود یکسی سخن گوی مردم هر ملکی آنرا بترجمان بفهمند سکندر قوی دل گشت و مستعد
بجهان گیری دیگر باره داد پیغام الهی و شب و روز بدان مشغول گردید و با جمعی که صفر اعظم که بر وی نازل شد بود و جامع دانشمندی
و احکام الهی با خود داشت دانش مایل شد که از نامور حکما چون ارسطو و افلاطون و سقراط نیز خردمندانها که بکار آید بنویسند پس فرمود
از هر کس مشتمل بر سخنان دانش و پند و نصایح بنویسند نقل راقم در زیاده حد شد رد نموده که با مرجود که صفر اعظم که کلام الهی با آن
و جامع دانش و احکام سکندر چه ضرورت نصایح دیگران و اندرزگان که غیر مقصود بیفزایند و از مصباح نبوت هم متعلق نمودند شتند
محض نقل حکم میرانند باو دادی شد و کسی از انبیا و رسل علیهم السلام از آدم تا خاتم مرسل صلی الله علیه و سلم پیش کتاب آسمانی قمتاج کلام دیگران
نشده اند بلکه تمام حق از همان کتاب بر راه راست آورده اند چه از دنیا چه از آخرت و انبیا که بر آنها صحف و کتب نازل نشد اند و به تبع
کتب و سلف سلوک کرده اند آنان نیز سوای کتاب الله توجه بسخن مخلوق نکرده اند این از خلاف رسم انبیاست بر حق بنا در نبوت سکندر
و نزول وحی و کتاب بر وی شکی و شبهه است بلکه این مظنه بجزم پیوسته که وی نبی نبوده نه بر وی کتاب نازل شد و لی از اولیاء الله فرمان را

بوده باشد آنهم اگر همان کس است که در قرآن مجید ذوالقرنین شده مگر راقم تکمیل الکلام نموده اما برسه فرد مهما
متضمن مصالح سودمند مانا باندر شریعت اند **مذکور سکندر از عهد پیغمبری و برآمدن بکهار**
و جبال ملا نظامی میفرماید که چون سکندر به پیغمبری سربلندی یافت سلطنت را بنام فرزند خود اسکندروس موشت
داد و بجا و خود سپرده بگفت که مرا گرشته الفا رو بر بندگان خدای مهر مادری بجای آر و فرمان الهی را نگهدار و بنه
بغیر مانبری بگوش که از فرماندهی بهتر است من بضرورت رهگرا میشوم دست عمل شست هی و گمگاه بتوی سپرم
در راهی دور و دراز در پیش دارم بزانم که باز آیم یا نه اگر بیایم چنان کن که تو خیره نباشی و من انگشت نما نشوم
و اگر نیایم کار هشیاری کن و چنان کن که روز قیامت در عذر گفتن شرمسار نشوی پس رخصت گرفت و
لشکر را بدو یک سپاه همراه گرفت و از انها از هر ملکی مردم بود و هر یکی در قوت و مردانگی برابر لشکری
و چهار هزار اشتر از بهر بار گرفت که بار بردار از غله و خورد نیها و هزار بار بر خزانه و هزار بار بر دار سلاح و آلات جنگ
و هزار تیز رفتار برای سواری و دواوش و چون از مقدونیه که گمگاه او بود سکندر رفت و مردی چند در جای
بر گفت بنشست و منارهٔ بلند بنا ساخته بر سر آن آئینه نصب نمود که گماشتگان شاه از دور با خبر شوند و بر در آئینه بدلر
میشه و اندران تخت و تاج نهاده و نگاهبانی مقرر نمود که هر چه از ملک و بدگمان راه در آئینه ببینند پس خبر
دهند اگر دشمنی حمله آورد پیش از آنکه تخت نشین تدبیر کند او را بجای **مغرب** رفت و بمهر رفته دو روز قیام نمود پس
بحکم الهی از مغرب برآمد و از پیوی وادی بگذشت و در آمد در آنجا تنی چند از بیت المقدس فرمان کمال کشوره رسیدند
که در بیت المقدس دیو زادی طلسمی تخت میکند و بسیاری از مردم قتل کرده و طرق عبادت الهی بند ساخته بود لشکر
مدد داشته و در بیت المقدس رسید دیو با مقابل شتافت و عزم جنگ کرد سکندر او را بقتل آورده پس از در
آن شهر بیاد تخت و مناد ندا کرد که هر که با دیو همراهی کند سزای پیش همین است پس مسجد بیت المقدس را
رونقی تازه داد و عبادت کنندگان را جای عبادت بگشاد پس بمغرب زمین باز گشت و از آنجا به افریقه

حصه سیوم سکندر نامه

اما جوان خرد شد که در دل
راقم خطر نموده بود که در
خواب دیده بود که حضرت
سکندر را در خواب دیده
در خواب امر فرمود که
بر سر کن
سکندر گفت
در خواب امر فرمود که
در خواب امر فرمود که
در خواب امر فرمود که

مشتاقت و از آنجا بیشتر شد و بهر جائی که میرسید دین حق تلقین میفرمود و همه کس بی سر باز زدن قبول میساختند و بر جای
جا بتکانه میساخت و بعجیل روان بود و گوی در رودی مانع رفتنش بودی و بر جائی که آبادی میدید بتعلیم فرود می آمد
و چون ماندگی راه فرو میبست باز کوچ میکرد پس از بیابانی در دریا آمد و تا سه ماه در کشتیها سیر دریا کرد و از آنسو
که آفتاب غروب میشود لقا پو میکرد و بسیار جزیرها نگاه از آدمی یافت و بسیاری از دواب مثل آدمی و هم از جنس خود کس
و پیش او در آمدند و از ایشان نگریختند و چون راه دور در آن برفت لشیبی از زمین پدید آمد که در آنجای نمایان از ریگ زرد
بود که چون آتش گرم بقعه تابان ماه در آن وادی برفت مگر زیر آن زمین گوگرد بود بعد آن وادی دریای اعظم پیش آمد
که گویا بنیان آنرا اوقیانوس خوانند و در میان دریا آفتاب پنهان میشود و از آن بیشتر جای رفتن نبود و مراد کلام الهی غروب
فی عین حمئه یعنی آفتاب در چشمه گرم فرو میرود همین است که زمین و آب گرم میشود و در آنجا آفتاب در آب فرو میرود و آن آب گرمی
زمین گرم که از گوگرد یا بالگرمی آن آب گرم است و عین آن کلمه سره که در مقام فرو رفتن آفتاب مثل چشمه بر آن آب
و ضیا است که نظر در آن کار میکند و آنجای چشمه آب بنظر می آید که حجابی معلق ممیز از آب دریا است و جدا کانه از بحر محیط
با وصف بعد آن و نابودن در حجاب آب معلق باشد و خود در زیر زمین معلق باشد و مردم دیگر جاها او را به بینند در آنجا
و نزد شود و از آنجا که بر وی شب تب نمود و الغیب عند الله باشد آن چشمه گرم را دیده متحیر شد و از حکما پرسید که این چشمه
چیست و کجا است آن کیست - فقرا رحم کرده این پرسش سکندر را بسلاروش است بر آن که او بوحی علم آنچه نوشته و زنده از حکما
نپرسید اگر کسی گوید که چرا موسی با وصف مرسل بودن چرا از حال شیخی سکندر و بچه گشتی و دولت بستن از خضر پرسید گوییم
که او بوحی خود بما نگاه فرموده و خود موسی را آگاه کرده که بر وی منزه از زبان ما که علمنا من لدنا علما که آموخته ایم او را و از
بهر خود علمی که ترا آن علم داده ایم پس عالم بود آن بنده از تعلیم الهی که آنهم وحی است از قرآن مصرح است از وی پرسیدن
عجب نبود پرسش سکندر با نزول وحی و بآنکه حق خود او را بنمود زمین فرستاده بود از آنکه ثبوت علمش از وحی و تعلیم الهی است
بلکه حکیمی خیالبند از خیالات فکریه خود بود و قیاس هر دو بر کلام خدا و رسول از ظن و تخمین و خطا خالی نباشد بنا بر نبوت است

با الجمله حکیم اسکندر جواب داد که از راز این چشمه و آنکه گرم کی است از آب کس در نیافتم و جوابی شافی نیافتم کسی تفحص کرده مرکز آسمان
نگوید کسی گرد خاک نقاشی که داند که بیرون این جلوه گاه کجا میکند جلوه خورشید و ماه - سکندر در آنجا بسیار و تا آنجا
تن بشست و بسیار دیگر گرد کشتی قرآن آب راند اما چون آتش سیماب دار گنده و غیر جایی بعد حکمی نشد و همه از آنجا نامه آمد بخشید
سوای مطبر بودن آتش تنگی اندر آنست قفاجه نام جنس سیاه و سیمگین است که بینده بغور نگاه بر آنست جان می سپارد و گرد اگر دو این آب
برجی از سنگهای ازرق و زرد و سرخ و سیاه است که چون با آتشیهای زر فروزنده و در سنگ کمیتی و دومنی و کم و بیش است هر که
از آن بنگرد از آتش دمی کند و بلغط خنده بمیرد اما هر که از مثقال کمتر باشد این خاصیت ندارد و نامش لمنه جاگر است یعنی دریای جاگیر
شهنشاه او را بیاز مود و در آنجا برآمد پس او کرد که بر اسپان و اشتران تیز رفتار بروند و چشم خود بسته دارند و بتلاش از آن سنگها
گرفته و بکرباسها توبه توبه پیچیده ذریعه آن اسپان آن سنگها بکشند و در آن سنگ زنانند درین آزمون بسیاری از آن سنگها
پس بر کبت دیگر بنا و دیوارها از آن ریگ زرد و بیابان و سنگهای خشک و تیغ در آن کار بسته تا هم درون روندگان آن دیوارها
هلاک شدند و هر که کند اندیشه بر آن حصار برآید در دلش بدید جان بر او - فقیر گوید مگر قبقه دیوار عبارت از همین حصن باشد
و سکندر از دریافت ماهیت او عاجز گشته از آنجای کوچ کرد و راه بیابان گرفت و شش ماه دیگر طی منازل کرده سیاه از رنج
راه سوده آمد پس بر پای نیل آمد و بر کنار آن دو اسپه می تاخت و در کوه و غار میرفت تا بسیاری از رود و کوه و درنوشت
که آنهم بپایان رسید و کوهی سبز نمایان شد که رنگ از آن داشت و از آن کوه رودی از مخرج تا زمین مانند ستونی بسته برسه و آنرا ستون
آب گویند و پشته گاو پشت بر راه آن ستون است که بر آن دیوار نمایند و هر که بر آن پشته بمشکل برآید قبقه زده خود
در روی دیگرش افکند و هر که از هزار مردم خود را در آنسوی بیندازد خت در آن فرازجن فرغان بپرواز در آمد اصل قبقه دیوار
همین است شهریار چند کس را فرستاد و باز پس نیامدند آخر چنان کردند که فرزانه خواجه با پسر خود برفت و بر پشته رفته بر گرد
دلیرش در نیمروز از پشته دو پس آمد و کاغذی نوشته بدر همراه داشت شاه را بداد و بخواند نوشته بود که چون بر پشته گرد آمدم
راه بسیار باریک چون موی قایل رفتار نمود و هر قدر که بسوی بالا رسیدم راه فراخ و دشوار است که هر باغ در باغ بود پس چون برای بجا دوست

نقه سنگ تفاهم

نقه قبقه دیوار

راه اولین بود بهیم بکلم از هیبت چون نمک در آب بگداخت و خرد گواهت که به انوی رفته خود بهمه که انداز دانش سوی کردیم
سبزه سفره و گلها از دیبا و ثمار و چهچه لطافت بار گرفته بدید این بهشت نزهت انگیز و دماغ هوشمندی بگفت مشکین و عنبرین معطر
بر تو هوای بهشت و آن نغمه دوزخ که رده و بهشتی کرآن جهان تا که بسر بردیم و از کجا تا کجا رسیدیم گر اسی اسمین جای نغز و در دیس در آن
بهشت پای نغز نه لیبد نیم نظاره من ایک شدم شاه بپرده بهم شماش دیدار باشید و باهنر شاه — شاه از انجام رخت بر بست
و بهشت راست رفت رکتیاز نه گفت بهر آمد و در بند کمانی و دو صحرای بسیار رسیدند مگر بسبب ظلمت که بادی لو مردی دست نیافتند
و شاه بی مرحم نجات همه کس می همیشه و جواب دلو و بهر بیابانی بهراست مسکو و بر راه راست رهنمون میشه پس بیابانی دیگر پدید آمد که
نسل جنم آتشین و گرم بعد و نام رستنیها نداشت اما اموال و خرابی و زر بسیار یافت منه چون آن درخت سوخته به سیمو و بر باغ ارم
بنای شد اولین جای در آمد و در دلش نگاه میدید پس از درختی زر زرد و دیدم و بالین که آن شاخ گرد بار بعد همه لعل و بیجاده و گوهر بطور و مونه
از هر سوی سیب و انار از یاقوت در آویخته و از تیغ و بانج بدین بندها در چشم رنگ صد برگ ریخته بهاش از جواهر و زمین از گیاه و گل
از لعل و بیجاده و گیاه از زمرد و از نور در چمن باغ از گوهر شب چراغ لب طی کشیده و در دست از زر بر آنکه اند و از هر صورتی قابلی ریخته
و حوضی از بلور بخوبی پاره بیم کوه ساخته اند و اندر ماهیان از جنس جاب نمانده تر از ماهیان در آب اندر حسه است و حمام قصر از
خشتهای زر و نقرا تعمیر یافته پادشاه چون در آن قصر زرین رفت دانست که به بهشت برین شد پس لرزه دید از عقبی که از بنیاد
تا سقف همه گوهرین بود گنبدش از زر خالص که نقش گوی لعبت می رخشید اگر دیگر بر آن زرین قصر دو صد لو همه از سونش عنبر و بمشک
بعد پس آن قصر رفت و دخمه دید از جزع تابان که از وی بوی کافوری آمد و بر آن فرش زمردین لوحی از یاقوت نهاده و بر آن
حرف زرین نبشته بود که ای صاحب زور چون درین دخمه بخیابی بدان که درین دخمه شداد بن عاد صاحب ابوالات خوابیده
پس پادشاه جای و برفرش او پیش منگین و ستر پوشی کن که من هم ستر پوشیده ام و بر هوای کس نگوشیده ام که نمیدانند ناموس من
که خوابی تو نیز اندرین خاک خفت اگر خفته را درین خوابگاه بر آرند گنبد ز سنگ سیاه سرانجام کین گنبد تیره گشت
ز دیوار گنبد بر آرد نگشت تنش را بنگ سود موران کنند سرش خاک سم ستوران کنند بلی هر کس از بهر ایوان خویش

ستونی کند بر ستور و بان خویش ولیکن چو بینی سرانجام کار بر و باد کش از هوا چون غبار غبار آگنده را در مغاک
رها کن که هم خاک به جای خاک که داند که شد او را باد دست ز نعل ستوران که خواهد شکست از آن پیش که باد بر آگنده کرد
نشاتی نه بینی خرابی خاک زود تو نیز ای شده قفل راز بترس از چنین روز با بال باز مباش ایمن از بخت آزاده
که آخر تو هم آدمی زاده همه گنج این گنجدان آن تست سر تاج ما هم بفرمان تست کشاد پیش تو در های گنج
سپاه ترا بس شد این پای رنج بهر گنج کان بر تو باری بود ترا باد بر بات کاری بود — سکندر آن لوح را بدید
و زر از بگرفت و در آمد و هم از زر دو کوه بر آن قصر باغ بگرفت و دست بر آن نیافت و دیگر میوه هم بچید و نه کسی را اجازت کرد تا قصر
داد پس از آنجا رخت بر بست در دانش چون نیمه از آن دست سپری کردی از مردم جایها بود در آمد که رنگ شان سیاه تر
از قیر بود و در نجارها سکونت داشتند پادشاه حال آن بیابان پرسید گفتند که در شب و بلا آب صرف بر صبیه جانوران بسند کرده ایم
کوشت شان بخوریم و پوست ایشان می پوشیم و چون در آن زندگانی میکنیم سه نه آتش بکار آید اینجا نه آب بود آنجا بر آتش
از آفتاب — و در روز آتش ما آفتاب است و در شب شبنم و هوای ترش آب ماست و در شب بنیاد که بر زنده
در نجار بر نمی زند ما جای وحشی بسیار اند کرای قوم ما که با ما انس نمی گیرند در آنجا که دو ماه در آن میرویم او شان در کوه
طی میکنند و حرف نسیم سرد آب و بوستان غذای آدمیان است و در باب فراخی این دشت میگویند که ما بسیار دویدیم اما
بپایان این وادی راه نبردیم و دیگر جایها شما نه دیده ام و از او شان پرسیده ایم میگفتند که دو از ما در جایهای روشنی
اعجاب است لیکن طلب است در آن جا شهر است که رنگ شهر ما سپید است و خوبصورت و خوش خلق و در آنجا خصال اند و عمر
زیاده بالعدل میشود و اگر هر ساله هم یک بار پیر شود و دروی اثری نماند و پیش از اوطان آن مردم کسی از زمان نمی نماید
که آبادیست و کرای این خاک بسیاری از خاری و جمال نادیدنی است اما روشنی که وی روح ندارد سکندر آن
عجب مهر دل فرمود و خورد و پس دلو و بلقین دین خدمه چون آن زن با بلقاست وی خوشدل شدند بر آن پیش زنجیری
کردند و ساه دو نمرد بمرفت تا قرب ماه رگذر کرد و آن دشت اخر شد در پایش آمد و بر کنار دریا رسید و آن دریا چون

پس از آن حل کشتی ساخته بدریا انداخت و پس از یکماه سفر دریا کرد باز بخشکی گذشت دیگفته در اینجای کرب یه و چشمه
دست رحمت گرفت **رفتن سکندر از حد مغرب به حد جنوب** نوشته اند که چون حدود مغرب
بدیدار خوبی شناخت منزل شناسان عرض کردند که چون از اینجای منعطف فرمائی مردی برسی که چون بهشت
دلکش و پر از کشور و آب اما ساکنانش همه بت پرست اند شاه کوچ فرمود ناگاه در راه مرغزار سبز و دراز دیدی
دیده که مانند بهشت پر از اشجار میوه دار و اثمار و سبزه زار است اما مالک آنده بلند و بر کسی در خانه خود نمی گشایند
و هر خیمه از روغن گچ پر کرده اند و آن مردمی سلامی افکند و بعد سه یا چهل روز آنرا برجی آورد که بخراسان همه گوشت و پوست
و پیه او در آن روغن گداخته میماند پس کله در آن آنرا بچوبی زده اسب و رجال آنرا میکردند و آن جوابی میگفت
مستهزا مدارات این ظلم و بیدادی معلوم کرد که این بلبیس ابلیس است پس آن خیمها برگیرند و مردم را زجر کرد و توبه کنانید
و دین خود تعلیم کرده صاحبی بر تمهید دین نو سرافشانی برگماشت و سه شهر سه کوه بلند و بحر از گرز که راه بر آنها بسته
بود از سکندر از هیبتش بدید چون بحر صعود و گریختن از آن کوه چاره نیافت امر به برآمدن آن کرد و سواران لشکر برآمدند قدری چند
نرفته بودند که سمهای اسپان به تیزی و سختی سنگ پاره ها بخراش درآمدند و زخمها شد و اسب اکثر فتاده فرمود تا از خمها بخاک
پاره ها و چرم گاو بستند و راه ها جاروب میکشیدند و گریوه به پولادی کوفتند فراشان مشتی از آن سنگریزه ها که موجب زخم
بودند بنظر شاه درآوردند و گفتند که از زخم پای اسپان برآورده ام و چون بپولادش بکوفتیم نرم نشد و شکستی نیاورد سکندر از آن
سنگریزه ها بشمشیر بران ببرید اثری از زخم شمشیر در سنگ پیدا نیامد تا بهر چه برکه آنرا بریدند همون آتش درگاه افتاد
آخر ماه زیر بریده شد پادشاه چون دید که از زیر آنرا آتش کرده نامش الماس نهاد و گفت که این سنگ گرانمایه
زمین خراسان است پس نمونه از آن بمردم داد و امر کرد که هر کجا اخگر سنگ بیابند خاکستر سازند مردم در تلاش در افتادند
در پستی و خارا کوه وادی دیدند که کان الماس است و چون دریا از تاب الماس خوش میزند اما مرا آن هزار مار آدمخوار
گرد آمدند مردم بسبب ماران و دشواری راه از الماس حیرت رفتن در آن وادی نیافتند و ماجرا بشاه رسانیدند

سکندر

سکندر در چاره آن نظر بر موی گماشت و دید که عقابان سیاه در هر کوه بسیار نشسته اند و شکاری در پی دارند پس فرمود
تا گوسفند از میش بگرفتند و سر با برهه و پوست کشیده در وادی الماس بر جانبی بیفکندند عقابان چون شکار مفت
بدیدند بکبار بپرواز درآمده بر آن گوشت پاره ها بنشستند و از آنجا بر شهپر بالای کوه آوردند تا باطمینان بخورند مردم حرص
حرق و پس بک عقاب دو سه کس بردیدند و گوشت پاره ها بگرفتند در پاره الماس را چسبان یافتند و برآورده بحضور
شاه بردند و شاه آنرا گرو میکرد پس از آنجای کوچ کرد و از آن کوه فرود آمد اما تجمل روا روی سمهای اسپان ریش شد
تا بکجا بسته برفتند و اسپان سست و زبون گشتند پس گشت زاری پیش آمد که بکثرت برف باری بکمال ذابی و سرسبزی
و تازگی و خوبی زیبا روی که بحسن و خوبی و تناسب اعضا سرش سزاوار تاج کیانی بود بیل در دست سر و پا برهنه
متحیرانه بسوی کشت زار میدید سکندر او را پیش خواند و گفت درین ویرانه چکار داری و با این کار خراش
مدتی که همچو تو گوهر تابناکی خاک بیزی سزاوار نیست بیای تا ترا بپادشاهی برسم جوان بدعا گشاده گفت بیت دری
همان بهتر او سزاوار است ۲ بخرد زار کاری مرا کار نیست بمن پادشاهی سزاوار نیست - گشت و زر ۲ جای
درشت باید چون نرمی بیند گوزه پشت گردد و بخت تن اگر نازنینی کند مانند ضعیفی است که تاب آبگینه طلب دیاید و تیم
خوگر درشتی و پرورده منعت است و درشت نمان ۲ جای نرم هلاک اوست چنانکه نرم نمان ۲ جای درشت
شهریار ۲ جواب پسندیده وی خوش آمد پس پرسید که پروردگار تو و روزگار ما هر دو کار تو کیست و بنده کیستی و کرا
پرستی گفت تا بکس دل بسته ام که تو و همان قبله را می پرستم که تو که آسمان ۲ بر افراخته و معنای خود را کرد ساخته
و در تب و روز چند بار شش او سر بر زمین نهم و بر زمین چشم و ابروی آراسته که ما خواسته بمن داده و افزون از این
دیگر کرمها که با من کرده سپاسش بتقبیل میکزارم اما چون تو به پیغامبری آمده دینت قبول کردم و بگرمت بیام
که بهتر از این ترا در جواب دیده خوشدل شده بودم اکنون که مرا بی الحین بدیدم کمر خدمت چرا نه بندم شاه از
سخنش بسیار خوشنود گشت که با همه خوبی و دشتبانی صورت و سیرت ملوکانه و بزرگانه داشت لب بتقبیل نگشاد

وسر و چشمش بوسید و بخلعت خسروانه او را سرافراز گردانید و داده ارکان دین و دولت خود جا بر تخت و بکشتی نشسته روز در آن
فرخزار بهار اقامت ورزیده از رنج راه بیاسود و از آنجای سپهر شتاب چون فرسنگ چند گام سپهر کرد خرمی آباد
تازه و سبز چون بهشت دید که بقعه را بهار و کثرت گل نظر جائی ملوکانه بود شاه از حالش پرسید کسی گفتش که
که این خرمی است که هرچه در دوی بکارند یکی بزار بلکه هزار از آن بروید اما در اقصای این مرز خرابیست و مهر او بر آن
که این زمین سه دیه آن داشته باد آن ظلم بر طرف کرد و آن سه آباد شد حمد لسکندر را موسومش حسب رفتن

سکندر از حد جنوب بحد مشرق

بگاه آن جهانستان عالم نواز از کار سکندر را فارغ در این فصل و موسم بهار
بقول مولف سه زمین از دجلی گشته است لبنز زمان از گل و یاسمن نافه در سر نخ گوت پرنیان سبز در بر حلی بسته بازوی شاخ از گل تر
بنات نبات آب و شیرینگی را به بحر لطافت فرو برده لنگر کفلگاه گوران گل از گشت در گل دهان گوزنان ورد و عنبر
زمردشان کرده باد بهاران بر سبز طوطی بهندوستان در — و کنار به هفت بهندوستان فرموده و از آنجای بسوی مشرق رفته
بگاه در کوه و دشت سیاحت نمود پس بقصه تا رشتافت که بلفظ ترکان کنکر هشت مشهور بود و پرستش گاهی عظیم از بت پرستان
که صدها مردمان بچهره چون بهار در تنگ جا خرابه پرستش بتان با وصف هم پایگی معروف بود لطافی سه بر خاد از زری ساخته
بر و خانه و گنج پرداخته دو گوهر بچشم اندرون در دخته چو روشن دو شمعی بر افروخته — شاه جهان بدرگاه آن امر کرد که
بتخانه ها از هم بکنند و بتان سه بشکنند و زر و گوهر بگیرند بتی ماه لقا که پرستارت بی لوا بود بحضور شاه آمد و کس از دعا و ثنا
عرض کرد که شاه جهان لاچه پرداخت اینقدر زر بهاء که بر آن آخر زری در دست داد و علاوه بر این است گوهر چشم داشتانی عزیز داد
از شاه درماند بر بر سلام پادشاه اجابت دلو مرکبه کعبه در زمان پاشانی در جای این بکنند گنبدی بنم دیران بقعه دوخ
از خواب بر آن گنبد همی نشستند و دو گوهر تابنده در منقار می داشتند مردم آن شهر بطمع آن گوهر مضطرب بودند که چنان
این زغان سه بگیرند و گوهر از منقارشان بکشند تا بر بن برآید و طمع شان کوی نه بکشند احرمغان چو آن گوهرها را سر
بگرفتند و ببریدند چون جوهر آن از بهای دو گوهر عاجز آمدند با آب شدند مردم طمع با یکدیگر مناقشه بر دی کار آوردند

قصه سکندر از حد جنوب بحد مشرق

و آخر رای همه کس بر آن قرار یافت که بتخانه بسازند و بتی زرین از آن گوهرها نصب کرده بر دو گوهر در چشمهای خون دیده بنهند پس از آن
بگیرد و بت بیوکان سه بی چراغ کمن شهر از خوش گفتار آن بت شیوه زبان بت بی زبان را از مدد چشم بر گشتن رها کرد بر چهره
خوش گفتار این لطف سه ارشاد و دیده او سه از خزانه بت یکانی نشان بداد که زرش سه حاجی بخوف سکندر از آنجای بنشسته
و بصد آنان فراخ و جبال سنگ لاخ کوچ کنان بیرفت و در آبادی که برسید بر دو اکای کعبه بکرد و کس سان می فهمه و کس خود می فهمه
و همه کنان و ایمانیان بسوی چین شتافت خاقان حاضر و نزد لالی آورد بر دو شهریار خویش بنشسته و به کتبی برآسودند شاه جهان
خاقان چین سه مرتب دین متین فرمود و او پذیرفته ارکان آن بنا بر خت شاه گفت که ما عزم سفر دریای چین داریم تا عین تماشای آن بتخانه
لبنز طلبکه تو نیز رفاقت کنی خاقان بپذیرفت سکندر از لشکر خود ده هزار کس از دانا و امرا و سپهبدان و دلیران بگزید و سوای ایشان از سپاه سرخ
خواست همراه گرفت و خاقان با ساز و سامان سفر و ده هزار سپاه رفاقت وی بگزید پس بر دو شهریار سپاه جرار روانه شدند و چهل روز بهم کوچ
در کوه مشرقی رفتند چون بنزدیکی بحر آسود برسیدند بر کناره آن فرود آمدند گفتند که فرزند بحر زنان جمله دریای شب بر آمده
و در ساحل آن همه شب بر بود سر و رقص و طرب و لهو عیش و کامرانی و هر کسیکه از آواز گلو سوز ایشان و صدای فرازمرستان
بشنود از هوش برود و دیگر کاهی باز در بحر آید غوطه زند و گم شود شاه فرمود که لشکر گرد و مسل از کنار دریا بگزارد پس علی الصباح که مقبل
طرلگاه عروسان دریای کرار آنجا تماشا ایشان محل ساخته خیمه بزند پس در آن خیمه بیاسود چون آفتاب عروسه دید که آن خورشید روی عالمین
بر افگند کیسو بر اندام از دریا بر آمدند و سرود کنان و رقص زنان بصد لحن دلکش بر سر نشستند شاه بکرشمه باز بخندید که
این گریه چیست روز دیگر که کشتی بیارد و درین بحر بیندازد که من تماشای دریا ضرور خواهم دید و بخاقان فرمود که تا من از سفر
باز گردم در اینجا بپای بدارم که هلاکم می برد یا حیات اگر بیایم شکر گزاری تو کنم و گرنه تو دانی و لشکر این گفت و آب
در دیده بگردانید و گفت درین رفتن مصلحت بصر باشد ورنه اینقدر شغف بیلانشری پس بلنبیاس و ارمغان
هر کرا خواست با خود گرفته در کشتی بنشست و در دریای چین براند چون روزی چند برفتند آب دریای محیط که عالم
احاطه کرده کشتی سه بطرف خود کشیدن گرفت ناخدایان بهر سر بردند و در کتاب جب بالیر آب دریا بدیدند سر و سینه

قصه زنان دریای و لهو سرای ایشان

قصه سکندر از حد جنوب بحد مشرق

www.abulhasanalinadwi.org

که از نمای باز کشتی شاید دید که گردابی چون پاره نوری مانند خرمن زار دور و طرف متوجه مرکز آن کشتی نشستن گفت اینجا مقام دولت
دیری مغرمای که دریا آب بسیار عمق دارد و موجهایش کشتی بر دریا محیط می افکنند اگر ایشان کشتی از آن تیر شوم دیگر معاودت
ممکن نیست سکندر چون دانست که از آن تیر شدن امکانی ندارد به بلیناس جادو که در مرتبه معمار بنای میکوا فرمود که در دریای
طلسمی بایه کرد که از آب بسیار زمین گردان آن کرده باشد که از آن تیر خلق را راه نیست پس طلسمی بسازد تا راه نجات
دست به بلیناس گفت من که مرا بهمین شغل فرستاده بودند - دیگر گویند که این طلسم موجود بود آن قابض خلق بود
مردم از آن جهت که مرتبه الوهیت چون آن طلسم تمام شد سکندر معاودت کرد و چون فاصله ده روزه راه از دریای محیط دور تر
آمده معلوم کردند که راه غلط کرده اند سوفرنه گفتند و خاطر حضرت سکندر را بر طلب کشتی بسته و در دریای برسانند که
از بهر راه گم کردگان آب پناهی است راست گفتند سه فرسخ از عقب روی آید و کاری بکنند پس آن کوهی بلند بطور در آمد
که دور گرد آن کوه گردابی هایل افتاده که اگر کشتی در وی بیفتد سالها گردان ماند و بیرون نرود و در یکطرف دیگر
صورتی زیبا خدا کشتی را بتر کیبی از طرف آن گرداب کوه کشیده در پای کوه لنگر کرد و زورق دیگر کشتی نشینان برگذشت
و بر کوه رفت و گفت اکنون از این راه رفتن صلاح نیست باید که از راه جنگل از این کوه بگذرانند که این راه به قیصر میرسد
و از اینجا چنین راهی دور و دراز است اما این راه دور از آن جهت که دریا هر چند بر دلها بسته است سکندر بر این شغل زود که دیر
دست آید و به بلیناس گفت که تدبیر بیندیش که این گرداب کشتی را رستگاری دهد حکیم گفت اگر شاه در جای قیام فرماید
تا قیاس ساه طلسمی از سنگ خارا بسازم و یکی گنبدی تمام سازم و طبلی اندر آن بیاویزم که هر که در آن گنبد بیاید و چوبی
بر طبل بزند کشتی گرداب سبب ارگی آب بر آمده در آب عمیق برود و براه خود افتد شاه متحیر گشت که چگونه توان کرد
بلیناس گنبدی سنگین بکرد و اندر آن طلسمی بسیار بر گفت و در گردش طبلی بیاویخت و گنبد را چنان ساخت که صدای
نقاره بگرد جنگل و هیبت تمام اندر آن گنبد بر آید پس شاه را گفت که گنبد و طبل درست است اکنون بیا بنای و کشتی در گرداب بگذار
و بنیاد بجای زود اندر آن جهت که بر جای آید شاه بفرمود تا بلیناس خود در آن کشتی نشسته بگرداب رسانید و کشتی در گردش در آمد

سکندر

سکندر نیز الفور خود در آن گنبد نشسته فت و چوبی بقوت تمام بر آن نقاره زد بمجرد آواز طبل کشتی بلند گشت اندر آن
گرداب آمد بر بلعه افتاد و سبب بسیار جوشیدن و بلیناس بنا بر خدمت نظامی گوید که بعضی گویند کاخ شهر در حدود
بابل است بالجمله شاه جهان از حکم بر سر که وجه رستگاری کشتی از بند آب بعد از نقاره چه بعد گفت هر چون کشتی در گرداب
در آید مایی بر گرد آن کشتی در حلقه خود بگیرد و پس بشکند و غریقان را بگزرد اما خون او از نقاره روشن نشود
بهر آن در آمده بسوی آب عمیق بگریزد و بزور پر و بالش آب نیز جریان یابد و در آن روزی کشتی نیز بدر آید الغرض
کشتی را روانه کردند و یکماه به فرصتی بتمام آب سر بر بند و شاه با همه سپاه صحیح و سالم در ساحل برسید و لشکر به رستگاری
از آن بلعه بردها از لوکها خاقان بدید و از سکندر نثارها کرد و گنجها بر پای خسرو بیفشاند شاه بنوازش و دلجوئی
خاقان در پیش کشید و همه مهمانی یکیک باز گفت خاقان گفت اگر شاه جهان دری نماید این کار جهان که خیمه
کرد کار جهانبانی ترا نماید در آن سبب هفته در آن ماه کرد و روز آن ماه که ده روزه راه طی شد از و بر نیز با آن شهر
شهری کافورگون که گوئی از گل ساخت نمودار گشت سکندر از خاقان حالش بپرسید گفت در این شهر عرب غریبان را اگر زحمت زیرا که هر روز چون آفتاب
بر آید چنان نهرهای مولناک از آب دریا خیزد که شنوندگان را جگر بگدازد و دلها شوند پس سکانش دستور کرده اند تا قیام آن رستخیز در زیر خیمه
بیاه گیرند شاه بشنیدن آن حال دل بدرد آلوده و روی بجانب بلیناس کرد و فرزانه گفت او فرمای که پیش از برآمدن آفتاب بوق و طبل ها
و تیره دوهل بنوازند و تا بلند شدن خورشید از آن کار دست باز نکشند تا صدای هولناک دریا خیزد در گوش نخورد باشد و پس که آن
صداهای هولناک سبب چه باشد گفت از استاد چنان یاد دارم که هر بامداد چون آفتاب بر روی دریا رخ بنماید بسبب گرمیش موجهای
آب قبه و گنبدها بر آورد پس از آن آوازی خیزد که گویا کوهی بر کوه دیگر در افتاد یا رعد صدای برکشیده و سیماب نیز در زیر آب است که از تپش
خورشید بجوش در آید و آوازها دهد و چون مهر از آنجای میل بجانب دیگر کند باز سیماب به ته آب بنشیند و بوجه افتادنش از بالا
آوازهای سخت تر از اول بر خیزد سکندر لشکر را متصل شهر فرود آورد و مردم شهر و حاکم شان حاضر شدند و تکف و هدایا پیش کشیدند
فرزانگان آنجا عذرها خواست و آیین سکندری قبول کرد و روز دیگر که وقت آن قیامت خیز صداها برسد شاه امر کرد تا لشکریانش

نقاره‌ها بزدند و طبلها بکوفتند آن صداهای آبی بیش صدای نقاره هم شنوند بیرون که آواز ناهموار نقاره داری موقوف کردند مشهور بان بزدند
و بخورش عرض کردند چه باشد اگر دو سه طبل بما داده شود تا ده دادرس باشان چند خروار کوس بخشند و از آن روز رسم کوه که هر صبح نقاره‌ها می‌نوازند

رفتن سکندر از مشرق بجد شمال و بستن سد یاجوج

پس از آنجا بکوچه و درنگاه که پیش در ملک چین برسد و نگاه در آن ملک قیام فرمود از بهر راه بیاسود
بجد شمال و بستن سد یاجوج هرگاه سکندر از گوش عالمگیر شرقه فارغ شد عزم کوچ کرد و کشتهای فراوان
بنا فان داده در شدت ایام گرما از چین برآمد و راه شمال گرفت و لشکری از بیابانهای ریگ روان که بر پرنده در آن صحرای آب
برنمیزد بدید پس دشتی پیش آمد که همه ریگش از سیم خام بود و بر کف این همه نقره خالص آب شاه که از طلا گنجها داشت پرداختن گفت
لا اشتراطی چند از آن ریگ بار کنانید و بردارید همه برفت و در آن دشت زمین از سیم و چشمه‌ها از سیماب پر سیم بود هر که آب آن میخورد می‌مرد چون معلوم کردند
و بان از آب بستند مگر دستهای سیماب تراشی یافتند آب آن چشمه بکردند و در جوش و تپش آفتاب که آب و سیماب مخلوط همیشه آب خورد
تا از تشنگی عاجز گشتند بر بصوب نگاه برفتند تا کوهی پیش آمد که بر بالای آن قومی از دین پروران بود و بفرمود تا پیغمبری بنص الهام
که در پس این کوه سنگلاخی و دشتی فراخ است و در آن دشت قومی یاجوج نامی و بوحشیت مشهور که از سر تا قدم بخوی درنده پیچ نه بینی نظم
چو شیران آهن دل الماس چنگ چو گرگان بر گوهر آشفته رنگ بگیرند بنگام تنگ باد سر بناخن خرشند پولاد سر
گیاه و خوشه دریا بند کوزند و سال در آن آنجا تو دها از ابر می بارد و خوراک آنان میوه و بخار و مرغ بسیار بمشوبه و مرده نیز میخورند تا
تن از یکدیگر بجوهر نمانند و دی بمیرد و بهر پله بر ما حمله آرند و از گوسفند و خوشها هر چه یابند میخورند تا بر سر کوه رسی آنجا و آنان طاقت صعود حال
ندارند بر نشیب گذری بمارب بنی فتوحند اگر تدبیر و فهم این بلا از ما بکنی غایت کرم باشد شاه دو کوه دره که آمد و شد آنان بود
سدی قوی از پولاد بر بست که جز روزنی تا خراج بنهاد بپذیرد پس از آنجای رو نهاد و بزمینی رسید که سر تا سر باغ و گلزار بیهوده و انهار بود
اما دیوار دور در خانه‌ها نداشت بلکی از شکران میوه از آن باغ بگرفت در حال تنش خشک شد دیگری که سپندی بدست آورد آنچه مشکلات
بلا می‌گشود شاه چون از حال آگهی یافت منادی کرد که کسی که مال و متاع آنجای نگهدارد از آنجا بیشتر شد شهری دید که چون فردوس

آرایش داشت خوبرویان بر سر بر سر دری از چوب و سنگ بنهاد با تنی چند از بزرگان بنفت ترس و بیم بدون شهر رفت و کانها را از سر برند
مال و خواسته بیافت اما همه بنهاد و قفل دیده بسیار آن لعل و زر و سیم و آهن و مس آورده و نجمه بیشتر الوان لعل‌ها مس کشیده شهر را بسیار
سیب چنین که خاصه‌ها بی‌ورد بنهاد و قفل همه دیدند و نگهبانی نمی‌کنند گله‌ها بی‌گله‌بان و باغ‌ها بی‌باغبان میوه‌ها دگرگونی نمی‌پذیرند قفل شما
درخت و اموال شما کیست مردم آنجا بر سر شاه گشاده گفتند که ما گروهی ضعفا و دین پروریم و سر موئی از راستی نگذریم و در کوشه
بر بسته‌ایم دروغی نگوئیم و خواهشهای غلط در شب نه بینیم و از کار بکردار بزدان خشنودیم و ما را گوئی از آن بنیرسیم و هر چه از آن
او دوخته است بدو منافشه نبریم که سر بسته‌ها با فضولی و خصومت چه کار هر چه از دست می‌رسد نیکو است و عاجزان را
یاری کنیم و هر سختی که پیش آید بر آن تحمل نمائیم و اگر از ما کسی زیانی برسد نقصانش بر همه و ما همه مال بیشتر
داریم و در اموال قسمت برابر داریم و همه با خود همسر شماریم و دیگر کسی نخندیم و چون مال کسی ندزدیم مال ما
هم کسی ندزدد و در خانه‌ها قفل نزنیم نه با گله‌ها نگهبان داریم خداوند کار خردان ما بزرگ کرده‌اند و ستوران ما
فارغ از گرگ و شیر گرده اگر درندگان دم از ستم زنند هلاک آسمانی از و عوض بگیرد و اگر از کشت ما کسی خوشه بچیند
تیری از گوشه دلش بدوزد و رنجش بکشتن نمی‌رسانیم و بعد شش ماه وقت درو بردیم و حق خلایق را بمقصد
یابیم و در کاریکه میکنیم توکل بر ایزد میداریم نه بر جهد که گمدار ما هست یزدان بس بیزدان پناهیم و دیگر کس
بسخن چینی کسی نمیکنیم و عیب کسی نمی‌پوشیم و دزدی نمی‌آرائیم و بر بدی رهنمون نشویم و فتنه نمیکنیم
و خوبرتری نکنیم و در غم دیگران غمخوار کنیم و دل بدی یار یکدیگر باشیم و در فریب و سیم نیائیم که بکار کسی نیاید
و در خورشان درم نگیریم و چیزی از کس بتمع نگیریم و دود دام از ما نگیرند که بر آزار شان ما را ستیزه نیست و خورد
بطلب آهو و میش از کوهها پیش ما بیایند و چون گاو و خر نه بسیار خوریم نه لب بسته داریم و چندان میخوریم که اگر نمیخوریم دیگر نخوریم
بتوانیم و در خوردن از ما کسی بمیرد مگر پیری دراز و چون بمیرد و خوردن نشویم که خرد سودی ندارد و هر چه بر او کفتن نتوانیم در غیبت
کسی نمیگوئیم و تجسس نمی‌کنیم که آن چه کرده و این چه خورده و هر چه از مقدر بر ما بر آن سر نتابیم و در مالیون کسی نتواند که بر ما

و اگر بر خلاف تارهٔ ارما بیرون شود — سکندر آن بود طلب شد و آن حلاق ارجمند بدید بکریت فرمود که خوشتر ای آزاد نشسته بود
نه در تاریخ دیده و بدل گفت اگر زیرگ این نقوش سر صفحهٔ دل شبگیر دان از این باز دیگر خوشتر ساخت در جهان نیارم و بعالم نگرم
و بهر بیابانی شتاب نزم که جهان قائم از ذات جنین نیکمرد است و هر چه از آن بیابان بیامونختم مرا بس بود که شکوه عالم را این است
و اینها اوتاد جهانند و در اصل مردم آن بیند و ما صورت مردم نه مردم حق اند اگر چه کوش عالم آخر فرمود مرا دانش دیدن این مرگان
بود که بود دیدن خوی دد آن حضرت این بگزدان بیابوزم اگر پیش از این امیقوم بدیدی بر گرد جهان نگردیدی و در گوشهٔ
این کهستان بنشستی و بایزه دیر پرستی که جان بر بستی و آیین من از این رسم نگرشتی و جز این دین دیگر دین نمی نمودی پس بعد حط
انجیل داود و دین ارث و پیغمبری باوشان نقوش و از آن ملک شاه دان برگشت

بازگشتن سکندر از حد شمال به قصد وطن و در اثنای راه بیمار و ناتوان شدن

سنه ۵ جهانی پرور برگزیده خدا اسکندر چون
از صحبت برگزیدگان الهی برآمد بعزم وطن روانه و بیابانی در کوه و دشت قطع منازل و طی مراحل میکرد تا از وطن بر آمده بود
که عجب بعد از منزل آخر حرب سر بسر و بیماری عمر بر سر شده ناگاه هاتفی صدای الوداع بر کشید و گفت از این بستر در تحمل
کوشش که کوشش زمین تا آخر رسانید اکنون بمنزل اولین نگر چو تو همه این نژاد و گوش خورد عطف عنان کرد
مردم کرد و بود هر چه تمامتر کرمان رسید و از آنجا به بابل رفت در آن شهر سلامت جوابه و صحت وداع گفت و دست
از طاقت بازماندند گمان که آبی زهر آمیز خورده بود چنانکه کشته بود نه بخشه پس قاصد دو اسپه بیونان فرستاد و
بسوز خوار ارسطو پیام داد که رفتی و همه حکما بیمار ارسطو با جمع زیرکان بعجت رسید و هم از گرد شهر بخصوص شاه در آمد
دید که آن شاه تخت بر فرش زمین خوابیده و لشکر ضعف دیده رونق دو اسپه بر قوایش حمله آورده نفس بدید و امید بگسست
هم چند ادویه جاذقانه داده چه سود از قضا سر کلکنیس صفرا فرو روغن بادام حکما حی نمود همچنان طالع بدید
در راست نیافتند شاه رفتی چون در آئینه بدید هر آنست که سه نه در طبع نیرو نه در تن توان حمیت آزاد سر و جوان
بیمار آن که همه هوشیاران بود طبیب است و چون شمع با چشم گریان و دل بریان زبانه آتش آه برکشد و زبان بکام که کشتیم

در کدب

بر هلاک در آمد و نهنگ اجل دهن کشاده بر آمد خروش رحیل از کوچگاه بشوریده که شاه بخواب اجل شتابی است فلک پیش از این از تن سر شد
که آب لشکر بر کوه و دشت داشته چه تدبیر سازم که چرخ بلند کلاه را در آورد کمند — خارنم کاست که بر زمانی رنجم برد و لشکرم کو که
که بر پیش شمشیر تیز زمین آزار بر دوش همان سکندرم و همان خداوند کیود آنم که در جهان کسی نا سفته گوش نگرفتم از دریا قلزم
گرد بر آوردم و بسی مطلوبان سوار از دست طالبان بر ماندم بسی بسته بستم و لب بسته بشکستم ستم را بشفقت بدل کردم و مظلومان
حل کردم از قفچاق تا قلزم و قیروان دشت و صحرا بنوردیدم و از قابل و بابل کین خواستم و از نهنگ بانگ شنافتم و رسم آتش پرستی
بکسر محو کردانیدم و نسل عادیان از بیخ بر کندم و بهشت شداد بکشادم و در اندیب و ظلمات بدیدم و بغار کبر و شتافتم و در تمکنش بنشستم
و از حاجش بنوشیدم و سد یاجوج بر بستم و به بیت المقدس رفتم و بکعبه رسیدم الغرض همه جا قرار رسیدم و دیده همه بدیدم و گرد همه بگردیدم
و در دشت بلا آن کس از کوره آهنگران بلوکاه رفتم و نمردم — چو مرگ آمد آن تیغ زنجیر شد بزنجیر دام گلوگیر شد
و اگر از من پرسی که چون بوده ام می گویم که دمی نیاسوده ام و همه دیدم و سیر نیم و در حرص مدت دشمن سالکی لب تشنه کردم و بجنبش اگر
شش از سال بگذشتم آخر همان مرگ و حسرت دانوس است و با اینهمه دانش اندوزی و حکمت پژوهی و گرد این دفتر هر علمی و هنری
چون مرگ شاهش حق دهیم در چاره آن فرو ماندم — نظم کجا رفته اند آن حکیمان پاک که زر می فشاندم بر ایشان خوشناک
بیامد که خاک سکندر کنید — مرا و ای جان سکندر کنید ارسطو کجاست و بقراط کو و فلاطون کجاست و دانیس کو و ارسطو
و هرمز کجا اند و فرفوریوس کو پس بگفت همه هیچ اند کار از یزدان بگشت بر بالا اگر هست امید آسایش و بخشایش از دست دل اگر خیزد
که بسیار کارهای ناکرده ام — غرض بسیار چنین و چنان گو آخر ارسطو که از چاره سازی عاجز آمد دامیدی در شاه بدید بعد و عارض کرد که
پروردگان چون بعجز در آمدند اکنون شاه باید که نظر بر فیض پروردگار دارد و ما غلامان کی میخواهیم که موی از تن او تنت تابی بخورد
که هر جا که ترا موی بر نیرد ما خون خود بریزیم و لیکن از شربت مرگ ناگزیر است و پیر و برنایی خوردن آن و نه هر چند دل ما نمیخواهد
که بگوییم این سخن بنوش و این صراحی بریز دریغا که چراغی بدین روشنی بی روغن بماند شاه گفت از این اگر بگزر که زود گم گردد
اکنون دست دعا بر کن مگر او تو رحمتی فرماید — فقر گوید چندین رحمت او تو لب بسکندر که در کار دار زیر او سر خود کرده و در حکمت سر فرو

دل عجب بود که شاه بی نوا کرد کو گاه باز افتاد بیمار ناتوان

نبوت، که او را علوم حکمت و فلسفه و جز آن از طبیعیات و طبیعیات و الهیات و سیاست و طلسمات و نیرنجات و ریاضیات و فلکیات که در شریعت یا نبوت بر جو نه باشد
چنان دستگاهی داد که در تمام عالم آباد و بر آباد تا آن زمان مطلق مشتهر است در روم کفر محو نمود و در سلطنت ملک الملوک و شاه جهان گشته
به همت بوده تا مخلوق بداند که این همان طفل است که در اراب کتابی بخت و بان ماه رش پدرش فیلقوس روی در پس داده بصعوبت و دلیس حمله آورد
بمرفت پس تمام عالم را جالس با جنب است دیگر فیلقوس آمد که در اراب و در اراز روی خراج سکر فتند با بر دیت پس عابد زنت که دفع نفوذ بغوا فلاک دور
وضع حل کرده و فیلقوس پرورش او کفو تو من تشت و دنیل من تشت و دان الارض بید یو تهاس تشت و عمر کرد همت کوتاه کرد تا سکندر و دیگر آن بدان که او همه
بدید الاوس در خالوی کسی کمند و از عاجز شدن آن سلاطین ملک حکمت و دانش حول ارسطو و افلاطون و سقراط و دانس و بلینیاس و سر فرو
در فو بوس که احوال آن عنوان جریده تمام حرین و تجارت آن دستان و پیر مطب لستر بن شدند ظاهر نمودن عجز ایشان در قضا و قدر حکیم مطلق است
بفضل الله تعالی و حکیم ما بید

سوگند نامه نوشتن اسکندر در وقت نزع با مادران خود

چون اسکندر
بحالت احتضار رسید مادران مشفق را که چهار زن بودند نامه چنان پر سوز بنویسید که اگر سنگ خارا نه بدید الفو
عنوانش از سپاس ایزد جهان و جان آفرین بسته خاتمه نوشت که این نامه از من که اسکندرم بسوی چهار مادر دلسوز من است که اگر قطره
شده مدیده ها و سبو بر لب رفته گشته ها و اگر سیب نگین گرد آلوده گشت بشود نارنج زرد از روی سفیدی و اگر با ها خرامان
با این گل زرد ستم که بکند در تخت سرخ تازه باد لی اگر من بمردم بر دیت او تو شما ها زنده و دلها و من نمی گویم که بسیدن
جز مرهم سوخته دل نشود کو دل بالبور و دلسوز پیدا کند و زبان لا به تعالی بر آله مگر غرض من آنست که از بهر دست پرورده خود
دست ها موزید آرش کوزه ز شما ها دور دلها و خداوند کار صبوری بخشاد قسم بشیر که از پستان تو کوبیم و قسم
باب خواب نوشین که در آغوش عاطفت تو کردم و قسم بآن سوز جگرت که جوانمردت بشد و تو سیری سابدی قسم
باب کل سنگه فرمان پذیر کار دار میند و قسم بفرمانده آسمان و زمین و قسم کراماکاتبین که فرمان حق می نویسند و قسم بمصاب
زندان و قسم بر اجت بهشتیان و قسم بآنکه جانور حیات دارد و قسم بآنکه از عدم بکاتب دارد
و قسم بموجیکه از بحر جو خیزد و قسم بکلمه کن که از زو وجود مخلوق شد و قسم باسم اعظم و قسم بروح و قسم بهفت آسمان

و قسم

و قسم بسبع سیاره و قسم بمعرفت خدا شناسا و قسم بنقشبندی عقل و قسم بهر شمعی که بدانش افروخته شد و بکنهی که بفیض
پرداخته شد و بفرقیکه دولت بر آن تافته و براهی که بار از صفا تافته و بپیر هنرکاران مکمل کشتی و به بابک بیان
پاکیزه رای و به خوشبوی خاک شهیدان افتاده و بخوشبوی طبع آزاده و به محبت شاه درویش دوست
و به درویش قانع که سلطان خود او و بسر سبزی صبح اهل ستر و بمقبولی نزل ناخواسته و بشب زنده داران
بیگاه سحر خیزان و بخاک نشینان خونبار ریزان و بناله که زندانیان در شب کنند و بقندیل محراب روحانیان
و بمحتاجی طفل تشنه شیر و بنا امیدی دردمندان پیر و بخواری مسافران و بزاری یتیمان و بعزلت نشینان
و به بخ بستگان و به بدخوابی عجوزگان و بدرماندگی بیمارگان و بمحبت بوذر غفاری و بعشق پاکیزه دولت و به فروزی
عدل و به خرسندی زهد و بحروف دفتر حروفی و بصورت محمل آدمی و بدرد زخم ناپیدا و بزخم غیر محتاج مرهم
و بصبر ناشکیبا و بشرم روی زیبا و بفریاد تنگ نفسان ناامید از درماندگان و بدرد که کرشتر از دو خروف
و بذمن دو تو نزدیک نه دور و بعهدی که از دین برید برآید و بوحی که بر پیغمبری بیاید و بر آنکه کسی
از آن گزیر نیست و بر بهره که خبر او دستگیر نیست و بنا دیدن روی دمسازی و بمجروحی گوش بر آواز
و با آرزوی بر نیامده و بعاجزی که کس بفریادش نرسیده و بجان آفرینی که جانبخش و جان ستان است
که اگر این نامه بشما برسد بر طاق ابروان از غم گره مهید و از مصیبت پیاپی پوشید و آماده سفر آخرت باشید و از درد و ناله بی اعتدالی بازایستید
و بر سر انجام دنیا کاهد از بهر اگر مرا بنیکی در جهان هرام جاگیر نبود است مفاد نیست هر قدر که سوگوار باشید و اگر چنین نیست از آن چه حق خود را
نیز در روندگان شما بدهد و اگر سوگ من اراده کنید پیش از آن حق ها بمهمانی طلبید و بگوئید که این طعام برای کسی است که دائم مانند بود اگر بمهمانی
بیش ها چیز بخورد بر من بگریید و اگر کسی ها خورش رخ نماید شما نیز اندوه جانان دور کنید تا چه غم من مخورید که کارم بر نیست غم خویشتن بکنید
و اگر عمرم اندکی نوشته اند شتی بود خواه صد کم نیست و من بر فن سوی بهشت چرا بترسم که رای روشن دارد و بآن سیر چرا رنج کنم که بر آن جاید
خواهم نشست و در آن صید گاه چون بروم که با بر بدو دو راه بگرد داشته باشد و چون این سرای فانی با من نماند و امانت کان مرا از خام عبر با بر نمود حل

شبی بنزع عزیز و دریغ میرانی تندرانده ام بر دوستانم از من سلام رخصت رسانید و آسمان را از این حصار فانی رفو برنابند همه کس سلام باد -

هرگاه این نامه تمام کرد تا صبح بسر رود شب هزار درد بر سر بود **گفتار اندر وفات سکندر** هرگاه سکندر نامه بنا در نوشت

آن شب و روز بجایت ناله و درد آخر بود و هنگام شب دیگر جان بجان آفرین سپرد و رفقا مهدی زرین و تابوتی از گلین ساختند و مشک

و عنبر و کافور و دیگر بخور آنرا معطر کردند و پس از تطهیر و تکفین شاه او را در تابوت نهادند و بموجب وصیت شاه یکدست او را بیرون از تابوت

داشتند و بر کف دست او نگاه از خاک بر گشتند و منادی را امر کرد که در زمانه بهفت کشور زمین یکی بود اما از تمام اموال و خزائن بر خاک

چیزی نبرد بیاد و شما نیز چون از جهان بگذرید از این خاکدان تیره خاک برید - یعنی بر خاک چیزی از متاع دنیوی حاصل نخواهید کرد تا او را نشر

بمعبر بردند و از آنجای به اسکندریه برده در ایوان آن تختگاه زیر زمین بمقامیکه او خود برای همین کار وقت تعمیر اسکندریه ساخته بود بر تختش

بر خوابانیدند بتابوتش سپردند و گشتند باز در دخمه کردند بروی فراز **رسیدن نامه سکندر بمادر** چون در روم

خبر رفت که عالم از شاه عالم تهی شد تختگاه نمرود تکبیر هوا کرد و در چشم مردم روز تیره و تار گشت مادر سکندر چون نامه شیر بدید زنده بمرد

اما بیاس نصایح سودمندش و ترویح روح ممتحنه تن بی لب بست و دیده بگشاد و تمام سال خونابه از چشم خون بار گسسته خود نیز رهگرای عالم بقا شد

در زیر احمد بس **اسکندروس** روی از این جهان ناپایدار بتافت و بخوبی بر کان سلطنت و سپهبدان لشکر عزم بر تخت دی در گردن

دختر شهنشاه و شاه بهار بصدر تمکین جالک جان گفته بلرزیست دعدز که دلکشت بگذرد و این شغل سپرد کری کنید که من بجای بید

نشستن ز جنبش گوش بترنی دانم و کار جهان که رشته اش را سر پیدا نیست می گزارم تمام نیست که آن شاه جهانگیر و عیسی جهان بدرود

خواهد گفت از پدر بنش درجه دیگر نیستم و چون او با این جمعیت دین و دولت برفت من کیستم این ملک ناپایدار سرسری نیست

نشاید در گذشتنی دگر نشستنی است بدرم از این دنیا چه دل گشت دیده که من خواهم دیدن ترکش داد و کیت دیده بر دوختم شاه

بجمعی نشیم چو افتادگان به غمخوارگی جان چو آزادگان سرانجام در دیر کوی نشست ز شغل جهان دست یکبار شست

دل از شغل عالم بطاعت سپرد برین زیست کفتن نشاید که مرد - عمر اسکندر سی و سه سال و مدت سلطنتش چهارده سال بسر برده

با هفت و حاجت الفاظ صاحب روضة الصفا چنین مرقوم است که عمر اسکندر هفتاد و هفت سال بود و مدت سلطنت چهارده سال و داستان مفصله ذوالقرنین حوالهٔ دو سکندر مشهور است

ذکر سرگذشت زمان امیر شیخ بواحد علیه السلام و در تمام او را اختلاف است و روح الله بواحد بلفظ عبد الله و سکندر دو مرتبه از سکندر مشهور است

فصل سوم در ذکر اشکانیان طبقهٔ سوم از ملوک عجم بقول صاحب برات جهان نما از ملوک طوائف متولد که

اسکندر دوازده تن اند و مدت سلطنت ایشان سیصد و بیست سال و در روضة الصفا نوشته که این طایفه مشهور گردیده اسکندر است منتهی

ملوک طوائف که هر یک را از ایشان بر گروهی حاکم گردیده بود خراج حکمرانی دادند و آن ممالک در دست ایشان بماند و از ایشان

دست بدست بعد از ایشان رسید تا زمان خروج اردشیر بابکان بعضی گفته اند که از عهد اسکندر تا زمان اردشیر بابکان صد سال و

و اول ملوک طوائف بقول جمهور اشک بن اشکان است و برخی غیر معتمد القول او را اشک بن دارا گفته اند و طائفه معتقد اند

که اشک بن دارا است که سکندر او را مملکت داده و زره بر بند که چون اسکندر از ایران زمین مراجعت نمود اشک از کنار شط

از دجله بطرف آمده تا حدود ری را تصرف نمود اشک بروی خروج کرده ملوک طوائف او را مدد دادند تا مملکت را از دست

گماشته اسکندر انتزاع نموده بدان مقدار روا است که گماشته اسکندر متصرف گشته بود قناعت نمود و تابع ملوک طوائف

بر قرار خود بودند و اشک بواسطه اعانت بر خود تقدیم می نمودند اما هیچکس از ملوک طوائف او را باج و خراج نمی داد

و چون اشک بن اشکان از همه اصیل بود ملوک طوائف را اشکانیان گفتند و مفصل حالات ایشان در تاریخ نوشته

بقدر که در تحت ثبت می افتد از تاریخ گزیده حمد الله مستوفی و تاریخ جغری حافظ ابرو است **ذکر سلطنت اشک**

بن اشکان صاحب روضة الصفا گوید بعضی گویند که او بعد از اسکندر خروج کرده با پادشاهان آفاق مقرر نمود که بمجرد

آمدن باج او در فرمان بالا باج خود را بسبب قناعت نماید و خراج از ایشان نخواهند از آنجا که او است که با دشمنان مدارا کند

تا هنگام فرصت و چون خصم در دام آید آنگاه عزم بر تقدیم با بر داد و گوید که با بعضی دولت عداوت در زمین عاقبتی

و خیم دارد و گوید عز الملوک فی کثرة الممالک و هم او گفته که خدمت پادشاهان موجب حضرات عظیم است زمان سلطنت او

دوازده سال و بقول صاحب برات پانزده **شاپور بن اشک** بعد از پدر بحکم وصیت بر مسند فرمانروائی نشست

صاحب روضة الصفا از تاریخ جغری گوید که شاپور بیشتر اوقات در سواد عراب اقامت داشتی و خاتون از خرد زاده او

صدیق بود و شهر مدائن او طرح کرده و جسری آهنین که تا زمان کسری بر سر دجله بود او ساخته دو لیه

ودر این در زمان او ظاهر شدند و شاپور پادشاهی او صاحب همت و مروت و عاقل و عادل و منصف و صاحب کتاب
فضائل علمی و قلم سائل حکمی بود و با فایده و استفاده معروف ماند تا زمانی که در کرشت بلقبش مزین است و در سنهای او
که با دانی مصنف است که مزدوق ابن مزارد دیم گفته که نیکوئی و حسن تدبیر بنفس مصنف است بعضی گویند که عیسی در
زمان وی مبعوث گشت مدت حکومتش حسب کرده صاحب روضة الصفا نقلا از روایت حافظ ابرو چهل و دو سال و در آن حمد الله مستوفی
سی و شش و عمرش که صاحب مرآت از بقای او نقلست که کاسه کاشت و چهل و دو و کسی عمرش اختلاف است **بهرام بن**
شاپور بود در کلیم و هیبت بهر پادشاه شد و در نواحی سواد شهر انبار شهری بنا نهاد و در موضعی که امروز رومیه است
شهری که اساس آن همه از سنگ تراشیده بود طرح نهاد و آتشخانه بزرگ ساخت بلقبش گودرز است و ایام حکومتش
هژده سال حسب کرده صاحب روضة الصفا و صاحب مرآت هژده نوشته و دیم گفته که تقریبا پنجاه سال **بلاش**
بن بهرام و بقول صاحب مرآت بلاس بجای فارسی است صاحب روضه گوید بوحشت سال پنجاه و هژده سال
پادشاهی کرده و شهرهای عادل و کامکار بود و در زمان او جمعی از بنی اسرائیل بنا بر عصیان جابر جبار منتقم امت
بشری سی گز آنشه بصورت بوزینه مصور شده بود از هفت روز جان بمالک سپردند راهم اهروف گوید اس که دو عیسی
عیسی سی بود **هرمز بن بلاش** گویند که بر سر در جلیس جناب خود تاج دکنت بهرمز سپرده و هرمز بنک سیرت پاک اعتقاد بنی مرد آنه بود
آورده اند که روزی در کار آهوئی تعاقب نمود آهو بجال رفت هرمز نیز در عقبش بشتافت آهو در غاری شد هرمز نیز از عقب فرود آمده درون غار رفت چون
مقدار یک تیر پرتاب طی کرد بچهار صفه رسید که در هر صفه اخمی بود و بر سر هر اخمی طشتی زرین که در میان آن قرابه بود و بر سر قرابه کوزه بقیه کرده بودند
در آنجا لوحی مسین نصب کرده و بر سرش بخط عبری نوشته که این گنج خانه فریدونست هرمز از آن موضع بیرون برآمد و لشکر را طلب نمود و تمامت گنج را بر سپاه کرد
گویند قادسیه و نهروان از آثار اوست مدت سلطنت او در روضة الصفا دهم مرآت جهانگیر نوزده سال نوشته دهم در روضه از جعفری آورده که یونس در زمان او مبعوث
شده و هرمز بود از برادر بر تخت نشسته و عدل و داد کرده و چهل زن داشت و چهل سال برابر حکومت اشتغال ورزیده و در زمان او
صادق و صدوق با نظایکه رفتند تا خلق را بمتابعت دین عیسی دعوت کنند - فقیر راقم گوید در این روایت نظر است نه عیسی و یونس هم بعد

بودند

بوده اند نه یونس که بزمان مسیحی مبعوث شده که قبل از وی بترویج دین موسوی مامور شده **نوش بن بلاس** در روضة الصفا
آورده که او پادشاهی عدل پرور بود و از اهل گزیده نقلکرده که بوزارت هرمز برادرش نرسی چهارده سال پادشاهی کرد و از بعضی التواریخ
نوشته که مدت حکومت نرسی چهل سال بود و ملکه که در هم جنوبی دختر نرسی اصلا نسبت بجای او انوشش بن بلاش نوشته انتهی
و در مرآت گفته که نرسی بن بلاش بقول صاحب کرده چهارده سال حکومت کرده و نزد بغدادی چهل سال والله اعلم **فیروز بن هرمز**
بود از علم پادشاه و چون هفده سال حکومت کرد ظلم کاشتگان او از حد گذشت رعایا بهمت اجتماع بر وی هجوم کردند و از تخت
فرو کشیده کورش کردند و بلاس را بجای آن بنشاندند **بلاش بن هرمز** صاحب مرآت گوید بعد فیروز بن بلاش
دوازده سال حکمرانی و صاحب روضه نوشته که بلاس که بعد فیروز بلاس بن هرمز کامران است و برخی از بلاد را مسخر ساخته بر ممالک
آبا و اجداد مستولی گردید و به بنای لار اشتغال نمود و بعد دوازده سال در گذشت و در حین وفات یکی از بنی اعمام خود را بعهد خسرو
خسرو بن بلاش بن نرسی بن هرمز صاحب مرآت گفته که بروایت جعفری فقه اصحاب کهف بعهد او بحکومت
چهل سال و بقول مهبد سال و صاحب روضه گوید که خسرو در امور ملک تدبیری صائب داشت اما بغایت شهوت پرست بود
چنانکه از خواهر خود دختر گذشت گویند که قصری عالی ساخته بود که هفت طبقه داشت و خود بر طبقه علیا متمکن گشته شراب
خوردی و مجرمان را از آن بزیر انداختی روزی تریاق خورده باسهال در گذشت بعضی گفته اند که مدت سلطنت او چهل سال بود سیر جان از بنیه
او است بنقل روایت جعفری نیز آورده **بلاش بن بلاش** در روضه گفته مدت بیست و چهار سال حکومت کرده و طارم
از آثار اوست و از گزیده آورده که برادر خسرو بن بلاس بود بنی در جواب دیه که فرشته با وی گفت که مرگ تو در دست
پیوسته از بهمت ملول بودی روزی در خیمه رفت و تکیه بر ستون کرد کماج خیمه بافتاد ستون بر سرش درآمد و بدان در گذشت
گویند که شمسون عابد در زمان او بود انتهی و صاحب مرآت گوید که بلاشان بن بلاس بن فیروز بن هرمز حکومتش بیست و چهار سال
اردوان بن بلاش در مرآت حکومتش سیزده سال و در روضه از جعفری نقل کرده که در زمان سلطنتش سه سال باران نبارید
او با قوم توبه و انابت کرد حق تعالی باران فرستاد و جهان معمور و خرم شد و از گزیده آورده که چون از حکومتش سیزده سال گذشت

www.abulhasanalinadwi.org

در جنب اشکانیان گشته شد و اشکانیان طبقه دیگر اند از ملوک طوایف که نسب ایشان بفریبرز بن کاوس میرسد و ایشان هشت
نفر اند بدین سیاق که مذکور میشود و صاحب قرآت تمامت هشت نفر سوم اختلاف بعضی اسامی در سلک سلسله اشکانیان مذکورین بالا ذکر
کرده و صد و نوزده و در آخر همه گفته که سلطنت ملوک طوایف با ختام رسید و لوا اردوان مذکور با اردوان کهتر سروع گفته و گفته اردوان بن اشغان
و گفتیش اردوان بن بلاش سال گشته حکومت نهاد در عهد او بت پرستی شیوع یافته جرجیس پیغمبر مبعوث شد سلطنت او بست و سال
و صاحب روضة الصفا آغاز این اشکانیان از **اولاد بن اشکان** کرده نوشته است که با اشکانیان جنگ کرده ملک از ایشان
انتزاع نموده و از حکومت بردی قرار گرفت و با ملوک طوایف همان شر و کرد که اشک بن اشکان کرده بود و مدت سی و سال
بحکومت اشتغال نمود پس همان بدولت قرآت از جنوبی آورده مگر صاحب قرآت هم از جنوبی نقل کرده است **بلاش بن اشکان**
صاحب روضه گوید بلاش بود از مراد پادشاه شد و مدت دوازده سال در پادشاهی بسر نمود و از گزیده آورده که عیسی در زمان
او متولد گشت والله اعلم و صاحب قرآت بود اردوان یا اولاد خوب و مشترع سلطنت اشکانیان و از خسرو بن اشغان بوسه و حکومتش پانزده سال
سر برده بود بلاش بن اشغان و دوازده سال پس گودرز بن بلاش ۱۴ سال و نوشته است که بقول بعض خون یحیی ۱۴ از بنی اسرائیل در عهد او
گرفت پس شیرین بن گودرز سه سال پس گودرز بن بیزن ده سال پس نرسی بن بیزن پانزده سال پس اردوان
بن نرسی و گویند که اکثر کرد پس بدست اردشیر بابکان نقل رسید و سلطنت ملوک طوایف با ختام رسید و از این سلسله و ترتیب
البته است بلغ مبذر جه روضة الصفا کامل میشود و از سلسله کهتر خبر روضه قول او که در صدر گفته مکمل نمی ماند بلکه هفت نفر معدود میشوند چنانکه
در ذیل ذکر شان گفته آمد **گودرز بن بلاش** او را گودرز بزرگ گویند و حکومتش سه سال و بعضی ثانی عرض یحیی
بر گرده **بیزن بن گودرز** بر پدر پادشاه شد و بست سال سلطنت کرد **گودرز بن بیزن** بر پدر پانزده سال
سلطنت کرد **نرسی بن بیزن** در زمانش رومیان قصد ایران کردند و او از ملوک طوایف مدد خواسته دفع رومیان کرد
مدت حکومتش یازده سال بود **اردوان بن نرسی** پادشاهی عظیم الشان و آخر ملوک طوایف است مدت
سی سال در کار خود بسر برد آخر در رزم اردشیر بابکان که اول ملوک ساسانیان است کشته شد پس از روضة الصفا

میگوید

میگوید که این چند سطری از احوال ملوک طوایف مثبت گشت از کتب پارسی که زیاده بر آن اعتمادی بود و از نسخه که از آن
دو تو بود مجرد اسامی و القاب ایشان مسطور میشود کما قال فی المفاتیح ثم الطبقة الثالثة وسمّوا بذلک لانهم اولاد اشک
بن اشکان و لقبه اشغان ثم ابنه شاپور و لقبه زرین ای الذهبی ثم ابنه بهرام و لقبه گودرز ثم ابنه بیزن و لقبه
السالار ثم ابنه بهرام و لقبه آذروش ای المضیئ ثم ابنه بهرام و لقبه برادای النجیب ثم ابنه نرسی و لقبه سکاری
ثم ابنه اردوان و لقبه اخرهم

ذکر ساسانیان طبقه چهارم از ملوک عجم

صاحب روضة الصفا در ذکر اردشیر بابکان

بعضی گویند مسیح در زمانش مبعوث گشت و رسول بود فرستاده او را و موت بسلام کرد آرد شیر در خطبه بدین او در آمد و مجموع ارباب تواریخ بر آنند که
آرد شیر بن بابک بن ساسان اصغر از نسل ساسان بن بهمن بن اسفندیار است اما در مبدا حال و کیفیت ظهور او اختلافست و روایات بسیار که
از آنها اختصارا اکتفا میرود بعضی از مورخان گفته اند که اردوان آخر ملوک اشکانیان است در تابستان باصفهان مقیم بودی و زمستان
در اهواز مقام کردی طائفه گفته اند که کمتگاه دی ری بود و تمام ولایت فارس را بیکی از امرای معتبر خویش داده و او حکومت
داراب گرد را بخواجه سرای خویش پیری نام داده و تهمتن شانه نام را به پدر اردشیر بابک باز گذاشته در آن زمان والی فارس
شنید که کوچکترین فرزندان بابک در غایت فرزانگی و مردانگی است و اصلا از پدرش طلب داشت بابک بفرستاد و چون بر دو عقل
و شجاعت آرد شیر مطلع شد حکم کرد که او بداراب گرد برود و پیری حاکم آنجا را در امر مملکت محمود و معاون باشد هرگاه پیری قضا رسد
اردشیر متکفل اوراق گردد و بحسب اتفاق هم در آن چند روز پیری از تخت بتخته نقل کرده حکومت داراب گرد منتقل بآرد شیر شد عابر آنکه
میان بابک و اردشیر گفته بود که تو پادشاه ربع مسکون خواهی شد و استظهار آنکه در خواب دیده بود که ملکی با او گفت بشارت باد ترا بر تسخیر ممالک مکتوبی
پیر نوشت که فرصت نگاه داشته گماشته اردوان را که بر ملک فارس استیلا دارد بقتل رسانید و پدر را بسر خاطر از آن کار فارغ کرده فرستد
بزرگ خود را که شاپور نام داشت بر تخت سلطنت نشانید و اولاد بابک بآرد شیر همگی کمر مطاوعت شاپور بر میان بسته در همان ایام
بابک بمرد شاپور باجضار آرد شیر فرمان داد آرد شیر تن بر قتل نداد شاپور بغضب رفته لشکر ها مرتب کرد و بمحاربه برادر برداشته
آرد شیر نیز با جمع فوج متوجه او گشت چون تقارب فئتین دست داد مرا در آن و اقربا و طائفه از خواص باشاپور عذر کرده او را

در سلطنت اردشیر بابک

بگرفتند و مقید و معقول کرده بنزد پادشاه بردند و اردشیر باصطخر استیلا یافته بعد از روزی چند بصوابدید وزیر جمعی که با پدر شاه بود
عذر کرده بعد بموطن اصلی فرستاد و خود متوجه کرمان شد و با بلاش حاکم کرمان جنگ صعب دست داده بلاش کشته شد
و حبیب او را بکرمان سپرده از آنجا به یم رفت و حاکم آنجا را بقتل در آورد و همچنین ملوک اطراف را گرفته بسزا میرسانید
و در هر سرزمینی شهری بنا میکرد چون این اخبار به اردوان اشکانی آخر ملوک سان برسید مکتوبی خشونت آمیز باردشیر
نوشت اردشیر پاسخ داد که رفو باشد که بر تو ظفر یابم و سرت از تن جدا سازم و بآتشکده فرستم چه دولت از لست عطای
و موهبتی است خدائی و خداوند دولت بکسی دهد و ملک را باو سپارد که بترفیه عباد و تعمیر بلاد کوشد صد هزار مرحبا
بخشش است که خلق از وجودش در آسایش است پس بعد از اردوان التفات ننموده بدستور معهود شهرها مفتوح
میساخت و در مدت میان اردشیر و اردوان رسل و رسائل متواتر جاری ماند تا صحرای هرمزان بجهت مقابله و مقاتله
مقرر شد و هر دو رسیدند اردوان گرد لشکر خندق حفر کنانیده آب را بند و بست کرد و اردوان لشکری چون مور و ملخ
بوعده گاه در آمد و مبارزان دست بجنگ بکشادند ناگاه اردوان کشته شد و اردشیر مظفر شده آن روز بلقب شاهنشاهی
ملقب شد لشکر اردشیر همدان را فتح کرد و دارا سپاه بجلاد جبل و آرمینیه و موصل کشیده جمیع آن نواحی را بگشود و از آنجای بسواد
آمده بر کنار دجله بر سمت مشرق شهری عظیم بنا نهاد بعد از سواد باصطخر مرجعت نمود از آنجا بسجستان و از آنجا بجرجان متوجه شد
بعد از کامرانی نیشابور و مرو و بلخ و خوارزم توجه نمود و پس از تسخیر ممالک بفارس عود نمود و ملوک آفاق نزد سرکشف و هدایا
فرستاده کمر مطاوعت او بر میان بستند الا پادشاه بحرین متنکف ماند اردشیر بسوی او نهضت فرمود و حصن مرد نیک رسیده بحربی
چندان ترسانید که خود را از قلعه بزیر انداخت و هلاک شد بعد از فتح بحرین اردشیر متوجه بغداد گشت و در حیات خود تاج شاهی
بر سر فرزند خود شاپور نهاد و زمام رتق و فتق مهمات عالمیان بدست او داد و مدت شاهی او بعد از اردوان چهارده سال
و دوازده سال جمعا بیست و شش سال بود انتهی و در قرآن خانه کانوشه که بنا از نسل همین افغانیه رانده و قول ایشان با اکثر
اختلاف الروایات است و یک است و مدت سلطنت اینها با یکصد و بیست و یک سال و آردشیر بابکان بر دو قسم بوده بابک است

و بقولی این بابک از قبل اردوان حاکم فارس بود و ساسان شبانی بابک میکرد و بابک در خواب ساسان خوابی دید و دختر خود را بوی
داد و دارا بطنش آردشیر بوجود آمد بقول جمعی از اقالیم سبعه را بدست آورده سلطنت او چهارده سال و چند ماه و بقول طبری از بدو حرکت
تا وفات چهل و چهار سال و عمرش هفتاد و هشت سال بود انتهی و هم در روضة الصفا رقم کرده که از بادشاهانی که تمامی ربع مسکون را
در تحت تصرف خود آورده یکی او بود که اقطار عالم را طواف کرده و شهرهای عظیم بنا نهاده کلمات پسندیده و مقالات پسندیده دارد از آنجمله
اوست لا یبقی ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل یعنی پادشاهی نتوان داشت مگر بلشکر و لشکر نتوان کشید
مگر بمال و جمع مال نتوان کرد الا بآبادانی و عمارت میسر نشود مگر بعدل و هم گوید که اسد مظلوم خیر من ملک غشوم و ملک غشوم خیر من فتنة تدوم
یعنی شیر شکننده بهتر از پادشاه ستمگر و پادشاه ستمگار بهتر از فتنه های پیوسته است چه فتنه بمعنی که بخون خوردن جانوران موصوف
باشد و تنها باید که بعضی از افراد حیوان بترسد و مفرت پادشاه ظالم در لحظه بصیرت از مومن موحد قوی کند و هم او فرماید که سلطان
عادل خیر من مطر وابل یعنی پادشاه دادگر بهتر از باران مزیل قطره آب چه فائده باران نسبت بعضی بقاع و اماکن متصور است
و باران عاطفت پادشاه بگذرد و بر نزدیک و قوی و ضعیف عاید گردد و از کلمات اوست اشتر السلاطین من خافه البرة و افتقد
علیه الفجرة یعنی بدترین ملوک کسیست که بیگانگان از وی ترسان و دوستان ایمن باشند و هم گوید الدین بالملک یقوی و الملک بالدین یبقی شریعت
بپادشاهی و ملک با اجرای احکام ملت قائم باشد و گوید لا تترکوا الی هذه الدنیا فانها لا یبقی علی احد و لا تترکوها فان الآخرة لا تنال
الا بها یعنی بدنیا میل نکنید که بهیچکس وفا ننماید و دست از دنیا بردارید که آخرت بی او بدست نیاید و نوشیروان نامه که شاه اردشیر از ملوک فرس
بوصایای بابک منشور است و از جمله مولفات شریف نسخه ایست موسوم بکارنامه مشتمل بر خروج و طواف او در اطراف ربع مسکون و کتابی دیگر در اسکندر نامه
جهت عوام تصنیف کرده و ادب العیش نام نهاده و آن نسخه مشتمل است بر خورد و آشامیدن و با مردم زندگانی کردن منقولست که اردشیر
چنان ضبط مملکت خود نموده بود که آنچه در ملک او حادث گشتی صباح بواسطه منهیان اخبار معلوم شدی و هر که در مجلس او حاضر گشتی بادی
گفتی که تو دوش فلان کار کردی و فلان سخن گفتی و همچنین در اطراف عالم جمعی مقرر کرده بود که موسته قضایای کلی و جزئی را باو رفع
میکردند بهمین سبب هیچ رعیت از حکام خود نمیترسید حاکم رعیت او از وی و نگاه از عالم آتش این بود که هر جا که ایلچی بود مردمی از

دیگر ایمنی دیگری فرمادی که باهم در نگوزندی و نامه آورده بر دو بدیهی اگر بر خاطر بر دو اعتماد داشتی بر آن عمل نمودی و گفتی شاید ایمنی
چیز کم پیدا نه و بدین سبب چیزهای غرایب از دو بوض سر کرد مستلزم فساد گردد و مکلف ای بسا لشکر که شکسته شود و بسا اموال که
بغارت رود و بسا عهود که پایه ارکان از شوخی رسولان و مکلف که پادشاه باید خود را بچهار صفت متصف سازد یکی بزرگی منش
دوم خوشخوئی سیوم استیلای بر قهر چهارم مصون داشتن عرض و مال رعایا و ناحیه را اعلا رعی باید که در حال عزت کیفیت مذلت را
بعین العین خیال گرداند و بحکام شادی اندوه بیاد دهد و در زمان قوت تذکار عجز و نامرادی نماید پادشاه که چنین متصف
باشد دولتش پایدار و عیشش برقرار ماند **شاپور بن اردشیر** در روضة الصفا آورده که چون اردشیر بر ممالک
ایران استیلا یافت بنابر وصیت جد خود ساسان تیغ کین در اولاد ملوک طوایف ذکور و اناث نهاد و همه ارزوی زمین معدم گشتند و خواهر کوچکتر
منجمان از روی که بعد از تو با دلاد تعلق گردد و بعد این قتال از روی در سینه خود دختری خورشید پیکر اصلا منظر دید پرسید تو چه کسی جواب داد
که یکی از خدمتکاران حرم پرسید با کره یا ثیبه گفت باکره ام شهریار میل تمام بوی پیدا کرد و از اثر بکارت او نمود و تبرع میان ایشان
صحبت در گرفت روزی آن دختر گفت که من از اولاد اشک بن اشکانم شاه متغیر شد و وزیر طلب داشته گفت این جاریه بر ده در بطن زمین
جای ده و وزیر او را بخانه برده اراده قتل کرد جاریه گفت من از ملک بارد الرم و وزیر دانیگان طلسمه بتقدیر حمل نمود و ایکان مصلی الله
اقرار بحملش کردند و وزیر در زیر زمین برای وی خانه ساخته زن را در آنجا جای داد و آلت رجولیت خود را بریده در حقه نهاد و نزد ملک برده گفت
که دختر را در زیر زمین جا دادم و درین حقه اماتی است الماس از صدف و نزد آنرا ازم که ملک بمهر دست مبارک آن را مهر کرده بخازن شاهی سپارد
ملک متمنی وزیر را متلقی قبول آورد وزیر مطمئن شد با مرتی از آن پسری متولد گشت که از ناصیه حالش آثار اقبال لامع بود و وزیر بدان اطلاع شهریار
در تجویز نام کرامت داشت لهذا او را شاپور خواند بعد پادشاه و همه وقت مترصد آن بود که در زمانی مناسب خبرش بپادشاه رساند چون شاپور چند ساله شد
روزی وزیر شاه را دید که بغایت اندوهناک است سبب پرسید گفت چندین ممالک بکف دم و در ربع مسکون بیت آوردم اما چون فرزندی ندارم که سپارم که
پس از من بضبط ممالک پردازد و در بیرون شاه غمناک نشود که پسری نجیب در حجر تربیت دارم اردشیر متبرک گشت و از این امر مستعلم و استفسار نمود
وزیر گفت تا آن حقه سربمهر که با امانت سپرده ام عرض نکنم شاه آمر بطلبیدن و داکرده بدیدن امانت متعجب شد و از حالش متفکر گشت

خبر از پوشیده پنهان داشتن جاریه دیدن شاپور قطع آلت خود بدین تمام عرض کرد و گفت چون منجمان بر این آنچه در ربه دیده نمودند از اولاد ملوک
با اولاد دولت و وارث ملک کوچرت شود و سرکرده ابکا آورده در تربیت آن کوشیدم بحمد الله که اکنون شاهزاده سر دولت از چنین سلطنت رسته و ماهی است
بر ملک بهت تاخته اردشیر خوشنود شد و گفت تا شاهزاده با هزار کودکان دیگر در یک لباس و هیئت و مشابهت باهم خاص ساخته چون چشم اردشیر بر شاپور
افتاد زبان حالش بر بیتقال ترنم شد امروز شاه انجمن دلبران یکیست دلبر اگر هزار بود دل بران یکیست شاه فرمود کودکان چوگان بازی
کنند ایشان در همان محل بازی در افتادند اتفاقا گوی در مقام رفت که شهنامه لشکر از طغیان کرده یارای آن نداشت که بمیان شاپور برفت
دبیر دانست از بین مهابا دیگر در دل شاه متعین شد که او پسر منست پس شاپور را بلباس خسروانه نواخته بر سریر رفت بنشاند و چون مهم سلطنت روی
قرار گرفت با رعیت عدل و داد کرده در تحصیل او منتشر شد و اقاصی دانی صحب او گشتند و همه جنس بنان بکشادند و در مسند سلطنت فرمود که هرگاه
من در قضیه سخن گویم باید که هیچکس پیش از آنکه تامل کند که سود و زیان آن چیست بر حکم ما اعتراض نکند و در معاملات دخل ننماید
با اعدای دولت محاربه کرده الشاپیز مقهور گشتند و از جمله فتوحاتیکه در ایام سلطنتش روی نمود یکی فتح فلوجه حضر بود **فتح مدینه حضر** الله تواریخ گویند
که در محاذات تکریت میان دجله و فرات شهری بود حضر نام و یکی از حکام عرب که او را ضیزن میگفتند بر آن بلده استیلا داشت و تمام
مملکت جزیره عرب بتصرف ضیزن بود و او لشکرها جمع کرده در زمانیکه شاپور بنابر مصلحتی بخراسان رفته بود بسواد ولایت در آمده در حدود
ولایت او خرابی بسیار نمود چون شاپور از خراسان عود کرد برین جرأت مطلع شده لشکری بجنگ ضیزن کشید و او را مدت
دو سال بروایتی در مدینه حضر محاصره فرمود و بهیچوجه آن حصن حصین نمی گشاد تا آنکه ضیزن را دختری بود نظیره نام که در حسن و جمال
نظیر نداشت روزی در عین محاصره از بالای برج حصن نظر کرد دید شاپور سهم شاپور پوشیده جمال بامثال آورد و پیغام داد که اگر شاه را بکه محاصره
قبول فرماید من حصن را بتو سپارم که فتح قلعه از آسان بشود شاپور چون سخن دلبر را شنید و دلبر را عهد و میثاق گفت که اگر ملکه آنچه قبول فرموده کامی آورد من او را بانوی بانوی
و ملکه آفاق گردانم نظیره سماده پیام کرد که کبوتری مطوقه مهیا کرده بخون دختر با کره در پای آن کبوتر خطی باید نوشت و کبوتر را باید گرانید
تا بر برج قلعه نشیند بفرمان عمل دو برج از حصار در افتادند و قلعه فتح شد شاپور ضیزن را بکشت و نظیره را داخل حرم کرد و سر از روی
چند بر بوی او باید نظیره را در پای اسپی دوانیده تا کلهنه سر از آن پسر بر لشکر بیضیین کشنده صحاره کرد و تمام دلبر را افتاد در خواب

گفته که بر تقوی و اجتهاد و ترک مهمات فحش صورت بنده و سایر لشکریان مدد او کرد و بعد از فراغت حمله کرده در حال هزیمت آن را داد و
و قول مصحح کسب اسرار بود و مردم بنصف درهم و در اکثر بلاد استیلا یافت و از آنجا رجوع کرده شهرهای بزرگ و ممالک بنا نهاد و در آخر سلطنتش
نامی نام نقشی که در صدر یکی از خرابه‌های آن است بدعوی نبوت خروج کرد و شاپور طلب نبوت وی بتدریج مسلم نگشت و مسعود کرد که شاپور
اول بلعت نامی قبول کرد آخر از آن بازگشت زنان شاهی او بسیار و بکسان آورده‌اند که چون کرمش بکه او رسید و زر آن
به تبذیر و اسراف حمل کرد عرض نمودند که مال عزیز است و تصلبش و تورد اتلافش مفسد اسراف جواب داد که ان الکریم المختار من
استری عنف الذهب والاحجار و هم گفته العاقل اکثره اموال و کلام الجاهل اکثره وبال و هم گفته لا عصمة الا بتوفیق الله
ولا حکم الا بتأیید ولا صدقة الا بالنیة ولا رأی الا بالمشورة و در روایت چنان است که کرد که شاپور قصور و دستگیر کرد و حکم کرد
که مصالح عمارت و مردم از روم طلبیدند و در آن شتر سه تمر کنانه و زر ریاست بالحکم قصر لمک کو پسر ریاست

هرمز بن شاپور

هرمز پادشاهی بود دلیر و مردانه و دانا و فرزانه و در صورت و سیرت مشابه به نرینه مردم بارد شیر بود و در کعب تولدش چنان نوشته اند
که چون خبر بشش ارد سر هرمز که یکی از ملوک فارس بود بگفت از منجمان شنید که از اعقاب هرمز شخصی بود که سلطنت ایران زمین بوی تعلق گیرد
پسر خود هرمز را قطع نسل هرمز نماید و زین سبب دختر هرمز به ماما گرفت و در خانه پنهانی پناه گرفت اتفاقا پدر روزی در عهد پیر
بزم شکار برآمد گشته بود در خانه همان زن رفت و آب خواست و دختر هرمز جامی آب بدو داد و صورتش دیده دل از دست
داد و آنجا رسید که این کیست گفت دختر منست شاپور ارد بعقد در آورده بخانه برد لا زفاف با وی صورت نمی‌بست چه اندر حر
بسیار زور مند بود شاپور بسبب امتناع برسید و حرحر جواب داد که من یکی از بنات هرمز کم مبادا قضیه من با ارد شیر برسد او بهلاکم کمان
دهد شاپور وعده کرد که کسی بر آن شهر اگاه نشود دختر من برضا داد و شاپور با وی دل خوش کرد بعد چندی هرمز از بطنش بوجود آمد
و تجرابن عروسی دولت هرمز را از ارد شیر پنهان داشتند تا روزی شهرارد شیر بنا بر شکار بخور ناگهان در آمد و هرمز را دیده بنظر قبول در آورد
و پرسید این شخص کیست شاپور تمام قصه عیان کرد ارد شیر خوشدل شد و گفت الحمد لله که از دغدغه حدیث ارباب تخم خاطرم لیکن یافت و هرمز
بموجب وزیر بدانه سر فرمود و چون شاپور بدار ارد شیر بگفت نسب هرمز بخراسان فرستاد و او در اولاد شاپور جمیله در اسلام

بیان اعداد دولت و در تمام بستان اولیاء سلطنت آورد که اقارب و اجانب بر پیش دل بر بستند علی الغدر جنود ایران بود و سنه که هرمز
نیت بغی داشت هرمز بر آن اطلاع یافت آورده که یکی خوبرویی در پیش هرمز فرستاد و پیغام داد که ای حرکت از آن کردم تا بدین
کرد و سبب تعرف من ارادتی دولت که تا بدین دولت و دانستم علم بود که هرمز که به نعمت عصمت آن شاه متمتع شدی بر سریر فرمانروایی نشستی
چهل پیغام بسر بر سر بدر اضطرابها کرد و حسرتها خورد و تکلمی بهرمز گذاشت که آخر دو پاره پاره خواهی کرد و بعد من توی دلگاه
طلبیده نوازش بسیار فرمود و حوض کرد و دفاتر هرمز تاریخ شاهی بر سر نهاد و جمیع عمال و کارکنان بود بر سر علی کرد و نشسته بگذشت
و مدتی ده روز حکمرانی کرد در کرت آسمان آمده است که پنج خصلت بود که از در امارت باشد اول آنکه جهاد و امر بسیار باشد
که در اوائل احوال خواهیم افعال را بدانند دوم آنکه چندان مدرک باشد که از امور پسندیده تمتع گیرد سوم آنکه حسد شجاع و دلیر بود و رفاقت
کرد روی نماید آن باک نداشته چهارم آنکه ایفای وعده از لوازم ذات او باشد پنجم آنکه فرح خرافات دنیا نزد او قدری باشد گویند
که رام هرمز از آثار اوست و او ملقب بدلیر بود

بهرام بن هرمز

او پادشاهی بود بغایت حلیم و مشفق بر رعایا چون از سلطنت
بروی قرار گرفت رعایا را جمع فرموده با ایشان خطاب کرد که ما از جهت آن مال از رعیت گرفته نگاه میداریم که اگر رعایا را باز احتیاج
شود با ایشان بدهیم و لشکر ما بطرف اقلیم برای آن میفرستیم که برایا از آسیب اعدا مامون و مصئون مانند مردم گفتند که ما
امید داریم که جمیع کارهای شایسته از تو صادر گردد و جواب داد که از آن خدای که اعتماد کلی من بر اوست سالت می‌نمایم که نعمت
و توفیق ارزانی دارد تا من بسلامت بگسترانم و کرم من فقر و فاقه شما را بپوشاند از غایت شفقت اهل مملکت همه دو سبب
بعد از آن قرارات حقانی دیم روضة الصفا طاهر که نقاش که در عهد شاپور بند گرفته بود در عهد بهرام باز آمد و بهرام میان
او و علما مباحثه کرد چون او لاحوال کفرش ثابت کرده پوست او بکند و بر در شهر آویخت و بیاد کیت کور
نیز بنالش فرستاد صاحب روضة الصفا آورده که چون بسیح نامی زندیق رسول که عیسی در روح کلوزن فارقلیط مبعوث خواهد شد تصور کرد که فارقلیط عبارت از
و حالا کمال الفظ همایون از اسم بهرام که حضرت خاتم الانبیا را و بعد لاجرم بحضور باطل دعوی نبوت کرد و کتابی طلبید مخفی انجیل نام و نامی صورتگری بنظر نمود حاضر کرد بند
بانگشت خود دائره کشیدی که قرآن هیچ نگار بودی و با مشتاق بر کار راست آمدی و در هند خطا نامی را رونقی تمام حاصل شده زیرا که صورتهای غریب

صادق شیری پیوسته در بلاد شرقیه یعنی ترکستان و هندوستان و چین و ولایتش تردد می نمود درین سیر و تفرج در کوهی رسید که غاری داشت مشتمل بر فضای
خوش و هوای دلکش و چشمه آبی و آن غار گیاه بیش نداشت پنهان از مردم قوت یکساله بدان غار کشید و با متابعان خود گفت که من با آسمان
خواهم رفت دیگر من در سموات خواهم بود پسر ارجمند و آمده از حال خداوند شما را آگاه خواهم کرد شما در اول سال دوم در فلان موضع متصل فلان
غار منتظر باشید پس غایب شد و در غار مذکور رفته در تصویر کشی مشغول گشت و موتهای بدیع بر لوحی بر انگیخت و آن لوح را به ارژنگ نامی نامزد کرد و در وقت
معهود از غار برآمده بمردم لوح را می نمود و میگفت این را از آسمان آورده ام مردم آنرا معجزه وی دانسته بدینش قبول کردند از آنجا بسمت
نیت بعجم رفت و در آنجا کشته شد — مدت سلطنت بهرام سه سال و سه ماه و بعضی شانزده یعنی نیکوکار است و بهرام معالجه امراض خیول
و دواب نیکو میدانست **بهرام بن بهرام** صاحب روضة الصفا فرموده که چون بهرام بن هرمز نامزد مسند شد پسر او بهرام چون
نامزد گردید بعهد صاحب برخی از امور حکومت بر ایشان بهرام در عهد سلطنت بظلم مائل بود و بایات اعیان و اشراف متعرض اکابر لشکر و بمعنی دشمنان
شده خواستند که او را از میان بردارند سردار موبدان آگاه شد و بایشان گفت که صلاح کار در آنست که با تفاق ترک ملازمت شاه نمایند امرای
دولت و مقربان خدمت مع درباریان و فرزندان و خواص لازم دیگر هم در گرد شهر خزیدند علی الصباح بهرام بمکان بخواند و کسی حاضر نیامد متوهم شد و بخانه
مکشوف گشت و تفکر کرد درین اثنا سردار موبدان از در در آمده تحیتی که متعارف ایشان بود بر زبان آورد بهرام گرد شد او را اعزاز و احترام نمود اما چنان
بادی سخن گفت موبد هیچ جوابی نداد بهرام گفت سلام تو بسلام مخالفان مشابهتی دارد و وضع تو بوضع مخالفان مناسبتی موبد بر حضرت تکلم
طلبید گفت من تعجب میکنم از این صورت زیبائی که خدا بتو داده و از این سیرت زیبا که با خوی ابلیس در ذات تو پیدا شده و با این سبب
دوستی تو از دل و دور نزدیک مرتفع شده و افاعی و ادانی کمر عداوت تو بر میان بسته اند آنگاه موبد سیرت ملوک ماضی را بر شمردن
گرفت و گفت که سبب بقای ایشان در سلطنت افعال مرضیه و صفات پسندیده بود پس داستان اسکندر و اردشیر و قصه بهمن بن اسفندیار را
تمامی بروی تقریر کرد بهرام متنبه شد و گفت من بعد از طریقه آبا عدول نکنم چون سخن بدینجا رسید امرا و اشراف بدفعات در مجلس شهریار
باز آمدند و نصایح موبد تذکار کرده ترویج دادند و او موافق ایشان نزد دل جای داده بوجه احسن زندگانی پیش گرفت تا اجل موعود
او فرا رسید در مدت سلطنت او اختلاف است بعضی هفده سال گفته اند و برخی یکسال و بیش ازین نیز بعضی سلطان سیستان

از سخنان اوست الدنیا فانیة والاحوال عاریة او را دو پسر بود نرسی و بهرام **بهرام بن بهرام** او را بهرام شنث گویند
و در بعضی تواریخ مذکور نیست و بعضی گویند که همین بهرام در حیات پدر والی سیستان بود اما حافظ آبرو و ابن اثیر نشانده که بهرام
بن بهرام بن بهرام بمدد رود کیسنی گفت ما متحق پادشاهی بواسطه آنیم که از نسل پادشاهانیم و یکی همت ما مقصور بر آنست که رعایا
در عهد ایشان بآسایش و رعیت زبان بدعا و ثنای او بر گشوده باز گفت که اعتماد ما بر کرم معبود است و جمیع مهام بتوفیق او
صورت می پذیرد اگر در ترک تاجری بود با شما بنوعی بازگانی کنم که بر کرسی نشسته بر ما آفرین کنند و اگر بهیچ اجل گرفتار آیم امید دارم
خداوند شما را ضایع نگذارد و هم حافظ آبرو گوید که مدت پادشاهی او بعضی نه سال گویند و در شاهنامه چهار سال است و صاحب قرات
جهان نگاه نوشته که بهرام شنث چهل و چهار سال سلطنت کرده **نرسی بن بهرام ثانی** او پسر بهرام ثانی است و برادر
بهرام ثالث و چون بر تخت آرام گرفت گفت شکر نعم الهی که عبارت از سلطنت و پادشاهی است بعدل و انصاف خواهیم کرد
امید داریم از آن خدائی که خلافت خود را بما ارزانی فرموده که مملکت را معمور گرداند و ما را بر رعیت خوش زندگانی کنند و رعایا
باید که از خدای بترسند و با هم بر وجه احسن حسن معاش نمایند و او بعدالت پسندیده سیرت بود و همیشه در رعیت پرور و خود بکنه
بلهو و لعب میل تمام داشت اما در تنبیه آن نمیشد میگویند که چون بر مملکت ایران صاحب فرمان گشت بهر قطری از اقطار مملکت
عاملی کاردان و کافی مقرر فرمود و مردم اصیل را نوازش کرد و بعزل طائفه که در زمان پدرش مباشر اعمال دیوانی بودند
مثال داد و در هیچ موضع نوشته که در حیات خود تاج پادشاهی را بر فرق پسر خویش هرمز نهاد و همت بر قضای مافات مصروف
گرد و بعبادت الهی مشغول گشت در وقت غش و سکرات گفت که در دل از تخت و تاج و ملک و مال چه اندیشه داری گفت رای دیگر
ما بدیرفت هرمز که بدین زاد جهان برم و چنین رای پر نشیب و فراز جهان بیابان رسانم این تکلف جهان بحق سپرد
مدت سلطنت او بقول اصح نه سال از کتاب الکرم است المجد افضل الذخائر والقناعة افضل الغنی والمودة افضل القرابة
هرمز بن نرسی در اول علم شعار بود اما چون بر تخت سلطنت قرار یافت کاوه نام را گو آورد گفت مال دیوانی که بمن نهاده اند
سطوت من در امان باشید مردم بترسیدند و گفتند خدا ترا نگاه دارد و رعیت را فرمانبردار و کشاورز را آبادی ترا این دو چیز لازم است شاه دانست

که مقصود خلایق چیست لاجرم گفت که پیش ازین که مهام سلطنت در قبضهٔ انتظام دیگری بود چیزی از سوء اخلاق از من صادر نشده و اکنون که کار شما در دست منست
جز نیکوکاری سلوک نکنم مردم بسوده فتنه و تا دیری سر بر نداشتند تا آنزمان که کس فرستاده سر باز داشتند بوزارت وقتی از رعایت فرو نگذاشت که پیش تمشیر
خاک در زر و یاقوت و جوهر برابر بود و هر خزانه که نواند اختی آنرا آشکارا ساختی آورده اند که شاه دختر شاه کابل را خطبه کرده حاکم آنجای دختر را بزینتی
تمام پیش هرمز فرستاد شاه او را در شبستان برد و خلوت خواست دختر تن در نداد روزی هرمز بخشم رفت دختر در زیر کش فرستاد و اسف نمود که هرگز
فرمان شاه نبرد و بر عصیان اصرار ورزد سزایش چه باشد قاضی در زیر بر نیافت و این مسئله از پسر وزیر پرسید وی گفت آنکه بوی گفت چنین شخص
مستحق قتل است قاضی آنجا شاه در میان نهاد هرمز میل بمباشرت آن دختر کرد و او بعادت معهود کشتی آغاز نهاد هرمز از سر خشم فرمان داد تا او را
بقتل در آوردند بوزارت فرمود ملک را مستلامه دختر تنها خواهد اما مراعات خود پنهان میباشد روزی همین مسئله از وزیر پرسید وزیر انجام شناس گفت هرگه
بحکم پادشاه عادل عمل نماید مستحق قتل است مگر زن و کودک و مست و دیوانه ملک دیگر پرسید که شخصی که خون بیگناهی مباح گرداند با او چه باید کرد
وزیر گفت او را باید کشت پیش سخن او گوید که پسر وزیر را از حلق بیاویختند و بر دار کشیدند و منهی مقرر کرد که سخنی که وزیر چنین مرد را پای دار
بگوید بر سر نه و نیز از آنسو بگذشت و گفت چگویم با کسی که در دنیا و آخرت با او مقاومت نتوانم کرد در دنیا بسبب آنکه پادشاه است و در آخرت
بسبب آنکه حق تعالی است چون ایجم هرمز رسید وزیر را ترتیب فرمود و او را بتجهیز و تکفین پسرش گفت سلطنت او بقول صاحب مروج الذهب
هفتاد سال و پنجاه و سه قصه گفته است که هرگز سخن نا شنیده و نیندیشیده بگوید سر بدهد و مال سری بر گیرد

شاپور ذو الاکتاف

چون هرمز راه بقا گرفت پسری از او مردم غمناک شدند و مستحبس شد در رحم مرد در مانده گفتند که خاتونان کسی حملی دارد و مادر شاپور گفت که وی
باردار است و قرینهٔ حمل پسر است که در جانب راست دیگ بر دوم متحرک است بزرگان سلطنت خوشدل گشتند و تاج شاهی بر سر مادر شاپور نهاده بر دوش حامل مشتند
و بعضی گویند هرمز از گفت حمل آگاه بود و از منجمان دانسته بود که پسری اقبالمند شود و کرد کشان را رام کند و اعیان مملکت بمتابعت فرزند موعود
رضا فرموده بجد چون پسر او متولد آمد باتفاق علما و دولت نامش نهادند و سکه و خطبه بنام او کردند و هر روز دو بار بر در قصر حاضر میشد و
فیصل مهمات میکردند و درین اثنا در اطراف عالم این خبر منتشر گشت که در عجم شهریاری مادر الزمان نمانده و طغاة سر خوار گیرای لشکر
تاجداران ملوک اطراف بتعرف ممالک سرحدات قیام نمودند و پیش از همه قبیلهٔ عبد القیس بمنابر قرب جوار دست تعارض گشادند

و قبیلهٔ اعراب در عجم و بحرین گفتند و چون شاپور بسن رشد رسید و بنهایت وی مشهور گشت بیشتر شاهزاده از شهور بعم
بیرون رسید که این غلغله از چیست گفتند سر لشکر آنکه در زمانه بر روی جسر و از دحام مردم گفت جسری دیگر ببندند و آسمانیان از جسری
در زندگان از جسر دیگری مرور کنند تا ازدحام کم گردد مردم بر غفلت متحیر شدند و در مدت اندکی بسعی بسیاری و حمالان بسیاری که در مدت اندکی از
تاج و تخت و رسم فرمانروایی محروم داشت و در شش ماه لگی هزار کس از مبارزان عجم و بقول چهار هزار و گزیده متوجه جمعی از اعراب که در دیار
دست تغلب و غارت گشاده بودند و چون فضای حرم بر ایشان تاخته بر کرانهٔ تغلب و در او بود بقیه السیف گشته و در کنار دجله و فرات
از تشنگی نمانده بسر بکشتیها از راه دریا بقطیف رفت و در بحرین بسار گشت و خون کسی بجز در آمد و از بنی تمیم و بکر بن وائل
و عبد القیس و دیگر طوائف آنجا حد ایشان بگشت که از کشتن ملول گشت بسر او که تاختن نهای اعراب سوراخ کردند در لسان در گفتگوی
ایشان در آورده اند و خوف ذو الاکتاف مشهور شد در مروج الذهب مسعودی که مؤلف در وقت گریز خواستند که عمرو بن تمیم را که بر سر
بود با خود ببرند وی نرفت روز دیگر که لشکر شاپور در بنی تمیم رسید عمرو از عمرو کسی بیافت او را که در پیش شاپور بودند ملک بین
برانه سر لشکر دیده پرسید که ای پیر فانی چه کسی گفت عمرو بن تمیم بن مرام حاکم بنی و در کاری مرتبی کرسته قوم من از اسلحه کثرت عدد
و شدت عصبیت تو بگفت من نفس خود را فدا کرده باشم و امید دارم که خدای آسمان و زمین در دولت رحمی بکند ما وقت از ملک دعا
باز دارد و بر تو بشتابی و اگر رخصت دهی بر من اشتباهی که در دارم جرأت نمام سالار گفت هر چه خواهی بپرس گفت اینمه جهان
شاپور گفت قوم تو در ولایت نمی خرابها بود گفت اند عمرو گفت در آنزمان تاج و تخت از خلیفه وجود تو عاطل بود و چون تو بر زوده
سلطنت ترقی کردی دست آنرا باز داشتند مع ذلک بعضی از ایشان بسرای حقوم رسیده بشاپور گفت اینمه مبالغه در قتل از بهر آن روا داشتم
که از عمالم شنیده ام که روزی اعراب عجم عالمت اند و دست تیری در آنکه و ملک و مال عجم در تصرف آرند عمرو گفت فرع انقضیه یقینی است باطنی
کتب شاپور در استیلاء عرب عجم سکی نیست عمرو گفت در صورت صواب است که با ایشان سلوک نیک کنی تا ایشان سر دگاه بسلاح حوادث
محتاج مرعی دارند و در صورت تکدر عرب عجم غلبه و نصرت تمام حواله ملک را خون ریختن خاص دست باز کنند که موجب کفال و وبال
آخرت تا استیصال عرب ساد عمرو را آسان فرمود و گفت شرط نصیحت بجا آوردی و در سخن کفل از جاده مستقیم انحراف نورزیدی

ورای آن است و صدق قول آن بر بارش نشد آنگاه فرمود تا ندا کردند که دیگر بکس تعرض نکنند و تیغ انتقام در نیام نهند صاحب روضة الصفا گوید
که بعد از عهد کورش با همه سعادت ملکی که داشت کمتر از شش سال دیگر نزیست والله اعلم و صاحب روضة الصفا نقل از صاحب نرسه که العهدة علی الکاتب
باین خبر مشهور است که شاپور ذوالاکتاف بعد از طواف اطراف و ولایات عرب عازم دیار روم شد و چون بحوالی آن ولایت در آمد
خبر رسید که ملک جابرس بر دار الملک قیصر روم دست یافته و اضاع آن را ملاحظه فرماید لاجرم لشکر بر در مقامی مناسب فرود آمد و خیمه
دیار قسطنطنیه که نگاه قیصر توجه نمود و در اکابر سپه اتفاق در آن روز قیصر طوئی بر رگ داشت و از عرب اموال کثیر بیش از بر آن
شاپور لشکر قیصر مصری را در لشکر عجم در سپاه دیده که سرداری کشته جاری نمود و مصر حسب برده قیصر علمنموده جاری جمع کرد و قیصر
قصر شاپور در سپاه و در تمام اوضاع و کیفیات نقش کرده بود شاپور در حوض در عیش طوی که ماه طعام گسترده بود بر سر مائده
از موارد قیصری لشکر باش بنشست اتفاقا بر آب مائده نیز خوردی الفس صورت شاپور بر مرحوم بود بعضی از قرقانی قیصر را
نقش کاسه و نقش شاپور بود بیفتاد و هر دو شکل شاپور به یافت و در اهمال قیصر و ارزان اعلام که قیصر بر نقوش شاپور کشتی
پس از مرد قیصر از خاش بر سید شاپور کرکت مزکی از مخصوصات شاپور بود بنابر جریمه که از مشی صادر شده از روی کرکه در بحار سپاه
قیصر خاری دی بی پرده بود که و بیم شمشیر شاپور بخوف بنا الهار صدق گوید قیصر او را مجوس گوید سبب تعبیر ملک تا قیصر
عزم استخلاص فارس و عراق در دل آورد سر آمد و شاپور سپاه از سر بر آورده عاشیه بر دوش در رکاب خویش بر دوانید بهمین صورت
در فارس رفت و هر جا که رسید در جهان از هیچ دین برخی افکنده و خرابی بسیار کرد تا آنکه در خوزستان رسید و در حدود کشور
شاپور بعضی مستحق شد بود قیصر آن سپاه بجا حرکت گرفت روز عید فارسیان را در آن هم در عرب شدند و از حفاظت شاپور یکی گوید
سر مارم عجم با بعضی دیگر از دیگر مارکریم رسد او بعضی دیگر بلکه نیست بر آمد در شهر شتافت محافظ و در وقت در خوزستان
آوازه شاپور شناخته و در وقت گشوده او را بدرد حصن گرفتند و علعله سالی لشکر امیر سپاه سپه سپاه که در محو تا در خرابه اسکه
کشته بر ابطال و شجعان قسمت کرده پس از دیده سپاه ناگهان بر سر قصر بنشسته و در لشکر قیصر را در لشکر گرد و سپاه شاپور
سپاه را امر کرد تا قیصر را نیز اسیر کردند آنگاه از آنکه تا قیصر از خاک تا حیره روم خرابهای زمین ملک عجم در سپاه نوبهار نوشیروان

از لوح ملک خود طلب داشت و اصلاح ولایات ایران کوه و بنای آنجا از خرما و درختان زیتون از روم آورده بنشانده چون مملکت ایران بر سنور معهود معمور گشت
قیصر خلاصی یافت و بعضی گویند شاپور فرمود تا پای قیصر قطع کردند و بینی او را شکافته مهاری انداختند و بر دراز انسی نشانده بر دوش فرستاده
و در تاریخ معجم نوشته که بعد از فتاری قیصر در اسارت شاپور قیصر بر تختش بنشست و مصر عزت معاودت کرد و دیده نرسیده که اگر دست معاودت بنشست حال بعد ملک
بکمه سر بر نزد لاجرم ملوک اطراف خطوط نوشت و خون لشکری بانبوه فراهم آورد و مصادر مراجعت حاشیه حاکم عظیم روی داد که در آن تاریخ ماه خون نمیشد
مساعد نظر نیافت و در ملاحظه گردان ماند و چنین گفت سعد بن ابی وقاص از جهت در سپاه لشکر گرد آمد ملک خود بگرفت و شاپور مارد دیگر لوکت تمام لوی نمیشد
و بقصر بیام داد و در عرض خود نمای گشتند و اموال غارت مالی کثیر بود و ولایت نصیبین که سابقا از عراق بود و حالی از آن است لعله اقدار
بری تراکم زارم و کرزی بنعل سنوران بولاد بسم کنم نام روم از اقالیم گم - قیصر از بیم تن بصلح داد همه قبول کرد و نصیبین و بلوشاپور از فارس
و اصفهان و سایر ولایات عراق و دوازده هزار دینار و مال و عیال نامزد که در آن شهر رفته مقیم شوند و بگذاشت و در رعیت قیام نمایند و از روم اموال
بسیار و مراکب بر اموال و اضعاف غلامان ترک و قبچاق با آنکه بسیار و نفائس نامعدود بر سم تحفه و هدیه نزد شاپور آورده و داد سالی
و غنایم برگشت و چون بعراق عرب رسید شهر هائی بنیاد نهاد و در یکسال آن را تمام کرده دار الملک ساخت مدت سلطنت او هفتاد و دو سال
که مدت عمر او بود و قصه قیصر و آوردن خاک روم و تعمیر بلاد عجم و لقب اسمار در عهد همین شاپور و ام سبب نه بزمان شاپور بن آردشیر جابکه
صاحب مرآت نگاشته که صریح به صاحب روضة الصفا و هم او از شاپور ذوالاکتاف نوشته که شاپور ذوالاکتاف گفته من قال فی الناس ما لا یعلم قالوا
فیه ما لا یعلمون و هم او گوید ان من الکلام ما هو انفع من الغیث و ما هو اقطع من السیف - در مقابیح گفته بقبض هوز و سمه کشف

آردشیر بن هرمز بقبض جمیل است چون بر سر فرمانهای بنشست کعب مدت حیات در زمان پادشاهی با در قبضه مشیت
ایزد تعالی است من بعاریت سلطنت میکنم تا بزرگ شود و در حکومت از شیوه برادرم شاپور تجاوز نخواهم کرد و چون مدت
چهار سال بار حکومت اشتغال نمود زمام حکومت ملک بقبضه اقتدار برادر نفوذ خود بود و روایت طبری بقبض این سخن است که در ذکر
شاپور ثبت افتاده حاصل آنکه شاپور دو پسر بود شاپور و بهرام و شاپور ذوالاکتاف را برادری بود آردشیر نام از وی بزرگتر و هر دو شاپور
آردشیر را از خود دور داشتی و بتربیت او اقبال نمودی بنابران در وقت نزع مارکان دولت وصیت کرد که سلطنت را بفرزندی دهد که

که بوازش متولد شود چون هرمز وفات یافت آرد شیر چشم آن داشت که مرا پادشاه کنند و مردم دست هرمز را بعمل آوردند و چنان میکردند
که پور موله گشت پسر او را بپادشاهی برداشتند و اردشیر مردم را گماشتند اردشیر چون کدخدای ملک استیلا یافت بکشتن و بریدن برخی
از اکابر فارس بعقل در آورد و بعضی اشراف و اعیان دولت او را از سلطنت خلع کرده شاپور بن شاپور ذوالاکتاف بر سلطنت نشاندند
و قول ابن اثیر با روایت طبری موافقی دارد و صاحب قرآت گفته که اردشیر برادر مادری شاپور بود و چهارده سال حکمرانی کرده

شاپور بن شاپور ذوالاکتاف صاحب روضة الصفا آورده که او پادشاهی بود مشفق عادل و نیکوکار
با رعیت احسان کرد و استمالت نامه‌ها باطراف نوشت عمش اردشیر مخلوع بطاعت او مفاخرت جست بقی گویند بخیال
دیگری از حکومت او گشت در خیمه نشسته بود برخی گویند در خواب بود که بادی صعب برخاست و طناب خیمه گسیخته ستون
بر سرش ریخت و بمرد و ابن اثیر و جریر طبری گویند که عظمای سپاه طنابهای خیمه قطع کردند و جوانش بر شاپور رسید بمرد و صاحب
قرآت گفته که شاپور بن شاپور بود اردشیر سی و پنج سال حکمرانی کرده و صاحب روضة الصفا آنکه اسلس شیخ احسن المعروف
و الشکر احسن منه و کم الاحقاد مخوفة حیث کانت و اشد مخافة ما کانت فی قلوب الملوک لی کینه هر یکی میان و کینه شاهان بر تر
و کنه الشر کامن فی طبیعة کل واحد فان غلبت صاحبه علیه بطش و ان غلبت علی صاحبه ظفر **بهرام بن شاپور**
ذوالاکتاف او در زمان پدر حاکم کرمان بود بدین جهت ملقب بکرمانشاه بود گویند بغایت نیکو سیرت و پاکیزه سریرت
بود بعد سلطنت یازده سال بفتنه سپاه کشته شد و بقول صاحب تاریخ مجمع هست یکی از خویشان کشته گفته **یزدجرد**
اثیم صاحب قرآت او را ولد بهرام نوشته و سلطنتش بیست و دو سال و شش ماه گفته و در روضة الصفا آنکه بعد از پسر بهرام
و بقیص برادر کلانش و بعجم او را بزدگرد فرومایه گرگ اندوزنده گناه گویند و او قبل از سلطنت بدانش و تمیز و حسن اخلاق و کریم الاخلاق و تربیت
بسیار مشتهر بود و حسن ترکیب نشست خلق بسیار نرم بخت و فتنه‌ها و فساد بر نگرفت و اعلی و صلحا استقاف کردن و سپاه و رعیت را بهانت
رسانیدن گرفت و باندک جرمی عقوبت شدید میفرمود و شفاعت کسی نمی‌شنود و از ارتکاب معاصی باکی نداشت و امتثال نهی و فرمان او امر حق را نگاه
و میگفت ثلث لا ابالی الهجر و النار و السلطان و کعب اعظم الملوک من یؤخر العقوبة فی حالة الغضب و یعجل المکافات المحسن عند القدرة

والاوقات و میگفت چون از اعمال خیر فارغ آید با فعال شر گراید و دل چون از اندیشه آخرت خالی ماند بجانب جرائم میل نماید لهذا بعقل و علم
و حکمای دانش عمل بر جلالت آن بیگمان و از شرب خمر و استماع الحان و اغانی کاره و دیگران بعد حکومت با رفاهیت و جود او بقول صاحب قرآت بیست
و دو سال و شش ماه بود و یزدجرد چون از زندگانی بر جود آمد مدتی ماند گل بایک زمانی بسم حوادث اجل نیز مرغ شیشه عمرش چون بهرام گور مونس چیده
از طپانچه دست اجل مخفوظ ماند و بر از دامیدی چه بسبب بیمکان گفت نازیکه کشنده طالش مدتی و گفته که اس سرشاهی در جبر و شجاع و فرزانه و حرفه
و حاکم و دارای ملک آرد شیر نوشته‌ها در عزت پرورش یابد بر دو خرسند شد و بر آن شد که ولایتی مستقل آب و هوا تلاش کند تا در حق تعبد پرورش
فرزند نماید و لوازم تلاش نمودند که ولایت حیره از ولایات عرب مکی قابل بود و اساس سمهار نعمان بن امرء القیس که از قبل او در آن ولایات عرب
بود طلبدار شد و بهرام را باو سپرده وصیت کرد که از ولایت موضعی دلکش و مقامی خوش آب و هوا برای وی اختیار کند نعمان باستقبال آمده
بدار الملک خود برد و باخود کرد و ملک خویش سپرد و سه دایه برای او مقرر نمود و برای عمر قصر ملکوتش بنای حالت مؤخر گفته شد که در روم سنمار نام بنائی
است که قبای بنائی بر قامت او دوخته اند و مصباح این شغل بر پرتو او افروخته نعمان بار سال رسل سنمار را طلبیده است و او حاضر و مشغول اعمال
خسرو دانست برای این عمر مقامی لایق و جسیم گویند که در ساعت مسعود و اوان محمود که انظار فلکی با بهرام سعادت بود بنیاد دو قصر و طرح
دو کاخ امر جسیم و حصن دلپذیر برابر قرار داده شد محکم گشت و لیس الرجل بار آمده سبب بوصف را مهندسان مصلحی از کاران نعمان حاکم در ماه بود
عمارات تا بانجام رسیدند تا بوسوم بسدیر و دوم بنام خورنق گشت و آن یکی در بلندی و رفعت با سماک تقابل و آن دیگری
در رفعت با سد سکندری برابر سبق برده زرخی نقوش در گرد آن ز تقشیه رخسار نقشبان چگل زاد شانه
این انجنان نمودی چرخ کز اوج چرخ نماید محیط مرکز گل — و خورنق در اصل خورد لگاه و سدیر سه دیر بود که گفته
دست عربان خورنق و سدیر خوانند و در بعض تواریخ مفصل است که سمنار آن عمارات را چنان ساخته بود که در شبانه روزی
بچند رنگ مختلف می‌نمود و محدوم ارزاق و وقت استوا بعینه بود از خبر رفتن و حسن صاحب تاج نعمان سمنار را حسد آورد و نیست
بدانکه در گاه سمنار بخواب که دل گفت که اگر مدت العمر ملک باشد چنین بنائی کرم خواهد فرمود عالمی بدیع تر از این میساختم حاکم هر سو که
اسباب حرکت کوی او نیز بگردید نعمان بتصور آنکه سمنار بسبب دیگری از ملوک قبری به از خورنق خواهد ساخت فرمود تا از بام
او را بزیر انداختند تا هلاک شد و این قصه در عرب مثل گشت آورده اند که نعمان بت پرست بود و وزیرش مرتد روی بر دو

بر سهام خوش بسته سر باغ و بستان الحرف است هر سر که زنان نعمان کعب جنبی بعری بلیغ در عالم نشان نمودند در کعب آری حضرت
بر بند عیب کعب کرم کعب عروض فنا کعب آگاه است که گوهر فنا در دامنش نرسیده کعب ریاض رضوان و فراوس جنان دان
منوط بر قبول دین قویم و اطاعت فرمان رحمن و رحیم است نعمان از این سخن متاثر شده بدین عیسوی بگردید و از بام بر آمده
ترک مال و منال کوه ملاست بر پوشید و جنان عارف گشت که کس نشان دیگر نیافت — فقیر آرام کرد گاه این شعر در حق آن بزرگوار
کعبه اندوه و زری چنین سعدی جنان جهان حزن بگرد قراری چنان — در نیز لعیب حرخ خراج نه بجای آورد و ماده فصل کعبه
سلطنت دارین نافت و در دو مقام شد نه کمر در حق وزیر این شعر بیان است ساعت ما و مجنون هم کعبه بوم در دیوان شعر او بعد از رفت و من در کوچها
کرد اشعر — بالجمله در عاشق نعمان حسن منذر با کمر سلطنت و تربیت بهرام پرداخت سعوده حسن طوعی از آب و شباخت
منذر از جیب ادب علمای هر فن و استادان هر علم گوهر آورده منعم آن اخر حرمه و داد در مدت بسیار از حکمت علمی و عملی در استعمال الدات
طعن و حرب و جمال حاصل نمود و بدو فراغ لقب ده و عشر و عرب مشغول است در این اثنا بعضی سیر که یزدجرد و ارباب دولت کار او بود
ارد سر کسری با سلطنت بر دو پسر بهرام گول و منذر کعب سپاهی هیچ ملک پدری ماند کسه منذر سر حق نعمان نامی و با سپاهی بگران
با سر او فرمان و کتب یزدجرد حسابگاه سه اند که مردم اردو خورش ارد و دست دعا و دعا بعد از شد حجر حاصل الحاجات حمل کو
و در دوی اسپی کاسی که مملکت در گرسنی نیابت همه قصر شاه پدر آمد شاه فرمود که او را زین و لجام کنند کسی نتوانست تا حجه سپاه
برفت و زین و لجام را آورد کو همیشه کو از این حرف است جنان لگدی کوبی شاه نفوذ کرد تا عدم جای قرار گرفت مردم از حیرت بر شدند
و مکرر می آوردند و مسرور گفتند که اگر کسی بر اسپ بطلبیم بیاید کند که بدرش مکلف جنین نام ارا و الله اعلم شهر بابل که بر اثر کسری
کوه بند بر کتب نشد پس منذر نام بهرام ده هزار سوار جرار با نعمان کعبه سپاه در عصر خود نیاسا کرار کرد بیامد ارزان اسفهان کعبه
و هم مفاوضات و مقالات کعبه آمده را قرار دادند که تاج شاهی در میان دو شیر زبان گرسنه بنهند و از این مردود علیان سلطنت
هر که آن تاج بستاند تحت از آن اوست الحرص حرص این مصلحت بجا آمد بهرام بگرسی کعبه قدم پیش بابه نهاد و تاج مانده در دست کسری
اندیشه کرد که شکوه تاج سلطانی که بیم جان در دو در حسب کلاه دلکش است لا تبرک سخنی ارزد پس با بهرام گفت
که ذو الیدین لی من دانش سلطنتم و تو طالبی کنی تو در کار مبادرت نمای شهریار شیر بهرام صولت بر جاست و متوجه تاج شد
کسری

شیری حاضر شد شاه شیر شکار چیت آن شیر را از سنبه بسنگ که در دست و تیب گرسنی گرفتن گرفت در همان شیر دیگر حمله کرد
بهرام گوشهای هر دو گرفته سرهای هر دو چنین با کمر گیر بزد که مغز آن بر آمد و بلند شد آنگاه تاج بر سر نهاد
و بوقوع این امر عرب از بهرام گور عرض عجم تابع فرمانش شدند و او اول کسی که سلام سلطنت دی گوکسری بود **بهرام گور**

بن یزدجرد صاحب روضة الصفا از مفاتیح العلوم آورده که بهرام را بصیغه گور شغفی تمام داشت او را بهرام گور خواندند
و بروایت ابن اثیر آنکه روزی در شکارگاه تیری کاب شیری که بر پشت گوری بود انداخت تیر از هر دو گذشته در زمین جای گرفت
بهمین اوصاف بهرام گور گفتند و طبری و سایر مورخین بهمین قول رفته اند بالجمله بر سریر سلطنت قرار گرفت بشفاعت منذر بن نعمان از سر
جرایم امرا بجان که جرأت کرده کسری بسلطنت برداشته بودند در گذشت و سپاه در عبت استمالت فرموده قصر مملکت را تشیید
کما ینبغی داد و ترتیب ده هزار تومان کرنی تومان بیست روپیه و هم یک تومان ده هزار باشد — بر علما و فی الجمله بهرام بخشید و بجهت
ارباب فضل و دانش مرسومات مقرر داشت و هر لغه که در ایام پدر پس در این بعد معمول گشته منذر بن نعمان را بالجمله خسروانه
اختصاص داده راضی و شاکر رخصت داد و پسرش نعمان را از زمره مخصوصان خویش ساخت و در رعایت جمعی از عرب که در سن کودکی
ملازمت او می نمودند دقیقه نامرعی نگذاشت و دست احسان و کرم گشوده دلهای دور و نزدیک را بسر محبت خویش کشانید و در حت
ظلم را از بیخ برکنده بنیان عدل نشاند و سرحدها را بمردم هوشیار سپرده خود بعیش و طرب مشغول شد آورده اند که وزرا از کثرت قول
او بتنگ آمده بر نشستند که بنیان قصر دولت خزانه است اگر خالی ماند اساس حشمت ویران شود در هر زمان توقیع کرد انما لصدقات للاحرار بالبر
فبابی شیء الصدقات منوط است که رعیت و اهل حرفه در زمان او مرفه الحال زندگانی میکردند و فارغ البال بسر می بردند چنانکه تا چاشت
سلطانی بکار و کسب اشتغال مینمودند و تا آفتاب بعشرت بسر می بردند روزی بهرام را در مجلس اهل شراب گذر افتاد دید که بمطرب
بطرب مشغولند از این معنی تعجب نموده پرسید که چونست در میان شما خوش آوازی نیست و صاحب رزی نه جواب دادند که امروز مبلغ هزار درم
باطراف فرستادیم مطربی نیافتیم شهریار عیش دوست از این سخن متاثر شده قاصد ابهد و ستان فرستاده دوازده هزار گویند
و رقاص بطلبید و در مملکت تقسیم کرد و عجم با اثر ان اختلاط و ازدواج نمودند گویند که جنان از نسل ایشانند اهل حجی که اصل ایشان

که یافت میشود و چون عیش و طرب و لهو و لعب بهرام بگوش رسید آوازهٔ اعراض او از تنظیم امور ملک و ملت در عالم انتشار یافت
بکاوان قوت طمع در حرکت آمده خاقان چین با دو لکه پنجاه هزار سوار و پیاده از جیحون گذشته در بلاد ایران بقتل و غارت مشغول گردید
بعضی گویند که خاقان در مرو مقیم شد و نزد بعضی بی تماشی مسافت می پیمود تا بولایت ری رسید اکابر عجم متفق شدند بهرام را بر لشکر
کشی بسوی خاقان تحریص کردند هفته نیفتاد و همین جواب داد که خدای تعالی رحیم و کریم و رحیم است از رحمت او امید دارم که مرا بدست دشمن نسپارد
مؤرخان بهم نگاشته که او را عقل نمانده و از صولت دشمن ترسیده و بهرام با هفت تن از ابنای ملوک و عظمای لشکر و سعید کسر
ارمیا رزمی که در دهان شیر و کام نهنگ بی اندیشه و درنگ قدم می نهادند - یا یوز و باز بر شکار از دار الملک برآمده و بر اثر خود
نرسیده قائم مقام کرده روی بآذربایجان نهاد خلایق را باد شد که آواز بیم خاقان بگوش لاجرم متصدیان ارتاق و فتق مهمات رسولی جرب زبان
نزد خاقان صلح و قبول باج بسوی خاقان فرستادند خاقان در آنجا که رسیده بود باطمینان نشست و بهرام از آذربایجان بآرمینیه رفت
و از آنجا با هزار الغز از ابطال رجال که جنگ پیل دمان و شیر ژیان را لعب کودکان انگارند و بسیاری چند گرفته از طرق غیر مسلوک متوجه
لشکرگاه خاقان شد و چون قریب بمقصد رسید جاسوسان خبر رسانیدند که خاقان فارغ نشسته و بلا عیش گسترده که آواز نای و نوشانوش
و صدای های و هوی بگردون رسیده بهرام آنرا غنیمت شمرده در شبی تاریک که بیداری در خوفش گفته اند شبی چون شبه روی شسته بلقیس
نه بهرام چوبینه کیوان نه تیر - سواران خود را بچهار قسم منقسم ساخت و مانند ملایی گرگ یکبار بر سر خاقان بریخت ترکان از الغرای
و صدای کوس بیدار شدند که اسرافیل صور قیامت دمید بهرام بنفس نفیس بمبارکباد خاقان درآمده سر بر گرفتن از تن جدا کرد و بدنبال گریختگان
تا کنار جیحون برفت و ابو حنیفه دینوری در اخبار طوال نوشته که بهرام وقت صبح اول بر سر لشکر خاقان رسید و اول ترسا جنب
بسیاری از اصحاب کشته و سنگرهای ایشان را بدست آورد چون خود را بر تقسیم غنایم مشغول دید در گوش آسمان گرد یکبار
بلبت دبدبه بر لشکر در تاریکی شب غفلت عنم روان گرد کرده ها بدمیدند و صداهای مهیب از نیستان حنجره و سنگرها
برآمده دست بکار شد کسی از ایشان بتم گرد حسب دلخواه بگشت و خاقان را بعضی در آورده سر ایشان
جمله دماء و رای انهر فرستاد تا آنکه قوی بحیطهٔ تصرف درآورد و ملوک دیگر ترتی رسل و رسائل و تحف ارسال کرده صلح در زیدند و بهرام در

نواحی مشارق حدود ماوراء النهر و مملکت دیگر صدری حاصل نمود و کسی از آنجا بنیابت بسر لاد غنایم و رغبت مستقر بود

رفتن بهرام گور در هندوستان در معاملهٔ روایات مختلف وارد شده اند اما اکثر صاحب روضة الصفا از ابن اثیر و جریر طبری نقل
نموده اند که چون بهرام از فتح خاقان فارغ شد خبر وصول مهمات سلطنت بعصبه اقتدار و اختیار مقرر شد که او را بهمین اعتبار
و او وزیری دانشمند بحرب کار با فرهنگ بود بسیر و دهر بس دین هند تنها باختفا بر آمد و بهند رسیده بسر و کار استغال ورزید
اهالی هند که بکوی روی حرمتها اندوختند و از شهر و کل و شمال و مردانگی وی لوص ملک هند رسانیدند و بس آنکه
باوی و ملک هند شاهی بهمرسه در شهر شهره نهاد که پیلی بقوت قوی چشمه از صحرای برآمده بر سر رای فلان مستاد و مردم را
هلاک میکرد تا آنراه از فتن مسدود گشته بهرام را عرق حمیت در حرکت آمده کمک پیل شتافت ملک را
آگاه کسی فرستاد تا از معاملهٔ با پیل شاه را خبر دهد مخبر در صحرا بر سر بالای درختی برآمده و بنشست بهرام دید که
متوجه پیل شد و آوازی و بانگی بر وی بر زد پیل رخ بهرام بگشت بهرام چنان تیری بر سر پیل حواله کرد که از کمانی نجست
بزد که تا سوفار ناپدید گشت پس از اسب فرود آمده بر دو دست خرطوم پیل بگرفت و بخم کشید چنانکه پیل بر زانو درآمد آنگاه
بصمصام چون آب سر پیل از تن جدا ساخته بر گردن نهاد و در رهگذر مردم انداخت بهار کشور هند از آمدن او
و فوت او بگرفت هر دو ملک هند ملک هند مطلع شد بهرام طلبید و پرسید تو چه کس گفت که از اولاد ساسانم و دنبال
بهرام گور شاه عجم اختصاصی دارم در مولا کسانی که حسود ادمن بر کند من از غضب و سیاست وی گذشته
در ظل حمایت تو پناه آورده ام تا آرام گیرم ملک هند لطف کرد و حسن مقال بهرام پسندیده آمد و او را
بصنوف احسان و اکرام بهره مند ساخت و هندیان خاطر ملک گفتند و جلالت او در پرورش و ارادت
سلطنت ملک هند ترقیتی روز افزون بود و لطف شاه او را صاحب ملک و ملبیه در خلال این احوال دشمنی صعب روی نمود
دیگر ملک هند بر بست بهرام ملک هند ترغیب و تحریص بر قتال او کرد تا شاه هند با بهرام و لشکر برآمد و هر دو فریق
دست حول لشکرها هنر نسب نهاده اند و ملک هند بهرام هند اگر هر تیری که سر گردی هر دو فریق ساختی

و شهری که بزرگی نامور بود گفت غنیمت مدت قوت دست و بازوی بهرام روی نیافتند و نزد دیگران نفیه ملک
هند مظفر و منصور معاودت کرد و بهرام را از پیش لشکر فرستاد و دختر خود را با مالی فراوان بدو داد و خواست تا او را بعهد
و قایم مقام خود سازد بهرام را از فتح خود بر ملک هند آشکارا کرد و گفت من بهرام گورم ملک هند با کس نشسته بر تخت
از بیم بلرزید و گفت خود چه میفرمایی بهرام گفت تو فارغ دل باش و بملک تو حاجتی نیست و اگر گرد آوری بعضی از بلاد
که بقرب مملکت منست و در تصرف تو نیست باز گزاری و هم تو بر آن ملک فرمانبردار باشی و برای نام جزئی خراجی بدیوان
فرستاده باشی ملک هند قبول کرد و بهرام با دختر ملک هند و اموال فراوان پس از قیام دو ساله عنان عزیمت بطرف ایران گرفت و در ایران سپاه
مهتر نرسی را با چهل هزار سوار بروم فرستاد و وزیر در قسطنطنیه رفته از حاکم آنجا طاعت و باجگزاری قبول کرد و معاودت کرد
و پس از مهم روم بتفرج و تفسیر بنی بنی رفته قتل و غارت بسیار کرد و از جهت مقر سلطنت تحفه آورده اند که بهرام در آخر حیات خویش بعزم
و راستاد شکار بچاه هلاک و مقام فنا در افتاده نابود گشت مادرش در آن موضع رفته رخت اقامت انداخت تا دیجه آنکه از چاه چنان
گل و لای بر کشیدند که اگر کوخی در آن جا می افتاد به پشت گاو و دهای نمیرسید اما از بهرام نشان نیافتند کمند صید بهرامی بعقل جام جم جستن
کردن بیهوده این جا نه بهرام است و نه گورش — مدت سلطنت او بقول مشهور و روایت جمهور شصت و سه سال بود **یزدجرد بن**
بهرام چون یزدجرد بر تخت نشست مهتر نرسی را که در ایام دولت پدرش بهرام مستعفی شد و در آن لشکر علامت
میکرد وزیر و مشیر ملک گردانید و جماعتی را بعدل و داد معمور ساخت ملوک آفاق بدستور زمان بر رسم سال بسال مال خراج بخزانه او میفرستادند
و یزدجرد در اطراف با مودت اقتدا بآبا و اجداد و کیومرث بسر میبرد و می نمود خوش سالی چند بگذشت پادشاه روم خراج معهود باز گرفت
شاه ایران مهتر نرسی را با جمعی کثیر از دلیران بدان صوب فرستاد حاکم روم بخیال جلادت تکیه از ایشان دست داشت خود را بر دو زیر رهانید
بازگشت یزدجرد پسران داشت مهتر فیروز نام و کهتر هرمز نام شاه نظر بر هرمز بود فیروز را حاکم دیار بکر فرمود و هرمز را ولیعهد کرد و گفت
که هرمز هنر مند و متین است — مدت سلطنت او هجده سال **هرمز بن یزدجرد** بعد از فوت یزدجرد هرمز بضبط و ربط امور
عالمیان پرداخت اما ظالم و بدخلق بود و خطا آبرو داد نیکوکار عادل و شجاع و حازم و حلیم و کریم نوشته بلکه چون دی بپادشاه شد

فیروز برادر مهتر او در دیار هیاطله رفته با لشکر استعانت کرد و از آنجا لشکر گزیده بیامد و بر هرمز غالب آمد اما از سر جریمه هرمز در گذشت
مدت سلطنت او یکسال **فیروز بن یزدجرد** در رجب روز دوشنبه نصف روز بتاریخ پنجم هرمز کشته گردید بحقیقت جرمی که داشت
از پدر یافته بود و با برادر هم نکرده و بروایتی دیگر در تحت ترجمه فیروز از ابن اثیر آورده که فیروز بعد از قتل برادر خود هرمز سه نفر از بنی اعمام
بر سر حکومت نشست و اظهار حسن سیرت و دفع مذلت کرد که مذلت از یکسال از حکومت او هفت سال باران نبارید و آب انهار
تفاوتی فاحش پیدا کرد و بلای استقلال و شدت جوع استیلا یافت اهل ریاضت در روز و شب بدین قرص خورشید و ماه
قناعت نمودند و از نعم نان کارکنان و از هوس گوشت کاردها بستخوان رسید طبری گفته در چنین دو حمله مطلقا نم نمانده بود آب
چشمها و کاریزها در زمین فرو رفته بود و حوش و طیور هلاک شده و هیچگونه گیاهی از زمین نرسته ابن اثیر گوید فیروز در آن
قحط جمیع اموال خزانه بر رعایا بخشید و مسرعان باطراف ممالک فرستاده بمردم اعلام کرد که توانگران در رعایت درویشان بقدر
طاقت کوشش نمایند و اگر کسی در شهری یا قریه از زحمت جوع هلاک شود اهل آن موضع بسیاست موقف خواهند شد لاجرم با همه سوء
قحط و نایابی غله بخرج کفاف از آرد شیر جو از بینوایی قالب تهی کرد و دیگر هیچکس بآفت نرسید و چون قحط بکمال رسید فیروز دانایی
مملکت روی بدرگاه پادشاه علی الاطلاق بمالیدند و بدلجوئی بنالیدند تا وهاب نعمت ابواب رحمت بگشاد و آن مصیبت برطرف
بود رفع این مصائب فیروز بقصد هیاطله بنابر تظلم مظلومان که از جور ملک خود بدرگاهش مجتمع شدند بعزم لشکر جمع آورد و از آنجا
نقض عهد بر آمد و هر چند اعیان حضرت و دبیران مملکت منع کوشیدند مفید نیفتاد و شامت آن بدو رسید بتفصیل این مقال آنکه چون فیروز
بلشکرگاه جازم شد هیاطله شنیده دست یاچه شدند یکی از سرهنگان خرسکال اثر خون از ناصیه حالش دیده بخدمت شاه که مرا
دست و پا بریده در پیش آمد فیروز بفکر شد تا هم او را بکفایت رسانم اما ملک هیاطله بدیدارش ایمن مت باز ماند کانم از رحمت
مایوس نباشد خوشنود از ملک هیاطله قبول کرد و با بجای او علم نمود چون فیروز بدانجای که آن بی دست و پای افتاده بود بگرفت فیروز
از آن آگهی یافته و بجستجو دیده حالش بپرسید کف من ملک هیاطله را از مقابله تو منع کرده بود که با او نباید مقاومت نمود بر بی نصفت
حالم چنین کرد که می بینی و کمر بدو دادن در بیابانم انداخت فیروز بر وی رحمت آورد و آنکس پس از خدمت فیروز ملک دو کف کرد اگر

شاه عزم قتال با خوشنواز داد و ابیه بیامیم و نزدیکست بهمز سر او تا بنو فیروز بفریب او در آمدی رکوشه و عقلا هر چند گفتند که
ره راست برو اگرچه دور است — نافع نیاید دست و پا بریده — لشکر ها از جهانی عظیمی ببرد که همه از تشنگی هلاک شدند و فیروز با معدودی
چند بهزار جهد و جهد هم جان بسلامت یافت و بملک هیاطله در آمد از خوشنواز امان طلبید خوشنواز بعد از یاد دلون احسانات
خود با ایشان موکد عهد و پیمان کرد و دیگر مولود مرحوم که در حضرت فیروز در اسیر سپرد بکر به طینت خباثت خود خون مادر خود می بیمود
که چگونه بر خصم غالب آید **لشکرکشی فیروز دوباره بر هیاطله و انتهای کار او** در بیمرتبه فیروز در فیروز
بخباثت باطنی عزم بهجوم بر استیصال خود نمود خوشنواز دست کرد و نصایح خردمندان نشنیده بنوخرا نام داری ستیان که از اولاد بهرام
بود طلب داشت و سلطنت دو لیرانی خود تلاش و قباد را بدو سپرده با لشکرگاه بسوی هیاطله نهضت کرد خوشنواز نشنید و خندق عریض
و عمیق که در حوالی خود کرده بود پیش در دروازه بهای ضعیف بانباشت و راهی دقیق بگذاشت و چون فیروز بر سر اول آن عهدنامه جدید
در سینه نهفته بود بسوی پس قضا از دخانت عذر بردی برخواند اما نفعی نبخشید بود از لحی مردان و سبب گریختن دزد و ملک هیاطله از
دقیقه که آهسته بود از قلعه حرامیه اندکی بگشید و در دکان سنگ همان راه در دو قلعه شد و در کشته داشت فیروز بعزم فرو بردن تلاش
شتافت و اکثر خواص متبعین کوه در عملیات از غیر راه نشناخته همه و قوم خندق در افتادند خوشنواز با کشت و دست بقتل کرد
و مال بسیار بکمک در آورد و دختر فیروز را که از عقلای روزگار بود اسیر کرد سوخرا که از قتل فیروز حاکم ایران بود از جمله هشتاد لشکری آورد
بر هیاطله شتافت و در آخر بادی و خوشنواز در صلح بمیان آمد اسیری و اموال فراوان که از لشکر ایران گرفته بود و اسیر دلو و سوخرا
در ایران بسبب تلاش بن فیروز و سوسلیه بر دست قباد گرفته شد و گرفتاری ماه گرفت مدت سلطنت فیروز بود بسبب دو سال و دو ماه
بسبب دو سال بود **بلاش بن فیروز** چون بلاش بر تخت نشست آغاز بعدل و داد کرد و سوخرا را با انواع عواطف خسرو
مرخص و شهرهای بابل و مدائن او بنا کرد که تا حال روفته الصفا بعمارت عمرت و الفارس نوشته که صاحب روضه جنانی که مدائن
است جهانی که در دولت پرویز و الاکاسف هم و تسمیه معلوم نیست اشهر و اصل از بنا بادیست اما صاحب عنان التواریخ نوشته که مدائن
هفت شهر بوده در حوالی بابل الکوفی عمه ۴ هزار باشد و از آنجا تا نوشته که شهر است و در عراق عرب بکنار ده فرسخ و اسیر عجب

نیست که این چند شهر مدائن از آن بلاد بکمک آباد کرده باشند که همه آنها بنام مدائن مشهور شدند و از همین مدائن کسکاست آباد
کرده باشد و دیگران اصلاح کرده باشند یا بجوی دیگران زوال است بنیاد کردن غلط است والله اعلم و از عادت بلاش این بود که اهل ارمن
خود جبر استری بلاش بر حاکم آنجای عقوبت روا داشتی و کسی را بطلبش ترک وطن نکرده باشد و در ایام سلطنت بلاش پرداختن قباد
از مدائن که در روی بمادرا النهر آورد و چون بنیشاپور رسید با زرهبر بن سوخرا که ملازم رکابش بود گفت که از غلبه شهوت ترا نیم
آزرهبر دختر از عظمای آنجا که پاکیزه صورت بود والدش او را راضی کرده با زوجه قباد در کشید و قباد یکشب با او صحبت داشته صباح
با مالی فراوان بپدرش سپرد و آن دختر همانست بنو شیروان حامله گشت و قباد بتبرستان رسیده بکفر خاقان رفت و مدت چهار سال
پیش او بود پس با جیشی از خاقان مازندران شتافت و از نسل خود خسرو موسوم که چاکر او بود همراه گرفته بمدائن آمد و چون
میراث اندیش بلاش و فات یافت بود بلاش از حمیت بر تخت نشست **قباد بن فیروز** چون بر تخت سلطنت نشست در باب سوخرا که
اهل عجم او را موقر خوانند انواع مکرمت و احسان بمبذول فرمود و سوخرا بفصل قضایا با وجود داشت اما محاسبات در کل مهمات
جزئی و کلی بنده بر رجوع سوخرا کرده زمام امور قباد بکف کفایت او بود و از آنجا که مردی معتبر بود
در جلوت بزم سوخرا منشور کرد و او در مرد و فحش گرفته روز دیگر در مجلس شاه با سوخرا بیاد گفت و ادعای سوخرا آورد
و کمند شش رشته بود و در آن سال و سال از دوی سوخرا با جر قباد کشته شد و چون ده سال از فرمانروایی قباد گذشت خود
نامی شخصی از اصطخر ظهور کرد و دعوی پیغمبری نمود و در کیش خود اجتماع محارم و مال و فروج بر کلیه مباح کرد و جمعی بسیار
اتباع او شدند و کسری کمتر گوش آمد و حکم بمنکر کرد که گیاهات و پنیر و بقیه مرغ خوردن لحوم حرام و شد و حقه بارچه ابریشمی و بسیار
در عبادت الهی بود با کارس با تفاق کنید و سفلگان عشرت و دست زنان او را بکلیه مسئله بدست آوردند و اموال فراوان بر قصد
در اسعد کسی سر مال و ملک خود اعتباری نبود خراج که بر دیگران مباح بود حاجت در دست و جبر نمانده و معلوم نیست که کدام فرزند
کیست خراج زمان مالکه بر همه کس مباح بود تا محمد قباد منزلت و سیر در آمد هر بیش قبول خسرو بود کی خود آید
و عشرت و تمول بود دیگری شاه و قیب مدعی کار اسلس را در آمد هر چه در آمد هر چه مباح اصحاب تشیع عالم کرد و خود کرد

قصه نزول شاه بر موت

منقولست که روزی مزدک با ثانی همراه قباد با دو نوشیروان بطلب قباد بمنزل آمد اما کسری در تفرج و تخشیع نموده
دست رای مزدک بوسه تا از آن خیال درگذشت و چون فساد مزدک در عالم شایع شد اعیان و اکابر بحرم متفق شدند قباد را
از سلطنت برداشته بر او حبس جایز داشتند **ذکر اخذ و قید قباد و خلاص او دوباره بسلطنت یافتن**
چون علم قباد را گرفته بزندان فرستادند خواستند که مزدک را بکشند مگر از کثرت فرزندگیان اندیشه بدل آوردند که اول قباد را دو پسر بود
پسر مزدک و مزدکیان پرورد اند قباد را خواهری بود که در زیبائی نظیری نداشت و میان او و قباد بدلالگی مناسبت مزدکی اتصال
و امتزاجی کامل بود آن خواهر تا بکر و خدلیت برادر دیم شبانه رهائی داد بلا جرم خود را بجایگاه در حبس رفته از موکل قباد التماس کرد که او را
بملاقات قباد اجازت دهد موکل صورتش دید مبهوت شد و گفت که مطاوعت من نماید او را بقباد در بیانم زن او را وعده داد
رخصت حاصل کرد نزد قباد رفته و گفت که عیشی داد و بر آمد و با موکل گفت که امشب عذر بکن که نتوانم تا شب در اینجا بمانم
باشد از مباشرت او موقوف دارم تا ظاهر شود موکل قبول کرد زن باز پیش قباد رفت و شب بعد از آن جا بطلب صباح قباد را در معرفت
بیچیده بر سر خود مکاری نهاد و از زندان بر آمد موکل پرسید این چه چیز است گفت برادرم مرده صدا او که بر جامه خواب زن حائض خفته
باشد استراحت نماید پس موکل اعتراض کرده که این سوگند برده دیگر بفریب بسیم موکل تصدیق کرده خاموش گردید قباد چون از حبس خلاص یافت
تا مخفی ماند تا مردم از جستجوی او باز ایستادند آنگاه با معدودی چند از خواص خود روی بدیار سیاطله نهاد و بقول ابو حنیفه
دینوری در دار اهواز و اصفهان رسیده و قریه آن ملک بنا نهاد و تعالی از نسل فریدون فرود آمد مادر نوشیروان بود و در آن روز
در آنجا بمقصد رفت و در ملک سیاطله سه سال چند گاه ناکام توقف نمود عاقبت حاکم آنجا سر از کس باو که با ایران فرستاد
و مردم آن نحو خود در بعض دیدند کرد و مقاتله شدت کرده بود بر پیش آمد پس بفرمود قباد را رفته عذر کرده داد که کینه دیرینه گذشته جرم
ایشان معاف کرد و از جریمه بعفو نیز درگذشت و زمام اختیار ملک بدست آورد و بر این بسوخزانه نهاد و بعد از آن خزانه که در ملک روم
بود متوغل شد و در اطراف و اکناف مستعصمان خصت در حبس تا ملوک و مزدکیان بسبب آن نوع بلا سرب آن زیاده و قوی تهیه در منصل بیکدیگر
داس کمد و حق خزانه ملک مدینه تشریف بود و دیگر آنکه کثرت گرفته بودند دیگر آنکه اسباب سرنشان از کلاه خود بود و اسی سلاطین عیب

بالجمله او بآبادی عمارت و بسط و عمارات عالیه و بلاد مستعده طرح افکند گویند که بروع و گنجه و میافارقین از جمله بناهای او است
و در آخر ایام سلطنت بسفر روم رفته مظفر و منصور بازگشت و چون از ایالتش چهل و سال بر آمد بمرد و داود در جای او نشست
و دیگر ایام و اوزبک بعضی لقب داشته **کسری بن قباد مشهور بانوشیروان عادل** صاحب زمانه انصاف
آورده که قباد را فرزندان بسیار بودند اما نوشیروان از میان ایشان بحسن تدبیر و لطف تقریر و مکارم اخلاق در رعایت رعایا امتیاز تمام داشت و در شد
و نجابت او بمرتبه بود که پیر آن کار دید و رضوسن در عنفوان پرش و سر انجام مهمات بقول وی عمل می نمودند روزی پرسش کرد که جمیع خصال مرضیه در تو جمع
اما این یک عیب داری که گمان بد در حق مردم بسیار میبری و گویند که مطلق گمان خود کار کن اما احیانا بعضی مردم نیکوگمان هم باشی که گمان بد در
غیر موضع بسیار باشد که علمای ملک در توقف انداز و نوشیروان از گذشته تهمه معذرت کرده وصیت پدر را قبول نمود گویند که قباد در آخر ایام زندگانی
خویش عهدنامه نوشت و کسری را ولیعهد گردانید و تفریح کرد که بعد از فوت او نوشیروان با امور مملکت قیام نماید چون قباد را ناگزیر پیش گرفت آن
سلطنت عهدنامه بر خلف صدق بخواندند نوشیروان از تقلد قلادهٔ امانت کمر بر بسته و سر بازنده و گفت که نظام امور مختل شده و اختلاف در میان
خلق پیدا آمد هر کس خواهد که درین عهد حکم بر استی کند ملامت بشمار رساند و هر گاه که من درین امر شروع نمایم خاطر شما از من رنجیده شود و بسبب خونها
ریخته آید و استیصال خانها روی نماید و اعتصوت مخالف طبیعت منت علما و اشراف مبالغه کرده پیمان را با ایمان موکد گردانیدند که سر از فرمان او
نپیچند و رضای خود را با رضای رعیت مقرون دارند و بسر و مال از و باز نمانند نوشیروان بعد از تاکید و الحاح ایشان تاج بر سر نهاد و نخست ابتدا باین کرد
که حکومت ما مبتنی بر اجسام است نه بر قلوب چه بغیر حضرت عالم الاسرار هیچکس بر نیت خلق وقوف و اطلاعی نیست یعنی تفحص ما بر اعمال شما
خواهد بود نه بر اسرار شما و حکمی که از ما صادر یابد مبنی بر عدل بود نه بر هوای نفس و اموری که بعضی آمده همین مرتبت ما بالصلاح باز آید و قواعد
قصر دولت ما استحکام یابد و آثار آن بر صفحات ایام باقی ماند ـ جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب میکند بارگاه کسری را
بعضی از نقلهٔ آثار گفته اند اول سیاستی که از موقف اجلال صادر گشت قتل مزدک و اتباع او بود و در بنای حساب نگاشته اند که کوکب
اول با مزدک ملازمت آغاز نهاد تا روزی یکی از متابعانش دست تطاول بسکوت شخصی دراز کرد آن بیچاره بنظر کسری فریاد برداشت چون
از آن کرده پشیمان گردید که تابع خود را از آن باز دارد وی هرگز التفات نکرد شاه عادل در غضب رفته حکم فرمود تا سر ناپاک آن مزدک

از تن جنبش او جدا کردند یاران او خاطر انگیختند فرمان جهان مطاع نفاذ یافت که شمشیر خونریز در ایشان نهادند و در تمام ملک
بکشتن کرده رجا که فرزکی یافتند بکشتند و بعضی گویند نوشیروان اول با فرزک طریق ملاطفت پیموده از وی فرصت اتباعش کرده بمیمنه
بهانه ضیافت گرد آورد و خواص یاران چون حق حق از ایشان گرفته در باغیکه در آنجا چیزی کنند بعد از هم بردند و سر نگون می آویختند
و در آخر همه فرزک مردک را سر تمام دانقه بکشتند و بعضی روایت دیگر هم نویسند که همه در روان در یک جا بکشتند و صد هزار نفر از زنادقه
مردار ها کشیده نه دار آن روز به نوشیروان ملقب ساختند و معنی این لقب جدید الملک است پس از آن ساده اموال گرد آورد و در ولایت
باریاب آن رسانید و زمان بلند نوشیروان روز گرد و حافظ آبرو گفته چون کشتن فرزکیان از حد گذشت شاه بپرسید که رعایا کلیتهٔ تلف گشتند
پس جمعی از آن طایفه باقی گذاشته مال از ایشان بگرفت و بگذاشت آن ورثه بوارثان ایشان سپرد و اگر آنهم نبودندی لعاتی خرف میکرد
که در عهد آن مردک خراب بود پس امر فرمود تا بمزارعان آلات و ادوات زراعت و گاو و تخم نیز دادند تا راضی بآبادانی گردند و جمعیکه
ترک اوطان کرده بودند طلب کرده بوطن ایشان آباد کردند و هم فرمود که پشته ها و عقبه ها برابر سازند و در بیابانها سرحد قلاع
متین بنا نهادند و بجهت امن طرق روم جمله را در آن موضع ساکن گردانیدند و عمال و حکام در سور و مدار شهر بالکان معین ساخت
و جسرها و پلها را عمارت کرده احوال رعایا و اشراف تفحص و تفحص کرده هر کسی که ظلمی در احوال او راه یافته بود مدارک آن
پرداخت و رغبت کننده اگر با جادهٔ کل جسر قطع او قنطرهٔ کسرت او قریهٔ خربت الی الحسن ما کانت علیه و سهل سبیل الناس
و ابو حنیفه دینوری آورده است که کسری مملکت خود را بچهار قسم منقسم ساخته بود و بر هر قسمی معتمدی گماشته بود و هر قسمی را کوره گفته
بود و اول کوره حصه اول خراسان و گرگان و دوم اصفهان و قم و گیلان و آذربیجان و آرمینیه سوم فارس و اهواز
چهارم عراق تا سرحد روم و بدار اعظم امور مملکت لشکر بطخارستان کشید و کابلستان و چغانیان و بلاد هیاطله
مفتوح ساخت و درین اثنا خاقان چین اهل مملکت خود را جمع کرده برسم جهانگیری برآمد و بر فرغانه و سمرقند
و بخارا و کش متوطن گشت کسری بشنید و هرمز پسر خود را با لشکر بروی فرستاد خاقان آن ولایات را گرفته باقصی ترکستان
شتافت در خلال این احوال خالد بن جبیله غسانی از امرای فیروز بولایت منذر نعمان که حاکم حیره از قبل کسری بود لشکر کشیده طایفه از

احمال منذر را بقتل در آورد و اسبان و شتران و سایر اموال او را غارت بردند منذر بنفس خویش بکسری برد کسری بجهت صلح با قیصر او را داشت
که خالد را او فرمایند که دست از کشتن منذر و اموال او باز گرده و اسیر دهد قیصر التفاتی نکرد کسری بعنف رفته لشکری جرار بملک قیصر
و نخست بخربه رفته شهر دارا و مدارس اولاد بنو عرف در آورد پس حمص و حلب را مسخر گرفت و چون بانطاکیه که بهترین بلاد شام بود رسید
و منبع آن شهر و صورت بلیغ از شهر دور افتاده فرمود تا صورت انطاکیه بکشیدند و مشتمل بر این معانی بشکل و صورت ملاقات و شهری بنا نهادند
و بر رومیه بیشتر گردند و بعد اتمام آن شاه فرمود تا جمله مردم انطاکیه را در رومیه بردند حمامات و دور و خانه ها بسر حد مشرق
نامه بانطاکیه نوشتند که از اهل انطاکیه هر کس که مرد را سر در آمدی بلا تامل بخانه خویش برفتی حرف سهم قرار داد میان علیین
بود که کاذبی از شهر انطاکیه بر درخت درختی می دوخت و آن در رومیه نبود و این از غرایب صورت بود و مصر حصن بر خیال آگهی بانطاکیه
صلح شد کسری خواست که صلح در زمانی صورت نبندد که در بلادی که از دست کسان انتزاع کرده اند طرح نکند و سایر
ولایات روم و مصر را که در تحت تصرف او آمده است از دست خود بیاسیم نماید قیصر قبول نکرد مالی عظیم و هدایای گرانمایه گذاشت
و ملک شام و جزیره و حجاز و طایف و یمن و بحرین و عمان را در حیطهٔ دایره کسری قرار داد و ابو حنیفه گفته سر الصلح آن بود که ولایت
بخرو کسری در آمد بود و هرمز پسر نوشیروان کرد از کسری فرمان یافته و سبب عقبه کسری بر ملک یمن چنان نقل شده اند که ذو یزن نام یکی از ذوات
ملوک یمن و حمیر بود چون ابرهه بر آن ملک قاهر گشت مردم ذو یزن را بسبب شرف خاندان همیشه محترم می داشتند او را خاتونی
بود که در زیبائی نظیرش نبود ابرهه از مبغی آگاه شد طمع آن خاتون کرد و با جرا او ذو یزن را حوالهٔ کرد بسبب مکر ابن عفصه
رنجی فراوان کشیده مرا ظلم ابرهه بقصر برد و او تعجب کرد پس بکسری التماس کرد و او نیز کمال تعرف ساخت
بدان و حبشه و تابعان مذهب ابرهه نصاری و کسری آتش پرست التفاتی نمود تا ذو یزن هم در مدائن بمکر و تعجب
بهانه اجل بر نیز گرفت پس زنده پسرش سیف بن ذو یزن بکفر کسری حاضر شد ملکوم شد و پسر از رنج بکمال علوم دیم مظلومی
سیف کسری بروی ترحم کرد و شصت کس از دلاوران شیر دل که بر ایام مسلط و زر بخشیده بودند از کسری بر آورد و هم کرم و دور اندیشی
نصر کرد که اگر این سپاه تلف شوند موجب خجالت گردد و التماس نمود که هر فرمانی که بیرون کرد رستم وقت بود

www.abulhasanalihadwi.org

با سیف که او کرد در کشتیها برابر دریا بر دند از بهانه صد یک کسی که کرده اند کشته شدند و چون بجبه رسیدند از کشتیها فرود آمده
چیزی بایستند و از آن طرف بر لشکر بیرون بودند گرفتند اینجا بمسروق خبر آمد که بعد فوت پدر یک لشکر سپاه که مرسد وی بهر خر
پیام داد که امیر دلی سیف او بجاه تو در خبر دلی و خبر آن که فوار اکثر حبشی بر آنکه تو از او دلیل بیش است مگر ترحم آید
با جماعت صلح بر جنگ بر آیم انسب آنکه بازگوی و نقوله از ناگیری اگر در جهانی بتر کرد ناسی که دیگر بعد لوی بر خر از مسروق جمعیت سپاه
گرفت در بیت خیل حبشیان لسیف در هر خر پیوستند و لشکری کثیر گرد آمد اخر قرار بر جنگ نشست مسروق لشکر خود با ده هزار در
بر هر خر صف فرستاد هر خر نیز لشکر خود با ده هزار در مقابله لشکر مسروق امر کرد عجمیان بر حبشیان تیر باران کردند تا آنکه
حبشیان منهزم شد لشکر مسروق گریخته و لشکر هر خر بدنبال هزیمتیان رفته او هم لقب داد مسروق یکسه سی فرزند بخت
و گرفته و چون یک سپاه بمقابله سپاه هر خر با بهر ارسال داد و شصت هزار ایشان فریم بمیدان شتافت و چون هر کاشی لشکر و دیگری
دیگری بر حبشیان حمله افتاد بر سر عصابه است و سبب ضعف اعتبار از قوم بر سید که مسروق یکدام مرکب بر کرد کفتند
که بر فیل کفت فیل جنگی بر یک مقابله است با بد و چون مسروق بر اسب نشست کفتند که کرکنی بر اسب سوار است کفت اسب و کشتی نیست
اند که منتظر باشد پس او بر بستر سوار شد کفتند که اینکه بر بستر بر آمد کفت اسر از تاج خراست و خرد نسل تر مرکب کاتم
جا بر بید و کوید که او کیست کفتند شنی که آنکه تاج بر سر نهاد و تاج و درخت بر بهشت اند کفت تبیه کفت اسب کفت صفه کاتم
بر اسب نشست کفت هر دو سطا هد اگر تر کرد نسل و خرد جنبی بر بر آید و جمع سوکند او روند تعجب کنند که مترم کاتم
و کرنه رفو تیری دیگر بمن دهد پس عقاب اجب که عبارت از تیر چهار پر باشد در کمان آورده بنیاد تا جدار هدف ساخت
چو پیکان بر سید انگشت او گزر کرد از حیره پشت او — تیر اجل راست بر پشت مسروق جا کرد ملک اجل متاع حیاتش بدزدید
ز ترک چشم تو هر تیر غمزه کاری است در دل سینه نشست آنچنان که دل میخواست حبش کشته حبشیان
کشت و چون بوجوع آمد که اجل کشتن ممکن نشد سفیر فرزین مطلوب مضمر لصفا تیر بر تیر آبا لشت و تهنیت
کسی او ملوک و اعاظم ملک لسر صد حاکم عبد المطلب جد اکوصلعم نیز لرعوا سعی فرزین ملقا داد فتنه

کماه بمهمانی شاه یمن کمال اخترام لسر بعد و سیف که مردی دیندار عالم بعلوم باستانی و دانای کتب آسمانی بود عبد المطلب را از میلاد حضرت
اصلعم یعنی آدم صلی الله علیه و سلم خبر لقصه دلو که مسعود بوجود آمده عالم بر ارشاد و منزل فرمایند با مبدا سه تا و صحیح دارم که تو جد صحیح
آن فرزند که کمتر رسالت باشی عبد المطلب حال در محو که آن نیز خلق عالم و آدم احوال امر از لطف ایام صبا سیف کفت ای مهتر بکمدار
امر سر که تا مدد رسی جانشین و زنه از همینم لشکر بدار اهمیت وی که شرب آب مرده مسلو فرد مس لوجی و او تا تیه با دلوی الوطن ساده
در جهان راه عالم احرکنند و عبد المطلب نیز کم فرمود که حرم به مرحب رفته الف

مخالفت نوشیروان با پدر و مآل حال او

نوشیروان با پدر و مآل حال او راویان اخبار چنین کویند که نوشیروان اسلی خاتونی او که کنیز و جمال با جمع روی و ذات
از مهر راه می ستید و زره و مشتری را از او یک پگاه انکوانت در میکشید و این زن مهربانی داشت هر چند کسری بمنعش کوشید سودی نمی بخشید
به لبت و چون شیفته جمالش لو معصیت لکم و بنکو دلی و بین زاده در استبداد کوشید از الفتش کسری بری جمال بوجود آمد بنوش زاد نامیده
در پگاه برشد و تمز رسید در مذهب پدر و مادر انداز شبها و همچنین بر آنش بر بستی ترجیح دلو و نصاری نوشیروان او را بدین جو می کشید اما پدر بر حضرت
ثابت قدم ماند شاه از وی رنجیده در زندانش فرستاد و پگاه او سر دار لشکر ام کشید نوشیروان را در حضرت بعضی شرده از روی آمد در آن
پدر کشاده بر بردم لعنتم کو تا سیه بر از کس از دلاوران خصوص تابعان ملت مسیحی بر وی کو آمدند لشکر کاشتکان پیرا از فارس و اهواز بر کو آوازه
درگ بر در آمد یاران اخت دلوم لشکر عراق رو داشته نوشیروان از آن آکی یافته برام برزین که یکی از سرداران ایران بود کتوبی نوشت مضمون
آنکه فرزندم نوشیروان خبر وفات ما شنید پیش از تحقیق حرکتی کرده است و جمعی را که محبوس داشتم خلاص ساخته وظیفه آنکه از برای دفع طایفه اشرار
که در پس پرده پنهان کمر بندد و از کثرت نصاری نیز اندیشه که ایشان زیاده شوکتی نیارند اگر نوشیروان راه انقیاد بسپارد و مجموعه
و جمعی را از اعیان و اشراف که رفیق او شده اند بتیغ پادشاهی نماید و ارزال و اوباش را بگیرند بهر جا که خواهند بروند فبها و الا در جنگ
دقیقه نامرعی نگزارند و اگر شهزاده و سلکبر شود بر تن او موی نیازارد و او را با جمعی از پرکنان کسی در آرد و با تاج مهمیا دارد و او
آرزو دل نزند — دل ما برین راستی بر گواست که آن نامزد از پشت ماست — رام برزین با لشکر تاخت شهزاده نیز
با شماس رومی که یکی از نامداران و پهلوان لشکر بود بمقابله شتافت جنگ بالائی گرفت اول همیشه لشکر نوشیروان غالب آمد لیکن آمده از تیر

لشکریان رام برزین کشته و لشکر شکسته گشت رام برزین گریان بر مقتل شهزاده رفته حکم کرد که اگر کسی مهر کشته و غنیمت گیرند
پس از آن تفحص کرد از خواص سواده بود پرسید که نوشزاد چه وجه کرد گفت همین کلمه گفته که بجادوم بگو بنده که لا بروبی نفرمایت تجهیز و تکفین کنند
و ابو حنیفه نوشته که نوشزاد و دیگر دلیران بسر گشت و چون نوشیروان ولایت عرب و سند بن ام السهما داد بمدائن آمد لشکری عظیم با سرهنگ
جانب هندوستان کسیل کرد و ایشان تا سرانديب رفتند ملک هند و دیار هرات تا کنف کهور کسری در سال صلح در زمین و بلاد دیگر بر ساحل عمان
در قرب بایران بود جانب کسری باز گرفت و لشکر عجم بار دیگر شناخت و در تعیین ادارج مفصلست که سلطنت دیار ماوراء النهر و خراسان
و طبرستان و جرجان و فارس و کرمان و بعضی از هندوستان و عراق و جزیره عمان و بحرین و یمامه و یمن و سرحد مغرب بر نوشیروان
قرار گرفته تا بادی جهان مشغول شد و در مقابل خراج اراضی قانون عدالت بر زمین بنیاد کرد و چه قبل از کسب قرب و بعد از زراع نصف
و ثلث و ربع و خمس تا عشر میستانند و بر یهود و نصاری جزیه مقرر کرد و دکه نکه در عمر کم از بیست و بیش از پنجاه بود از موقعت
دیوانی و تکالیف سلطانی معاف داشت و یکی از سرهنگان مقرر کرد بود که دهبز و فردسیت لشکریان احتیاط نماید و امتحان کرد
و اسلحه شان بهینه آن سرهنگ در میدان کشته نشسته منادی کرد که مقاتلان حاضر آیند در روز اول و دوم چون نوشیروان در میان
لشکر بود عارض سپاه نام هیچیک در دفتر ثبت نکرد روز سیوم او گفت تا مقاتلان همه بیایند چه از سپاه صد هزار نوشیروان نشسته و خود
نیز با سلاح حاضر شد چون زره و کمان بجمله اسباب حرب مهیا داشت عارض نامش دهم فرمود و چون تکمیل اسلحه کرد بر یکی از میان
چهار هزار درم و خاکستری چهار از دیگر درم نوشت و بعد از فراغت کار ملک جاسوسه دل با او گفت که در زمین مبالغه و غلظت
کرد از صد هزار سه ملک کشتم او گفت که مقصود از ضبط سپاه بود و رعایت عدالت کسری و بعد که با من خشونت در امر معاش ملکی نمایند بر آن صبر میکنم
مانند دلیلی نماید خط خشت دوای کرده میخواهد آمد که چون استقامت تمام در سلطنت نوشیروان بود هیبت و حشمت او در دلها قرار گرفت
و ملوک اطراف ممالک بر او فرستادند از آنجمله شاه چین هزار حشمت که دفتر مرصع بود و جواهر بود و اندر آن دو جوی نقره که اشجار فرو
و عود و اسبرات هند و بر آن اشجار دو فرسخ میرفت و هزار دختر دوشیزگان او خدمتش میکردند رسولی کسری فرستاد و آن هدایا
او را داد و سی درم بگوهر که هر دو چشم فارس و فرس از یاقوت احمر و قایمه از زمرد بود و بجواهر که بها آن را اندازه نبود و همچنین

جامه حریری فرستاد بود مشتمل بر صورت ملک بر دنبکه در ایوان نشسته جامه بر تاج بر سر و صد مهارب بر ملک سر التیجان بود
و هر یکی جامه منسوج مذهب در بر داشته و زمین حریر لاجوردی بود و آنرا در صندوقی از آبنوس و کمر که او بر کمر قبه بود که در
موی خود پنهان میکنند و کمر موی بر میگرفت روی او همچون برق در شب تار تابان بود و ملک هند قدری از ذهب آن داشت
که ابوریحان از یاقوت و گهر و هر آرزمین عود هندی که در آتش چون موم میگداخت و جامی از یاقوت احمر مملو بود که از آن جام تا آن
دیگر او یکشبر بود و جاریه که طول قامت او موازی هفت شبر و قد کمانش بر خارش میرسید و در شب از پوست مار که نرم تر
از حریر بود و در زمان دولت کسری کتاب کلیله و دمنه و شطرنج از دیار هند بایران بردند و نیز حساب اسعولی نقل از هند هم در عهد کسری
بردند که از مالیدن سیاه از بیخ موی مفارقت بمنکو و شاه تبت نیز هدایا فرستاد از آنجمله صد جوشن بود مذهب و یمانند و چهار
نافه مشک از فرستاد که نوشیروان بفنون آداب از ملوک عجم متفرد بود و تقرب با رباب علم و حکمت میجست و قدر ایشان
کما ینبغی میشناخت و در زمانش فاضلترین علما و حکما بزرجمهر بن بختگان بود حال بزرجمهر آورده که مردی
بوحشی با مکان خسته دیده ترسناک شد و بزرجمهر حرارت کسی بعرس نقض خواست پس او گفت بعمری را بخوبی آزاد کرد و نام سگی با خرشاه بر آمد
دیگر کنان سه شهر بگویند تا بمرو رسیده بر کتبی گذر کرد که بزرجمهر در سعتان آنکتب بود آزاد سر از معلم علم تعبیر دانست گودی لاعلمی
خود ظاهر کرد بزرجمهر گفت که کیفیت واقعه تقریر کن آنها در جرگه آنکه سر و کعب زجر کمن و دو اگر آنچه بینی او بیابد و طالب تعبیر است
وی گفت کسی بخرابات بگوم آنکه سر او را با بزاز بر بود و کسری کاسه نیز و در آنجا بود و دیده بود که حکیم خصیه و مادر
از بیت بر آمد سر و پای حکیم می بود اسلام و دیگر بت در آمد این کسی غیر از حکیم در سامه او کرد آن از وی کسر خواست حکیم خواهی
خواست عرضی که در شبستان شاه غلامیست که با یکی از اهل حرم در ساخته است و بلباس نسوان در آمده حرم را مشاهده چون نیک در یافتند
راست بر آمد و زن و آن غلام بسیاست رسیدند و کسری در حرمت بزرجمهر کرامت بر نبت حسب داد و در مرتبه تقرب و کرامت
رسید روزی با شاه حکما و عقلا کرد آورد سخنان مصالح شاه و رعیت پرسید بزرجمهر در نبت خود گفت این دفتر بدار و حکمه خیم بکن
کسری پرسید آن کدوست گفت اول پرهیز است از شهوت و غضب و هوا نفس دوم صدق گفتار و ایفای عهد و شر اللئام

مشورت با دانایان چهارم احترام علما و اشراف و کتاب حسب منازل پنجم تهیه نفقات و تفحص عمال و جزای محسن و سزای مسیء ششم تفحص احوال
زندانیان هر چند گاه جایزه ای اشیم رهائی بیجرمان هفتم تهیه سبل و اسواق و دکانها بنا بر ترفیه عباد هشتم حسن تدبیر در تامین رعایا
بر جرایم و اقامت حدود بر ایا بر تاخم نهم اعداد سلاح و جمیع آلات حرب و جمع اکراه اولاد و اقارب و اصلاح شان یازدهم
تعیین جواسیس بنا بر دریافت حوادث یک دوازدهم تفقد وزرا و ندما و خیل و حشم سیزدهم کسری امر کرد که آنرا باب نویسند
که انواع سیاست پادشاهی امور آن مندرج اند **ذکر بعضی از احکام متفرق و برخی از توقیعات و سرح**
حجی از کلمات شاه صاحب روضة الصفا فرماید که این روی که پیشینیان اوراق شکال و اکنون شغال میگویند
در آخر ایام سلطنت نوشیروان از دیار ترکستان آمده در بلاد عراق ظاهر شد و در بدایت حال مردم آواز شغال می شنیدند
در بیم و فزع می افتادند نوشیروان متعجب شده از موبد پرسید که سبب ظهور سباع درین سرزمین چه خواهد بود موبد گفت
که از اخبار اولین بگوش من چنین رسیده که چون در مملکتی ظلم بر عدل غالب شود سباع متوجه آن ملک گردند نوشیروان
ازین حدیث متاثر شد سیزده کس از اینها که بر قول ایشان اعتماد تمام است در خفیه طلبیده فرمان داد که بتسبیه ماموران
و اکناف قلمرو رفته از حال کدخدایان و عمال تفحص کنند آن جماعه برفتند و بعد دریافت سوء سیرت داروغگان و کارگزاران
دیوان مرفوض پایه سریر اعلی رسانیدند آنگاه نوشیروان جمعی از ولایات فرستاد تا نفوس از عمال که بر جور و ظلم اقرار نمودند
گردن زدند بعد از چندی سباع باز بتموز گرگ و میش از فواحی ولایت نوشیروانی باهم بسر بردند منقول است که نوشیروان بسر شکار
حیوانات رفته گفت که بیست چشمه دیگر بیابید و سایان عجم را رای آنکه در هر سالی ماه عام بعد ادند اتفاقا در روز چشمه ان سر چنگ نیز حاضر
و بعد فراغ طعام طبقی از طلا ده هزار مثقال بدزدند و ساده مدهوش ادب خواب الاردت سایان طرفی کم تاب و سایان
زجر کرد ساه و موبد بازآی که هر که برده بدزدد و هر که دیده بگوید سال دیگر آنکس باز آید ساه لطیفه دانسته گفت که مگر ایزد
برده حرف نیز سر بک پاسبی هوسند و معذرت کرد ساه از رحمت بی پیش منصور موبد آورده اند که روزی کاروبی
از فقیر بدرگاهش رسید بهر چار سوی درگاه و صحنش در فحت و خوبیش بنگرست و بر حسن بنا طاق ایوان کسری و تزیین و تعب
و تکلف آفرینها خواند بعد نظر بر اعوجاج مبدا بیش ایوان انداخته پرسید که سبب این کجی چه خواهد بود گفتند سر کرسی پیرزنی در بیمار مرفوع

هر چند گاه از روی سوال و التماس گفت که خانه خود بفروشند تا از ایراد حسن او دل مسکوی نشود قبول نکرد شهر یار عالم
آن زن را بحال خود گذاشته سمت تعرف از ملک وی باز داشت رسول گفت که اعوجاج مقرون بعدل بر از استقامت
مترتب بظلم است - مقرر رحم کرد از ی بست که با اینکه ارادم با اینهم لسار کسر از ارباب حکم الف کرده باشد
فاما دستکه نام الف و علاوه بر ارباب حاکمی میفرمایند حاکمی هم میستایند بر عدالت و سرداری دیگری نام نمی برند
و سعدی سرای همین قصه در نسخه و الله دره آن پیر لاشه که سپردند زر خاک خاکش چنان بخورد که گنجور آدمی
نماند زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند در نوبت کسری که از موبدی
بعرض کسری رسانیده که فلان سپهبد در فلان شبه بجوانب و جاه بیشتر و زد و بیرد اکنون اجازت میطلبد که در عقب او شتابد نوشیروان فرمود که ما را سپهبدی
آن میباید که پاسبان لشکر بود چون او پاسبانی دیگری احتیاج دارد ما از وی بی نیازیم شخصی دیگر رقعه نوشته بعرض شاه رسانید که مال فلانکس از گنج شاه
زیاده میباشد نوشیروان بر پشت رقعه توقیع کرد که اگر فلانکس کسی را بخشی نیست آنچه از گنج دیگر ایشان بر گرفته چنین گنج و مال دست و همه شاه و خزانه
زنید دیگری بدو نوشت که مردم با پادشاه را عیب مینمایند که در خزانه او هیچ گنج نیست زیرا که همه آنرا بذل نموده جواب نوشت که هر مال که در خزانه جمع آید
حق ارباب استحقاقست اگر بدیشان نرسانم آن عیب من باشد شخصی رقعه نوشته مودعه داشت که همواره پادشاه با معدودی چند آمد و شد
می نماید و ما منتظر فرصت میباشیم مبادا چشم زخمی بذات همایون رسد نوشیروان بر پشت رقعه نوشت که نگاهبان ملک عادل و ادب
اگر داد هر چند بیکس بود در راستی پاسبان بس بود دیگری نوشته باو رسانید که فلان خازن مبلغ سیصد هزار درم تصدق نموده
بر پشت مکتوب نگاشت که هر چه باهل استحقاق رسیده بخرج ما مجری است آورده که روزی بر سبیل فرمان نشسته مراد محرومان و محتاجان
و داد مظلومان و مستمندان میداد حکیمی پرسید که میخواهم که مرا معلوم گردد که چه چیز پادشاه را برین افعال و خصال و اعمال سنیه رهنمون
شده نوشیروان گفت وقتی در ریعان جوانی و عنفوان شباب بشکار رفته بودم ناگاه دیدم پیاده دیگی انداخت و پای لنگی گشت
چون گامی چند بگذارد سواری بروی گذشت اسب او لگدی بر پیاده زد و پای او بشکست رفت سوار مقداری راه طی کرده پای اسبش
بسوراخ موشی در رفت و بشکست از نتایج آن دانستم که پادشاه عمل ظلم در ایست که هر که هر چه جفا میکند سزا بیند - از آن
زمان متنبه شدم - از سخنان اوست که فاضلترین پادشاهان آن روز و زبردستترین زنان از شوهر و بهترین سپاهیان از ناز

دیگر ترین شمشیرها از صیقل بلا نیاز نباشند و گفته که روز باد برای خواب و روز ابر برای شکار و روز باران
برای شراب خوردن و روز آفتاب شاد نشسته گزاردن بهین مهمات تاریخ آورده اند که از پسرانش بجز هرمز هیچکس
از طرف مادر از دودمان سلطنت نبود چه او دختر نقله خاقان چین بود و سایر فرزندان او از بنات رعیت و سوقیه
و چون چهل و هشت سال از فرمانروائی او منقضی شد بیمار شد و در وقت آخر بهرمز نصایح سودمند کرده تاج و تخت بدو سپرد
سعدی فرماید شنیدم که در وقت نزع روان بهرمز چنین گفت نوشیروان که خاطر نگهدار درویش باش
نه در بند آسایش خویش باش **هرمز بن نوشیروان** چون هرمز بسلطنت فائز گردانید بدرگاه خورد سی و سه سال فرمانروائی
کرده او را سعد گفتند و او در عهد کشاورزی با بزرگان جهانی سلوک مینمود و کسان بلند بکمال داشت پسر لئیم کی و خودسری کرده اعیان
و اشراف را قتل کرد آغاز نهاد و نقصان موقوف گشت گفت صحیح نیست که بزرگان مرا حکم کنند او در عهد خویش که دوازده سال بود سرزنش
مردم کس از علما و اشراف و اکابر عجم بکشت هند و مردم از وی روی برگردانیدند ملوک آفاق همت بتصاحب و گرفتن ملکش بستند از انجمله
قیصر روم بتسخیر آذربایجان ایران که و چون به یقین رسید و اعلمی آن داشت که اگر بلا تمیی که نوشیروان از قیصر گرفته بود هرمز مضایقه کند باز
گردد و اهل حرز و هر کس از در بند گذشته بوسط ولایت آذربیجان رسیده آرمینیه را غارت کردند و عباس احول و عمر ازرق از عرب بگرفت
آمده دست بغارت و تاراج سواد گشادند و پسر خاقان چین که خال هرمز بود بعد از فوت پدر با یک لشکر و بقولی با چهار لک سپاه از حدود
گذشته هرات و باذغیس را لشکرگاه ساخت و ایلچیان نزد هرمز فرستاده و امر کرد که جسر ها را عمارت کنند و راهها را درست سازند که مرا
داعیه روم است - هرمز در مداین باستماع این اخبار موحش متحیر و مدهوش گشت و از قتل اعیان و اکابر پشیمان شد و بقیه اهل رای و دولت
حاضر ساخته در باب استشاره کرد خردمندی از ایشان گفت ایها الملک دشمن حقیقی پادشاه ترکستان است که همگی همت او مصروف بر تسخیر ممالک
ایران است دیگر آنکه قیصر را مدعا آنست که بعضی از ممالک که نوشیروان در تحت تصرف خویش آورده بود باز گرفتن او مردی مرتاض
و متدین است اگر از سر ملک قدیم درگذری بساط محاربه در نوردیده بروم رود و اهل حرز و هر کس بر سبیل غارت بولایت ما آمده اند
و مالی چند بکنگ آورده اند اگر مردم آذربایجان و ارمنیه بنام کنی که بهیئت اجتماع متوجه ایشان شوند آن طائفه

از بیم

از بیم تلف شدن مال بی آنکه مبادرت بجنگ کنند متوجه ملک خویش شوند هرمز این سخن پسندیده و بدستور که آنصاحب تدبیر
فرموده عمل نمود و چون خاطر او از دشمنان مطمئن شد در دفع خاقان مشوره خواست یکی از حضار عرض کرد که بدرم
در جناب پسر بزرگ است و سامری جهت استعانت کرده تا در مهمات سخنی بعرض ملک رساند ملک با حضارش فرمان داد
میرود و هر چه حاضر شود و بعد استعانت سخن بعرض ملک رساند که در آن زمان که شاه عادل خود سکاری دختر خاقان ترکستان در نکاح
به نسب من صنوف اکرام مبذول داشته بعد از آگهی بعرض شاه دختران خاقان بمنصب امامه در حبالهٔ مفارقت فرزند دختران قیاس
آراسته بر من عرض کنانید و دختر خود را در وکی بمیان آورد التفات نظر نمان دختر خود را دوست با همه کی بسپرد و اختیار خود را
الحها کرد خاتون هر چند اصطرار کرد سودی نبخشید خاقان سخن را امر کرد تا در طلاق دختر نظر کرد که در عراق او را چه پیش آمده است
سخن بقابل عرض کرد که این کمزوره را از شاه عجم پسری متولد شود کوتاه قد بزرگ سر که سلطنت عجم بوی منتقل شود یکی از این چار
متوجه ولایت او گردد و آن مولود قد کوتاه مردی بلند بالا بیت نی بزرگ جود موی پر گوشت روی گندم گون پیوسته ابروی
خشک اندام بدشکل را بکمک وی فرستد تا او منازع ملک بکشد و لشکرش را تباه کرده مال او را تاراج برد
چون خاقان از اسرار فلکی آگهی یافت دختر بتعجیل تمام همراه من کرد تا بمهاجرت رسانیدم - پیر سامری کس بر کار نبود در
مجلس هرمز کالبد تهی کرد شاه و حضار از مضیرت تعجبها نمودند و جمعی از پایه سریر اعلی تفحص شخص موعود برآمدند و در تفتیش کاهنی
لباس سامری شدند که بر بصفات جز بهرام چوبین کسی نیست و او یکی از سپهبدان و عمزادگان ری بود و از عهد نوشیروان
تا زمان هرمز حکومت ولایت آرمینیه و آذربایجان متعلق بدو بود و از مبارزان عجم بود و شجاعت و کمال خلقت متفرد
و ممتاز بود بعد اتفاق همه اکابر هرمز بهرام را بحرب پادشاه خاقان ترکستان نامزد فرمود **رفتن بهرام چوبین**
بجنگ پادشاه و غالب آمدن بهرام و عصیان او بولی نعمت و مآل حال هرمز
بهرام چوبین را هرمز از آرمینیه طلبیده فرمان داد تا لشکری جرار چندانکه خواهد اختیار نماید و بجنگ پادشاه روم
بهرام دوازده هزار مرد نامی که از حد چهل سالگی تا پنجاه سالگی بودند برگزید هر کس تو با این سپاه اندک بحرب کسی که

که سیصد هزار مرد و الو بهرام جوابداد که زبان لشکر گران بیشتر از سواد است و بسیاری از مردان سابق را بر شمرد که با
دوازده هزار کس بر دشمنان نامحدود و سپاه نامعدود غالب آمده بودند و چون بهرام بخراسان رسید شاه نامه فرستاد
سال و ملک از بدش دلو اما بهرام از گفتن نعمت انکار کرد و هم بر جنگ قرار نیافت و بعد از کوشش بسیار که از جانبین واقع شد
بیک چوبه تیر بهرام ایام حیات شاه ترکستان باختتام رسید پس از قتل شاه پسر او و سپاهی را آراسته از متعرضان خویش متوجه
به بهرام آورد و جنگ های مردانه کرده غالب گشت و بهرام بسر شاه ترکان بقول صاحب غنیة الطالبین عیسه بادویست
و پنجاه هزار شتر بار از نقود و سکه و اوانی سیم و نقره و سایر اموال که از لشکر ترکان غنیمت گرفته بود بمداین فرستاد
و هر فرا این احوال عظیم شمرده بهرام را ستایش نمود و الحق جای آن بود اما یزدان بخش در زیر نیا بر سود فراخی که با بهرام داشت
فراخ شاه را متغیر گردانید که آنچه فرستاده گوشی از گاو بیش نیست این سخن در دل شاه ناخردمند اثر افتاده عنانی
و معزلی نزد بهرام فرستاد سپه سالار دلسوز چون انعام شاه بدید غل در گردن و معزل را در پیش نهاد که سپاه با او
امرا و سرداران این صورت را منکر شمرده با بهرام بیعت کردند و بر مخالفت هرمز بکمیته شدند بهرام چوبین بر انگیخته بنام
خسرو پرویز پسر هرمز سکه زده با طراف ممالک فرستاد هرمز به نسبت پرویز بدگمان گشت و پرویز از پدر خائف
شد روی بآذربیجان نهاد بعد از فرار خسرو پرویز هرمز هندویه و بسطام را که خالان پرویز بودند محبوس کرد
ایشان فرصت یافته از محبس بیرون آمدند و جمعی از لشکریان را با خود ساخته هرمز را بگرفتند و چشم او را کور ساختند
خسرو پرویز بعد از دریافت آنخبر در مداین بر سریر و تاج بر سر نهاد و با پدر عذر برادرت خویش نمود هرمز او را عصیان تصور نمود
گفت مطلوب آنست که داد خود از طائفه ظلمه بستانی پرویز قبول کرد و گفت بعد از آنکه خالان از بیم بهرام چوبین فارغ گردد

توجه بهرام چوبین بحرب خسرو و انهزام پرویز و رفتن او بدیار روم و غالب شدن او بعد مراجعت از آن مرز و بوم

چون خبر کوری ظاهر و باطن هرمز به بهرام رسید بدفع خسرو همت برگماشت و بمحاربه او
سوی مداین متوجه گشت از آنسو پرویز نیز مالک را آراسته برآمده بر کنار شط هروان ملتقی شدند و بعد از وقوف دشمن میان ایشان

محاربات دست داد و بسبب ظفر سپاه خسرو از هرمز روی گردانیده بمداین رفت و بستقبال پرویز بروم شتافت چون اندکی
بسیر و هندویه و بسطام بود گفتند که مصلحت آنست که باز گردیم و خاطر از دغدغه هرمز ایمن گردانیم خسرو چنانکه از این امر منکر منع کرد و مفسدان
و ایشان هر دو بازگشته هرمز نوبه زندان از میان برداشتند و بحبس او پرداختند چشمهای او را کور کردند و بخوف لشکر دشمن روی در فرار نهادند تا بدیری
رسیده فرود آمدند که لحظه آسایش نمایند درین اثنا اثر لشکر بهرام پیدا شد که بتعاقب می آمدند هندویه بکوری از نشیمن جا بر طوکار خسرو
در خود پوشیده بر بام دیر برآمد و خسرو را بجانب روم روانه کرد و لشکر بهرام هندویه را خسرو دانسته گرد دیر محاصره کردند هندویه از بام
فرود آمد جامه خود در پوشید و باز بر بام رفته ندا کرد که امیر لشکر بیاید که با او سخنی دارم بهرام سیاوشان پیش آمد لحظه بشناخته
هندویه گفت ملک ترا سلام میگوید و التماس می نماید که امروز تا وقت غروب او را مهلت دهی چه او سه روز است که لحظه نیاسوده
بهرام سیاوشان جواب داد که من بنده قدیم و نعمت شاه را منظور داشتم و او را تا شام درین دیر نگاه داشتم چون وعده خروج رسید باز پرویز
بر بام آمده با بهرام گفت که پرویز میفرماید که با من نیکوئی کردی دیگر نیز مرا مهلت دهی و اکنون مطلوب آنست که اسب دیگر امان
دهی تا بصباح بما تو بمقصد شتابم و بهرام این التماس را نیز قبول کرد و فرمود تا سپاه تا صباح پاس دارند چون صبح دمید بهرام با لشکر
سوار شد هندویه را آواز داد که وقت بیرون آمدن است هندویه بتعجیل نزد بهرام اضطراب میکرد تا آفتاب بلند گشت هندویه از دیر بیرون آمد
و حیله خود را با بهرام گفت جمعی لشکر از تحیر متحیر و مدهوش گشتند بهرام سیاوشان هندویه را پیش بهرام چوبین برده صورتحال باز نمود بهرام
چوبین او را بند کرده بهرام سیاوشان سپرد و منقولست که چون خسرو از دیر برآمد رو بسوی روم داشت و در اثنای راه بخانه اباس بن قبیصه
طائی فرود آمد اباس در باغ داشت و بدرقه مرو نخوه اصناف مروت بتقدیم رسانید پرویز پس از طی مسافت بمقامات قیصر قائم شد قیصر مقدم خسرو را
عزیز داشته صد ترک بچه با هر روی و بیست کنیزک از بنات ملوک که برسم اسیری و غارت آورده بودند با اکالیل مرصع و صد عدد کمر گرانبها
و دو هزار دینار زر سرخ و یک خوان طلا مرصع که در دور آن حاجی از جزع مملو از یاقوت و لعل و سایر جواهر نهاده و هزار جامه دیبای زربفت
و اصناف تنسوقات دیگر برسم هدیه پیش او گزرانید میان خسرو و مریم دختر قیصر عقد ازدواج منعقد گشت و بعد از چند ماه که خسرو در روم
مقیم بود قیصر پسر خود بناطوس نام را با هفتاد هزار کس و بقولی صد هزار مرد و دو کس که هر یکی از ایشان با هزار کس محاربه مقابله کردی فرمان

که در رکاب خسرو متوجه اعدا شوند پرویز با چشمی تمام از آب بروم بآذربیجان آمد و پیوند که از جنس بهرام گرفته بود و در آذربایجان بر سر بود
با جمعی کثیر گنبر و پوست بهرام بر بیخبر بی آرام گشته از مدائن با لشکری کینه کوز روی به پرویز نهاد و چون فاصله هر دو لشکر کمتر ماند بود بلا
قیس و الوند صفوف سه ترک دلاور از لشکر بهرام سمت آب گرمه بایستادند و پرویز سه بار زبان خوانده گفتند که هر دو بی آمی تا
یکیک با تو میدان دارد کینه پرویز عازم جنگ ایشان نشد هر چند بناطوس در منع کوشید مقبول نیفتاد و آن ترکان بر خاستند
یک یک در مقابل پرویز آمد با قبح وجهی کشته شدند اهل عجم در روم از جلادت شاه تعجبها نموده بروی آفرینها خواندند و همه پیاده گشتند
و بلب آب زمین خدمتش بوسیدند و بسر قبر بناطوس نیز با ایشان موافقت نموده از سیب فرو آمد و رکاب پرویز سه بوسه داد
و از آن کس که بهنگام جنگ بهرام بزرگ بود گفت ایملک تو با اینهمه دلیری از سر جنگ خویش چرا گریختی خسرو در جواب مشورتش هیچ گفت
این را از پرویز پرسید که بهرام گوهرست من بادی داعیه جنگ دارم پرویز بهرام که در پیش صف بر سیب ابلق سواره بسته بود
نشان داد از جمع و بر ابر بهرام در آمد و در قتال در آمدند بهرام بر فرق مخالف تیغی بزد که اثر ضرب بقربوس زین رسید
خسرو بقهقهه گفتند او همان غمناک سه سبب پرسیدند پرویز جواب داد که او گوش کرد که از سر جنگ خود گریخت
پس خسرو او گفت تا با دویه یا لشکر بر او حمله کرده از جنگگاه بردند و کیفیت واقعه را معروض قیصر گردانیدند بالجمله چون
آمد جمعی کثیر از لشکر بهرام که پیش از آن در ظل عاطفت هرمز بسر می بردند حق نان و نمک رعایت کرده بلشکر خسرو
آمدند و بهرام منهزم شده تا ترکستان هیچ جا قرار نگرفت و بملازمت خاقان اشتغال نموده چون فرصت مساعد آمد
ارزوی ظهور یافت و آثار مردی او روز بروز بر خاقان ظاهر شد بمناصب ارجمند رسید آخر بجنگ پرویز خاقان خاقان
بیکدو خدمت آن پهلوان بر دل سه بقتل آورد و خاقان از غصه این قصه خاتون خود سه طلاق داد **خسرو پرویز**
بن هرمز بن کسری صاحب روضة الصفا آورده است که لفظ پرویز مظفر تعبیر نموده اند در مفاتیح العلوم نقل کرده
که خسرو پرویز بمعنی ملک عزیز چه او در میان ملوک عجم بهیبت و سیاست و اصابت رای و متانت حزم و کثرت
جنود و بسیاری خزائن و معموری ممالک و امن مسالک و نفاذ قول و ثبات عزم منفرد و ممتاز بود و چون بهرام

طوفانی

طوفانی یافت و بر تخت سلطنت نشست رومیان سه اموال متکاثره که جانب وهم بسر حد عقل و احصاء او نتوان رسید
باز گذاشتند و بهر شرطیکه در حین وداع از قیصر متقبل شده بود وفا نمود و ضبط ممالک و مسالک و بخت و سپاه و رعایت لطف
و احسان و بر و استان بنیروی او و حیثیت هر سه نفر هم نشسته حالا خود بنیروی و بطبع سه از میان برداشت و چون چهار سال از
سلطنت او بگذشت رومیان با قیصر غدر کرده او را با پسرش بناطوس بکشتند و پسر دیگرش بناه بکسرو آورده پرویز همه کس
از سر دلداری رفیع مقدار را با لشکری خوکخواه در ملازمت قیصر بیاورد و شام فرستاد و بحج بلاد شام در آمده فلسطین و بیت المقدس
را گرفت و هر که در بیت المقدس بود از نصاری و غیرهم همه سه اسیر کردند و صلیب که در تابوتی زرین نهاده بود و بزیر زمینش دفن کرده
بود گرفته نزد خسرو فرستادند و همچنین بر شهر اسکندریه و بلاد نوبه استیلا یافتند تا نواحی قسطنطنیه در ولایت
روم خرابی بسیار از لشکر عجم سمت ظهور یافت و ایرانیان هر چند جهد نمودند رومیان پسر قیصر سه که او شاهزاده عاقل
کامل و صاحب رای صائب بود مطاوعت نمودند بخت و دولت بکار دانی نیست جز بنامه آسمانی نیست - آورده
که رومیان شخصی سه هرقل نام هرجو حاکم و والی گردانیده بودند و او پادشاهی عادل و خداپرست بود چون دید که خرابی عظیم از قتل
و غارت در روم شیوع یافت دست در دامن تضرع و بکارزده پناه بخدا برد و از خوف مالک الملک اخلاص رومیان
مسالت نمود و عاقبت مستجاب شد چند شب در خواب دید که خسرو سه را بزنجیری در گردن نزد او می آوردند و شخصی در منام باو می گفت که کسب
پرویز بشتاب که ظفر خواهی یافت هرقل باستظهار رویای صادقه لشکرها جمع کرده از قسطنطنیه بصفین آمد خسرو بکاوه
سپهسالار را با دوازده هزار مرد بکمک مصر و سه هرقل بمحاربه عجم شتافته شتر از لشکر عجم سه بشکست **خصوصیات**
پرویز میان ملوک عجم پرویز سه تمنی بود که آنرا طاقدیس گفتندی در نهایت ارتفاع و در آن تخت پرویز
صد و بیست استاد که هر استادی سی شاگرد داشت مدت دو سال بی تعطیل کار کردند و صد و چهل هزار منجم نقره داشت
هر منجمی از صد مثقال تا شصت مثقال بکیسه قسم منقسم بود که در هر فضا بر طرفی از اطراف آن می نشست و آنرا
بگوهرهای قیمتی مرصع ساخته بودند دیگر از گوی زرین هر گوی پانصد مثقال از آن آویخته و صورت دوازده برج

و هفت کوکب را با عمال ساعات و غیر ذلک بران مصور ساخته و سی هزار زین مرصع و صد گنج داشت و هر یکی از آن
موسوم باسمی و یکی از آنها را گنج باد آورد میگفتند و سبب تسمیه آن این بود که پادشاه روم بنابر مصلحت ملک نفاذ امر
اموال خود سی هزار کشتی بار کرده بموضع حصین بنو ستاد و باد آن کشتیها را رانده بحوضه که در تصرف کسان او بود
پرویز بود آورد و از آنجا متصرف شدند و یکی در شبستان او دوازده هزار کنیزک با هر وی عنبر موی بودند و بیرون
دولت قبل داشت و مقداری طلای دست افشار داشت که بی آلش هر چه میخواستند از آن میساختند و گاه
هزار اسب در طویله او جو خوردندی و دوازده هزار شتر بار خانه خاصه او را میکشیدند در شب شبدیز که بر باد همسری میکرد
مشهور و معروف است و گوئنده همچو باربد و نکیسا داشت که در همه آفاق قریب با آنها نشان نمیدادند و چون
از اسباب حشمت او در تواریخ نوشته اند که طبع سلیم از قبول آن امتناع می نماید و از جمله خصوصیات او بر ذکر شیرین
اختصار میرود نوشته اند که شیرین دختری بود که در مبدء حال خدمت یکی از اکابر فرس میکرد و خسرو در اثنای
جوانی گاه گاه در خانه آن بزرگ میرسید و با شیرین فراخ و ملاعبه میکرد صاحب خانه شیرین را از اختلاط خسرو منع میفرمود و شیرین ممتنع نمیشد
روزی خسرو انگشتر خود بشیرین داد و خداوند خانه از آن حال آگاهی یافته در غضب شد و یکی از ملازمان خویش را گفت که شیرین را بجهة بغرات اندازد چون
آن شخص شیرین را بر آب برد شیرین قدح بسیار بخود آن شخص گفت من نمیدانم که با وی نعمت خود نمی گفت کنم اما ترا در موضعی افکنم که بیرون توانی آمد پس او را در آب
افکنده باز گشت شیرین از آب بیرون آمد بگرفت راهبانی که در آن نزدیکی بود برفت و گفت من خود را بخدای بخشیده ام و اکنون آمده ام که خدمت کنم
راهبان قبول کرد و شیرین مدتها با او بسر برد تا در همه سلطنت پرویز فوجی از لشکریان شاهی بر آن دیر بگذشت شیرین یکی از آنها را گفت که چون کفر و یک بگوی
بگوی که شیرین کنیز تو در فلان دیر است و این انگشتر را بنشانی او بده تا خبرش شنیده خواجه سرایان و کنیزکان را و سه تا شیرین را بکشتی تمام در محفه
نشانده بمدائن آوردند گویند که جمیل حرباء که حسنش کمال و شیرین جامع آنهمه بود نقل کرده اند که بعد از قتل خسرو پرویز پسرش شیرویه بشیرین طمع کرد
و چون الحاح از حد گذشت شیرین بهانه از شیرویه التماس نمود که در دخمه پرویز را باز کردند آنگاه بدانجا رفته زهر قاتل خورد و فی الحال درگذشت

حال شیرین و خسرو

انجام خسرو پرویز

منقول است که چون هنگام خوارزمان افضل مرسلان محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم قدم معهود بر تخت نبوت و مسند رسالت نهاد

بهاء وزی خسرو پرویز سراز خواب برداشته دید که کنیزی بطاق ایوانی که بسته بود نسیب اندوه هلاک شده از همگان پرسید که این صورت
علامت چه خبر بود باشد آن زمان از تامل در او ضاع فلکی گفتند که دانا خداست لیکن چنان می نماید که نافذ فرمانی از زمین تهامه
و دولت حجاز بیرون آید که ملت او شرق و غرب عالم را احاطه کند و در صدر ربع مسکون از عمل او معمور گردد و روس منابر و وجوه
دنا نیر در اطراف عالم باسم مبارک و القاب همایونش زینت و زینت پذیرد و بشرق خطبه حشمت کنند و در عالم
بنوب سکه نامش زینت بر دینار حسن بصری روایت کند که صحابه کرام از حضرت خیر الانام پرسیدند که حجت خداوند
جل و علی در ارسال تو بر کسری چه باشد آنسرور فرمود که حق تعالی فرشته را فرستاد تا دست از قفا او بیرون کرد که از نور دستش
همه خانه منور گشت کسری پرسید فرشته گفت قرس که تعالی پیغمبری فرستاده و کتاب خود بوی داده متابعت او کن تا دنیا و آخرت
تو سلامت ماند یکی از ثقات روایت کند که خسرو در حجره خفته بود که قاصد بیچون ملکی را در صورت بشر فرستاد تا بر بالین کسری
عصا در دست گرفته استاده گفت ای کسری مسلمان میشوی یا این عصا بشکنم کسری گفت بسم الله بشکن فرشته باز گشت خسرو را حاجب
دربان زجر کرد که چرا ایشان را اجازت دخول داده کسی را راه نداده ام کسری از خیال باز نمانی فرشته بر خسرو ظاهر شد و او
باسلام خواند چون ایمان نیاورد فرشته عصا را بشکست و بیهوش از آن خسرو بگشتند و نیز روایت است که خالد نامی یکی از روسای
مجوس که آخر مسلمان شد گفت که چون خسرو پرویز سوار میشد دو شخص پیش او کواره میرفتند و بر دایمی چپ و راست او روان میبودند
و لحظه بلحظه بادی میگفتند ای خسرو تو بنده و بنده زاده خدائی و خدای تو پادشاه است او بسر اشارت میکرد که چنین است روزی
آن هر دو کس غایب شدند و بادی بر رفتند و آن کلمه نمی گفتند و آن روز دولت مطلق آثار تصدیق آن روزی ندیدند متغیر شده شکایت بموبدان
بردند موبد در خدمت شاه برفت او در جواب موبد مدارا کرد خسرو متغیر شده گفت که چرا خواب من تمام شدن مولوی که در دو قدم میدهم
که مرا از آسمان هفتم گرفته نیندند و نزد حضرت عزت جل جلاله بردند شخصی دیدم که ردائی بر دوش داری و در پای در انتقام استاده
بود حضرت عزت جل شانه با من میگفت که مفاتیح خزائن روی زمین را باین شخص سپار تا بدینار سیب بدهم که تو خود بیکار ساختی
و از صاحب رد احرار و عمر صلی الله علیه و سلم بود و منقولست که در سال هیجدهم از بعثت نبوی خبر بقریش رسید که لشکر فارس دو دم در نواحی شام

www.abulhasanalinadwi.org

جنگ نموده فارسیان بر رومیان غالب آمدند شیرکین اظهار مسرت کرده با مسلمانان گفتند که حکایت اهل فارس که مخالف کتاب اند غلبه کردند
ما نیز بر شما غالب آییم چه ما در شما و شما در عدمی وجودی با روم و فارس شاریکیم اهل اسلام از شماتت اعدا و غلبهٔ اضداد مکدر
شده آیهٔ کریمه الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین نازل گشت
صدیق اکبر مشرکان را بخواند گفتند این کلام محمد است صدق گفت کلام خداوند است هر کس که صدق آن را منکر باشد که رومیان بر فارسیان غلبه کنند صدیق او را
شد ابی بن خلف منافق شرط بست که اگر رومیان غالب شوند آیند از من شتر تا مدت سه سال - ابوبکر ده شتر به ابی دهد و اگر غالب آیند
ابی به ابوبکر دهد چون ابوبکر از مجلس قریش برآمد و قدر بازل کفش در میان نهاد ایشان ملامتش کردند که تعیین مدت نمی بایست کرد
چه لفظ بضع در لغت عرب عدد عام است که از سه تا نه اطلاقش میشود ممکن که غلبه رومیان در ثلث آخر سنوات بوده باشد چون
آنحضرت شنید فرمود برو در مدت و شتر بیفزای ابوبکر رفته شتر را بصد رسانید و به نه قرار داد تا بر دو سال و چون صلح حدیبیه خبر بقریش
رسید که لشکر رومیان بر لشکر خسرو پرویز غالب گشت چون ابی بن خلف در آن اوان مرد نه شتر نقد و صد شتر از ضمان او بستاندند
بالجمله خسرو در اواخر ایام حیات خویش حاکم علامت دولت بر کشتگان بسته عالم آن سند به بکر انست و صفات ذمیمه بود بر بند نامه
مبارک حضرت خاتم الرسل صلی الله علیه وسلم که با نامهٔ بسوی مولوم دیگر سلاطین و ملوک فرستاده بود پاره کرد و حضرت فرمود
که ملک او را نیز پاره کردم و همچنین شد - و جمعی کثیر از لشکریان که انهزام یافته از صدمهٔ روم بمدائن آمده بودند در زندان کردند مبارک
قوی هر طبعش غالب آمد و بسیاری از مخالفان شنیده بود که مغلوب از صلب تو از پسران او فرزندی متولد شود که ملک از دودمان
انتقال یابد - پس او از اختلاط نسوان باز داشت و نعمان بن منذر کشته مملکت عرب با ایاس بن قبیصه طائی که در حسن سیرت
در عرب و روم معادل کسی که دیده بود این اعمال با فرخنده از کسی سلطنت او خلع کرد قبد کردند و شیرویه بسلطنت برداشتند و در همان
ایام کشته شد مدت سلطنت سه ماه بود **شیرویه بن پرویز** چون شیرویه بر تخت نشست اعیان ملک گفتند
که ما پرویز را بعذاب کردیم چنانچه بیت که از وی صادر گشت معزول کردانیدیم اکنون مصلحت آنست که او را از میان برداریم و اگر تا خیری در آن باب
کنی خسرو بر آوردی ترا باد بسیاریم شیرویه بدان رضا نداد طلب کسی بشهر مدائن فرستاد تا تعذیب او را بروی شمارد اگر جواب داشته باشد باز نماید

و غرض آن بود که چون جوابهای شافی خسرو بر ارکان دولت بشنوند از سر خون او درگزرند قاصد جوابهای مسکت آورد اما کینهٔ جانسوز
دل را نرم نکردند و همه با تفاق پیش شیرویه رفته همان کلمات پیشین را باز اعاده کردند شیرویه بتعلیمش فرمان داد و سر دانشمند را
با هر دو پسر بظلم کشته شد بعد اشارت کرد که بقصاص پدر پرویز را بکشند چون او برفت پرویز بر پسر دانشمند گفت من هرگز
بی خیانتی کشته ام و هر که قاتل پدر خود را بکشد حرامزاده است آن گاه پسر دانشمند کارد پرویز تمام ساخت و ماجری بشیرویه باز گفت
شاه زاده روی و موی خود را بکند و جزع و زاری کرد و با او را بتدفین پدر پرداخت و بعد از پسی از مقبره فرمان داد تا پسر دانشمند را
بقتل رسانیدند و گفت هر که کشندهٔ پدر را بکشد حرامزاده است بعد از آن باستمالت رعایا و تأسیس بنیاد عدل کوشید اما
بر روایت اقل نامزده برادر خود را بکشت که هر دانش و فرهنگ بود و فیروز وزیر در بیان ساعی بود و درین اثنا مرض طاعون شیوع
یافته خلقی نامعدود از ایرانیان تلف شدند منقولست که در روز قتل او لوکسری پوران دخت و آزرمی دخت خواهران شیرویه با او گفتند
که حرص ملک ترا بر آن آورد که پدر و برادر را کشتی لامحاله خداوند انتقام ایشان از تو خواهد کشید شیرویه بگریست و تاج سر بر زمین زده
محزون بنشست عاقبت رنجهای مهلک بر وی مستولی یافته در ششم ماه از حکومت هم با پدر و برادر ملحق شد و بتصدیق دعای بد
حضرت پیغمبر ع چون گوید **اردشیر بن شیرویه** او در هفت سالگی بر تخت نشست شهریار نام خالو سرهنگ داری
با شوکت و هیبت او و بسیاری از کینه خواهان خسرو بقتل در آورد و چون از او خسرو پسری نبود خود بر تخت نشست
عهد سلطنت او مروج الذهب پنجاه و حبیب السیر صاحب کامل الموارخ شش ماه و صاحب مرآت یک و نیم سال نوشته **شهریار**
او بر خرابین و شهریار را نیز گفتندی و در شاهنامه او را کرز گفته چون منتقل شد اهل عجم کیقباد را پیش وی نمک
نشستند و سپهبد الشکر بانی اصطخر در حین سواری او را کشتند حکومت شهریار چهل روز و بروایتی بیست روز و بقول ابو حنیفه دینوری
یکسال **جوانشیر بن پرویز** چون شهریار کشته شد جوانشیر را که از بطن دختر بهرام چوبین و لطفه پرویز بود بر تخت
بر یکسال او هم نشست **پوراندخت بنت پرویز** چون جوانشیر بمرد او را که دختری عاقله و عادله بود بر تخت
نشاندند ادب طاعدل گسترده جسرها و عمارت کرد و مکاران کشندهٔ شهریار را دزارت داد و وصیت کرد که

www.abulhasanalinadwi.org

که در زمان خسرو ارزوم آورد بجهت پیش قیصر فرستاد چاچ دلو که معلق است سه مهار که در آن اوان بهند لقب ساند قیصر از مهار صاحب
بسیار خوش سب سمرقند و مهر در زکوه و ارزانی داشت و دخت خود که ساعی بخون را در آن شب بعد بکشت و بعد حکومت یکسال و چهار ماه
در گذشت در گزیده آورده که پورانی منسوب باوست **چشنده** که هند کار از بنی اعمام لبیب پرویز بود و ملقوم پسر دخت
و فیروز نام و چشنده لقب داشت سری بسیار بزرگ داشته چون تاج بر سرش نهادند گفت این تاج بوست تمنک فال گرفتن
گفته که حکومتش اندک باشد این اثیر گوید حکومتش کم از شهری بود کوهندان تاج بر سر دیگری نهادند و بعد خسرو پرویز فتاد بر
و سر و آن گفته اما اصح آنکه بود از **آذرمی دخت بنت پرویز** دی از عقلای زنان و اجل نسوان بود در ارث
خود بکشت بود در ایام دولتش فرخ نکوار بعهد خسرو پرویز تا آن زمان امارت خراسان داشت پسر خود رستم را بخلافت بر داشته
بعد آن رفت و بر چهره ملکه آذرمی عاشق شد بود استکار لشکر واسطه فرستاد آذرمی گفت ما را با شوهر کفل عیب
اگر سپهبد در محبت من صداقت باید که در خلافت بقصر ما آید تا او سالکام دل رسانیم که ما نیز طالب ادیم و امیر
جرجس فرمانده که بر راه فرخ نکوار آید و جز کس فرخ سعد اوقات بعد اهتمام بسیار و الفاظ تنز و جواب ادیه
با هیچ کمال فرخ بشناخت امیر جرجس بملکه اطلاع داد و ملکه در موقع تا سر آن شهوت بست از تن برکرده نشستی بر در قصر
انداختند چون او را دیدند این ماجری بدیدند متعجب شدند و از امیر جرجس پرسیدند موجب سیاست این حادثه کیست
از سر اداکشی مودی ملکه بعلی از نوشتی بخشم پرفرخ نکوار حصار کرد لشکر کشید و بر آذرمی استیلا یافت ملکه کشتی ساخت
کسری بن آردشیر صاحب روضه از حالات آن روز آورده که آذرمی بعد از بنا بر ملوک بعد ذکر ملوک کرد
نام انقرر آردشیر بابکان آورده بحسب سه دقایق سلطنت ما در بهار زوجه بنکشتی بکشتند و صاحب درات آذرمی
فرخ نکوار نوشته که او پسر پرویز است و کاه چکونه گفته صاحب روضه الصفا گوید که بعد آذرمی کسری و بعد او فرخ
فرخ زاد بن پرویز بود از اهل کسری عمان نام خواهر صاحب تاجی کرد و ذخیره از الفین فرخ نکوار که لباس
سنبر و زر فرار کرده بود بیاورد و زر در کسب مهمی ساخته او مسل بالصاد و سالت کعبه خلائق از و امید داشتند مدت

یکی از غلامان بر بزرگش کشت حکومتش یکماه **یزدجرد** صاحب درات گوید که او پسر پرویز است و از دهشت نعوت حمایت
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کار و ماهون سعد سر بکوه و ماهون دست و بجز چند سال تمکنی بر تخت نیافته و شاه سال بر تخت
او بار بر آن بر آنچه جان بود بود دولت ساسانیان موصوف متصل باهل اسلام شد و صاحب روضة الصفا نوشته
که او پسر شهریار بن خسرو پرویز است و در آن زمان که خسرو پرویز بن خود را از زمان مجموع داشته مقید بود است شهریار بن خسرو
شیخ نزد شیرین فرستاد از استیلای شهوت ماه تعلم مجموع او کاه از جانب اشراف ملوک که اجرام جریمه بگوی جانبازی داد بود
در لباس دیگر بجانب کوه شهریار فرستاد شهریار با وی مباشرت کرد و او به یزدجرد حامله گشته بود از رحم خلف
آن کودک در رحم نشو و نما یافت تا بسن رسید روزی نزد خسرو پرویز آمد پرسید این چه کس است گفت پسر شهریار است
چون منجمان گفته بودند که آخر ملوک آن بنی ساسان که ملک از وی منتقل بیکانگان گردد بر تن خویش عیب دانند خسرو
فرمود تا او را برهنه کردند آن عیب بر زانوی او دیدند خورد بود تا سیاست کند شیرین مانع آمد بعد از ملاقات او را
روزی کرد و خون فرخ نکوار بمعرض اهل عجم او را ملکی که بر خود بشاهی گزیدند تا بر آن بجا بیش دفع کنند در عهد بنی عباس
و عجم بجا بسیار در آخر اسلام مسلمانان روی آنجا بعد از بنی امیه بود و از هیبت تمام سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه لوای عجم شکست
در روای بحر ایران رسید و در حرب کشته و مقصود بجا بعد از عمر و شیرویه و خسرو جهاد و غزای حماه کرد و بعد از عهد عثمان در جلولا
از عهد کیومرث تا یزدجرد بعد صاحب روضه نوشته چهار هزار و دو صد و شصت و یک سال و کسب سنین سلطنت ایشان بطرح اختلاف که فرق کتب آورده
چهار هزار و چهار صد و سی و شش ماه و ده روز گزشته اند **فصل ششم در ذکر ملوک تبابع یمن** بسمه
از احوال سلاطین عرب که پیش از ظهور اسلام در بلاد یمن و دیار شام فرمانروا بوده اند و به تبع ملقب بوده اند چنان گفته می آید صاحب
درات جهانگیر نوشته که ملوک عرب سه طبقه اند بنی حمیر و بنی لخم و بنی غسان و قحطان که نسب ملوک یمن باو میرسد پسر هود
بود و در اراضی یمن بزراعت مشغول بود یعرب و جرهم از فرزندان او بودند و اول کسی که یعرب بالقلم کرد **یعرب** بود و پسر
پسری بود **یشجب** نام و یشجب فرزندی بود موسوم بعبد الشمس و بواسطه آنکه در عرب رسم سبا در میان آدم و او **سبا** لقب گرفته

سبا را سه پسر ان بودند کهلان و مر و حمیر بوقت سبا کهلان جانشین شد ملوک بنی لخم و بنی غسان از نسل کهلان اند و پس از فوت
کهلان برادرش حمیر مرد نسب و نسب جمیع تبایع یمن که تا قرب عهد اسلام بر مسند دولت متمکن بودند بحمیر می پیوندد و بعد فوت حمیر اختلاف نسب
که در خط سبا و دیگری حضرموت فرمانروا شدند تا آنکه حارث رایش خروج نمود و جمیع اولاد حمیر امر و پیشش متابع شدند لهذا حارث
به تبع مشهور گشت معاصر منوچهر بود یکصد و بیست سال فرمانروائی کرده پسر ازو پسرش ابرهه بن حارث رایش یکصد و هشتاد و سه سال
سلطنت کرد بعد ازو پسرش افریقیش بنا کرده شهر افریقیه در دیار مغرب بنا بکفایت سلطنت یکصد و شصت سال پسر ازو
نیز ابرهه العبد متمکن شد و یکصد و پنجاه سال فرمانروائی کرد پسر ازو حداد بن شرحبیل هفتاد و پنج سال پادشاهی کرد پسر ازو
بلقیس بنت حداد و بقولی خواهر او بود ایالت بیست ساله بشرف بیعت و زوجیت سلیمان ع مشرف و قصه عرش او و دیگر حالات
از کلام الهی ظاهر است که هدهد طایر خبرش بحضرت سلیمان برد و آنحضرت خطی مرسوم دست هدهد طایر و او در گردنش بند ارزشمندانی رفته در حالت جواب
برسینه نگارش کلمه بسم الله الرحمن الرحیم خط هدهد و نگاه داشته بود که طغیان نکن و مسلمان بیا و از ارباب دولت صلاح جست و تحفه فرستاد
بلقیس آنحضرت در کتاب نیز مرقوم که بمال خود طمع میدهید و من ترا لشکری بیارم که انتها نداشته باشد بعده عرش او که بهیئت خانه در دو مقفل بود با جر
سلیمان آصف برخیا وزیر مکرر اسم اعظم حل از تو طرف و بهمزه فرمان حاضر ساخت و در کمال جواهر آرا تفرج و تبدیل کفار و حوض ملکه سبا
بر سینه عرش خود مینگریست حضرت سلیمان علیه السلام فرمود که این عرش تست قالت کانه هو بهمین تست نکت گویا همانست پس مسلمان گشت و حضرت سلیمان از
او قعر از آبگینه ساخت سرای در فرات موهای ساقینش که شبیه بود در تهامه ساحل که مقصد دانست و حوض بدیده ترکیب نموده آنرا وقف
فرمود و اسم او کرد ملک او هر دو مسلم داشت و در هامی نزد او می رفت و او بعقبش ناشر بن عمرو اسرائیل مدت سی سال هشتاد و
دو سال حکومت کرد پسر ازو شمر یرعش بن افریقیش بن ابرهه گویند سمرقند از آثار اوست حکومت
صد و بیست و هفت سال بود پسر ازو ابو مالک بن یرعش گویند او تا طلعات لشکر کشیده اقوام سلطنت
رسیده اند افرن بن مالک ملقب به تبع ثانی گویند با همین همعصر و پنجاه و سه سال ملک راند حسان بن افرن
معاصر دارا و اسکندر سلطنتش هفت سال ملک بن ابی کرب بن افرن سه و پنجسال مملکت راند

پسر ازو

پس ازو ابو کرب سعد بن ملک رسید نسب و به تبع اوسط ملقب بود و مدت ملکش هزار هفت سیصد پسر ازو حسان
بن تبع اوسط سنه نشین شد و هفتاد سال فرمانروائی کرد عمرو بن تبع اوسط سلطنت او نهصد سال
پسر ازو عبد کلال گویند کلال پدر پس بود و عبد کلال در دین عیسوی بود ایالتش هفتاد و چهار سال بود پسر ازو تبع اصغر
بن حسان آخرین تبایع یمن بود نزد جمعی بلکه رسیده خانه کعبه هفت جامه از اجناس نفیسه پوشانید و طوایف کعبه
و بدین موسوی بود و در دیانت جمعی تبعی که حمزه بن ربیع نام داشت پوشش خانه کعبه کرده و بارها شامول یهودی برسالت حضرت ختمی رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم تصدیق کرده نامه محمدی بر اقرار و صدور نبوت الهی و نبوت حضرت رسالت مرقوم نموده بشامول سپرد و شامول از دیار قرابت
کرد با جمعی از حکما بامید ادراک سعادت ملازمت آنحضرت صلعم مقیم مدینه گردید و آن نامه چنانچه رسم عالم فانیست از پدر به پسران انتقال
یافته با بو ایوب انصاری که بیست و یکم پسر شامول بود رسید و بنظر اقدس مظهر انوار الهی حضرت رسالت پناهی صلعم در آمد و سه بار زبان معجز بیان آنحضرت
گشت که مرحبا یا اخ الصالح تبع مدت سلطنتش هفتاد و هشت سال بود و صاحب حدیث اقوام نوشته که شمر از همه دیگر قحطان
بزرگ مرتبه تر آمده و لقب یعرب قحطان جاهای یمن رسیده و اول تکلم بعربی او بخصه پسر ازو پسرش تبع پسر ذو الشعب پسر ذو الاذعار پسر عبد الشمس سبا سلطنت رسید و در عهد
تاریخ یمن کرسی بسته که از آن سنقطه انهار جاری شدند بعد پسرش حمیر تا آنکه بلقیس بنت هدهاد بسبب حکومت که در نظام سلیمان داشت
پسر ازو ذو نواس مالک شد و در عهد شرکه بدین یهودیت نگرویدی او در خندق آتش مرا نموده و مراد از اصحاب الاخدود که در
قرآن مجید مذکور همین است پس ذو جدن سنه نشین شد و آخرین ملوک حمیر است و دو هزار سال در زمین خانگی سلطنت بود
سلاطین در مدت بیست و شش تن حکومت کرده اند لهذا در زمین چهار هزار حبشیان و هشت هزار پارسیان سلطنت کردند تا آنکه
عهد اسلام رونق خود نمود و اهل یمن مسلمان شدند دیگر از اولاد یعرب بر حیره فرمانروای کرد از حیره از عرب پادشاه آنجا مالک بن فهم
از اولاد یعرب بن قحطان بود و عهد او از زمان اکاسره پیشتر بود و اول پادشاه قوم لخم که بعد آل یعرب حاکم آنجا شد عمرو بن عدی است
تا آنکه نعمان بن امرء القیس از جانب ساسانیان ملوک عجم فرمانروا شد و در عهد یزدجرد اثیم یا بهروی بهرام گور فرزند یزدجرد
از ملک عجم در دلاسه آورد و لقب نزهت او بود مدت سی سال حکومت کرد برای وی دو قصر عالی بنا خورنق و سدیر نام که در حیره مسمی بود بنا کرد

دیه بنده و زنه در دین نصرانیت درآمد چنان عادت که کس نشنیده و در سر مصلحت و در کرام حوالهٔ قلم آسیر رود **منذر بن نعمان** بکشتن شد و تربیت بهرام گور را بسکیر رسانید و خون یزدجرد اثیم بمرد و عجب بر خود حسرت می‌خورد و بعد از او لعل و سر با جمال ساده حلی کرد بنیز باعتماد بهرام گور لشکر بجسم بود و بهرام گور بمملکت بسر حضرت بهرام منذر بن نعمان بانواع الطاف خسروانه بنیاد خته لشکر نعمان بمقربان خود گرفتند و دو عهد دیگی از اولاد کهلان بن سبا و غسان یمنی است که از جانب قیاصره بر شام عامل و فرمانروا بودند و اولین پادشاه این خاندان **جفنة بن عمرو** بود در آخر ملوک ایشان **جبلة بن ایهم** غسانی است که در عهد امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه اسلام آورد بعد و باز مرتد گشت و دست از کلمه روزی طواف کعبه میکرد ازار شریف بسیار دراز بود و پای یکی از طوافین درآمد و او برنجید جبله بغضب درآمد چنانچه بر روی آن مرد زد او بحضور فاروق اعظم فریاد کرد و سبب جبله طلب فرمود و گفت ادب آن است یا دیم و او تقریر امیر المؤمنین فرمود در اسلام بر دو برابر اند گفت امروز خود مهلت فرمای و بنسب مکرمت در نصرانیت بعد در بوم کرد نصاری گردد و مکث خود آخر بمرگ رفت و یکی از ایشان جرهم اند بر دو قسم اول بزمان عاد بعد بوم عرب بادیه دوم جرهم بعد ایرب و لد قحطان مرکد - ایرب ابن سبا سر زمین یمن بعد **جرهم** ملک حجاز حضرت اسمعیل علیه السلام و مادر آخر عقد مناکحت بسته بعد و از مصاهرت قومی بهم آمیخته و منجمله ملوک عرب یکی **عمرو بن لحی** بعد که در دون کعبه بتان نهد و عرب بر پیشتر آنجا کردند و لشکر عرب بسه قسم است یکی بدنان نتیه مرکد که از اولاد حضرت اسمعیل علیه السلام بعد و انکه صلی الله علیه و آله و سلم بر آن مبعوث شد دوم تا بعد بنان مرزمد دوم تا قحطان نتیه منتهی که پسر هود است سیوم تا بقضاعه که از اولاد حمیر بعد **فصل بیان دوم** که بخشی کسی از متولیان کعبه مکرمه **حضرت اسمعیل علیه السلام** بعد و بعد حلت آنجناب فرزند ارجمندش **ثابت** بعد از وجه مادری او **مضاض جرهمی** که بر قوم جرهم حاکم بعد و بی نسب بلندی مکه در قیقعان ساکن بعد هم قوم جرهم و عمالقه در اسفل آن سکونت داشتند و حاکم عمالقه سمیدع نام بود قوم جرهم او را کشت و حکومت کل مکه منتهی بمضاض شد و چون عمالقه حرمت حرم بگذاشتند حق تعالی ایشان را بآفت خانه کرد و باقیماندهٔ قوم جرهم و چون ایشان نیز بر اعمال بهیمه کردند رئیس القوم **عمرو بن حارث** را بنو بکر از اولاد اسمعیل مغلوب کرد و او حجر اسود و دیگر سامان بیت الله را در چاه زمزم دفن کرده بگریخت و از آن باز زمزم بند بعد و در آخر زمان عبد المطلب جد آنسرور بالهام ربانی آنرا برآورد و چاه سامان نمود و بعد جرهم والی مکه بوده و پس از وی بنی خزاعه شدند که بزرگترین ایشان **خلیل**

بن

بن حبشیة الخزاعی بود و او دختر خود مسماة حبی به قصی بن کلاب داد و داد ملوش کثرت گرفت خلیل وقت بزرگ و حیث کرد که کلید کعبه بدست دختر تش باشد و او از جانب جد **ابی غبشان** مقرر گشت و بسبب مجاورت و تا آنکه نوبتی بوجه خلاف و شوق شراب کلید کعبه بعوض مشکی از شراب بدست **قصی بن کلاب** بفروخت و او متولی کلید و جمع امور شد و قومش بر خود پادشاه گردانید اما قوم او سکونت در مکه و تعمیر خانها گرد کعبه مکرمه میداشت و روزانه در مکه و آخر روز بسوی حل میرفت و جنب بودن نیز در مکه حلال نمی‌دانستند قصی ایشان را اذن داد و بتعمیر بیوت گرد کعبه اجازت فرمود و گفت از نزدیک بیت سکونت ورزید عرب و رقتال از شما بترسند ایشان قبول کردند و گفت قصی مکانی دار الندوه نام بجهت خانهٔ مشورت تعمیر ساخت و قومش گرد بیت الله خانها ساختند قصی آن خدمت را به بنی عبد الدار سپرد و چون قصی بمرد پسرانش قائم مقام وی شدند و نزاع و نیاب منازعت کردند و رای کردی بران مقرر گشت که اولاد عبد مناف از عبد الدار مستحق تر اند و رای دیگران بر خلاف آن بعد و پس از گفتگوها قرار یافت که آب نوشیدن و نفیات حجاج با اولاد عبد مناف و کلید بر دار و مشورهٔ لشکر بعبد الدار مفوض شد پس از اولاد عبد مناف **هاشم** متولی شد و نامش عمرو بعد و چون نان را پاره کرده و بکسه ثرید نموده بحجاج میخورانید و شکننده هاشم گویند بعد بدین نام ملقب شد پسر از **مطلب بن عبد مناف** متولی کعبه و تعمیر بعد چون آن فقیر بعد پسر از **عبد المطلب** بن هاشم پسر از **ابو طالب** بن عبد المطلب پسر از **حضرت نبوت** پسر از **ابو بکر صدیق** پسر از **عمر فاروق** پسر از **عثمان** پسر از **مرتضی** پسر از **امام حسن مجتبی** پسر از خلع آن **امیر معاویه** پسر از **عبد الله بن زبیر** پسر از **عبد الملک** و احفادش پسر **سلاطین مصر** و از ایشان شرفا که کرده متصرف شدند که اسامی شان در ذیل گذشته می‌آید و آن چهارده تن اند تا سنه یکهزار و شصت و هشت **شریف نابه** او همان کسی است که بکه از تصرف عمال سلاطین مصریه کرده متصرف شد و اولادش بهمان طریق بطور مشایخ حاکم آن بقعه مبرکه بودند **شریف سید محمد** که بسبب بنا بر سر خطبه و سکه بنام سلطان سلیمان خوانده کار روم بشاره اش خواند از جانب مقرر و از آن باز بعهد حرمین شریفین را دام الله شرفا ذمه سلاطین روم است و سلطان سلیمان فتح بغداد در سنه ۹۱۹ م بعد و تا سنه ۹۶۶ م بسر

فصل هشتم

پسر شریف برکات بجای پدر نشست پسر ازو پسرش شریف ابو تمنی پسر ازو پسرش شریف حسن
بیست و سه سال حکومت کرد پسر ازو پسرش شریف ابو طالب پنج سال کار فرمانده پسر ازو پسرش شریف
ادریس بیست و سه سال کار فرما بود پسر ازو شریف محسن بر سر حسینی دوازده سال کار فرما بود پسر ازو شریف
احمد بن عبد المطلب پسر ازو پسر او پسر شریف مسعود دو سال حکمرانی کرد پسر ازو شریف عبد الله بر سر حسن
در سنه ۶۵۴ وفات یافت او بر تخت نشست و او تبعات بر سر حسن بود سال و سه ماه پسر حمود متوکل کرد سه ماه سلطنت شریف

محمد بن یوسف عبد الله پسر او پسر حمود پسر عبد الله شریف زید پسر حمود فرمانروا ماند پسر او پسر شریف سعد

پسر او شریف عبد المطلب بود [illegible]

[illegible] شریف حسین [illegible] شریف عبد المطلب [illegible] شریف عبد الله [illegible] محمد بن عون [illegible] عبد المطلب [illegible] عون بن محمد [illegible]

فصل هشتم در ذکر ائمه

[illegible] شیخین و حب [illegible] و از اجماع حکم [illegible] و [illegible] بر [illegible] کفر [illegible] زبان بلعن و طعن [illegible] کشود چه [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] حضرت [illegible] خلیفه [illegible] و امیر معاویه مجتهد مخطی بود [illegible] مسلمان
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] حضرت عثمان [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] حضرت عثمان [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] حضرت

گفت تا معتمدین اصحاب را بکین حل و عقد حاضر نمایند بر سخن شما اینکار قبول نکنم که دارت به از امارت و پیغمبر صلعم گفته
متی چه خلافت از خود نمود انصاف و انصاف بر ابوبکر نه من نیز بخت کردم و او علم صلعه کو باز خوشی کرده اتباع او زیرم داکنون بر دیگر
آن غلام روم طلحه و زبیر و حاسد ساخته است گفت بر که از شما سبیل خلافت کند من متابعت وی کنم طلحه و زبیر گفتند در مجلس
تو کلام جمال کردم از خلافت اند و بس از همه طلحه دست شما را بخواهد که در نزد او بیکار شده بود بیشتر گفت بیعت کنید یکی از حضار
گفت بیعت اول بدست شد خلافت تو است میان لشکر طلحه و زبیر بر کردند و بعد امارت خواستند امیر المؤمنین که ما در امر امور
از شما ما عاجز رای امر و دام و شما دور دست رفتن میخواهید ایشان به بهانه عمره گزاردن از مدینه بر آمدند و ام المؤمنین عائشه
صدیقه رضی الله عنها به بهانه گرفتن تار خون خلیفه بر قتال با علی تحریص کردند و گفتند که ما بجز بیعت کرده ایم و خون امیر المؤمنین
بر مسند خلافت است خواست تا امیر معاویه را از امارت شام معزول فرماید و دور اندیشان بمنع کوشیدند اما اکنون ممتنع نشد
و حکومت ممتنع نشد ارادت از ملا بهمن رفته بود که خلافت منتقل از ائمه بملوک بنو پیغمبر صلعم خواهد بود که الخلافة
ثلثون خلافت ما سی سال است پس بنی امیه فرموده بر بنا در فتنه اند که این فرزند من میان دو گروه مسلمانان صلح کنانند
و همان امر بوضوح پیوست الغرض طلحه و زبیر ام المؤمنین را بصره بردند و با انها از قبر عرض خون عثمان سر از کس گو آوردند امیر المؤمنین
علی از اهل مدینه مضطر یافته مملکت و ترک آن بود که بیرون آمد و از کوه و دیگر جاها کمک طلبید و با جمع گرفته باتمام خبر کشتگان طلحه و زبیر
بام المؤمنین پیوسته نافت و بسیار بصلاح کوشید آخر طرفین صلح شدند بدین شرط که با عثمان قتل خلیفه ثالث که در لشکر تو جمعند از
لشکر خود جدا کنند علی لشکر خود را بهانه که با قصد کسی نقد مملکت اشتر از لشکر خود بر اند تا شبی که در صباحش مصالحت متیقن بود مطرود دانست با یکدیگر کشتن
گفتند که اگر این دو لشکر بهم در پیوستند خیر نیست پس نفاق و جنگ ایشان انگیختند لاجرم آن غوغا از مالک با طائفه از مجرمان پیش از صبح بر آمد
و بعد طلحه بر فت لشکر را دانستند که عثمان بخون او طلحه اند اگر با نقض عهد متوقف نگردد و اگر بعقاب مخوف تا اهل کشت و خون شد
مالک و اصحابش جنگ گبری کنان بر گشتند و لشکر طلحه و زبیر ایشان گرفتند که عثمان بلکه علی پیوستند علی و لشکر او دانستند که
طلحه بخون او و بعد ایشان مالک نیز تبع پیوسته گفت حضرت امیر با لشکر خود بر آمد و ایشان آخر عنادی بر آورده بخون او و لشکر

از خلافت معاویه بیخبر بمکه آمده شدند و قتال شد بر دو لشکر و بر جنگ لشکر و بعضی لم آمدن بر جمل و لشکر جنگ جمل
حضرت امیر بفتح در جنگ از قتلگان و کشتن محمد خان و فتنه در پس نمودن و در فتنه اموال ایشان بعضی حضرت و ام المؤمنین
نوبت در مدینه فرستاد و بصره در جنگ حضرت بر ایشان از لشکر ام المؤمنین و سه هزار از لشکر علی بعد آمدند و بعضی از
از لشکر علی صرف هفتصد کس بعد مصدر شدند همچنین طائفه که در قتل عثمان حضرت معاویه رفته علی متهم بخون عثمان گفت معاویه بر علی
و بعضی تقریر کرده و او خواهان عثمان و منبر با فتنه خزعل خود از جانب علی عاد و در دل دولت بمغزول امتحان علم دین
طلبیدند و او بلا بل خرج او در جنگ با علی مخالفت بخود بر خون ایشان با فتنه علی مخالفت نمود استان کسی از اوزاعی
معاویه بر جبل بن سمط رئیس شام با عمر و بن العاص و ماجرا در ساخت امیر المؤمنین بود و حکم کنان جای معاویه
بنه جنگ کرد و لشکرها از اطراف ممالک بطلبید تا نوزده از کس گو آمدند و در لشکر شام نفر از مردمان تا
و شصت نفر از کس ا در فتح مکه بر احد ما الحق صلعم بعد بود و در حدیبیه بیعت کرده بودند و ایشان قرنه هزار در جنگ
صفین با حضرت امیر بود بجمع علی از کوفه آمده در کنید فتح فرموده و انجا بر ابو موسی و سایر مردمان دار
کرده و دیگر آمد و در انجا وحی از جانب خواص فرمود که بر قبه بود و حضرت عقبه تصبر با تمام فتح در مجمع
رقه منصور فرمود و در رقه رسید بر فرات پل بسته بگذشت امیر معاویه از آب جزر قرن صعب ابو الاعور با تمام لشکر
بمقابله فرستاد ابو الاعور در مقام صراح لشکر گاه کرد حضرت امیر نیز با لشکر با جوجی با سه بمقابله بود و ای ساخت
مالک در انجا رسید اول شاهزاده و پیام با ابو الاعور اتمام حجت بمخفی چنین در ادای باشی نماید و دست کمک بکشیم و پیام روز
جنگ صعب نماید و وقت شب ابو الاعور با تمام لشکر که بمعاویه پیوست و گفت سر ارائه کسی که بر گو بر تسلیم معاویه گفت حبیب
پسر ارتکاب کرد سر ارائه ساه و داد بیاید بمخفی حضرت بر سید و صفین در ماه سال و عدد و حرا شهر عاطبا طبه و بر یک ای اشتر
کار بر فرار عوض معاویه لشکر خود بمجمع لشکر فرود آورد ابو الاعور و کو تابعه او در کوه بر سر حل حرب فرود آمد
و گفت هیچ بار عاد و لشکر بر آب قرار نشد — صراح کو در بر بند کو مند که مرد ابن زنه بحسین علیه السلام مع آب کو

حبیب جمل

حبیب صفین

و همین فرقت لعنت آن بیچاره بنا کرده بلکه رسم آبائی [illegible] نشسته و جمعی را با قرآن مخصوص کرده بود و شمشیر از آن ممنوع شده بود و معلوم
کرد آن فرقت بی [illegible] جای بنجه و اگر بر دو لشکر حسان بر حرب فرو آمدند - الحاصل چون لشکر شام در صفین رسید فرود آمدند
و در جای [illegible] و سیر نمایند که با لشکر شام آن لشکر در حرب جایز است بعد از [illegible] صفین میرسد معاویه در [illegible] تا حق
تعالی بما ابقا کرده لو کنا فرات [illegible] و [illegible] خواهی [illegible] کرد و از [illegible] کرد معاویه نشنود در نفس [illegible] که الحق
فرآمد ما گفت که اگر [illegible] بگشتیم [illegible] عمرو بن عاص [illegible] آب [illegible] شمشیر از دلش [illegible] معاویه [illegible]
در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[

بینه لشد و حب رای دوا امر کرد تا مصاحف مجید بر رماح بسته صفها کشیدند و از قلب لشکر شام ندا کردند که ای عرب
از برای خدا برادر الله و رسول الله ترحم نمایید که اگر دست از جنگ باز ندارند ملک شود و از آن شما نیست و دشمنان روم و فرس گرد آیند
هر چند علی دلفریب از بر سپاه لشکر شام از میسره فهم کردند و بنجوا شدند که از جنگ باز مانند اما خیل اکثر امرا سپاه علی قرقیده با معاویه
موافق داشتند بکر بن از اصحاب گفتند که معاویه ترا بکتاب الله میخواند و ما نیز همین اگر تو شمشیر نه پذیری ما ترا اگر قتل کنیم سپاریم
علی و تسلیم خود نمودند بعضی از انصار چاره نه آخر سپاه عراق از مقابله شام باز گشتند گفتند الا مالک اشتر دست از جنگ
باز نمیدارد تنها فرمود که بعضی مالک در سپاه لشکر دست بکشته تا مالک اشتر طرحا کرد الحب بکر خمود و لشکر بگشته
و با عراقیان بقتال و خطاب شتر آمد عراقیان سر باز دند شام در آمدند با کمیه که لشکری بسیار رود و حرب معاویه صلح و نصفه
بر رای حکمین قرار داد و خطا فرمود بعضی مهاجر و انصار آمد آنها فرزانه محمول آنرا سازگار گفتند حکم با عمر بن عاص
داشت بعضی گفتند امر بر عراق لشکر عراق در آنها مرا فی معاویه را قبله اشعریه گفت حکم با ابو موسی اشعری و شام
نزد در بجه و اشعریه بادی بسیار شد علی مرتضی بر ابی موسی رفت و مهم از ابن عباس حکم با سه تعلم گفتند
در نسبت تو در عباس در بجا کمیت مرا و بنجوا هم علی و حرمی را اگر چنین عمر و عاص مرا با معاویه نسبتی کرد و داد گفتند
بر کسی بعضی خواستی کمر میدانی ابو موسی دیگر کرد هم علی گفت مالک اشتر را چه حکم نسازیم اشعث گفت ابو موسی حکم
حکم نسازیم از آتش فتنه او بر از فتنه تلخی سلام انگیخت و سایر عقلاء لشکر بر خدا خود بستند که ابو موسی حکم نشود که بسبب حرام شکر
عمر و عاص عمر و در دوانش مالک لا ابی طرف ابو معاویه عمر و عاص را امر محول کرد گفت و قصه صعاب
که ابو موسی در آن امر گرفته هم او دخل بکند چون هم دو کعبه هم صلح کعبه گفت الحمد لله رب العالمین و چون گفتند
که تو را حکم خواند کعبه انا لله و انا الیه راجعون فقر رام کرد در امر بعد از کار در دی در عمل علی که حکم نشد از بدیه طبیعت
مصر فرمود خواهد که اگر شب طلاق بود بعد معرفت دهنام نشاید و داد مسعود الله اعلم و الحمد جهت
اصحاب کتاب ملک ابو موسی گفتند از بنا بکر عمر و عاص عاص بنا و در الحمار خم الغیر حق عمر و معاویه نشاید رسالت

حم

از امر داد کرد حکمه

حرمت بر معاویه و حکم حکمین در آنها امر امیر المؤمنین علی و معاویه لشکر عراق و امر معاویه و امر لشکر شام تا در دو لشکر کعبه
تا ضعفا و اشد آمد عبد الله بن عمر و عاص ثابت عاص بود و بر سبب بود اما صلح علیه امیر المؤمنین علی بر رای معاویه کعبه
چه بدعوی با شام با وجود آنکه دانم امیر المؤمنین با او مقابله نمایم عمر و عاص گفت لعل امیر المؤمنین محو ماند کعبه
و نام او و پدر بر باید ساخت عمر و عاص بجو گفت امیر المؤمنین بجو گفت ان ابی رسول الله بفرای فقیه بر بسر حمار سیه چه در صلح
حدیبیه صلحنامه نوشتم بر انکار ای صلح که محمد رسول الله بنگند با سهیل بن عمر و یا اهل مکه سهیل کعبه
که لعل رسول الله محو کن و بنویس محمد بن عبد الله چه اگر ما او رسول الله می دانستیم از وحول مکه و اگر او
عمر و عاص باز نمیدانستیم حضرت ساقه در محو ما عبد الله الحق فان ملک لو یا کیو می هذا و ای عمان بعد حکمین
خبر معاویه محو الله بن عبد الله صلحنامه بر بست لعل که محو شدند خلاصه آنکه عیان و حجازیان و عراقیان و معاویه و شامیان قول نمودند
که بحکم قرآن مجید عمل نمایند و حکمین در کنند و عیان و یاران راضی شدند که ابو موسی اشعری در میان حاکم و ناظر باشد و معاویه و شیعه او در ضاد دادند که عمر و عاص
و همین است و معاویه از حکمین عهد گرفتند که احکام قرآن تجاوز نکنند و بر چه طلب ایشان باشد اول بکلام الهی جویند و چون دریافتند و سنت مطهره نبوی کنند و تقرار
ارث در نگذرند و حکمین نیز از ایشان عهد بیمان بگرفتند که انچه منطق قرآن و حدیث حکم نمایند از آن عدول نکنند و چون حکمین حکم ایشان لا نخواهند و دیانت
بجای آرند اموال و اولاد ایشان از تعرض ایمن باشد و اگر یکی از حکمین شیر از صدور حکم بمیرد و کسی دیگر بجای او نصب کنند و اگر حکمین
تا سه روز که مهلت تحکیم است در باب خلافت حکم نکنند فرقتی در باب محاربه نمایند و اگر کسی در میان فرقه و خلاف و رزد
محرم است در ذمه شریعت اتفاق نماید و بر صلح ما حسنه شد از عیان و ابن جعفر بر ابی طالب و اشعث بر قیس ارث امیر لشکر شام و معاویه لشکر شام
سپاه خود نوشتند و امر ما عدد و جاسیه سر دیم صفر سنه ۳۷ نوشته که انتقال نمود عبد الله بن عمر و عاص عمر و ابو حنیفه ابو موسی دیم فرزند مالک
اشتر بر صلحنامه کرا نکرده و بسبب او در اشعث مشکلات در میان آمد و علی مرتضی لشکر داد و بعضی دیگر از اعراب نیز بر صلحنامه از زبان اشعث شنیدند
از انصار گفتند و مردی از سپاه علی از بنی صلح از لشکر برآمده بنی تمیم بر شامیان و بنی تمیم بر عراقیان حمله کرد و مردم بجنگ و آواز بلند گفت
که ایها الناس مرا از علی و معاویه و حکم حکمین نیز ارم و حکم نیست مگر خدای عز و جل جلد و دوکره همسر خون پس از دست سپاه حمله و دفع حمله نمود
با جمله لوحه مصالحه علی کرد و معاویه بطرف شام مراجعت کرد مقرر شد که از حکمین با گروهی از معارف لشکر حجاز در دومة الجندل
که موسم مسالم و عراق مجتمع آیند و تا روز کسه امیر المؤمنین علی شریح بن هانی با سیصد از بزرگان و صحابه گفت و ابن عباس
با امامت نماز کعبه فرمود و معاویه ابو الاعور سلمی و شرحبیل کندی با عمر و عاص بدان که دو لشکر چهار صد کس از عسکر با حکمین رفتند
محمد بن حارثه نوشته که چون حکمین بدومة الجندل رسیدند عمر و عاص بدلالت در مجلس ابو موسی پیش آمد بر روی بشر ادب فرمود و اسامی شیعه چنانکه در نقل گفتند

بعد حکمین

چون که ابوموسی چون که اشعری عمرو عاص را بشر بکرفتی و چون به حاجتی نفیسش در هنر باشد بنهادی همچنین به تدبیر دلش در قابو جمع مراد
و در سنت مکه تا لوم تمک آمده بان کهسد اندی دیدار کشند و نوز بیع نکفتند میترسیم ۱۲ هر نعینه بسر آید و دیگر
جنگ روی مبارک جمع نماید چون حکم خلق سوت دادند و عمرو عاص آغاز تدبیر میکرد در خلوت با ابوموسی گفت تو که پسر رسول
صلی الله علیه وسلم بعز از سیده دگرم و سر روزگار جنبیده من از جوانید تو تا از کم ابوموسی بزه مع خود جانب عمرو نفیسند و نفاق کفت
فراموش کرده بالهای شقی مرحوم کفت عبد الله عمر لوی عفیف دخلوت شیر دار مناسبت و مجاهدت دور صلی الله علیه وسلم است که او تو نیز
مهمات خلافت در دستش سپارم عمرو عاص کفت کی معاویه چکوی کفت معاویه شایسته خلافت نیست عمرو کفت تو میدانی که عثمان بظلم کشته شد
و معاویه ولی اوست اگر او خلیفه کشتی و بر تو لعن کنند تو نیز کفت که عثمان بظلم مقتول شد و معاویه ولی عثمانست و حقتعالی فرموده
و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و بالجمله بر اولاد امیر المومنین حبیبه و دیگر شرفها نمیرود ابوموسی کفت از خدای
بترس و در آنچه اگر بسبب شرف منحی خلافت گشته باید که قوم بخلافت که از انبیا و ابرمه الصباح الجمری القاق کوندی زیرکه
مشرق و مغرب عالم در فرمان ایشان بود دیگر آنکه شرف مرتضی علی علیه السلام پسر ابوطالب چه نسبت و القاب لفظ امیر المومنین بر علی و عمر و عثمان
درست آید نه بر معاویه اگر تو با من موافق شوی ابن عمر را بخلافت نهم عمرو کفت پسرم عبد الله هم نصرت صلی الله علیه وسلم مهاجر اگر او را
خلافت دهی چه بدست ابوموسی کفت لا اذن عفتش بلوث این حروف آلوده بیا تا طیب طیب بر خلافت نشسته
خلایق از مهمت دور کنیم عمر کفت درست گفته این فرست سزاوار خلافت کسی که بکلیت نخوره و دیگر بدست ابوموسی
کفت العمرو بدانکه اهل اسلام از محاربه و قتل ملول شدند و ما بحکم بر اصلاح جمع خواهند و دیگر انسان بود بوطه فتنه
و هلاک انکیزند شایان حکم نخواهند بود بهتری بینند پس از آن صلی الله علیه وسلم است عمر کفت صلی الله علیه وسلم در دست کما هر دو حاضر
خلع کنیم و خلافت بر شوری افکنیم ابوموسی این سخن پسندید و چون بخانه آمد ابن عباس با او پیوسته کفت سخن سوگند ان
ابوموسی کام الحمد عمرو تو بفریفت اکنون از روایتی سر میکنم اگر شما هر دو بر اوی اتفاق نخواهید باری او
در تکلم معدوم در حرص او دلو غدار میترسم اگر تو در اظهار منفعت مکنونه غیر خود تقدم جستی وی با خود خلافت و زمه
فتنه نهاید ابوموسی کفت چنین نخواهد بود روز دیگر خلق و حکمین در مسجد جامع حاضر شدند ابوموسی با عمرو کفت
که بر منبر برآی و سخن متفق علیه بر خلق بر بیان عمرو کفت معاذ الله تو پیشتر رو که از من در علم بیشتی و در فضل هم پیشتی ابوموسی بدگمان
نفهمید این سخن چه دهد بر منبر برآمد و پس از حمد و ثنای باری تعالی که نوشته لوح سر کرده بیشتی بدانه و در دو سر سوگند ای بزرگان

که رفاه رعایا منوط بر آنست که علی و معاویه را از تقدیر او حکومت و خلافت معاف داریم و از کار خلق انوری
حواله کنیم تا برای صلاح جمهور کرانست این امر خطیر در ذمه اختیار نهاده انگشتر خود از انگشت بیرون کشید
و کفت من علی و معاویه را از خلافت معزول کردم چنانکه این انگشتری را از انگشت پس از منبر فرود آمد عمرو عاص بر منبر
برفت و کفت ابوموسی صاحب خود را از خلافت معزول کرد چنانکه مردم شاهد مخفوظ و من صاحب خود پسر معاویه را
بخلافت مقرر کردم زیرا که او ولی عثمانست و طالب خون او و سزاوار ترین مردم که بجای خلیفه مظلوم نشسته از سکون
برخاست و کفت که دوست دارانست زیرا نهایت بشتم یکی کرد اند اگر آنچه شد تو واقعه دیگر کفت در آنکه جراحات
السنان لها التیام و لا یلتام ما جرح اللسان الوضر سامان الشام و اتفاق بعوزی و پس رفتند کوفیان بلعن معاویه
و عمرو عاص و ابوموسی و علی امرا شام بر منابر بانگ کردند پس شامیان نیز بر معاویه بر علی و حسنین و ابن عباس رضی الله عنهم و مالک اشتر
لعنت کردند فتنه کرد اند این نیز بر منابر رو و حمد و ثنای باری تعالی و درود بر آنحضرت و آل و اصحاب او و خلفای راشدین و ائمه دین
خطبه کفت بعد حمد رحمت خدا بر روان شهدا و در رضیه الصفا آورده که یکی از اطبای سیوطی محقق از اکابر بنی امیه بنعیم عمر عبد العزیز در حق عمر
خواستی که عمر فرمود چگونه ایشان حضرت بنی که ما مسلمانیم و تو از دین بیگانه طلب کنی پس چگونه بنعیم شما در حرب بعد از عمر
کفت او یکی از عظمای ملت محمدی بود طلب کنی بر تقدیر حرف او لعنت میکنید عمر روی بکفار کرد فرمود چون شما بر مدعیه ساکت
ماندید عمر کفت دیگر بکنی نکن باشد است عائشه بدو بسی لیس آیه انها انعقد لها و بروایت که ممکن ان الله یامرکم در خطبه بفرمود
و در روایت معروفست مالک اشتر و قتل محمد بن ابی بکر در روضة الصفا آورده که چون امیر المومنین علی قیس بن سعد عبادة را بحکومت مصر مقرر کرد بالشکر
فرستاد قیس شبی بوی کرد کفت یا امیر المومنین بعضی مردم آن دیار بعضی بجنگ ده اند و بر آن کن و بدگوئی فلان و فلان سعی نمای که القای بیاست این ملک بنظر بصیرت آنست
الا محمد نصر آن ناصح منفق نشنید و بکای مواساة بقابله برآمد و چند بوت لشکر بر آن طبقه فرستاد و خبر بر تمت کرد و دو آن اوان در مصر سعی بود معاویه بن خدیج
نام معاند علی چون حرب صفین و قضیه تحکیم بانجام رسید با او باشان در طلب خون عثمان برآمد و شورشی در ایمان افتاد محمد با امیر المومنین علی
اطلاع داد خلیفه برحق مالک اشتر را که پس از قضیه تحکیم بحکومت جزیره فرستاده شد بود طلب داشت و مشورت خواست وی رای بقتل کفت

(و آیه ان الله یامرکم)

(و در روایت مم)

بنا بر تمشیت امور مصر از قیس است ترسیت قیس که بموجب از مصر معزول شده بود از قبول حکومت مصر ابا نمود و عبد الله ادعا بفضل ممالک
آذربیجان نامزد فرمود و مالک اشتر بمصر روان گردانید و منشور ولایتش بمدایح بسیار زین ساخت و گفت بعیب عام در آنجا رسیده فتنه فرو نشان
امیر معاویه چون از فتنش خبر یافت دلتنگ شد چه یقین دانست که اگر عرب از کوفه داشتر از مصر متوجه او شوند آقامتش در شام دشوار آید
پس بوارانه لشکر بسیار بر سر راهی که در آنجا راه مصر ده داشته و با معاویه پیوند - خفیه بنوشت تا آن نامرد آن مردم را دغا بهانه
صیانت مسموم کرد و مالک بمرد و معاویه خوشنود شد و گفت عاص را دو بازو بود یکی هاشم بن عتبه بن ابی وقاص و آن در صفین مقطوع شد
دیگری مالک اشتر و اکنون مالک کرد و عاص رضی الله عنه بسیار بکر بست در مهمات محمد بن ابی بکر کرده بر مصر مقرر داشت اما چون بعد فوت مالک
عاص متوجه بخراج شد معاویه فرصت غنیمت شمرده عمرو بن عاص را حسب طلب بتسخیر مصر نامزد کرد و شش هزار کس با وی همراه نمود عمرو عاص
چون بنواحی مصر رسید معاویه بن خدیج بدو پیوست عمرو محمد پیام داد که برخیز و از این دیار بسلامت بیرون رو چه بر تو و جمیع امت از این سبب
که خون عثمان بر گردن تست محمد جواب داد که قتل عثمان چندان نیست و چنان دامنگیر من نی که مرا از تو عذر باید خواست چه سعی تو
در آن باب اضعاف مضاعف بود و تو شریک من بودی تو لا همچنان کشتم که عثمان را کشتم گذرم روضه الصفا بجمله عمرو چون دانست
که بغیر از جنگ چاره نیست و تهیه اسباب جنگ نمود عبد الرحمن ابن ابی بکر نامزد کرد و محمد کنانه بن معاویه بن خدیج را بلوای کنانه بن بشیر را
حکم مقابله با محمد داد و محمد شام منهزم شد عمرو عاص معاویه بن خدیج را امر کرد تا کنانه را بکشت و خود معزز بمصر رسید و محمد تنها
در خرابه پنهان گشت تا معاویه بن خدیج او را بدست آورده بکشت و جسد او را در شکم اسب یا حمار نهاده بسوخت و عمرو بمیراث
حاکم مصر شد و بدعای ام المؤمنین عایشه صدیقه رضی الله عنها کار تفصیلش آنکه در حرب جمل محمد با امیر المؤمنین علی علیه السلام بود چون فوج همراهی ام المؤمنین بشکست
و ناقه سوار جهاب گرده شد محمل اهل بر زمین گشت محمد دست بمحمل زد تا از افتادن باز دارد ام المؤمنین که در پس پرده درون محمل بود گمان برد که
کسی نامحرم دست بمحمل آورده فرمود کیست که دست بمحمل حرم رسول الله صلعم زده خدا آتش بآتش بسوزد محمد گفت یا اختی منم محمد فرمود اکنون از زبانم
بر آمد هر چه بر آمد گفت این گوی که بآتش دنیا گفت بآتش دنیا - آخر کار نظر کرد در حرب صفین و جمل و دیگر حروب که موجب در آمد
معاملات جزوی که بسبب کفایت موجب خلجان خاطر است قلم انداز گفت ام معاملات سابقین با جدت در روضة الصفا آورده که چون عمرو عاص

متوجه

متوجه شد محمد بن ابی بکر از بارگاه خلافت مدد طلبید اصحاب مردم کوفه عساکر بسیار بمصر گسیل آنها اجابت ننمودند آنحضرت دعا فرمود که بار خدایا
کسی را بر ایشان مسلط گردان که ترحم نماید یا کیفیت الهی غلامی را از ثقیف بر این طایفه گمارد و مالش مقرون اجابت شد و هلاکش
بقول جمهور حجاج بن یوسف ثقفی متولد شد و از بکر قیان شهد آنچه رسید و بعضی گفته اند که حجاج در سنه چهل و دو متولد شد و چون واقعه
محمد بخدمت امیر رسید بنایت ملول گشت و دلتنگ خود بعبد الله بن عباس که در آن زمان والی بصره بود نوشت وی در انکار زیاد بن ابیه نایب
خود کرد و بکوفه در آمد و بخود قرار داد که دیگر مفارقت علی را اختیار نکند و گروشادن امیر معاویه متابعان خویش را بولایات جزیره و یمن
و حجاز و عراق در روضة الصفا آورده که چون محمد بن ابی بکر قتل شد عمرو بن عاص بر مصر استیلا یافت اندک خلل در قواعد خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام راه یافت امیر معاویه
عبد الله حضرمی را بتسخیر بصره نامزد کرد زیاد نایب امیر علی علیه السلام مخفی گشت و ابن زیاد خارج که بهمدان آمده بود مقتول شد پس حارثه بن قدامه که پس از ابن زیاد
عبد الله را بر مهمات داد و عبد الله متعرض حارثه آتش زد و عبد الله با اتباع بوخت و در سنه ۴۹ دنیه بر دی معاویه نعمان بن بشیر انصاری را با ده هزار
بعین التمر و سهام مالک بن کعب عامل علی علیه السلام کسیل کرد تا سپاه با معدودی چند متعرض شد و مدد طلبید خلیفه برحق ابی کرب را تحریص بمدد کافر و ایشان اجابت کرده مالک
از دو هزار سپاه با جمعی کثیر بر آمد و تا نمار شام بجنگیدند در آخر عبد الرحمن مخنف مدد مالک رسید نعمان بگمان کثرت مدد از راه شام گرفت و مالک خلاص
بهمدین سبب معاویه سفیان بن عوف را با شش هزار کس بمیت فرستاد که شهر است میان موصل و شام و دو بیست هزار بنا بر نقل که از سواد عراق
حسان البکری حاکم انبار مقابل کرده کشته و شیان انبار را منهزم و غارت کردند امیر المؤمنین بشنید و دلتنگ شد و از کوفه بیرون نهضت فرمود و خود
تا خود عزیمت آنصوب فرماید اعیان کوفه دست بفتراک الحاح و منع زدند تا آنحضرت فسخ عزم فرمود قیس بن سعد را با طایفه از ارباب شجاعت بدفع نعمان و سفیان
نامزد فرمود و خود بشام رفت چون کسی را نیافت و بر آمد بهمدین سبب معاویه عبد الله بن سعد فزاری را با هزار سوار بر صفیه کسی تاب تیمار نداشت و گفت از اعراب بادیه
مال صدقات بستان و بر کرده بادی حرب کن و بطرف حرمین رفته همین عمل نمای و تیمار شهر است و کنار بادیه متصل بر شام ابن سعد در تیمار سبب
از بعض اعراب صدقات بگرفت علی علیه السلام میب فزاری را با دو هزار کس بمدد ابن سعد کسیل کرد میب در تیمار بات میان مقاتله نمود و جمعی فراوان بکشت ابن سعد
که خسر میب بود با بیمار میب جان از مهلکه بسلامت برده بصحرا تیمار متعرض شد میب امر کرد تا در حصار آتش زدند و آخر محصوران امان خواستند علی
یافتند و ابن سعد با یاران را بشام سر فرستاد همدین سبب معاویه یکی از معارف را بمکه فرستاد تا با مردم بعد و سوب حج گزارد قسم بر مسلمان که از اعانت علی علیه

دکر نوشتن امیر معاویه شامی جوانب ولایات بر آنچه بر حجاز و عراق

www.abulhasanalinadwi.org

که بود با نیز آمد و در نقش عزم جنگ کنند مکیان هر دو از اماست حج و خوبی در آب ادان بازداشته شیبه بن عثمان را بشوا کرده مناصح لعانمودند بسیار
معاویه بنفس خود بوصل سرت تجهیز کمار و جمله بگزاشتند و در احجت بهش بود تا جناب امیر را معلوم کند که وی بواد آمد و در سیم جهلم معاویه
بشیر بن ارطاة را با سه هزار کس تعین کرد که بمکه و مدینه رفته اهالی آنجا را مسخر نماید و از آنجا بیمن رود و مردم بلاد و امصار را
به بیعت او دعوت کند بشیر بمدینه طیبه رفت ابو ایوب انصاری که از قبل امیر المومنین علی حاکم مدینه بود منتظر گشت بشیر بمنبر شد و در آنجا خطبه
غلام عثمان رضی الله عنه را نام برده گفت آقای تو کجاست مردم در گریه شدند گفت ای اهل مدینه چون عثمان را شما خود کشته اید پس این گریه از جهت
بخدا سوگند اگر معاویه از کشتن منع نمیکرد کشتن از شما زنده نمیگذاشتم و لیکن اگر که با او بیعت نکنید و در خون خود شک خواهید بود پس اکثر اهل آنجا
دعوتش نمود جابر انصاری همان روز بیعت کرد بشیر ابو هریره را در مدینه طیبه خلیفه کرده بمکه شتافت قثم بن عباس را که بگرفت و
ابو موسی اشعری منفی شد آخر گرفتار آمد و بیعت کرد بشیر بعد از ضبط حرمین شریفین بیمن رفت عبد الله بن عباس عبد الله حارثه را نایب گزاشته
خود عازم شد بشیر در جاهلیه حارثه و پدر شریر و دو پسر صغیر ابن عباس را بکشت علی رضی الله عنه این خبر شنید حارثه بن قدامه و بیست نفر
با چهار هزار کس بمقابله بشیر فرستاد ایشان رفته در بحران جمعی از اعوان معاویه را بکشتند پس بشیر بمکه رفت و امیر المومنین
مراجعت قتل پسران عبد الله بن عباس جزع و فزع بسیار کرد و بحق بشیر گفت اللهم اسلب دینه و عقله بشیر مجنون شد بعد از سعادت الوالد
رنجش شان علی و ابن عباس رضی الله عنهما بود ابن عباس از حکومت بصره دست کشید و دیگر با شما لت علی و بصره رفت بعد از عقل
پس معاویه رفت و بیعت نمود و جنبش انکه در کشتن عیال و نفس کمال بود حالت خود منبر را در عرض کرد و خود که جز لاکم از مدینه ارسال نمود کسید امیر المومنین
گفت حق تو مرا رسانده ام خود کلون نخواهم داد از انسوا حرا و ابوالقاسم و کفتگو بسیار بمیان آمد مگر با بمراجع علی او اجر خود حق
کاک انا اگر بولایت نوعقب بزمتی اتفاقات بود محور عقل ثابت معاویه مقتضی او گلو می داشت حرارت عقل بود و میدانست
که نازدی خلیفه و حریف او دعوی بود جانب خود حسن کرد و خود خوشی مرد نبود فوت کرد چنانکه وقت نشستن بر منبر خلافت در عزل معاویه گفت و بعد خلافت
در سراج حروب ملک مرد سر آب رفت و لب تعصب کاسه سامان و خاک جهاد و منافقان علی جدید بدست نیامد است اینکه حضرت نفس نگرفت
التفات جانب دنیات و حقوق الله رح بزبان نوشت و از تدبیر الشر غیر ملتفت و ملکداری از دنیا فرسیکا دور و معاویه بمرتبه و نیاد ارد و در ایشان در شر

عمر بن عاص

همچو او اگر همچو عمر جانب و مرد جانب دنیا برود و لاه مدد است ابن و اقعات روزی بود که معاویه بر اولاد اجلاف کو اما عقل بی بهار کو
کو صد صد هزار درهم باد و لعه که در روضة الصفا **ذکر خوارج نی خروج کنندگان بر علی مرتضی** صاحب روضة آورده چون جناب امیر
خواست که ابو موسی را بر دومة الجندل فرستد خرنوس و زرعه گفتند که زنا حکم بدست ابو موسی منه علی گفت چون عهدنامه بتحکیم ان نوشته
شده شکستن آن روا نیست ابن الکواء از خوارج گفتند لا حکم الا لله حاکم کردن ابو موسی گناه است از این فعل توبه کن و دیگر بمحاربه بیا
بر آیی امیر المومنین فرمود فرستادن ابو موسی گناه نیست بلکه از ضعف رایست و من در آن وقت که خط میان مصاحف بر سر رماح
بسته بمودند از آن انکار کرده بعم که این حیله ایشان است غره مشوید و دست از جنگ باز مدارید شما نشنیدید زرعه گفت اگر ابو موسی
از رفتن منع نکنی با تو مقاتله کنیم آنجناب فرمود نزدیک است که بنیزه من کشته شوی گفت مقصود همین است خرنوس گفت بگو اگر گناهی از من
صادر شده توبه کردم حضرت فرمود من گناه نکرده ام بلکه شما کرده اید شخصی بوی گفت که ایشان بواسطه عقد تحکیم ترا کافر میخوانند و اگر توبه
نکنی با تو محاربه کنند آنجناب فرمود من بنیزه با ایشان حرب کنم ابن کلکوطی نشد بعد که ابو موسی بدومة الجندل رفت خوارج گفتند که خون
علی مباح است که از خلافت بر آمد روزی آنجناب خطبه میخواند که شخصی از خوارج گفت لا حکم الا لله علی گفت این کلمه راست است لیکن
مقصود شما نه آنست بلکه بر باطلیه میخواهید که بنحو حکام عمل نکنید و نهی امارت و حکومت کنید و آنکه می طلبید و مردم را از جائر
چاره نیست و شما سه چیز از ما توقع دارید یکی دخول مسجد دوم حصه غنائم اگر با ما موافق باشید سوم اگر با ما حرب کنید با شما بکنیم
و چون خوارج کوفه قضیه تحکیم و قصه حکمین بشنیدند پیش عبد الله بن وهب رفتند و او بعهد مقصود خروج امر بخروج از کوفه و بمکان او
نهروان و حنظله حمد کرده بر دو شش هفت بمودند و او این آیات میخواند و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و من لم یحکم بما انزل الله
فاولئک هم الفاسقون پس حکم کرد که با مخالفین جهاد کنید و با علی مقاتله نمائید و با شریح بن ادفی منوره کرد و گفت بیا بیرون
اخبار کن که با تفاق عزیمت مدائن نمائیم و قاصدی بمعوره فرستیم تا یاران که در آن دیار اند موافقت نمایند پس حسب رای بر نهر
بر حصین متفرق از کوفه بر آمده در نهروان گرد آمدند امیر المومنین علی آنخبر شنیده نامه پر از مواعظ که بنا بر لسان نوشت و بحق خواند ایشان
قبول نمودند آنحضرت از اصلاح ایشان مایوس شد و عزم کرد که بشام رفته دیگر گوشمال و اجی ایشان میان دهد باین عزیمت از کوفه بر آمد و در شغله فرود آمد
زیاده بر هشتاد هزار کس بحضورش مجتمع شد درین اثنا خبر رسید که خوارج دست تطاول دراز کرده بقتل و غارت مستبدانه حضرت امیر المومنین
بنا درین عزیمت شام فسخ فرمود و رخ بر ایشان کرد که بود قضیه خوارج روی بشام آورد پس کوچ کرده بیک فرسخی از خوارج نزول اجلال

جنگ نهروان

فرود نخست ابن عباس و ابو ایوب انصاری را باستصلاح پیش ایشان فرستاد و چون آن هر دو بزرگوار بی نیل مرام باز آمدند بنفس نفیس تشریف برد و از
مقامیکه صدایش بگوش فتنه باغیه میرسید نصایح سودمند فرمود و بحق بخواند و رد و قدح کرد و جوابات سوالات شان دلولا خوارج همچنان بر خلاف ماندند
و اعتراضها میکردند تا آنکه با ابن الکوا مناظره و مکالمه از جانب وی مکابره پیش آمد و آنحضرت بجوابات شافی داد و نه کافی او و لاجواب کرد
اما آنها مطیع نشد آماده بجنگ شدند و منصفها از بر دو سوی ارسال نمود تا هم حضرت امیر را بقطع حجت دو هزار کس بمحافظت رایتی گرداشته او کرد
تا ندا کردند که هر که لبوی این لوا بیاید در امانست و هر که بخود رود هم در امن - قرده بن نوفل اشجعی که از رؤسا و خوارج بود با پانصد کس از تابعین
بخود شتافت و طائفه دیگر از ایشان نیز بادی اتباع کردند و فوجی بجانب علم مذکور بیامد و اینها لا یا نشتند بر نیم انکتاب فرمود که لشکر تا
ابتدا آغاز نکنند چون خوارج دیدند که سپاه خلافت بجنگ بادی نمیشتابند زبان بکلمه لا حکم الا الله گشادند و یکبار بتاختند که اقدام لشکر
اسلام متزلزل شد و آنگاه خوارج دو فرقه شده یکی بر میمنه لشکر اسلام و دیگری بر میسره برنگیختند از لشکر علی قیس بن سعد شریح خارجی را
بکشت و اخنس طائی که در صفین از جانب علی مرتضی کارهای نمایان کرده بود و خرنوس رئیس خوارج و مالک بن وضاح عم او و عبد الله بن وهب
خلیفه ایشان هر چهار یکی بعد دیگری طعمه تیغ علی مرتضی گشتند باقی همه ارباب ضلال که قریب بچهار هزار بودند بدست سپاه اسلام کشته شدند الا ده کس از ایشان
که مفرور شده بسوی اصفهان و دیلمان و جزیره و عمان و غیره رفتند و خوارج حال از نسل ایشان نمند و هزار جنگ از جناب مرتضوی شیعیان کوی
شد بعد از لشکر اسلام ده کس بقتل نیامدند و از لشکر مخالف هشتاد کس نماندند و همچنین سه کرت روضة الصفا و چهار صد کس از کشتگان بار رفتی از
جان برآمدند حضرت ایشان را بارثاث ایشان سپرد و اسلحه و دواب مقبوض بر سپاه تقسیم فرمود و لشکر الی کاآدنه پس بصلح سران سپاه
برای احتیاط دو دستی اسلحه معاویه بمقر خلافت نجف تا بلد چندی عزیمت شام فرماید و کلمه فرجه کاه کرد و حکم فرمود که هر که خروج دارد گرفته
لا بمشرایکه زود در انجا ماسته لا بعدم بلد بسته کوه کاهل شد راه تهمل گرفتند حضرت بانتظار شان طول شد و شکایت کرد تا ناصه کس گرد آمدند
حضرت معاویه کاشر تمت هزار شتر تا مشتر بر انه لشیدی پس فرمود که مردم از روستا طلب کنند و مقتل مرتضی را بر یکار مقرر کرد و در رفت و نیز
دانسته بود که کار کنان قضا و قدر که ملک در حق همانیم و مردانیان نوشته بلوح روح خاتم خلفا را با عساکر علی رسانیدند و بر دیدی در لعل
حیات آنجناب اخبار وحشت از شام رسیدند و بر ترسی صهب هزار کس با حضرت معیت توثیق بمقاتله شامیان گفتند لا تقدیر ای
موافق مخبر و اکتساب رخت نخست فرمود بعد **ذکر اندیشه قتل امیر المؤمنین علی و امیر معاویه و عمرو بن عاص**
صاحب روضة الصفا آورده که معاویه در عهد حکومت خویش در دل خلجانی بیشتر که وی نیز از فوت علی فوت کرد یا بلد اندیشه دیدند که این مشکل هم بند

بشر

بیش حضرت آنجمیر حل نخواهد بیش اندیشه سرکشی از اعوان کشی امر کرد که متعاقب علی مرتضی بروند و خبر مرگ او بعد از آنجا رسانند و نگاه کنند او
در مناجات چه میگوید و سالکان سر رفتند و کنار انها تیز رفته در حالیکه اکثر اوقات مسجد کوفه وعظ میفرمود بعد از بلند نگفت که اعیان این شب باد
شما را که معاویه مرد کوفیان بمجرد اضعاف آنچه مستقبل شدند لا حضرت امیر همچنان در وعظ مشغول ماند تا دیگری بیامد و تمام خبر شهادت کرد
و متعاقب وی مرد دیگر بیامد و تکرار آن خبر کاذب نمود که فتنه دل بر جا نماند و حضرت سر فرمود که یا امیر المؤمنین خبر فوت معاویه
بتحقیق پیوست چه که فرحی بر فوت دشمنی چنین قوی در شبه تو ظاهر گشت آنحضرت بلحیه و سر مبارک خود کرده فرمود که معاویه نمیرد
تا این سها از خون مخضوب نبیند و از مستوفی فرمود بر آن حمدان و ابن حمدان نقل کند که بعد از قتل خوارج امیر المؤمنین علی بمحمد بن ابی بکر نوشت
که از فرسان مصر چند کس را بجانب کوفه بفرست محمد بسبب کسی را از ارباب نجابت و دلاوری که محمد بن عبد الرحمن بن ملجم نیز بعد از سال که چون نظر حضرت
دلاوری بآب ابن ملجم افتاد گفت) اشد حیازیک بالموت فان الموت لاقیک و تخرج من الموت اذا دخل بواویک در سبب شهادت
نگاشته که بعد از واقعه نهروان ابن ملجم و برک بن عبد الله تمیمی و عمرو بن بکر سعدی که از غلاة خوارج بودند در مکه جمع آمده بهم ملاقات کردند و عیب
عمال و ولات ما بر زبان راندند و بوصف کشتگان نهروان اشتغال نمودند و بیاد شان بگریستند و در آخر مجلس گفتند که اگر صد در راحت نفوس مجرمان
و قتل کسی که سالک طریق عزیمت و ضلالت شد لذت علی و معاویه و عمرو عاص ابن ملجم گفت علی را من کفایت میکنم و برک گفت معاویه را
من بانجام میرسانم و عمرو بن بکر گفت عمرو بن عاص را من میکشم پس آنجماعه سوگند خورده سوگند مغلظه بر آن قرار دادند که هر یک بمقصود خود رفتند و سر خویش
گرفتند و خبر ابن ملجم بکوفه نشانی داد او را بازنی ملاقات دست داد که اجمل نساء زمان خود بود و برادر و پدر و برادر و خواهر او در آن نهروان
در آمده بودند ابن ملجم او را بزنی خواست و وی گفت مهر من ادا کن موجود دارم گفت مهر چیست گفت سه هزار درهم و غلام و کنیز و قتل علی
ابن ملجم امر آن فرمود و در باب قتل علی گفت من خود را ارزان آرم ام زن دو کس دیگر بمعاونت مقرر کرد اینها را طلب وقت معهود بکشیدند و بر کس
در وقت معهود سمیر مرائیه معاویه نمود و کرد فرار کرد که اسعاد تر انتظار مبدهم که انتسب برادر ابن ملجم علی را بکشت معاویه
او را با قبح وجه بکشت و خبر برای طبیب شربت بخورد که از زخم حمت یافت او را نشتر منقطع کشت و از آن باز دیگر مقصود بر حسب در مسجد با مسجد

در کاسه بمسجد فرست مرا فضل بشمشیر کاری نه گفتند و چون عمر بن بکر در معرفت تفقه در آن شب عمر وی عاص را در دم شمشیر عاصی شد
و بمسجد شرفت و سجده از بعضی علما روایت است خود را بنا و ابن بکر امام بیارد در عین سجده حسان شمشیری بزد که دیگر سر بر نیاورد و بعضی ابن ملجم
با معاویه خود را بقتل خود امید بود و جماعت عادت بود که در اسحار تنها بمسجد رفتی و هر چند بی خوابی بحال کثرت اعمال او را از رفتن در آن اوقات تنهایی مانع می آمدند
در جواب گفت که از قضا آسایش جاری نیست و بکار خود مشغول می بود تا سحری که معهود بود از خیمه بیرون آمد خواست که داخل مسجد شود که ابن ملجم شمشیری بر فرق مبارکش بزد و گفت
الحکم لله لا لک و لا لاصحابک آنحضرت فرمود فزت برب الکعبه ابن ملجم گریخته بخانه خود رفت و شخصی از خویشان او را بکشت و بروایتی در تاریکی گریخت
و جان بسلامت برد و گویند که در حالت فرار گرفتار شده بنزد آنحضرت آورده شد وی ابن ملجم را بکشتن بسپرد و فرمود اگر بمیرم او را بکشید و مثله مسازید و روایتی آنکه
آنحضرت او را بفرزند خود امام حسن سپرد و گفت طعامش از آن وی و ریغ مدارد اگر من بمیرم بکرم و خصم بیش بردی مرا بخدا بحساب ابن ملجم را بکشتند
و طائفه جبه شریح و بریا همچنین سوختند و از تاریخ ابو حنیفه دینوری آنکه که با مر عبد الله بن جعفر میت در خیمه کشتند و دست و پایش ببریدند
بکار رحمت ایزدی پیوست امیر المؤمنین حسن بر منبر برآمد و تعزیت و فضائل او بیان فرمود بعد از آن تقریر با وی بیعت کردند و در روایات دیگر قبل از آن بعد از بیعت
منعقد شده و بنیز از نیمه منبر سعد بن عباده انصاری دست به بیعت داده و گفت بیعت میکنم با تو بکتاب الله و سنت رسول الله و جهاد با اعدا
حسن فرمود که جهاد با مخالفان و امثال آن داخل کتاب و سنت است حاجت بتقریر نیست و از سخن استدلال کرده که وی میل قتال نداشت و چون
معاویه از واقعه علی و بیعت خلافت حسن آگاه شد ضحاک بن قیس را بنیابت خویش در شام گذاشته با نصف هزار مرد بعزم تسخیر ممالک
عراق عرب روانه شد و حسن با چهل هزار کس از کوفه بیرون آمد و طی مسافت کرده بدیر عبد الرحمن نزول فرمود و قیس بن سعد با دوازده هزار کس مقدمه
لشکر گردانید در صبح اعظم کوفه نیست که چون امیر المؤمنین حسن بساباط مدائن رسید روزی بنا بر آسایش چارپایان قیام فرمود و در روز سیم مردان انجمن
زبان بثنا و ایزدی گشاده گفت ایها الناس شما بآن شرط با من مبایعت کرده اید که در صلح و جنگ متابعت نمائید بخدا یکه قدرت او دیعه
که مرا نسبت بکسی بغض و عداوت نیست و با کسی کراهت در خاطر ندارم دانست و اصلح ذات البین دوست تر از تفرقه و دشمنی دانم و السلام مردم دانستند

که وی با معاویه صلح کرده ترک خلافت خواهد کرد طائفه از خوارج گفتند والله این شخص همچو پدر خویش کافر شده بخط خلاق بمرتبه رسیده
که قصد حسن کردند و جامه اش بدریدند و اطلس که بر آن نشسته بود بکشیدند و اکثر مردم متفرق شدند آنحضرت بشتابید و اهل گفت لا حول و لا قوة
الا بالله و از گفتن آن پشیمان شده و در تاریخ دینوری مسطور است که معاویه چون خبر شهادت علی شنید عزم عراق کرده عبد الله بن عامر را
از پیش فرستاد و حسن از کوفه برآمده محاربه عبد الله متعذر شد و چون بساباط رسید اثر کراهت حرب در دل خود یافت و بدین سبب
بنیاد خطبه کرده گفت ایها الناس بدانید که در سینه من کینه هیچ مسلمانی نیست و بشما نیز همین اعتقاد دارم و من می بینم که اکثر اصحاب
در ارتکاب حرب تردد پیدا کرده اند و من شخصی نیستم که مردم را بر امری که خلاف طبع ایشان باشد تکلیف نمایم بعضی از شریان که از خوارج بودند
گفتند کفر الحسن کما کفر ابوه من قبله و طائفه مصلی و جاهای آنجناب را غارت کردند و ردا از دوش مبارکش بکشیدند آنجناب را مجروح
ساختند و اصحاب کشته و باکسی مواخذه نکنند و دم خراج اهواز را که بآنحضرت مسلم داده بود مبلغ دو هزار هزار درم سال بسال با مرحوم حسن رسانند و کم
در صلات و عطایا بنی هاشم را بر اهل بیت خود ترجیح کند و در بعضی از تواریخ است که پنج از درم از بیت المال گرفته که موجود بود بر دند تا آن دیون خود را بدهد

و خراج فساد دار الجبر و فارس سی هزار سال بمدینه فرستد تا حسن بهمات خود صرف فرماید و دیگر عطا سبب نکنند گوید معاویه بمکه رسالت قبول کرد الا آنکه
که در مجلس بیعت امام حسن علیه السلام سبب نکنند و دیگر آنکه چون ابن عباس خبر بمعاویه فرستاد جمیع ملتمسات حسن علیه السلام معروض داشت که دور از باب
و نیز که خاطر خود بمانم خود بر کرد ایمان خلافت یا کرد خلافت آن نکند و در تقویت ساختن اسباب خود بر آن ماند موشنند و آن عهد نامه با نیز عامر
فرستاد و ابن اعثم بخبر و سیاق امام بصلح تن در داده بتقریر نوشت که پس از حمد بر یکشنبه قیس و عمر ابن سرح حرب کرده و در آن حرب کرده و در آن
آنکه حسن عبد الله حارث بن نوفل را در خواهد معاویه بعد بر بیعت نزد معاویه فرستاده پیام داد که اگر بر مقتضی کتاب و سنت باز بر دستان عمل
کند و حکم بآن و مال از روی مطمئن باشد مقالید امر دنیا عالمیان بوی میگذارم و الا بقدر وسع در دفع خواهم کوشید حتی یحکم الله
بینا و هو خیر الحاکمین معاویه خوشنود شد و گفت بر زبان امام حسن گذشته قبول کردم و اگر ملتمسی دیگر دارد نیز قبول کنم عبد الله گفت حسن میگوید
لتم حکومت بر چند شرط دیگر موقوف بر سه آن کلام گفت شرط آنکه اگر تو پیش از وی بمیری امر بیعت با وی باشد دیگر آنکه مدت العمر
حکومت خراسان سی هزار سال هم تکه درم از بیت المال بوی داده باشد دیگر آنکه خراج فساد دار الجبر و فارس سی هزار سال بوی رسانی معاویه همه شرط قبول کرد
بعد از آن نامه عهد بعبد الله مهر کرد و گفت این صحیفه مختوم بنزد حسن علیه السلام ببر و بگوی که معاویه میگوید که نیت من اعتماد صاحب
تو این مهر منست بر این عهد اکنون فصل آنکه مطلبی چند بر این جمله بنویسی در آن مطلوب مینویسی باشد از موافقت و مبایعت تو با من و شمار جمعی از
اصحاب تو با بر این قضیه متقرر گردد عبد الله کاغذ گرفته باز گشت و معاویه طائفه از اعیان قریش را بمرافقت او نامزد کرد انبیا چون
بحضور امام رسیدند و در قضیه معروض داشتند وی فرمود که بمعاویه گفته اند که بعد از وفات او حکومت بمن تعلق میپذیرد و نیکو نبوده زیرا که مرا
بسبب آن هم نبوده و اگر بوی امور را از سر آن در میگذشتم و خراج دار الجبر را نمیخواستم و التماس معاویه مبذول میداشتم الفاظ بر حقوق
فرمود که صلحنامه با بن سیاق بنویس که این مصالحه ایست میان حسن بن علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان و بآن قرار داد
صلح میکنند و خلافت بوی باز میگذارد که چون وفات معاویه نزدیک رسد هیچکس بحکومت نصب نکند و مهم را بشوری حواله کند
تا مسلمانان هر چه مصلحت خویش بنظر صلاح خلیفه سازند شرط دیگر آنکه اهل اسلام از دست و زبان در امن باشند و با کافه خلایق

معاشرت بر وجه احسن کنند سوم آنکه تخصیص معروف و معلوم و مصلحت ابن ابی طالب با اهل و عیال از وی در امان باشند و بهم وجه بآن جماعت تعرض نرسانند
برین جمله شرط کرد و نیز رفت و معویه بن ابی سفیان با خدای عز و جل بمیثاق و پیمان بست و قبول کرد که این شروط وفا کند و بر آن موثق گردد و جمله
کمزد و دو بار حسن بن علی و برادرش حسین و سرور و علما بزرگ بنی هاشم و دیگر بزرگان که با ایشان و متعلقان ایشان نظر بر سلامت و آن طبقه در
از اقطار دنیا که توطن نمایند از اسارت او و کسانش مصون و محفوظ باشند و بر این جمله گواه گرفت عبد الله بن حارث بن نوفل و عمرو بن
ابی سلمه و فلان و فلان را چون مبایع صلح آنکه افتاد این خبر بسمع بزرگ رسید با یاران خویش گفت که چون حسن بر این مرتضی داد و شما جنگ کنید
بی مقتضی یا بر سبب با ضلالت اقدام نمایید اصحابش گفتند که ما بسبب با ضلالت دستور داریم فرا آنکه خونهای ما ریخته شود و اموال ما در معرض
تلف آید و اهل و عیال ما ضایع گردند قیس را کاسی بر آورد و کوفه پیش حسن رفت و همدران روز معویه بلشکر شام در کوفه رسید و حسن بطبیه تا ابو سعید
حسن جواب داد که سبب من با تو در آن وقتی است که کافه خلایق از تو در امن باشند و گفت هیچ نیست الا قیس بر سعد که او در امان نیست حسن گفت اگر طالب بیعت
او هم لازم ده سوم او را نیز امن دهد و حسن الله بمجلس معویه رفته با وی بیعت کرد و بقول معویه حسن را نیز ابی سعید طلب داشت وی بالمرود حسن گفت ای معاویه حسن
بیعت اگر آنکس که نزد شما قتال بیعت تو صحیح داشت و او را نتوان کشت تا اهل بیت او کشته نشوند و اهل بیت کشته نشوند تا معتقد او نکشند
و این هم بر ورد سلاح کشته معویه خاموش شد و گوید امام حسن نیز بعمامه برادر معویه گفت و قیس نیز جرد عنف امام حسن بیعت بمحضر و چون قیس بر معویه رفت
معویه گفت القیس تا میخواستم که ایشان بمیرند و تو زنده باشی وی گفت هم الله انوا شتم که زنده باشی و تو حکومت کنی و قوم قیس فرد آن بیعت
و حرارت جانبین بنشست و بود وقوع مقالمه امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه با اتباع و اشیاع بیعت بمدینه طیبه رفت و معویه تمام شد و داستان انتقال حکومت
حقه بنی امیه اکنون ذکر حکومت ایشان که می آید **معاویه بن ابی سفیان** مولانا نور الحق فردوسی شیخ عبد الحق محدث دهلوی رحمه الله
و تیسیر القاری شرح صحیح بخاری و ذکر آزاد و مرفوعه ذکر معاویه بن ابی سفیان صخر بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف مادر او هند است از اولاد
عبد شمس اسلام آورد وی و پدر وی و برادر وی و مادر او در روز فتح مکه و معاویه میگوید که من اسلام اختیار کردم یوم فتح و روز فتح حنین و طایف میدوانستم
از پدر و مادر - معاویه پدر او از مولفة القلوب بودند یعنی کامل الایمان بودند آنحضرت صلعم جهان و انعام بسیار تالیف قلوب ایشان میفرمود
آخر بیک شد اسلام ایشان - وی کاتب آنحضرت بود نقل میکنند که کاتب وحی بود - و آنچه بصحت پیوسته همین است که کاتب در ایام خلافت عمر و عثمان

در ایام

رضی الله عنهما والی شام تا بیست سال بود و در سال چهلم از هجرت بتجهیز امام حسن مقتول امر خلافت شد و تا بیست سال دیگر درین کار بود و در سنه شصتم وفات یافت
در دمشق و عمر او هشتاد و دو سال و بروایتی هفتاد و هشت سال بود. سیوطی گوید مولف در عنوان منقبت فضل معاویه گفت ارانکه ثابت نشده است
از فضل او چیزی چنانکه ابن ابی عاصم گفته است پوشیده نماند که شرف صحبت کنندهٔ رسول مولف رح بثبوت پیوسته که امتی است شریف و فضیلتی است عالی در
کتب صحیحه دیگر از فضائل دیگر هم ایراد یافته اگرچه آن احادیث بشرط مولف نباشد گفته اند که این کتاب منحصر در احادیث صحیحه است لا احادیث صحیحه منحصر در
کتاب منتخب امتی کلام صاحب تیسیر القاری صفحه ۱۱۲ جلد سوم و معاویه بعد خلافت علی رضی الله عنه حاکم امتی معزول شد زیرا که بعد علی منصوب شده خوف آمیز بود منهم لی خلافت
او صفت خلافت منقض پس آنکه وی بود که بیعت کند با خلیفه الخلافه او را معزول فرمود و داد خون عثمان را بهانه ساخته بر سر مقابله و حروب صعاب و جنگهای شدید حاکم
بالا مذکور شد بمنهج تا آنکه بیعت ایشان عمر حیدر کرار امام حسن با وی صلح و زیر امر خلافت بوی منتقل گردید و او بشرایط خلافت حکومت تا آخر امر معاویه بود و چون کلافت
کارها گیت بخبر تبدل عمال از بلاد بلاد جدید فتح کرده لا مفتوحات را در دست نواحه و شام و حجاز و یمن و عراق و مصر و در قبضه او بود
و خراسان و کرمان و سیستان و بحرین و عمان با حدود و بحر و عنف و تخویف و تهدید و تعهد بر پسر خود از مردم قبول کنند تا از تهدید امر امام حسن و عبد الرحمن
و عبد الله بن عمر بن ابی بکر نیز رسیدند و چون بسیار دور اندیش بود و نگاه داشت حرمت اهل بیت رسول صلی الله علیه وسلم در رعایت بود با همه تهدید عظما و قوم رعایت هم مسلک داد از
ندیاب و سبب گناه عظیم شد تا در سکانت هم مامی آدم طبع زیاد و اولاد شد گردید و قوم جانم و هوشیار کار بر از هر بادی یار شد چون عمرو بن عاص
در زیاد بن ابیه پدر عبید الله که لطفه ناکفی ابو سفیان از حرام الطرس سمیه مادر زیاد بود و خصمان بر قبض و مردان بن حکم و مسلم بن عقبه و معاویه نیز صحیح
کرد ایشان بسیار بر دار مسلک و زیر او سر چون رومی بود و او اول کسی است از ملوک اسلام در ردا خست و اول کسی که فرع مواضع تعزیر کرد و اول
کسی که بنام پسر خود بیعت ستاند و اول کسی که بوسهای جوسی مغایله خواند و منع کسیکه در مساجد مقصوره صاحب و کسی کسیکه در اسلام خواهد سر ایمان
کرد مرخص کند و خطبه نشسته خواند خواه که بسیار سخن و علم البطر شده بود و اول کسیکه بر برات و نقد نهر نهد و معاویه سیاست بسیار مسلک و با همه
بسیار و تلطف بسیار زندگانی میکرد و حلم و سخاوت و تواضع کرد داخل تدابیر ملک است و هر چند یزید را در دعا ما بیارت امام حسن سخنان گفته
لا بنا و قبول آن مظلوم به بعضی حرایه یزید و نذر او در ترقی زیاد و پسر شی عبید الله او را کشند الله بر وی رحم کند اکثر امور نظم و نسق خلافت حسن بود
و بالجمله در سنه بیستم الفی افتاد مدت عمر شریف قوی هشتاد و پنجاه و بر دو بیست هفتاد و نه و نوه شمسی و دو کسال و حکومت نیز از سال دوازده سال و شش ماه و نه روز
بسبب **یزید بن معویه** در روضة الصفا که چون معاویه وفات یافت یزید در شکار گاه بود خبر بدو رسید بر تخت نشست و یزید را طلبید و گفت
وی را رسوم از رکب پدر داخل دفن شد و تعلم نشان هم بدید بود و پسر او معویه گفتند و کمک با او افتاد کم کسی کشتند یزید با آن اولاد الطبقات حشم داشت

و بولید بن عتبه که در آن ایام والی مدینه بود نامه نوشت و از اهل مدینه بیعت یزید ستانی و در رقعه موجزی زیاده گفت که اگر امام حسین و ابن عمر و ابن زبیر
و عبد الرحمن بن ابی بکر بیعت نکنند سر کوبی ایشان مهم بفرست و بعد اصلاح مردم امام حسن صلی الله علیه و سلم طلبیده بیعت یزید بستان آورد و وی ادای جواب
بروز دیگر حواله کرد و بعد رحلتش داعیه بود لا چون مردم بود گفت ابن عمر گفت و کرد دیگر بیعت نماید و بیعت یزید بستان آورد و وی ادای جواب
امام بر بیعت مردم سخت بیعت گفت و از و بعد الله بیعت بود از انعام بر آید روز دیگر و بعد ابن زبیر بطلبیده و او نیز بیعت
بدر رفت و پسر از وی امام نیز از کار بر دو بمکه رسیدند و بعد خویشان ابن زبیر و عبد الله بن مطیع بحبس در آورد خویشان ابن مطیع را بر سکه
محبوس ساختند و رها کردند و بعد مخزن سیم یزید از انجال الکلام کرد و بر هم و بعد که کار از تشویه امام بعد از حکومت مدینه معزول کرد ابن عمر
بن الاشدق متوجه شد و چون ابن زبیر و ابن عمر بعد لوم متوجه شدند لا راه امام در رای فارک همه بکر بر نشین حاضر شدند و ابن زبیر نیز پس ابن زبیر
و دیگر حرفی که عامل یزید از کار بر دل رفت و دعا شر یزید اعلام و لو در او موقوف که لا بی عمر در بعد ابن عباس و مغرب ساخته فرمان داد
لشکری بمکه فرستاده دفع ابن زبیر صام نماید و عمرو بن زبیر که با عبد الله خود عبد الله کنند و مدینه داشته کمک او در فرستاد در رفت و ضعف او
کمک در آمد و بدست مصعب زبیر گرفتار و در حرس مسموم کرد عبد الله امر که بالعرب تازیانها او را هلاک ساختند و مکه در تصرف ابن زبیر ماند بعد
سانحه شهادت حسین رضی الله عنه امام حسن رضی الله عنه روی بمخدوم قصه زیاد نفع صلی الله علیه و سلم و ذکر اکثر اولاد کرد و اکثر مخترعه اکثر لو در
اکثار و ذکر منظر اند کرده شدند مکتوبی بطلب اکثر نوشتند ای بحق لیس بر دو خت کوفیان دیگر با ما مهیا و شدند و نقد بر ای خطوط
بعد آخر اکثار ما کند انسان اول مسلم بن عقیل را بیاید بدانکه کیف که در بیعت بر تخت بکنید و اگر در ایمت ساختن ما کاند ما نیز جایم
در حضرت عبد الله عمر و عبد الله عباس بسیار بسیار کرد لا بعد مصالحه و او حال آنکه کوفه و مکه بر مسجد بسیار در قصه کوفه کیه مسلم بود لو نشسته
دو کمانه با دو نیمه یا تیر بیعت دو دو و ارد لا بعد ترا نزد کوفه و اهل کوفه انتظار انها راه حذر گرفتند و لا مسلم لا کرده لو ابن سخت
در استقبال کوفیان بسیار کردند و همه بعد لا حول لیمان بر نشر حاکم کوفه بمانع کوشید و بیشتر از نظر مطلع شد از زمان لو لی کوفه حاکم
و ابن زیاد با خانه دلا کوفه دخول کرد و لعل لا حسین رضی الله عنه و امام ناظر او خبر در بعد رفته بود و لعل لا مسلم بیعت
آورده شد و لعل لا زجر بلیم ترا کرد لعل جمعه لا بیعت کرد لا ارادت دلکه ارادت لا ارادت در مدت لسان کرد سر مسلم را در دکمر لعل
روانه و در کوفه آمد بر خرد تخویف و تهدید کوفیان که لسبب آن ایشان تلذذ بیعت لا در کوفه مسلم را مقرر شدند تا شام با مسلم که نماند و آن مطلع
خانه مسلم نماند که تا نماند بانگ بانی مرغ و ادا شد و آمد و زیاد زیاده کثیر ادی لو بانوب مکشند زن زنگ غلام از نام زنان را طلب نماید
و دانی کرد سر داد مسلم کوفه و از سپاه عسکر کرد و مسلم با محمد بیعت مسلم که در آن روز کار زیاده بعضه لو الله با عمر حالی بیعت کرد

[illegible]

[illegible] مسلم و هانی بن عروه در ساده بود بدان سبب که [illegible]

[illegible] امام از خبر کوفه پرسید شنید که مسلم و هانی را بکشتند و بر در کوفه بر دار کردند و [illegible]

[illegible] حسین رضی الله عنه [illegible] و زنان و اطفال خویش مجلس راست کرد و روی بقوم کرد و قتل مسلم و هانی را بشنید و [illegible] متوجه عراق شد [illegible]

[illegible] رسول فرستاد تا لوم و [illegible] پس آورد چون امام [illegible] که از کوفه می آمد با حسین ملاقی شد [illegible] از وی پرسید که

حال عراق چیست گفت که دلهای ایشان با تست و شمشیرهای آنها با بنی امیه و در منزل صفاح فرزدق شاعر [illegible] کلمات بگفت و چون [illegible] در بطن الرمه رسید [illegible]

خبر بکوفیان فرستاد شما را بخبر خوشنودی از اطاعت شما [illegible] هلاک کرده شد و چون حسین بن بطن الرمه رسید ابن مطیع پیش آمد و [illegible]

گوشه و سر کند دلو که کوفه نزد [illegible] حسین شنید و چون شنید که قضا [illegible] بکربلا می [illegible] و چون از زرود برآمد خبر قتل مسلم بوی رسید [illegible]

سوگند داد که بر آن [illegible] و [illegible] گفتند که [illegible] تا کشته نگردیم که پس از مسلم زندگانی نیست امام [illegible]

[illegible] بالا [illegible] از راه [illegible] متفرق گشته [illegible] از [illegible] نماند از مقام قصر بنی مقاتل عبید الله

بن حر جعفی [illegible] از جمله اعیان شیعیان کوفه [illegible] بر جان [illegible] بگرانست و [illegible] چون خبر میل حسین بکوفه به یزید رسید با ابن زیاد نوشت که حسین عزم کوفه

دارد باید که طرق آن [illegible] به [illegible] حضین بن نمیر را با طایفه کثیر با [illegible] و تا [illegible] حر بن یزید ریاحی با هزار سوار بادیه فرستاد

که اگر حسین را بیابد بکوفه رساند و در منزل عقبه شقوق از [illegible] حسین را بسیار تخویف [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] قدم پیش می [illegible] تا بمنزل [illegible] پیش [illegible] که حر بن یزید [illegible] وقت دوپهر از اسبان فرود آمدند میان خرد یاران [illegible]

امام [illegible] آمد حسین [illegible] و خطوط [illegible] و حر و اصحابش از آن انکار [illegible] حسین گفت اگر بر موجب عهد قایم نشدید هم

مرا حجت [illegible] حر گفت [illegible] نمی توانیم [illegible] که [illegible] از آنکه [illegible] از [illegible] روم و عزم مراجعت کرد

حر مانع آمد [illegible] که [illegible] حر گفت [illegible] حسین [illegible] آمد [illegible]

که [illegible] نه از حجاز [illegible] نه از کوفه [illegible] از ابن زیاد چه خبر می آمد تا هر دو طایفه [illegible]

که [illegible] کردند [illegible] حکم ابن زیاد رسید که بر [illegible] رسیده [illegible] امیر المؤمنین حسین [illegible] تا [illegible]

[illegible] بکربلا رسید [illegible] روا [illegible] ناچار امام مظلوم [illegible] تا عمر و سعد که در حکومت ری و جنگ با قرة العین رسول مخیر [illegible]

[illegible] بطمع [illegible] با [illegible] مظلوم [illegible] انتقام [illegible] و [illegible] آنحضرت [illegible] که [illegible] حکم ابن زیاد [illegible]

رسید [illegible] بنزد [illegible] بیش از [illegible] دیگر [illegible] بکشتن [illegible] و [illegible] که [illegible]

[illegible] کوفه [illegible] که [illegible] بر [illegible] و [illegible] که [illegible]

[illegible] امام [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

[

و او را چون دید در کنار گرفت و بسینه چسبانید و آنها آن و نهال چون پاره گوشت آکنون با کام کس نماند بحرام و بیمار بود
و پسر خود را که عمر نام داشت و بکنیه شرحبیل بن الامام حسن بن علی مستوره در حجر روضه الصفا بدین دانش حدیث در باب شهادت خود و آنچه بر سر
او رفته بود و بعد از آن ابو المؤید خوارزمی در مقتل مکتوبه چون آن امام تنها ماند کسی که دل از حیات برگرفته باشد و از زندگانی نومید گشته بر جنگ
حمله آورده مبارز میخواست چند کس از ابطال حرب هر رجال واحدا بعد واحد پیش آمدند و ذوی همت بلند اخت و جمعی انبوه را بزخم شمشیر و نیزه دفع
فرستاد عاقبت شمر ذی الجوشن با طایفه کثیر روی تا بنی نهال و بعد از کوشش بسیار بهمت میان او و جمعی ذی حائل گشت و بعضی از جماعه که
که بنام خدا بسته دعا کنند امام همام جمعیت عرب ایشان را از کنار باز داشت پس آن نامیان را زخم ها کنان آورده حملات متواتر و عظیم میکردند
و بکفر مرد آن میشبید و بفرمان لشکر بر خطه بنی فرات می تاختند و آن خاندان میان او و فرات حائل شده نمیگذاشتند که بکنار آب رسد در
اثنا ناجیان تیر بر جنبش منبی از رود و از تیر میکشید خون بر روی و موی اکنار و انشاء الحروف صفوف با ماکرده جبر کرد و چون شیر خشمناک بر آنجمع
ناپاک حمله کرد و جمعی بسیار بخاک هلاک تیر بار کرده چون نقاد و دور خشم بر آنصف زدند ضعف با و راه یافته از جنگ دست باز داشت در آنحین
سنگ بر پشت فرس او آمده بشکست و او میخواست که خون پاک او ناگاه تیری بر روی مبارکش زدند و خون تیر بکشید خون چون آب از دو
سیلان یافت آنحال دست بزخم نهاد تا بیرون شد پس آن خون بر سر و روی خود بمالید و فرمود که همی هست با جد خود بپیوندم و دیگر مرگ که فلان
و فلان مرا کشتند پس ضعفی بمیدان طاری شد مردم بهیبت و کلاهت جرئت مس جسمش نمیتوانستند و بر او باز میگشتند تا سحر از پی کنده
مالک بن الشرام شمر بر سر مبارکش زد شمر چون دید که سپاه در تسلیم قتل می کنند زجر کرد آنها متوجه شده زرعه بن شریک شمر
بر دست چپ آنجناب مالک دست و سنان بر آن شخص تیر بر سینه فرخنده آن زد و صالح بن وهب نیزه بر تهیگاه وی
رسانید تا آنجناب از پشت زین بر روی زمین افتاد و شمر غیب شمر زرعه و سنان کار تمام ساختند بعضی گویند بضربت خوشه مبروص او
سید حسب و بعضی شمر امر حرص او را بنمودند که گوید بر جبهه اطهر شریف زخم نیزه و تیر و سنگ و چهار زخم شمشیر یافتند و با مر ابن سعد
علیه ما علیه تن پاک از کشته سوار اسبان بر دو نهادند و نفاد و دو کس از معلقات در بر بلا سنگ زدند و دو کس کنات جسد
آنحضرت خود که عمر و سعد او بنیز ابن زیاد و سهاد بعد دیگر مولی ام سلمه زوجه مطهره امام که دست نشستن کرد من مولی ام سلمه
و از مرد بدی حسان زمین الحامه که عمار بعد و عمر یا عمران بن حسن که حسان بعد بکر اسمه بعد از رفتن عمر سعد اهل قریه حاضره اسب و سهاد
دفن کردند و بعد جلد نشسته مظلوم عمار سعد بدیدار جهان تاریک سه دلی ساعی نمی کنند شمر با جماعتی روی بخیام آوردند و دست تاراج
کشودند و آنچه نامه بحیطه ضبط آوردند شمر خواست که بعد عمار الحامه که بیمار و زار در خیمه خود تکیه زده بود نیز از هم گیرند حمید بن مسلم باز داشت
پس آن شر در خیمه نفوذ عمر سعد مبارک بمعجوب مالک و خوب پیش ابن زیاد در کوفه فرستاد صاحب روضه الصفا از ابو حنیفه دینوری روایت کرده
که چون امام حسن کشته عمر سعد سر مبارکش پیش ابن زیاد فرستاد و روز دیگر در کربلا واقع کرده روی سعد را بر سر نیزه بر آن دولت و لعون
و جبر بر اجساد در مجلس ابن زیاد بگوید نهاد گویند که چون سر مبارک حسین مظلوم پیش ابن زیاد نهادند بچوب دست مبارک میزد از ادب او

بعضی حق گویان چون عبد الله بن عفیف کشته و خون مقتول کشته اخراج او بجل آمد آخر از بام بالا بر آن شخص زینب بنت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
دلتنگ شده آمرگو تا زجر بر آن شخص و محض بن ثعلبه شمر ذی الجوشن آنجماعه مقاتل بر سر او در هم زدند و بر خود آتش زدند و بعضی دفع فتنه و رفع این دانسته
ابن زیاد بسوی کوفه گفت و منورت بود دون خلیفه او بر سر مبارک حسین بن علی شمر شمشیر طعام حسب مطلق بود و الف و الکر زینب عالی قاتل مردان
در روضه الصفا نوشته که زینب فرمود شمر کافری با مروت تر از یزید نبود بعد یزید را با آنکه کشتن ابن زیاد با سر سوار بر مدینه کسیل کرد و چون خبر قتل امام
حسین بن علی الله بحجاز رسید عبد الله زبیر خطبه دیگر بر سر منبر و کرسی بخواند و بر سر شد و بسر از حمد و ثنا از هر گاه و عذر بر اقبال و قتل امام مظلوم بر زبان
از حضار مرضیه بر نبود و خلق علیه بیعت خود دادند که در روز دیگر که چون ابن زبیر بمکه آمد و حسین بن علی الله بکوفه رفت بر آمد ابن زبیر گفت
مردی اگر خود خلافت بر نبود در حاضر مردم را بسوی او میزدم و پناه بخانه خدا آورده ام و از آن تاسف بر نبود و بعضی گفتند شمر بن ذی الجوشن
و گفت اگر عمل بیعت ایزید بر بیعت من کرد فساد و شر علی در گرفتن شمر من آن بر آن بر نمیشد و بر آنچه یزید نوشته بر عبد الله بن زبیر و عبد الله بن عفاه و
مسلم بن عقبه با او در میان نگذاشت و گفت حسین از ابن زبیر بگریزد ابن زبیر بگریزد ابن زبیر بگریزد ابن زبیر بگریزد
نمال گفت تو بهتر گفت پس رد و مصلح با یزید حکمی کرد که بسر عبد الله بن زبیر خلافت کرد و اهالی شام با او بیعت کردند
عبد الله پسر از قتل ابن زبیر در مرو تمام و حجاز بیعت جمع گرفت بخراسان عباس و محمد بن حنفیه و عبد الله بن عباس نشستند یزید از مدینه و مکه براند و بقول
بن حکم با اولاد و اهل بیت تسلیم رفتند یزید از حال آگاه شد مسلم بن عقبه با طایفه از اهل و لشکریان نا خوش مکه و مدینه کرد و فرمان داد اول
در مدینه روند و اهالی را از خلافت بگذرانند و اگر ابا نمایند سه روز در مدینه قتل و غارت کنند پس در مکه رفته سر بر سر اهالی کرد
و شام یزید بسبب خلاف اهل مدینه آنکه بعضی از اعیان آنجا بر یزید رفته از شرف بیعت کرده نامه فاسد شده بود و بعد از جهت بزم او در آن کشت و دیگر
خلع آن کرد مردم آنجا نشستند سنان بن ابی عقبه بر دو نفر بر چند نفر تمیم و سه نفر نشستند چون اهل حرم سه ثلاث و سبعین روی بخواهد
و اهالی خود عثمان محمد را بنفاق و اسیر اهل حرم کرد و نزد یزید آمد و بعد از آنکه مسلم بن عقبه بعد از اهالی رجال بر مقتل کرد
سه نوبت اهل مدینه با هم سخن بخوان اگر بیند نزد فهم المطلوب الا در قتل و غارت بعضی مردمی دار کرد و بعضی از خلافت که در دوی حرب و غارت تمامی حصن بر سر
خلیفه حکم و سنان بن ابی عقبه بن حصن بن نعیم بن ذی مالک بن عمرو بن مسلم بن عقبه بر سر اهل بمعاله بسار کرد و سعد ابن ابی وقاص بر
بجنبه سپاه کرد سه نوبت صعود بر جنگ ابن زبیر حمله کرد و مردم او را و فرار داد و بعد از آن نفاق عباس بر سر بر دست و حمله
بعضی از اولاد و ما در حمله مسلم بر عمر و الحرة احد در حمله دیگر کشته شد پس عبد الله بن حرث بن عوف بر مسلم حمله کرد و مسلم او را بکشت ابلاغ بر دل لشکر
و مردم سنان بعضی در آمدند و راه سفر رسید و سنان بعضی گرفتند و سفر در آمدند و تا سنان بر دو بکشتند و غارت و سبب دار کرد
بعضی رسول الله صلعم در غار پنهان شدند روز چهارم با مسلم نامه مسلم و سبب از آن باز داشتند و مسلم حکم کرد که بر تکلف خود نشین مباحث اهل
عبد الله بن زبیر خبر حرام سلمه حاضر و مالک گفتند که پس ابو الجهم عدوی که انجام بر زبان نامه که بعضی در آمد پس مقتل اسحق کشته
پس عمر بن عثمان آورده و دشمنان بکشتند و لعنت بر عبد الله بن مردان از اهل الکاهب کرد و مدت شش سال کسی از مدینه الرسول مصلوب

وچون عباس حبش مظلم از همه جهت بر اهل مدینه از خبر ایشان یافت و او را طلب نمود رخصت کرد و رکابش بگرفت و او را تا آخر سه راه وداع کرد مسلم با مردم
رنگ که منطقه شد در سه منزلی مکه بدرخت رسید و سر بر زانو نهاد و خلاف دیگر حصین نمیرد بعد و در وقت شب بیدار شد و همه بحرم رفتند
بعد و حبشیان که بجمله که بر سر دیگر رسیده بودند و مکان بر کنار بر بالای ساحه که حصین بر سید ابن زبیر با اصحاب خود که اراده حرب
بانیه و سامان و صف آرای نمود دلقا اضطراب تمام ممکن بمنذر بعد و سرد و میسره بهمو و مرحمه تا نائره حال اشتعال یافت و مخالفان
که نوا گرد کرده بر کوه ابو قبیس متفق الصف ایستاده منذر کشته و دیگران منهزم گشته لشکر ابن زبیر از صحن کعبه و مقدم روم در مکه و سوار کعبه و سنگها بر
کعبه بکرم که ابن زبیر در آنجا بود رسید و در صحن حرم را بسوی صفو تا اواخر ربیع الاول امتداد کشید در آخر شهر آخر جمعه بر بند بکعبه رسید ابن زبیر
منادی کند بندگان خدا که شما را بحرب فرستاده بود بدوزخ رفت هر که از شما خواهد بامان زبیر بیرون شتابد و هر که خواهد راه خویش گشاده است
بهر جا که خواهد برود روز دیگر شامیان کوچ کردند و پیش از کوچ حصین بن نمیر با ابن زبیر تنبیه کرده گفت که ترا با بالشام باید رفت که مجموع اهل
بیعت بر دعوت کرده ترا سر خلافت شام را اکنون مستحق تری از تو کسی نمیدانم وی با ابن زبیر اعتماد نمود قبول کرد و حصین از روی کمال بود
دخول مسجد حرام و طواف راه شام گرفت و یزید در ماه ربیع الاول سنه ۶۴ از حصین بمقام خویش رفت چو باد صبا گذشت تلخی دعوی در نفس فرو
بگذشت بیدمت سکر که جفا را کرد بر گردن او کماند و بر باد گذشت مدت عمر یزید سه سال و هشت ماه و هشت روز بود

معویه بن یزید

چون یزید روح حسینه خود بمالک دوزخ سپرد مردم شام که مرید خاندان بودند معویه را بر تخت نشاندند و چون زمانی چند از گفتن بندی او بر لقب سلطنت
بگذشت معویه اکابر شام جمع کرده با ایشان گفت که من از عهده خلافت بیرون نمیتوانم آمد و این مهم زیاده از حوصله منست من خواستم که از برای شما
خلیفه تعیین کنم چنانکه ابی بکر عمر را و عمر عمر بن خطاب را نامزد کرد تا من عمر بن عبد العزیز را نامزد کنم که این کار را بشوری حواله کنم چنانکه عمر حواله کرد اما معنی نیز با مر عظیم فاطمه
و صلاحیت خلق در جزا خیر و نیکوئی نامه کنون شما اختیار دارید هر که را خواهید خلافت تعیین نمائید معاویه شام گفتند که هر کس را تو خلیفه سازی ما
متابعت او کنیم معویه گفت من حلاوت خلافت شما را نیافتم چگونه متقلد وزر و گناه آن گردم و بر دوش گیرم مرارت ترک خلافت
در یافتم حلاوت آن به بنی امیه رها کنم که در روضة الصفا و در حیوة الحیوان الکبری آورده که گفت این خلافت که جدم معویه از سیکه
از وی بتهر بود مقاتله کرد و برفت در بیابانی که آن خویش خواهد بود لعب پدرم یزید کاری کرد که کسی نکرده باشد و افزود در مغاک خاک شود آن
دمیده شاهد اسمین سطحی فرمی کرفتن قلاده مهت شما انکه حق را بر من کنم و شما را اختیار میدهم که هر کرا میخواهید بر خود والی خود گماشته
پس در خانه خود عزلت گزیند و جهت و زیاده بر حجت حق پرست در مولد ابن خلدون آمده که در مرد ابن عمر عبد العزیز بر خداوند با عمر
مناقشت سنت تا هم بیشتر خیر بود و انما الاعمال بالنیات عمر در سال ۴۰ بود چون ابن زیاد والی بصره از یزید آگاه شد قوم بصره
طلبیده گفت مولد و منشا شما بر من مکشوف و در میان شما بزرگ شده ام و در آوا اینکه من در شما شدم مقاتلان شما بصد هزار

مرد بودند و از خوف علو ایشان به حبشیان زر رسیده و هر کسی که از وی خوفی بود در میان آنکه داشتم آنچه یزید بمرد و مسلمانان
خلیفه واقع حالا از اهل اسلام طائفه بعد شما نیست هر کرا خواهید خلافت اختیار کنید تا من موافقت تمام بجا آرم بعد
ما کسی قوی تر و سزاوارتر از تو بسلطنت نمیدانم عبید الله امتثال نمود بعد از آن مسلم گفت با وی بیعت کرده و چون از پیش وی برآمد
و شهر دیوار کشیده گفتند این چه جانه بود که ما را بیعت میکردم و او سلاح قائم مقام ابو بکر و عمر و عثمان و علی میدانیم
و بعد از بیعت اهل بصره عبید الله و کس بکوفه فرستاد تا کوفیان بیعت وی دعوت کنند رسولان بیعت رسانیدند حارث
بن یزید شیبانی که بر کرسی منبر زمین بصره گفت الحمد لله الحمد لله که ما از این جانه و حکومت او خلاص شدیم انحن بنا یوما
ولا کرامة ولا سمع ولا طاعة الفاه مشتی سنگ ریزه بر دارد و بر روی رسولان پاشید و دیگران ایشان را لشکر زده
همان گفتند رسولان منفعل برگشتند بعد از آن دیگر باره نزد ابن زیاد ملتفت نشدند و او تعرف در بیت اهل کوفه شبی از بصره
بیرون رفت و پناه بقبیله ازد برد و عبد الله حارث خواهر معاویه و بعد و عامر بن عمیر امیه در کوفه برای نام بار مسلم را نشستند
و چهار ماه بر عیوال گذشت و در این اثنا خلافت ابن زبیر فوت گرفته عبد الله بن یزید خطمی و ابراهیم بن محمد بن طلحه بکوفه رسیدند
تا ابن یزید با مت و ابن محمد با خذ خراج قیام نماید و ولایت موصل بمحمد بن اشعث بن قیس داده و دیگری از روی اهل بصره
بحکومت آن بلده تعیین فرمود و اکثر عظما شام نیز مثل ضحاک بن قیس و زفر بن حارث و نعمان بن بشیر انصاری با ابن زبیر بیعت کردند
در روم بیعت او عوت نمودند و شامیان مجموع بر خواهد ابن زبیر بودند الا آنکه اردن الا جون ارادت از یمن منقطع نمانده بعد از حکومت بر دوش
شود ابن زیاد بیعت بر سبب نمود تا خلیفه بر دوش بیعت کردند

حکومت مروان بن حکم

چون یزید حاسبه الله بحساب الشدید
بمقر خود رسید اعیان شام دو گروه شدند گروهی مایل بخالد بن یزید و طائفه رغبت با ابن زبیر که بر اکثر ولایات شام و عراق استیلا داشت و در فوت
یزید در ایام حمص نعمان بن بشیر بعد و شمنه دمشق ضحاک بن قیس و حاکم قنسرین حارث کلابی و امیر فلسطین حسان بن مالک حسان خالد و طلب
و گفت من چنان خواهم که مجموع ارباب شام بر سلطنت تو متفق شوند و حصین بن نمیر بر سیده دید که اهالی آنجا مایل ابن زبیر اند
گفت بخالد بیعت باید کرد زیرا که من در بیعت ابن زبیر گفتم که ترا خلیفه کنم و شما مرا مفتی سازم نشنیدند و کلمات خشونت گفت حصین بر خود
رفته تابع حسان شد و مروان می اندیشید که خالد کودک است و ابن زبیر میرزاده و اولاد حواری پیغمبر باشد قسر کرد بنت لا صورت خلافتش و تعمیر
بیعت نمی افکند در همان ابن زیاد و مدتی فائز گشت و رغبت مردم بخالد دیده مکروه انگاشت چه در اخراز یزید تقاری و دل داد
بر اطراف که یزید خواسته بود که وی بمکه رفته با ابن زبیر قتال کند و او بهانه مرض آنهم مول کرد و یزید بعد قتل امام حسین مسکفت که

مروانیان

نهی خلافت ابن زبیر

www.abulhasanalinadwi.org

که مرا از آن بیم آید که بحبس رسد و بحکم بن ابن زبیر جانب او را بقتل در آورد و مرا در عالم بدنام کند و بخواست که او را از عراق معزول کند [illegible]
از سر کشته بمردان پیوست و گفت چنان معلوم من شد که تو مایل بعبد الله بن زبیری و در بعضی از کتب که اهل کوفه بر انگیخت تا ملتمس بکشتند و ترا در بغداد
قدیمتر رضی چنان نبود که اثر آن بر کردن تو ظاهر شد از وی چه امیه مروان گفت حکیم خالد کوکست در جکو متنبی ما عالم الظلام بر نقد وی گفت
سکوی تو گمانست که چون خالد بر کرسی خود همچو بدر موجا گفت و دروغ گوی بیشه شاد و نمیدانم تو میدانی یا نه که شبی از شبها مکتوب بمن نوشته که
اگر ما حبس بکشند در قتل تأخیر نمای و چون بر حکمش علم بمخصوص منافقانه پیوسته اظهار میکند در من بکشتن او [illegible] عبید الله بن حفص بر جنب
امری ناشایسته اقدام نکرد قال الله تعالی ان قال الله تعالی اکفر فلما کفر قال انی بری منک انی اخاف الله رب العالمین از مروان گفت
هیچ بحاجت بر گفت که این کار از کی گشت گفت آن سید قریش و خویش عثمان جز تو لایق بخلافت نمی بینم مروان گفت این استهزا میکنی گفت
حاشا بلکه ترا از تیری است دست از آستین قهار بر آر که با تو بیعت کنم مروان در طمع افتاده گفت اهل بمعارضت بنی امیه سخن مگو
ابن زیاد در اساعی جمله بلاد بعد اکثر اهل دمشق با مروان بیعت کردند و ضحاک بن قیس الفهری مخالفت کرده هوای ابن زبیر خلیفه گشتن
فراهم آورد و قریب دمشق لشکرگاه ساخت مروان سپاهی بمقاتله فرستاد و میان فریقین قتالی فاحش روی نمود و ضحاک
کشته شد و نعمان بشیر در حمص که هم هوا خواه ابن زبیر بود سر بدست او باش الناس لقب در آمد و بدو شمن این دو چار
سال شام مروان صاف گشت و حین از ضبط آن مملکت بپرداخت روی بحجاز مصر آورد عبد الرحمن قرشی که از قبل امیر بر
والی مدینه منصوب بود توجه مروان بمکه گفت مروان عمرو بن سعید حاکم مصر را حسب نشان بمخصوص فرستاد که خالد بن یزید
بامارت حمص فرستد ابن زیاد گفت که خالد کوکست بکین در بکفار مفسد صورتی میدانند که اصلا حشر و شور اند
مناسب کند او را از خود حکمی دهاد و بی نفاق کنی تا وی بر خود مرد مستوطن سبیل مخالفت مکند مروان [illegible]
بانعم بر بند نفاق بسته بر جادهٔ سلطنت مکن گفت آورده اند که زفر بن حارث با جماعتی بسر اتفاق [illegible]
بقتلش فرمان داده بود بسبب [illegible] جند از لشکرگاه مکرمت مروان جمعی [illegible] و با هر [illegible]
ذر زمینا کرد [illegible] تقدیم فرقیا کرد [illegible] مستقیم [illegible] و بفرست [illegible] جانب [illegible] جمعی از اقربای خود که [illegible] بطلب [illegible]
و حاکم قرقیسا [illegible] و [illegible] ای بالا [illegible] حکومت قرقیسا [illegible] قرار گرفت در اثنای [illegible] دو [illegible] ابن زبیر
انقیاد [illegible] حکومت [illegible] و عبد الله بن مطیع [illegible] بامارت کوفه [illegible] در [illegible] بمخصوص [illegible]

اتفاق معتقدین امیر المؤمنین حسین بر طلب خون او

در رفیه الصفا آورده که طائفه
که با مسلم بن عقیل بیعت کرده با امام حسین نامها نوشته و او را طلبداشتند و مسلم [illegible] در کوفه [illegible] نامه بر تم کشته

در مسئله [illegible] و [illegible]

و [illegible] در قتل [illegible] ابن سعد کمر بلا [illegible] مظلوم [illegible] بنده [illegible] از کرده خود پشیمان گشته [illegible] عمال
خود [illegible] و [illegible] و [illegible] نفر بودند سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و عبد الله بن سعد و عبد الله بن یحیی و رفاعه بن شداد
یکی از معارف اصحاب امیر المؤمنین علی بودند چون عزم ایشان مصمم شد جمعی بسیار در سرای سلیمان جمع آمده مسیب بن نجبه که بمراه امیر سعد
بکربلا رفته بود آغاز سخن کرد و گفت که خدای تعالی ما را بقول عمر مبتلا گردانیده تا مورد انواع فتنها افتادیم و ما مورد ناشایست
متهم گشتیم اکنون از اعمال شنیع خویش تا ذم گشته ایم و میخواهیم که دست در دامان توبه و انابت زنیم شاید خدای عز و علا
توبه ما قبول کرده بما رحمت کند و مرگ کربلا [illegible] عذری [illegible] سلیمان گفت این عذر [illegible] شما مسموع نیست [illegible] چکنیم
که معنی [illegible] گوییم [illegible] حسینی [illegible] بمدد [illegible] که خود [illegible] در [illegible] آوردیم [illegible] آمدیم [illegible] از [illegible] اهل [illegible] نهادند
قال الله تعالی [illegible] ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم [illegible] استغفار [illegible] آمده [illegible] است که [illegible]
[illegible] بر [illegible] است که [illegible] از [illegible] و [illegible] آل محمد [illegible] گفتند [illegible] کشتن [illegible] فرمان [illegible]
قتل او [illegible] که [illegible] بکشند [illegible] قبول [illegible] بارت سلیمان [illegible] و [illegible]
[illegible] بنشستند [illegible] و [illegible] در [illegible] آمده [illegible] و [illegible] در [illegible] آمده [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] آمده [illegible] سال [illegible] پنهان [illegible] و [illegible] از [illegible] متفقی [illegible]
جمع [illegible] و [illegible] و [illegible] سلیمان [illegible] آمده [illegible] تا [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] در [illegible] آمد در اثنا [illegible] در [illegible]
در آمد و در رمضان [illegible] و [illegible] و [illegible] گفت [illegible] سلیمان [illegible]
ایم [illegible] قمار سلیمان [illegible] گفت [illegible] حاکم [illegible] سلیمان [illegible]
دی [illegible] گفت [illegible] قوت [illegible] سلیمان [illegible] حنفیه [illegible] گفت [illegible] از
[illegible] حسن اعلم و [illegible] اقرب [illegible] مقصد [illegible] بخواند [illegible] سلیمان [illegible] قمار [illegible] گفت
که اگر سلیمان خرج [illegible] بضبط در [illegible] ابن زبیر [illegible] سلیمان چون [illegible] قمار [illegible] با یاران [illegible] گفت که اگر
قمار میخواهد که از قبل محمد بن حنفیه بیرون آید مفاسد [illegible] مقرره [illegible] کنم در [illegible]
والی کوفه [illegible] گفت ایها الامیر [illegible] اند [illegible] و جمعی با سلیمان [illegible] آماده [illegible] تا [illegible] سلیمان
بمجلس در آیا [illegible] آماده [illegible] گفت [illegible] اند و [illegible] حسن [illegible]

والی کوفه [illegible] روان [illegible]

www.abulhasanalinadwi.org

گفت حرم امام را کشته‌ام و قصد می‌کنند اگر کشته آید از زن هم سر سر او آنست که بادی در آورند تا هم در گذرد بجهت حرم و گفت بلا خود نمی‌شود
سلیمان و مختار صد هزار سپاه بر فتنه و غنا حرم سلیمان اول نصف بجهت چون هلال محرم سال هزار و شصت و نه سلیمان کوفه بر آمده کینه‌ها معسکر ساخت
و مسابقین بر آگاه شدند خون خشتی با سر رسانیدند نگفت مرکب تا به نهم را دچه میکند و سلیمان چون حاضر لشکر گفت هزار چهار کس بر نهاد حالا که شما نشانده
بادی سخت گفت بودند سلیمان و لشکر سخت گفت سبحان الله امروز هم بنهم تا نوم میکنند که تا هم بر نقد گفت بودند اینها لانه دین حب نه دفانه فروق نه جهاد و در کر
در انشا جمله گفت که اگر امین جنه تحصیل متاع و بازار آیند باز گردید که در حرب مال نخواهد بود صلح شما بر که حرب کنیم تا شر حلال ندانیم و اگر غرض شما اقتحام اهل
بر لشکر مردانه قدم در میان نهید تکبیر باز گشت داد و نیز دل بر محاربه نهاد و رسولان باطراف فرستاد و سائر اهل سخت طلبید اشب و با آنکه زیاده از صد هزار کس
ارکوه و لوحش بادی سخت وده بودند از ده هزار تا بوز نگهدند سلیمان از منع متاثر شد و با اصحاب رای مشورت گفت که گفت بکجا رویم و با که محاربه کنیم بعضی گفتند
عمر و سعد و مجموعه قتله امام حسین در کوفه اند بجز این زیاد و اتفاق از ایشان کنیم و بعضی گفتند که لشکر ما روند که با ابن زیاد با دیر نه سلیمان اول قدم و قتح
ابن زیاد مکتوبی نوشته و بمکان بر آن رای متفق شدند و رفتن شام تصمیم یافت ابن زیاد خون نشستند و در اندیشه پیغام فرستاد که شنیدم که عزیمت شام دارید
الا و شما را لعنت و با دل شام دویست هزار مرد دلاور دند و شما اندک مقابله از عقل دور است اما بنم که صلح بکوفه معاودت نمائید که ما را نیز
رفتن شام ضرورت است تا ارجاع عبد الله ابن زبیر بعد از سه قیام نمائید بر اتفاق یکدیگر روی بدشمنان آریم و اگر شهر هم نیامدید جا بجا اقامت نمائید
تا عبد الله ابن زبیر را مغلوب سازیم سلیمان قول ابن زیاد را بر نفس محمول کرده ترک مرغوب نشمرد و گفت اگر الله متوجه شام خواهیم شد لشکر کرد
و بر مزار قاتل الاول امام همام رسیده همه بر آن رفته و زاری زاری بگریستند و توبه کردند پس از آنجا بر آمده بقریه تیار رسیدند و رفتن اسارت
قلعه در حصار است و چون شنیده اند که آن جنگ ندارند شرط مهمانداری در مروت بجا آورده بضایع و دستانه گفت و گفت مردم شام توجه شما شنیده اند
و عبد الملک که بعد پدر بر حکومت نشسته ابن زیاد را با جمع اولاد دیگر با لشکری دو چند از شما روانه کرد پس اگر در رسانید تا بمقصود شما کنیم و اگر مورد عیب کنید
تا خبر ارد و بعد از شام بعد ابو رسید که سر بر کسب بعد و با یکتاج تمکن نه بسته و اگر احتیاج بعد داشته باشید بعد خبر کنید دیگر اگر تا نوزده سال
و صرح حرب کنید که ایشان بسیار اند و چون لشکر شما همه سوار است صف نشسته که با دیدن هزار که بر روی سوار است و بود با بعد بی بلکه سلیمان نشر از شامیان
بعض ابو رود حل و معلوم گفت ابو اعاب از شام بر کمیز اما فرمان امیر لشکر شام بند و گفت اگر در سر کشته کوام میت سیاه خلیفه منت و بود از عبد الله
بن وال بن ابو رفاعه پس میت گفت بر سم شبخون متوجه ایشان شو میت با چهار صد سوار روانه شد و آن جماعه سه چهار روز که گرد آن جماعت
لشکر سامان که سوار اشتر جبل بن ذو الکلاع بعد فرا گرفت و سر کشته بر بخشیده بعد از آن سامان کشته شدند و بعضه لشکر کشته و عمر که در شهر کشته گرد
عرفان آباد سلیمان گرد آمده و سامان خود کرده بر رفته شهر اطلاع اهالی راه حوالی گرفته و سامانهای در لشکر خود فاسد کشته و قوه بعض ابو رود و سلیمان
سلیمان جمع ابن زیاد رسید حصین بن نمیر با دو هزار سوار در سامان و بعض ابو رود از بر دو سوی منهزم از حصین
لشکر خود بر آمد و سلیمان با خود گفت که مروان و ابن سعد هلاک شد اطاعت و بیعت سلطنت بر دو سه اند و اگر سلطان سلام بر وی قرار گرفته

چنانچه حکومت حجاز و تهامه بر عبد الله بن زبیر و شما را کافی نیست مقدمه آنست که مرا خبر نیست و خود را هلاکت نیند از دید سلیمان گفت در شان آنکس را زمه
سمرقند بر آب از شما بیشتر از فتنه فرو می‌نشست بدان زیاد اسیر ما کنید که بر جمله اسیر شیم و عهد ملک خلیفه که با تفاق شما کنی از اولاد تکلیف
بیعت کنیم چون انقلاب این امور مقصود حصین نمی‌گشت و کشت و کشت آمد و کشت سلیمان نیز با یاران دل محاربه بهمه تا آن عقد ثابت شد و شب
نهفتند و شب بر خوف و اسیر رفتند صباح آن رخبیل با شش هزار کس با ابن زیاد بعضی موجب و بنزان قتال استعداد جمعی کثیر اهل
آمدند و رسیدند ادهم جمع زیاده از ده هزار کس بعد حصین فارس شد و باری دیگر در سپاه بنا فرستند گفتند اگر انگیزند و چون حصین لشکر اعراب با
صلح بر بیعت لشکر سلیمان جمع میز اندوخت در سامان تا هر امیر اسیر یاران گفتند ناگاه تیری در مقتل سلیمان آمده کوفتاش دل لشکر سامان مبتلا
بر گرفت و جنازه بگذاشت و اجلش فرا رسید از بلاد عبد الله و دال نیاب بر گرفت و او منه معقول که لشکر رفاعه بر شد و اعراب مرتب و اسیر
و اصبح تا اعراب اقامت بگرفت در این امر مردان بر نفس اصحاب طرب که چون دم بجهت مردان ملک بر یکدیگر حسان بر مالک و اصحاب
بر آن بجهت کرده بود که لشکر مردان خالی بر سر دو اسلام اما چون فرمان مسلم عبد الله بن سعد و سعد کفر حرب اهل حسان حمایت
جمال لشکر او را بر انقرض تا بلاد عبد الله بن رضا دلاور در خالد بگرفت او را و ما را بر شام دلاوری کرده تا تیر بر کار بود که در
جبال کفار مروان بعد دی مردان سلاح بر در طعام کفر و رفاقت مردان در گرفتاری گفت که بند مکروهی با شی بر سر رسی بهاد بسته نشست
و کشتگان باری کردند تا دانستند و این روز است ضعیف و این دیر بر طی بدید و نقل جانب بعد مدت بخاکیش در شام و ماه بود عمر بن بیست
دیگر ال **عبد الملک بن مروان** بن حکم ابو العاص بن امیه در حیوة حیوان دمیری نوشته که عبد الملک بسیار اخفاء میخواهد
تا آنکه او را حمام المسجد گویند بر مسجد مسلقه رود و در مسجد قرآن مجید میخواند که خبر سلطنت بوی رسانید مجید قرآن بگفت هذا فراق بینی و بینک
لیت و اگر نمی‌دانی من و تو جدائی افتاد و اول سلطنت او تنزل بعد حجه در حجاز و تهامه و بعض الاباء شام و اعراق بعد ابن زبیر بود و در کوه
مختار مختار میگفت اما تا جماع مدتش افتاد بمام و لاما سخن دوی شد شبهای نمی‌گرفت و مختار بر ابو عبید بن مسعود ثقفی بود در زمان
عمر فاروق رضی الله عنه بسبب لاد لشکر اسلام در جبر کشته و چون مدائن مسخر گشت عمر امارت آنجا بر سعد بن مسعود عم مختار داد و سعد
در خلافت عثمان رضی الله عنه بسبب حاکم مدائن بود مختار بود قبل بدرش عم بود و چون خواهر لکم حسن بر دیگر مدائن زخم زد و داد
در تقرب فرمود آمد مختار با عم گفت که صلاح آنست که امام حسن را گرفته بمعویه سپاری عم او گفت لعنت بر تو باد که مرا بر غیب معین
که فرزند رسول آخر الزمان صلعم را بدست دشمنان دهم اما حسن آن زخم را لب زدش مختار دلسه بر بعد قبلش شد مختار بگریخت
و بکوفه رفت و محبان اهلبیت بود بر ارادت او لعنت می‌کردند و چون مسلم بکوفه آمد مختار او را بکار خود فرمود آورد و او را طاعت مسلم
تا داعی آمد تا از صیحه‌های لشکر سخن حصین مسلم مختار در بصره فرای کوفه رفته بود بعد قتل مسلم روزی ابن زیاد از عمومی حرث گفت
که بر بیند از ابن زبیر بمیرسم بلکه بیم من از ترا بیت است هیچکس را در کوفه می‌دانی که دعوت بر حسین کند گفت مختار را

بن عقبه بن ابی معیط گفت مختار که پیش از محبت شیعیان بود اگر من از جبال طیبه و در مقاتل مسلم بعیها بکار کنم ابن زیاد مختار را بعد
گفت او مرد زیرکی است و با اتفاق نمی‌دهد و احوال نیز دم از محبت علی میزند و محبت کعب او بواسطه محبت محمد رسول الله صلعم است و
دوست میدارم اما در احرام میگیرم و انگشتر کوفه عمر بن حرث میداند که من در آن اوان از کجا خانه خود بیرون نمی‌آمدم عمر و
شرم آمد که در محل شفاعت دهد که مختار شفاعت کند گفت اعز الله الامیر دست مختار از من تمنت میرانم و در سیاست
تعذیب نمی‌باید کرد چه بدرد بی‌گناه که در مصاف ولایات عراق و شام همعنان خالد بن ولید بود ابن زیاد او را بقتل مادر دست
بکشید و بعد از قتل امام حسین مختار بعبد الله بن عمر که صفیه دختر ابی عبید ثقفی بود ازواج رسول الله صلعم بود نامه نوشت
صفیه رقعه به یزید نوشت تا مختار را از حبس بیاورد آورد و در کعبه رفت و مهلت داد اگر از او دست بردارد
گرفت نزد ابن زیاد در قتل ابن عفیف او را نیز در حلقه کعبه الحمد لله الذی اعز بن حنیفه بالخیر و الذی اکبر
وجیه بالقتل مختار گفت که نیست باید و الله و عدو رسول الله الحمد لله الذی اعز الحسین و حنیفه بالخیر و المغفره و اذلک و اذل
یزید و حنیفه بالبلاء و الخزی ابن زیاد گفت آنهمه که در دست داشت بلوی مختار بگیرید که بیشتر مردم او را شریک گرفتند در آن زمان
اشراف کوفه گفتند ایها الامیر این مرد را می‌میکوشد که هم حسب دارد هم نسب و مادر او عبد الله بن عمر و دیگری عمر بن سعد بن ابی وقاص از سخن خوش بر مختار
ترس بسیار کرد و فرزندانش در سادی حال خواهش عمر نوشت ابن عمر رقعه به یزید نوشت مضمونش آنکه رفتن اهل بیت اکتفا کردی تا بر مسلمانان نخواهد و اگر
که زبان طعن بر شتم نسبت بعترت طاهره دراز میکند و حرکات نسبت از وی در حد می‌آید و از جمله افعال ذمیمه او آنکه عبد الله بن عفیف و بشت و مختار
محبوس ساخته و چون رقعه نوشت خبر بعبید الله بن زیاد فرستاد تا مختار را بکشد و اگر چنین نکند بخدا سوگند که لشکری بجانب او فرستم که تا مقاومت ایشان
نوشته باشد یزید چون مکتوب ابن عمر مطالعه کرد از ابن زیاد در خشم شد مکتوب بوی نوشت که چون نوشته من بتو رسد دست از مختار باز دار و زبان بگفتار
جهود بگشای و الا کسی را بر تو گمارم که دیگر با تو از حد خود بیرون آید ابن زیاد مختار را بحبس انداخت و بعد از مصعب بن زبیر
بشر آمد و از چشم محبت بر سید گفت ای فرزند ابی عبید ثقفی بلاح و لد سمیه زانیه فاحشه بن سمیه خلوه بگشا اگر او را نکشم و اعضای او جدا نسازم تو از حال
ابن زبیر بگوی که چگونه میگذارد گفت وی مرد که اظهار عداوت یزید میکند و گمان آنکه خیفه قوم بیعت جمع و دعوت می‌نماید مختار گفت بشر گر اندیشه مصعب
دین زبیر بسمع تو خواهد رسید که مختار جمعی از مسلمانان خرج کرده و خون پسر پیدا دلی از دریای شیاطین طلب دارد بگو که از دوستان
یزید و معوره حسد انگیختم که علی الشان بعد مقتول خون یحیی بن زکریا رسد صاحب روضة الصفا بدین امر اشارت نوشته که سبب جزع مختار
بانتقام دمول کتاب امیر المؤمنین علی بود بر دست شیعه آنکه گوید روزی در مجلس مختار نشسته بود مرا ناگاه سحر بر سینه مسافران در آمد و بوی سلام خطی بر
بمختار داد و گفت این کتاب علی است که مولی تو امر فرموده بود مختار گفت قسم میدهم تو بخدا که از چه طایفه ای کسی قسم خورده مختار مهر شکسته خط بخواند
نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک اما بعد بدان ای مختار که پس از سال که در دلو که ضلالت و غوایت سر کرده است خدا تعالی
محبت اهل بیت را در دل تو خواهد افکند و خون ما از اهل بغی طلب خواهی داشت باید که خاطر جمع داری و بهمگونه برای بعضی حق تقدیم

مختار

مختار را استخفاف نشده در قتل اعدای جمیع منزل داشت حدیث آل ابو المؤید جوازی که که علمای کوشان مختار بجهل و شصت هزار دینار بعد و شصت و چهار سید
مبتدا رانم کرد که چون محمد خان و زنان کار و فقهای شافعی حسن تعریف و آب کنون مکلم باشد آنچه در سرکار عبد الله ظلم مغیب آمد می‌بیند که این سخت
دعای امام و مختار مختار کار آب شرط الام خاطر این زهر جاده مرحبا بطلان نفاذت و سایه نخل گرفته نبود در نام حج و نمود که یا بدو الصلاح بهل این انصار محمد
ابن زبیر کلمه نوشت و ناخوشت بیش دلو و ملزم او شد و در جمیع معارک چون مقاتله با عمرو بن زبیر و حصین بن نمیر ساعی جنبوذل کو در نوشت بیزید
لشکر شام رسید دولت عبد الله بن خیر الاکرده جمازه کوفه و بصره در تحت تصرف وی در آمد و ذکاء ابن زبیر با مختار اتفاق کرده و جنگ او نمود
مختار لوزی مل بر کرده با جمعی که بروی خروج کند پس در شب از آنجا برآمد و کوفه رسید و بعد عمل و تبدیل لشکر عمر حال که چنان شاه در شهر در آمد و محمد که ملکت
مسکوب شارب شما را بفرم با مردم بام و مطلع شما فتح و شوکت رسد و کوشید جهل مکاتب مرفد ارباب محمد حنفیه او بعد بر نگاه او کرد
معمول آن آنکه محمد خلیفه است با مدد کرد طلب چون ترا بدرم حسین باد کنیم و از فرانش سر مجید در آنجمن سلیمان مرصد و تنبیه خروج بعد چنانکه شمه از آن
عمرو بن سعد با والی کوفه عبد الله بن زید آزمدن مختار و همت رفتنش الجار کرد کعب از ابن زیاد بنا بر نشست و در نزد نشان باز فرستاد ابن زیاد با ابراهیم بن طلحه
گفت تا او را بر زنان گرفتند و دنیا مالک ابن عمر باشد ابن زید و ابراهیم از وی ضامن خواستند شاه کرا تا ما حاکم کوفه باشیم مختار بکعبه خواند
ضامن داد و سوگند یاد کرد که از حبال کند و هزار بنده در مخرج کند و جمیع غلامان و کنیزان او آزاد باشند و اصحاب در خانه کعبه تا بخود خرج کنم و نفقات
بدهم بوا از آن متوقف ماند تا سلیمان کشته شد و بعد ابن زید عبد الله بن مطیع والی کوفه شد و تا در خروج مختار وقت خروج از ازرقه ظاهر گشتم که بر آن
گرفته **خروج از ازرقه** صاحب روضة الصفا می آرد که عبد الله بن زبیر در روز بیعت بوا از فرگش طایفه از علما بصره خروج کردند و چون سردار ایشان نافع بن ازرق
بطلب طایفه از ازرقه با مسلمه و اینها از جانب امیر معاویه بود متعلق کوفه ابن زیاد خبر سنها عبید الله بن مسلم بر روی ها با بذر از موالی کرد ایشان کرد و امور بصره
که چه در سمت کاه کس از لشکر عبید الله بدر رفتند وی الفت در آمد و نهد کس بیعت آنکه ندب جوارح دارند گفت و چون زید بمرد و بنا داد از بصره
بر گفت عمل و بیعت نافع بن عمر و جمعی کثیر با وی بیعت شدند و چون بصره با ایشان در آمد جانی نداشتند از جوارح مقوم سه با نفاق کرد بر مسلم قرشی با همه آن
کمک ایشان فرستادند و در موضع دولاب تلاقی فتنی شد و بعد جنگ کشتن و کوشش کردند تا تمام و ام کشتند و سیوف مستهلک گشت اما مسلم لقب دارد
و لشکر شیر عمیاب لب لعمان عثمان عمر و قرشی با باده کرد جز بر زخم جراح در سامان عثمان در دولاب فارس ایشان و در همه تیغ در بگذرد سماند
و عثمان بر کشته و لشکر منهزم بر روی بصره نهاد و آنگاه بعمان با بر زبیر نوشت طلب جانی کرد ابن زبیر حارث عبد الله خود را با بالت اندر
حارث با کابر اکابر مشورت کرد که لای بحاربه ازارقه کرد اند گفت کسی غیر از مهلب بن ابی صفره در شر ایشان کسی را عقل و تدبیر نتوان آمد حارث بصلاح احنف
بن قیس با زبیر نوشت که مهلب بن ابی صفره را با او در بصره بسیار بسته بود بزرگ از اهل رجال این اختیار کرده روانه فارس شد و جمع
بر سر ناوان چون آغاز قتال کرد بوا از مقاتله عظیم ازارقه گریخته بوا رسیدند و مهلب جنگ رفت در شهر فتاح کرد و خون سیاه جان شد و دیگر در بلا
ازارقه ساب و در امور از قتال خاص در مهلب و مهلب ای زخمی بر دامنه شهر کرد اند اداره نوشتن با اهمه بر ایشان دست در مقابله ارادت کرد ایشان کردند
تا ناگاه کشته و بیاس منزل بر دو حرب عکس بر حوالی مهلب طفع نام مسرت اهل بصره متوجه حارث نوح خراز کرد و مقاتل ایشان خبر رسید که مهلب جمع و نام قتل
کشت و خون ایشان بر ایشان مرسل نمودند و نحو استماع خبر بادت عمل عزم کرد نشسته بود در بصره جمعه مصعب عالم بصره و عراق و اهواز و فارس کرد و خوارج

خروج مختار

www.abulhasanalinadwi.org

وهمچنین تمام حل و عقد ولایات و ممالک و کمر بسته که میدانست که مسند خواهد شد و قبضه اقتدار خود میدانست کار دولت و امرا و حشم را در دست خود داشتند و از خلق بلاد
و امصار حق مختار رستاند بسبب بلا مولت بگستر انیدند و مختار نیز در کوفه داد عدل و داد میداد و رسوم ظلم بر بنی امیه و اهل حرب و اهل شرع بلا مرتفع داد و حق
وی ابا کرد فتنه دیگر منصور کرد و بنفس خویش بر روز در دیوان مظالم می نشست و ظلمه را گوشمال واجب و لو کان رد قضا لعفا

محاربه یزید بن انس از اعوان مختار با ابن زیاد یان تا هنجار ظفرش بعون قادر مختار

بر دوانی در حکومت خویش ابن زیاد را
بعراق عرب فرستاده بود تا آن ولایت را منسوب سازد وی در انجا رسید با سلیمان بن صرد مقاتل شد و سلیمان دیار اشتر را بکشت که بالا مذکور شد
و چون مروان بمرد پسر عبد الملک بر تخت نشست ابن زیاد گفت که چیزی ترا برای لقمه کرد و دست مخالفان ترا فرستاده اند و اکنون مشغول ام که مختار
خروج کرده اکنون ترا باشد و هر از کسی با تو بسبب کسل مکنم که با سیصد سوار و ده هزار کار مصعب پسر زبیر را بکشد و بر شهر که با تمام تو
منقوع نقد امارت انجا ترا است این زیاد روانست از نصیبین لشکر بر کرسی سم مقدمه بموصل فرستاد عبد الرحمن بن سعید را که از قبل مختار بود
و بمحاربه عدو مختار او بنوشت که همانجا ساکن باش و یزید بن انس را که در کمال سعادت و غلبه متصف بود و او سه هزار کس حسب نسبت
خود چنانکه همراه گرفت و مختار بر سعید نامه فرمان یزید کرد و صیت کرد که اگر در روز با اعلام عساکر تا نایب السلام مهلت ندهی و اگر احتیاج طعام
و اعلام باشی و بدرنه قاصد انکه فرستاده باشی یزید رخصت کرده بود بطی منازل بمقرت خاتر گشت و ابن سعید نیز با هزار کس از پی او بموصل تا دو فرسخی موصل
فرود آمدند انجبر بجمع لشکر زیاد رسید بجنگ محاربه مشغول شد و از جوانب لشکر سر بسته دیگر سپاه از موصل بکمک یزید فرستاد انها نیز بر دو
بند معرکه کوفتند اتفاق در نسب مرضی صحب یزید عارض شد آن والا همت بهر چه آنست بر جمار معرکه در مقابل رفت و تنبیه صفوف
بر داشت و لذت مرض و صحب که از من بمرم ابن عم در قفای غارب ابر ساد و بعد عبد الله بن حمزه و پسر زید تنبیه برای نعره و حدا از اسب
فرود آمده بر کرسی نشست و سپاه تحریص بقتال کفار اشتر حرب بعضا اشتر کشتند انفاذ و قتالی کشته اشاره مجمله که عرصات یکبار جمعیت
شامیان با ثبات از مرکز کفار نسب عراقیان متعاقب سر امده دستها بکشت و حمل و دار کوشند تا منزلها بعقبه تا نجمه ماه بهر سپاه منهزم دار
مشاهیر لشکر شام بسعد کی سپیر شدند تا وقت نماز دیگر ادای سپیر بنیز بر آورد و نزدیک شدت مرض تقی نمود لشکر کفار اشاره کرد تا
همه بر کرسی نشستند چون شب در آمد بر زحلت که حمل لشکر خرق جمار کرد بعد و کفار شب بدو سر از اردوی در قفای او رحمت کرد مباشر
و مختار بعد از انجاح فتح امرا سپاه مالک اشتر با جمعی از امرا صلاح کرب شامیان با خود کفار

خروج کوفیان بر مختار و کشته شدن آنها از دست ابراهیم قاتل اشرار

و سبب مخالفت کوفیان انشد که مختار کرمان ولایت کوفه که شریک ارقم ابن مطرح مادی
کفر بعد بر همه ولایت جمع میداد که انها بالت تنهای بارشد و انها بواده قرو لقب تحمیل کفر بعد ایمنی بر روی قوم گران امرا اتفاق کردند و در جنگه ابراهیم
نیز بمحاربت مبعوث داد و مختار که اگر بهمین سلوک اندر ترا از میان بر داریم مختار با ان مذمت کرد و بر شتر سوار بر تیر ابراهیم فرستاد که صد را حمت مرا عهد نماید

که چنین حادثه روی نموده ابراهیم در بارگاه سبب کرد نشستند و از سخنان ابراهیم کبار کوفه آماده قتال فرستاده در خانه شیعت بن ربعی گرد آمده مختار
مرتاب انجبر با فتح با قامت از دار الامارة بر آمد و در منزل مهلب ثانی توقف نمود و چون شمر ذی الجوشن و ابن نخعت و عمرو سعد که از قاتلان امام بودند با دیگر فتنه
با شب به بوشند و او را گرفتند تا قتل مختار کردند و گفت که اول از ما بقصد کنیم اگر مختار و حسب عمل نمود خیر و نه که اعدا و دشمنان ما کنیم مشتاق حرم
بنیز خبر فرستاده پیام داد که فلان فلان مسلم در پی محاربه او بگیرید اذ اگر تلاش نصرت مشغول گردی فتنه لشکر ما در رفت و دست بنی بلند شد
که همچنین ارات سر فرو نشستند مختار گفت حد ملتمس شما ما را نمانده نیز شنیده که از دست سعد اهل ازم و مرا در مختار ما را امر لهو لسان در همین گفتگو
بودند که صدای نقاره بلند شد و ابراهیم فرو کوفه رسیده دید که شهر را آشوب لشکر کوفه مختار گرد آب و ایدوستان اشتر قرار شناسای دعوی
و یاری انکه با تو انکار مخالف کنند و سر فرو در فرع ایشان موجه سبب در حمله اول کی از سر دار اند با پناه کس لقب در ادعا و شنیده جمعی
اسیر حسب و دو دولت نفوذ از انجا که کمک لام شنید با بلوه و کند رفته بودند نکشت و دیگر ان را کشت و چون حالی مختار را انقضیه جمع شد
با دیگر امرا سپاه در فرع امرا و یاری نمود کرد

رفتن ابراهیم جلادت نشان بجنگ شامیان و قتل شدن هفتاد هزار کس از ایشان معه ابن زیاد سر ایا طغیان

چون ابراهیم با سپاهی جرار بفرار به نیم فرسخی موصل فرود آمد از لشکر ابن زیاد
عمیر بن الحباب نام مردی از اشراف بنی سلیم با هزار کس از قرباء و موالی و مماليک خود از لشکر گسسته با ابراهیم پیوست وی با عمیر ملاقات نموده پرسید که اعلام فرخنده
که گرد لشکر خود گرد کرده بود بر شامیان حمله کنم در بنا رای او جهت عمیر گفت مرحمت شما از شما بسیار ماند تا حق خود شما از محاربه یزید بر دو تا ایشان
در همین روز با ایشان جابه آویخت و هر چند دیر کنی دلیر تر گردند ابراهیم گفت در جنگ لشکر پسندیده دادی و همین حکم امر مختار روز دیگر بتنبیه بسیار و لشکر
صفوف بر داخته بر میمنه سفیان بن یزید بن مغفل و بر میسره مالک اشتر و بر کوارث طفیل بن لقیط نخعی و بر پیاده ان فراهم مالک مقرر کرد و امر خشت
تا فوج از عقب بلند کرد بر تلی علیم که مشرف بود بر لشکر شام بر آمدند شامیان از خلاف و پیشدستی مراعات متعجب ماند و مجبور ابن زیاد بر منبر بصفوف اقوام
ممنوع و همه لشکر جبل ذو الکلاع بر میسره و قبیله قندار بر میمنه مالک و دل حصین بن نمیر و قلب جای داده بر جناح میمنه عبد الله بن عوف
بر گماشت و بر جناح میسره حمله بر عبد الله مقرر کرد و دل بر جرگ بر دست عابر و اشب حوض کر بمقابله کرد بستادند بیهوده و شامیان عوف
بن صفعان کلبی نام مسلمان صفها استاده آواز بر کشید که ای شیعه ابو تراب و ای لشکر مختار کذاب و ایدوستان اشتر قرار شناسای دعوی
داشته با سپاه بمبارزت من بر آیید از عراقیان احوض بر شراد همدانی بمبارزت خواهیم بود کفتگوی حال سپری بر عوف زد که جانی تعاقب الا وقع سپرد
احوض نداکرد که ای قتله حسین هل من مبارز داود دمشقی بر آمد و ادهم بمرمی عوف گرفتند پس احوض بسپاه خود پیوست از لشکر ابن زیاد
حصین بن نمیر بزوری بر چه تمام تر از صف بر آمد و مبارز خواست از عراقیان شریک بن حریم نخعی بقتالش شتافته و مار از نهاد آن مرد بر آورد
و قتل حصین موجب اشرف شامیان گشت و درین اثنا ابراهیم بر مالک اشتر از صف بر آمد و بصدای بلند گفت ای انصار دین ایل کرار و قلب ظفر
و جنوف انبر جانه لیس ص و ادان کسی است که آب فرات سلاز لام حسین باز دانست و آن ملعونی است که با امام پیام داد که تو الان

هزیمت تا بحکم من راضی نشوی آن مرد دست که امام را بفرمانش بکشتند و اهل بیت او را همچو اسیران ترک و دیلم از کوه بدمشق بردند هرگز فرعون به بنی اسرائیل این ظلم نکرده
و من امید دارم که حق عز و علا بدین سبب که بسبب خون پسر ما ابن ملجم را هلاک کرد انتقام ابراهیم و اقربای برشامیان بتاخت و مرد و فرق از ظلم خود رسید
تا در شام بحال کوشش بکشتند تا سپاه شام در وقت اصفر آفتاب بر کشتند شام چاره در انهزام دانسته فرار بر قرار اختیار کردند و تیغ عراقیان بر قفای آغاز نهو
تا بروایت ابو مخنف از حی هفتاد هزار کس از مخالفان کشته شدند و ده هزار و شصت کس از ایشان زخمی گشتند و از نماز شام ابراهیم شخصی را بر کنار فرات دید
که دستار حریر بر سر و جوشنی وسیع در بر و صفحه مذهب در دست داشت ابراهیم طمع صفحه تیغی بر روی او صفحه از دو گرفته برگشت و روی از آب در افتاد و رود مکر با نزدیک حد
حمله و دیگر از مخالفان را که از مرگ از روی شام بر سر سید و اسپی خوب در زیر ران داشت زخمی زدم و اکنون او در کنار فرات در فلان موضع
افتاده است بر دیده تفحص نمائید که وی کیست غالب ظن من آنست که ابن زیاد باشد جمعی دیدند و آن بدبخت را کشته یافتند سر شریر ابراهیم آوردند ابراهیم سر بر کار او
که بکشتند بدست چنین توفیق داد که چنین لعینی را بقتل آورد و در شام مجمع لعنی بر کنار فرات که آنجا سر مطلوبان حرام کشته بود و چون ابراهیم بر اعدا ظفر یافت سر ابن زیاد
و حصین بن نمیر و شمر جعل و برادر و پسر و شاه شام و با روش طائفه متعدده بکوفه فرستاد و اخوان ایشان بعد از نوحه و حسرت بسیار سر بر مزار سر شهدای امرا با فتحنامه و سی هزار دینار
بکوفه پیش محمد بن حنفیه فرستاده سر بها بیاد کنند محمد بن حنفیه در کوفه شکرانه بجای آورد و چون ابراهیم لفحی حنفی اختصاص یافت خزانه ممالک جزیره و شام
بفرمان او بر اصحاب خرج کرد و بزرگی را نزد مختار فرستاد و تمام ولایت کوفه تا مدائن و دیار ربیعه و مصر در تحت تصرف مختار در آمد و بعد از ملک بر مملکت مختار مرتب
استیلا یافت و حکومت حجاز و طایف بر ابن زبیر قرار گرفت مانده دانست که هر کرا در کاری هم شروع نماید و از فراغت و موانع ناگاه بتحقیق دست از آن باز نداشته
و از مسعی و تدبیر دست کوتاه نکند روزی بمقصد اعلا و مراد فائز گشته حاکم ابن زبیر در مسجد مختار رسیدند و اعلام نمودند که هر چند مختار للجمع و نیوی خون امام را بهانه کرده
لیکن رسید لایق او بالایقان شام و کوفه چون ابن زیاد و ابن سعد و شمر و ابن اشعث و غیرهم لسان وقت در مدینت حیرت انتقام خون امام همام بقتل رسانیده و ثواب هم شاد و دنیا هم
و آن بدبختان حضرت مرتضی علی و حضرت رسالت و قبیل امام مظلوم در دنیا بر دو ارث دلخوش و در دنیا با قبح وجه لقب رسید بدرکات اسفل النار و اصل مذکور قتل

قاتلان قرة العین رسول الثقلین صلی الله علیه و آله الطیبین الطاهرین

چون مختار بزاد عبید نقفی بر دلالت که مذکور گشت فرمان داد که تمامی قتلی
کشندگان حسین بن فاطمه و محمد بن حنفیه و دیگر هواخواهان اهلبیت را بزبان طعن کشند و ابو اسحق الهمدانی گفته که اکثر اجماعه باطلبان در کوفه رسیده اند
و خمسه فاضل در ماه آخر بوی رسید مترف بقصر محمد که مرد فرمود عبد الله کامل کوفه را که ای حضار دست کرده بود مقصود بر صحیفه نوشته بر صحرای سانید و حصار ماهی
نوعی گشت که خبره ماند در آن دیده ابو الانصار که از آن شمر وی آخر نشد که بدار رجوع کوفه فتال محاربه وی نزد آن عبد الله بن کامل بقریه بنهان کرد و ابو عمرو ارجاء اختفا
آنگاه بر رفت تا بدست ابی الکنود سر ما بر سر صحرا که نشسته و چشمان بخواب گمان دادند و کسی از آن عمر و بن حجاج زبیدی که وقت طلب محاربه بر کسب و در سعه بفرط لشکر از دیده
تا سر نشان محاربه کشتند و کسی از آن عمر و بن سعد که داماد محاربه بود و بقول شهر حوا حمل لعنه و اولاد عبد الله بن جعفر و اما ابو عمرو عمر بن عمر از خون عمر و سعد و پدر سعد
بعد از آن چون ابا محمد بن حنفیه بکشتن او نیست ابو عمرو را فرستاد تا در خانه ابن سعد رفته سر شریر ابن سعد که در پسر شریر بنزد بوی فرستاد و هر دو سر را با مبلغی زر بر مختار
روانه کرد و کسی از آن فرستاد که گفت که عبد الله کامل بجاه آورده و مختار با عبد الله محبتی فراوان داشت اما بکینه او نیز در کم نزد و طالب او را عوان محاربه
تقبل خواسته که سر مبارک امام را از تن بر کرده بود اما ده ماه در سرای خود نهان داشت و وی در دو کشتن پنهان کشت اینها از رفقه او که پیوسته با رکاب
اینها در قتل او بود لعنت بکند بر سبب شهرت کار گفت نام و نسب آن ده تن دو کشتن کرده خود را و کرده شمر محاربه و وی فرمان داد تا بان کوفه او را

بعد از مجلس فرج کردند و خبر آن بر نوشتند و دیگر از آن جدول بن سلیم نام داشت که او بالغ شمری آنکسان مبارک امام بر بعد بود حوالی بعد بیاد بعد محاربه
بر بعد کذا شتند تا جدل بحوی حقی مخلطه وی طلبه آخر بمرد و سر شمری را بیاد بعد که بود جمل الاد بنهت اموال او و دست مقاری کرد بود اسلامی لقرانی بر بوت بکشتند
و دیگر از آن حکیم بن طفیل طائی که سلام و سبب بشارت بعد شمر امام زده بود و سر شمر را در کوفه القعه همین کرد از قتلا امام هب بن بنی لوخت و انها کرد که
بعد و فرمود تا شال اثر در دادند و ذکر آنچه میان عبد الله بن زبیر و محمد بن حنفیه گذشته رضی الله عنهما و جمعه الحنفا
بی نوبسه که در سنه شصت و هشتم که هم مختار در کوفه بمشت بر رفت عبد الله بن زبیر محمد بن حنفیه را نوشته او که با او بیعت کند و چند ابن زبیر مسلمانست
که ابن حنفیه از حکومت کار ها و ابو و لبعات منعولست لکن چون الابی کار مختار بر دلش گران بعد و ابن حنفیه را اکثر نشت می فهمد که اگر مختار
وی محمد بن حنفیه نام خواند شد مختار بر تابع خواهد گوید - ابن حنفیه از بیعتش امتناع نمود وی گفت اگر بیعت نکنی دل از جان بر گیر محمد مضطر شد جواب
ابن زبیر گفت مهلت مده است اجل بعد که مهلت دو ماه باشد و در مدت در کعبه بنشست و ابن زبیر او را در خانه گرد بر جاه زمزم حبس کردند مجبور کرده جعل کرد
بسر است او معین کفاید محمد بعد از سقوط ابن زبیر از مختار بیاگاه نهبه مختار بر آمد تا بعضی کسب طلبیان بر عمارت بیعت و بعد از عمارت آن حجاز از
درهم و دینار با قصد کرد منفعه لشکر کرد و ابو المعمر دیانی قصر عمر و بن ابی طارق و ولیس بن عمران را با طبقات حشم در عقب روان ساخت در
اثنا تاب بعد ابن زبیر بر جاه نعرم جمع کرد که اگر محمد را بحرب آمد کند او را بسوزند و چون بیاد بعد رسید امر حمله بکرد بنت طبیان
در حرم طائر کرد و مجمع تسعه محمد را از مجمر بر آوردند و قصد کردند که با مردم ابن زبیر محاربه آرند حنفیه حمایت کرد که در حرم قتال جایز نیست
و بنا بر آن که در روی او لعنه بود بر سماع قسمت و بعد و ابن اثنا میان ابن زبیر و محمد حنفیه صورت صلحی بدید آمد ابن زبیر مساعد خصت طلب و لعنه آنکه
محمد کرده بود ابن زبیر دیگر باره با وی گفت که اگر بیعت کنی آباد قبال بر محمد با مار گفت که بر آگنده کردند و ابن از حرم بیرون مرد و حاکم بالاطلاق مان حرم
او حکمی فرمود بمقاری و حمال عبد الملک مروان مسرعان فرستاده محمد را طلب داشت محمد با جمعی کثیر از اصحاب و موالی عزم دمشق و چون بمدینه رسید شنید
در عبد الملک با عمر و بن زبیر بن الاشرق غدر کرده او را کشته است از آنجا حالت محمد در بعضی از حضور ساکن شد در حق عبد الملک کلمه بر زبان محمد
مهم از طلبش نادم گشت در حق او نشسته مدتی بر آن کو که بر کرد مقلد قلاده بیعت بکشته و قلمرو ما نباشد آنجا باز نکرد ساخت ابن زبیر
ماوی تمام داشت که هر چیز از آن دیار بر دست روی اخوانش رخصت طلبه نه لکن محمد را حرب با آن امر و دعا کرد که خویشان دو جانب
در دو نوشتن و بر دو اتباع وی کسی بعبر گمارد که بشدت با وی دست دهد متقف ساخت لیکن ابا امر امامه لطائف رسد و در زمانی
که حجاج بحاجت آن زمر سر دو جسد بعد باز بمکه در آنجا بحج حجاج بیاد داشت که متوجه آنکه از عبد الملک امتناع نمائی محمد جواب که بر گاه او
مخالفی نماند ماوی موجه کنی چون ابن زبیر سپاه ساخت محمد با عبد الملک بحسب کرد و بود مرا معاودت کرد لطائف رسد بقول در بر بر حلم و حجه
ذکر توجه مصعب بن زبیر بکوفه و کشته شدن مختار بعد محاربه چون شبث بن ربعی و محمد بن اشعث از مختار گرفته
بصره فتنه مصعب بر جنگ مختار را بگفتند و موجه مصعب مقابله مختار بر آن مهلب را بصفره و از مکه لا محمد اشعث خیو طلب ابن صفره در امور شامه و حجاج
از جنگ مختار با لحاج بیاد او بر آن آدکه وی دلیر بیاید و مصعب با وی عزم کوفه کرد مختار نیز با جلاد از مکسر ابن شمط با بیاید نزد

چون صفحه آرایی مصعب بر اهل اول کوفه کرد ابن زبیر مردم را در آن بکشید انها انکار کردند و مصعب فرقه مختار را قتل فرمود و ابن شمیط کشته شد و لشکر عراق منهزم شد
از مصعب نیز در آن زمان تا خلق نامحصور بکشتند و محمد بن جند بعد جد و جهد خود بدست سنان رهانیده بشهر مختار رسید و چون مختار شنید که
واعمال سپاه او تلف شد نزدیک سر در کشید و گفت مرگ چاره نیست و لوازم با لشکری که در کوه و دشت بجزم جنگ روان و تدارک قتیل نشستند و خبر
در کوفه نهادند و از جانب کشتن و کشتن لشکر ردی که دو بار شام که از امرای لشکر مختار مالک بن عمرو الهمدانی نام بر اصحاب مختار حمله کرد و در آن حمله ابن
با عامه اصحاب علی شرف گشت و دو روز تا روز مختار بجدال مشغول بود و عمر بن علی ابن طالب در امیر کوفه بقصد مصعب بن زبیر کرد و با مصعب بعد روز دیگر با نفرت نزدیک
مصعب بن زبیر قتل مختار گشت و مشهور است که در اثنای مقتضی گشت و از مصعب حاضره کرد و لشکر مختار مشورت کردند که بی طلب فرار از مصعب چاره نیست
می کرد شاید در آن وقت و تقوم و تشریف حاضری بوکشته که با مصعب اند اگر مصعب سوار امان دهند و شما را بکشند بهتر آنکه با او اتفاق
کنیم تا از مخاطره رسته بگذریم که همه حال قتل بنام بیک بهتر از آنست که بذل و عجز کشته شویم تا بدان مخاطره بحرب بنالند و مختار نفس و زر خود بکشتن
رسیده با نبرده کس از خویشان و متعلقان خود فرار از آن در آن ماه بر آمد و با اعداد در آن وقت و اسیر کرد حسب نفس مختار اما مصعب را بقتل رساند
بعد مختار با حرم خود و اهل بیت مصعب که تا آنکه بر تقاضای کشته رسید و بعد از آن بسعید کسر بادی نماند و مختار با مصعب صاحب کرم جنگ نمود تا مصعب بالای نقل
در آن اثنا او را بکشند و مصعب بن زبیر بکشته رسید و در کوفه قبضه کرد و از آن مالک اشتر که از قتل مختار جزیره جالم بود با مصعب بجنگ و مصعب او را بکشت

شرح گفتار ذکر مخالفت عمرو بن سعید با عبد الملک و کشته شدن او

عمرو بن سعید الاشدق میان بنی امیه بطلم قدر و کمال عقل
و وفور ثروت و کثرت استعداد موصوف و معروف بود چون مروان در مسند حکومت آنا خلاف در لشکر عامر مدت ده میکرد بطلب الیه و عهد ولیعهدی لشکر او
بود که چون عبد الملک حکومت یافت او بولیعهدی خلافت شد و چون عبد الملک کار سلطنت بر او قرار گرفت دعا در وقتی باخذ بیعت و ولیعهدی لشکر عبد الملک
سعادت کرد و مقتضی شد و دم از خلافت زد که بر دو کس سلطنت نشاید و لیاقت ولیعهدی مرغ الوفی و توقیر کرد و تو ترک روزی او
مقول گفته بیت و چون بر ابن زبیر بن سعید الاشدق با جمعی لشکر آمد و عمرو با او در کار بود و بر ابن زبیر حمله آورد و بعد از آن بر ابن زبیر حمله آورد
بوجه طاعون در بغداد شیوع یافت و در سنه ۷۰ هفتاد و یک از دنیا رفت و در حمله ابن زبیر حمله آورد و بعد از آن بر ابن زبیر حمله آورد

توجه عبد الملک بعراق و قتل مصعب

چون خبر قتل مختار و استیلای مصعب بر کوفه و دیار آن جزیره بسمع عبد الملک رسید با اعیان خود گفت که در محاربه مصعب بن زبیر و جزیره
بود و قرار گرفت اندیشه آنکه دیگر با لشکر کشد و هر که پیش کند نخواهد داشت پس عبد الله بن عمر را بجهت مصعب بن زبیر بفرستاد
بیاگاه باشد و لازم خود بوشاند ظاهر کرد که از عبد الملک خبر چنین ماموری که وی بر جنگ مصعب بن زبیر مقابله دارد و خدا الشقه را از آن دیار کرد و مصعب
او را بر آن کرد که خراج بدان قدر بسمر تو شرارت نگذارد پس مهلب با مواز مصاف و مصعب با لشکری گران از امرای منقلوب سپاه صاحب اراده
بر آمد و بقریه مسکن رسید و از آنجا عبد الملک لوای منازل فرستی مصعب نفوذ آمد عبد الملک انصاری را از مواضع بیاورد و دیگر امرای لشکر را
بنزدیک ایشان فرستاد و مصعب بسر تا معسکر که عبد الملک بارت با مصاف زد و امرای کفت در همین دیگر حکومت نشستند باید که مصعب منقول
بکشت با پسر بن زبیر و در تو با او در مصعب نشاند و حروب عراق مرکوبه لشکر بشکستند و لیاقت فیتش از سامان خود مردان و از عراق
ابراهیم مالک اشتر بمساعدت بر آمدند و چون مصعب بن زبیر از آن بسلامت از دار الامان بجهت ابراهیم فرستاد ناچار از جای بر داشت عبد الله بن زبیر
با دو لشکر خود فرستاد و مصعب بن زبیر مرگان کسی را داری مصعب مسلم تر عمر و الله بعد در آمد مصعب عقب بر فرقه و سعد ابراهیم را بر آن

[illegible]

ذکر آنچه میان مهلب و ازارقه واقع شد

چون بعد از قتل مصعب عبد الملک خالد بن عبد الله بن عمر بن الخطاب را بجهت مهلب فرستاد و خالد امان نامه بنزد مهلب فرستاد که بعد از قبول بیعت باخذ
خراج اهواز مشغول باش وی قبول کرد و ترک محاربه خوارج کرد باخذ خراج اهواز و خالد مهلب را بمقاتله خوارج فرستاد قطری بن فجاءه و خوارج
بن حراق با نهضه کسی بکمک بعربیا نا فرجاب و قاتل فاحش رو دلیه عمر بن مهلب و مقاتل الدولی از ملاحظت مقتول شد و مغانم بسیار بدست خوارج افتاد
و از آنجمله مسکوحه عمر بن مهلب بدست جمعه در صباحت و ملاحت نظر مهلب اسیر خوارج شد آنها آن زن را بعرض بیع در بازار بصره تا قیمتش یک کرور درم رسید
در بیع آنها که از اقربای آن زن که از روی خواهر بود او را کشته بصره گریخت خالد بن مهلب را بجهت بعبد الملک نوشت وی بر جز نجاله نوشت که انهزام عمر بن
و قتل مقاتل مختار را ناصواب است که بی مهلب مورد زخم عبد الملک بر رسالهای خالد مهلب با مهلب که آماده حرب نخود و قتال بالکرد بعد دیگر امرای کوفه
که جوبه بیرون بدانسو بروگر از صراط بهلب بتاوند شمای خالد با بعرمان دیگر فتن متوجه اهواز گشت و باتفاق مهلب بمقابله ازارقه در آمد دست نفوذ

www.abulhasanalinadwi.org

توجه حجاج بن یوسف ثقفی بجانب حرم و قتل عبدالله بن زبیر به تیغ ستم

www.abulhasanalinadwi.org

امیر المؤمنین علی [illegible]

ذکر امارت حجاج بر ولایت عراق

در سنه [illegible] و پنجم هجری عبد الملک زمام حکومت بر ان [illegible] و در کف کفایت خود سپرد حجاج [illegible] و او با دوازده هزار مرد بکوفه رفت و در سنه رفته باردی بسته بر منبر نشست و با حضار مردم فرمان داد [illegible] تا محمد بن عمر با اتباع خود بر آمد و سخن [illegible] کرد [illegible] بنی امیه با او که جنس [illegible] و [illegible] حجاج [illegible] خاموش نشستند و چون [illegible] حجاج [illegible] خاموش [illegible] متی اضع العمامة [illegible] و از آن خطبه فصیح و بلیغ خواند که فصحاء و بلغاء کوفه در حیرت در آمدند [illegible] [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام — [illegible] [illegible] منشور عوان و چون وی [illegible] اعاده [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] ابن مخلد کانرا به بوت دعوت نمایند تا سپاه شب سپاه حجاج را به بوت خواندند اکثری از ایشان بوت کردند و از طلوع فجر بوت آواز تکبیر نماز شنیدند
ترسید که دایم موذن گرفت محمد بن طلحه است که در زنجیر فرود آمد گفت اما لشکر مهزم گشته گفتند بلی لادی از جان خود بخبر
شب متوجه شد گفت ای ابا الجوزا و چون شب نماز بامداد بگذارد سوار شد بر محمد بن موسی رفت بیشتر لشکر منهزم شدند محمد با قلیلی از یاران قائم ماند تا بقصب در آمد
چون خبر انهزام سپاه و قتل امرا و مقربان درگاه بحجاج رسید امر کرد که عبد الرحمن بن محمد اشعث با شش هزار کس که منتخب او باشند بر دو فرسخی برفت و در قاضی دلاب موصل
او را دریافت چون ایام بیعت بحجاج عبد الرحمن بکفر شب جنگ موقوف داشت عثمان بن قطن که از امرای حجاج بود گفت که عبد الرحمن خدعه کرد لشکر کشید امرا
لشکر و شب در بحجاج دلاب تعرف داد حجاج عبد الرحمن را از کار معزول کرد بی نیل عثمان معتمد داد و هم در روز ترویه صفهای بار و محاکمه متوجه صفوف
برداخته همه شب بر میسره بیمان حمله آورده غالب گشت و از سوف آنجماعه مقتل شد او کشته لشکر حجاج شکسته دل است آنگاه میمنه شب بر
میمنه عثمان تاخته خالد بن هشام صاحب میمنه مقتول گشت و غبار گشت و خون بالای کرده عثمان بن قطن خالد بن هشام را دید و حمله در نشد لفود شمع روی نمود
در همین مردان حجاج دانی را و حجاج کوه هند شوند و چون خبر استیلای شب بر لشکر عراق بحجاج رسید بحجاج نوشته کمک طلبید و او نعمان
بن ابرهه کلبی و حبیب بن ابی عبیده را با چاره از عقب فرستاد و حجاج بر لشکر کمک گرد آورد و عتاب بن ورقا را بر همه امرا کرد و او با سپاه کرد کس متوجه حرب شب گشت
شب از روی لشکر شام ملتفت با جماع کرد سپاه شام بعین الغرسه و عتاب با سپاه کوفه در حراه فرود آمد مصلحت آنکه بخت با عتاب که بنا مرد کرد
جنگ کنم و چون او را بکشیم بدی بکوفه و لشکر شام آوریم مجموع سپاه شب که حرف صد کس بود با شش در رکاب او روان شد و مقبل لشکر عتاب نرسیده
عتاب بر میمنه خود محمد بن عبد الرحمن بن اشعث و بر میسره نعیم بن علیم و بقیه بن ابی ثوب را مقرر کرد و خود با زره بر جوشن و بر قلب با سپاه و شب نفس خود در میمنه
با سپاه و میسره با سپاه و محمل را در قلب جا داد و دیگر مقرب عتاب در رو شب با عتاب شب بر تیغ و خنجر بوده سینه و گردن گاه کشتگان گرفتند
سید محمد بن مسلم ذلیل و شب بر قوم ربعه چون سیل تند تاخته همه از جای برداشت تا باقی و صبح منهزم گشتند لوای ایشان بر نیم قبیله جمله آوردند
صفهای میسره عتاب بهم خوردند و بر رو در لقب در آمدند بسیار آواز دادند که قبیله کشته شب گشت (وانتل علیهم بنا الکوی اتیناه اتیاما فاتح
منها فاتبعه الثبلان فکان فی الفاوس لسر بر قبیله بسیار و کف و کمک اکثر بر اسلام اول می ایستادی بکمک حجاج بود لشکر شب
بر عتاب و زهره حمله کرد و سید با محمد و عبد الرحمن بن اشعث و محمد منهزم کمک عتاب زهره کشته شدند و شب بر او فتح مسمر در حمام کم بقیه
البقیه بیک حمله و عنف کرد همه قبایل گرفتند لشکر ادای لبوه کوفه عطا عثمان که در زمان او طبان بن ابرهه با خود سلم کوفه رسید حجاج
بالشان منتظم و دیگر بر ملک کوفه از اهالی بیت ناحوس شد و بکف ایشان بر دهد و با همه دلفریبی آرام گرفتند **واقعه کوفه با شبیب**
صاحب خارجه بصار که چون شبیب بر ضع اعین رسید حجاج حارث لقیط را با هزار کس بر دست شبیب فرستاد و شبیب بر دست جنگ و حجاج بکشت و او را بجایگاه
مکر حجاج سر کوهها مضبوط کرده از نزدیک ارمان شبیب که حرف صد کس با حجاج در حمام رسید در روز سوم الوالوره ملتقی
خوف جماعه غلامان بر سر کرد و سپاه شبیب کشته و بعضی بسیار از خوف حجاج با سپاه چهارده هزار کس بر سر شبیب آمد و حجاج
حجاج بر سر لشکر کرمان که بر نفر مقابل بحمله کرد خوف حجاج و حجاج بر خوف سلمان [illegible]

که قوی جنگ باز گشتند تا شبیب با دیگر یاران با اعدا کوشیده چون بیاران ایشان بدید سوی هر کوکب کرد و بعضی حجاج بر سر لشکر بازی بر سر لشکر او
مقابله مکنند سوی هر نفس از سپاه ساقه متوجه شبیب و بیاران ناقه و بر رفت شب مجموع حجاج گرد آورد و چون گرد آهن بر طرف شب ساده و لشکر
حجاج را در لشکر و دل دلیر نامه قتال مشتعل شد از آنکه شب جنگ در اسامی مقاتل نفر بیقیا و ندر شاخالد بن فرقد با حجاج
از عقب شب در آمده مضاف حجاج را بر نزاله کشته شد و شب از آنکه قطع که بعضی از هر سو کرد از طبقه با شبیب رسید حجاج
در لشکر شب بر حجاج بزدل و بار اسی بگیر کشید و در خصوص با آن اخر شب شبیب را آتش منهزم شدند شاهان حجاج رسید که در عقبش رسید حجاج
کفت ارزیب بار دارید تا بر کاه از خواهد بر دو حالا حجاج با لشکر در کوفه در آمد جنگ سپاه از کسی در عقب شب رسید
حجاج را لشکر بر نفع در عقب رسید مبادا در روی کفار کسی آمد و مسامحه کرد نعمان بن حبیب در دلاب امان یست در رفت
و نفع چهار حصه لشکر کرد تهیه حصه سپاه را که با خود آمده بود و سپاه را بر سر شب رسید حجاج شب در آمد سپاه حجاج بر یک
حصه نفع که بر سپاه بعد بحکمت و حکم امیر لشکر شب نبرد حصه دوم و همچنین لشکر حرکت تا سه روز از شب لشکر شب در از حصه مبارزان لشکر
در لشکر حنیفه نامه دو کرد تا بر سر کوه و دامن بر نفع منزد دو نیم کوه بر جوشنها میزد و هاری بکوه بعضی از صعود لشکر
در جنگ زد کرد قوه سپاه سعد و چون شب از ظهر مایوس کشت از مرکز بر دن آمد و در جنگ عبور کرد با جوار رفت و از آنجا بفارس و از آنجا بفارس تا در جنگ
از تعب آسوده و بکر از جنگ بر کند **فوت شبیب** چون شب مهزم شد رفت حجاج اموال اسیران بصفت بعد و لوا بدرع شب و از دو فرو کرد تمنا اموال بر دو قتل
کسی دلیل عزا از سر لشکر داد جنبه بر کرد در شب که حجاج جمعی از زنان قبیله کرد از دکان مکرب الله و لوا از حجاج جمعی مستند مهم و مسرور از دو اهل
سپاه بیع نمایند بر دهانه شب و اهل اسامی هاک موسی ما سطه عبد الملک بن مسجد الوسیع حرارت بر اهل شبان دختر فرق بحجاج و طاهر و الکیمیه نحو
و الی و اسطه سکر لشکر شب بیشتر از کسی آمد و الحوی علقمه موت نبود و بشمشیر آتش سوزانست که تر و خشک هم کند الفه در کنار جا ملامه تیغ تیک دهند تا شب ارید نشاید
الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات لصاحب رضی الله عنه علیهم اجمعین و عمر بن زمان مغلوب و الخال شان در هر اهل زمان و موسی شان از سر کرده که تیم بیا و الله لذت چون سعد بن مرد
و جگیر داد الله در آنان القاب تسلی نوشته و ابلاد داد و هم کرده ایشان اولیاء مقبول مقتول بعد در دو نفع روی خود کشوند الوض حجاج بعضی بدل داده بر اجاج حجه
حکم بن ایوب بصرا و نشت که جهاز از کسی از بصره بعد نفیان فرستد و در آنا منت اگر مان مرحمت ده متوجه عراق عرب بعد و عفان شیراز و حمل بعرات
بر کنار رود اهواز بشبیب سیده هر دو لشکر صف آرا گشتند آنروز تا شب مبارزات عظیم رفته بعد غروب شب بر اسب اشقری که سوار بعضی کرد از حسر
عبور کرد و حین عبور اسب از بالای ماد نیاز بحت که بنیر بیش او مرفت شب از اسب جدا گشته در رود افتاد و آواز بر آورد که لیقضی الله امرا کان
مفعولا و چون غوطه خورد سر بر آورد گفت ذلک تقدیر العزیز العلیم و بعد از غرق شدن جثه اسیر سر نفیان بر هند و حکم او سینه شبیب فتنه و دلش با حجاج
سخن نافته که سنگ بر دار آن بآن نسبت میکنند کوبند چون بعاده شب گفتند کو بسیرت بر گشتند قول کرد و حین گفته که غرق شبیب تقدیر نمود
و گفت در حین ولادت او دیدم که شعله نار از من جدا شد و دانستم که هیچ چیز او را فرو نتواند نشاند مگر آب و هم بخواب که قرین بر آتش در خواب
دیدم که شعله آتش از من دمیدن گرفته متوجه آسمان گشت و روشنی او بتمام آفاق رسید ناگاه در هوا آب بسیار افتاده بمرد و او را محو

اختلاف ازارقه و کشته شدن عبدربه کبیر و قطری سردار خوارج

و سنه سبعین و هفتم هجری وقوع انجامید چون مهلب بن ابی صفره با
یکسال بکمک ازارقه اشتغال داشته مجموع ایشان را از بلاد فارس بیرون کرد انها بکرمان رفتند و بقصبات رودسیر نشستند چه از فارس خبر
بانجا نمیرسید و مال کرمان باخراجات ایشان وفا نمیکرد و در اثنا حجاج مهلب را نوشت که هرچند در دفع خوارج تقصیری نکرده اما استیصال ایشان
عذر تو نمیپذیرد انچه مهلب باز کرد بوجه ایشان نشد و برای هر قبیله که از ازرقه باقی بود نوشت تا جمع شوند و حجاج مهلب را نوشت تا جمعی بود و مهلب
بر وضع رفع بنشست تا کیفیت حال ملاحظه نماید بعد هر دو فریق با یکدیگر اویخته بحکم صلح کردند مهلب شش هزار اوغه مهلب اعلام کرد تمام حاضر
مودند نزد حجاج مهلب کرد هزار حجاج مهلب سیار شش گزارده باز بمحاربه مشغول شد تا آفتاب نقاب مشکین گرفت تا هر دو گروه
باز گشتند روز دیگر مهلب ایشان را دعوت کرد و اوسیر حجاج عیاب مهلب کرد که حجاج خبر نداشت و مهلب در کار خود بود که مال
ازارقه احتمال بر آمد جنبش انکه از عمال قطری بود و خوارج بکشت و قطری قصاص ان نداشتند و بعد از امور دیگر از قطری خلاف منت و بعد از
سر رده از وی برگشتند و بعبدربه اکبر ایم از خوارج بعد کشتند مهلب دست از حرب باز کشید حجاج از مهلب عذر طلب استیصال ایشان
دیگر نوشت که چون دشمن افتد خلاف و شمشیر چون بکن در غلاف - آخر قطری بطرستان رفت و عبدربه با جمعی خوارج در کرمان
ماند و مهلب انتهاز فرصت نموده بر ایشان آویخت و از انسو در مهلب و عبدربه جنگ افتاده خوارج اسیان خود را کشته پیاده دل بر حرب
نهادند و خود را بسر در حرب کشیدند مهلب کوشش در بسیار معارک جان بر کف خوارج صعب تر از جنگ مدرکه بود و کوشش بسیار مهلب مقصود
و عبدربه با جمعی از خوارج در معرکه کشته شدند و عباد المهلب ایشان را تعاقب نمود و قطری و اصحابش از رسیدن نصیبان بکرمان مشرف و مقتول شدند
و ایشان را باقی نماند

تصرف مهلب در خراسان و توجه عبیدالله بجانب سیستان

در سنه سبعین و هشتم
هجری عبدالملک امیر خالد بن عبدالله را از امارت خراسان معزول کرد و حکومت آن ولایت و سیستان بحجاج داد و حجاج از جانب خود مهلب را بر خراسان و عبیدالله بن ابی بکره را بسیستان
فرستاد و در وقتی انکه مهلب بسیستان رسید و با لشکر بر سر ده لکه در دم خراسان داد و داد کمیت خرجی تمام و قابل ادای اندوزند با موجه لعزرات منسوخ حجاج و بعد حجت و نصف ظلم بر سر
بلاد تا مجموع نمودن حجاج کسه و اخراب شد و در سنه سبعین و هشتم عازم آنجا گشت چون عبیدالله بسیستان رسید حجاج او را که بجانب استیصال کابل رفته حاکم آنجای نمرد
و زر و جزیه را بمنبر ساند عبیدالله رتبیل و اهل کابل بکر ملک خود گذاشته بسوی هندوستان نزد ملک هند رفتند تا مسلمانان دولت را حدود خود شوند چون عبیدالله
سر دار لشکر بود و سرخ بن نمازه لشکر کوفه بیده فرستی لشکر ما بیان رسید و رتبیل با ایشان طرف از ایشان مسید و کرد و ایشان مهزیمت شدند و حجاج از صد سال تمام در بعد
بکشته شده سیستان و عبیدالله مهلب را رسم داده صلح نمود با حجاج معاودت کرد و لشکر بسر مرز رسید جنگ تا طاقت سه بقیه اکثری طعام خواهد بود و

مخالفت عبدالرحمن بن محمد اشعث بن قیس با حجاج

عداوت حجاج در دلش مستکن گشته و دین تا خبر گشته شدن شریح و انتزام عبدالله بن حجاج سبب تجارت عبدالملک عبدالله میرود و حجاج عبدالرحمن مسعود کرد تا از
رتبیل و اهل کابل انتقام بکشد و چهل هزار مردان جرب با وی کرد عبدالرحمن چون بسیستان رسید افواج سیستان بر سر او آمدند و کار بر او تنگ گردید رتبیل مرحمت خود
کرد و عازم انتقاب نکند عبدالرحمن باز نا شاد بسر رتبیل قاعده که با عبدالله مرعد سه لو شتر گرفت عبدالرحمن از خدمت وی اکاه شد مرتبه کرد مکرر
حاکمی از خود در انجای نشانید و از طرف خود جدا گشت تا بسیاری از اهالی ملک بتصرف در آورد و غنیمت فراوان گرفته ساه گفت بیشتر مردم بسیار اسیر استیصال

بردارم امسال بر همین قناعت کنیم و حجاج از حال کماهی اگاه گردید بحرانی نوشت که هرگز از قانون مداخلت نپسندد و نمانند اهالی ملک مسرور گشته راضی شوند اعتقاد خود
اند اسلام با استمداد برای کمر انکار داده ام دیگر بوسیله که لشکر ما بیاید که در قصبات کابل گرفته نزد مهلب نمایند و در زمانی توقف نمانند تا ان سرزمین
بتمام مفتوح گشته و نامه دیگر نوشت که از موجب فرموده عمل نمایند کای عبدالرحمن محمد اشعث بن عبدالرحمن معانی اسر سطوار معاد ساخته خود را بحضور حجاج نقد
به نزد وی منسوب سازید و شما مدتی که در قبیل آن شما بسبب بعد و نیز در نشاط حرب جنگ می فرستید و من کمی از شما اهل صلح دانستم و شما در جنگ
صلح با شما موافقم و در حرکت سکون شما و مساز ایشان نگفتند که حجاج دشمن خدا است و ما از اطاعت او مزاریم و دیگر از اهل عدوی بجا نیاریم و اول کسیکه
در این مجلس انکار خلاف حجاج کرد ابو الطفیل عامر بن واثله الکنانی بود که از زمره اصحاب رسول الله صلعم بود و بعد از وفات کسان انصاف داشت و ایشان
ایشان در وقت بعد از ان عبدالمومن بن شیث ریاحی زبان بمعایب حجاج کشاده لوم ترغیب و تحریص بخلع حجاج و مبایعت با عبدالرحمن داد و مجموع
بوادیه مضار خطوط و نصایح ناصحین دل بر متفق ساخته با عبدالرحمن بیعت کردند عبدالرحمن با رتبیل با شرایط مصالحه کرد اگر مرجوح طالب ایشان
خوارج از وی بر داشت و اگر مغلوب گشت در پناه رتبیل پایه پیر و بلاد کابل معروف سه بود و حجاج معین کرد متوجه کرمان شد پس بعد از سی رفت تا بدست خلق تمام
بدفع حجاج پردازند گویند که مهلب که در دست اهل خراسان بود هنوز بوقت خود خواند مهلب خط او بر پیش حجاج فرستاده بود که چندی فراهم
کار ایشان شود که ما و طلب خود بر سند پس با ایشان بیاویزد که ظفر یابی مجاب بعد مهلب بر بسیاری با عبدالرحمن حمل کرد بعد اهل کرمان و ان گرگ
باران دیده متوجه شد با خالد بن نزید متوجه کوه خالد کف اگر مرحوم خراسان با اهل سیستان کمک نشده اند کار سهل بر عبدالملک لشکری گران از دلاوران شام بسوی
حجاج فرستاد و اعیان کرد و با مقاطر متوجه تستر شد و در سفر عید اضحی با مقدمه لشکر عبدالرحمن ملاقی گشت و حرب صعب جنگی شد بسیار مردم جمع القاق اعیاد
اخر نسیم نصرت بر پرچم رایات عبدالرحمن وزید حجاج با انهمه کثرت افواج و دولت عراق و حسن انتظامی مکرر گفت دیگر بران با خود مکلف که بحرب مهلب در امور زیاده از
و ما نصیحت او نشنوده در عار فرار مستلا گردیم و عبدالرحمن و خیالش بکرشه میخواست که دم امارتش بنزد و در کرامی ثابت میکنند تا انکه معروف بعوده مرتبه
که دو از مقرر خود نیز فرصت دم نفس نیافته ابوهم هزار هزار درهم بر لشکر تقسیم کرد ابصره پیروزشد و در موضع زاویه معسکر ساخت و چون عبدالرحمن منظر و منصور
و ابصره رسید اهالی انجا از وفیع و شریف و صالح و طالح عبدالملک خلع کرده بادی بیعت کردند - دل بدست آور که حج اکبر است از هزار کعبه یکدل بهتر حسن از مظلم
روز حمره و کشتن بانو و نزد و حمد و در حجاج حجاج بود ان از حکم منتشر کاره و منتظر بودند لشکریان کرت نمیرسد و سه بار از ساعت حجاج خلع کردند
الملک یعنی نمی الکفر و لا تقی من الظلم (رعیت چو بیخ است و سلطان درخت درخت ای پسر باشد از بیخ سخت - حجاج در انصاف نوشته در عمال حجاج
نوشته که خراج اسلامیان کم شد زیرا که اکثر اهل ذمه اسلام آورده مردم از مساکن خود بیرون رفته اند بفرمود تا انچه حجاج امر کرد که تمام عراق و بصره
و خراسان که بممالک دیگر رفته اند با وطان خود باز مراجعت کنند و جمعی کثیر از حفاظ و زناد و عباد که بادی مهاجرت شده بودند بمدینه رفت
بانبوه دست بدعا و مقرر داشتند تا انکه حجاج از ایشان دیار مرحوم سه انی است سه لو لا حرم ایشان با جمعی مرحوم حجاج و خلع عبدالملک
سرحه با عبدالرحمن بیعت کردند و اهوازیه در سنه سبعین و هشتم و کم او اخر و بعد صورت بست و در موسم سنه سبعین و هشتم مردم کرده محاربات عظیم رو بر

در ظرفیل لشکر بقصب در آمد روزی در اواخر محرم سنه ۸۳ که لشکر عبد الرحمن سپاه حجاج را منهزم کرد بکنار خندقی که کنده بود بر سر آن تا چند کس در خندق
افتادند و نزدیک بود که حجاج از آنجا بگریزد که سفیان بن ابرد کلبی بر میسره عبد الرحمن تاخت او کس را از آنجا برداشت و آنها روی بخود نهادند و چون
از موکب پای بخود دیگران نیز از آن سست شدند او میگریزند حتی عبد الرحمن در اکثر معارک بقره با میسره خود موافقت نموده راه کوفه گرفتند چون بقصبه شفق رسید
که سر کرده بود رفت چون آن شنیدند تا هم بر مظالم حجاج دل بر گرفته دست از حرب باز نداشتند و با عبد الرحمن بن محمد بن اشعث حارث بن عبد المطلب بیعت کرد
پنج شبانه روز با حجاج جنگ کردند آخر این عبد الرحمن نیز با عبد الرحمن در کوفه پیوست و چون حجاج آگاه شد بمکاری نزد کنانه که فلان و فلان از مخالفان
کجا هست خبر دهید حضور آنکه مرکب امانی نام نبرده لانت روی بلشکر آن ظالم نهاد آن نامردان گریزپای بنا چندان نرفته بخود ماند
کسی را قدرت کشاندن خدنه الدهر یوم الناس الشدید **واقعه دیر جماجم** چون عبد الرحمن بر مهلب اشعث در آمد از اطراف و جوانب خلق کثیر بدو آمد از
بزرگان تابعین و سالکان طریق سنت جمعی در ظل رایت او جمع شد و در ملک آن طبقه سعید ابن جبیر و کمیل ابن زیاد و العلماء حاضر امراء مهلب و اکابر شعبی و قاضی
عبد الرحمن ابن ابی لیلی و ابو البختری نیز بسلک ملحق شدند عبد الرحمن بر تو الفاسد حال سپاه از خمسه هزار کس بسط و مرد و گفتند و بود تمیز لشکر
از کوفه و اهل دیر جماجم نزول کرد و از آنجا حجاج با شصت شاه و دیگر سپاه لشکری کوفی آمده مقابل عبد الرحمن فرود آمد و بر دو گروه گلوله خندقها
خود کنده بود بر سر هم بجاری بر دو خندقها در آنها ضاید قرار گرفتند در آنها ضاید قرار گرفتند عبد الرحمن بر مهلب ظلم حجاج را احوال از روی
برگشته اند ماند در آن دی و دیگر سپاه نفیر خواهی تا قبیله فرو گشتند عبد الرحمن بر مهلب و واقعه بر جمعه عبد الله و کلفه خطر جمعه حرول بر مهلب
انبوه لوبه از آن گشید کفت اگر با یه النزاع امارت حجاج با او مخذول و کس مرد مردان امر با او در اصلی نیست حجاج بدستور نیست و از بلاد عراق خلق
هر شهری که بسند خالد عبد الرحمن افتد از دست و حمد در آن و جنگ نکنند و در سپاه لشکر پای تا خاتمه فتح از حجاج نصرت رده اند اهل قلم بدستور لشکر
شام بحال دارند حجاج از عزل لذت کرشته که مبادا از جهان بر کت مخالفت کلو بعزل او رضی نبود و عبد الله و محمد چون اصل شعبه معاصر اهل عراق
در کنار بعضی و عبد ملک ظاهر کفتند آن جوانی بر محول نمودند کفتند و در آنشب همه کوفیان و بصریان بنی عبد الرحمن جمع شده از صبح
و جنگ نکنند و چون در فرع ظلم از فسق تاخیر و توقف بعضی بماند ایشان که در حق آن دو کمران نسبت قانت نعمتی قبیله و قال بسیار
سپهر ای فرا دهان که بر تن شارت کفتند و بعضی امر موجب عمل آن ظالم در فرع مظالم موجب و سبب عبد الرحمن بن محمد عبد الله و محمد از اهل الله
خبر بحجاج کفته که امرا ای دماء الجم و خوشدل دل بحرب بهاء و بر دو طرف میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته و تا چند روز از بام تا
شام و خور و شبان جو بر آمد و در حین دیگر مصاف بعد روز ابو البختری و شبیب که از جمله فضلا و مالی نفوذ با بی لفه از اینجا حرص
بر صفوف سپاه سپاه بجا به آن کفتند و عراقیان قوی دل سپاه صبا حمله آورده ماتره قتال متصل شد و جمع کثیر از طرفین کشته
در کرد و از میان جبه بر خبر که با عبد الرحمن محافظت ارباب عالم میکرد بنسبه اخیال دیگر سپاه و حجاج حمله و جمع
اهل سپاه جو کسب مقارن اخیال بطلم بن مقصود که شبی عی حاجه جهد مقصود نفس اهل از ری بلکر ماه عراق آمد کتا با بی
رجوع او مفتخر و دانش و جامع مصاف جبه اهل شقه القصه بدر سپاه و سپرده روز اسی حجاب خام ماند تا روز نعمان بر بعد
سبب برابر بذر فرحه حجاج میسره عبد الرحمن حاجب و او بی قتال مبهم و دو کمر آن بدیر نشر دوم و سیم و عبد الرحمن اول کوفه این معرکه بر

دو

وفات مهلب و نشستن پسرش یزید بجای و مهلب بن ابی صفره از قتل حجاج در خراسان بود و در آن ایام که سپاه حجاج و عبد الرحمن
منازعت دست داده مقاتله میکردند مهلب پسر خود مغیره را با جمعیت خود گذاشته لشکر ماوراء النهر کشید و بعضی از بلوچان نواحی را فتح کرد
ناگاه خبر موت مغیره بسمع او رسید و با مردم ماوراء النهر صلح کرده مال بسیار از ایشان گرفت و چند کس از زنده ساز آنها را با خود گرفته از جیحون بگذشت
و چون در مرو الروذ منتشر بمرغاب رسید او هم قریب بمرگ شد و حین نزع پسر خود را که دو کس بود وصیت کرد که صلح نگاه دارید
و با یکدیگر مخالفت نکنید و بدانید که در حرب بکاری از جنگ نفع بیشتر دارد و دشمن بنیاد بر آن نتوان نهاد و کف عنکم بقوت القرآن و تعلیم التنزیل
و آداب الصالحین و ایاکم و کثرت الکلام فی مجالسکم ثم مات و ملک علیه ابنه حبیب و چون خبر مرگ بحجاج رسید کارت بلاد خراسان را بپسر شریر
یزید پسر مهلب با همه جلادت کار از اقرار و خوارج از سر کوبی باز نشستند و در اهواز اقبال آن نزد بصره بازد در خراسان از قبل حجاج امرا بهم بیاری از آنها سرکشی نکرده بطلب
زر کانه بسمه سرکشی و بیرون آمد که از بیرون بتدبیر اندیشیدن و در سر مهم دکتر مرد و با اینه و احوال آن شد و بعد از مشکلات خود خوش آمد که مواند جنگ نموی
شیراز عبد الرحمن در روستای طهماسی کرده که مرد مردی جماعتی که بر شاهی رسیده عزت یافت و بجهت حوالی از مصف اهل آن چون نظر شیر بیگوان خدام خوف و فتنه
و زنان دیگر با ساعات در حضور ملک از اظهار کوشه ملک بطوحط از آن شبی که مهمان خلیفه کوفان شبی بعقوب لیبه را از آن نعمت ثروت و ذمت خواهش کرد
ملک از سر جرعه نشر در کرسی کف کرسی شاه نظر کفن رو الجوکه آنچنین نان آوری داند **توجه حجاج بکوفه و بصره جهت دفع عبد الرحمن**
چون حجاج بکوفه رسید تندر از رفع عبد الملک کرفت و دیگر با عبد الرحمن نداشته اگر مکفر خود اقرار میکرد و اسکندر بسته در سر کرد و سر کرد و دشمن آمد کمیل بن زیاد
که بکار ارباب عبد الرحمن کرده و لیبا بسطه بنی نظام بنوند و کرد کفکو و بسیار او و عزیز بعد در آورد و دارای که عبد الرحمن در بصره رفت و بر نعمان بود
موسته خالد بر خرید یکی عبد الله با کروهی کثیر از خراسان آمد با وقتی کشت و عبد الله و عبد الرحمن بر سر محمد بن سعید ابی وقاص و بسطام بن مصقله
بن هبیره مع اتباع با هم بدل جا با هم بجنگ بوی الصادق کفتند و عبد الرحمن بر مهر منع ممکن عساکر را فرو آورد کفو لشکر خندق حفر کنند حجاج
در آنجا این خبار با عساکر شام و نهروان جهت بطلبش آمد لهو بصره شتافت و بعد از آنکه اجتماع جمعی رو بسر لو آن دو لشکر بر آمد اثر دو هم آمیختند
و بنیزه و شمشیر با یکدیگر در آویختند و مدت پانزده روز ستر و آوز در نشستند او عبد الرحمن با خود مهم شد و انس الی سلیمان فقه و ابو البختری
طائی و بشر بن منذر بن جارود و عرعرا از معارف و بشیر ابن مقتول شدند و بسطام بن مصقله با چهار هزار کس بکوفه رفت و عمار بن نصر
که از ترک از کمک شیر خانه لعن و بکیا می لعن سر کسی بر بنا سوی حجاج سکسه تاخته در جایی که پیش آمد او را حمای آن شبیه
آخر همه حلیف مرد دیگر بدست سهم آمد آن حجاج سه کسه سه فرستادن حجاج لشکر بعقب عبد الرحمن عبد الرحمن بعقب حجاج
بعد کف سه با کرمان با هوا رفت تا بستان رفت حجاج لشکر خود محمد عماره بر تیم با سپاهی بر جانب و در عقبش فرستاد و آن ثانی در راه بود و بوسته بجنگیدند داد
دیگر منتشر شته بسوی کرمان رفت عماره و نهار نگرانشت و باز بجهاد اتفاق اما در بعد عبد الرحمن غالب آمد و بکرمان و اهل بستان رفته بر ظاهر رنج نفوذ آمد
که آن زمان که آن عبد الرحمن بود کوشیکا در حمایت نامه خود شد تا دی بطرف بست رفت و آنجا که هم مهلب عبد الرحمن خود کشته بود او بکرفت و دفع بندی
کرمان بر پیشه ساده و حوالت که بر بنی حجاج فرستاده و آنکه کابل بر مهلب کرد بر سر لشکر روی کشید عاص ابی بست مجبور عبد الرحمن بود پسر ملک کابل از جمله عاصی در آمد

کرد بطلب عبد الرحمن

عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بن قیس کندی و نصر بن حرشی کلبی بقا از ری در ری بود تفقد و تعهد او پرداخت و نیز اشعث بن محمد از حجاج بن یوسف خوف و اشفاق بر کرد نصف هزار کس
در ولایت سجستان و کرمان و سرداری عبدالرحمن بن مخارق با شیخ زرعه محاربه کرده که قوال آنجا بود بدست آوردند و بیاوردند و بر تعذیب و تهدید نهادند کفتند و مردمان
حال شما مرد عبدالرحمن کرده اند طلب داشتند وی بر جنگ کابل متوجه سیستان شد و بر احوال آن بوم و بر نیز عمارت بلکه بر آن اسب کرد و بعد سیستان رسید توجه طلب عبدالرحمن
بدی کفت اگر آنست که بر آنسان بودند عبدالرحمن کفت که در آنجا نیز مدت حاجت تدبیر و تمهید سپاهی جرار و مجهز چنین مقابله که و از سوی دیگر شاید بیاورند
مهم خود را بر کشوشان کفت که چون در آنجا رسیدیم اتمام ما چنان شوند که معاملات آن اگر کسی حکم نماید و بالفرض فتوحی یا هیچ جرمی دلالت فتح و ظفر
بر جا که خواهیم بر دیم عبدالرحمن با آن هفت هزار کس متوجه برات شد و در اثنا عبدالله قرشی با دوازده هزار کس از وی تخلف نمود عبدالرحمن
اقوال معاینه خود که در سیستان اما حالت آنسان با دو هزار کس خالی متعهد آنسان نکرد و بکابل رفت و از نیز بعض بلاد اسیر عباس بن سمرد
و بعض متفرق گشتند و اسیر عباس بر ارتفاع رفت بر مهلت مام و اهل رخج تا او کرده دارم از آنجا کاری دیگر رود و خون وی در بر خاتمش از آنجا بعد کرد و باخذ
حلم مسرور کرد و خلعت از آنسان بر خود خواست بر زاد خود منفصل با اجرا کرد بر اسیر عباس کسید کرد و محمود بن اعرابی بعد و فعال
با هم داشت و در کم از عمل عراقیان مشرم بود خود کثیر از آنسان حین محمد بن سعد بن ابی وقاص و عمر و بن موسی عبدالله و طلحه بن عوف و ثقفی بن یعمر
بر تعاقب و غیره بن حصین و عبدالرحمن بن طلحه عبدالله بن خلف و عبدالله بن فضاله اسیر سر بر یزید بن معاویه عبدالرحمن بن طلحه و عبدالله بن فضاله با ما نعت
خدمت و معرفت رها کرده بود تا بر حجاج فرستاد و آن ما بانی سیاه که بر کاران سیاه اجوا بعد بر حرام بر اعلام عنوان و حین سیاه
در کمان حکومت حجاج بر اتفاق سر بند در خانها عراقیان فرود آمدند تا شبی که از آنسان در حالت مستی طرح بر خرم خب بیت کرد و سنت مثال الماحک
و اتفاق سیم بعد از آن موجود حجاج سیه سالار که در بلخ شهر بنا کرد و بلخ طرح بر دو سر و اطراف بام کفتند و هم کرد اسکر با دار اسیر بر در و شیخ الفعا آورده
که چون از عمارت و اطراف بام حجاج کفت تا مثال تهنیت کوانند خبر نفرمی بعد اند نیا بر دوم بعد آورده شد چون مردم بعد ادای رسم معاودت کفتند حسن
فرمود بعد بر بن بیرت و فاتحه بر بن فاتحه بود بعد که اهل آسمان بود و نیز بعد از اهل زمین او بود می نشاند سند امیر سیس بحجاج رسید با ثبات معان کفت
بی بنید که بنده از عباد ایات بعد و نشان ما حجاج میگوید انکاه جلاد بود طلبیده است او بود طلبید حسن حسن حاضر شد حجاج کمال تعظیم و بهوای خود بنشاند
و از وی پرسید که در حق عثمان و شما جنگ حسن جواب داد که آن میگویم که بهتر از من نزدیکتر از تو کفت حجاج تفصیل خواست حسن کفت از عثمان
از وی پرسید که در شان مردم پیشینه چه میگوئی موسی جواب داد که علم باحوال ایشان قائم بمعرفت باری سبحانه و تعالی است و در کتب مسطور است
که بنی آدم کم و دانست اکنون من نیز میگویم که حال عثمان رضی الله عنه خدا تعالی میداند حجاج کفت ای حسن تو در علم و عمل از علمای زمان خویشی
و تعظیم رخصت انصراف داد حسن بیرون آمد با ابا سعید بکر را سوکند که حجاج ترا از بهر سوال طلبیده بود بلکه میخواست که اجرای سیاستی کند و حسن
تر بر دو قصر رسید بی ادب جنبانیدی آن چه بود حسن فرمود این دعا میخواندم که یا عدتی عند کل کربة و یا صاحبی عند کل شدة و یا ولیی فی نعمتی
و یا الهی و اله آبائی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب اذ قنی مودة و اصرف عنی اذاه (این روایت خود نوشته مستنظر و متفق و متوبر
یکی آنکه مومن کامل بمانست که در جنگ حرص خطر از کسی بترسد و حسن کسی انجیز کند او بحفظ و رقیب او است دوم آنکه اثر حفاظت الهی تمام وقت مترتب نشد که مثل
حجاج سفاک از بنا بازماند و چرا با نجاتی که قضا و قدر بلا مالک دیگری است سوم آنکه در بیه کوشد که خدا چیزی نیست تو و بالله من خواهم کس اگر کسی صادق
اراده آنچنان سفاک جبار مقتدر مخفی چگونه از اراده خود باز ماندی که آنکه فارغ نمرائم و متصرف در همه آنها و قلوب است تمام ذلک مکر او از خدای است

حجاج

چهارم آنکه ابواب لغو در بیان نهان نمیم و متفحص امور و شایق علم می باشد حاکم در آنجا حجاج از اهل خیر بعد می اسفار ماجری که دعای کامل الاثر حاصل کرد
و نیز معلوم که از حضور ظالمی که حسن بن ابی الحسن طلب شده بود بر اثر عذاب بر جاش خالی از غرابتی نیست لاجرم از خیر بشر کلی تدبیر باشند
که این اثر مدد آورند نه محو در آنجا حال که بخیر بنده و کنند طلب اند و روند بیم فهم و فراستی و کاری نمی زند بلکه که جوابی بر هوی بدست آید **مآل**

عبدالرحمن چون حجاج بن یوسف عبدالرحمن بن سلیمان را بر کرد و بر تبیل و ولی کابل بعد او و عهدنامه که او کرده بود مشتمل بر عبدالرحمن
عبدالرحمن عبید بن سبیع تمیمی نام رسل بر سر او حجاج چنین نوشته بود که وی بر حسن مال خود بر سر عبدالرحمن ضعیف و او
بسبب کسر ارتفاع لشکر رضا بسلاسل نشین عمارت بهم رسانید که عبدالرحمن در اثنای سلاسل خود را از مقامی مرتفع بر زمین ملاحظه کرده و او
بر عمارت رسید و از سر بام بر زمین افتاد حجاج در سنه ۷۱ و ۷۲ و ۷۳ و ۷۴ و ۷۵ و ۷۶ و ۷۷ و ۷۸ و ۷۹ و ۸۰ و ۸۱ و ۸۲ و ۸۳ و ۸۴ و ۸۵ و ۸۶ و ۸۷ و ۸۸ و ۸۹ و ۹۰ و ۹۱ و ۹۲ و ۹۳ و ۹۴ و ۹۵ و ۹۶ و ۹۷ و ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰ و ۱۰۱ و ۱۰۲ و ۱۰۳ و ۱۰۴ و ۱۰۵ و ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۰۸ و ۱۰۹ و ۱۱۰ و ۱۱۱ و ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۱۴ و ۱۱۵ و ۱۱۶ و ۱۱۷ و ۱۱۸ و ۱۱۹ و ۱۲۰ و ۱۲۱ و ۱۲۲ و ۱۲۳ و ۱۲۴ و ۱۲۵ و ۱۲۶ و ۱۲۷ و ۱۲۸ و ۱۲۹ و ۱۳۰ و ۱۳۱ و ۱۳۲ و ۱۳۳ و ۱۳۴ و ۱۳۵ و ۱۳۶ و ۱۳۷ و ۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱۴۰ و ۱۴۱ و ۱۴۲ و ۱۴۳ و ۱۴۴ و ۱۴۵ و ۱۴۶ و ۱۴۷ و ۱۴۸ و ۱۴۹ و ۱۵۰ و ۱۵۱ و ۱۵۲ و ۱۵۳ و ۱۵۴ و ۱۵۵ و ۱۵۶ و ۱۵۷ و ۱۵۸ و ۱۵۹ و ۱۶۰ و ۱۶۱ و ۱۶۲ و ۱۶۳ و ۱۶۴ و ۱۶۵ و ۱۶۶ و ۱۶۷ و ۱۶۸ و ۱۶۹ و ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۱۷۲ و ۱۷۳ و ۱۷۴ و ۱۷۵ و ۱۷۶ و ۱۷۷ و ۱۷۸ و ۱۷۹ و ۱۸۰ و ۱۸۱ و ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۱۸۴ و ۱۸۵ و ۱۸۶ و ۱۸۷ و ۱۸۸ و ۱۸۹ و ۱۹۰ و ۱۹۱ و ۱۹۲ و ۱۹۳ و ۱۹۴ و ۱۹۵ و ۱۹۶ و ۱۹۷ و ۱۹۸ و ۱۹۹ و ۲۰۰ و ۲۰۱ و ۲۰۲ و ۲۰۳ و ۲۰۴ و ۲۰۵ و ۲۰۶ و ۲۰۷ و ۲۰۸ و ۲۰۹ و ۲۱۰ و ۲۱۱ و ۲۱۲ و ۲۱۳ و ۲۱۴ و ۲۱۵ و ۲۱۶ و ۲۱۷ و ۲۱۸ و ۲۱۹ و ۲۲۰ و ۲۲۱ و ۲۲۲ و ۲۲۳ و ۲۲۴ و ۲۲۵ و ۲۲۶ و ۲۲۷ و ۲۲۸ و ۲۲۹ و ۲۳۰ و ۲۳۱ و ۲۳۲ و ۲۳۳ و ۲۳۴ و ۲۳۵ و ۲۳۶ و ۲۳۷ و ۲۳۸ و ۲۳۹ و ۲۴۰ و ۲۴۱ و ۲۴۲ و ۲۴۳ و ۲۴۴ و ۲۴۵ و ۲۴۶ و ۲۴۷ و ۲۴۸ و ۲۴۹ و ۲۵۰ و ۲۵۱ و ۲۵۲ و ۲۵۳ و ۲۵۴ و ۲۵۵ و ۲۵۶ و ۲۵۷ و ۲۵۸ و ۲۵۹ و ۲۶۰ و ۲۶۱ و ۲۶۲ و ۲۶۳ و ۲۶۴ و ۲۶۵ و ۲۶۶ و ۲۶۷ و ۲۶۸ و ۲۶۹ و ۲۷۰ و ۲۷۱ و ۲۷۲ و ۲۷۳ و ۲۷۴ و ۲۷۵ و ۲۷۶ و ۲۷۷ و ۲۷۸ و ۲۷۹ و ۲۸۰ و ۲۸۱ و ۲۸۲ و ۲۸۳ و ۲۸۴ و ۲۸۵ و ۲۸۶ و ۲۸۷ و ۲۸۸ و ۲۸۹ و ۲۹۰ و ۲۹۱ و ۲۹۲ و ۲۹۳ و ۲۹۴ و ۲۹۵ و ۲۹۶ و ۲۹۷ و ۲۹۸ و ۲۹۹ و ۳۰۰ و ۳۰۱ و ۳۰۲ و ۳۰۳ و ۳۰۴ و ۳۰۵ و ۳۰۶ و ۳۰۷ و ۳۰۸ و ۳۰۹ و ۳۱۰ و ۳۱۱ و ۳۱۲ و ۳۱۳ و ۳۱۴ و ۳۱۵ و ۳۱۶ و ۳۱۷ و ۳۱۸ و ۳۱۹ و ۳۲۰ و ۳۲۱ و ۳۲۲ و ۳۲۳ و ۳۲۴ و ۳۲۵ و ۳۲۶ و ۳۲۷ و ۳۲۸ و ۳۲۹ و ۳۳۰ و ۳۳۱ و ۳۳۲ و ۳۳۳ و ۳۳۴ و ۳۳۵ و ۳۳۶ و ۳۳۷ و ۳۳۸ و ۳۳۹ و ۳۴۰ و ۳۴۱ و ۳۴۲ و ۳۴۳ و ۳۴۴ و ۳۴۵ و ۳۴۶ و ۳۴۷ و ۳۴۸ و ۳۴۹ و ۳۵۰ و ۳۵۱ و ۳۵۲ و ۳۵۳ و ۳۵۴ و ۳۵۵ و ۳۵۶ و ۳۵۷ و ۳۵۸ و ۳۵۹ و ۳۶۰ و ۳۶۱ و ۳۶۲ و ۳۶۳ و ۳۶۴ و ۳۶۵ و ۳۶۶ و ۳۶۷ و ۳۶۸ و ۳۶۹ و ۳۷۰ و ۳۷۱ و ۳۷۲ و ۳۷۳ و ۳۷۴ و ۳۷۵ و ۳۷۶ و ۳۷۷ و ۳۷۸ و ۳۷۹ و ۳۸۰ و ۳۸۱ و ۳۸۲ و ۳۸۳ و ۳۸۴ و ۳۸۵ و ۳۸۶ و ۳۸۷ و ۳۸۸ و ۳۸۹ و ۳۹۰ و ۳۹۱ و ۳۹۲ و ۳۹۳ و ۳۹۴ و ۳۹۵ و ۳۹۶ و ۳۹۷ و ۳۹۸ و ۳۹۹ و ۴۰۰ و ۴۰۱ و ۴۰۲ و ۴۰۳ و ۴۰۴ و ۴۰۵ و ۴۰۶ و ۴۰۷ و ۴۰۸ و ۴۰۹ و ۴۱۰ و ۴۱۱ و ۴۱۲ و ۴۱۳ و ۴۱۴ و ۴۱۵ و ۴۱۶ و ۴۱۷ و ۴۱۸ و ۴۱۹ و ۴۲۰ و ۴۲۱ و ۴۲۲ و ۴۲۳ و ۴۲۴ و ۴۲۵ و ۴۲۶ و ۴۲۷ و ۴۲۸ و ۴۲۹ و ۴۳۰ و ۴۳۱ و ۴۳۲ و ۴۳۳ و ۴۳۴ و ۴۳۵ و ۴۳۶ و ۴۳۷ و ۴۳۸ و ۴۳۹ و ۴۴۰ و ۴۴۱ و ۴۴۲ و ۴۴۳ و ۴۴۴ و ۴۴۵ و ۴۴۶ و ۴۴۷ و ۴۴۸ و ۴۴۹ و ۴۵۰ و ۴۵۱ و ۴۵۲ و ۴۵۳ و ۴۵۴ و ۴۵۵ و ۴۵۶ و ۴۵۷ و ۴۵۸ و ۴۵۹ و ۴۶۰ و ۴۶۱ و ۴۶۲ و ۴۶۳ و ۴۶۴ و ۴۶۵ و ۴۶۶ و ۴۶۷ و ۴۶۸ و ۴۶۹ و ۴۷۰ و ۴۷۱ و ۴۷۲ و ۴۷۳ و ۴۷۴ و ۴۷۵ و ۴۷۶ و ۴۷۷ و ۴۷۸ و ۴۷۹ و ۴۸۰ و ۴۸۱ و ۴۸۲ و ۴۸۳ و ۴۸۴ و ۴۸۵ و ۴۸۶ و ۴۸۷ و ۴۸۸ و ۴۸۹ و ۴۹۰ و ۴۹۱ و ۴۹۲ و ۴۹۳ و ۴۹۴ و ۴۹۵ و ۴۹۶ و ۴۹۷ و ۴۹۸ و ۴۹۹ و ۵۰۰ و ۵۰۱ و ۵۰۲ و ۵۰۳ و ۵۰۴ و ۵۰۵ و ۵۰۶ و ۵۰۷ و ۵۰۸ و ۵۰۹ و ۵۱۰ و ۵۱۱ و ۵۱۲ و ۵۱۳ و ۵۱۴ و ۵۱۵ و ۵۱۶ و ۵۱۷ و ۵۱۸ و ۵۱۹ و ۵۲۰ و ۵۲۱ و ۵۲۲ و ۵۲۳ و ۵۲۴ و ۵۲۵ و ۵۲۶ و ۵۲۷ و ۵۲۸ و ۵۲۹ و ۵۳۰ و ۵۳۱ و ۵۳۲ و ۵۳۳ و ۵۳۴ و ۵۳۵ و ۵۳۶ و ۵۳۷ و ۵۳۸ و ۵۳۹ و ۵۴۰ و ۵۴۱ و ۵۴۲ و ۵۴۳ و ۵۴۴ و ۵۴۵ و ۵۴۶ و ۵۴۷ و ۵۴۸ و ۵۴۹ و ۵۵۰ و ۵۵۱ و ۵۵۲ و ۵۵۳ و ۵۵۴ و ۵۵۵ و ۵۵۶ و ۵۵۷ و ۵۵۸ و ۵۵۹ و ۵۶۰ و ۵۶۱ و ۵۶۲ و ۵۶۳ و ۵۶۴ و ۵۶۵ و ۵۶۶ و ۵۶۷ و ۵۶۸ و ۵۶۹ و ۵۷۰ و ۵۷۱ و ۵۷۲ و ۵۷۳ و ۵۷۴ و ۵۷۵ و ۵۷۶ و ۵۷۷ و ۵۷۸ و ۵۷۹ و ۵۸۰ و ۵۸۱ و ۵۸۲ و ۵۸۳ و ۵۸۴ و ۵۸۵ و ۵۸۶ و ۵۸۷ و ۵۸۸ و ۵۸۹ و ۵۹۰ و ۵۹۱ و ۵۹۲ و ۵۹۳ و ۵۹۴ و ۵۹۵ و ۵۹۶ و ۵۹۷ و ۵۹۸ و ۵۹۹ و ۶۰۰ و ۶۰۱ و ۶۰۲ و ۶۰۳ و ۶۰۴ و ۶۰۵ و ۶۰۶ و ۶۰۷ و ۶۰۸ و ۶۰۹ و ۶۱۰ و ۶۱۱ و ۶۱۲ و ۶۱۳ و ۶۱۴ و ۶۱۵ و ۶۱۶ و ۶۱۷ و ۶۱۸ و ۶۱۹ و ۶۲۰ و ۶۲۱ و ۶۲۲ و ۶۲۳ و ۶۲۴ و ۶۲۵ و ۶۲۶ و ۶۲۷ و ۶۲۸ و ۶۲۹ و ۶۳۰ و ۶۳۱ و ۶۳۲ و ۶۳۳ و ۶۳۴ و ۶۳۵ و ۶۳۶ و ۶۳۷ و ۶۳۸ و ۶۳۹ و ۶۴۰ و ۶۴۱ و ۶۴۲ و ۶۴۳ و ۶۴۴ و ۶۴۵ و ۶۴۶ و ۶۴۷ و ۶۴۸ و ۶۴۹ و ۶۵۰ و ۶۵۱ و ۶۵۲ و ۶۵۳ و ۶۵۴ و ۶۵۵ و ۶۵۶ و ۶۵۷ و ۶۵۸ و ۶۵۹ و ۶۶۰ و ۶۶۱ و ۶۶۲ و ۶۶۳ و ۶۶۴ و ۶۶۵ و ۶۶۶ و ۶۶۷ و ۶۶۸ و ۶۶۹ و ۶۷۰ و ۶۷۱ و ۶۷۲ و ۶۷۳ و ۶۷۴ و ۶۷۵ و ۶۷۶ و ۶۷۷ و ۶۷۸ و ۶۷۹ و ۶۸۰ و ۶۸۱ و ۶۸۲ و ۶۸۳ و ۶۸۴ و ۶۸۵ و ۶۸۶ و ۶۸۷ و ۶۸۸ و ۶۸۹ و ۶۹۰ و ۶۹۱ و ۶۹۲ و ۶۹۳ و ۶۹۴ و ۶۹۵ و ۶۹۶ و ۶۹۷ و ۶۹۸ و ۶۹۹ و ۷۰۰ و ۷۰۱ و ۷۰۲ و ۷۰۳ و ۷۰۴ و ۷۰۵ و ۷۰۶ و ۷۰۷ و ۷۰۸ و ۷۰۹ و ۷۱۰ و ۷۱۱ و ۷۱۲ و ۷۱۳ و ۷۱۴ و ۷۱۵ و ۷۱۶ و ۷۱۷ و ۷۱۸ و ۷۱۹ و ۷۲۰ و ۷۲۱ و ۷۲۲ و ۷۲۳ و ۷۲۴ و ۷۲۵ و ۷۲۶ و ۷۲۷ و ۷۲۸ و ۷۲۹ و ۷۳۰ و ۷۳۱ و ۷۳۲ و ۷۳۳ و ۷۳۴ و ۷۳۵ و ۷۳۶ و ۷۳۷ و ۷۳۸ و ۷۳۹ و ۷۴۰ و ۷۴۱ و ۷۴۲ و ۷۴۳ و ۷۴۴ و ۷۴۵ و ۷۴۶ و ۷۴۷ و ۷۴۸ و ۷۴۹ و ۷۵۰ و ۷۵۱ و ۷۵۲ و ۷۵۳ و ۷۵۴ و ۷۵۵ و ۷۵۶ و ۷۵۷ و ۷۵۸ و ۷۵۹ و ۷۶۰ و ۷۶۱ و ۷۶۲ و ۷۶۳ و ۷۶۴ و ۷۶۵ و ۷۶۶ و ۷۶۷ و ۷۶۸ و ۷۶۹ و ۷۷۰ و ۷۷۱ و ۷۷۲ و ۷۷۳ و ۷۷۴ و ۷۷۵ و ۷۷۶ و ۷۷۷ و ۷۷۸ و ۷۷۹ و ۷۸۰ و ۷۸۱ و ۷۸۲ و ۷۸۳ و ۷۸۴ و ۷۸۵ و ۷۸۶ و ۷۸۷ و ۷۸۸ و ۷۸۹ و ۷۹۰ و ۷۹۱ و ۷۹۲ و ۷۹۳ و ۷۹۴ و ۷۹۵ و ۷۹۶ و ۷۹۷ و ۷۹۸ و ۷۹۹ و ۸۰۰ و ۸۰۱ و ۸۰۲ و ۸۰۳ و ۸۰۴ و ۸۰۵ و ۸۰۶ و ۸۰۷ و ۸۰۸ و ۸۰۹ و ۸۱۰ و ۸۱۱ و ۸۱۲ و ۸۱۳ و ۸۱۴ و ۸۱۵ و ۸۱۶ و ۸۱۷ و ۸۱۸ و ۸۱۹ و ۸۲۰ و ۸۲۱ و ۸۲۲ و ۸۲۳ و ۸۲۴ و ۸۲۵ و ۸۲۶ و ۸۲۷ و ۸۲۸ و ۸۲۹ و ۸۳۰ و ۸۳۱ و ۸۳۲ و ۸۳۳ و ۸۳۴ و ۸۳۵ و ۸۳۶ و ۸۳۷ و ۸۳۸ و ۸۳۹ و ۸۴۰ و ۸۴۱ و ۸۴۲ و ۸۴۳ و ۸۴۴ و ۸۴۵ و ۸۴۶ و ۸۴۷ و ۸۴۸ و ۸۴۹ و ۸۵۰ و ۸۵۱ و ۸۵۲ و ۸۵۳ و ۸۵۴ و ۸۵۵ و ۸۵۶ و ۸۵۷ و ۸۵۸ و ۸۵۹ و ۸۶۰ و ۸۶۱ و ۸۶۲ و ۸۶۳ و ۸۶۴ و ۸۶۵ و ۸۶۶ و ۸۶۷ و ۸۶۸ و ۸۶۹ و ۸۷۰ و ۸۷۱ و ۸۷۲ و ۸۷۳ و ۸۷۴ و ۸۷۵ و ۸۷۶ و ۸۷۷ و ۸۷۸ و ۸۷۹ و ۸۸۰ و ۸۸۱ و ۸۸۲ و ۸۸۳ و ۸۸۴ و ۸۸۵ و ۸۸۶ و ۸۸۷ و ۸۸۸ و ۸۸۹ و ۸۹۰ و ۸۹۱ و ۸۹۲ و ۸۹۳ و ۸۹۴ و ۸۹۵ و ۸۹۶ و ۸۹۷ و ۸۹۸ و ۸۹۹ و ۹۰۰ و ۹۰۱ و ۹۰۲ و ۹۰۳ و ۹۰۴ و ۹۰۵ و ۹۰۶ و ۹۰۷ و ۹۰۸ و ۹۰۹ و ۹۱۰ و ۹۱۱ و ۹۱۲ و ۹۱۳ و ۹۱۴ و ۹۱۵ و ۹۱۶ و ۹۱۷ و ۹۱۸ و ۹۱۹ و ۹۲۰ و ۹۲۱ و ۹۲۲ و ۹۲۳ و ۹۲۴ و ۹۲۵ و ۹۲۶ و ۹۲۷ و ۹۲۸ و ۹۲۹ و ۹۳۰ و ۹۳۱ و ۹۳۲ و ۹۳۳ و ۹۳۴ و ۹۳۵ و ۹۳۶ و ۹۳۷ و ۹۳۸ و ۹۳۹ و ۹۴۰ و ۹۴۱ و ۹۴۲ و ۹۴۳ و ۹۴۴ و ۹۴۵ و ۹۴۶ و ۹۴۷ و ۹۴۸ و ۹۴۹ و ۹۵۰ و ۹۵۱ و ۹۵۲ و ۹۵۳ و ۹۵۴ و ۹۵۵ و ۹۵۶ و ۹۵۷ و ۹۵۸ و ۹۵۹ و ۹۶۰ و ۹۶۱ و ۹۶۲ و ۹۶۳ و ۹۶۴ و ۹۶۵ و ۹۶۶ و ۹۶۷ و ۹۶۸ و ۹۶۹ و ۹۷۰ و ۹۷۱ و ۹۷۲ و ۹۷۳ و ۹۷۴ و ۹۷۵ و ۹۷۶ و ۹۷۷ و ۹۷۸ و ۹۷۹ و ۹۸۰ و ۹۸۱ و ۹۸۲ و ۹۸۳ و ۹۸۴ و ۹۸۵ و ۹۸۶ و ۹۸۷ و ۹۸۸ و ۹۸۹ و ۹۹۰ و ۹۹۱ و ۹۹۲ و ۹۹۳ و ۹۹۴ و ۹۹۵ و ۹۹۶ و ۹۹۷ و ۹۹۸ و ۹۹۹ و ۱۰۰۰ و ۱۰۰۱ و ۱۰۰۲ و ۱۰۰۳ و ۱۰۰۴ و ۱۰۰۵ و ۱۰۰۶ و ۱۰۰۷ و ۱۰۰۸ و ۱۰۰۹ و ۱۰۱۰ و ۱۰۱۱ و ۱۰۱۲ و ۱۰۱۳ و ۱۰۱۴ و ۱۰۱۵ و ۱۰۱۶ و ۱۰۱۷ و ۱۰۱۸ و ۱۰۱۹ و ۱۰۲۰ و ۱۰۲۱ و ۱۰۲۲ و ۱۰۲۳ و ۱۰۲۴ و ۱۰۲۵ و ۱۰۲۶ و ۱۰۲۷ و ۱۰۲۸ و ۱۰۲۹ و ۱۰۳۰ و ۱۰۳۱ و ۱۰۳۲ و ۱۰۳۳ و ۱۰۳۴ و ۱۰۳۵ و ۱۰۳۶ و ۱۰۳۷ و ۱۰۳۸ و ۱۰۳۹ و ۱۰۴۰ و ۱۰۴۱ و ۱۰۴۲ و ۱۰۴۳ و ۱۰۴۴ و ۱۰۴۵ و ۱۰۴۶ و ۱۰۴۷ و ۱۰۴۸ و ۱۰۴۹ و ۱۰۵۰ و ۱۰۵۱ و ۱۰۵۲ و ۱۰۵۳ و ۱۰۵۴ و ۱۰۵۵ و ۱۰۵۶ و ۱۰۵۷ و ۱۰۵۸ و ۱۰۵۹ و ۱۰۶۰ و ۱۰۶۱ و ۱۰۶۲ و ۱۰۶۳ و ۱۰۶۴ و ۱۰۶۵ و ۱۰۶۶ و ۱۰۶۷ و ۱۰۶۸ و ۱۰۶۹ و ۱۰۷۰ و ۱۰۷۱ و ۱۰۷۲ و ۱۰۷۳ و ۱۰۷۴ و ۱۰۷۵ و ۱۰۷۶ و ۱۰۷۷ و ۱۰۷۸ و ۱۰۷۹ و ۱۰۸۰ و ۱۰۸۱ و ۱۰۸۲ و ۱۰۸۳ و ۱۰۸۴ و ۱۰۸۵ و ۱۰۸۶ و ۱۰۸۷ و ۱۰۸۸ و ۱۰۸۹ و ۱۰۹۰ و ۱۰۹۱ و ۱۰۹۲ و ۱۰۹۳ و ۱۰۹۴ و ۱۰۹۵ و ۱۰۹۶ و ۱۰۹۷ و ۱۰۹۸ و ۱۰۹۹ و ۱۱۰۰ و ۱۱۰۱ و ۱۱۰۲ و ۱۱۰۳ و ۱۱۰۴ و ۱۱۰۵ و ۱۱۰۶ و ۱۱۰۷ و ۱۱۰۸ و ۱۱۰۹ و ۱۱۱۰ و ۱۱۱۱ و ۱۱۱۲ و ۱۱۱۳ و ۱۱۱۴ و ۱۱۱۵ و ۱۱۱۶ و ۱۱۱۷ و ۱۱۱۸ و ۱۱۱۹ و ۱۱۲۰ و ۱۱۲۱ و ۱۱۲۲ و ۱۱۲۳ و ۱۱۲۴ و ۱۱۲۵ و ۱۱۲۶ و ۱۱۲۷ و ۱۱۲۸ و ۱۱۲۹ و ۱۱۳۰ و ۱۱۳۱ و ۱۱۳۲ و ۱۱۳۳ و ۱۱۳۴ و ۱۱۳۵ و ۱۱۳۶ و ۱۱۳۷ و ۱۱۳۸ و ۱۱۳۹ و ۱۱۴۰ و ۱۱۴۱ و ۱۱۴۲ و ۱۱۴۳ و ۱۱۴۴ و ۱۱۴۵ و ۱۱۴۶ و ۱۱۴۷ و ۱۱۴۸ و ۱۱۴۹ و ۱۱۵۰ و ۱۱۵۱ و ۱۱۵۲ و ۱۱۵۳ و ۱۱۵۴ و ۱۱۵۵ و ۱۱۵۶ و ۱۱۵۷ و ۱۱۵۸ و ۱۱۵۹ و ۱۱۶۰ و ۱۱۶۱ و ۱۱۶۲ و ۱۱۶۳ و ۱۱۶۴ و ۱۱۶۵ و ۱۱۶۶ و ۱۱۶۷ و ۱۱۶۸ و ۱۱۶۹ و ۱۱۷۰ و ۱۱۷۱ و ۱۱۷۲ و ۱۱۷۳ و ۱۱۷۴ و ۱۱۷۵ و ۱۱۷۶ و ۱۱۷۷ و ۱۱۷۸ و ۱۱۷۹ و ۱۱۸۰ و ۱۱۸۱ و ۱۱۸۲ و ۱۱۸۳ و ۱۱۸۴ و ۱۱۸۵ و ۱۱۸۶ و ۱۱۸۷ و ۱۱۸۸ و ۱۱۸۹ و ۱۱۹۰ و ۱۱۹۱ و ۱۱۹۲ و ۱۱۹۳ و ۱۱۹۴ و ۱۱۹۵ و ۱۱۹۶ و ۱۱۹۷ و ۱۱۹۸ و ۱۱۹۹ و ۱۲۰۰ و ۱۲۰۱ و ۱۲۰۲ و ۱۲۰۳ و ۱۲۰۴ و ۱۲۰۵ و ۱۲۰۶ و ۱۲۰۷ و ۱۲۰۸ و ۱۲۰۹ و ۱۲۱۰ و ۱۲۱۱ و ۱۲۱۲ و ۱۲۱۳ و ۱۲۱۴ و ۱۲۱۵ و ۱۲۱۶ و ۱۲۱۷ و ۱۲۱۸ و ۱۲۱۹ و ۱۲۲۰ و ۱۲۲۱ و ۱۲۲۲ و ۱۲۲۳ و ۱۲۲۴ و ۱۲۲۵ و ۱۲۲۶ و ۱۲۲۷ و ۱۲۲۸ و ۱۲۲۹ و ۱۲۳۰ و ۱۲۳۱ و ۱۲۳۲ و ۱۲۳۳ و ۱۲۳۴ و ۱۲۳۵ و ۱۲۳۶ و ۱۲۳۷ و ۱۲۳۸ و ۱۲۳۹ و ۱۲۴۰ و ۱۲۴۱ و ۱۲۴۲ و ۱۲۴۳ و ۱۲۴۴ و ۱۲۴۵ و ۱۲۴۶ و ۱۲۴۷ و ۱۲۴۸ و ۱۲۴۹ و ۱۲۵۰ و ۱۲۵۱ و ۱۲۵۲ و ۱۲۵۳ و ۱۲۵۴ و ۱۲۵۵ و ۱۲۵۶ و ۱۲۵۷ و ۱۲۵۸ و ۱۲۵۹ و ۱۲۶۰ و ۱۲۶۱ و ۱۲۶۲ و ۱۲۶۳ و ۱۲۶۴ و ۱۲۶۵ و ۱۲۶۶ و ۱۲۶۷ و ۱۲۶۸ و ۱۲۶۹ و ۱۲۷۰ و ۱۲۷۱ و ۱۲۷۲ و ۱۲۷۳ و ۱۲۷۴ و ۱۲۷۵ و ۱۲۷۶ و ۱۲۷۷ و ۱۲۷۸ و ۱۲۷۹ و ۱۲۸۰ و ۱۲۸۱ و ۱۲۸۲ و ۱۲۸۳ و ۱۲۸۴ و ۱۲۸۵ و ۱۲۸۶ و ۱۲۸۷ و ۱۲۸۸ و ۱۲۸۹ و ۱۲۹۰ و ۱۲۹۱ و ۱۲۹۲ و ۱۲۹۳ و ۱۲۹۴ و ۱۲۹۵ و ۱۲۹۶ و ۱۲۹۷ و ۱۲۹۸ و ۱۲۹۹ و ۱۳۰۰ و ۱۳۰۱ و ۱۳۰۲ و ۱۳۰۳ و ۱۳۰۴ و ۱۳۰۵ و ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ و ۱۳۰۸ و ۱۳۰۹ و ۱۳۱۰ و ۱۳۱۱ و ۱۳۱۲ و ۱۳۱۳ و ۱۳۱۴ و ۱۳۱۵ و ۱۳۱۶ و ۱۳۱۷ و ۱۳۱۸ و ۱۳۱۹ و ۱۳۲۰ و ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲ و ۱۳۲۳ و ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ و ۱۳۲۶ و ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹ و ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱ و ۱۳۳۲ و ۱۳۳۳ و ۱۳۳۴ و ۱۳۳۵ و ۱۳۳۶ و ۱۳۳۷ و ۱۳۳۸ و ۱۳۳۹ و ۱۳۴۰ و ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲ و ۱۳۴۳ و ۱۳۴۴ و ۱۳۴۵ و ۱۳۴۶ و ۱۳۴۷ و ۱۳۴۸ و ۱۳۴۹ و ۱۳۵۰ و ۱۳۵۱ و ۱۳۵۲ و ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱ و ۱۳۶۲ و ۱۳۶۳ و ۱۳۶۴ و ۱۳۶۵ و ۱۳۶۶ و ۱۳۶۷ و ۱۳۶۸ و ۱۳۶۹ و ۱۳۷۰ و ۱۳۷۱ و ۱۳۷۲ و ۱۳۷۳ و ۱۳۷۴ و ۱۳۷۵ و ۱۳۷۶ و ۱۳۷۷ و ۱۳۷۸ و ۱۳۷۹ و ۱۳۸۰ و ۱۳۸۱ و ۱۳۸۲ و ۱۳۸۳ و ۱۳۸۴ و ۱۳۸۵ و ۱۳۸۶ و ۱۳۸۷ و ۱۳۸۸ و ۱۳۸۹ و ۱۳۹۰ و ۱۳۹۱ و ۱۳۹۲ و ۱۳۹۳ و ۱۳۹۴ و ۱۳۹۵ و ۱۳۹۶ و ۱۳۹۷ و ۱۳۹۸ و ۱۳۹۹ و ۱۴۰۰ و ۱۴۰۱ و ۱۴۰۲ و ۱۴۰۳ و ۱۴۰۴ و ۱۴۰۵ و ۱۴۰۶ و ۱۴۰۷ و ۱۴۰۸ و ۱۴۰۹ و ۱۴۱۰ و ۱۴۱۱ و ۱۴۱۲ و ۱۴۱۳ و ۱۴۱۴ و ۱۴۱۵ و ۱۴۱۶ و ۱۴۱۷ و ۱۴۱۸ و ۱۴۱۹ و ۱۴۲۰ و ۱۴۲۱ و ۱۴۲۲ و ۱۴۲۳ و ۱۴۲۴ و ۱۴۲۵

تا وی بلخ نمای عمر از علی بن آشمرج بن خلف انصاری معروف بحجاج کمیته من ابوالی بوی را کوبند در زمان ولید قتیبه بن مسلم خبر بنت لشکر کاوه را النهر
کشیده بسیاری از بلوک ترکستان را فتح کرد و لغزر بسیار نیز با وی موافقت نموده در دفع اعدا و تسخیر ولایات سر الاجهد جهاد کلی آورد و
همچنین از موسی بن نصیر در مملکت مغرب آثار بزرگ ظهور یافت و اکثر ممالک در تحت اسلام در آمد و سر رحمه و کوکب جهان ملک سنه ۷۵ حجاج بن یوسف
بن حکم بن ابی عقیل ثقفی در عبد الملک بن مروان بحکومت عراق و خراسان و سیستان و مکران و طبرستان و جرجان و قهستان و ری و اصفهان
و فارس و کرمان و یمن و حجاز و یمامه و بحرین و سند و هند و سیستان و مکران و طبرستان و جرجان و قهستان و ری و اصفهان

در بخارا دقیقه کتابها را خاکستر کرده و آنکه بیشتر از سر نقره وقف نامش حجاج بر تاج نوشته چون دی بلوح لهو خود مقرر بود نقیر تمام کرده و بعد در خواب اشیا بعد
از زمان قلم سلام بر آمده صاحب روضة الصفا نوشته که مدت یک سال تیغ ستمش کشته شد بیک لب بر آمد و بعد کشتن اعدای معارک او خداوند لاکرش لب
بعد از مدت سال در عهد جد بیک دیگر بیان دعوی ولید زمان حاکم شاه و جهانی و بوجه طبیر اسلام از نقش بیاه از بر آمد و بر از خود لب بر از زن و زنو نشد بقف بعد
که برف و باران بر خبر می بارید و آفتاب بی تاب فتح سمرقند بر دست قتیبه نوشته اند که در روایت ماوراء النهر قتیبه بن مسلم بفتوحات لا تعد و لا تحصی
دست داد و از آنجمله فتح سمرقند غرابت داد و آن آنکه چون قتیبه بخارا را فتح ساخته بتسخیر سمرقند متوجه شد و بر محاصره کرده کاری نگشود آخر مقوم در صندوقها
مبلغی خدا از خانه مقفل نمود و تخته زرین آنها از دروازه سمرقند ساخته و حاکم سمرقند بمام دلو که نیش بکای دیگر مردم و اموال و اسلحه بسیار دادم بعد از آن
در صادق بهم که شیر ترا امانت میگیرم لیکن اگر بسلام مرا صحت کنم فرا بسر دی دی الطبع مال و هم بر خاستش از آنجا مدد رفت تا قتیبه و ملحق بسل صادق بیش از
در حصار فرستاد و بر گاه بمد گفتند مقوم صندوق تختهای زرین برکنده بر آمد و مرسوم بر سر صندوقها نهادند و در حصار بر سمرقند رفتند تا قتیبه بر سر در آمد و جمع
ماوراء النهر سمرقند مع اهل اسلام نصر را رقم کرده صاحب روضة الصفا اسکاف از ماوراء شمرده و فتوح بعضی کتب را از ایشان نوشته که جای هفت کس از ایشان
قتل تا سر دلبر بکار بر دو شیر دیگری نشست و دست بدو از بر بستند تا سحر بالا النشی سر دلوار دکره کرفته بالا بر آمد و دیگر اثره بکشند و کمک در آمد
فتح کردند و حاکم ارض بر دو آب قبچاق بسلام گشتند و در دلو رسید رفع کردند و در بهنا حاکمی در مقتضیها نهر در دلو فلو بنکلند و ایشان را حاجی نمودند
اکبر لسار نصر از ورثه بسته ایشان مرقوم وفات ولید در سنه نود و ششم هجری ماه جمادی الاول ولید بر دنیا حکومت شش سال و شش ماه و زمان حاکمش چهار سال
و کسر بعد از نوزده بسیار بود و اعتقاد اهل فضل خلفا و بنی امیه بعد از آنکه مسلمه جامع دمشق را اوخته و مسجد رسول الله صلعم را در مدینه وسیع کرده بنیاد
و بعد از مسلمه بر عمارت کعبه و بر بنای خاوی و بنا بنای قادسی دلو و محمد دمال را از بلوم اصحاب جلوس خته و مرتبا از دلوفی دو معار
ایشان مهیا دارند و در هند شهر بلاد ماوراء النهر تا فرغانه و دیار کابل تا ملتان مسخر شد و بعمارت مسجد بسیار داشت و باز شهر بکلی خلق بر خرج ابنیه معروف بود و بر شهر
همین کفتکو کرده در دولت سلیمان کمر مرتبع از طعام و نکاح بود که او در دنیا رغبت تمام داشته و در ایام عمر عبد العزیز که ماد کمر می کفت چند سر پاره از قرآن حرام
زیرا که دی لوم سقوی مات و اسلام شریعه عزا الله و بعضی کلمه انا سی عاد بن ملوکیم در عهد امیر سر سلیمان طرف کرفت نوشته اند که ولید مجوب که سلیمان که در سر
عبد الملک بود و بعد از وی سر بر اجازت عهد معزول کشته و سلیمان تعهد عبد العزیز و بعد عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه سلیمان را رضی الله عنه معاب داد امر سلطنت
فعل کفتند عمر حجاج و قتیبه بن ولید مصر حرم لسوء سلیمان موصوف کشته و در آنها راه از دنیا کم کرد **سلطنت سلیمان بن عبد الملک**
چون امر سلطنت بر وی قرار گرفت بر منبر رفته خطبه خلافت خواند و بعد از آن خواند چه او مردی ادیب و فاضل بود کلف ولید بسر باد حکومت داشته
بر زبان جهانگیر بر عراق و ما تعلق بها داری کرد و تهذیب آل ابی عقیل که از جمله مخصوصان حجاج بودند فرمانداد و حجر بن منتسبانش را با نواع
تشدد و عقوبت ساخت در عهد سلطنت سلیمان قتیبه بن مسلم که لب از ولیه بجمع سلیمان رضی الله عنه از دو ترسیده اعراب محتشمی خراسان را بمخالفت در حق او
لا کسی بسلطنت نشسته داد از کفته ما را اجازت اوطان ده که ما ترا اختیار قتیبه دی از نیم آغاز زید خراجی کرده مساوی و آنها
روز بروز زیاده و حشت افزوده محرم سلطنت و انجا باتفاق وکیع بن الکوفی بر ما حمله آورد ساخته قتیبه از آنکاه سلطنت وکیع را طلب صلح
و بهانه برفی نیامد و حین الطلب چند بار حاضر شد کفت تا شرط بارنه الله وکیع سلاح و اسلحه بر سر کرد و بر اجوان او و سلیمان
صیت کرد و چون او بار قتیبه رسانید خود را در مرو کم رفته و بمقابله انجا مدد یازده کس از سر آورد و در لباس او کشته شد و اجر

وی نیز کشته شد و شر کفر سلیمان بر دند و از زبان وکیع این بیت عرض کردند سعیت ولیکن هر است از وی پای ملی مرد سلیمان بر دن
سلیمان بر راه قدر شناسی با وجود عصیان و تمرد قتیبه بر فوتش تاسف خورد و کفت آنچه قتیبه در خراسان و ماوراء النهر کرد از تکلیف حشر آن
صاد کرد و در شهر نود و هشتم سلیمان بدابق رفت که از اعمال قنسرین است و از آنجا بر او خود مسلمه را با لشکری سنگین بجانب روم فرستاد
و الیون را که در آنجا از آذربایجان رسیده دعوی کرده بود صاحب ملک روم را مستخلص کرد و اندا مسلمه کرد و این زمان وقتی بود که شاه روم
فوت شده بود مسلمه و اسطنطنیه شده چون نزدیک آن دیار رسید لشکریان را فرمود تا خلیل بسیار جمع آورده در ظاهر شهر انبار کردند بعد
امر کرد تا زندان ساخت کرده از برای خود منازل ترتیب دادند تا مخالفین بدانند که در کاسکن بدانه تا فتح نکنند نروند بعد چون اهل قسطنطنیه
از محاصره تنگ آمدند پیام دادند که بعد و هر کس دیناری بدهیم مسلمه قبول نکرد و رومیان از صلح مایوس شده با لیون ساز و خدمت کردند و
کفتند که ما در سلطنت تو مضایقه نداریم مگر مسلمه را باز کردان الیون بر راه مکاری با مسلمه کفت و سلمان مکوشند که او را در ساده خلافت جمع کرده و بر کار
بسیار بر دو قوت حکمت ندارد و حالا مصلحت بنیم در آتش و در آنجا غله زنان تا کوشت و معلوم ایشان کرد و مسلمه بغزیت بر آمده غله های آنجا
چون غله نماند قوت اسلامیان کم شد و رومیان قوی دل شدند و مسلمه سر همه کس چه سلیمان امر کرده بود که بقسطنطنیه از حرکت نکنند و این اثنا سلیمان فوت شد
عمر بن عبد العزیز نوشت که معاودت نماید تا اهل اسلام از آنجا که رسیده باوطان خود رسیدند آمد و نسب که دشمن چون عاجز شود بمیدو مگر آید و ماده کاه
باید که از حیل نزد لکان بر شنید و آرای فرزانه ایشان را بر خرض بر پهلو بنزند اگر مسلمه برای ایشان کار نکردی دست باید نشدی و اگر عمر او
نظلیدی کار بجای رسیدی **رفتن یزید بن مهلب بخراسان و فتح جرجان و طبرستان** از زمان عثمان رضی الله عنه مسلمان
کی بتسخیر جرجان نرفته بود الا حیه کرام خلیفه ثالث در سنه جان صبیه اهل الولایت و دولت و دیار ماوراء النهر و لعه صلح کرده بود که اهل اسلام را بسخیر رفت و قتیبه
و بعد از آن خود بخراسان از حجاج استیذان فتح جرجان کرد و او را دیه قلب بعضی از زمان الوان تعارف نمود و چون سلیمان در زمان خود قتیبه شیر بر مسلمه
چیزی از زمین خشر میکرد بر مکلف اینها چه فایده چون جرجان در سطح بلوه رجال سابقت و قتیبه بر امین آن نمی کرد و در کاه سلیمان شاه شد یزید را امیر
عرب عجم کفته دی و عجم رسیده بنوعی در معموری عمارت و فراغت رعیت سعی کرد که مزیدی بر آن متصور نباشد و چون اهل فارغ شد صد هزار
لشکر ساخته آورده بسر خود نمود و در آن ولایت شاب کرفت و خود با آن لشکر روی بجرجان نهاد و سمان او و اهل جرجان جنگ صعب آمد آخر یزید
غالب کشته حمالفان بکرفتند و اوصاف که جرجان را بجاجره کرفت عاقبت سهر بر کشته مال بقیاس بیت مسلمانان اما دیر یزید غنائم
ناقیمه بر سلیمان فرستاد و روی بطبرستان آورد و اهل اسپهبد نام از دیالمه بود و بیست تا دو هزار کس با او بود و اسپهبد حوی دل کسه
بایزید بنا نهاد و دوره ها مستحکم ساخته بود از خوف یزید با مقدم اسپهبد محاربه کرده ایشان منهزم کردند اسپهبد
نامه بولاه جرجان نوشت که هر کرا از مردم یزید بیابی بکش فرمان جرجان مردم بسلاح آورد قصد کماشته یزید کرد و دفع از مسلمانان کرد
بعد از سیف بمرجنیه حصنی بناه بردند تا یزید از طبرستان بیرون آمد و خبر مخالفت جرجانیان شنیده محزون شد و بتوسط یکی از دوستان ملک

www.abulhasanalinadwi.org

کرد و بیست هزار رومی بشهر ازوی گرفته بعد از آن بجنگ رفتند حسن مصالحه بالا چسپید و در آن نهاد داد و اسپید بنوعی نشیب و فراز سر آورد که تن بصلح
در داد و هفتصد هزار درم و صد غلام که هر سر هزار طبقی از سیم بود و از انطلیان و شقه حریر بمردم یزید سپرد و یزید خوشدل بر جان عطف
عنان نمود و بعضی بمرو و جز آن شتافتند خواه که اگر ظفر یابد جنگ ایشان بکشد که آسیا تجوز انجامند گرد آمدند از آن ناحیت
در زمان حجاج بناه بارکی برد و در میان بلخ که بجانب بلندی دست تندبا حوادث ایام بدامن خاکسار نرسید و بنایت استوار
از شک طوارق روزگار بمرور شهور و اعوام خلل بر برج آن الا نمی یافت و یکی ای پیش نقاشت بیست ماه بر در حصار نشسته بر چند نصب مجانیق
کوشتها بکار برد ظفر در آن نه مراد و نه تاروزی سیاج نام از یاران یزید با سیاه شکاری که حصار میگشت سنگ در پای بخنجری که بر کوه
رفت بدید و سیاج و نقب آن تا هر دو بموضعی رسیدند که بر حصار مشرف بود و چون آن الا کسان کرد و تنگ بالا نموده اشجار بود برای نشان پاره
از دستار و جامه خود بر شاخها بستند سیاج سرور بمان کرد کسان تا پایه دیوار باز آمد و بوعده نمود آن الا چهار هزار درم از یزید بگرفت و سعید کسر
با خود گرفته روانه شد و یزید در آن تا آتش بعسکر افروختند اهل قلعه متحیر شده صباح محمول محصور آن قلعه آمدند و لشکر بر سر با ایشان در آویخته
مشغول کشتن شدند و سیاج ارشت تا روز بقطع مسافت کوه بسر برده وقت نماز پیشین بموضع معهود رسیدند و بکلیه بگفته صدای محمولی
از بالا بجنگ می شد که دو چند ندای منادی شیخ جنان هیبت و دلها و جان افکند که یکبار فریاد الامان بر آوردند و دانستند که اینها بالای قلعه برآمدند
یزید زنان و فرزند آن جماعت اسیر کرده جز با ارباب بنا و نقب ساینده و دیوارهای قلعه را با خاک یکسان کرده روی بجانب نهاد و بعضی
مجانیق قبا اقتر آشهر که بر زبان و با خوف جان بفتح کرد و بقتل خلایق فرمان داد بعضی از قتله چهار و پنج هزار مقتول رسید و قاتلان ساری
بر کنار جوی که با آسیای میرفت بیچو گوسفند ذبح کردند و از آن آسیا که با آب و خون روان بود نان پخته پیش یزید بردند تا بخورد و تا دو فرسخ
دار با زده چهار هزار کس بر آنها ساخته و اموال و اواني و نفایس امتعه و لطائف اقمشه بدست یزید و رؤسا و لشکریان افتاد و بوارفتح جرجان
وکیل و سلمان قحطبه بدست و بر حد مغیره بن ابی قره بود سلیمان بالقبض اموال و امتعه غنیمت صحرا سلیمان فرستاد و هر چند دبیر تر و مصر بکار رود زیادت منع کرد
که شارت تخریب اموال تر انقرض یزید بشلاتم و چه دست منع نشد و بوجه آنکه حسن بن نعمان سلیمان بدر بیت الحمای بلد لسان حوکت و بجالس حوکت بر جنس اهل
امانت خیانت نموده و از خیانت نسبت و نزد کمت ایزید بر لطفان شد و در ایزید نامی لشکر کمیسه سلیمان قتاد سه بعد وی بود که حلیس در سید و عمر بن عبد العزیز
در عهد خود نوحه نامه داد و حق مسلمانان بر حسن او معزول کرد و عهد کرد و دیار خود عهد بر کمیت و در جان بر بلاد کرد

وفات سلیمان در سنه نود و نهم

سلیمان در موضع دابق از اعمال قنسرین وفات کرد مدت سلطنت وی دو سال و هشت ماه بود و داود مقتضی الجز کفته و از حسن تربیت نزد اهل الله فرمود
و با کافه خلایق بود حسن رفتار کرد و عمر بن عبد العزیز خلیفه حب و کرمند کار دار نیز از دیگر و از عرب امر کرد رد بر حمارة که ارمغان سلام
بمنت الله رد لفظ خاک را که ارحم الراحمین مراد ده بود بر سر وی کرد و گفت این چه پاکیزه خاکیست و بحث وی خوش داند در حد دیگر
در سلوی فرمود حق تعالی آورده اند و در حق موت خواسته اند که کسی از فرزندان خود ولیعهد نزد لکان او الله که همراه داد آنچه صغیر بود نزد لکان
نامه آمد که کار خطیر سلطنت حل پذیرد و لیکن سر داد و در روح بود بسر کوه عمر بن عبد العزیز سلیمان بسپرد بسر وصیت مشغول شد و در آن اول عمر بن عبد
یزید عبد الملک بن مروان بمردم نمود و گفت که در آن وصیت بسمت کنید همه بنی امیه و سالمان موت بود رجا کرده حق مردم
برخاستند عمر بن عبد العزیز گفت که امیر بود و سخن خطا است کسی را استغفار دهم و غنی بحکومت مسلم در آن امر را بالکه و او بفلک رسید

همین

همین مشاهده جامه در سینه کرد امیر و بعد کرده و بر آن کار کردم گفت اگر در دست ملک محروم کرد نه بسیار حادث کرد حاکمه چون امر دین با خدا خدا آینده
بیرون آمدم و با کوب کفتم را امر فرموده که مردم در مسجد حاضر کرد آن چون مردم حاضر کشید اسمعه بر دیگر ارزان بعمر صد بار دیگر بدست
در سیم حرم بنا مردم تا اقرار کرده چون هم آنکه کفتم و امیر کرد از حمیت بعضی بر سبب و عذر نامه باز کرده نخواهم چون بر ما عمر رسیدم
مشاهم با ملک لعد و من از این سخت بیزارم کفتم اگر بخیر و نا بر سرت اسر کردن صدر بمام محمود مشاهم صد تسلی عمر بر مکفی سلیمان بر آن
و سلیمان اسلام مکلف نمون بشدی و بر ملکان از ایشان نیز کمیذار اصل شدی و طعام ایشان خوردی و در روضة الصفا بر روی اشاره
سه بر ده مرتبه کرده آورده و داد بنان تنگ بخورد و لوده خاصه معهود بخورد و از بعضی از روی صدر طعل طعام خوردی و در طل عراق
و بسیار بعضی مرغ بریان آورده و داد بنان اعرابی کرفته بنادل بمردی عمر بر جنت نمی کردی و در وقت خواب طعام بر حلوا بالا سر
نهاده و دو چوب لیل بر دست و حامل مسکر و داد بنادی بعد خیر و فضل و تجمل بر بدر و اکرام از جان و دست روزی اکرمن غلوا بر سر
سر مکوی از سلطنت من اکتساب و مسعود سرور و لولا نه نفرور و ملک لولا از ملک و حیرة لولا از موت و نعیم لولا از عذاب ابر
کسی از وی رقت و بسیار داده بعد نشسته

ذکر خلافت عمر بن عبد العزیز

مروان چون از پی سلیمان باز بر داشتند اسپان تازی خوب
بیش عمر کشیده عرض کردند که هر کرا که خاطر امیر کشد سوار شود و مستوی از بنا همه سر بر آن سبب خود کرد و متوجه منزل
خویش کرد و کفت که از خلد چه باید رفت کفت معلقات ابو ایوب انما الله کنج کاشت نه من مرا کفت و در خانه خود می بود تا آن زمان که
منتسبان سلیمان الطمع و رغبت از دار الخلافه بر صفی دیگر رفتند و چون بر سر خلافت تمکن یافت مکتوبی بمسلمه بن عبد الملک که در آن زمان
حاکم اسلامبول معزول بود نوشت معنی آنکه مردم مطیع و رغبت با من نمودند و شرط بیعت بر طاعت کرد و داد و عدل کنم و حق تعالی کنند و در میان
خلق غنایم بیت قسمت نمایم و من نوعی حرام از حوایج عزت و خلاف که اختیار من بر رضای او مقرون کردد و چون این نامه بر سر شد و ابلاغ
و مطاوعت بجای آرد راه راست یابی و حق عز اسمه از تو خشنود شود از مخالفت و عصیان اجتناب نمای تا اعمال بسندیده که از او صادر
شد باطل نگردد و اگر نه مرتکب مسلمانان که در آن صومعه با همی نشسته اند و چون مکتوب بمسلمه رسید اعیان سپاه طبیعه با خود
دور باغ و اعلام سخن را بر همگنان کفت که مطلع و مناسب است مسلمه این معنی را مستحسن داشته تسلیم کرد و چون بطبرستان رسید لشکریان
با وطاعت نمی رضیت و حق با جواهر و دیگر دیگر آورده در نخست با تجمل تمام و غلبه از دحام بر موقف خلافت ساخته با خاصه روح
بر سر همگنان رو رسیده با یکغلام متوجه سلیمان بر مسلمه در اثنای محاوره عمر با وی کفت بمسلمه که چنین کرد حال کشته کار همی بر
کرد اگر ای از تو صادر شد تا بر تو بیت دین مبین و رضا حضرت رب العلمین بود مبارکباد و الا وای بر تو چه اینجا حرام با تو را با جرد
نعمت که منتسبان بسبب همگنان مذهب که حرام مطلع مسلمه بر رقعه نزد و درم حق اسمی حرام بر نفس کرانی آمده بیش دلو فرا دا بیاتی
عمر دیگر جانش تا کرد کرخوریم و فرمود تا در آن روز الوان الطعمه حرمت باشد از عدس و پیاز و زیت انکاه آشها مختلف و نظر آنده چون

[illegible] آمد عمر را چنان سخن معروف داشت که آتش خوش التهاب یافت [illegible] اول آخر عمر [illegible] آورند مسلمانان را [illegible] از آن آتش
بر [illegible] که [illegible] دیگر طعام [illegible] بجوش آورند [illegible] عمر کعب [illegible] جوابی که [illegible] حاضر شد عمر کعب
سبحان الله [illegible] آتش [illegible] اگر یکدرم [illegible] آن [illegible] بود [illegible] یکسر [illegible] پس [illegible] از درم [illegible] مطیع [illegible]
[illegible] خود [illegible] مسرفان [illegible] و مالی را که [illegible] عمر [illegible] اجتماع [illegible] از [illegible] که [illegible] عمر کعب [illegible]
فرمان امیر [illegible] و [illegible] عمر [illegible] او [illegible]

معزول و محبوس شدن یزید بن مهلب و گریختن از زندان حلب

عمر بن عبد العزیز پیوسته آل مهلب را دشمن داشتی و کشتی اینها جبار [illegible] چون خلیفه شد او را طلب کرد [illegible] بنی [illegible] عمر [illegible]
چون [illegible] معتقل [illegible] بصره [illegible] او [illegible] مسلسل کرده [illegible] از [illegible] مالیکه از [illegible] جرجان [illegible] کشت [illegible] مواخذ کرد [illegible] گفت
سلیمان [illegible] اموال [illegible] بنی [illegible] تا [illegible] حلب [illegible] و [illegible] آن اموال [illegible] حق [illegible]
و [illegible] عمر [illegible] درم [illegible] عمر [illegible] تا [illegible] بندان حلب [illegible] و [illegible] آن [illegible] و [illegible]
امیر [illegible] حلب [illegible] و [illegible] اموال [illegible] عمر [illegible] حلب [illegible] عمر [illegible] و [illegible]
[illegible] اقتدا [illegible] نام [illegible] که [illegible] نسبت [illegible] و [illegible] عمر [illegible] و [illegible]
[illegible] آمد [illegible] عمر [illegible] یزید [illegible] عمر [illegible] یزید بن مهلب [illegible] عمر [illegible]
[illegible] مهلب [illegible] عمر [illegible] و [illegible] آن [illegible] و [illegible] عمر [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] عمر [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و

مادرش ام حکم بنت حکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه
مادرش ام کلثوم بنت عبد الله بن عامر بن کریز بن ربیعه بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه
مادرش ام کلثوم بنت عبد الله بن عامر بن کریز بن ربیعه بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه
مادرش ام کلثوم بنت عبد الله بن عامر بن کریز بن ربیعه بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه
مادرش ام کلثوم بنت عبد الله بن عامر بن کریز بن ربیعه بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه
مادرش ام کلثوم بنت عبد الله بن عامر بن کریز بن ربیعه بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه
مادرش ام کلثوم بنت عبد الله بن عامر بن کریز بن ربیعه بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه

سپرده معاویه و مصاحبت ان بنی امیه با طبیعت و فتنه بنا نهاده و ادا چیزی که دلها و مخصوص کردن ان بر عرض شتری کفه کری را و جمعی از صحابه
و غیری بیعت کرده شهادت دادند و بسیر جمعی که چون بر هم و نیز ابوبکر و عمر و عثمان و کفتم بیان کنی در حق ایشان کسان را که ایشان را عظیم و مرتبه
فرموده

سلطنت یزید

چون یزید بن عبد الملک بر مسند سلطنت نشست و مسلمان را بعمر بن عبد العزیز سپرده بود عمر بن عبد العزیز
واقعه که در بدر رکوب منش بوقوع آمد قتل شوذب خارجی بود و تفصیل احوالش آنکه چون عبد الحمید بن عبد الرحمن که از جانب هشام بن عبد الملک والی
یزید رفت پس محمد بن جریر بن عبد الله بجلی بآن ناحیه فرستاد و او را که در دیار کوفه نماید و بر اهل خوارج حکم کرد و شوذب گفت مسلمانان و مشرکان و اهل
ملل و علما چه کاری گفت حکم مجبور بر سبب پس صفیه بنت عبد الله و محمد رحمی کلان بر سبیل منزلت خارجیان محمد و لشکر بر تا کوفه تعاقب نمودند چون
اینخبر به یزید رسید تمیم بن جابر با دوازده هزار سوار بمقاتله ایشان کسی گویند تمیم اعلام برافراخت و لوای فتنه بر کرد چون یزید بن حکم را جمعی کثیر دید
کرد و بخدمت باکر و فرخ لقب و باد همنس بر کشیده مرتبت کسی خسته باز میکشت با مسلمین عبد الملک در کوفه رفته بعبد الله بن عمر و بحرش باده از سوار ناهوار
تفت آن شر و فتنه فرستاد و شوذب بدیدار آن یاران گفت که هر چند این لشکر زیاده از آنست که شما با ایشان توانید آورد لاکن مدت از سعی باز دارید که با
لطف و شهامت مطلوب لطف و صلح نیام ها بی سر شکستند و تباه خشتند و لشکر ارسال سپاه بکشتند و بر دیگر ایشان نیز بنیت روند بعد از سر زنش
اند بسته با دلیران سپاه گفت ما از ملک دعا رهائی بریم از پیش این گروه اند که فرا نیامیم لاجرم بهشت اجتماعی تا خشند و از طرف عدل کسی سپاه اهل خوارج
نظر باقیند و شوذب با اتباع کشته و نعره فتنه ایشان منقطع گوید

محاربه آل مهلب با مسلمه و انجام شان

چون یزید بن عبد الملک بر مسند سلطنت نشست و مسلمان را بعمر بن عبد العزیز سپرده بود عمر بن عبد العزیز
والی بصره نوشت که یزید بن مهلب را حاضر کن تا حکومت را بدو سپارد و مهلب را بر سر ارجاء خارجیان فرستاد و مهلب در آن وقت
کوه ناشاره یزید و سر دار لشکری بکسی بسپرد و سر ایشان را که بر سر ایشان بود بکشتند و عدی بن ارطاه که در آنجا محمد بن مهلب بود
و یزید متوجه بصره و عمر بن عبد العزیز بر لشکر تعین نمود و ابو بکر بن مهلب و مسلمه بن عبد الملک و ابو بکر بن مهلب و مسلمه بن عبد الملک
بسیار متابعت نمودند و عدی بن ارطاه لشکریان را زاد و برگ بدو داد و بر مهلب و کعب بن ابی لقرف و مدت سال کون نوانم شوا و در بنات قطعها کفته حون یزید بکرت
جود مستظهر کشت لوی بیام دلو که بر ادشاه گوذ تا فراز بر شهر جایی و کمر روم عدی بر بازده میان جمعی قتال رویه و بعد محاربه بسیار عدی منهزم شد
و در قصر ارجاء متحصن کشت لشکریان بر مهلب و مسلمه نزد با نها بر بام کوشک بر آمد عدی بر فتند و مرزند او محبوس کرد و حون یزید و بعد مسلمه و مهلب
لوی در سر و حوی بشام رسید روز دیگر یزید خلاص کرده با ایشان گفت که من شما را بکتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و حکم کرده ام و مکتوم کرده با ایشان جهاد کنید و حرب
با شما بیشتر محاربه ترک و دم غضب و اهل چاپ ایشان آنقوم اند که امیر المؤمنین حق را کوازی و نگوری کشتند و امر المؤمنین را لعنت کردند و میکشند و اولاد رسول الله
و حیف ایشان بر کستان و هر کسان کرمیده اند حون ایشان کفت که لعنت پس بعرض بر انس بن مالک حسن بصری بر در مسجد ستاده با خلق کفت که این بر عالمت
که دیگر سر کی مسلمانان از بر حد ساخته بیش حرد انسان فرستاد و اخر در با ایشان مخالفت کرده و پاره کرد بای سر حوی آن که مکر کرده مسلمانان نشست
بی حواهم اکر بر تقوی بقرآن و حدیث عمل می کنند او بر سر فرقه مقصب زند چنانکه عمر کرده بقتا بغار فتنه فرو نشیند یزید از اسلام شنیده ایشان لعنت دور
همان ایام صفر حرب مروان در خلیفه ساخته با لشکری کوس از شهر بیرون آمد و برادر دیگر عبد الملک را با لشکر بیست الاف در مقدمه کرد و اسلحه
حرب و حنی کرد عدی ابن ارطاه و زیاد بن عبید مسموع یزید عبد الملک بن ترتیب بیشتر لشکر فرستاده برادر خود مسلمه را با سپاهی

از زبان ما آن خبر بدهم او نامزد کرد مردم مهلب چون از روی آن سپاه خبر یافت با برادر او نواب خود مشورت کرد که با این مقدار سپاهی که داری روی بفارس نهادن تا به
خراسان نزدیک باشد و اهالی آنجا بترسند و فتح و ظفر و آلایت و تعرف تو باشند بعد کسی یا یاران من نمانند و ما نتوانیم شد که آسانه برقد جبل تو جیب مهلب
گفت آن روز که بعضی گفتم که لشکری گرد باید فرستاد تا عبد الحمید را خلع نماید که او عمال لشکر با ده هزار کس در برابر ما که هفتاد هزار کس در برابر ما که هفتاد هزار کس
می گرفتند ساختیار ستندی که چنین دلیر بر سر ما آمدند اکنون مصلحت آنکه لشکری فرستاده و ولایت جزیره و اصطخر و بابل و بقیه لشکر بهوشت میان تمام اگر اجانب
آمدند تو از افراد و الا چاره کرده بهم تا حال مرضیان داعی از زبان که مرا خواه تو اند بکرمت سپرند و ان موضعی فسیح و عرض حرب اگر عباد الله چشم زخمی رسد کوشش
بر دفع نقض رفت بر نه کف لشکر مجتمع سلطان کوس مسافت نزدیک و الله بیان کنند که ایشان می بندم و چون دست او و حاصل بسر در سپاه بود بصحت مصعب ناچار
صلح حرب بصلح مراد نمود مصعب و عبد الله بن حمید بمقدمه رسانه خواز عقب رو آنشد مسلمه عبد الملک حسری بر فرات بسته و برابر یزید و مصاف یزید شامیان
و مسلمه چون و زنی نمود و اگر تو تشی می نمود بیقصد یزید در حرب مصاف خود نوشت که هر چند بهمین و حربی چون تمکین نمایند بر هیچ لشکر ما بر دست
که بیتم مرتبه بهر و صحت حرب مسلمه و الحال یزید سپاه ترتیب و دل از آنجا کرده و دست از لشکر بسته باب امان و آوخت و در دو لشکر چون کار خطر
بجوش و خروش آمد تا صبح و چون در نگه کرد تا نهاند در آن اثنا شامیان کشتیها جابر لشکر آورده بودند بعد بر خوشند بعد بر آن ایشان آمده حرب و مسلمانی باختند
و بکر نکشتند یزید با جزیره ثبات افزوده چنانکه در کف امید و صلاح که دیگر در از ایشان نه بیم بعضی بعضی حلقه لشکر تنگ و بیش صف ساختند
نوبت مسلمه عبد الملک و زد و بکر آورد تیغ زد و بکعب بسیار بر طلبیده و بعزم که بیابانه باز آمدند و بمسافت یزید شتابند هر آن جیب که بکعب آن زد لشکر
از جانب لشکر همت جان و زبان تمک در بعضی نامزد سال طلب بسیار جیده آنکه و غبار سطح هوا فرا گرفت و خطوط شعاع شمس حجابی نمود و بعد از ساعتی
مطلق گشت چون هر دو جانب یزید و بر لشکر محمد و سمنه بر گشته نهادند و طرفی کوه چون نخل بر علمای عظیم شدت قتال یزید بعد ما حاصل ایشان مسلم گشته
و یزید احاطه کرده و علمای جانب چون نشست یزید و نخل کرده و بدو یزید خورده بود و نخل رفع جان و آب از وی بر سر سند که تا آنکه محروم کعب آسانه
بر یزید کشاد او را محروم بود و سر کشتم و از اعانت لشکر یزید سعید کثیر اسیر بدست مسلمه ایشان بگرفت و مرسال و دلی آنکه ما تمامی یزید عبد ملک ایشان همه
چون موج بر یزید مصعب و دو سطر اسیر نشست اسیر آنکه بدر قیس حوالی بود کعب گفت تا مسلمه بکشند از آنجمله علمای ارطاة و دلی بصری و محمد بن سرین هزار
بر موج مصعب تا جمع آل جمله بر کشتند کار مان رفت دار ما صلح و دوام حمد از وی که دو سه پیر بصری رفتند و استشفاع و حمل کرد خدا و در ادمار
که بار مسکند و دوام و حصار است ایشان و مسلمه قلعه لهند ساختند مسلمه بر سر بند و لو قتل مقتضب و زیاد و عبد ملک و حرمان لشکر ایشان
و موجه بر یزید مصعب و منهال الله فتنه مصعب بکشید و لعمای ابراهیم مالک اشتر و مهری اسحق بر سر محمد رفت و بسر ملک مند و زیاد مع اسیر کرد
و دیگر کسان و دیگر از سر مسلمه که بر خدمت عورت ارطاة مصعب در امان بعد و مسلمه زنان و کودکان مصعب بر مسلمه جمع کرد بعد حرب
فوت یزید یزید بن عبد الملک مسلمه را چون حرب شام کرد و بعد کرد و بعد کرد و بعد کرد و بعد کرد و بعد کرد و بعد کرد و بعد کرد و بعد کرد
حرکت حال کرده اند که جاریه جمیله داشت و بعد بر دو و کلا ارض بستانی رفت و دو نهال انگور بکاشت که آن کشت اندر حب و او بر نهال
مشرف بماه و ذکر بعلی او باید نهال بسر فید بر نهاد در نفس کشت بر بند آن مرغ نهاد صدا بیت بادی مباشت کعب و بکعبه بلاب

خواص و نهاد و معوا رحمت و فتنه و لو در آن بعد از نهال بکر کعب و بعد بمسلمه بکر حال و بعد بکر حال و بعد بکر حال و بعد بکر حال و بعد بکر حال و بعد بکر حال
سلطنت هشام هشام بن عبد الملک و چهل سال بکر بر سر حکومت نشست در سنه ۱۰۵ منصور حرا ابو عبد الله کنیتش ابو الولید وقت مرگ او در مصاف فرعون بر سر روز
در دمشق رسیده سلخ شعبان سنه ۱۲۵ و پنج مرتبه سلطنت نشست و مدت بیست سال امارت عراقین و خراسان بخالد بن عبد الله قسری
منصور کرد و در سنه ۱۰۷ و دو گروه عظیم از عرب در خراسان بودند از آنجمله در جنگ نامه در جنگ کیسر و در فرغانه بسیار و مسلم بن سعید که
از جانب عمر بن هبیره امیر آنجا بود و منزل خالد او منزل کرد و بعد بسیار با هم نوا خاده هنگام و سپاه نصر بن سیار آن قسمه لشکر داده همچنین
درویش ایشان تبر اشید ایشان بنش مسلم آمدند بعد بیست سال مسلم بفراوان ترکستان رفته چون به بخارا رسید خاله او بنوشت که این غزا تمام کرده ایالت
خراسان به برادر کذار و مسلم بفراغت رفته بود روز با خاقان جنگ کرد و نصر بن سیار در حرب ایشان بکشتند و بنا کی بجهت یکدیگر عاقبت نیامده بر دوش حرکت نه
در این سال هشام بزیارت بیت الله رفته حج بگزارد ابو الزیاد گوید من با وی بودم که سعید بن عبد الله بن ولید بن عثمان بر مقابل آمده در اثنای سخن
و بر او دعا خیر گفته سوز صدا داشت که در این مواطن بیشه بر ابی تراب لعنت کرده اند اگر تو نیز تحریم ایمنی کنی و در نیست ایمنی بر هشام گران آمده گفت
که با حج گزاردن آمده ایم نه بلعنت کردن و نوعی اعراض کرده از این مناسک حج پرسیدن گرفت بدان ترکاه سعید دیدی اثر انفعال
در بشره وی ظاهر شدی فقر گوید اگر کسی را در خویش دوست حق و غیبت دوست و شنام دهد و بر او لعنت کند وقت مواجه آن دوست چقدر خجالت بود
چون سب و لعنت کنندگان جناب امیر بصور حرمت و کاتبان بر صحیفه محشر و آب کوثر و طلب شفاعت کبری و ادخال جنت و اخراج از نار و وزن اعمال و
در آمده و جناب امیر مردم و مقطع اسباب شاه چه خاطر نشان بر نه دهد فاده ناگاه از آن محروم شود هر گاه تفوت نمود که دوست او دوست من و دشمن او دشمن من
و دشمن هر دشمن خدا است پس ایمان کجا و تکبیر کجا و فرمود که محبوب خدا اما گوید کسی بر و لعنت کند اعاذنا الله منها و تا القبر و اولی حکم کرده شود و حرمت
او جوانمرد قتیبه حسینا شفاعة جده لو الحب در آن روز که در شان لشکر لوحا عبوسا قمطریرا امر مقابل با خلیفه بر حق بطلب بهانه خون عثمان
معلوم خواهد شد و بعید کفن پسر زنان بر بار که ما جز لحن حکم محبوب الی با بی در سوای کسی انزی خواهد بعد و خون عثمان آن بعد سر بهر تو کم کشتن نبوی
جهانفته که بر آن مظلوم نه جا شتند و آخر چه شد و امر شام و نهمت بدید نشده و دفعت بنافه که مقصود خته جاشر از نفس محفوظ داشته بود که در بعث
او بعد و زیر حکم او و لو کسی سن خون قرابت درهم خوش بعد در بهار بر قرابت کار رفته لو و اگر گوند که علی بعد نا نسبه حفاظ کرد و حب بلکه و مال
و اموال بعد که منصف جاهات فتنه جو با دشمنی او بعد معرفت بدیوم لا یخزی الله النبی والذین معه از بنی حرم رسول که تا فلان بکر کوشه او و آن آب
و لحیت کسیکه دشنام دهنگان محبوب دانا و کلمه بر شر در اسحمی او لیس و آخر بر سر نظر شر منفور و سر خر و خوش خوش سر کس در خرب بعد و او دست بر سینه از نیا باید
و او خوط حسرت ایشان بعد حاشا و کلا که یک سر از کفار مسلمان فتنه عظیم محبوب بر عاخوط سر فرو سر خر و فرمود و اذا الذین معه و رحمه الله
و رضوانه خلفاء ارلو و سیرا اشد نمد که اشداء علی الکفار و رحماء بینهم بود — و در سنه یکصد و نه هشام خالد بن عبد الله و کلفه سر اسد بر سر مسلمه که حکم
او بعد اشرس بن عبد الله حکومت عراق و خراسان و لو زیرا که اسد امرا و عرب که نفر نزد ان نابعه چون نفه سر در لشکر اشد لو و اشرس مرد فاضل و خیر

قتل جراح در جنگ ترکان و فتن عمرو سعید بجرب آلبشیان

چون جراح میدانه حکمی بولایت خزر رفته و کشتن و غارت و اسیر کرده با ذربایجان برگشت ملک خزر از خاقان و دیگر ترکان موطبه خاقان
و سایر ترکان متحمل و اذیت عمرو سعید مرد که آمدند و لشکر خاقان با آن جماعت از دربند گرفته و بر منعکه آب سرد و آن جمع متوجه فرود آمد و لشکر با اطراف
و با اسلام در سه لقب و غارت فرمانداد و در اطراف مردم لشکر جراح بر تنها نبودند بر قدر که داشت با البشان از اردبیل بیرون آمده بجای کوه سولان نزول کرد
یکی از علما و آذربایجان در آن ایام نام که شهر بر بقعه اسلام در نیامده بود با جراح گفت سپاه مخالف بسیار و لشکر تو اندک صلح در آنست که کوه سولان را
پس پشت دارد و از شام موطبه کسی جراح گفت نیات مهمات ای مرد تو از زمان شما که مدد که جراح بدل شد از محاربه دشمنان خطه اخراز نمود لشکر حرب
کرد و مقاتلات مردانه شاه از جراح سر بسر که ایشان آمد و مدت مشتمل صحیح که بر ما اعدای ملت خکسده که مسعود ماوای او حسب و دو سنجی شیخ
بنت هر گفت عمل کرده سلام دو گروه بر دیگر که در آمده جنگ کرد که شمشیر کشت و حربه بکار افتاد - مسابقه در آن لشکر فرعون
ماند و آن کفر اعمال بنت رسول و موسی علیهما السلام در حضرت عمر نامه سعید و مدد بلیس با کبر و اشرار اعمال لیس جهاد استعانت یافته حسب و اخالا عهد
الجنات بمنزله مرتبه حال مشغول است ابتدا اسلام مسلم شد که یکی از ممالک جراح صورت بر گشته اسلامیان با بهت آمد و دو نفر که میدار آنجا عرق
حمیت مسلمانان در حرکت آمد باز گشتند و قتال فاحش رسمی تحفه آخر جراح نیز کشته و زن و فرزند سر بسر سعید و کفار تیغ در مسلمانان نهاده همه
ارسال لعل سعید و لشکر ترکان الکار ایمن و آدربیجان در آمده از مسلمانان سر بر آمده آنجا بسیار اسلام قتل عظیم مقتول و لوحت
کشتن سعید عمرو الحرث جماعت خود را در دوم با نجمه بر چه تمیم او خود دار لشکر مبذول کرد سعید لشکر جمع آمد م بر آمد چون
بارض رسید جمعی از ارمنیان جراح با وی پیوستند که فرقه خشته دار ایشان عالمان اعتقاد کردند سعید و سایر مسلمانان لشکر حال جمع و خالد لشکر
و دیگر اهل مسلم رفت بسیار کشتند و بعضی بالیان اهل اسیر و اسلام شبی زاده و اهل نجف از اراضی روم بر سر تا بر قطع منازل نظر اخلاق
فرود آمد حسب و در سر منفتح کرده و کفار و در صحرا آمد عمیق سار رسید آمد سعید ایشان را بر لشکر اسلام قسمت عمرو لشکر بر بر دیع رفت لشکر بنیلقان
شد و در آنجا شبیه که لشکر خاقان یکی از قلاع متصرفه اسلام مرحوم که دیگر که محصور و صلح نمایند سعید یکی از ملکزادگان
خارسرا که او حسب ایلق مکلف و رفت تا در سحر کعب بطبقه کعب تو مرد مسلمانی توانی که حصه سعید کشته جای الصلوة
دیگری که مرد دانسته باشید و قلعه نمیباید که آنجا مقاومت در رسید آن بر دل رفت و خارجه کلک او بعد مسلمانان تازه دل شدند تا ترکان
ان سپاه یاران با کلک سعید و حصه سعید هر سه بار قلعه گذاشته با دل رفتند و محصور رجعت شد و در کس ایشان بعد محو کسید
دیگر آنها مردی غریب با سب جنگ سعید جامه در سید که سعید اگر غزا خواهی بر خبر که دو کس از خزریان با حیدر اسلام در ملک

موضع فرود آمدند حمید با چهار هزار کس صلح بعد ناوی داشت و چهار خفته آخر شب بجز بر کفار بر نخشند نه کوسید و حمید و چند جان مرده
خزر بسر جان رسانند و در سپاه اسلام بیک عمر مردان مرد حمید لشکر حرب و موزع نکه کفار بعد تا کس باز آمد
سعید کفت کافی مرد را توصیه حساب خام کفت بعضی که ای عمر امر محفوظ ترا خواند بعد کس امر با شرع سعید که تو غنیمت نکنی و دلالت کنم
کفت کرد کفت لشکر خزر بان با مال نخواسته و حرم جمع اولی حمد مرفه سعید بر فور تاخت حمد او بعد اکثر اتراک کشته
لب بر دی سر در آرسته و سر کرد از ایشان با مال مسلمانان همراه داشت سعید دار آن تمام کفار بر کشته کفار بر کشته حمد او بعد اکثر اتراک کشته
اسیر ایشان اهل اسلام قید بر بستند حمد منتسبان و مستعمان جمع نوا خزینه مال فراوان تاب نیافتند و لشکر جان بعضی از مردم جان بر بستند
کوهار برنی و چشمی با یک کس و اهل جنگ سازگر روی با جام حمد آورد بعد از بعضی و مردم با مردم موطبه خوف
دیگر تا کنی عرب جنگ سعید در سید و حمد حرب نذر لشکر با دو لشکر کفر کفار البشان بر شاه لشکر خاقان با جمله لشکر
متوجه قبلت سعید سپاه دلوی که بر آرسته تا بر دو گروه و بسیار بخرج هستند و سب لعن و قتل کشتند و خون احاد فرق کرد لشکر
مشغول بر عمر لشکر از آن کشته شد و حمید بعد از ماه مسعود کفت عمر الفتح باز نمان مجرخت کرد بیامد کفت با مردم سپاه لشکر خاقان
لشکر هر شهر جمع کرد که او دیگر با جمع سعید را نفر بضبط احال و انتقال لشکر مجمع با جمهور سپاه که از آن حرب علاء قتلی و سب و لعن
سعید بر سد هم مسعود لشکر خاقان کسی لشکر و کمی لشکر و دوم با یاد او بود نه کفار ان سر بر حرب از کفر کفار جراح قرار نیست آن آستر جام که مجموع العرب و فرق
بر تاج لشکر خاقان زد لا بر و آن حرب بیفتاد و اسلامیان کوس سر رفته و کرش سوار کردند و آتش جنگ زبانه زده گروه بنوه بقتل در آمدند در آن لشکر نفرت بر جمع
رسانند اهل ملت بیضا و رب خاقان زد لی موکر بر تافتند و غنیمت تمام بدست ارباب اسلام افتاده خمس او بر بیت المال شام فرستادند
کوهند عام هر چهل هزار کس بقتل تافته هر یک از هفتصد دینار رسید شام بدیار انتقام لشکر خاقان موطبه حکومت آذربیجان و شروان بر او
خود مسلمه داد و او در آن بلاد رفته از دربند بگذشت و با مردم دشت قبچاق دلو خشر مجاره که بازگشت عمران امام سر لشکر اسلام در دولت
مشرق و مغرب ولایات بسیار کرد و فتوح حاصل کردند که تفصیل آن در کتب مبسوطه موجود است

تفویض امارت خراسان بنصر سیار

چون جنید بن عبد الرحمن
فاضل و خر مزید بن مهلب بن ابی صفره بشارت شام بقدر لقاء در آورده بعد شام او بسوی کفه منتشر بجاهم و لد روز که عاصم بخراسان رسید جنید بمرو و اهل قرب
کفه و شاه نزده هری لوم آمد و دیه کفه و بعضه عاصم بر مرو نزول کرد و بی لشکر باز آمد سعید بن عبد الله منهزم شد و چون دی در سه کفه دلستم وفات یافت شام بعد
بشارت عبد الکریم سلیط ماهر ترمی احوال آن لود و عمر با جراح امرا لار کار بنفرد لود و منصور با کبیر دیت عبد الکریم پیش نفر در سه نفر هزار درم بعبد الکریم داد و حمد
امرا عزت مطلع او شده ند ملک آباد لک و نفرتا آوازه خرم او مسلم دلیه خراسان ماند

ظهور و قتل زید بن علی زین العابدین

زید بن علی مردم بر بیعت خود دعوت کرد و مخالفت شام اظهار کرد و جنبش آمده کرد زید و آدم بیت عبد الله بن عمر بن علی ابن ابی طالب بر بن خالد بن عبد الله قسری
امیر عراق بفتنه و اوالشان جوانمرد کوشند و صلاح بیستند و لد حسن خالد بن عبد الله یوسف بن عمر امیر عراق بکشته بهشت م در آن زمان که دو نوبت ضیاعی بر هزار درهم
از مدد حرمت و ضیاع با دو صد که دو در سال با بلاد خیبر کشت از اعراب شام مرد است و مردی با بت لشکر و دیگر کوفیان و مالیات نیز غدر کرد و باجه بشر
حسین و مدرک علی حاجب فاسها که نکه بعد آن بیماری بر آن او کفر که بر بعد فرش که بر چه ماهی باز داشتند زید مجتمع لشکر خواکه دفع سر در سر کرد و

[illegible]

وفات هشام بن عبد الملک و سوال و جواب با او در روضة الصفا از تاریخ اعثم کوفی آورده که در روز هشام در شکار گاهی
بود که عنان بر عنان هشام با غلامی از خدم جدا شده بود و آن غلام رفت چون گرد بیشه دید که گله گاو نر و ماده بر عزیمت دیگر متوجه آنجا شدند حشم خاص
کرده بود که خاک شاهی جهان را بکفارت منکر توجه دلالی گردیده گرد سوار باشد ناگاه چشمش بر پیری افتاد که کبش منظر از سایر قافله امتیاز داشت
از وی پرسید که از کجائی و مقطر سیر تو کجاست پیر جواب داد که مولد و منشا من شهر کوفه است و تو را با این پیکار گرمی از قبیله عزیزترین عرب باشم لفظ تو
عالیه بود که از قوم ذلیل ترین انجامه باشم تو را حاضر می بینم پس از آنکه ترا منفعتی و مضرتی نیست چه میدانی مسلم گفت معلوم شد که از حیا حقیقت
حال خود نگوئی و چون هشام احوال او را بر منظر پیر دید خجل شد و گفت من از زشتی صورت و کلفت حرفت تو را دانستم
و اگر از تو بعد خبر بشارت بدهد که من از قبیله ام و از اقربای من فلان فلان مردم اند هشام نمود که آنرا ملوک باشد و بالفعل
زشتی صورت و بدی کلمات تو هم بر آمدی کرد و الوقت بسبعتش با اهل یمامه و طبیت لیه پس از آن حسب حرفه نقل کرده یا ماهی خبث و کبیت تو
را جواب گیرد پس گفت و کفت الذا المستقاق نا پسندیده نسبی که تو داری و بر آن کس که از همشیرت تو نباشد سگ باد و حسبت پیر گفت

باد جمع این طبیعت زیبا و چشم شهلا که تو در هر جای آنرا در عیب مردم کنی یا ری تو نگوی که از کدام قومی و حسب نسب تو چیست من گفتم من مردم
از قریش پیر گفت قریش قبیله بزرگست و در نسب قبیله اکابر و اعاظم و اعالی و ادانی میباشند تو از کدام بطنی و چه هنر داری هشام گفت من یکی از اکابر
و اعیان بنی امیه ام که هیچکس در شرف و بزرگواری ایشان برابری نتواند کرد و هیچ آفریده از لطافت انتقام نتواند کشید پیر چون این سخن شنید قهقهه زد و گفت
و حبا بک یا اخا بنی امیه تا غایت نسب خود را پنهان داشتی و مرا بنسبت خود در غلط انداختی حق تعالی گوید که این سخن تنگی و گرد این لشکر از قلم قضا
الحق تعالی نسب گزیده تباری و ستوده خاندانی و رفیع دودمانی داری شرمت باد از این نسب که نشنیده که بنی امیه در جاهلیت رها میخوردند و چون مسلمان شدند
دست بحقوق خاندان نبوت دراز کردند و در آن کار و پیشه شما در توان بنی شما خاری بود و حالا جبابیست و چهل سر که قبیله تو نیست مگر دانسته اند و بعارت
خود بباد فنا داده و آثار بی حوصلگی رخنه در انتقام عاجز آید خاک چهره که شما را نه نسب و سیرت این باشد و مرد انکی و شما طبع چنین
و موزک گوی سید المرسلین صلعم شما از اهل دوزخید و مردان شما از عاریت خود نظر کرده نتوانند و زنان شما از خبث طینت و غدر سوخت
سر خویش بالا نتوانند کرد عتبه که جاهلیت او در روز بدر منسوب است و مدد بجمع عیوب متصف بود متعلق شما و صخر حرب که از بغضان که در
حالت هم خاری بود و هم بطاری و چون بجمله او را ترقی دست داد خدا و رسول را کرد مصطفی صلعم کشتند و چون کمال اصغار و رسوخ شما
و نمود سه حور سالک نسب با جنس و حال شما در سر و سر و سوا بصدر آنکه که ما ابن مصطفی صلعم حرب کنید دنیا و دوزخ ما
در نسب با حق تعالی حسب و ذلک القلائد نوا مسلکه او لهم طوق قواد در جمال الطاح در او و سر حرب سر بدر و نعمه ساحت تا شهر مطلوب
را از حسب و کمال مدعا نهاد و نعمت خون او و دیگر گوید در هر احوال شما نسبت و دلهم و عتبه هر ابن معیط نسب او و سوء حال او از
نسب خود نگوید و از اقربای او نیز که جود و عقبه و دیگر گوید خمر خورده ما بات نماز بامداد نماز و در کوت حاد
رکعت دیگر آنکه او را در دوی او شما از آنجا ناشتا و فنا کس کان فاسقا لا یستوون و مرخ و محمد شما و عدد الملک و ولید ناصر و
علی بن امراء او حجاج ملعون که هر کس شما است و حجاج مرا ترک و خاندان و خلاف او و بعد از آنکه مسجد شما و مسجد
اندیشید از جمله اخر و انعام گوند اول شما را مرا و انظر شما مرا در او حرام شما مار و نفس شما خمار و خمیر شما مذاق است شما هر سه
و حلال و حرام شما مسلوب گوند و نیست که چه گوید معموم و هموم باز گشت و با غلام گفت هم ما دارد که هیچکس در بر جان گفت هم خواهانه کاف
ما کسی که در زمانه گرفت بنام و حون عمر سر بعلوم کرفتار در تنها آن پیر چون بنیه پیش شد که فهم از رسیدن آن بر آنکه گشت شد حاجت
کرد آن پیر سالمند و هم بر سر بلای بماند و نیست از ما سر بسته بود که در مرد شام بحج رفته تا بلام حجر الاسود حرم لعنه الله هم مردم بسکر است
و پس بحجر زند تا آنکه جای به نسب و بیان دهد عتبه جستن طواف کنان در بحار سید جماعه مردم بر پس انجامید و دیگر نظامت استلام
شام بر سر حجر آمد و با حق جستن از شامی مرد پرسید که ای کسی که می گفت نشناسم فرزند شما سر و سر
ایستاده گفت فرا دعوی شناسم و بدیه قصاب بلیغ در حسن الشاد گفت او فلان است او فلان شام جمل شد و از
با فرخنده کوه عاص بشنید و دوازده هزار درم بوصیه فرستاد گفت من حسن حال صله گفته ام و حسب نسبه ام و حسب ما خود
گرم احمال فرقه با اهل مسیح هر کسرا که دیم دانیم صله و صدقه در حمام با بنی نسب کرد **وفات هشام** در سنه [illegible]

دولت و پنج هشام بمدت سلطنتش صاحب روضة الصفا از مروج الذهب آورده سال نه ماه و ده روز نقل کرده و گفته که هشام بخل بود و بقلیل این شیوه دولت
کردی قبای ابریشمی در بر داشت و در اکثر اوقات مشغول بود و متعلق آن را دست بکردن دادن و بستن نظر داشت و هر روز هشام میرسید که در خزانه چه قدر درم هست و چه قدر
جامه باقیست و پیشتر از مدت بیشتر می استدعای ملاکیت زر و دیبا کرده بود که روزی هشام هیچ نماند از لب خود جدا نمی کرد از غایت اثر از اثمار آن بوستان خورده
می گفتند و بر لطافت گفته که خدا تعالی در ثمرات این بستان برکت کناد و هشام کف خود پاک نماند اثر برکت آن کجا دیده آنکه ناخن بر کف اشارت مشعر بر کن
و بهمی آن در فتن زیتون بنشان که باران آن کسی نتواند خورد اما ملک آن کجا میدانست عبد الله بن طاهر بن عبد الله بن عامر کرمانی دفاتر دواوین خزینه امیه را بسوخت
و حکم کرد اهل و اصل بدست شاه و عیت از دفترهای دیوان هشام نیافتم ابو جعفر منصور در امور مملکت متابعت هشام کردی و او را آتش شمرده و گویند
حسابی از اسباب و مایه او جو میزد — مدت حیاتش پنجاه و پنجسال بود **سلطنت ولید بن یزید بن عبد الملک** ولید بن هشام حرمی تمام داشت
تا آنکه ناگاه شراب خوردن و ارتکاب ملذات جسمانی کرد و در سنه یکصد و شانزده هشام او را امیر قافله حاج ساخت و ولید در آن سفر سگان شکاری در همراه
برده و با خود بر دو شراب بسیار همراه گرفته بود و خیمه بزرگ مرتب داده و دایره آراسته و آن خیمه بر بام کوه که بر بلندی منیت باکثیر آن منیه شرب
خمر و نواز و ملاهی آمده و گفتند که این امر موجب کمال رسوائی است تا البته بنا و الفت در دین هشام خواست که از ولایت عهد او را خارج نموده پسر
خویش مسلمه را ولیعهد سازد ولید آن را شنیده امتناع نمود و چون در خورد خمر و طلب لذات مبالغه می نمود هشام مکلف بدان شد که مرا معلوم است
که ولید مسلمه را ولیعهد نموده است سه ابیات السائل عن دیننا نحن علی دین ابی شاکر — و ابی اگر کنیت مسلمه بن هشام بود هشام بر سر خود
غضب کرد و گفت که اگر تو شراب بخوری ولید نمی گفت بالجمله میان هشام و ولید چندان رنجش بهم رسید که او را لذت عیش اخراج کرد و ولید تا مدت خود
بر سر بیت خاصه خود گذاشته در ناحیه اردن بعیش گذشت و رنجش هشام تا فرمان آورده خارج الیوم که بجهت ولید مقرر بود از وی باز گرفت و کتاب
او را در دیوان هشام و الوام ابواب متعلقش رسانید که مردم در صباح نفر که خبر هشام بولید رسید فی الحال باز بر بیش منزل بنا بی علم و گفت که بجو
دوش شب بر من گذشت زیرا که در بیداری نسبت بهشام خیالات عجیبه بعیش می نمود و چون بخواب رفتم صورت عزیمه میدیدم اکنون برخیز تا سوار شویم و در بن
صحرا سیری کنیم چون اندکی مسافتی قطع کرده از دور عاقل عبد الله نصب اجماعه رسولان هشام بشنید از ایشان خاطر بر سر تا اجماعه نزدیک رسید بر وی
سلام خلافت کرده گفت که هشام دفاتر گفته علی کعب چای عاصی گفته نزد هشام در نزد ان فقه بسر برآمد و خزانه آنچه مهر کرده بود هشام
ناقصی دست خاصه چیزی طلب کرد خزانه بعیب ناقصه نیافتیم که خزانه دار ولید بوده ایم و نمی دانستیم که خزانه دار ولید بوده ایم و نمی دانستیم که خزانه دار ولید بوده ایم
تا مقام هشام غالب بنام بتعقیب او برداخت — اگر دیر قدر و طرح اثر حمار از اسباب خود بخزانه اخراج کنیم صباح سه خاصه و ایا اولی الانصار بخل بحکیم
بر کنار خمر بجا کرده پیاده ایام شراب که مدت سلطنت هشام بود از بیع و اعراض اسبان بچه شبیه و زرها اندوخته نه خود بخورد و نه بکس داد
لاجرم از جمع ولید اشتر اوست بخل و التفات بجمع کفش خود و زنه با بقیه و صرف کفر نمی کند حاجت خزانه مملکت افتاد
و دست غلام افتاد بالجمله چون ولید بسایه ت طاس بر مسند ملک فرمود که بر صاحب رفته متروکات هشام را ضبط نماید و هر چه از اعمال

فرزند

فرزند آنش باید در آنش تصرف کند و متوفی مسلمه بن هشام نفوذ زر اگر وی با او متعلق بود بسبب ولید اعلام هشام مرتبه بنده و تعلق بود
آنش حق سود جهت خود از هشام نیز باوی منتسب آنش بمحل که کرده که خلافت و ولید بدو خود آنش و فرمان و لوازم دارالشام مرتبه نهاده قلعه
کی خیبا و طائف اعتبار کرده بود و رکاب و از آنجا خلافت وی داده و بعد و بر تخت هشام صاحب پشت بنده و ابای حال عرض طلب کرده میزان هشام
و در خواه لشکریان از صد و مطالب حاجتمندان را آنکه وی و جمعی جنس خلاق البریا از هشام بعد بعد و بنده از دین و اهل شرع خصوص بعد و **قتل**
یحیی بن زید یحیی بن زید از قتل پدر بزرگوار خود کسی از هواخواهان اهلبیت حرص نام او را در خانه خود پنهان داشت چون هشام بمرد و ولید حاکم گشت
یوسف بن عمر را کوفه و عراق بعضی بسیار از خراسان نوشت که یحیی مقید کرده بعراق فرستد نفر بعد و نصب حرص نگرفته یحیی طلب کردی مدت
نفر گفت تا شصت تازیانه بر وی زدند حرص گفت سوگند یاد کرد که اگر از تیغ بر من زنند و یحیی در بر قوم من باشد قدم بر ندارم قریش بسیار حرص
چون دید که بر تیغ کشته خواهد گفت مرا از ایذای این پاسداری تا یحیی بسیار هم بر دلالت قریش نفر یحیی را طلب کرد و وی مدت محبوس گردانید
و خبر بولید فرستاد ولید بفرمود که یحیی مطلق الفنان کردانند نفر و هزار دینار یحیی داده گفت از خراسان بیرون رو یحیی از خود بسر حرص
و او آنجا متوجه نیشابور شده در اکثر وقت جمعی از تجار با او آشنا آمدند یحیی از ایشان آسیان گرفته و آنجا بمرو رفت و بعد از آن حال بجانب هرات
وی از آنست در اکثر وی از خراسان بجانب قهستان و زابلستان حرب کرد عمرو لشکری گرد آورده بود یحیی شب یحیی گفت نسبت خمار بنیاد امام براه حق
مروج عمرو لشکر شدند و در صدد گرفتار کردن یحیی که هنوز تن بر تیغ کشت و عمرو در زاده مقتول شد یحیی با یاران که منسوبان
بیفتند رسیده و حرص شاخت نفر بدرب آن سرای که یحیی با یاران مسلم بود و مسلم با زنی بود و نزد آنکه بمقدم رفت تا یحیی را حرص بر دو
بهم بر تیغ از چاشت تا پیش جنگ ساخت خلق بسیار از سپاه مسلم کشته و از توقف مسلم آنکه که تیر باران کنند اگر تیر باران کنند اگر تیر باران کنند
تیر بر در مفصل اسباب سیده مسلم سرش بر بود و نفر بسیار و جثه او و دو پایش بر دار کرد تا در عهد او مسلم مرزوی آنسان از دار فرو آورد
و می گویند **حال نصر در عهد ولید** چون ولید حاکم شد حکومت عراق و خراسان را بر یوسف بن عمر و نفر بسیار بال داشت و چون یوسف بن عمر
داشت ولید معروض داشت که چندین مبلغ بخزانه عامره مسلم اگر امیر نصر بن سیار و طلب زر و نقره از ولید کرده باشد که متمرد و منقبل شد و منزل نه بنفر نوشت
که از انواع بر الطاف طلب بر بار کرد و در خراسان باشد و ابا ایفای ذمت و قبضه و الا لازم بر متوطن و استرداد مبلغ و اسیان را مواجه سازد و از آنجا یوسف بن عمر نوشت
که متوجه عراق شود و از اموال و نفائس آنچه بر جهت ذمت آورده باشد بیاورد و بدیار ما نیز نوشت اگر بر آن ولایت معصوم خواهد بود و حوض مجاز از نفر بعد
عقوبت بسیار و هلاک شدند فتنه عظیم حادث شد و در فتن تعلل می نمود و در کل ایفای مراقبه الی مکرد و نفر او نیز نشان نشسته لکن مدت چون توقف از حد
گذشت نفر از حد و سر آمده بر روز بر یک مرتبه رفت تا به سبق رسید و در موضع جرگه مسلم و ولید نفر یوسف از عراق شنیده بود او را خوشنود کرد
در حمله مقهوری بر وقت **کشته شدن ولید** در جمادی الاخر سنه یکصد و بیست و سه ولید بکشتند و از اسباب قلیل که آن لعین بر عیش و عشرت
بر دست استیلا یافته شر از سر منوشیده و در اندام قواعد شوکت بر هم میشد انجمن اهل اسلام گلان آمده لوازمات او کرد بند و بر آنکه لیعهم و تولی سلیمان
بن هشام صد تازیانه زده سر و ریش او را تراشیده بعد از آن بعد از آن و سه تا وقت ولید سلیمان در عمان محبوس بود و در ایام دولت او را

[illegible] ولید بن عبد الملک معزول و مکتوب نبشته و به انگلستان زندگی منوشت کرده و نیز نوشته که خالد بن عبد الله القسری را بر طرف عزل و سر و تا نوشته و باجیج
وجه بکشت اگر هوای شام از ولید آزرده جا کرده گشته القصه بطوایف اسباب بیت و لید جمع نبشته بعضی از اشراف و اعیان شام بسر بردند مرگ ولید صاحب که پیوسته الجهاد
زنده و ملامت کوی برفتند و گفتند که ما ولید را خلع کرده با توبیعت میکنیم وی را بخشیده و ما و جهت مالیات کلفه خود عمر بن عبد العزیز بیش منزل مروان الحمار باز نشسته استیاد
و بمقام شب داخل دمشق شد ولید و اکثر اعیان شام بر لب شیخ و باهر دمشق بودند و عمر بن عبد العزیز حاجب حاکم دمشق بود و مشق بر سر طاعون در ظاهر شهر فرود بردند با اعیان
جمع جمع کرده علی الصباح نقاب از خرد خواند و بکاه متوجه و سوس ن بکر فتاح عمر بن عبد العزیز سه روز بیشتر بانان مرزان اسد و فرزند بکر بن عبد الله حکم فرمود
او که روی ایشان بود و بی مرتب خود و چون خوف و بزرگ اعیان کس سه از خوف نمرد بسند و تدبیر کلمه لقصر خود مختص شد و تدبیر
خبر بر ساخته و ولید بن عبد الملک بر سبب خروج مروان بر خود و بعضی بر کرده بر راه بزرگ حرکت کرد و بر سبد و بر آن موانع اما آن اخذ الیم شد اما سیاه مرند
بر زنت و از قلعه نور و باز بر روت مکلک طاعون که بر بام قصر شیر آمد و اهل بکشتند یزید سر بر سر بر نهاده کرده گرد شیر گفتند و سه سکر لعاکه کان عطف
ولید بکشاد و سه ماه و سه روز و سال [illegible] **سیرت ولید** ولید ظریف و شجاع آنی و شاعر جید بود خوش و نیز نزل و وصف خمر بیان بعضه که شواهد اکثر متتبع
او که لذت بعضی از نوا اکثر و وصف خمر تمام حال از و بعضه از رفته الصفا که از سرا در حرس بعضه کلف ولید امیر سر در دهی سه هزار درهم صله داد و بجاه سه بعضه
و او در بغداد صله اول کاری و انکه قرآن مجید بود آیه و خاب کل جبار عنید زیره که هر آن نفر و الی کاهی ست از تعدد کل جبار عنید فنا لیاذکر جبار عنید
اذا ما جئت ربک یوم حشر فقل یا رب خرقنی ابو ولید — عمر و بعد بعضه دلعه کرمند دهاد ست خرقنی ابو ولید و ان در دنیا بدرید و در سال رسول الله صلعم گفته
ست یلعب بحلقه یا نفعی ملاحق اباه و لا کتاب فقل لله یمینی طلاق و قل لله یمینی شراب — و در همان چند روز در ولید سه **یزید بن ولید**
بن عبد الملک در سه مکعبه و لب دستش بری بادی بیت کرد و او در همراه لشکریان ای ولید اغرفه بعد کم کلمه ست او و یزید ناقص مکعبه در عدد سی
در ملک خلفای کل بنو بنه و فتنه بدانست که اگر سلیمان بن هشام که او و محمد بن هشام بر وی خروج کرد و دیگر مردم جمع شده کردند و وی خواهان ولید
بودند و او بر نزد که بعد از فلسطین و مشق بر بلد کردند و در بر بزند بعضی بامر حرز بسا مرد کلم بکاهی منصور و جمعه و در سه که بعضی از او دخیل بدل بر بزند و او
طبیعه کاهی عبد الله بن عمر عبد العزیز و امر کاهی سه بعضه نفر خواه سیاه بند کو و لیکن سلیمان بخدا که کرتا بی بعضه و بی نفس بی بعضه نشستند و مسلمان
او و ضد او کشتی منصور از امرا عرب در خانه بودند با جذیفه کمه بند و حذیفه با و جعفر تعلق بعضی با وی متفق شد و بعضه بکیرین با مان و طوب مسلمان
او که بعضه لشکر او کاهی مکه و او امرا و مراد از ایشان کرد حشر ابراهیم مهدی با مرسا و لیکن یزید بنا شد مراد و جعفر ابراهیم و بعضه کو و لیکن او
عبد الجبار بن عبد الملک و خود در لشکر وی بکره و دعا بعضه بعضی و بعضه **بعد ابراهیم بن ولید بعد**
یزید بن ولید بیاد وی بیت نزا، مم او استغاثه نه نزد فت تا در سنه یکصد و بیست مروان الحمار ث م اره و سر اخلع کرد و زیرا که مروان اصل ولید را
بنیه حرز ولید بیت سر بزدی لشکر بیت ذاتی تست که سر بر سر کرد آدمیه تا ست و حرز مروان شنید که یزید بن ولید بلاد جزیره و نیز بعرف و در اردو بلاد مرت
یزید بن ولید کر آزمینه بلاد جزیره کاه اردو و متوجه شام کشت جبل قنسرین رسید بر زبان عمر و بن هبیره از عظمای بنی امیه که نیز قبایل مروان
و چون بجمع آمد و لی اکاهی کرفت و اهل حمص نیز از مروان بر بعد از حرب شنیدند با یک لکه نیست تر از کس از دمشق بر آمد و بجمله اکثر لشکر
حیث و مروان سلام بر آن بعد مروان سلام و لد که عثمان و حکم پسران ولید از حبس بکذاشت تا با تو مصالحه کم وی خواهی کرد و از بر حرف

منفعه آن سه وجه بجاریه بکشاد و حرف قتال مشتد شد مروان و مرتبه سه اشکر جنبد از عقب جمعی که بر پشت لشکر ابراهیم بکذشته و بلاد کشاد و صدا
بتمیز بند بخشند لشکریان ابراهیم رعب منهزم کشتند مروانیان بهره از کس ایشان نمی بخشند و بسیار کس بر اسیر کردند از ایشان بر کرای در روز
مروان از ایشان بعد مانع حکم و عثمان پسران ولید منکر فت و ابراهیم بعد مهر جمعی و نیز بر حاکم که بعد بعضی و سوره با عمر ان مروان بکشتند و
سلیمان بن هشام که ابراهیم بعضه حال دمشق عازمت کرد و بر کران حمص که از شهر مروان رفت **مروان الحمار آخر ملوک مروانیه** در سنه
یکصد و بیست و هفت مروان بدمشق آمده مردم بادی بیعت کردند حرن مروان را در شام منازل نمانده آبه دمشق که ممکن صلاحیت بعد و اجبت نمود ابراهیم مخزوم
و سلیمان بن هشام از دیگران طلب بکران رفتند و مروان بر تو التفات بر حال ایشان آن و اهل و بعضی و روایت آنکه ابراهیم دو بعضه عبد الله بن عبد الملک
عبد الملک بر مصر کرد بیت و در بهر اهل حمص باغی شده دیگران در مروان سوم بعضه بر ایشان مصر شدند و او بحر و در البهر مصری کرد و بعد
از ایشان بیت و بر سر در کرد و سه ماه جراحت ساخت تمدن بر اهل غوطه با بزید عبد الله قشیری نیز بیعت بعضه نقاوت کفتند و ابو الوعا بر مروان سر کرد و ایشان
کرده سر بزید بن مروان بعد و مروان با دیگر و سلطنت مستقل کشت و ابی لشکر حمو عبد الله و عبید الله بیعت بشتاز **مخالفت سلیمان با مروان**
چون در آن زمان صالح آزنی بکر خرم کوه بعد و مروان یزید شیبانی را بر قشیر نامزد کرده خود بر صافه رفت و از آنجا بقرقیسیا رفت امنوا سلیمان بن هشام
امر کرد که بر صافه تا تا لشکر ها پیش او جمع کرد و چون وی بقرقیسیا رسید و از کس بعقب صالح در سال آنمردم از نقل برگشته بسلیمان
کردند و او را بر خلع مروان بر انگیخته سلیمان بن هشام بر داشتند و او در پیش کرد شد نقاد بر زر کار حرر بر دو کرد آمدند مروان مدت آن بتمیز لشکر
رو نشد و قتال شدید میان هر دو بر کرد و شب لشکر سلیمان منهزم کشت و سلیمان بکرفت و مروان کرفتار بعضه آو بعد کر غلامان تا لشکر ابراهیم حمو
بند ظاهر که جان بسلامت بردند مروان الشت بر فرو خت و عدد و کشتکان آن روز از سه هزار بر زیاده متمادی ذکر ابراهیم بن سلیمان بن هشام و فاقه
خال هشام بر مقتول سلیمان و دیگر کرد آمدن بجا به اقدام بعد و قتل سه هزار کس از لشکر سلیمان کشته شدند و سلیمان با نهم کسان و لوای صد با خاک سخت
سوده او بقتال مروان تراص بخط و صالح کشتی مروان را در کوفه خلیفه کرده بموصل رفت و ابو هبیره بکنار مشتی در آمده مشی و طائفه از سپاه خاک کشته شدند
و خوارج منهزم شد بوا زچندی صالح نیز بقتل در آمد **ظهور عبد الله بن معویه** بن عبد الله بن جعفر در سنه یکصد و بیست عبد الله در کوفه ظهور کرد و مضل
این مجمل آنکه عبد الله در حکومت یزید بن ولید در کوفه آمد و الی کوفه عبد الله بن عمر بن عبد العزیز در تعظیم کوشیدا سیصد درهم بدو رانه کرد آخر او و سلطان مقرر
کرد بفرمود یزید و از سلطنت ابراهیم اسمعیل عبد الله القسری در ابر عمر خلیفه بود الزام ابراهیم عبد الله بن عبد الله بن معویه بقصد کشتن و چون عمر
باشت بر روی هم بعد کرد از بر عمر اموی نارض بعد با آخر مواخواهان عبد الله بن معویه بسیار شد از زمان برادر او بعد با ابن عمر در آمد و نشستند و بعد
منهزم کشته بعد شیعه زید به عبد الله بن معویه کرد و وی با ایشان بسیاری از مردم کوفه بمدائن رفت و از آنجا بحلوان شتافت و حلوان جبال
و اصفهان و همدان و دینور مسخر کرد و حالی کار خلافت افتاد **فتنه مرو در سنه ۱۲۸** حارث بن شریح الطبیب الغربی بسیار بر انسان رسید
بود نفر شاه دینار روزانه برای مرتبه بعد و مکلف بر ناحیه از نواحی خراسان که مسخوای تواند انی دارم لا حارث که خواهان خلع مروان بعد بمبارزه
حجت کفت اگر تو مطابق کتاب الله و سنت رسول الله عمل نمای با تو باشم و زنه با دیگر و حکومت حمو مخوام نفر نخواهی او ضمیمه الکار کرد و بمبانی او حارث
بمقابله و مقاتله انکار بیعت نمود پس حارث بمدینه که کرد کلاب نفر بعد در پرست بر دود با نفر در آمد کشته بعد مجاهد چار روزه

نفر حاضر شد از مرو بیرون رفت و خلیفه در شهر و خیل کوه و منازل نفر و اتباعش غارت کرد از بنی حارث از وی بگذشت از شهر برفت و از آنجا با جرم خود باز آمده کرمانی مقاتله
پیش آمده مقدم لشکر آن قوم تا حارث بن ابی الورد بر او زد و لشکر و خلافت از بنی تمیم بسیار بود و جمعی لشکر سر بر طلب و دعاة عباسیه متفرق شدند و ابراهیم امام از آنجا
خراسان رفت و حال دعوت گفته بود

قتل ضحاک و مآل سلیمان

بن هشام بن عبد الملک بن مروان - ضحاک و سلیمان چون از کوفه بموصل آمدند قریب
بصد هزار کس جمع کرده مستعد پیکار شدند از بنی امیه و مروان و از جزیره و دیگر موضع مردان که بتسخیر حمص رسیدند با جمعی که در نواحی ماردین جنگ داشتند
از طرف خلق بمغرب شقی آسیا چرب گردان بود و چون عالم متلبس بلباس عباسیان گشت ضحاک جان نفخت که روز نفع صور بیدار خواهد شد روز دیگر خوارج ابن خیبری
بیعت کردند و جنگ جاری بود تا روزی ابن خیبری با چهار صد سوار تیغ زن نیزه گذار بر قلب لشکر مروان کردی خود را بآنجا بتاخت و مردان را منهزم کرده
دلیر بر دو او بسیه طنابهای آنرا ببرید عبید الله بن مروان از میمنه و آنچه بر مسلم عقبا از میسره گرفته او را با اصحابش از میان برداشتند بسیار مردان
نیز در سر کرد معاویت گفت ابن خیبری خوارج با شیبان عبد العزیز لشکری بسته گفتند و روزی چند با یکدیگر جمعیتی بر آن جنگ متعلق ماند و اکثر لشکر شیبان که معروف حرف
چهل هزار کس بیش او بماندند لشکر شیبان و سلیمان صلح کرده بموصل معاودت کردند در موضع مناسب نزول ساختند و مروان سر کوه دنیا تازه
مقابل و مقاتل جاری بود آخر شیبان و سلیمان منهزم شدند بخراسان شتافتند بلشکر بسیستان رفته شیبان در آمد بار بلاد سند و سلیمان بدیار کوفه و در عهد سفاح بسر او
رفت و او را بکشت و لشکر او را بکشتند

اظهار دعوت عباسیان در خراسان

در سنه ۱۲۹ بود که ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس که پدر امام دعاة عباسیان بود و از جانب خلیفه ابو مسلم را امر خراسان کرد و بدر بن ماهان حال ارباب حسب و اولیا بنفاد
نقبا رفت چون بقوم سید مکتوبی از ابراهیم بود که رایت ظل برای تو فرستادم باید که بر خوریم از آنکه بسیده ماهان مرکز دعوی و قطبه بر شب
نزد ما نشاده باظهار دعوت قیام نمای ابو مسلم قطبه را با مراد اموال بجمله ارسال نمود و خود بجانب مرو رخصت کرد و نامه بسلیمان بن کثیر رسانید و در آن
عبارت از آن بود که نیزه طلب چاره کن که در خدمت کرمانی بر سر کشی بسته بودند بجمله داعیان با طراف بلاد خراسان رسانید و خود از مرو بیرون رفت و مطیع
و جانب تعرض کرد و او را خبر رفتن سنه مذکور خروج نمود و نفوس سیار در آن ایام با خلیفه کرمانی و شیبان خارجی کمک بود - قریب بجمع بعدی ابو مسلم بلاد خراسان
کف شبیات اجتماعی طبیر بلا بر کمک شد بایند از آن جانب دو شبانه سیاه کرده بیاید ابو مسلم را از هیبت آن هیبتی در دل پدید آمد و سپاه
همانکس احتیاط کرد در آن دیهم رمضان ابو مسلم با سلیمان کثیر در همه شود در قریه از قرای مرو در منزل سلیمان بمرتبه بسیار بسیار افروختند
و دو اخوان شان نشان آتش از هر جا گرد شدند و مرد عبید جلیق کثیر در طلب آن سپاه جمع آمد و اسب کثیر با طراف ابو مسلم آمد جمعیت کرد ابو مسلم
بمردم طعام داد و از ده ماه از جمع در مرو بسیار از شاه مسلمانان افتاد و بسیار جنگ و معرکه ابو لشکر نصر بن مزاحم خبر داد
اما ابو مسلم بهند آن او را بجمع گرفت جمع طلبیده علاج خبر کشی نمایند و حسن جمعیت کف کرد لشکر نصر روی خصمت اما شرط اکرام با حرب
سلمی و چند از خوشه شرا دمه با یاران خود بیان کنند زیرا که ما بر سبب نخواهند بر بیشتر نصر رفت وی گفت لا حبا بک بر بند علام و کفاف امیر
بر ابو مسلم در سر نشستهای کرد و بر او بار دیگر بالفرقا بدی و آن شان قرآن خوان و کار گزار راند و کتال بر رفتند و هم آن شان رفیع تر شد
و لشکر جمع کرد و معروف نمیت نباید

نشسته شدن خلیع بخدیع نصر

رایم گوید بیند آنکه با صحیح خلیفه است یا خلیفه نزد اگر حاضر بود
حاضر بود

جای خلیفه کرمانی بود و اکثر جا خلیفه کرمانی و جاهای حرف کرمانی نوشته و دیوان بسیار بسیار کسی واقع با کرمانی بیش نصر بسیار مطیع مرو بر خلیفه نوشته
رفته بود مرحمه از مرو تا بخراسان در نصر نشر بود که مفارقت مرو که در آن سنه بود تا کرد از شکر آنجا بود تا دو سنه مقصود بست و نه بیش از ابو مسلم
سلم بن مورد با جمعی بمرو فرستاد و مهر بیش از آن در خلیفه سلم و جنگ را در سلم منهزم شد که سرکشان بیش نصر رفتند نصر عبد الله ازدی با لشکری گران بسر کرمانی فرستاد
و مقاتله در واقع شد جماعت سر لشکر عمه عمت از نفس بیشتر و در اثنا از جانب نصر مالک بن علی بمعیت بجمعه موت و مسلمان مالک و عمر از جانب مالک سه مرد و بر مقدار جمعه
حرب کرد و هر دو سر مالک لشکر و حرب با کرمانی گرفته بقصد کسی از بیاد جمعه کنند و هزیمت شد اما ترک محاربه کرد و نه تا محاربه قائم ماند
و در این اثنا ابو مسلم بلشکر و نصر خود بمقابله کرمانی حرکت کرده بر دو بمقابله یکدیگر فرو آمدند و لشکر خود ساختند قبا خلیفه نزد ابو مسلم بر دو ملاقات و سیاه لشکر
خواند مگر لشکر کمک با همی بر او گفتند تا ابو مسلم معاویه بن جمعه را گرد آورده منهزم ساختند قبا نصر و کرمانی فرو آمد بر دو از جزیره منهزم شدند ابو مسلم بکرمانی و نصر
و من با تو موافقم نصر آنکه سر و تو را دانسته بر سید و کرمانی نوشت که بر سر ابو مسلم غزه شود و بر خیز دیگر و روکه من هم در آنجا رسیدم با هم صلح کنیم و بر شر طیکه
خاطر خواه تو باشد قبول کنم تا بر دو برفتند و بر دو با جمعه صد کس جا بر نفر مقابله بر آمدند کرد و بر اندیشه آن بود که حرف جمعه بکشت تا کار از نصر
بیشتر شد که کرمانی را بکشت و لشکر علی با جمعی کثیر با ابو مسلم پیوست که مدد در آن زمان که ابو مسلم مان خدمت قبا لشکر نصر از جرح خلیفه و ظهور ابو مسلم مکتوبات مروان
نوشته اجابت این رجم بجا دیده که لشکر کرد که از آن بصرت نفقت من التعب لیست تعری الالفاظ ام میشه ام تمام لغو حوادث عمر بر دو نمود که اینجا خفته اند
یا مرده یا بیدار غرض اینکه در تمام امر فتنه در خراسان رو نموده اند و مروان که دعوی میکند هم از آن خبر ندارد و روان کرد آن است که آن اشاره بری
مالا یری الفاظ) لغو لوکه در آنجا بود جمعی همه حال ملک می بینی دین خاتم چه بنم و الهاب آن لغو کما از ضبط ملک شام و مرو صعود دیگر مالک در دست
بعد دیگر شام حق فتنه بر ما بلند نفر و آنست در آن وی حاصل بنت لس فیر بر بند عمر بن هبیره در آنجا اسمه لو کد مر جمعه عبد الله بن موسی بر فارس و عراق عجم تا حدود قومس و دهستان
بر بند مورد فرستادن لشکر بخراسان بود

تتمه حال عبد الله بن معویه

در سنه مقصود بست و نه مردم فارس و عراق عجم تا حدود قومس و دهستان
با عبد الله بیعت کردند تفصیل احوال آنکه محارب بن موسی را در فارس مرجع الیه بود بدار الامان اصطخر آمده یزید بن عمر بن هبیره را از آن دیار بیرون کرد
و از مردم عبد الله کرد لشکر بمان رسید مالک که دو رای جمع از لشکریان شام نزد او پیوست و حسن فارس و کرمان بر کسب عبد الله از اصفهان آمده
با اصطخر مقدم جمع و جمع کثیر از بنی هاشم که مدد او بود عبد الله امارت جبال را به حسن خود داد و بر دولت در لوم با دو بیرون کفه از آن
حاکمی تعیین کرد و لعنت بر سنه در ابو جعفر منصور و عبد الله و عیسی از اولاد علی عبد الله بن علی در لشکر با هم بر دو بعد و قریش روز به بود تا عامر بن جبار
دهن بن نهاده با لشکر با هم جنگ فرموده یزید بن عمر و بن هبیره از روز طرف منهزم او شدند لشکر عبد الله بن موسی بود محاربه معروف کسی از امرا او
کار رفت و جمعه با دو برادر حسن و یزید ابو مسلم را با دو خالد نوه دانسته و در خراسان رفت و بیرون رسید حاکم مراد مالک بن هیثم او را توقف نمود
در باب سلیمان کتاب از ابو مسلم حکم طلبید تا جواب بر آن روزی عبد الله بن جعفر بر سید عبد الله و جعفر از اسماء آل و اهلبیت رسول قطع خلاف اسم معاویه
عبد الله کعب جدم در مجلس موسی بود جز ولد رسول نهند موجه کعب در صدر از قدم بگرد و دا با اسم بن مرسوب نوجه نمی کرد و بدر ابو مسلم منهزم
مالک کعب زاند که بر سوت گرفتند و نام رشت برای خفه بلا کرد و شما و حضرت در آنکه دعوی میکنند در سر اسماء ابو مسلم کوست

که عبدالله را بکشد و دست از سر او برداشت تا آنکه دو نیم فرسخ کوفه بر روی عبدالله نهر دشمن نرسید و بعد در آن موضع کوفه بقدر شش هزار سال الف سنه

خروج ابی حمزه و طالب الحق

و همه سال یکصد بیست و نه ابو حمزه و عبدالله کرمی بن یزید شیبانی که هم طالب الحق میگفتند بود با آنکه از حکم فرو نشستند و شمشیر
سیاه و جامهای سیاه بر سر و در هر کوفه اعلام اسود برافراشته خروج کردند طالب الحق در صفاهان بماند و ابو حمزه بمکه شتافت و حسن و ابی مکه عبدالواحد که
عدد نه قرب دوی بلا نماز عشا داخل مکه شد و عبدالواحد از مدینه بتجهیز لشکر بر دو جهت فرمانبرداری کرد که ابو حمزه روانه شد ابو حمزه بر چند لشکر عبدالواحد غالب
و هفتاد کس از مردم حرب کرد و بر دو جهت دوی معرکه بماند اجر و دو کس را آنها مقصد کرد از لشکر عبدالواحد بقتل رسیدند و عبدالواحد که باز بمدینه شد
ابو حمزه نیز تبشیر کرد و دوی از مدینه بشام کرد کشت ابو حمزه بسه ماه بمدینه طیبه طوب طاعون بگذشت و عبدالواحد بسیار ابو حمزه و رضی بنهاد و چهار هزار کس کرد مانند
مرحوم بر سبیل کوه و کلبه که کرد انداز و حوالی بیابان بقتل رسانند و لدا رفتن ابو حمزه بمیرد و طالب الحق نیز از میان برداشت ابو حمزه خرسند شده در آن اثر
بر دو لشکر تلاقی شدند ابو حمزه با پیشوا خود گفت اجتهاد کرد نگفتند تا من بکنم ایشان بکنم پس از سنت من پرسید که شما در مات قرآن در میان
جوانی نهاده ام گفت در مال تیم صد مکر شد گفتند مال تیم محرم و با اجهت ایشان مباشرت میکنم بجهت جوانات اهالی ایشان و تو آخر نوبت تقصیر انجا مسلمان
لشکر ابو حمزه بقتل آوردند و ما هیچ نفر از کسی باز نمانده شد ابو حمزه و اکثر یاران او کشته شدند مذهب ابو حمزه آن بود که بنده بر ما و دوزدی
نماز مسجد و حکم عاد و سارق و زنا و قذف ابن عطیه و استدلال ابو حمزه کمال صدیق شد که بر کرامت و فرد ابو حمزه بر مذهب اشراحی کسب کرده
مرتبه و طالب الحق کرد و اشتا او نیز لعنت و برائت ابن عطیه سر سر مردان لشکر فرستاد و حسن سال با حرب شتافت مردان با ابن عطیه بود تحمل کرده
با حجاج منازل کج بجا آنکه ابن عطیه با چهل هزار و چهار و دوازده نفر از صفی بیرون آمد در موضع حرف طائفه از مردان سر بریده گفت که شما دو نیم
بر حسد ابن عطیه گفت با حرب مردان بکمر و فرمان بکمر فشنیدند و او را با کرامت بکشتند

آمدن ابو مسلم بمرو و فرار نصر سیار از آن ولایت

چون پسر ضریح کرمانی ابو مسلم بر سر ابو حمزه اندوی برگشته بالفرب بود بر پسر سلیمان بن کثیر دیگر ایشان گلایه بالفرب مخالفت آغاز نمود و فتنه رو بجانب مقاتلت
پسر سیار مرو و فتنه مغفر از نفر شد ندو بر دو کرده ابو مسلم بن زنا خود نوشتند ابو مسلم بدو مورت با همی موافق لشکر بانی شد و بر دو لشکر نفر مغفر و حرب ساختند
بعد لشکر ها ابو مسلم خود فرستاد که من بمرو و مردم نفر را از شهر گرم تر با موافقت میکنی با نه دوی کسب محمد نیز بر اتفاق تو اعتماد می نمیشد اول تو برو و بادی حرص تا به نیم
که حرم تا کی مغز میشود غیب برفت و نصف سر مرو بغرفت ادهم و نصف دیگر با نفر بود و با مکه بکار مشغول بودند و شبل ادهم بود ابو مسلم همراه ایشان
ابو مسلم کمر و خرام بمرو سیاف و حکم با همی ایشان بنده نمود معسول و دلاهی قریظ را بنفر فرستاد که او را بعلت خدا تعالی در قضاء آل محمد و مکه کشت نفر از لاهی
بر دو دیگر عیب کرد که بیاید چون دوی برفت با یاران مشورت دیگر بکاری رفت ایشان ایمن تحد رو دیگر لاهی با آمد نفر را رای تمنه بدست حرب سه که بالاهی
بر دعوا لاهی بیک طبقی این آیه بخواند (ان الملأ یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین) نفر از مجلس برخاسته به بهانه وضو بخانه در آمد و از
پس حجره خود با بعض از او بعد و اتباع خویش بر دیگر نفر و مردم ابو مسلم منتظر خود حسن بن بعد تا خبر لشکر آفات بر دست بمرو در خانه بستند که را نیافتند ابو مسلم
فرار نفر در آنجا اصحاب و معتمد لشکر گرفت و نوبت نفر کرده او را با نفر حسن شخص در حبس که لاهی آیه بر خوانده او را بکشت و بشوره نفر از نقبا اصحاب نفر را بکشت
و نفر بر حبس رفت پس نفر سر شد و با کاجیه کشتر بر دگاه اسر بجان رفته متوجه ری شد و در آنکا مرکب کشت تا بسیاده اسر کردند و بر حدی در هر ادفات نفر شد علم شمان
مشاد و بخیال بعد و دوازده سنه امیر خراسان اندر ابو مسلم عیب بر لشکر ابی سلمه سر زد و ابو سلمه حاکم بود آخر بر دو لشکر

سر لشکری دادن ابو مسلم قطبه را و لشکر کشیدنش بطوس و جرجان و عراق عجم و ولایت عرب

در سنه یکصد و بیست و قطبه بن شبیب از نزد امام
لوای خراسان آورده با ابو مسلم بمرو و ابو مسلم وی را امیر الجیوش کرده با تمام لشکر و اکرام عظیم چون عبد الملک بن یزید و خالد بن برمک و عثمان بن نهیک

و غیر هم بجانب طوس فرستاد که با اتباع نفر و خلق که در آن دیار جمع گشته بنه مجاهده کرده بود بعد بشان و استخراج دلات جرجان بسیار و اتباع و دوا بنان کوشد
و قطبه با ایشان در خورد اول ایشان را مکتبه نیست و دوشکه پس بمجاهده بر دو جهت خلیفه امیر ایشان را بهم فارغ شد و بقیه السیف در طوس متحصن شدند قطبه
بر محاصره قرار طوس بگرفت پس بجرجان رفت بنا و دایی جرجان با جمعی از سپه بجا بماند و اهل آن خود ایشان را تسلیم نشدند قطبه بر دل کرد و حسن قطبه بر جانب
سخون بر دو ابو سلمه ایشان با جهاد شرف سر و غزا و لعنه نفاق بسیار کرد و در جرجانیان منهزم سه بنا نه لقب امده و هر کس از او تمیز شد
و قطبه سر بنا نه بیش ابو مسلم و سلام و کاسی سبب امد و قطبه و لشکر امد و دعا جرجانیان بمرو و سید ابو مسلم و سر بنا نه بنا نه قطبه ایشان آماده
(ولا تحیق المکر السیئ الا باهله) سه ماه از سر آورده است از کسی ایشان بکشت لذا ان قطبه بعد حسن بری فرستاد شان بنا نه لقب ایشان بکشید حسن
یزید بن هبیره جرجانی سنه بر خود آمد و عاصی صباح با صد هزار کس بر قطبه فرستاد و در اجا اصفهان رو بر هم و ستند لشکر ابو مسلم بهره و قطبه
و وی جمعه نزد و ما سه بعد قطبه اول جمعه بر سپه ها بسته لشکر ایشان از آنکه حرب ساخته بود و ابو مسلم کتاب بجرجانیان و دشمنان ها بود ابو مسلم بکیک
در پیوسته و سر کثرت لشکر جمعه که از اهل عسکر ایشان بر نزند نشد و در آن سنه دو فتنه عظیم غنیمت کثیره با دو اهل اسلام جمعیت بسیار
و ملک از دست بخزانه خود نیز کرد بود بکمر و بعد بجمله چون جنگ کشید بعد قطبه ساعت اثر العود و نکر بر نهاد و دو افعی بر زند بر کمر کشت صباح
هر چند یاران او نگرانه کشته شد و او با سیاه قرده تا دیگر بجنگ احرکت شد و چندان آنکه دخیل و نقد و جنس و آلات مناهی و ملاهی از مزامیر و
طنبور و غیره و کلک سید خراسانیان بود حسن دم از بود لب بجرگه بجان جنگ و نفس و آلات حرب بر بنده مغنیان و آلات
با جنگ و غلبه مردان چنان رو دستی بجنگ بنزند در جنگ بعد سمرقند حسن سید بجمله قطبه سر ابن عیسی با هزار بیچاره بسر ابو مسلم فرستاد
و لشکر بر اصفهان قیام دهد نهاد و نه سنان قطبه سر حسن حاجره نهاد و بدان کفر بعد و کسر سر جرجانیان و سنان سر دو جماعت بعد چنین سید
نفقه بیمه قطبه اول بخراسانیان صلح خود و دی بنده بعد لشکر سنان تمام کرد و بعد سر جرجانیان جهت قلعه و ارد ما دوی از حصار آنکه
سوی آسم و بجمعیت کوفه و جرجانیان نیز بعد لشکر سنان در آمد و کل اهل فیهما سر دو بعد سر قطبه لشکر سنان بعد لقب ادهم و از نکا ابو عون
با بجمعه از حد لشکر نزد و حرب سنان عیان حرب دو لشکر ما ابو عون جنگ سنان و ابو عون تا بجمعه حرب بعد قطبه لشکر سنان بعد ابو عون
مردان بعد از اخبار با جعفر عاصی حرب قطبه و فرمان لعه

معاملات میان قطبه و ابن هبیره و الی عراق و غرق شدن قطبه در آب

چون داود بن عمر بن هبیره از امر که قطبه کرده بود بر بغداد رفت بر بغداد لشکر عراق کرد و در دو فرسخ و سنان ابن هبیره با فوجی کران در جلولا نزول کرد و حسن کرد لشکر جرجان نزد قطبه
موضع خانقین رسید ابن هبیره متوهم بکوفه برگشت قطبه بر نیتها از آب گذشت و در بغداد رفت آمد که از آنجا تا کوفه سه فرسخ فاصله بود ابن هبیره
که خبر از قطبه بکوفه رسید در آن قطبه خبر بود متوقف گشت ابن هبیره بکنار نه ایستاد و منتشر شد قطبه بر دو آن کرد و دو هزار درهم بر بیع دهقان کرده کف زد و اندکی بسیار
همه دو شب قطبه خوشت که از دو کنار بود و حالا که بعد ایشان از آب گذشته با لشکر ابن هبیره جنگ مکرر شد قطبه تا آب فرو رفته قطبه غرق شد و دیگر
از حال او آگاه نیست و حسن و دشمن مسلم کسب و سیاه قطبه سر کف لشکر نایافت تا ماه و سپس با زین و لجام ترشه بیند و نفس کوفه که کشتن غرق شد ابن زاد
با بوسی کشته به لشکر حسن بعث نمودند و حسن با لشکر بمرو بکوفه رفت ابن هبیره بکوفه بکذار دو لشکر شتافت عبد الرحمن عیاد که از جانب ابن هبیره و اما
کوفه بعد از آمد حسن بشر ابن هبیره بر اطراف چون حسن قطبه با سه هزار کرد آمد رسید ابو سلمه جعفر بن سلیمان الفضل و نیز آل محمد بدیدن شرف حسن بسیار بنفشر

شهادت ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و خلافت برادرش سفاح

چون خبر بسیار در چین انتشار از مرو و قریب بولایت ری رسید کجای حالت خراسان نوشته بمردان فرستاد
و ایشان منع کرد که من از آن می ترسم که این فتنه بشام سرایت کند موز مردان از خواندن مکتوب فارغ شد بود که رسول ابو مسلم ملاکه با خط ابراهیم شیراز
برقف گرفته بمردان آورد مضمون مکتوب آن بود که نصر بسیار قرار که ولایت خراسان برنیه و دو تن گواه قرار گرفت مروان تعاصد گفت
که مرسل توجه داده رسول الله زند بیا گو مروان گفت ده چندش بتو دهم اگر خط ابراهیم را بنمایی و جوابش از تو بنویسم بمن آری و خبری نقد بوی
داد و تاکید کرد که ابراهیم را اندکی من برین هر دو توقف یافته ام رسول طمع زر جواب بستاند ابراهیم نوشته بود که در اعلاء اعلام دولت ما اجتهاد تمام
بجای آری و شرط حزم و نگهداری و بهر حیله دفع اهل طغیان کنی بسیار قصد توقف کن مسند الله حاکم دمشق نوشت که حاکم بلقا بنویسد که ابراهیم را
در قریه خیمه گرفته و بند کرده با مردم هوسار حرار بحران نزد من رساند چون ابراهیم حاضر شد مروان با وی خطابهای درشت کرد و او نیز جوابهای خشن
داد و گفت من از قضیه ابو مسلم خبر دارم زیرا با وی مکاتبت در رسالت است مروان گفت این منافق اینک نامه تو که در جواب مکتوبش نوشته
و اینک رسولش موجود است ابراهیم ساکت و ملزم گشت تا او را بزندان کردند و بعد چندی او را بحمیمه دو سر از آن ابرهیمیه را امویه کرد از آن شهر خوف خروج
سفاح و منصور بر الله ابراهیم مواقر با خود بمدد روز گرفتاری ابراهیم از حمیمه بکوفه رفتند و ابو سلمه ابن ابی سلمه را در فکر دیگر بود حاکم بلاد شام تا
آنکه چهل روز از اختفا در گذشت در میان ابو حمید طوسی که از اعظم سپاه ابو مسلم از سکاه کوفه آمد بود بطرف سابق خوارزمی بسر ابو العباس رفت و تکلیف
سلام کرد پس جمیع امرای خراسان در کار رفته بالای سر بوسه کنند و بیعتش در شب جمعه چهاردهم ربیع الآخر سنه ۱۳۲ و صد و بعد از ربیع الاول و بعد از وصف مصالح
و مصالح نفع حال هر جانب فرستاد و عبد الله بن علی بمقابل مروان نامزد فرمود و مروان فکر نمود و دستور با لبنان رفت بنشست آمده تا بکوفه

آخر ذیحجه سنه ۱۳۲ و صد و بعد در آمد مدت سی و شش سال و ماه سلطنت بنی امیه بود و بعضی سال و ماه و روز حساب کرده اند و ابو حمار از کفه
حزم و سیاست در اهمال کار کرد و ابو حمار از کفه ابو حمار از کفه ابو حمار از کفه

ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس

در جمعه ۱۳۲ سنه ۱۳۲ بیعت خلافت کردند و بعد از نماز جمعه صباح آخر جمعه ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بر منبر رفت و خطبه خلافت خواند و بر آن خطبه بیعت کردند و در آن روز تمام خون ریخته شد و بر منبر نشست و علم او و اعوان او بر منبر زینه پایین تر از آن ایستاده بکمال قدر و جلال گفتند که ای اهل کوفه میان شما و پیغمبر صلعم بجز علی ابن ابی طالب خلیفه دیگر بر این منبر پای ننهاده و این الیوم که بر منبر رفت امیر عبد الله بن محمد است و این بیعت را خلافت جاتعلق گشت تا نزول عیسی علیه السلام از دست ماند بر نزد پسران ابو العباس سفاح دو واقعه از منبر فرود آمده در دار الامارت رفتند و ابو جعفر منصور تا عهد ائمه جفا بیعت گرفت و دیگر سفاح موضع حمام اعین که ابو سلمه خلال سپاه کاذب در آنجا فرو کش بود لشکرگاه ساخت و حکومت کوفه بعم خود داود بن علی داد و عم او عبد الله بن علی بشهر رفت که با مروان حمار بجنگ در آمد و بعد از او عیسی بن موسی با حسن بن قحطبه بمدائن فرستاد و ابو الغطیان عثمان بن عروه بن محمد بن عمار یاسر با لیسان بن ابراهیم بن لیسان بر اهواز و خوزستان معین نمود

جنگ عبد الله بن علی با مروان و هزیمت او

نخست ابو عون عباس سفاح مروان را منهزم کرده در عقب شتر با موصل تاخت مروان باهتمام تمام بجمع لشکر خود در حران لشکری بزرگ گرد آورد و از آنجا بجمع موضع زاب رفت در این اثنا سفاح بلشکر کوه بمعاونت ابو عون فوجی دیگر فرستاد و چون اکابر که مروان صد هزار سپاه در موضع زاب جمع کرده است جمعی کثیر از لشکر کوه و مردم از شام گریخته که مروان از حد خلافت بنشاند و بعد از آن بسعید بن شوع عبد الله بن علی پیش رفت و گفت منم که بجا بکنم سفاح او را با لشکر خراسان بود و شهر روز فرستاد و ابو عون همه معلم لشکری بعبد الله بن علی و عبد الله عینیه بن موسی بجهت تجسس سپاه او بعبور دریا کرد تا با مروان بمقابله گردید عینیه تمام روز با مروان مقابل مانده شامگاهان در لشکر عبد الله پیوست روز دیگر مروان مواحال و انتقال بر دریا بل بسته از آب بگذشت و فرستاد خود عبد الله را بمقابله عینیه فرستاد و از آنجا عبد الله بن علی محارق را بجمعیت چهار هزار سوار با شتقال مروانیان روانه کرد بر دو کنار دریا بنشستند و جنگ صعب واقع شد لشکر محارق منهزم شد با قلیلی جمعیت از مروان کناری بگرفتند تا آنکه

مروانیان بسیار شد و مروان از دریا بگذشت از عقب آن شکست عبد الله بن علی خرگاه محارق و اهل لشکر را بتاراج داد و محارق با هزار سوار بتاخت و مروان با سپاه لشکر خود در حدود تاخت کرد و در حدود تاخت کرد اگر از دنبال افتاد حکم بن الله مرفوع است و در گرفت اندوه بنهروگو بنهر الله و بشب بعد از آنکه مستحکم داشت عمان بنشر آمد و روز دیگر از دو پای روانه شد لشکر مروان بکشتی و کشتی بر آب دو برخی کم از یک ساعت بجز بعض جنگ سپاه تمام لشکر مروان مقتول و منهزم شد و دو چند از کشتگان غرق در آب و حرق نار فنا شدند مجموع غریقان و بدوم عبد الملک سلم لعه مخلوع شده لعه و در آن زمان که خلافت عثمان در حدود مغرق نمود عبد الله بن علی امان آب داد فقها فکر الیخ فانجینا کم و اغرقنا آل فرعون و انتم تنظرون و سعید بن هشام بن عبد الملک کشته بجمله مالی فراوان و اسلحه بسیار از مروانیان بتصرف خراسانیان در آمد سفاح چون این خبر شنید گفت فهزموهم باذن الله و قتل داود جالوت و آتاه الله الملک و الحکمة و علمه مما یشاء اهل و باد رسید ایا مروان بر کشته اند گفت نشنیده اند الله بعون و نگاه نگر لعه کو دل نگه بر کمان آن ... انهار ... کسر با نصد درم العام مرحوم و دار ... لشکریان ... شام و درم ... نمود

مروان بر گشته شدن

هرگاه مروان از موضع زاب گریخته بموصل رسید حاکم آنجا هشام بن عمرو کریم از جانب مروان حکومت موصل داشت او از در آمدن شبهه خراج شد چون بقفای مروان صدا بر کشیدند که در تعاقب شما مروانست موصلیان پاسخ دادند اگر در ایرادی گرفتار جاری و زبان لب و نشتم و دشنام کشاده بمروان مخاطب گفتند لشکر خلیفه رحیم که ما را از جور و حکومت تو برهانند و نگرفتند از اهل بیت پیغمبر صلعم بر ما حاکم گماشتند مروان چون سخنان ایشان بشنید دلش از سلطنت سرد شد و بسمت حران روانه شد حاجب رفته الفقا بر دست اسمعیل بن عبد الله قشیری مرا آورد و میگوید مروان در حران مشورة از من پرسید که در حق او چه رای زنم گفتم تا امیر بخت از دست خود ملاحظه کند که میخواهم اهل و اولاد و خواص لعه خود بسر راه کرده بروم و در بیابان و حمایت فقیر تا آنجا بنا سلیم که هوا خواه تا کرد و از اطراف ممالک منتشر شده اند بر ما گرد آیند تا بمعاونت ایشان عمر خود از مخالفان بگیرم راوی گوید هر چند بشیر ذخیره ... مستحق لعه بکر از آنجا که در باقرم و اغراض من سوی ما رضیه که لعه براه خیانت بدو نگفتم ... یا امیر از خدای بترس و مرکبی بر عیال خود و حرم مبترم حاکم کن و بتعین وان ... در دو ضمان و فاموش مروان ... صلیع احیت ... کوم ... آنست ... شام مرا حیث ... خواسته معاوده دیگر گونه ... و مخالفی ... جمعیت ... و مقابله ایشان و تو ... قصه با فرقه ... و جانب فتح ... مروان ... مظفر ... بر ... حرکت ... ملک ... و ... و ... و

روانه کرد و بیشتر سپاه جانب بلقا رفت و در آورد که از آنها شصت کس از اولاد مروان بر حکم بعد الیوم مرتضی گرفت مروان از آمد لشکر
آگاه شد با بیست هزار سپاه از رفقا و خود بمقابله برآمد و در میان موکب لشکر بسیاری از رفقا تیر و تیغ عباسیان شدند و بقیه السیف راه فرار پیش گرفتند
مروان از آنجای لبوه از بعد مسافت و جماعتی از مخالفان تعقیب کردند ناگاه شب پرده ظلمت فرو هشت مروان در کشتی نشسته از آب
نیل گذشت و بعد از چند گفت که اگر امشب از دست ایشان برستم اعدا را بخراسان جای دم نفس ندهم آنگاه زره از تن کشیده
بر زمین گسترد و بر آن بخفت لیکن چون بعد از سبب بعد شخصی عامر بن اسمعیل نام از لشکریان ابو عون که هم بدنبال مروان آمده بود در همان
کشتی گران اجل رسید بعد از آنکه بعد از هزیمت بسیار بعد کار حرب تمام کرد و مروان چنان بخفت که جز خشیر چشم نگشاد شخصی
دمشق اگر بمن قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم ابو عوف بیوست و این واقعه در شهر ذیحجه سنه یکصد و سی و ابو عوف ابن ابی
عمر نصف و نه سال و مدت سلطنت پنج سال و چند ماه زائد بعد و ابو حماد و جعدی گویند حماد بدین وجه که عرب بر هر صدی حماد خوانند و از امیر معاویه تا وی
صد سال گذشته بعد و جعدی بدین وجه که در شکوه جعد بن درهم بعد و او مردی حازم و شجاع بعد و اقبال هم بر شکوه از اقوال اوست اذا انتهت المدة
ینفع العدة **قتل عام بنی امیه و برکندن قبور یزید و امیر معاویه و اقربای ایشان** در روضة الصفا آورده که روزی
یکی از سرداران بنی هاشم شبل بن عبد الله نام در دمشق بمجلس عبد الله بن علی عباسی حاضر آمد که بیشتر دی شبلان گشته بعد بنقاد کس از بنی امیه بر سر
طعام بعد شبل شعری چند مشتمل بر انتقال سلطنت از مروانیه بعباسیه و مظالم امویه نسبت با مام همام حسین شهید و زید شهید علیهم السلام بخواند و در آن اشعار
اشعاری بعد که از اولاد عبد الشمس انتقام باید کشید بفرمود اصفالیز آتش غضب در کانون سینه عبد الله زبانه زد و چنانش از جا برد که با مرش عباسیه دست
بر دو کب امویه بکشادند و بکشتن زدن دست و پای آن قوم بفرمود که بر هم بشکستند و بر آن هم شعله خشم ایشان بنفسه و دیگر گلیمها بر آن مجروحان
انداخته بر آنها بنشستند و دستار خوان گسترانیدند عبد الله و رفقا بر آن چیز خوردند و انین و بکا و ناله های سهمناک از زیر طعام بشنیدند
که تا سحر تا تمام شدن طعام آنها بنقاص تمام شدند و شخصی از ایشان زنده نماند — انا لله — فقیر راقم گوید در اهل بیت مظلوم شهید ایشان
نشاندند و سخنی زیر پا بر نگشاند این مردم سزاوار بعد بر چند و بر ابر مظلوم حضرت امام حسین و زید شهید و امیر مختار و دیگر از اعیان حال
رسالت این مظالم هم اند مگر پس ایشان جراوت نزاران کس بزرگ کفار خود سینه و محبت که این کسان با همدات مجرم نباشند و نظر بر در تمام آن اعلف
تیغ اعوان عباسیه بیشتر ندانند شبلان طعام چه معنی دالد اجی بفرمود ایه محض تحریص شبلان بعد بهمین سبب و البته در آنک دکشه دخول دیگر
کرد و شبلی باید بنقاص بدانست خواند و شبه کرد عجب که این مردم را در همین سزا بعد شهید و ارنه بر سلطنت عمری بالفعل بسر مقدر بعد بانا و اجبال
طعام نفاک مرد بعد لشکر بگرفته باشند که مرد است و اثر خورشی بر نیست سحر گرا دستم حقیقی انتقام ظلم بنی امیه از اولاد الف ظلمه که هم بدکار
رجفا شعار بعد بگرفت و عرض مظالم عباسیه از دست چنگیزیه — که کرد که نیافت فاعتبروا یا اولی الابصار آمر جز عبد الله عباسی لوجهان نشانه

آن مردم امر کرد تا قبور امیر معاویه و سایر ملوک امویه بکندند سوای مزار عمر بن عبد العزیز رحمة الله علیه و قبر معاویه بخاک آنجا آن نیز یافتند
و در گور یزید علیه ما علیه اندکی از خاک استخوانها دیدند مگر شام بن عبد الملک که جسمش نیز از هم نپاشیده بعد عفونت آن بر روی فرو شده و صد تازیانه
بر آن شمرده زدند و بباد کشتند و بسوختند آخر خاکستر بباد دادند و سلیمان بن هشام بعد از ظهور بنی امیه بر آن گونه بخود و اشیاء و انسان بر سلوک
بجلسند تا سگان بخوردند و در نوادر محمد عبد الملک مروان اول هر یزید بن عبد الملک و عمر ابن عبد العزیز سلیمان بن عبد الملک که هر یک
از بنی امیه تمام داشتند کشته شدند و اموال ایشان بتصرف عبد الله در آمد و از عموم که از بنی امیه بر جست بعد از خفا و جستجو
بدرک جهنم عمر و بن معاویه بن عمر بن سفیان بن ابی سفیان را دولت کرد و شام و عراق عرب جای نیافتم که در بخاری زنم احوال ایشان
شنیده بعد بصره بعد سلیمان عباس رفتم و عرض کردم که در عالم گوشه عافیتی نیافتم که روی در نگاه بام آسایش بنشینم اکنون با جمال شما بر شما
خود حاضر آمده ام اگر بکشید از من دو اولاد شما نجات نیافتم و اگر دست از دم بر کشید آرام و حیات سلیمان نام و نشانم بر سید
راست بگفتم گفت مرحبا خوش آمدی چه میخواهی کنم زنان من خوف شما پنهان از جای بجای میگریزند و دم آنها اطفال را کوچ جهانی
میگردم سلیمان را بر مصیبت و حال نزدم دل بر درآمد و بسیار فرمانی فرمود و نفاق را بنوشت که از بنی امیه جمعی کثیر را علف تیغ
ساختم لیکن صله رحمی با ایشان در بلد نیافت چرا که ما و ایشان در بلد نیافت می پوشیدیم اگر امر رحمت آورده بقا بالی قوم نسوان دید
حاکمت نفاح بدید نامه سلیمان امان کشید و بگرفت ابو جعفر منصور و حسن بن قحطبه در واسط ابن هبیره محصور کشتند
و تا یازده ماه دست از محاصره بر نداشتند آخر محصوران خبر قتل مروان اخبار شنیده و امان خواسته از حاصره بر آمدند منصور
ابن هبیره و جماعتی از اعیان امویه را بسبب ملاقات خود در اولد بکر نفاح حکم کرد تمامی امرا و سرکردگان امویه را بقتل رسانید منصور طاغی
دگر باره آنها گفتن بخود و اعمی بن نوفل و ابن بشیر عجلی که ایشان بطوریکه توانستند از مهلکه خود بدر کشیدند در اثنا اهل موصل
حاکم خود که منصور عبد الله بن علی بعد از شهر برانند نفاح بعد خود یحیی با دوازده هزار سپاه بسر کوب موصلیان گسیل کرد یحیی در آنجا
رسیده اول دوازده کس از رؤسا موصل بقتل در آورد و حرم دید که از فتنه پیدا که بعد شام اند مرحله در مسجد گرد آورد
و لکه که در آمد در آنجا مجمع طلبیده خلاصی از فتنه جمع بود بسوخ بخرید و خواجه سرا منع نوشته مطلع بنشستند یکی در هایی
بسته و همه خانه خود پناه گیرند کان یکسر تیغ بکشید **قتل ابو سلمه خلال** صاحب روضة الصفا نویسد که ابو سلمه نخستین مرحوم

کرد بعت او الله تعالی در چیز تو توقف تامل انداخته کسی را اراده الله تعالی ایرگفتند بوجه سفاح از وی در دل گذشته داشت هرگاه بر مسند امارت جا گرفتی شد و بعت
نحو که ابو سلمه را از کار شریر اندازد که چون کار این امر بدون مشورت ابو مسلم خراسانی و شوار بود و بر دیگران اعتمادی نیست که از وی استمزاج کنند و اهیم
در خاطر شریف منصور بود که عدیده از اباخ انسان در ثبت سازد که بنسب ابو سلمه حیات دارند و اهیم کنون خاطر او بود که ابو مسلم و امرای خراسان مجدد
بعت او نمایند تا طمانیتی کامل حاصل آید بدین مهمه امور ابو جعفر منصور را بصوب خراسان رخصت نمود هرگاه منصور بحوالی مرو رسید ابو مسلم باستقبالش شتافت
و چون چشم بر منصور افتاد پیاده شد و رکابش را بوسیده عنان اسپش در دست بگرفت منصور ایما کرد تا سوار شد هم اسپش گزیده در دو پس یکدیگر داخل شهر
شدند ابو مسلم منصور را در خانه خویش فرود آورد منصور اهل خراسان را در اطاعت سفاح باقیه خرسند شد و ابو مسلم و سائر اعیان اهل از سر نو
بعت سفاح کردند و هرگاه منصور بعزیمت معاودت نمود ابو مسلم مالی فراوان نذر او کرد و تمالف گران بهالی خلافت بنصور خلیفه ارسال داشت
هنگام رخصت منصور با ابو مسلم گفت که بانی مبانی این خاندان اشان نند و مرتبه ایشان از آن بالاتر است که وصفش بقلم گنجد آید اکنون از شما دو مقدمه
استشاره میکنم دانست ایکه ابو سلمه خود را در امور مملکت ذی اختیار میشمارد و بر احکام خلیفه معترض میشود و غرورش از حد گذشته بر خلیفه بهانه
از انتقام او چشم پوشی میفرماید و طرح میدهد زیرا که خود شما او را منصب وزارت امیر سپرده اید بمجرد شنیدن اسم ابو مسلم رنگ بر رو شکست و گفت
شر ابو سلمه هر دو غلامان درگاه ابریم اگر وی پای از حد اعتدال بیرون نهاد که بر سزای وی که در سزاوار آن باشد و در آن عوض نهاده آید منصور
از وی خرسند شد چون خبر بعد رسید از سفر ابو مسلم او را بیاگاهانید که مبادا ابو سلمه کشت و گوید منیز از سپید منصور او را کشته ظاهر گوید که بیعت خوارج مقبول
و منصور با ما در وقت ابو مسلم نیز بسفاح گفته بود که تا ابو سلمه خلافت روی بیابد دی بکمال بدنامی و بی اعتمادی خود دست از خون باز داشته بود و در بعض
تواریخ است که وجه رنجش منصور با ابو مسلم آن بود که از بعثی منصور بخراسان رفته از ابو مسلم بعیب و بعیدی خود خود دست دی از بیاب خوشدل نشد و چنانکه باید
توقیر منصور هم نکرد و نقد بعض آنکه ابو مسلم بوجهی از سلیمان بن کثیر کشیت خاطر شد هم در حضور منصور او را بلقب او بعد بلکه چون جنازه را قبر بود در
عهد سفاح ابن مرد خیر تر خرابند و در حالیکه منصور و ابو مسلم بعقب کلد کرد بجم رفته بودند که واقع سیزدهم ذی الحجه سنه ۱۳۶ و شبی خبر وفات سفاح
بشنیدند که در انبار بیمار گذشته عمری سی و سال و خلافتش چهار سال و شش ماه و ده روز بود و سفاح بسیار جهات شکل صاحب روضة الصفا در ذکر سفاح
بسیاری از افعال بسیب و اقوال بیهوده بود و سکاوت نیز داشت **سلطنت ابو جعفر منصور دوانیقی** در روضة الصفا از دینوری که چون منصور
از کیفیت عزل سید خبر وفات سفاح شنید بهمانجای فرود آمد تا ابو مسلم نیز برسد و پوست لیس را امر کرد که باده کسی بغار بانبار خود بلا رخصت خلافت اموال را متعه کند
و مقدم سلام کند چون ابو مسلم بانبار رسید دید که عیسی عباس در فکر خود بلکه مردم بوجاهت ابو مسلم بوی مالک شدند و عیسی نیز خود دست و بغیر کرد
خود ابو مسلم خواهان دلدار سید منصور بخدمت عیسی نیز از سید نشر بیعت منصور نرفته بود و چون حادثه سفاح بشام شایع شد عبد الله بن علی کفت در کشتن و انهزام مروان

بر خود و در همه اندوخته بود و سفاح وصیت کرده بود که بعد از مرگ مروان بر دو کرد و بعد از آن پسر کهتر در جای سفاح بنشیند و دو کس بر عهد سفاح گواهی دادند
اکثر ارباب سیر و خراسانیان قلوب عبد الله در گوش گفته منصور ابو مسلم را بعد از سفاح کشت که عبد الله بن علی از خیال ابو مسلم بکشت منصور را در مرو
از آن سبب که در لشکر بود بعقب در آورد نمود با همه نسخه با همه بنجاه عنان ابو مسلم و عبد الله جنگ قائم بود ابو مسلم ثانی فرب در آمد غالب آمد و عبد الله
منهزم روی بفرار نهاد و در بعضی کتب تاریخ در جنگ مقید گشته بر **کشته شدن ابو مسلم** چون منصور بوجه چند بر ابو مسلم کشنده بود که بعضی از آن خواهد قلم
مولف وحشت میاورد و مسلم ترک گشت و ابو مسلم بر خدمت منصور بر سبیل شتافت منصور سه بار اشتمام او بر نشست و از قبول شر انکار ورزید آخر
ترغیب و ترهیب والی خراسان که منصور بر منصور بعد مجبور گشته خاطر گشت و منصور او را بمکافات و تلقی مناخوهه قتل کنانید و دم از دلسوزی با نمت
و جرأت چارنست و انیس کار پرداز چون بر همه معاندان کسی چیره دست بر آمد انوام احسان خود ثابت کند و بر ترس خرابی موخوهه تا بفرجام آمد و بر زور
غلبه و تمکنت ظاهر حاصل شده با همه فرات از جاده و این امر در دل آمده خواهند با همه شرنه که احتیاج از شربت گلان کوند سمی و بسبب قوت هلاکت
این مرد را مخزنی سود **خروج سنباد مجوسی** و قتل او — سنباد نامی اثر پرستی از نبیشاپور بود و آنکه تمول هم داشت و در حالت اعلا
ابو مسلم با وی احسانی کرده بود قضیه او بر خزانه و متروکه وی که در ری بود قبضه کرد و امرای بیت سنباد آمدند که کسی از مواد آن خزانه هم رسانند
از ری تا نیشاپور متصرف گشت آخر با منصور بیت جمهور نمود عمل کرد تا بیست هفتاد هزار کس در هم کشته شدند و خود سنباد مقتول شد
حاکم طبرستان مقتول و مصلوب گشت و در هم از سنباد که بیرق قائم بود هم ضایع گشته **خروج طائفه روندیه** عبد الله بن روند نام بخلق بقیه اهل خراسان بود
و از خویشان بسیار کاره و بکلمات آن ابو مسلم در مناجات مستبد رازی عبد الله ابو مسلم را از امر منع کرد ابو مسلم او را مطعون بکرد و نزد گواه گفت
با آن قوم که همه تناسخ قائل بود بر منصور خروج کرد آخر الامر بر دست امرای منصور کشته شد و منصور از شهر بغداد بلاد جدید و حکم تمیز
طرح عمارت بغداد در روضة الصفا بغداد صاحب روضة الصفا گوید که اصل شهر بغداد باغ دلگشا و دهی قوی بنام تیزنج نام موسوم بود و گوید
که نخستین سفاح و بعد خود در نواح کوفه شهری موسوم به هاشمیه بنا نهاده بود چون طائفه روندیه در آن شهر با منصور یک در آمد و بعضی
در آن سر کرده هوا خواهی شهری جدید بنا کند همدران اثنا که منصور در فکر بنای شهر بود شنید که فلان مقام گزرگاه قوافل
و جای مرد بادار اثمار فصول گرما و سرما در آنجای برفت و غور کنان بر هر طرف میگردید راهبی که در آن حوش دیری داشت تا بالش
همید بدر از عساکر بن قطبی که با بنای خلیفه بدان دیر رفته بود سبب کوشش منصور پرسید وی گفت که خلیفه میخواهد در این مقام بنیاد شهری
اندازد و رهبانی کتب خود دیده ام که در زمان شهر بزرگ بنا کنند با نیشتر مقلاص ام و الا عساکر بر من از منصور بگفتم وی بمجرد

شبیب سر بسجده شد گفتم سبحان الله چه ماشاء الله گفت در طفولیت مقتضی نامه بعید که در دل بعد بشیر اگر نوبت کلاه ایمانی از دایه خود بر روی همه دو فرخته
بقیت آن دعوت الحال که بعد هم بر جهد بسان بنایان بلا بلند داشت و بعادت شوی سامان کمر گرد آورده بخت منجم بلا فرمود تا تلف خالد بن برمک
و حجاج بن ارطاة را بجهة طالع الشهر بکشید و گفت طالع شر و سر برآمد که دیدی که بر کثرت آبادی و طعه لقا و کثرت سکنا و امن سهر است
و هم امیه در شهر کلاه خلیفه نخواهد خود منصور ذخیره شد و گفت الحمد لله و لک حاجت روزه حصفا نوشته در اهل اسلام مراعی آمده زیرا که
دار السلام قرار گاه صدیق جمع خلائق باشد و کدام کس از خلفا در آن شهر نبوده که منصور در طرح جمع بعد و مهدی در دوس و کرد و هادی در عیسی آباد
و رشید در طاسر و امین در شرقی بغداد و مامون قرب طاسی و معتصم و واثق و متوکل و منتصر در سامرا بنا نهاد القصه بهمه شهر وقت رسید اول معتضد
خشت در بنیاد شهر نهاد و گفت بسم الله و الحمد لله و الارض یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین و ابن داود بنا و در سنه یکصد و چهل و پنج
بوقوع آمد و عرض بنا و دلالت شهر بناه کرد و عرض سرو بعد بست گز داشتند که بسبب خروج محمد بن عبد الله حسنی و کثرت شر ابراهیم
تر خشتی در جز نوبتی ماند و بعد فراغ از بنیاد مهندسان و اهل استاد در سنه یکصد و چهل و نه آبی اسلام بکمال رفت و نیک کرد و بنا
اندر بعد فرمود که از خزانه اکتفا و در صفحه دوم الامین صفحه ۱۳۴ دو کرور درهم نوشته اند که برابر پنجاه لک روپیه سکه حال می شود و از آن
تمرد دم نوشته که منصور بمهندسان جنب چندین زر بعد آورده و در صفحه ۱۴۶ اسمه لاکهات رقوم ص ۱۱ و در تمام بنا همین یک شهر که
آبادی بصورت دایره داشت و ایوان شاهی بصورت مرکز در عین وسط شهر بود و سه ماه چهار روز و ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ و

نوشت جعلک قاضیا لما سامیا نوبتی عالی را بطلبید و خبر بسیار بشنید و آن نامه تا کنون نامه او که در آن نامه تمام جنبه گلایه ها از جمله بر خود می
قاعت در زندیم که مرتبت و زیر خود باشد باید که سر شرع نفرستند روزی گفتند مرا که فلان منعم بمال و متاع بسیار و اهل و اطفال خویش اگر اندکی
از اموال سر و اهل خزانه شد از نعم خالی نباشد فرمود هر کرا خلافت خلق بر دوش می سپرند هنوز اموال تمامی و مساکین او مقرا کنند و گفته
که ما چه کس بود بسیار تنی جام که هر وقت ملتفم درگاه باشند اول قاضی که حکم بواجبی کند دوم حاکم و حدارث جری که حق ضعفا از اقویا بدهند سیوم حاکم
در اموال از جا بالانصاف ستاند انگشت بدندان گزید و گفت دارای صد چهارم گفت معجزه که اخبار مرحوم تمام ساختند و در کتاب
الامامی در حال نوبت صفحه ۱۴۶ و ۱۴۷ نوشته در عالم وی در بغداد بنا کرده او در آنجا شهری منصوریه نام آباد کرده بعد و عهد در کتاب جلد چهارم
صفحات ۱۸۹ و ۱۹۰ مرقوم که ترجمه کتب غیر در عهد عباسیه از زمان مصر اعارت تا زمانه محمد خاری بعد و در یونان و اسکندریه کلاس سرمایه علم با قیمانده در عربی بنا بر تاسیس و در عهد وی و او سنه ۱۴۳ تالیف و تدوین کتب آغاز شد چنانکه ابن خزیمه که
امام مالک در مدینه منوره امام اوزاعی در شام ابن ابی عروبه و حماد در بصره معمر در یمن سفیان ثوری در کوفه کتب حدیث و تفسیر نوشتند
امام ابوحنیفه با دلائل ترتیب فقه کرد و ابن ابی اسحق مغازی و سیر را تدوین نمود و چون یحیی برمکی کارخانه کاغذ سازی جاری شد
این علوم شهرت شهرت شد و صرف متعلق به تفسیر زائد از صد مضامین چنان پیدا شدند که هر یک علمی جداگانه متصور گردید منصور
بر ترجمه و تصانیف چنان حوصله شاهانه بکار زد که قیصر روم را نامه نوشته کتب فلسفه طلبداشت و باجرش از سمرقند آن کتب
مو ترجمه طرب بحضور شریف رسیدند چنانکه اقلیدس و کتب طبیعات مو ترجمه در بغداد آمدند علما آنرا مطالعه کرده بغایت مشتاق شدند
و بدیانت شوق علمی منصور مترجمین و حکما از دور و دور بدارالسلام حاضر آمدند چنانکه جرجیس و فرات بن سمناثا و عیسی الطرق علما
مسیحی و نوبخت منجم و ابو سهل مجوسی و ابن المقفع مترجمین و حکما دربار شریف بودند چنانکه در گزشته تعلیم ت نقلا از مختصر الدول
عیسی الطرق از ابن المقفع بزبان فارسی مترجمه که در سنه ۱۵۷ قاضی کامل و ریاضی ارمنه با شناسی منصور شهیر و در بغداد رسید
و عهد ترمیم زائچه از کتاب عهد و جامع مصنف (بیگر) نام پادشاه هند خلاصه کرده بحضور منصور پیش کشید و محمد فزاری با یاد منصور آنرا مترجم بعربی
کرد و ارکان کتاب بدو مرتب ساخت که در ریاضی و فلکی بنام سند هند مشهور شد و آن تا عهد مامون بر همان اهتمام بود چنانکه در گزشته تعلیم ت و عبدالله
ابن المقفع بر منشی منصور بود که در ترجمه کتب کلیله و دمنه از فارسی ترجمه عربی که در عهد عمر منصور در تمام ممالک اسلام سند عظیم از دور شد
قائم شد بعد و عهد مامون او را سر مهدی را تحسین جاه و مشهور خوشنود بود چنانکه در گزشته تعلیم ت در صفحه ۴۴ و منصور و سوزه قد گندم گون لاغر اندام
خفیف اللحیه کشاده پیشانی بعد و هر دو چشمانش چنان روان بودند که ما دور باشند که ایشان نشسته اند و او صاحب هیبت و سطوت و حزم و رسی و شجاعت
و کمال

و کمال عقل و فراست و صاحب علم و فضیلت و از بسیاری امور خبردار بود که معلوم او بود و نشنیده نامه می دانستند و زبدیش در بیت می آمدند انتهی با صفات
نسا ملک و در خود رسی ما اهل و مال را مصیبت جمع شد کلام مرفوعه الصفا **خلافت ابو عبدالله مهدی** منصور از منصور
صاحب روضة الصفا نوشته که هر کاه ذخیره منصور در ذیحجه ۱۵۸ آنشب ماه جمع و بغداد رسید همانروز از بزرگ خلافت مهدی بیعت کردند
و مهدی کلاه عدل فرمود که تمام قیدیان را که بدیشی منصور ایشان را بحبس آورده بودند رها کنند بیوار زندانیان بنکه خون ناحق کرده بودند یا بر آنها حق العباد
بود همه خلاص شدند و حکم دیگر خزانی بود که در تمام مساجد جمعه نماز زنند آنچه غنیمت در آمد و چون از ضبط ممالک فراغت یافت
بزیارت حج و زیارت مرا آمد بر پانصد شتر برف و یخ بار کنانیدند چند هزار پیاده کانرا نفقه و راحله داده نوشته اند که از خلفا و رؤسا و دهقانان که
بحج رفته بود بیشتر خانه کعبه ساخته بودند بود مهدی داخل مکه معظمه شد مردم عرض کردند که بیشتر پرده ها دلوری کعبه بسیار کهنه نماز
شد مهدی فرمود همه پرده ها برانداخته بفقرا دهند دار سرا رحمه دو پرده زربفت تازه کرده بود اول در و بام کعبه را بسرش زعفران
بینه و بر آن پرده ها پوشیده و چون به مدینه منوره فائز شد که روضه را بجوی و نوبت بنوخت تا آنکه در سفر بکرم در آمد و رفت و قیام
و دلک دینار و سه هزار درم بفرق در آمد نوشته اند که کلاه خلیفه مهدی در حسن اخلاق و صفا طینت بکمال شهرت داشت و شمار از زبان
ذیل طلع کرد **خروج مقنع ملحد** نوشته اند که ابیکس بسیار سخت صورت چهره طلای مرد و خوف مرد داشت و ملعون دیو خدائی میکرد سکنت در خلاد صورت
در آمد و در آدم حلول کرده بود بعد بهمین جهت ملائکه او را سجده کردند و بلوآدم بصورت نوح مصور شد همچنین در صورت انبیا و حکما تا آنکه در شکل ابومسلم در آمد و بر آن
در خصوص کفر معاذ الله منه و تقنع در شعبده و تیرنجات کامل بود چنانکه از ظلم از چاه بخشب بر تخت نشسته و در روشنی بر می آورد که در دو چهار فرسخ
روشنی آن منتشر میشد طرز او بیشتر از مرو سیه بود در قلعه وسیع و فسیح از نواحی کش متحصن گشت و قوی مرکوم بسفید جامه مدکار او کید و کفار
سعادت او بر خاستند و راعتقاد شریف بود که نعوذ بالله ابوسلم از پیغمبر صلی الله علیه و سلم اخر الزمان فاضل تر است و حب رد نسبه اکثر از بالغ آبرو
آورده که مقنع در قلعه کش بصورت بود که تا شصت روز هر شبی ماهی در هوا پیدا میشد و از سه روزه قرنی میگذشت و چون
مهدی از الحاد کش خبر یافت لشکری جرار از دی با قوم سفید جامه بکش در آمده و او را بزمت داد و در قلعه کسی آنرا محاصره مقنع محمد بسته
لعل خضر بر کشت حرف کیز که از دی مخفی آری مکاید بر بست بسر همه مردان را بسوخت و خود مقنع در طرفه پر از تیزاب در آمد بگداخت حرف
موسی سر بر سر تیزاب سماند که از تیزاب نمی گداخت آن کیز سر بر جرم آمد اسمان نخواند و بجان و حق لان خود سنه ۱۶۰ در ماه دلار النهر
نامه تا و لعنة القوم را همی مقوله بود مقنع بر آسمان رفته در آخر نزول حوادث که بود آنچه مهدی عیسی مرسوی در اول اولاد سعد چو کرد
بخوف که دارای جمهور شد سر حد سعت و کرا اقبال و ادبار یعقوب وزیر مهدی بر یعقوب و اقف بن طهماز و بعد بشر در همه یک نصر بسیار

www.abulhasanalinadwi.org

و وقت خروج یحیی بن زید داود هادی را ساز داشت و در خلافت نصر امویان فراوان حاضر کرده حسن ابو مسلم ظاهر شد هادی بیعت ابو مسلم بیعت ساز او بگیر
از جانب خود خبر کرد لاما مال و متاع بسیار بگرفت حرف جابر لعوی موزون او بگذاشت بر گاه داود بر دیگر پسران که ارباب فضیلت بودند از دولت بلا بسیه محروم
خود در حمایت او الله امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه در آورده از انجمله یعقوب در اطراف بلاد گوشه بیعت محمد بن عبد الله حسینی مشرف شد و با ابراهیم الله در محمد
وقت خروج بیعت الله منصور محمد را بر اسم سلطنت رسانید و یعقوب و دیگر سرهای معتمد کشتند مهدی در عهد خود بر سلاطین رهای داد و یعقوب ملزوم
رکاب مهدی شد تا سرحد ترقی گرفت تا آنکه بوزارت رسید و از آن هم گزشته رائق و فائق مهمات جزوی کاشته و لقب بوزیر بسیاری از زیر
بر جنبش بر منصب علیا رسیده خاص بر تقرب یعقوب رهنمیب از مهدی در اندازیها کوشش مهدی بخوشی تقریری و خبر مشاورت یعقوب بر شنید
از مهدی بر دیگر کار کفتن که امروز با یعقوب مقصد خواهد داشت و دو خوشحال از دربار معاودت متاع روزی یعقوب وقت معاودت
از دربار بلکه اسب خود بالبتر لشکر مهدی خود را بگرفت و در خانه اسی بر عیال بخشید و چون دیگر وقت حاضر دربار شد فرش بجانب زیبا
و تنبیه دیگر که اجهان بر گشته و در باره قتل موسی الهیب با بیان غلاظ و شداد او با تکبیر گوی آنهمه عطات موسی در خانه خود آورده آن
علوی با او گفت ای یعقوب از خدا بترس و بر جاهل بیچاره کرده از فرزندان بنت پیغمبر و الخ بسیار بخشید یعقوب با وجود تاکید که خلیفه در قسم
سر او بکب او الله بیعت دو سر و خاص عاقبت آن اموال عطیه شاهی بعبوری داده او سلاح که آن کنیز را کشکر اینها فرستند مخلصه زیبا
تا همدان بشب فرار آنعلوی دیگر گرفتار کسب سر چاه خلیفه یعقوب طلب اسب و زجال برسید گفت قسم بسر تو که خاطر امیر را حاصل
نظر کرام حسد امر کرد تا آنعلوی را در مجلس حاضر کنند یعقوب لفظ خوف بر سر شد از آنها بیعت مهدی فرمود در مهمات قبلت
روا ندارم و زهر خوشت مباح سپس امر کرد که یعقوب را بر سر چاه بند کنند و دستها و سلاح در آنجا مقید بعد بیاسی برفت
و سر و جسمی خون بسالم و لاشه ناگاه روی سحر او را از آنجا مرول کشیده در جای که دیگر نیست که بکلام متعاقب
گفته شد با امیر سلام بگو گفت السلام علیک یا امیر گفتند بکدام امیر سلام میکنی گفت شرذی بر خلافت گفت بهاکر گفتند
نیز حلف گفت برشید گفتند آری حاجت خود بگو گفت اکنون حاجتم بیست که بگو باشم کسی بر مراد او آمد و بگو گفت کسی کارم را از احد کرد
که از جنبش بگو گرم بسر بگذرد بعد از آن قید بعد از آن در چاه قید بعد از آن در آب که مهدی بسیار بر جنبش و سخن و مادر و حلیم و خاطر
با همه اقرار بعد و زیر بیت خلیفه ترس و طرفدار الله صلعم بعد که امر آنحضرت بلا حساب و از آنجا بنا مال و عیال و جمله کسک تحت مرحوم نه کرحوم کرده بسر او
خلافت و بیعت و بیعت رها و بیچو کم مدینت **وفات مهدی** در سنه ۱۶۹ آنکه بیعت مهدی وفات یافت مدت خلافتش در روضة الصفا یازده سال بود

و در حیوة الحیوان الکبری بیست و دو روز آنجا نامه مهدی گاه چند روز نوشته و عمرش بالاتفاق چهل و سه سال بود و سبب کشتن او زنی که صفا آنکه در طبقات بخرند و بعلت بیاز چوب آیند و انشتیر چنین صعب آمد که بمرد و گویند حرام و از و در طعام حرام و دیگر از سبب که نان بهامام با زنی که بود و خلیفه از آن بخورند و بمرد و دو زن خورده
در طلب منفعت اندک نفع کلی خود هم در بات آری طلب الکل موت الکل صاحب حیوة الحیوان گوید مهدی جوان و معظم و محبت پیر و در خوش اخلاق بود
بود و صاحب روضة الصفا نوشته که مهدی وضیع و شریف و دست مبذول شنیده خواسته و در آغاز خلافت حکم رفع مظالم نموده بعد و کسی صاحب قدرت
و اختیار بر داشت و خالص سلام و مظلومین بر وزارت ظلم نجات داده بعد و تعرف اموال بیت خود صرف داشته و از مردم ادب نوشته
در کعبه جهت لکه و بنا و سر یک درهم اندوخته بدیه بعرف در آورده تا روزی خواری کلید خزانه خزانه او بیفکند و کفت و خواهر زنان کلید چه کنم
مهدی مدکان حلال که بسبب کسی بعد تصیب خلیفه ملک روا که کوه و لاغر قلیب بحد و شمار نقد و جنس و حضور حاضر او بعد که سه سال نه روز آن خواهر
در حساب و داشت آن سر پنهان ماند و حسن خلیفه پرسید کابلوی خواری حال کفت و تعالی الله الحق مرد کمال که چون مرا محتاج خزانه خود نیست بعد
مرد نخواهد رسید و هم و رحم از بیت که از بیت مهدی و ده روز حرف یک کرد و درهم از نفس بهای کنیم در آورده از آن شیشه بر غفان او در حلقه خود
بماه تابان در جنس و فقد بهم در خرق و لشیر جالک و حروت دهر با دخار در جود و سخا تشبیه داده و مولوی شبانی نوشته که ابی حنیفه دار القرامه
بنجانب شرقه دریا و جمله رسانیده که بعد در آمد و در علاوه سوالی بیت بنصف غلامه تقسیم مقرر کرده بعد که از آن بیدار لشن از ملک و رعایا روی او
طارب و آورد چند بیت تراجم کتب توجه نخته بلکه بر آن صفات زنادقه محکم قائم نموده بعد و آنها در مهدی بسیار بلاک طرف کرده
و از آن حرارت ملک و صفات و بنی هر دو از حسن روایه خبر میدهند و با وجهم کتو جهشیر بر تراجم کتب با تمام جانلان بر آنکه در کرا عظم
سلطنه بعد بسیار کتب بزبان و فارسی مترجم شد از آن روی میان از بکاطر مرکز بمدت اشت امر اجنبی مبارک بلاغ نه نوشته
که حال امرا بنه حال سلاطین مشابه ابن نامه و کلام شریف و عبد الله امور نامور مترجمی عبد که بعد از و اول ترجمه مجسطی حجاج ابن مطر
برای یحیی خالد برمکی که بسیار تعلیقات و شروح داده و در سنه ۶۵ ام برای یحیی دوم ترجمه کلیله و دمنه عبد الله بن ملک که
و سهل بن نوبخت منجم ترجمه منظوم حیات که یکنیز و دنیا صلاح یافت و برای یحیی منکر طبیب هندی و ابو حاتم بلخی
کتاب السموم مصنفه شاناق هندی و ارسطو بفارسی مترجم حسنه **خلافت هادی بن مهدی** چون مهدی رحلت کرد
هادی در وقت جرجان که در سفر بشد بهمراهی یکی بر یکی مورد و بهمراهی نوشت و خود در لوازم سه بر خلافت بنشست عمرش بعد از عمر

[illegible] که میان هادی و والی مدینه [illegible] حسینی [illegible] اهل و قبیله [illegible] حسین [illegible] بیعت [illegible] و ملوک [illegible] و از هادی [illegible] علم [illegible]
برافراخت عرب [illegible] و [illegible] حسینی [illegible] و [illegible] حسینی [illegible] هزار [illegible] [illegible]
باز [illegible] حسینیه [illegible] که [illegible] حسینی [illegible] دوازده روز در [illegible] طیبه [illegible] بمکه [illegible] و اعلام که [illegible] مکه [illegible] حسینی درآمد [illegible]
سائر علوم و ملوک [illegible] گرد آمدند هادی [illegible] اکبر لشکر [illegible] با محمد [illegible] مسلمان [illegible] کرد [illegible] روز [illegible] جمع [illegible] شد [illegible]
آنقدر [illegible] هر که [illegible] آمد [illegible] حسینی [illegible] و [illegible] هادی [illegible] و [illegible]
[illegible] حرامست [illegible] هادی [illegible] بلکه [illegible] از [illegible] رسول [illegible] لشکر [illegible] انعام [illegible] حسینی [illegible] و [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] خیزران در امر [illegible] و [illegible] و سائر امرا [illegible] هادی [illegible] روزی [illegible] در [illegible] عبد الله [illegible]
حرامی آن [illegible] از هادی [illegible] که [illegible] هادی [illegible] راضی [illegible] و قسم [illegible] مالک [illegible] رفت [illegible] از [illegible]
[illegible] زن [illegible] و [illegible] کسی [illegible] از خدم و حشم [illegible] تو [illegible] کوشش [illegible] و [illegible] آرا [illegible]
از حضور [illegible] خیزران [illegible] کسی [illegible] و [illegible] چند [illegible] هادی [illegible] تا [illegible] اولاد [illegible] عهد [illegible] که [illegible]
[illegible] خانه [illegible] مقتل [illegible] هادی [illegible] از [illegible] مالک [illegible] در [illegible] با [illegible] در [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] عبد الله [illegible] مقنع [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] عبد الله [illegible] جماعتی از [illegible]
داشت [illegible] در [illegible] سید احمد خان و [illegible] ایشان [illegible] مشهور [illegible] منکرین [illegible] که [illegible] ملت احمدی قرآن است [illegible]
[illegible] کنیم [illegible] معاذ الله [illegible] ایشان گفته [illegible] بلیغه و کلمات فصیحه جمع کنند [illegible] آیات قرآن [illegible]
که [illegible] قتل یا [illegible] ظلیم [illegible] مقابله [illegible] آسانست [illegible]
آسانتر [illegible] و [illegible] دوات و قلم [illegible] هادی [illegible] و [illegible] آن [illegible] و [illegible]
لفظ [illegible] آن [illegible] بار [illegible] خون [illegible] ایشان [illegible] گفته [illegible] جواب [illegible] جمله قرآن [illegible] جامع [illegible] و [illegible]
و اخبار [illegible] مقابله [illegible] هادی [illegible] ایشان [illegible] اثر [illegible] هادی
[illegible] **وفات هادی** مدت خلافت [illegible] و [illegible] ماه و [illegible] سن [illegible] ایام چند
و [illegible] سبب [illegible] گویند [illegible] در [illegible] در [illegible] در [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible] بیعت [illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

چیزی از زاوت حرم بر صلیم کفت که نعم ترا بخدا سوکند که راست بکو که امیر مهدی مرا دوست دارد یا نه تو انسان از دی کسی از او التفات نکرد فرش اکرامند و در اعزاز
اوست تفصیل کنیم از مرا بخوش کفت بخدا اکر راست کوم کفتم تبیین قدر زنده کوم که هم بدرت بر مرفت ترجمه او دم خاموش شد و حرف نکفت
و بر مهدی آمد حسن دلوی داشت دلو بر سنکه رسید و واند لبیدم و دری بجوار اکر در خانه خوشت نه باد او از خاد بلا بکفت شد
کیم ذهبی اندیشه و حرص حضور حق ان دا بالام همیخواهم سوم از اندیشه الطمع و دیکر اره باید با خواهر در ان خانه ام و احاجت بر جاشم
و دست و پای را حد اری بر سیدم با دی اندیشه حاجت خاص بکفت کیا از شیب و کفت چون در اسرای در خانه ام و احاجت بر جاشم
احسان تو آمدم پس فرمود تا هزار دینار و دیکر هزار دینار و دیکر هزار دینار و دیکر هزار دینار و دیکر هزار دینار و دیکر هزار دینار
خرید کنیزان دلو دیکر ام فرمود تا چیزی کیا که بر اسد الله آدلد ام خادم کفت که آن چهار صد شتر با بار خاشی و دینار با دو کفت بر سر اشتر
بکیر و شتران بار از خرم مرا در کنیز دعا کرد و در شنبه ۱۷۵ از روضة الصفا فرمود افتاب مهدی بر زنان ملاسه بکیک بلغه بر که اقبح اشتان
و اعمال باد صنف نصاکه و خرید زیبا چند بر اطراف حرم و سخاوت بکوه خلافت هارون الرشید بن مهدی در شنبه ۱۷۰ بعد مرون
هادی بسمت خلافت فرض منعقد شد و او در ان لوا بست و دو ساله بود و در ری بوجود آمده و در قصر ری بکیر بر تکا هفت روز از وی و در هر روز بلغه
و هارون در خلافت او بشر دلو رشید یکی بلا و زیر کفت شد و ایمه امور و طیب اما و دام شد نه روز دوم از خلافت هارون رشید از نماز و در فرش کفت و بنا شد
رشید ابو عصمه بلا که از امرا و اعمد مهدی بود و در لقب لقب شد و جعفر اکه روز زیر رشید و جعفر لیس با دی که و بعد بسته حاجی مرا و کفت بعوبه
بر سر پلیر و ار میکز شتند ابو عصمه بر رشید کفت عنان بکیر با و بعد بکر بلغه رشید با بستا و جعفر بکر بشت و همه رب دفاشت با و در رشید بجعفر
پیام داد که از خلافت صلح کن در خلیفه که دار ان سخت کن بر تو حاجت بقا فرمان بلند بالسلام و بجعفر کفت ایها الناس بر سر در کوشش قلاده بجیتم
بعم آنرا بکیرم اکنون تا خلافت همه معلی بود فرض عبد الله بن مالک که از امرا بود جعفر بعم و قسم خواهد که اکر جان بسعوبا بهم حکم
چون رشید صلح بر داده با بجم رفت و زیر با او بمدد بسر کشتر بند و من رشید بشنید دفا و عدد او بلا و دلش دانسته بلا تشویر فرمود در کاه
رشید در بلد لوسه بکیر صلاحیت بر سر کیر سپرد و با مالک جزء و کفت کفته کیر با تفاق جزیران مالد رشید و با دی تمشیت مهمات بلغه مکه
مهدی سال و ماه لوال مرا امر مهدی شد هفت ماه بسبب مرد بلد الله امون و همدر سبب عبد الرحمن بن معاویه بن شام بن عبد الملک مرد بلد حاکم اندلس
و ذات نایب و بلد بر سبب در مغرب حکومت کفت و در قصه حسن و علم و حزم و سخا و شجاعت نا موجود و همه بزرگ بلغه در خدمت سر مبکرد
دلبر از دلبر بر شام بکسر کشت و مقتدای مغرب در خانه او داند در شنبه ۱۷۵ رشید لرحمه الله بلا و بعد حاجی که بنی بلغه و بلغه
صلاحیت که از ای حکم رشید بلغه زیر و بعد ای انکار کفته رشید اکر کو تا فوت در خراسان فتنه بزرگ بسبب بعد ایس از قوم خراسان
بکرفت لوا در دیکر بلا زیر بسبب سوق شتند ظهور یحیی بن عبد الله محض بن حسن مثنی بن حسن بن علی در شنبه ۱۷۶ بری
یحیی

یحیی در دیالمه ظهور کرد و خلایق بشمار زیر نشر کرد آمد رشید از بغداد بر اول کشته فضل بن یحیی با پنجاه هزار کس بر دفع یحیی نامزد کرد و اسباب و آلات
و هر منزلی که فضل قایم میکرد با مهار رشید با صلات کرانمایه بوی وصول میشد فضل یحیی حسن سلوک با مهار بسیار مشتمل بر ترهیب و ترغیب نوشت
یحیی جواب داد که من از مخالفت رشید دست بر میدارم اما امان نامه چنانکه خواهم از رشید بنویسد ارسال دارد فضل بوده یحیی رشید
فرستاده التماس کرد که آنرا به توثیق تمام بنویسد تا بهانه بیان در یحیی کرفته بود شرح خشم نوشت رشید خوشنود شد و
و حسب مراد لاق نامه نوشت سبب اشتهار علما و فقها و مشایخ و اکابر بنی هاشم نزد یحیی با تحف بسیار ارسال داشت فضل آن کاغذ و تحفها
پیش یحیی فرستاد و او با فضل حاضر بود رشید بعد ملاقات با انعام فاخره و صلات کرانمایه مبی خشت و فضل نزد کبود ایشان خدمت
بعد ابواب علما فاخر شد شعرا قصاید بمدح فضل نوشتند و صلات لایق یافتند در شنبه ۱۷۷ دیگر باره فضل با جمع رشید بخراسان رفت
و مساجد و رباطات و دیگر مواطن فضل در همه تعمیر کرد پس بماوراء النهر رفت در شنبه ۱۷۸ راکه الطاعت کسی نکرد بلغه مطیع کرد
و دیگر خراسان معاودت کرد و دست جود بکشاد که بعد اسراف رسید پس بعد از رفت و در انجا چنان دست کرم بکشاد که مغز حاتم از
یاد برفتند مردان بزرگ آنجا کرد نوبت بدست فضل رفته بود و در ایام مودود حاتم بفت لکه درم عطا فرمود کذا در روضة الصفا در بعضه
عباس الراوی و در شنبه ۱۸۲ رشید از خلافت بود امیر و بعد مهدی مامون مقرر کرد همه بیعت کرفت و مامون بسپرد جعفر که عقد از دو اجر
با صبیه سوری پادشاه حرا بلا که آن دختر مالک بر دیع بسیه بمرد رفتن هارون بمکه و تقسیم ممالک بپسران در شنبه ۱۸۶
هارون بارادهٔ حج بر آمد و امین و مامون بلا همراه بود در مدینه طیبه یکبار از جانب خود و دو مرتبه از طرف امین و مامون بمردم اهل طیبه عطا بخشید و همچنین
دیگر معظمه خانچه در سفر فرموده لکه درهم و پنجاه هزار دینار صرف در عطیات بصرف در آمد پسر برای امین و مامون سند خلافت بعد خود نوشت سبب اشتهار
علما و فقها و قضاة و سایر بنی هاشم فرمود بیشتر کفتند و تمام حضار و حجاج بلا جمع ساخته امر کرد تا کلک از حضار باب کعبه استیاله آن بسجل بلا
بخواند و بر باب کعبه آویزان ساخت مغولستان که کرمان نهادند قم کاشان اصفهان فارس ری قومس طبرستان خراسان
زابل کابل هندوستان ماوراء النهر ترکستان و قبضه مامون و بغداد و اسط بصره کوفه شام سواد عراق
موصل جزیره حجاز مصر تا اقصی مغرب در تصرف امین باشد و هر دو ممالک منقسمه خود پادشاه باشند و امین در بغداد و مامون
در مرو شاه و هر دو خاص ممالک خود با یکدیگر یکجهت و از خود بر سر مجتنب باشند و از ایشان هر که اول بمیرد ملک او در ملک
آن دیگر باشد و بعض ولایت ثغور متصل روم بقاسم موتمن داد و امین و مامون بر در کعبه قسم و یمین که باهم متفق باشند و بعد ادای

مناسک حج برفته رفت و مامون را اکثر با جعفر میداشت و وصیت کرد که اگر من نباشم خزینه و تمام سامان مطبخ و فراشخانه و غیره همراه است
بمامون راست **ذکر برامکه و اسباب قتل جعفر** جعفر بن یحیی برمکی از اکابر بیست بود از فارس سهل که در عهد عبد الملک بن مروان
بمسلمان شدن موسوم شد بشرف مکانت و رزید پسر بشر خالد بن جعفر بود و در عهد منصور دوانیقی مشیر و وزیر ماند پسر شرکی در اصحاب رای و خیر
تدبیر کمال عقل و خیر خواهی خلائق ممتاز میان الاقران بود و در عهد مهدی و هادی مشیر و معزز و با خلافت رشید و از ابتدای سلطنتش وزیر اعظم
و رائق فائق مهمات بزرگی و کلی او بود و چهار فرزند رشید داشت که هر یکی از آنها جواهر انفس داشتند فضل بکسر در جود و سخا و طهارت
و نیک و نزاهت بی مثل و جعفر در ادب و فصاحت بی نظیر و محمد بکسر در تمشیت و ضبط و علو همت و حسن تدبیر و موسی در سخاوت و مروت یکی
فرد بود و همه با کمال بود کثرت بیان فرمان پذیر پدر بود و در فضل و کمال یکی و فضل جعفر بیان خود حق اند و در سنه ۱۷۰ حضرت رشید لذیذ برامکه اسباب
بسیار و تحف انه که آنکه عبد الله بکسر و لبه اشتر در هوس وصال جانان شد بود که رشید در انجاح مرام ضروری بیت دیا بود دیگر آنکه یحیی عبد الله حسنی که خروج کرده بکابل
و بسر فضل مسلح بود و رشید ایشان را بسر و جعفر کرده و گفته که سلطنت تمام داد و دی با لحاج و زاری ایشان رها کرد دیگر آنکه روزی رشید
کنیزکی جمیله و کامله بلکه دینار خرید که جعفر گفت که اسراف دار کنیزک دارد نیست که برابر آنکه برند چند از وی اسراف کرده و دست اتلاف اموال ملک کشاده اند
و یکی از آنها فقه نکاح جعفر و عباس خواهر رشید کرده شد خواهر رشید با وی عقد بسته منع کرده بود و در بحر دیگر و دیگر با وی کار نداشت و مصالحت ایشان تا زمانی
ناخوش و فتنه جهل بود و در مرتبه مکلم الکه حاجب روزه قضا کرده منع نمایند بیت رشید و اما معتبر آرام بکرد دیگران نا معتبر و غلط افتاده اند
و علامه ابن اثیر و ابن خلکان بمعول صحیح روضة الصفا اند و ابو القاسم فرشته نیز حرف در گفت مرا صلحت آنها اند که می گفت بجلو رشید
بر جوی با جرام کرد نوشی بنا رشید لقب جعفر متبه کشت و در شب ۱۸ روی بنا اکرام مسند و بالش داشته دوست معاود دلش از بزم نشاط خلیفه
تا میرود مجلس مشت او که بود پسر حاکم را امر کرد که در خانه جعفر رفته سر شری بیاید و پسر بلا اشتبه ان درون محمد جعفر بر سر آنها
جعفر در منزل بطلب خلیفه رسم خوش نشاط در دور شراب نشسته بود حکم از زمان پسر حکم خلیفه نشنید تیمم کشت و حرمت نا مطالعت
آن نوفل بحث دفع سانو نکر بکی جمعه تیر سبد دست بر سینه اقرار حشر نمود و بغرط الی جعفر حیرت نا مطالعت بجا ربود که او بود تا در پاره
زنده آورد و شر رشید رفت گفت سر شر آورده اجنک بر دو زنده ها روی گفت نصیحت بیار پسر شر بر دل حاضر حاضر
گرانی روضة الصفا و حمد الله بروایت محمد منقولست هر از ابتدای تسلط برامکه در عهد هارون تا قتل جعفر بنصف سال بنصف
یازده روز گرفته بود و بعد قتل جعفر یحیی و فضل و تمام جماعت مقید کرده در مرقاب نسخ مسئله دیگر بروایت عبد الرحمن هاشمی
آورده راوی گوید روزی بعیادت مالک خود رفتم دیدم در زنی با لباس پارینه با مادرم همنشین حرف دارم گفت این مسند را گفتم گفت
این بیچاره مالک جعفر برمکیست مسلم بسلام گفتم و بنزد در آمدم پرسیدم ای مالک ای بی دنیا چه دیدی گفت الحمد لله عبدی بر من نگرسته
که

که چهار صد جامه کهنه بها با خود داشتم و امروز بعید است که دو تا پوست گوسفند دارم یکی مرو شیم دو یکی گستردم فرامرز با بالشه در زیر سر
آنچنان متمول در این بیچارگی بود خوشی در بی مرگ شد بسر بیشه و چشم و آمد در فتنه مدامست که مدتی شر جعفر با پسر آباد بخشند و تبعه آنها
بسوختند مرحومی گوید که منشی از دفتر جعفر نقل کند که منشی دفتر اخراجات هارون و مبلغ بنظام در آمد و در آن نوشته بود امروز امیر امتحان
با صد امتحان فرش اسفند عطا انبقدر زر با بو الفضل جعفر بکسر ادام الله کرامته و کثر که ده لک درم شد و بر بستر از سنبل بود در دریا
و فقط که هزار جعفر را بنوشته قیمت آن چهار و نیار و نیم و نکر تعالی شانه به بنی تفاوت ره از کجا تا بکجا شعر گفته است
الطف هر کرتو زبستان حرص و آز زر دو شیر دولت و اقبال بر یکی در عهد عمر غزه بنوز از کمال خویش یاد آور از زبان بزرگان بر یکی
و در کتاب المامون نوشته که جعفر قصری بطرف دو کروه کم هزار جاه هزار دینار بکار است که بود و قصری نوشته که جعفر اسب اقبال رشید بفر مردم بنوز و حضرت
کنند بود بر سبب واحد اتفاق سه بود جعفر و ضعف شده انقراض و رشد سایر برامکه جمع که منادی کنند در سیفوم کی بود از مهدی خالد
و اتباع او در سر او تشریف ثابت شد بود و حرم جعفر کشته بر زر قاش قرینه او گفت رشید مواخذ که گفت جعفر بود و زر دینار سالانه میداد رشید امر کرد
که بر بود و دو هزار دینار سالانه داده باشند امام سفیان بن عیینه که محدث کامل بود چون قتل جعفر را بشنید رو بقبله شد و فرمود بار جعفر دنیا
کفایت نیستم که تو در لعنت کفایت مؤنتش کنی و رشید جعفر را برادر میگفت و با وصف عظمت ملک از حقوق بسیار می ترسید و کتب نوشته باشد اگر بتبدیل
بکر جعفر را همراه کرده بود حالات اعلا و دگر و بر زن بود و شبها بسکشت و آنچه از انتظام مردم بکشف شدی در عهد ابن تدارک آن کوشیدی و در روز فضا
کرد و در روز و شب صد رکعت نماز بگزاردی و در حیوة الحیوان است بروایت امام محمد بن فضل که در اطبال رجال بود گفت چون اختیار آمد رشید
پرسید از ما چه حال دارد با تو حکیم و گفت تو چه توقع داری بر راه بیشی خدای ذو الجلال استاده شوی رشید از سر خوش در گذشت و رخصت انصرف داد و نفس شریر در چرا
بیک کلمه اش با اینهمه جرائم بگذاشتی دی باز طلبید خارجی مقصد طالب بعضه و چون شر آمد گفت یا امیر المؤمنین تو سعیت مردم گوش نکن از حضرت و حق تو سخن مردم
بشنوند می نگرانند که بر سر سلطنت قائم باشی رشید گفت راست گفتی سر زر و نعمت بر کشید و رخصت دادیم و چون گوان گشت که هر پایه هارون بر مسند خلافت نشست تمام
بمسار کبار رفتند الا نفسان تو ای عبد الرحمن با وصف مصاحبتش شر از خلافت نرفت هارون خلیفه با اظهار محبت با سیم در اشاره طلب ادا و نوشت و بدست عباد طالقانی
بفرستاد و طالقانی گوید من بکوفه رفتم و بمسجد در پیوستم چون مرا از دور بدید بشتاب و گفت اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم و اعوذ بک اللهم من طوارق الطرق الا بخیر
و حرام مرد بمحمد از مرکب فرود آمدم بسان هیئت نماز گرد با وجود که وقت وظیفه بود من در مسجد شدم و سلام گفتم کسی اندر قفا بر نیوسیم نگریست نه ایجاد نشستم که
من المتبالیه ماندم و از هیبت ایشان تمام زشت گرفت من خط بر آورده پیش بعضی بیفکندم و در آن آیه بر عشه در آمد و از آن دور تر با شتاب گوی کرانی خط ما را بر
پس از رکوع و سجده کرد و خطوط را از پاره کرده پس پشت خود بیفکند و او گفت تا بخواندند چون بشنیدند گفت بر پشت آن بنویسید و بعد تا طومار حال کمال درشت

خواب دیدن هارون و ترسیدن از آن و خروج رافع بسمرقند و توجه او بخراسان و وفاتش در طوس

صاحب روضة الصفا آورده که جبرئیل بن بختیشوع طبیب رفیع گوید
من با هارون در سهرورقه بودم روزی بعد الصباح حسب معمول خود بسیر وی رفتم و او را خاموش و ملول دیدم در استفسار سبب آن بسیار
معلوم شد که خواب هولناک دیده که از زیر تختش دستی برآورده که خاک نعش در کف دست داشت و صدای دلخراش خواب که این خاک کیست
که اندر آن مدفون کنند گفت این خاک از کدام بوم است گفت از طوس جبرئیل بطلبات تا بخبر دهد و تو لیکن دلگیر مباش از قرعه بر تو
و از آنجا عازم خراسان گردید تا رفع فتنه رافع بسعی نصر سیار کند و سبب خروج رافع چنان که یحیی بن اکثم زنا بجانب جمله در آورده
در سمرقند گرامیه بود و در آنجا در تمکن کرد زن یحیی خواست که نکاح دیگر رافع که بر آن عاشق شده بود گفت که اول اسلام بکر الفراز
نکاح بکر میزدی آیا نکاح کند الغرض آن زن را بگرفت کیر بستند و از هارون سعایت کرد و او عباس عم خود را بسمرقند
زن یحیی از رافع گرد رافع را بر شب خرابسته تشهیر کنند و از آنجا که بر سر نیزه عباس رفت و از دستش نصر سیار بر شهر هاشت دیگر بسمرقند رفت
و خروج کرد و در سمرقند و بسیار عساکر در جنگ بسته گشت رشید هرثمه بن اعین را که با عساکر فرخ بر سر رافع رفت و حمزه بن
نعیم فرمود و از بنا و بنا بیت در حرب خود خوش ترتیب کرد و از اکابر بنا بیت آرد و الی الطوس رفت و در آنجا خبر مرگ مقوم در جنگ
هرثمه بشنید و بسیار اندوهگین شد و بسبب قصاب بنا کنانید و بعد فتنه بسیار منقطع گشت و مرسوم داهی بر نسب
خون سنبر رسید بجبرئیل گفت خواب بگو که دیده گفت بهم دادی بهم خواب است و همان خاک بر سر قدم جنگ گفت متمتع خاک از سر باغ بیار
و بیاورد اتفاقا در آن وقت سر قدم خاک می آورد استنشق بالا برجیده بود عطسه زد و دستش بدید گفت همین است و همین خاک دیده بعدم

بس

بس گریه و زاری و فغان و سوزش بنهاد نهاد و بوسه سوز جان بقابض الارواح سپرد و این بقول صاحب حیوة الحیوان که بعد از
زمین خوب بعد و شش یوم جمادی الاخر در سنه ۱۹۳ هجری بود سال یکماه و عمرش شصت و هفت سال پنج و بقول صاحب قراة جهان عمرش جهل و چهار
پنج بهت و صاحب روضة الصفا و دیگر مورخان خلاف بابر و در مزاج اعتدال و در علم و در علم از صاحب حیوة الحیوان و در قول اول مطابق
نه هفتاد و هشت روز صد رکعت نماز میگزارد و هر روز سه هزار درم صدقه میکرد و در آن وقت ابو حنیفه در بغداد نوشته
هارون یکسال جهاد میکرد و یکسال حج میگزارد و دیگری را دیده چون هارون عزم حج میکرد صد نفر از علما و فقها حج فرمود
با خود می برد و یکی بمکه میرفت سه صد کس را نفقه و راحله داده بحج میفرستاد و فرزندان بزرگ را بعد از حضرت بعد قصد حج
میخواند و در خلقت دو غلام روی و بر آن آب قیمت عطا کرد و بر قدر علما و فضلا و شعرا و ارباب هنر حج می آورد و ابو حنیفه
آنچنین دست علم و با علم و فضل رغبت فراوان داشت صاحب حیوة الحیوان میفرماید رشید دیانتی بود و جواد و ممدوح
و غازی و مجاهد و شجاع و صاحب هیبت ملیح سپید رنگ دراز قد بود و بسیاری در آغاز علم فقه و ادب و علم موسیقی جد و جهد
و او سیزده فرزند داشت محمد امین عبد الله مامون قاسم مؤتمن صالح و هشت دیگر و نام همه ایشان محمد بود و کنیتها جدا نهاده اند اسحق معتصم محمد ابو یعقوب ابو العباس ابو محمد
و چهار دختر بودند و انکه از ازواج او دو بودند زبیده بنت ابو منصور مادر محمد امین بود و ام الفضل مادر مامون الرشید و معتصم و صاحب الفاخر مامون را سیزده
مولای محمد شیبانی نوشته خراج ملکی عهد هارون سالانه هفت هزار پانصد قنطار بود حاکم ابن خلدون در مقدمه نوشته دیگر قنطار برابر هشت هزار چهار صد دینار حاکم در معجم البلدان
است و دینار کم از نیم درم چنانکه گفته نوشته و درم برابر چهار دانه است بدین حساب هفت هزار پانصد قنطار است که روپیه سالانه میشود و بعد وفات هارون در سنه ۱۹۳
چون خزانه سلم خانه گرفتند چنین اسلحه و اسباب موجود بود شمشیر مطلا دو هزار شاکریه و جامه دان پنجاه هزار میزه و نیزه یک پنجاه هزار کمانها یک زره یکهزار
عمامه زره یکهزار خود یکهزار جوشن بست هزار سپرها یکنیم لک زین مطلا چهار هزار عمامه زین سه هزار و در همان کتاب صفحه واحد اول نوشته که هارون
رشید خلیفه بسیار با عظمت و شان بود در ایام شهزادگی بر روم لشکر برده بود تا بقرب خاک کوتا بخلیج قسطنطنیه رسید و جلوس بر سریر خلافت سنت صد و هفتاد و سه
و سه کفاده در دولت عباسیه ماهی خطبه قیصر روم چند بار از خوف دلش سر بر بمید و هر رتبه او را سکه زد و باسمت قیصر قلب بار کیلی بر باسمت

و بسیار از وی بیان شده که آن شهر را شهر ابا نیز گویند و لیست قدر نکاح علم و هنر با ما هنر و کرم علوم و فنون شعر بعد یزید کوفه را دوست معلم مامون فرمود بر خطبه خواندن مامون
در بغداد خواندن بعد چهار هزار درم عطا کرد و خود فقیر ثابت بعد و هنگام خواندن موطا شریف بارها در درس ها ملک حاضر شد و لیست ذوق شعر آستانه او مجمع علما
مجمع شعرا ثابت بعد جمع الاوابس و ابو التمامیه و عرهم و با وجود دلاوری و بخشش و فیاض از خزانه ملک بسیار عاقل جمع حاکم لدر تلش در خزانه عامره عطا و اسباب و جواهر
چهار کرور درم و دینار برآمد که لیست وزیر اعظم فضل بن ربیع بعد امین شد و بعد امین بعضی او بسته ها را در سر عزت قبول او کرد خود بود و او ماده و مامون
مامون بوجود آمد که صفت بود و صفت بر کسب و خلیفه بالام وجود آمد و نگینه لیاقت بر بهاطه بر سر ذات ها می طلبید و او در وجود آنکه بعد مامون
و قدر دانی علوم و فنون بیت حکمت ساخته مترجمین پارسی و عیسوی و هندی گرد آورد که در فنون حکمت ترجمه و تصنیف میکردند و ماهر زبان و فن
که آمده بعضی جمع و جنابی با سوبه عیسای کلکته و منکه و سالح هندی و عرب و تراجم لغت جمع تازه و دنیای دنیا و سنسکرت ترتیب میشد و در عهد
غیث ابن بعد لغت المؤرخ نشاه و سیبویه و کسائی نحو فن متقاب کفایت ابراهیم بن ابی حبیب در مشهور سنه ۱۸۰ ماه ده هزار درم
مامون و مناقب — شجره نسب جمع عباس رضی الله عنه عبد الله بن عباس عباس عبد الله المتوفی سنه ۱۷ محمد علی المتوفی سنه ۱۲۶ پسر ابراهیم سفاح عبد الله المنصور سنه ۱۳۶
ابو جعفر منصور سنه ۱۵۸ — شجره خلافت سفاح منصور مهدی هادی هارون و در زمانه آنجا اولاد سلاطین باطلا میدهند چه قدر بازار میکنند اگر
مامون بنیه که خود پنهان بلا اندوزند مراد محمد شیبانی در کتاب خود المامون از علامه ابن ابی صبیعه نقل کرده حرف جبرئیل مسیح تشیع طبیب در عهد هارون انفقه فرمود ثابت دیگر اگر
از منبع عام ده هزار درم ماهوار از خاص پنجاه هزار بنابر لباس پنجاه هزار بنابر خوراک پنجاه هزار در آغاز صوم پنجاه هزار روز فطر پنجاه هزار روز قصد خلیفه بر بار پنجاه هزار
بر اخراجات دو سال دو بار پنجاه هزار علاوه بر ماهوار اش هر دو بار وزارت از زبیده خاتون پنجاه هزار درم عباسیه پنجاه هزار درم فاطمه معتمد هزار درم
عیسی بن جعفر پنجاه هزار ابراهیم سلیمان سه هزار یحیی بن خالد بکی سر یکی درم لاغر جعفر بکی دو دارد یک درم نفقه بر یکی سر یکی درم نفقه بر ربع پنجاه هزار و ذکر خلافت
محمد امین بن هارون رشید امین از مامون هفت ماه است روز دو عید خورد و در نسب و حسب بزرگ زیرا که امین از بطن زبیده خاتون بنت جعفر منصور و مامون
از بطن مرجانه یا مراجل کنیز خراسانی بعد لا در روضة الصفا ترجمه طبری بر روست که هادی و هارون هم از بطن خیزران کنیز بعد اند و در تعلم علوم فنون و فقه

و ادب و حدیث برابر و شاگردان کسائی و یزیدی قاری و نحوی و در حدیث شاگرد امام مالک و دیگر محدثین کوفه بودند مگر در مناقب و معاملات فهم و ادب
و نکته سنجی پایه مامون از امین برتر بود در المامون صفحه ۲۰ و ۲۷ و ۳۱ نوشته که امین هر چند ذکی طبع فصیح خوش لهجه پاکیزه روی خوش شمایل نحوی ادیب
فقیه بوده لیکن هنیش طلب و راحت پسند بود هارون هر چند در پی تکمیل و بعهدی داده لا از راحت طلبیش کاره بجانب مامون بوجه امید آینده مائل شد
و او را نیز شریک ولایت عهد کرده ممالک بقسم کرد و از نزد و اقرار نامجات نوشته درون کعبه قسم گرفت چنانکه در روضة الصفا ذکر شرح گذشت در
المامون نوشته که چهار پسران هارون سزاوار ولیعهدی بودند مامون و امین و موتمن و معتصم هر چند هیچ قوی اندام و دلیر و شجاع و ماهر از فنون جنگ
مگر جاهل محض بی تجربه او محروم داشت لا اقتال و عنان از نامحرومی بگرفت و موتمن سر ولایت ثغور و جزیره داد و فع الوقتی نظر مترجم امین و مامون
افتاد و انیز رعایت رنجیده و برادر شریعت که در معاملات ملک و خیل بر بودند بگو مامون بلحاظ لاقت داد هر چند مامون در مراتب بیفزود و در مقام فرماسین و حجت
که هر چه از خزانه و آنکه و نه همراه است همراز مامون است و در رقه مامون لا جانشین حجه بر همه مگر الله اشرحه چیز بود او را و الی عالیست قصد بر ربع که بنا بر
مال و متاع مامون از و گفته بود و بعد از آمیر لعه لعه هارون گفتگو کرد و شرمگر دامها سامان بود لعه و خوانده امین بخود و سپاه همراه امین بر چون سکو نسب بود
بهیئت نفقه بر خانه بود شد صاحب ترجمه طبری گوید که امین عزم بغداد بمخالفت مامون بالیستد لا نفقه بر ربع اموال و خزاین خلافت هارون و مامون بالا
داده بود از مامون ترسید لهذا امین بر بور غلامید و مامون را امیر خراسان و امین را امیر المؤمنین گفتن آغاز کرد و امین نه رفت مؤید از خلافت
قبل رسیدن نزد جمعه نماز خطبه خلافت خود بخواند و بیعت گرفت و بر منبر اول نام امیر المؤمنین پس المامون ولی العهد پس الموتمن ولی العهد می خواندند
و بر سکه هم همین منقوش شد بود امین بتعلیم و ترغیب فضل بن ربیع متوسل لا خلع که بعد لا طبیعه است دیگر بر لا ماده نوز دو اجرام ساخت
بعد عزم که مامون کسیر خود بود لا و بعهد کند مامون در ها بگیر اندیشناک شد همدین اشنا مامون لا بنوشت که فرض است بنا تا لشکر و حرف نوشته
حاجتمند زر شمار باید که ری و قومس و گرگان و طبرستان بما بگزارد مامون قبول کرد و از آن روز حجه لا بلقب امین مشهور شد لغیر حق بستند
مامون لا از خراسان خلع کرد اسلک لا نام پسر خود موسی معروف است و از حرم موسی بگرفت مامون نزد خراسان نام امین از خطبه بر آورد
صاحب روضة الصفا گوید که اول مامون از عقد اتمام و اسب و وقت شنیدن رحلت بر بر منبر برفت و بگریست و از حال امین از حرم موسی گرفت

اسماء و حرم امین و مامون

در سنه ۱۹۹ اول از ذی الحجه گرفته طلب حاکم کرد

و خطبه امیر کرد لاجرم در غدر کرد مامون نیز از دی برگشت ابو جعفر دوانیقی نوشته در این اول با سمعیل بن صبیح مراسله ارجع در باب معاملت با مامون و طلحه بن
شرکه که در بجانب کوشیدند لاجرم این مجموع نشده مامون بطلبید مامون در رفتن و استیمان قدم در پیش و تقصیر سهل بستانش کرد که در نامه آمد با عباس عیسی
سعت بر اسرار و از عطا بر کرد که مامون نیز طاهر ذو الیمینین را با چند هزار سپاه باستقبال فرستاد هر دو لشکر بمقام ری صف آراستند اول عباس بر اسد طاهر
بخواند طاهر بر عباس تاخت و میان ایشان بیاید بکر دو دست فبعد سر کرده چنان ضربتی بکتف عباس که در سر و خود شکر و دماغه دیباج بمرد و از خون حسن لشکر شکستند
چون فتح نام بر عباس مامون رسید لشکر خراسان و دوستی طاهر ذو الیمینین خطبا بر لوح و حسن روضة الصفا که در عباس از شهر کشته و در الحاق مامون
در اول حاتم با جواهر از فرق عباس بر آمد و طاهر بر فرخال کفو او در نصرت مع دو سنگ بکتف داد فرق طاهر بنیم سر لشکر از آن تخت و بخلاف
بنیم و طاهر بر سر عباس بر تیر کمال تمام کشت و طاهر مظفر گشت و فتحنامه طاهر بر سر عباس مسموع کتابی الی امیر المؤمنین در ادای
بنی بدی و خاتمه فی اصبع و جنده تغرق تحت امری انوشیروان مامون بر فتح نامه فتح لعل کرد و دیباچه کتاب سلطنت بر خراج از خانه رفت
و این در پرسته با نوعمر انگشت بر کنار حوضی که مامان از چشمه در بیخ حلقه مرکوز داشتند و در کنار حوض بجو در رود خرسک شد ما مجموع علوم جمعه
کوثر نام در کنار ما بود و چون بشنید عنان کشته و فتح نامه فرمود بر کنار حوض مقدم داشته بر مسند و خبر آن بزرگ که در کنف مرد که عاصی کوثر
دو ماری کنار کنه و مانند یکی خانه ای از آن هم عظیم مصالح رسم بر کرانند و در آن ملک آن کوچک که در کنف مامون شهر مقیم بود کو
طلب شد علاوه اموال و اقتدار که روزه و حمل کرد و این دو بابه بست از فتح با عبد الرحمن انبار بر سر کوشک کرد و او در عمل آن طاهر
ملقب کرد و عبد الرحمن بیاد کرد طاهر چنین ماه و حاجره و آخر عبد الرحمن را طبیعه ارای بدر رفت طاهر بسوی قرو در سنا عمل انجا مگر کف
و طاهر نقبه بمعد مراجعت عبد الرحمن با فوج عظیم حاجب دیگر شد فتح عبد الرحمن بکشت تا هم عبد الرحمن با نخستین هند و هیچ
رعیت کن در قرار کف و حیلت امی روی منزه نخواست بمحض و کمال جلاد کشته و طبری بعوت ایشان کشته نزد طاهر بر دو هزار و سه تا هم
علاوه جبال بر فرق و در آنند تا هم ایشان کشته و حیلت امی بر لشکر دند و بر لشکر عظیم کلاه از آن کم و عبس جبد بر از کسی بعوند و از آن آن بعاد و دولت
عبد بعوند و طاهر با معاوله لسان مرد از کوه لعوی زید عبد الرحمن حمید پس طاهر نیم کرسه از دست و حمید کار رفت و دنیا بر دو سبب الاوا

نزاعی بر بود و کوه کمه تیر با هم خانه جنگ کرد و جو بر لشکر در معرفت آن مقابله طاهر با بعد با هم نیم بر نوعه و از آن خوجات بمامون
بنوفه و خود بر ابراهیم بن لعب داده ارجاع ابن سهل بمناصب جناب و نفقه سهل و زیر سهل کرد و زیر ای خاص جمالک کفاه از نعمان
در طحه و در کار بازی تا جرجان و بر دیلم و عرض و خاص زیر کلمی مامون بود و بر حکومت او فدا الرایتین لقب داده است که در هم لطف
و نیم لکه روزه ها بعد سی متوجه بعد بعد شر حسن بر سهل و در زیر خطیب نیز بر عباس شد و زیر جبک نیم را در زیر قلم متوجه
در روضة الصفا که بود قتل عبد الرحمن ابن عبد الرحمن جرجانی و حسن بن عباس بن سهل و سهل دو سال بمحو خراج طاهر از قرا سعی کرد لکن
رفتند و طاهر بر جبک حلوان و زاهر از دلبره گرفت و در رفتاری بر همه بن اعین بر سر کمک طاهر بهم لعب طاهر عارض کو کو و طاهر کو
بنو لوبا خبر کشته شدن عبد الرحمن بسنا رسیدند و کسی فصد آنو کمکر و آخر از جمعه و محمد بن فرید بر ما جهت آن کس فرستادند در ابراهیم
که در پس رفتند و طاهر از بلاد شان بعقبه رفت و در ادای لطف کمک عارض کو کو و بر همه با بسبب ادای کس کمک سر کمک و سر کمک و فتح ابن
از حلوان بجبک و پس رفت و محمد ابن دلتاش شد عبد الملک بن شیخ سر کو و در فتح سال بود و آنو کمک کرد و عثمان عبد الملک
و پس میان بر ابراهیم بن عبد الله بر دو بکشند و دلو کو با بود لو و شاه میان نوبه ام و پس شدند و عبد الملک در دو لشکر بمار سه لو
حسن با چاق شدن بعد کرد با محمد ابن کو و فراجر بند بسیار کس بر دی کو آمد و او محمد ابن مغیره کفه بند و جمع او خلیع کو
بر طلب راه از حسین علی بن حمالک سنان او سو شهید حضیر با دلسه حسن طاهر بر کمک محمد ابن مرادی کو در معاهده کشته شد و فتنه
موقوف گشت و در سیرت المامون است که هر ماه طاهر در اداق فاز شد خود در دیه بلاشان یا شلاشان قیام کرد و در سنی بالبوه اهواز کیک کرد
محمد بن زید بن حاتم مهلب عامل اهوز با ان قبله بدی کرد با بستر و قوالش نام سر دار فتح کمک که طاهر با بنات رستم و سهله بود جنگ صعب بمحو و حسن فوجش منهزم
بنوبت خود و جان شان و حوالش از غلامان از سپاه بهلکه کشته حدیث دلو و مرد و کمک علاوه دلو و مرد خود بر حسب کفو محمد بن رستم کس طاهر بر لعبد در آمد
کشته کو بر و محمد از آن هر جانب آل مهلب بعضه در بنا بهمان بسر مرت بنا است و طاهر نیز کمکه سد لس قبالف شد از فتح تا اهواز بیامد بر تا عمان مطلع کرد
ملاقات در قبضه طاهر در آمد پس طاهر بسوی واسط قدم نهاد عاشر قبل از ورود او کرمیه بود عمال کوفه و بصره و موصل خطوط اطاعت مرسد

۱۹۶ ح

حرم ۵ تا رجب ۱۹۶ صرف بغداد و متعلقات آن از قبضه طاهر بیرون آمدند در مدائن بر یک کنار ساباط جسر بغداد و زوراء خلد و نهر سیل که منقطع بود
لشکر طاهر رود دجله جسر بستند صوف نهر دجله و سوار از خانه در سمت مشکویه دیگر از نهر بیت الخلیفه بگذشتند در بر کا
خواهر بر و بدار از خوف شهر عاد آویزه کس دور و کنار بسته و افتاده ماموران روز به بغداد چون این سبب را آوازه کرده کاغذ زده بود و بر نسیم
دور کنید خیال نکنید دانید حاکم که نظر بعد که تمام عیوب این سر منبر تقریر کرده همه دان در بیت سبل معلقه باب کنید و شکسته معاده از سر بیان نمود کلاه سر
میبد خت و کف همسایان این بر خاک افکندم قوم از نظر مرد دکان او بر خود بلرزیدند و همه عامه معت ماموران نمودند از خوف حوالی سه یکه ام
را زنده دانند و حکومت مکه بر آن مرزبان که بود چند سال یمن و بلاد بنی طاهر تعلق نمودند حکومت این حرف تا حد بغداد باید فانا
این دیگر فوج بزرگ ۵ از نوکران تقریبا چهار صد هزار بود نمایش عساکر بر محمد مقابله بر نمود ۱۹۶ در رمضان ۱۹۶ دو لشکر مقابل شدند لشکر بغداد
بر فوج این دیگر شکست افتاد و عساکر زنده گرفتار شد این لفظ در فوج حرمت بر تمرد دیگر از اشد و در لشکر مخالف مخالف ناقه تفنگ بود که در خزینه
و طبع و لقا ما که بیرون از لشکر طاهر رفاقتش رسیده قصد لوکه این نقود از مو الله انعام کنند و فخر بر اسپهای ایشان بمبارک آلود ایشان
با لشکر دیگر مقابله طاهر شتافته لشکر در مقابله بر فتح طاهر ماند کذا فی المامون و بیان طرز آنکه از مرسی مختلف ۱۰ سال یک حرمت حاجب المامون کرد
۵ بر سکه عمر امیر فوج از عوام اکرد است از فتح موصل دل کلان که مرد با هم شکستند و طاهر بلاد اخر مرسل بود و در ذلحجه ۱۹۶ بر باب الابواب
رسیده در دن با این قیام در زید حاجب المامون گوید ۵ هر چند امیر نه فرمود که بالنوز فرا حصر ارخاست او بر مول طاهر در ارکلمه نمانده تا هم اختیاط
کار بسته کار او لشکر ۵ خاص مصر شد تو بفرکو و او حرست ۵ مطلعان لشکر از بدو بر نافرمانی نصب منجنیق ها آتش و سنگ بیارید پس کمال حرص
و سخن تمنیات حکم کرد نه بر آن آمده رفیعه بر ها و حصار ها و در آمد شدند از جانب این آن ابراهیم محمد بن عیسی تعیین مالک لوک دلیر بر آن
و مقاتله کردند آخر عاجز شد و در پناه طاهر در آمدند تا آنکه رفته رفته از کنیز دولت این حول عبد الله بن عیسی ۴ تا محمد طائی و غیره بر اطاعت
طاهر تعرف کردند ۱۰ ایشان دعا را نشستند طاهر بر شهر از نهر جریان خبر و در قصر صالح صدر مقابله کردند و بسیار کس از لشکر طاهر صالح شدند
و در شهر آن کشتند و بر غصه و شکست طاهر از دار الرقیق و از باب الشام تا باب الکوفه کلبته ویرانه گفتند و در سر بر نهاد کلی متوقف

لشکر

لشکر عباس در بنهم باز نه استادند و در قصر شماسیه عبد الله گفت زنگ دلو نه و در ثمه ۱۰ گرفتار کردند و خبر طاهر بر خود مقابله کوه ها گرفتند الموز
یکسال تمام محاصره ماند و سر بر لوشت و در آنجا و آنجان سهر مبلغ کفت مبلغ ۱۰ طاهر ایشان ۵ نفر با بغرض دو کرد نفر
بغرض خزانه کشتند صد تا خانه انبار بها در دار الخلافه تمام شدند در کرد و زر زنان بر صدا ها در دکان آوازی نمی شنوند شوار از بیکه
سوز نوشتند مگر با ابنه باب طاهر بطاهر دخل و قبضه کون نمیتوانست اگر خزینه ۵ در دیار این حرمی حاجب هیبت و در ملک بعید و بعد
ی نمیکرد و بمبارک او صبح نصف شب خزینه عمل آزاد ۱۱ محرم ۱۹۸ از باب دمی در بود داخل شد بر کنار دجله نشان فتح خواست
و با علاوه نمرا کرد ۵ حینیکه این منزل کرده بود نمی شنیدند حصه شرف فتح کرد و آزاد دیگر طاهر بر جمعه بر بنا ساخت منعقد بازار کرخ جسر بسیار صعب
و افتاده طاهر بر قصر الوضاح فوج ملک گذاشته خود بمحاجره مدینة المنصور قصر زبیده قصر الخلد بر در جانب این عباسان عباسات و دولت
یا دیگر ربیعه ۵ دیگر بجای خود شهر بود و گواه گفتند هر یکی از سما جدا مانند شهر بنا بود و در محاجره ابراهیم صدر مقصود بیرون و استاد بامر مستقیم
با این بود و می گوید ۵ شبی این سرای تفریح خاطر بیرون میکند برآمد و بیان کعب منی جمله بیار کنی شب حست ماه چه نقاب در دست
بر آب دجله عکس خوشنما افتاده در جنبش و تنبیه فرحت انگیز جمله جرباد بر نصب کرده اند مشرب مقصد دلش بیجوم و سامان نوشش حاضر آورده
آن سر دفتر بیعان مسافری بیتم کو فرنطرب در آمده خوری چند بر دوم این از ظلمت کو حست الحکمش کنزن معینه مدت از خاطر امیر مسید
چه نام دارد گفت صنعت و مرغ خالی از نام آنکس در انحالت حسن نه خرم فرمالش سر دو کو معینه این سر بر دو کلیب کعبری
جان اکثر تا خرا و بر سیر حرز نامنک فرخ بالدم مرغ کند مجاجه کلیب بسیار مرد دار است و بشر از نزد بر عاقل بود
تا هم در خاک و خون بلغیدند — این کند تر شد بدر فرمالش کرد معینه این شعر بر دو — ایکی فراقتم عینی فارقها ان التفرق
للاحباب بالبکاء — یعنی فراق ایشان چشم مرا بگریانید و منع خواب کرد عدوی و دشمنان را مسرور گریانیده چرا نیست — غرض
تمام نمایش موحش و مهیب بود این بعضی در ایام او ۱۰ برآمد جوی که از صدمه باش ساز مرغ ۵ بجو تر بر این لو شکست این
می بیند ۵ معلوم است چگونه اند غالبا دقتم امشب ما شب در همین کعبه لو ۵ کسی نزاع در دلو قضی الامر الذی فیه

بهر او بکه شما بر دو کتب میکردید حرف شد - امین گفت هیچ شنیدی گفتم هیچ در گوشم نمیخورد بر هیچم از آنجا برخاسته نزد کنیزکی رفتم
که خود یافتم و باز آمدم در باب شما صدای هوشربا بگوش خود امین از دیدن یا پوشش برخاست و دو سه روز بعد از این واقعه کشته شد
بعد در بی یاوری او بر او بر آمد طاهر نوشت که از خانه جنگی با هم این نوبت رسیده اکنون از طرف عزت و ناموس
هم از آنش بیم و خوف که بر هیچ اغیار بر خلافت کنند سر حال من بر این امیر را صبح که تو حق لیان دی که بنی بر آمد و فون
بروم اگر دی عیب که از رحم و قصاص او همی توقع دارم و اگر قبول کنند گو ما روزی روزی بسبب و تعرض بر بر
اگر شیر حق بدو از بهتر که سگ بگزد - امین بقینی بعد که اگر امین تا ناموس برسد رحمش با خود شفاعتش نکرد و اگر کتب
نیافتی از هم جان بقضا برستی لیکن طاهر نه بذیرفت بهم حملات طاهر فرا از امین فراحتش بیاد نابت کنند نه محمد خاتم مقرر و محمد بن ابی البرقی
که از پاره دی ایشان تا حال دست طاهر تا امین رسیدن نتوانست اکنون آنها هر همه با خود و بخصوص آنها که گوزه نگوار کرده کنند و همی تا جرم تا رسید
اکنون حرف همی بر بست در نهصد هزار رفقا جان نثار منتخب که آمده بر ایشان در اصطلاب خاصه بهمی تدارک اسپان موجود نه بخاطر همی کسان
تا شب حضور بر فرق برآمدند دامنه در این ایریم که طاهر با دیگری موصله سد لها شد مانند و ملک شام بیش باست قصد آنجا بفرامند و آنجا
چند خزانه موجود است ما تو خود نامی از فعل من تو ایم بعد از حملات عید نیز ترسی نخواهد بعد امین ابن رضی به پسند لکن خون آنها نشستند محمد بن
و غیره کسان که مناقشه با امین و طاهر حرام نه در نشستند بطلبید و گفت که امین بر نیست بخبر شما نیست ایشان او را و غلامند بعضی خبر طلبان
رفتن نرا نوند و گفتند که تمام این است حضور از کنت عدد جدا است حضور طاهر سپارند و ادب خلافت آن حضور ملحوظ خواهند در شب امین
امین فرب بفهمید دانم بنیرفت امیدند مخالفت نمود که بجای طاهر بر ترمه را اختیار که محمد بن حاتم و محمد بن علیب چنین نشستند نه حضور
سخن خبر بیان نشستند و گفتن خود را ضمان بپذیرفتند اگر همی بست بار معامله بعد است با طاهر در بند امین خود را موحش بیاگرده بر تن طاهر
نه بسینه و گفت بر ترمه تمام پرورد قدیم است و من او را بر ابر طلب بنجاه ارزن می دانم غرض از بر ترمه امان بطلبید و من خدمت تمام المطالب
و او را از خوف مامون نیز مطمئن ساخت طاهر بر زبر خبر بسیار طمع خود و گفت جانها بر جنگ من انگیزم و نام فتح بر ترمه با یه امکان نیست بر زبر نزاع نشی

کوه

و مقرر شد که امین بنفسه بر ترمه رود و علما و چادر و کمشری اسنا و حواص طاهر گرد لیکن بدیفیه امین از هم نشد و شهر نادر یکا از نمکی لیان
امین نفر از طاهر بر زکم ابلو از جا بعد و او بر آمدن امین از کمال مع دو کو تا لب دجله بسیم فرم ۱۹۸ شب شنبه تقریبا بر جنب و عیب امین تصمیم
بیش بر ترمه بر دو بر ترمه عرض کنانید که طاهر بر دجله فرق متعین کرد اشب اتفاق فرای در دیر و در نافرق و چشم معتمد و شوم جواز از بر مقابل افتد سینه بر شب بنگم
امین بلفظ اضطرار به طلب آمد رو بکه شد و در حصن القصر آمد بر دو لبرانی بر تا بنوش کشید و زار بگریست و گفت بر دیده بخدا سپردم بیش از این
سوار شد بر اسب اغلبه زنجیر بکم بر بالش همیر فتنه از پوشک زری ایشان در صحن رخشان اسکه انها عام همدان بیچ برق مرد جنبد او در میان
امین بدین لباس بود و دجله میرود بدست خود و شمع دست در بنا بر رفع ظلمت از قعر خلد همراه شد بهمین صورت بر کنار دجله بر سید بر ترمه از دل با چند کسان
با تنقیاش موجود بعد انها بر کشتی بعد بر خون امین بر بدید بر بنا بر تعظیمش بر خاستند لا بر ترمه لبیک بکاست تقرس استادن توانست و در او بر خاسته
مقابل خود و حمله امین در دل کشته شد بر ترمه او را در آغوش کشیده قدمها می بوسید و باد بجیب آمد بمکلف افتاد مالک مسر در آنجا و حمل بر ترمه کشتی نه بر نفوذ
کسان طاهر هجوم کرد کشتی سوگند گرفتند و چند تیر بار بدیده تحتها بشکستند مردمان بر ترمه را بر خود کرد تو نشستند از غرق رهانند بساحل او کوه
با قیاند امین در اسطوانه بی تمیز کی و سکر سر عقل کم خواهی حال بعد بر جامه در بیک شد و غوطه خوران و شناکنان بر کنار دریا رسید جلد از آن
بر هست فرو رسید از عجم نشاط بگرفتند و بدین عیب حرف کرد و عاقد و حمایت بهمه بر دو نشسته مقید کم بر فتند و بی از شب گرفته بسیار سوار با تمام
بر هنه جمع موکلان لعاب بر در محبس بیاوند امین کم دیدن بر حال دانا الله خواند بچه نا بود و عیش دولت بعد کم با ایمه نه شکاع دو قوی بار و بعد
از رعب او با وجود که مقیم بعد قلب سوار دان بر دی بر ایشان نه همت شقی در اسد و سگ بجو بر حوالی مسکه امین کاسه با شنی بر سوگ
قریش و بنی هاشم غلام شیر رفت و حزب از تیم که بالش بر بیش بر سر در شد امین بغضبناک بنده خود نفاق تم او دست آن مرد که نا مقدم و حبس
آن نامردان یکبار بر بگشتند و کی از آنان تعزیر بکر شر بخود همه گرفته بر زمین زدند و بر دو خوابانیده از طرف کوشش دنج نمودند در شهر طاهر بود در جامه نوشت
که بخدا امیر المؤمنین و بر دو دنیا بر دو بر شر مرگ کشته مامون بدرجه نجات رسید دولت لوس سلطنت انوس کرد و تمام مسر طاهر بکشتن بقدر شد و بکی گفت طاهر حرم زاده
که از قلب بر او بر آمد طاهر از بر سر احمد بن خالد در زبان با خود ساخته صورت دار خواست مامون غلام بادی بر او کرد و گفت بر او کرد و گفت بر او کرد طاهر بر بغداد
مسموم ساز چنانچه شب بگفت و حبس مرگ نظر آمد و بعد از بعد دایم قرار در شنبه ۲۰ در شنبه عامل ابی داود معتمد عزم امین در دیر دولت دوی بعد ۸ دوم

خلافة عبد الله المامون بن هارون الرشید — مامون الرشید در ربیع الاول سنه آن شب که هفتم ماه دی بود در سرخس بمرد و بسال بیست و هارون
جز تولد او رسانیدند — هفت ماه بعد از امین در عمر بزرگ بود و مادر وی مرجانه کنیزکی بود و بعد از حسنه خلیفه بمرد و بخلافت خلیفه نشست
و خلیفه بغلام و جوان بود در سر او عبد الله نام کرد و در آن سال سلطنت عبد الله سفاح عبد الله نام داشته و مادر وی مرجانه در بادغیس شهری از ملک هرات
بیوفات بود و کنیزی از خراسان بعلی عیسی هدیه هارون فرستاده بود و دو چهار روز بعد تولد مامون مرجانه وفات یافت بود و مامون از سن کم
با برادر خود امین شرکت نمی کرد و بزیادت قاری بتعلم قرآن مجید نشسته و از زمان عمر وی بود حافظه روزی که بشنیدن قرآن مشغول
دعا نشسته بود خاموش نشسته مرتبه و چون غلطی در آن سری بود بر او بگیرید مامون می فهمید و غلط شده آن را در سبک می خواند و مدارا و الف مامون
از کرده صفت آن بخواند یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون فرای مومنان آن کس چرا میگوید و آن را بگفتند کسی بنزدیک
مامون حسب قاعده متبرک دانسته غلط خواندم چون بمرد بخواند صحیح بود و چاه مجبر خواندن تمام و مامون بسیار رفت و عمر و در اکثر حضرت از کسی
و عده فرموده باشد انفاذ فرمایند هارون گفت آری در مامون فالق قاریان در حرمت کلام و تو بسیار دریافتی در دو حرم مامون گفت بهم
بنده هارون بدرگاه عمر و رفع هانت و قرآن فهمی در خود گفت — سرزمین با تعلم در تالیف و ترتیب مامون نیز میگوید شد چنانچه روزی ضرب ابراهیم
مامون گفته در غیبت شما جرا در علمای اسلام تمنی کنند در بیع شمس بیدلی زمانه مامون بعد هدایت آمد و حضرت جعفر و فهم معلوم کرد
مامون در تعلم کتاب کلام را بسیار جعفر بخواند و جعفر مشغول مامون مقرر شد بعد جمع جعفر با یک زمانی رفت بسیار و تربیت و ادب
نمی رسید مگر جعفر بگوید از مامون پرسید در آن باب چیزی گفته گفت معاذ الله فرار هارون نکردم جعفر نوشت نمیدانم تادیب تو
اخر الکون دید انکه متحد و اکام سیاسی بعد هارون در شان او و پسر جعفر که بعد تربیت و تالیف در مرحب بغداد و ثابت علم
و ثابت علامه مامون گردیده بود از جعفر علاوه قابلیت وزارت اعلم و علوم و فنون مرسوم و تسلط بر فقه و زهد و ورع و سرمشق او
در ممالک اسلامیه رواج فضل و کمال است علاوه بر سر بر کرسی نشین مخدوم و حاضر مجبر و شاعر بود و هر معلم و در بی او بود چنانکه
و المامون از کتاب المختار و هم اخفا تعلق و هم نوشته و در بند حفظ قرآن کریم بخواند و ادب خواند و الکوه جنان صاحب بود اکثر
عند الامتحان منتخب و یزید او را تعلیم بر جسته گوی و حسن تقریر و له و نکتی خطبه و کمی در از ایام جمعه بخواند از دعا

و علامت و مومن بجای آن بود بسیار متاثر شدند و گریه در آمدند نیز بعد در مهمات قصیده بنوشت و هارون در صله آن چاه هزار درهم با کشید و دو فقه
از هر یک ماهر نیز طلبیده شدند و بعد بعضی از آن فقیه مالک و ابو یوسف کوفه و در حدیث از هشیم و عباد عوام و لیث بن عطیه و ابو معاویه ضریر
و اسمعیل بن علیه و حجاج الاعور و غیرهم سند یافت و از همچو امام مالک تقدم زمان نیز باید خود موطا خواند و جمعی از روی در کتاب
اخبار طلبیده از ائمه خواند حاکم کتاب صرف دو کس نمایند که عبد الله بن ادریس و دیگری عیسی بن مالک لیس امین و مامون موطا ان
رو در کتاب مامون از ابن ادریس صد حدیث بشنید و هما نوقف بخواند و شهاب بر حفظ در حیران بماند حاکم و در امامون صحیح ا — ادریس بعد
و از علوم مروجه وقت هر چه در علم و تکاهی مساعد بود لیکن مصحوب و فقه و ادب و تاریخ و ایام العرب با ماهر تر بعد همه گردید و کاملین شمار کرد بیشتر
و این امر از دیگر بعضی نیز زیرا که از همچو کسی و یزیدی مجتهد مرض بعضی فاضله بعد در علم با ابو نواس ابو العتاهیه سیبویه فرا سرایت بعضی که هر یکی از آن
و نحو اعلم زمان و مساعد دولت و اهل متاخر مجتهد و مستند بعد دیگر شوند مگر — المامون ۱۹۰ و بعد از آن علوم بفقه شد و آن حکم غایت توجه کتب فلسفه و حکمت
و طب و هر شر قائم که بعد و متجر علما و حکما هند و پارس و یونان بتراجم ان امر بعد در کتب فلسفه او حکمی حکما و فرد بعد هر چه حالات بعضی از زیاد و در حوزه
تعلم در آمدند لا بعضی از آن ضروری است و آن اینکه که هارون کمیت ضیاعت حامله و فروزنده خاتون و حالش و خیال بنی هاشم و بعد که بعد لکن با بلغا و اجه
عیسی بن دماد در اره بعد و جمع و تعدیل شکستن نتوانست در ۱۸۲ ابو اسحاق بر دلیل مامون بسبب گرفت و سر دست او صورت خراسان و همدان بسپرد
و از امر او جمعیت و خود بلکه قطع نظر از آن علوم است و شمشیر و قابلیت آن سلطنت بر مامون بعد و چون در ۱۹۶ بکه مطلوب اول امین در دو
کوبه که بعد فهمی مناسب کرد لشکر مامون طلبیده در نیز با تاب دیر کشکر محمد بعد از بر دو جهد اجدا معاهده هارون ۱۹۸ اندر آن بر دو بعضی بعضی شد
و دو سال بر همی بر دو دست طوالت و در بعد بعد بر دو در احصار امین مرا جهد و در احصار مامون مرا فرقت تا در ۱۹۸ ظاهر که دلاوه مال و خزانه
اسلحه و اسباب همه هست همه از آن مامون است اکثر تعدد از امین بر همی بیند و در ۱۹۰ وقت حمله بر او در قرقه حاکم کم رفیع و تر ما خاتم
حاصل دست مصور بر دو دلهای بخواه اجماعات با هر دی دانی بر است در دو کرکس بر کرسی **المختصر در سنه ۱۹۸** ۲۵ محرم امین معزول ۲ و ۲۷ محرم
روز نقضه اهل بغداد عموما بیعت مامون کردند و او در تمام ممالک عبد بر خلیفه متصل گردید ۱۹۸ اینیمه کرد لشکر و در کرد در حصول منصب استقلال با هم نمی نماید
از استقلال اصلا اختیار بدست مامون نماید زیرا که فضل بن سهل در اثبات قوی و اعانت بر تمهید مامون سلطنت منصب مامون اقتدار سر خود مامون داد

دلعهد مامون ۱۹۸

معزول مامون ۱۹۸

گویا خلیفه او بود انتظام ملک از امتداد امور دین افتاد و چه فضل تمام ملک و سیاست شاه چنانکه گویند ایران فارس اهواز بصره کوفه یمن بحکومت حسن و فضل
بن سهل داد و طاهر را بجوار این خلیفه متوفی اقتدار حاصل خراسان و اسلحه و اموال کثیر الاعداد خاک خوب ساخته بنیاد خلافت مامون امر خلیفه
باز بمقابله نصر سیار مقرر شد بسیار نصر را چنان جان سرکوب و لذتش نایافته دیگر بجان کسی افتاد و فضل صرف بخشش زبان و لطف زبان لذت حلاوت بود و حکم
و نفوذ از خوان انعام بود کسی در اطراف شام لوای بغاوت افراشت در سنه ۱۹۹ حسن در بغداد و در بر شهر و صوبه ارجاف خوض عمل و اموال
مقرر خست گروه عرب در دربار قوت بسیار سرکشی نمودند لیکن بسبب تعصب عمر الاعلی موجب بادی بر آنکه هر آنان شد بنی هاشم قوم
را اقتدار فضل و حسن و عمر بن یزید بن مهلب خصوصا بنی هاشم و افسران فوج و خلق آنان بجوار اقتدار آنان روز بروز افزوده در اطراف ممالک
شعله بغاوت زبانه زدند — المامون صفحه ۴۸ و ۴۹ **از برهمی ملک** خیالات سادات و علویان با تهیه خلافت تازه شدند نخست ابن طباطبا ابو عبد الله
محمد بن حسن بن علی بن الحسین و تعدد سروی نمایر و جمع عوام بصره خانه بکر را ابی خرجه بصره بکر از اصحاب و دوازده شیب و فراز ملک و دیده جنگجوی خود
از بهر اعزاز اتفاق ابو السرایا صاحب شیعه و راه اکابر خمول و ذلیل بود لیکن بوجه داشتن جوهر شجاعت صاحب اقتدار شده بود قتل این مدتها غارتگری میکرد
عاملان عین التمر و قوقا و انبارها را شکستها داد و خزانها بغارت برد و در رقه از ابن طباطبا که دعوی خلافت داشته بیعت کرد ایشان را مدبری جنگی بدست آمد
و او را پرده بغاوت عرض برد و در کوفه رسیدند تمام خزانه آنجا غارت کرده و تصرف آوردند بسیار نقد و جنس بدست آمد و بر شهر کامل قبضه کردند بسیار کس
از اطراف لشکر گرد آمده بعد حسن بن سهل زنجیر بر مسیب یا ده هزار کس بدو فرستاد ابو السرایا او را بزنجیر داد و همه سامان لشکر تا بصره گرفت
چون ابن طباطبا از خاندان نیکو روشان بود ابن سکند بعا بسند نفر مهد و از غارتگری فراحت کرد ابو السرایا ابن فراحت خلافت آن نفس خواند لشکر
ابن طباطبا از زهرها بند و محمد بن محمد بن زید شهید شد طفل کم سن بود فرق خلیفه نشسته کار خود را آورد حسن سهل عبد بن سهل با چهار هزار سوار
بر زبیم کمک داد و از رجب مع که بشیر آمد و عبد بن کشته در لشکر کشته و کی مقید کرد ابو السرایا در کوفه سکه و خطبه جاری کرد
و بر بصره اهواز فارس بسی مدتی از فتح روز ساخت در اکثر جا در کارزارها کامیاب گشتند و افسران امر علی کرم بنی فاطمه با جمعی
بودند و جور سلطنت و عزت خاندان مسلم بعهد آنکه کوای طاهر و بر ترمه افسران حسن کشته بودند و طاهر از لشکر خود در رقه
معروف بود بر ترمه تاخت بود از حسن دلخوش بود و حسن بود از ذوق اعانت خود تمکین بسند بعد مکر محبوب بود چه کوه

اگر از دو کفه حصار با خبار از شتر از بصره بر ترمه بیاید و در قصر هبیره تقابل فتنی مثل بر ترمه فتنی قطع یافت ابو السرایا در کوفه و فضل
آل طباطبا آتش بخود و جاگیری ایشان بغارت در آمد بر ترمه مدتها محاصره کرده بود ۱۶ محرم سنه ۲۰۰ ابو السرایا در خوزستان رفت
در آنجا با ملک الولاء کمک در آمد و منهزم شد و در جلولا گرفتار گشتند از عمال در زید در بصره حسن بن حسن در مکه خزاز بغداد
و محمد بن جعفر صادق در عرب اهواز سیر مرتب در یمن بسیار جرد و ظلم کردند او ملک سکت انگیخته بیاد شدند — المامون
هر چند لعاب فضل سادات و علویان فرو شدند لیکن ناراضی عام بلک رفته بماند زیرا که امر ایران در بغداد و بصره خراسان و دار الملک
تمام فضل و کدر بر عام حسن و محبت الفت بود خوشی نمی داشتند فضل نیز در دلخواه در بغداد و بصره عرب در حکومت عالیه مامون مقرر
ایران خراسان بسند اعتماد مامون مجبور بکار بود و اختیار و مقصد فضل و حسن در تاخیر کی سوری سی منع اخبار
ملک کجا در افسر افتح حرف بر ترمه افسری مامور بود زور سادات و علویان بشکست و بر خلافت عباسیه دیگر بسیاری از حدود
در اعتماد ایشان حرف کرد بعد مامون سیه طلب سادات شهادت فضل شکنند و بدین عزم روز اربع سنه فضل را در
باد نوشت در بروی شام و حجاز رفته اعلام آنجا کنند و ملک زنیا سادات فضل در اند زیبا مامون سوی بر کشتی بعد از
بیفروخت و در دار خود لعنه سنه ۲۰۲ بمرور سنه ۲۰۳ حاضر حضور سنه مامون نصب در آمده از دربار شی را بند و مقید کنانید
آن بود حسنی فضل او را لعنت سازند چون خبر قتل در بغداد در رسید فتنه بر جماعت اهل محمد جرمه از سنیر بر سر لعنت بودند
و عمال مامون را در حکم بیت بر سنی از سنیر بشورش در آمدند و محمد بن خالد حاکم بشر بر ترمه بعد با کی عقبش در آمدند حسن سهل
در ارزنه در دار سنه ۲۰۱ محمد بمقابله و شتافت و در اثنای راه بسیاری از افواج حسن سهل شکست و بعد بدیر العاقول
رفت و زهیر عامل حسن را مقید کرد بعد فرستاد پس در دار سطر رفت و در سنه ۲۰۱ با فوج عظیم از حسن مقابله کرد بعد مرگ کرد پس سادات و سبب
مقابله سید رحمه ای در دست و بعد لعنه و بعد رای بمان حرات بمرگ پس کاس بسعه با افواج حسن تازه بجنگ و با وصف
سکنها بر کمر بمیت — المامون **در زمانیکه** ای شورشها برپا بود و مامون در جواب بغلت و فضل حسن محبط که رضا دس
ملک خود خبری بمامون برسد چون مامون پیوسته با سادات حب دلی داشته که از سادات با خود هم کشته بجنب نسا طرف رعایت و نوازش

قتل ائمه و کشتن و نوازش

دلگیری جور علویان در زمان مامون

در خلوت عزم بزم گرامید و خواست تا حضرت علی رضا را ولیعهد خود کرداند بدین قول در سنه ۲۰۱ فرمانی نافذ کرد که در تمام آل عباس حاضر آیند چنانچه سی هزار کس از زن و مرد
در تاریخ بیست و هم بیعت بجا بند بر در دولت حاضر شدند و تا یکسال همچنان حنیفه بودند و مامون همه را بنظر امتحان بر بود دانست که کسی از ایشان چنان نیست
در بار خلافت بر داشتن تواند بود و در باری عظیم منعقد کرد و بهمه ایشان خطاب کرده گفت که امروز تمام آل عباس را دیدم و اندازه صحیح کردم هیچ کس
از بنی فاطمه آل عباس چنان نیافتم که استحقاق خلافت توان داشت سزای حضرت علی رضا پسر از همه حضار برای امام موصوف بیعت گرفت و لباس کرد در بار بلبس
سبز مقرر کرد و لباس امتیازی سادات بوده و در روی فرج نیز متغیر گشتند و در تمام ممالک محروسه فرامین جاری کرد که بعد امیر المومنین مالک
تخت و تاج حضرت امام علی رضا است و لقب بشر — الرضا من آل محمد — است و چون هم سهل بن نوبخت که بحث بگرد و علمو ما اهل فضل و دعا مانند بنی هاشم
پرچم سبز در نشان دارند و قباء و کلاه سبز پوشند از هر حکم بر بلوغ و بر بلوغ بشری برخاست و عام صدا همین بود که خلافت از دایره خاندان عباس
بیرون نمیتواند رفت — المامون چون اهل بغداد خبر ولیعهدی امام بشنیدند برهم شد و در شبه تغیر خلافت شد ۲۰۲ ذیقعده در سنه ۲۰۲ خاص عباسیه
با جفا ابراهیم عم مامون محمد کوید و کم مرتبه شد لبر سندی و صالح همه بغداد با یکما دست بیعتش دادند و لباس سبز سعید و ابو البط ابراهیم را حمید
حاکم قطربل بصره در آنمقام قبضه ابراهیم شد و در هم رجع الناس عیسی محمد منصب ابراهیم و جنبل انجا شد صد هزار از حمید هم ساعت تابع رفت
و عباس را در ابراهیم بر کوفه قبضه آورد سعید و ابو البط منصب ابراهیم بمقابله عباس شتافته میان فرات جنگ صعب رو نمود و سپهر بغارت رفت
اخر بالجاح روشن شد هر دو محاربان بر رفتند و کوفه بقبضه ابراهیم در آمد حسن در آن هنگام در واسط بود ابراهیم لشکری کوفی بمقابله
فرستاد لیکن هر دو محاربه شدید واقع شد عیسی منهزم شد — المامون از آن باز مامون خلیفه شد روزی از ایام خلافتش خالی از خونریزی و خانه جنگی
نگذشت اول بگرفتن حسن را آخر ولیعهدی امام و کسی از وی تبرئه فضل هم نگفت آخر امام این فرض ادا کرد و گفت در روز قتل امین
یکروزی ملک از خونریزی و فتنه و فساد خالی نمانده اهل بغداد ابراهیم را خلیفه ساخته اند مامون اول حسب نمایش فضل از آن انکار کرد
امام زمانی از حسن بر جنگ است فضل از خلیفه مخفی داشته در عباسیه بر دولت فضل و ولیعهدی من خوش و خروش افتاده مامون بر ادعا
وی و بر صدق گفتارش شهادت خواست امام یحیی بن معاذ و عبد العزیز بن عمران و لبیاری از افسران را گواه ساخته گفت شاهدان بعد
گشتی و دلهای مامون پوست کنده حال گفتند بلکه از خون ناحق برهنه در آمد لیکن حرف باظهار اسم او نیز باز نمودند و گفتند در تلاحق مانات

عجب و لبو و بغداد منصف ضرور نیست مامون قصد بغداد کرد و فضل بدر بغداد رفت ماجری کواء امام بر برکه قابو یافت سزا داد و مامون هم
کردن نتوانست هرگاه بسر خس رسید چند کسان که پیشوای ایشان غالب مسعودی بود دوم شعبان سنه ۲۰۳ روز پنجشنبه فضل را بکشتند
قاتلان موعبد العزیز بن عمران و موسی بقتل رسیدند و بنا بر الکبر حسن سرهای قاتلان موتبرت نامه پیش مادر فرستاده شد و حسن
در زیر اعظم کرده شد و پدر حسن همان رفعی بمرد دوم بنا بر فرید حسن مامون بر خرسی عقد کرد و چنان جشنی بهم آورد که کاخ نشاط
مکر حسن با بن صدیق و لوا شیعه در بهانه و در پایتخت سلسل انداخته و بجلیش احمد بن ابی خالد وزارت اعظم داد — المامون و پس از عزل امام رضا نزد مامون بعهد
چون در طوس رسیدند فتنه رحلت کردند و در قبرها دفن شدند مامون بر سر جنازه رفت و سه روز مجاور قبر امام بود و در سنه ۲۰۳ حرف
ثانی با تمک میخواهد شد خود مامون از هر خورد و دواخ علما در باب خواهی امام منسوب هشام کرد و از وفات حضرت در دفن امام کمک کرد — المامون
هرگاه مامون بسوی بغداد نهضت کرد ابراهیم با افسران خود در مدائن رفت در نقاشیر منزل الصوحی خبر آمد مامون بشهر نزدیک رفت و ابراهیم
دم از رفتار پیش کرد و بغداد با جدیت مامون مسخر شدند و ابراهیم در سنه ۲۰۳ در شهر رود مقیم شد و بعد کشتن ابی طلیب
تبرئه از قصور بصره در گرفت و لصر مفسد خبث و سامان بغضی تابع کنانید و بعضی بر معاملات فرستاده اجوحه بغداد حمدان تا که
در اجود لقب ۲۰۳ قبضه قسمت او شد و ۱۷ دلو سه کرد حکومت اجوکه در بهل الکبر رود بر شکست یکسال یازده ماه دولت زندگی
سلطنت عارضی بخشید مامون تقریبا در رجب ۲۰۲ از خود آزاد شد و در صفر ۲۰۳ در بغداد رسید و در شهر صفا دور کنان بغرفت تا
بر لسان از حالات ملک ظاهر یافت و در بطحاء ملک که در بغداد بنی شماع اعلی عهد نوشته بسقبالش نمودند طاهر بن حسین نیز از رقه بطلب آمد
همه جا بار یافت و بکمال کوشش در محلو رسید و در همه کسان ملبس سبز بودند مالک طاهر بر مسند سبز لباس بخود جلوه نمود
دلو طاهر در بزم عیش مامون حاضر بود مامون و جلیس او بعیش کرد و لعب بشتر دلو ناگاه طاهر در مجلس
او را آبزه دو گفت مخفی کرد آرزو و تاب مامون گفت چون طاهر در آنزم دم کشد بگرفت و بگرند بمشی دلو
دولت که دم با خود ساخته ان را در حضور دارد که وی از مامون بر سید مامون بخود ماکد اختیار بندد گفت شاه حمدت طاهر بر سیم

اتصال امام علی رضا در طوس ۲۰۳

موت ابراهیم عم مامون ۲۰۳

داخل شدن مامون بعد صفر ۲۰۳

تقرر طاهر از خراسان ۲۰۵

www.abulhasanalinadwi.org

قتل او در این بیت بیامد طاهر چون این شنید بترسید گرد و با لحاج از احمد وزیر اعظم خواست که او را نظر مامون و در نفرستد
در مقرب نشسته او را صورت داد خراسان کنایت و سند محکم کرد و در هر بدهد تا آنکه ۲۰۹ بعد ۱۰۰ روز از خراسان
بعد پسر حاجب الشرط شد و بواسطه ملاعب محمد که در نزد مامون بود مامون بعد از شرف ذمه احمد وزیر اعظم طاهر را خراسان
داده بعد مکرر و دلی از دی مظلمی بخود جامه و دیب رخصتش عطا خاص بادی کرد و بعد از دیگر که بعد ۲۰ ماه در دی چرخی از نفر نعاوت
به بنی مهم بر سازی طاهر چون بخراسان رسید روزی بر جمعه در خطبه نام مامون نگرفت بعد از نماز فرمود بعد از سلام نام محمد الملقب بالامین
بخواند را در خراسان خطبه بساعتی بعد دیگر رسید که طاهر فرمود که احمد بجز انتقاد در آمد بعد از سوء در تب بعد مرگ تعیان از زهر
نوشته چنین مامون شبید کشف کرد خدا طاهر پیش از مرگ بعد طلحه بن طاهر حکومت خراسان داد و پسر ناتنی عبد الله بن طاهر
در حمد عباس محمد و عبید الله بن عبد الله در مصر حاکم عزت نصیب شد - المامون هر چند شمول اقریقیه و در ممالک اسلام قریب
صد سال گذشته بعد فاتا حال بغداد تنها خطرناک تابع بعد و از آمد بنی اغراب آنها دیگر سرکشی بعد خراج ملک در جای نا تمام حرف مهلت بلکه
در هم از مصر طلبیدند تا افریقیه تا سنه ۱۸۴ هارون رشید ابراهیم بن اغلب گورنر آن ملک داد و در جهت آن در هم طور خلع
قبول کرده بعد و به مکتفی حکومت کرد بعد گورنر آن ملک مرد و خاندان او کشت تا آنکه در ایام مامون رشید نامور فرزند ابراهیم زیاده الله
گورنر بعد در سنه ۱۰۰ در ولایت منصور بن نصیر نام بغاوت کرد زیاده الله محمد بن حمزه را با صد سوار از بنو فرسم منصور در طبنده رفت
در آنجا با جمع زیاده الله جنگ سعد بن ابو در هر کسه منصور بنی ابی زرقیب و در اصفهان و ولایت مکو متفرق روز به کوه بلده فرار دیگر
برفت و آنجا منهزم گشت و حرمله منصور بعد فقه منصور دار الملک مسیر و دار الملک محاصره کرد و چهار ماه محاصره ماند و مردم سمت شمال آمدند
آخر حرمه زیاده الله بسیاری کشتر آمد و منصور در الانزام بعد بگرفتن قرب قرب بدست در ماند و شهر بناه قیروان از بنج لر کلده آخر
منصور قیروان بگرفت تا هم سر دار ولایت اکثر اصنیع افریقیه متفرق شدند و در آخر سنه ۲۱۱ بدست منصور و حرمه اهل آل اغلب
عاد نام فرزند منصور او کشت و ملک بی خرخشه بدست زیاده الله افتاد نفر بن شیث باشنده علاقه کیسوم شمالی حلب بوده

دعای طاهر

بغاوت منصور بن نصیر در افریقیه

و جان نثاران این بود قتلش باغی شد بعض قابل بدو با وی یار شدند و بر حلب و بیسا قابض گردید طاهر با جماعت حسن با وی بجنگید
و شکست یافت در سنه ۱۹۹ تمام اضلاع جزیره در تصرف نفر در آمدند تا سنه ۲۰۰ مقابل فوج شاهی کشت عبد الله بن طاهر تا چهار سال کوشش‌ها کرد
نتیجه بر نیامد در سنه ۲۰۹ محمد بن عامری بسفارت رفت نفر جواب مغرورانه داد آخر عبد الله بن طاهر او را چندان تنگ گرفت که نفر اسلحه
جنگ بگشاد - المامون ابراهیم که خلیفه نوشده خروج کرده بود اکثر در پوش بود مکرر رفقایش دیگر در فکر سلطنت بعد مامون نشر
دریافته با خود شهر منصور در صفر سنه ۲۱۰ مقید شد از آنجمله ابن عایشه و مالک سرخسه بودند نزدیک بگریز از محبس ایشان نیز سرانجام کسی مصلوب گشته
ابراهیم گوید ایک درهم انعام گرفتاریم مقرر شده بود و فرد انجال خانه کتابه فتح میکردم روزی بر بسیاری زر انعام اندیشه فرح از نفر او کردم و روزی چند در خانه
غلامی حبشی سر و فقر قوت گرز ایندم و بخیال زیر بار شیر بی اطلاع شیر خانه گرانشتم و سه روز در خانه دیگری بماندم و به بیوفایی گرگ از خوف بیمار نانه گرفتار سوم
لا بفرط حلم و فتوت خلیفه و سپارش وزیر اعظم حظایم معاف شد و خلیفه مزار دینار سالانه حبشی مذکور مقرر کرد و آن زن را که سه روز پیش او بود بانعام مبارک
دلگیری عذار را سزاوار دانست در سنه ۲۰۸ عبید الله تری عامل بعد و بر عدل و سکوت و حسن انتظام حکومت میکرد اما بکامیابی بیش از امید خود سر شد
عبد الله بن طاهر بسر کوبیش مقرر گشت بر کنیزی مصر اندک زد و خورد شد عبد الله در مصر متحصن گشت عبد الله محاصره کرد بعد چندی عبد الله عبد الله
طمع داد و وی قبول نکرد و تحفه اشرفی و نامه نوشت ارجع الیهم فلنا تنهم بجنود لا قبل لهم عبید الله بر سید و طالب امن شد مصر بدست آمد
و بجمیع در اسکندریه زمانه بغاوت عبید الله و دولت امویه اسپین قائم شده بعد لیکن بشنیدن آمد عبد الله بن طاهر اسکندریه گرانشت و قبضه مامون
المامون زریق نام یکی از امرا که عربی الاصل بعد در سنه ۲۰۹ گورنر آرمینیه و آذربیجان شده بعد لیکن باغی شده و بر کل علاقه حکومت خود
متصرف گشت سید بن انس نفیت موصل چند بار با وی مقابله کرد لیکن فتح نیافت در سنه ۲۱۱ زریق چهار هزار کم و بیش فوج تیار جمع
و سر بسنگ لبیار قوی دل مستعد و دلاور از تدارک پیش او عظیم بعد و یک لکه درهم سالانه می یافت و عدد لشکر بعد اقرار کرد بعد
بقتل خواهم او کرد رسید چون عمیه تنهای جنگید بر لشکر کثیر بر یکه تاخت و بسیار کشته خویش بمیدان آمد و بسیار جبر
شجاعت و مردانگی ما خود نمود و بر دو یکبار کشته سر و حریف مسعودی بر آمد مامون حکم بجمعه محمد فرمود تا فتح شاخ

قتل ابن عایشه و مالک در وقت ابراهیم خلیفه سنه ۲۱۰

بغاوت زریق و قتل بیوم الانس

و لشکری از قفاک ترک بر جبل رسید و محمد بن رسید بفرمان خلیفه بمحاربه ترک رفت و در موضع زاب هر دو گروه بیامدند آن روز تا شب جنگ بود و بامدادان ترک بر لشکر خلیفه شبیخون آورد و لشکر خلیفه هزیمت شد و ترک بر اثر ایشان رفتند و بسیار از لشکر خلیفه کشته شد و محمد بن رسید با اندک مردم بگریخت و باز بجای خود رسید همه اعیان لشکر خلیفه از آن حادثه ترک بطلب خلیفه رفتند

فتنهٔ بابک خرمی

بعد - المامون **جاویدان** نام شخصی که مجوسی بود بنیاد بدعتی جدید افکنده بود چون وی بمرد بابک نامی شخصی که از نوع جاویدان بود در دی حلول کرده و در سنه ۲۰۱ بسیار قوه بهم رسانید و در اوایل سلطنت اسلام نیز در سنه ۲۰۶ عیسی کوهزاد در همان و آذربیجان بادی بغایت کرد بمرتبهٔ خرد در سنه ۲۰۹ احمد اسکافی بر وی حمله آورد بابک بر وی گرفتار شد و در سنه ۲۱۴ محمد بن بعد زندان گشته بود بالطف رسانید تا منصب حکومت بابک تاخت و آن مقدار بسیار قتیب بر کوه بود محمد نیز بر بالای کوه بود لشکر فوجی در کمینگاه نشسته بود بر محمد حاصل شد بابک لشکر محمد را گرفت محمد بکمال دلاوری و جانبازی کشته شد و تا عهد مامون سنه ۲۱۸ این فتنه فرو نشست و دو محمد مجتمع بابک گرفتار گردید - المامون **فتوحات ملکی مامون** زمانهٔ بابک مامون از ابتدای بغاوت و خانه جنگیها مصروف بودند اما فتوحات عظیمه عبد جابر کرام

و بنی امیه کل عباسیه را نصیب نشد مامون گیتی اما تمام وی از آباد و جانب خود کمتر موجه داشت و بنی امیه صرف تشیع بود عباسیه از قلم و تیغ هر دو کار گرفتند که اهالی اشیا و ارباب

هر دو بر آن متوافق بودند بمیزان و بعباسیه اساتذهٔ اهل ادب شدند بی اجتماع طلب کتب علوم از هر لغت و تراجم آن کمال جد و جهد شد و بار هر علوم از هر مذهب و قوم نعره و کوک گوش اهل

بر دست آن سودی کافی برداشتند و هر چند در سنه ۱۹۹ انواع مامون اکثر در محاصره بغداد بود تا هم ممالک مشرقیه از خاوران و در هند بر کابل لشکر و سپاه در آنجا اسلام آورد

و نیت نذر فرستاد و درخواست کرد که کابل و قندهار شامل خراسان گردد آید از قندهار و غزنین بت پرستی قریب الانعدام شد صدها هزار از آن مساجد تعمیر یافتند از ضواحی

توجه دشت و جبل رشید و سرنده عامل منصور مسعود نام شهری آباد کرد در عهد مامون موسی بن کبیر بر بلخ گزیر شد و بر بسیاری از مشرق فتح یافت فضل بن ماهان سردار

فتح کرد و یک دیگر فتیل نیز مامون فرستاد محمد بن فضل هفتاد جهاز تیار کنانیده بر میدند حمله آورد و قاری مسخر ساخت حسن بن سهل بر کشمیر و تبت

لشکر کشیده بر بوغان در آورد و قصد کرد - هرثاب شاغر اطراف نشان اسلام بفراختند اولاد و حرمهای جیغویه خرلخی اسیر شدند

زمانهٔ بعد در آمد آشروسنه مسخر گشت و دایش اسلام پذیرفت و از ممالک تبت رئیسی مسلمان گردیده بتی که مرصع بجواهر بود موسوم تختی از سیم نشانده

آن بت نذر مامون کرد و در سی سال گورنر طبرستان عبد الله نام بر دیلم لشکر برد و اصلاع بزرگ از آن ملک مسخر ساخت و الی دیلم گرفتار شد

و حکومت مجوس بر طرف در آمد ابو دلف بر مج ایلام اندلاق اقلیم قلعهٔ دیلم بحوزهٔ تصرف در آورد و در سنه ۲۱۰ جزیره کریت و اقلیم

فتنهٔ ابو یزید مخلد

مسخر گشت در جزیره سقلیه گورنر بود ابو یزید مخلد نام بهلوی مشهور در سواحل افریقه فتنه نمایان یافته بود مگر بجرم در خلافت زنی سزای قطع زبان خود

شنیده باغی شد و در شهری مشهور از آن جزیره سرقوسه نام خالص گشت هر زمانی از وی بلاطه نام خالف او شده بر وی حمله آورد و نیمی را منهزم ساخت نیمی را بقتل

گورنر افریقیه را بمدد خود نوشت و گفت که بوغراس یک جزیره سپاه نذر تو خواهم که زیادة الله در سنه ۲۱۳ ماه ربیع الاول یکصد چهار اسب جنگی گرد آورد

هفتصد سواران و ده هزار پیادگان سوار بقصد و اسد بن فرات مشهور محدث نیز گرد لشکر مالک را سپاه لشکر گردانید بر خاک بلاط شتافت

بعده بر سوی بدر پی فتوح اسلام پیشه لشکر بر ماه سه بر قلعه کراث حمله آورد نیمی بغایت و از کمینگاه فریب او دار دیگر سوی میل بر او بلاطه بسیار

و ماه برآن دبا و عام سنه ۲۱۴ از محاصره جنود این بر سر بلاها اهل اسلام تابی بسیار بر آنگیختند و سپاه لشکر بر دو بر بقیه قوم محمد ابن الجارود

افرشت همه را از روم جهازی جنگ داخل شد مسلمانان دست یافته شده خواستند که با فریقیه روند چون دیدند قوم روم سد راه است ناچار

دیگر دست بقبضه شدند و در تمام منتشر گشتند و تمام مسینا را محاصره کردند و بحر و ملف در سر رود قلعه شهر بگرفتند لشکر در جزیره جنت قبضه نمودند لشکر بمحاصره

قطانیه بر داختند فیمی کشته شد و هر چند از روم لشکر بسیار بمدد اهل قطانیه در رسید تا هم لشکر اسلام منصور و روم بسیار تباه و برهم شدند

و در آخر مسلمانان نیز بسیار کشته شدند و در آن از اسپین قریب سه صد جهاز آن نرسید مسلمانان با کل تلف منکر دیدند و بدین طرف مسلمانان

بشهر بلرم تاخته در سنه ۲۱۶ آنرا بگرفتند و در سنه ۲۱۹ و ما بعد آن بلاد بزرگ از سامی مفتوح اسلام گشتند و جزیره سیاده را زمین بلرم گشت و بعد اهل

دار و بلرم مسینا قطانیه سرقوسه جزیره کلتانیسا ترینیه و در زمانه مسلمانان در آن آبا بلرم بود بعد فضل یک تیر ده مساجد بعد

و اکنون در آنجا نامی از مسلمان نمانده سبحان الله مصارف الایام والدهور - المامون از آنجا گنبد روم امپراطور دیگر توارم عربیه آنچه بر روم

حملهٔ روم بر ایشیا

یعنی ایشیا کوچک حملات شد المامون بالذات در آن یک بعد و بدست همین حملات و برکت وی با قلم اهل اسلام شمار کفر میشود و سبب تشرف بن نوکویه در

حمله الاول ۲۱۵ بر روم حمله آورد و هر ۵ بقرب سرحد روم رسید شاه روم از وی صلح کرد و بر نهصد هزار سکه الطاعه قبول کرد بعد آن اکثر حرکت بغراز اجلاد

با آنجا گرفته آمدند هر مسلمانی در منصب حسب بلا عرض رها کرد خواسته بسوی بلاد اسلام در جمله روم بر ما شده اند آنها که خواسته - مامون بر دو حرکت

دارسه و دفاع لها که و در دل مقرر کرد از صلح غلبه و فتح تنگی حسب بر جواب داد ۵ پانچ شرط اول آنست چنانکه سلیمان فرمود که تکفر خوشتر خود

دارید و شرط دوم بعد بحوست اگر مسلمانان بر اجماعت دم حکمت بقید در آمد اند آن قید مایه فخر است و گرنه لائق آنند شرط سوم بنا منظور دارت

زیرا که زنی مسلمه در قید شدن و واحمداه گفته باشد صداء در دنا کش با قلعه بر بزرگ روم بمفرد شم کمر از دست بکمال کوشش سازد سامان

جنگ کنان تا حدود روم رسید و بمحاصره قلعه قره پرداخته واقع در ۲۰ جمادی الاول بفتح درآورد و از آنجا بر کمند و از آنجا قلعه ماجده خود مطیع شدند
و قلعه سناق تا جنگ متحرک و قلعه سندرس بدست علی سر اشناس مفتوح شد و از آنجا گرفتار آمد و عجیف و جعفر افسران جمع مامون قلعه اسناد
بقبض درآوردند بعد از مامون بر منبر و از آنجا رفت مگر در سنه ۲۱۶ شاه روم خبر فتوح شنید و دو هزار مسلمان را بکشت مامون لشکر جمع
شتابیده بجوش و غضب تمام دیگر بر روم تاخت و خود بمحاصره قلعه پرداخت و الوار سحق معتصم با جماعه مامون سه قلعه فتح کرد از آنجمله خرزه البار
و دو از قلاع دار الشامل بعد معتصم آنرا بنای ساخته بر باد کرد و عساکر در زمان مامون قلاع الطیفو احرب حصین منهدم ساخته بانواع بر شاه روم حمله آورد و مرگ گفت
نمرده حریف را بهزیمت کرد و غنیمت بسیار بدست آورد معاودت نمود در سنه ۲۱۷ دیگر شاه روم در خواست صلح نمود مگر حرف بر سبیل ارباب کرد در زمان اول مامون خود نشست بعد مامون
بغضب شد و بکمال طیش و جوش خشم باز بر روی حمله کرد و آنزمان در تمام قلعجات املاک لولوه لسبار بامر دیمسا بر قلعه شمرده میشد بخشت بمحاصره آن مشغول شد و حمل بحلب متواتر
لوله بنا گشت (روم روی) لوله (دو قلعه بنا عمل تیار کنانیده و فوراً تیار شدند معلوم نیست اهل اسلام چاپ زد سامان خود خود مدت داشتند و در خود ملک عمر با بر زدوی
و دو قلعه بنا شد و بجز از آن جمله دیگر قلعه معتصم مامور کرده و افسریت تمام عجیف داشت و مامون بنفسه بر قلعه سنقور رفت عجیف کوه فارس و دیگاه مقدمه لشکر شاه روم
بنفسه تا قلعه لولوه بامید معتصم و جمله از قلاع بر آمده بمیان دلیری محاربه کردند که بالکل سامان فوج روم بغارت درآوردند اهل لولوه چنین بهزیمت شد و خود دیده
همت باختند و عجیف سوارها کردند در بصدقه خود صلح کنانیده دهد مامون التماس ایشان نپذیرفت و در یاد دار آن فتح لسبار مسلمان در آنجا آرام گرفتند و در صدقوم
قریب بدوانه شهری آباد کرده شد شهزاده بعد آن شهر آباد ساخته تا فاصله فرسنگ از شهر حصاریه بست که چهار دروازه داشت و بهر دری قلعه مستحکم ساخته
و فراهمی جاری کنانیده هر که در این شهر آباد شود نه سوار صد درم و نه پیاده چهل درم یابد — المامون مامون چهل و شش سال عمر یافت ابتدا از زمانه خلافت
در بغاوت و خانه جنگیها بگذشت هر ماه زمام خلافت بدست خویش گرفت و غنیمت پیلا کردن نام کرد که ابتدا ایشان حملات روم بودند و الطف خشت که سپاه روم
با مال و متاصل گردانند قصد معتصم نمود بر قسطنطنیه تا بلوس لشکر مگر دو اسپه بردی تاخت روزی بر نهر بذون با معتصم نسبه لعوا بشر و ابوب سرد بعد لوله
خرمای اوداد بر تنبیه با هزم حرارت محسوس شد و دو فرسخ اهل تنبیه شد لاحق گشت و حمد طبری از مرحوم معتصم بعد لعبه که تمام حمد و او فراهمی جاری ساخت و باندک بر آن
افسران فهم و علما و قضاة و خانوادهای بزرگ جمع کرد گفت که مرد مرگ ناگاه حق تعالی راست و هم و امید بر دلم حاوی نیست لا بله امید بمیت عفو الهی کلان من هم هر گاه بمیرم
غسل مکرر بدهید و دفن کنید کفنی نفیس مپوشانید بعد از آن حمد الهی خوانده بر تابوت بنهید و دو دفن کنید نمازم مرگزار را قرار بایم کبر الشن با شد بخواند

بهم بگیرات کوه و در بلد نیز مرگ رشد دارم قریب از هم دیگر بزرگ باشد و فرو آید رویم بسوی قبله کنند و سر و پایم بر تنه مقلد بسر قبر راست کنید بر دو دلو با عمام
و اگر از رد شما نه آرام دکوه لو نیز نه رفع تکلف کوه راست تو بند بگوی با کنند در زمین سکوت و رزید چه از بد کفن شما نه در مواخذ باشید بر من آواز بگریه بد
بدان ما خود نوم سوز و زنها ذات خدا است در القیمه لگ بر نشت و در بقا خود ماند به بینید فی الواقع با جهاد لعوم بکشی شبی حکم الهی زد و هم ماند بنا
حکومت زند که آشنه زیاده بر خیط کفاید ما شی عبد الله بن حمید نامی ابو اسحق بیشتر بای دار از عالم عبرت گر خدای الحق طوق خلافت گردن افکنده ترا
همچون کسی باید بعد از نوخنده الهی موسته اند لشکر فرمان بهبود بعا با مقدم دارد قوی منفعت آزار بین نتواند با منفعت آشتی کن و از خطا و نقاد کنند
و طاقت مقدم بکال در لوکار آیات چند از قرآن مجید بخواند ناگاه غشی کرد کسی تلقین کلمه توحید کرد حکم ابن هیه لعوا گفت هست خود بدارید در آبنده شر مامون
خدا و ما نه بر آن حسرت مامون بنگر آمد و غضبناک سه لرزه بر اندامش افتاد و دست و پا گرفته حکم کرد بدین بدکانه سزای قرار دهی بدهد مگر دست قاب بود لعه
و زبان یاری آب در چشم کفاید و با چشم پر آب بسوی آسمان بنگر لب سر زبان کشاده سر حق در آمد کفاید حصاری بشکر بگشود و بدرگاه الهی عرض کرد ای اکرم سلطنت
کاهی زوال نپذیرد بر دی رحمی در سلطنت زائل نخواهد کفت و جانی بدلو معتصم و بنگر لا بسی بطوس سوی بغداد و در خانه خاقان خام با دو سر
مدفون ساختند و او سید رنگ با ایک بخی بود چشم کشاده در لیشر و بعد کم عرض بنشست بکن بر چهره خالی داشت و مورد انواع خوشرو بود بعضی در اندازه نوشت

خلفه مامون

محمد اکبر محمد اصغر عباس حسن اسمعیل فضل موسی ابراهیم یعقوب حسین سلیمان جعفر اسحق احمد هارون علیه الاول

او للعواد

منجمله دیگر مختلف و علما و در ادب فلسفه ریاضی ایام العرب شاعر انساب فقه حدیث بهر فنی جامع و در علم ممتاز و در
هنر و ملک گیری نامور و در تحمل حلم عفو عطا دریا دلی بلند همتی فرزانگی بر سر سریر لهم بکر لوجه تعوذ از بعضی از اهل الله الیما نهم
از وی سرزده در مقابله کفر تمام خویشان کا احدم شمرند — المامون حروف مکتبش در هند و از هند تا بابر او قیاس کرده بود و بر اسپین کرده اند
از حکومتش آنقدر نوشته و در بلاد بسوی هند بنامش خطبه میخواندند و شهنشاه روم با وصف خود سری هم شاه ماهر با دار خصوص الانه مجبور کرده بود و در عهد او
کتاب زمانه حال سه و یک کرور پنجاه لکه روپیه لانه خصوص ملک بعد مامون بر آن بر مرند که نهر مالک عدد سر نهب لشکر لوا و آمنیع دجله حلوان اهواز
فارس کرمان بکران شده سیستان خراسان جرجان قومس ری طبرستان نهاوند رومان همدان بصره کوفه ماسیدان

اعظم ملک سلطنت
علم و بی فرمان
دلوی کاری

و نیز شهر نور موصل آذربیجان جزیره مواضع فرات ارمینیه قنسرین دمشق اردن فلسطین مغربه افریقیه یمن حجاز و طرف خفع لقب

اینها ملک بیکنار که حال هشت کرور همه بلکه پنجاه و پنجهزار و صد و پنجاه و هزار دهه میشد دارند ملک از زمین کوفی لقب جنس از زر و قسم از نقره و مشهد و یاقوت ابریشم

و حله و شکر و گلاب و زیت و خرمای رطب و عود اسپان و غلام و کنیز و بلیله و رب انار و مشک و غیر ذلک مصحف میشد و قسمتش بکردند و لوک مرسید

ان بمثال طواسیر مرکوب شده و همچنین جزیه و عشر و زکوة و همه بیت المال اشتا الکوی کوه و نوار شیت و کرز همه مسلمان از عهد زمین مرافق و در

عشری آنست بعد هر زمینیکه باران باشد یا نهر بود قبض داده باشند ما لشر بشی از جمله اسلام آورده باشند اینها را عشری بعد و دهم حصه پیدا و حصه شرب میشد

و علاوه اسرار آب زمین خراج جریبه در زمین خراج از آب تو بنی تقسیم بعد و در عهد فاروق بر گندم فی جریب یک درم و دو درم و سیم و دو درم

و همچنین بر انگور و بر نیشکر شش درم بر گندم یکدرم و یک صاع غله بر سه ۳ بار نخله و همچنین بر جو بر پنبه سه درم و خفع معروف فی جریب یک دینار

بی هر دو نیم مقرر بعد و استمرار شده و در عهد عثمان بر گندم دیه اول فی جریب درم و یک صاع غله و متوسط فی جریب درهم و ادنی دو نیم درم

بر جو نصف از گندم همین در تمام ممالک اسلام خفع گرفته میشد و در بیت مسلمان و ذمی برابر بعد و غالبا در زمان مامون هر همین بر نشر گرفته شده

البته در علاوه بعد عثمان بر خفع سه درم بحساب نصف غلبه که بعد و مامون در آخر از شیخ کم کرد و دو همین که بعد و زکوة قوم

باب اسلام بعد و بر دو میان جزیه مقرر بعد نیز از بیش جهت هر سه درم بر عدد سه از دو تمتد ان و از هر قطان سه رو بیه و از غالبان

سه رو بیه و از هیم اطفال و پیران و زنان و مفلسین و مطلق العجز و نابینایان مطلقا معاف بعد و در ماه کابل هر کس فی خانه

میگرفتند همین قاعده و عهد مامون و نیز در شاهی اسلام از هر طبقات بعد هر هشت یا مصحف هر چه کوند در آن عهد بعد و زر زکوة خرف قیمت جات بعد

تاج در ممالک مرفه میشد و در فتح هر کرا تاختن قلمند بعد لو کر تقریبا دو تکه سوار و پیاده بعد و همراه اسرا از اسب و چهار پایه و همراه پادشاهان

ده رو بیه و موجب عهده و اخراجات هر لشکر بیت المال صلات و انعام را اندازه نشستند مثلا مامون عبد الله بن طاهر سردار لشکر بود در یکروز

همیکه درم انعام فرمود یک لک و پنجهزار روپیه تا شد و همراه در زمان اعظم فقهای سلمان سه لک درهم یا هفت و نیم لک روپیه

هست و علاوه کمی هر قسم حد اجازه و باقاعده بعد لیکن سپه سالاری فتح مخصوص بجز لشکر نیم بلکه لفظ صوبه یا گورنر بسمت

عمرا کماندر انچیف و گورنر فتح میشد یعنی بر آنکه عهده قاضی القضاه داشته چند بار از فتح شده عرض در اوقات مسلمانان

جوهر سیف و قلم بر دو حالت و شهرت نیمی در حدیث و فقه و دیگر علوم و علم مجلس در عهد مامون حسن کمال و هوش در هوشیاری قاضی ابو یوسف

اسرع فرات مورخ مشهور که کلام یک لعبه و در دو سه لسان رفتن بدو لعبه و دعای نیک نمال کم هم در کشور خاک جزیره میسا برد

تسمر دیگر از فرع متطوعه بعد در سلطنت انگلشیه آنشان (ع) و الیزر گویند اینها و در عهد صاحبه و غزا جمع مردم گو آموزی

و سواری و آنکه ارکان ماند و در باب جنگ حضرت ابو بکر از عهد عبد الملک حسن کسی در زمانه مامون لسان ترقی فهم چنانچه بنا فتح خزیره

سیا مکعد جهاز جنگی مرسال فرستاده شد و اینچه در خانه شاهی ساخته بودند و بنا آتشباری جهاز کوچک تمام حراقه ساخته

بودند و در آنها شیشه و قاروره های روغن نفط ساخته بودند و سوی جهاز دشمن می انداختند و در آنها آتش می افتاد و این جهاز در آب

سوخته نمی شدند المامون — در عهد تجارت ارادت همیشه بلد جوید آنها میشدند و اکثر در دهات و قصبات انصار بعد و در بلاد عرب

می آمدند و خطوط مامون و دیگر اکثر جاها بسیار کم و بعضی کم انعام صدر ممکن و دلو ضعفا از اقوام بیگانه در حصر

هر ملک رو در نه ها در دانت معروف بعد و در بار عباسی از دنی فرح زیاد بیشتر دلو حصر مالیت رو دنی از عباسی در دیگر

بر بدیر کم در دیگر نه اسلام کم الحاد نیست و دلو متعینه بدلعه روزی داد خوی بر مامون حق دعوی کلاه کم او الدان

بدار الخلافه حاضر خدام بر مامون حواس و غایتیکه بکتر دقاق اصحاب منع کرد کفت عرض علیه بر دو در عهد مامون دل بر کفت

دبوس عمار در بحر اهاض معرفت و در عهد و حلم حدا بعد حق میکفت اگر لوث در دلو حجر باشد جرم بحق کرد انشاء الله المامون و در باب

سلطنت و در دانش و بالفضل از عهد او میتوان در مامون در اول بیار بلاغ ملک از عرب خاص است خصوص و لعنه کم علم فاضل بعد او در

ابی مصعب دلو با حضرت عباسی در لباس سلطنه و حرم سماع کم نمود و امر معاوده با همه جانب لبر خصوص دایم بحر زنان تعلق بعد ذلک

بر نوعی از کر بلاس مصاف بعد و علما و حکما و مذهب در دربار شاهی خاص و عهد های ملک می یافتند حتی که حرمت حکم در دار

دلیل عیب در خراسان فتح کابل و عبد المسیح عیسوی عالم بر مور عهد ملک با مور با آنکه لس متعصب بعد — المامون در چند

او در از نزاع دفع ملک نمانده مو با اینچه دو قشر از علم چندانی بعد حون در معرب مو هم بیار کم دلو و در عراق جهاز

شام معرب زیر تکلیف است و با اینچه شرف بعد از علم رسول الله صلعم نه حاصل کف ارث مکر ابی آرزو نا نسب در دبیل علم

www.abulhasanalinadwi.org

بعضی حدیث گویند و متکلمین نیز با آنها همراه شدند و در ساختن کتب در علوم اسلامی بدیع کمال رسانیدند و در آخر
بر فلسفه مالک شدند بعد چنانچه بقیصر روم نوشت کتب فلسفه را طلبید و او هدایا را برای ارخوانه یونان که متقل بود برادرش پنج شتر کتب فلسفه فرستاد
مامون برای ترجمه کتب ارسطو یعقوب کندی که بمختلف لغات ماهر بود مقرر ساخت و حجاج بن مطر و یوحنا بن بطریق و سلما که مهتمان بیت الحکمه بودند و استاد
که حسب پسند خود ها کتب بیارند و آن را بمینه و مصر و شام و سریر قاصدان را روانه ساخت که بهر طریقه که توانند کتب فلسفه بدست آرند و همچنین قسطا بن لوقا
عیسوی را بروم روانه کرد تا بسیار کتب از فنون حکمت آورد و او بترجمه کتب مقرر بود سهل بن هارون موسی را بترجمه کتب مجوسیان تعیین نمود
و اولاد بنو موسی محمد و احمد و حسن بنامای او بسیار کتب طلبیده داشتند و از ممالک دور دست مترجمین طلبیده و مواجب بشر داده ترجمه کنانیدند
جرجیس بن بختیشوع نیز در بخارا بسیار صرف کرد تا درین عهد کتب بسیار لغات یونانی و فارسی و کالدی و قبطی و شامی ترجمه شد و اجانب ممالک را
و ملوک بدیشان شوق و رغبت بهم رسانیده ارسال می داشتند چنانچه راجه هند حکیم مشهور و لایق و دوبان نام را روانه خدمت کرد و او رساله از وزیر نوشیروان
که در ایوان کسری در هند دفن مقفل بود برآورده ترجمه ساخت علاوه بر حجاج یوسف قسطا ابو حسان سلما حنین سهل ابو جعفر یحیی محمد
حسن احمد عیسا یعقوب یوحنا محمد شاکر یحیی منصور مترجمین بیت الحکمه بودند و بعضی از زبان دویم هزار روپیه خواه می فرستند
بلکه بوزن هر یکی از کتاب مترجم طلا وزن کرده میدادند و همین عهد محمد موسی خوارزمی کتابی در جبر و مقابله نوشت و این اول کتابی بود و همین عهد بنا کرده
ارض گویند دلب و جا زیاده میبرآمد و همین عهد بنیاد رصدخانه افکندند و در سنه ۲۱۴ در مقام شماسیه رصدخانه قایم شد و زائچه جدید تاریخ کردند
و از هر جا ادیب فقیه شاعر متکلم حکیم ماهر طبیب کامل داخل مجلس علمی خاص و مواجب بمقول مقرر نمود و در نحو و ادب مرتبه از آنشان
ملک شدی از اصمعی بعضی مشکل که در سبب مرض آمدن عمر توانست و از شاه یونان صلح دائمی کرد و پنج تن طلبیده و از دو
فلسفه خواند و از فراخوی در نحو کتابی بمسطور و جامع اول نهند نقوش بر جا فرستاد لب فرا کتاب المعانی نقرا تصنیف کرد و در مجلس کرسی
هر روز صرف قضاة شهر کرسی در آمدند و علم خط بسیار قواعد آوردند و کرسی فقه و ساده را آخر چنان بعد شبی قاضی کرسی را نشانه نافته حمد و صراحت
حاضر شد و شبی در اهل علم همان در مقدمه حضور خلافت تاخیر شدی بدست خود شمعها افروخت تا آن مهمانان فرو سر خوان حضرت بنشستند نفرش خواندند
با دو عقد میکشند و می خفتند و در گرد جهان داشت در هر شاعری و منبه امر کعبه او بعهد بنا کرد و حکمی صادر شد از اصل مردم نوشته
دو زمانی چنانکه از خج شیر از آنکه با زر از آب سبب بکشته آمد یک ضلع آب و چار رکعه چهار و نماز بگزشتند در نقاح پوران مقفل و مره از آنشان

و همان همه و لو بر دو از اشرفیها پر کرده بودند و چهل بوستان رغبت کرد آنرا بر کمال رسانیدند و ماهیل و ماهر برای مطلوع دانست
جمع فارق علویه عمرو عقید یحیی سوسن زلزل زرزور و لکوک ندا بشان و لو مکی از بنیا اسحق زرا اسم عصا ماهر بر آن
و در علوم شریفه ماهر احبهم دانست و همچنین کنزمان مغنیه عزیزی لوده در فن کمال داشتند و با همه علوم و فنون بزمها بود و از جنان عرب
و بنبل ماموز بودند در مذهب با همه علم و فضل شاه شیعه کاه سنی کاه متزلی کاه قدری بهر مذهب میلان داشت و کاه خلق قرآن بهانه مصر و تمام حکم
بدانم ابن بدیها پوشیده نماند که متوجه هم جا بر حق بود از قاضی یحیی بن اکثم قاضی بغداد بر عهده عهد عهد وزارت کتابت قضا احتساب
ولایت بودند و در راه عدل و فضل و حسن اخلاق سهل احمد بن ابی خالد ثابت یحیی محمد بن زیاد لکن وزارت اعظم تا نصف ماند و اسکه در هم مواجب
فرمانات مالک سیاه و سفید جمع برابر که قاضی القضاة اول کبیر بوده احمد ابو دلف محمد کوره ابن طاهر و کسر و عبد الله بن طاهر و حسن سهل نامور تر
و دبیر بر اقران بودند و منجمه ارباب کمال از محمد بن و قضا و عدل نظر شعیب یحیی بن معین امام بخاری محمد بن سعد واقدی ابن علیه سفیان بن عیینه عبد الرحمن
مهدی یحیی قطان لیث بن بکیر ابو مطیع بخل اسحق بن فرات حسن بن زیاد حماد بن سلمه ابن هشام ربیع بن عبادة ابو داود طیالسی غالب بن بشر
امام واقدی ابو حسان زیادی محمد بن نصر علما علمای متقابل امام شافعی امام احمد بن حنبل و از حکما ابو هذیل ثمامه حنین میمون قسطا
یوحنا ابن بطریق یعقوب عیسائی ماشاء الله یهود و دوبان هند جبرئیل کمال حجاج سلما یحیی محمد منجم محمد بن موسی خوارزمی محمد بن موسی
حسن بن موسی لغوی موسی علما علمای احمد جوهری یحیی بن ابی منصور حجاج بن مطر حبیش الحاسب احمد بن شریف عبد الله بن نکبت
سهل بن هارون خالد بن عبد الملک سند بن علی عبد الله بن سلام نحوی و از ادیبان و نحویان فرا اصمعی ابو عبیده نضر بن شمیل لغوی
کلثوم ابن الاعرابی ثعلب نحوی ابو عمرو شیبانی اخفش نحوی قطرب نحوی بودند حاکم صاحب المامون بعصاس که در حضور کرد تمام بلوا
یافت **خلافت معتصم** بالله ابو اسحق بن هارون الرشید کنیتش ابو اسحق لب رقوی و جری و ما خود نره بود اولاد عهد مامون حلیفه
در سنه ۲۱۸ و صاحب روضة الصفا گوید ما چون مکه مامون و بعد که بود لکن بود مامون مردم دو فرقه شدند یکی با وی تحریص بیعت کرد
و دیگر با ابو اسحاق بن مامون معتصم علمای مامون طلبیده شب وی بهم صحبت کرد و بعموم گفت در حدیث بالجمع خواستن بکرا نشتم شما ترک صحبت بی فرمه کنید
لیکن فتنه فرو نشست در مبدء سلطنتش بسیار از مردم اصفهان و همدان متابعت با بک نمودند که فتنه اسی در عهد مامون سر کشیده

تا تمام بانده بعد معتصم آتش را بر اسم معصوف الدست عراق و سام تا اهل شقاق را بالتی بسزا دهد وی نصف بر از کس را لقب ساز نمود
و لقبه برگشته شد بلقب حیدری کاوس منشور بر افشین را که امیر خراسان ماوراء النهر و ترکیه معتصم بعد با لشکری سنگین لوحه بابک کمیل کرد
و تا بدیدمان بر دو فریق محاربات باندوری معارک خلق کثیر تلف شد آخر بمقتضای الحق یعلو و لا یعلی افشین غالب آمد و قلاع بابک
مسخر کرد و بابک گریخته در آرمینیه رفت و برادر او را داود بعضی خراسانش بادی گویند و بطبرستان بلاد سیاه تا در حوالی قلعه که از بطارقه
سهل بن سنباط نام فرود آمدند و از راعی رمه گوسفند که بعضی گویند راعی به بطرق اطلاع شد دلو وی معلوم کرد که مخفی
وی بابک است گوسفند و شیر از رفت چون از دور شیر بدیده شد بخدمتش شتافته گفت ایها الملک خاطر جمع دار که در خانه خویش
آمدی اکنون همین که بقلعه برسی و بفراغبال بنشینی بابک با متابعان در قلعه رفت سهل در اعزاز و اکرامش مبالغه تمام نمود و بر آن
مرحمت کرد و متابعان را نیز بمنازل بهم رسانید و چون چند ماه بگذشت سهل با وی شریک طعام شد بابک او را بکمال تجرد و زهد و جهد
ستایش کرد و گفت بسیار امیر را با من طمع خوری سهل از سر خوره برخاست و گفت ایها الملک خطا کردم چه مرتبه من از آن نماز تر است
که با ملوک چیزی خورم و چون بابک فارغ شد سهل آهنگری آورد گفت ایها الملک باید دو دستگاه تا استاد زنجیری بر آن نهد اسکر بندی که بر پایش
نهاد بابک با سهل گفت عذر کردی سهل دشنام داد و گفت ترا علی بقدر غنم بودی و شبانی را بتدبیر جویش سیاست ملک و اجرای حکومت
هیچ نسبت نیست ابا استاد بعاشر بغیر مسلسل که با افشین جز دلو افشین سر بنهاد با چهار هزار کس روانه کرد تا بابک و سهل را بزد او گفت
افشین در پاسهل عتابها کرد و خلوت دلو فرار گشت و از دلاوری افشین خراج برداشت در قرة الملک اسد و سال کبوتری بسته بوی مژده داد که معتصم دار کان
دولتش از آن آگاه شد بزانو بگیرند و انحصار سرتها نمودند افشین با بابک و متعلقانش از عقب روانه شد مژده رسید هارون بن معتصم
با نوزده هزار خود به استقبال برآمد و از پس معتصم نیز کلو تمام با سرهای دلیران و لشکر بها تا در دعوی افشین دو صف
کشیدند و بابک بر فیل اشهب و در آن روز بر پشت اشتری بالبار فاخره خرج و بجوهر و مکلل زر و طاقیه مرصع بر سر مناسب دو صف بیاوردند
بابک را بینند که کرت مردم بدیدن با خود چرا اینقدر از دستم برستند چه مردی بسیار خاک بعد را نفس کرد بابک ده جلاد را در سبب ارکه
برسیدم کشته بکمر دست چقدر اند گفت زیاده از بیست هزار دلیر گفتند کشتگان او در معارک و غیره بهزار هزار رسیده اند و در اسیر عاص

بالجمله

بالجمله چون بابک را بنزد معتصم آوردند برسید بابک تو کیستی گفت بنده امیرم و مال عظیم قبول کرد و از سوزش در گرفت مقبول نفتاد و معتصم امر کرد تا
او را برهنه کردند و دست و پایش از مفاصل جدا کردند آنگاه فرمود تا صلیب در میان دو شیر از اصنام اصل او بشهری فرود آورده تنش
را بر سر بگردانیدند و بدنش را با پا و دست بیاویختند و سرش را با عبدالله برادرش بر بوابة السعود بغداد بردند و برادری در نهایت جسم
شد بابک کشته و سر بابک را بر بغداد گردانیدند تمام بطارقه و اصحاب معتصم و افشین را بغداد با دست و پا و سر و دیگر اعضا
اختصاص داد و از جمله اشیا تاجی بیست و شش مرصع زردی و اسب احمر و خرقه خرقه از تنش عاجز آمدند و در جرم افشین مملکت اختیار او
در ملک مال بدیع رسید و محمود از مال دولت و اعلام حرب کسب و در سنه ۲۲۳ اتفاق افتاد که بهمین سال پادشاه روم با لشکری بلا عدد
از مقر سلطنت حرکت کرد بدینه زبطره و محاصره نمود و بلاد صغر و کبر و زیاد و بیرا در معرض هلاک آورد و بلاد مطیه را غارت کردند
و اسیر بسیار گرفت و نفع مسلمانان شد گفتند دلیلی بر چشم بر کنند و حرب بر کنند و حرب بر کنند و بعضی بمقتضی بر شمشیر دابراهیم مهدی در معتصم نقیبه
گفته او بر جنگ و انتقام بر آمد معتصم با لشکر موجه بر آوازها طلوع شد و دویست هزار سوار و هزار هزار پیاده تا بروم هفت فرسخ دلش را از نهاد دگر ذهن
و بقر با افشین در خوف و مقابلت قیصر منهزم گشت و اکثر بطارقه و اعیان سپاه بر صلیب در آمدند و معتصم عمودیه را بعد از محاصره بگرفت و سه هزار کس را در آتش
بکشت و بطریق کبیر را که ناطس نام و اهل عمودیه بعد اسیر کرد و عمودیه آن شهر را منهدم ساخت پس خواست که با بستول رود لاجرم اسطفلاب عباس بن ناطس را طالع
نوی موافق بود بر گشت و عباس را که قبه منجمان را بکشت و در سنه ۲۲۵ عباس را معتصم بطلبان ساخته محبوس کرد و ماذیار قارن را که با خواص افشین در طبرستان
دم از عناد میزد بر اوطاهر بشاره معتصم بعد محاربات بگرفت و بسامره فرستاد تا ماذیار در لغرب تا زیانه بمرد و بر دار کشیده شد و افشین بر قول ماذیار متهم گشت
و ناطس نیز بکتب آویخته شد و افشین در محبس بمرد و جثه اش را آویخته بوخشتند و عباس را طعام بسیار خورانید و آب بازداشته بکشتند و معتصم در سنه ۲۱۸ سوم شد در سنه ۲۱۹
در سنه هشت سالگی خلیفه شد و در سنه ۲۲۷ بمرد و هشت سال خلافت کرد و او را خلیفه شمشیر گویند زیرا که در کفه و شیاد و سوم هشتم خلیفه عباسیه بود هشتم او الله بسیار
و هشت فتح بر دستش واقع شد و هشت کس از ملکزادگان بدستش گرفتند و حلم و هشت ماه هشت روز خلافت و هشت پسران و هشت دختران داشت
و ترکه اش زر هشت هزار هزار دینار بود و هشت ملک دینار بود و از سیم هجده هزار هزار دینار و هشتاد هزار اسب از وی بماند و از جمله و بغال مثل ابراهیم و شب آزاد
غلام و هشت هزار کنیز و هشت هزار قصر بنا کرد که بکذاری روضة الصفا من الوارخ فان صح فهو من العجائب و همچنین در جوه الحوان الکبری دم در روضة الصفا

دفات معتصم

www.abulhasanalinadwi.org

و قوتی بر مرتبه لوکه دو کوسپند را بدو دست گرفته نگاه میداشت تا سلخ کردند و سر چشم چنان لوکه نوبتی جبر از ماوراء النهر بسلطان آمد لطف و ادوری متوسل قاصد
دو حوصله بنزد کوند کفت خرجی چند رباب کفت دو دکه درهم امر کرد و بدند کفت از کجا کفت از خزانه عامره ساخته و ایشان از آنجا دو آمد لطف و ادوری متوسل قاصد
سرخ و سپید فراخ چشم بلند همت با شجاعت و هیبت لوده و در عامره در مرضت فوت شد و بهمانجا مدفون کردند و هم در روضة الصفا از اسباب بنا و عمارة نوشته
و دری بسیار بزمین غلامان ترک و استه تا جمعی کثیر از ایشان کرد آمد مردم بغداد از حرکات ناملایم ایشان در زحمت افتادند روزی یکی از عوام با معتصم کفت
یا ابا اسحق از شهر بیرون رو و الا با تو جنگ کنیم فرمود بکدام لشکر و بچه قوت کفت با کشتان و پشت خود و تکه در نیم شب مردم آرامده باشند دست
بدجا بر داریم معتصم نزدیک بموضع قاطول سهری بنا کرد و سر من رای نام داشت لوه هر که بینند مسرور شود و بکثرت استعمال آن اسباب عمارة شهرت کرفت و در آنجا
آن ناحیه را شاه امر کفت بنسبت سام بن نوح از نیز بود بتکمیل بنا بلد معتصم از بغداد بدانجا نقل کرد — کیا خاک کور او را در آنجا کشید و اجتماع علما بسبب نقل پایتخت
و از یکجا بیت منسوب آورید کردی از نعمت دعای عجزه بی تیر سید و از نتیجه خدا اثر رسید و هر چند از وی در باب مسئله خلق قرآن طلب بحث حضرت امام احمد بن حنبل رحمة الله علیه
منقولست از نشت تری از عمل کنیه و کرچه خواند بود لا جرم هارون و مامون با همه علم با وی آن کنه علم شدند اردوی محض جایب و تقلد رسم مرکان
ابد علم خود بود در چه بود فرمودند مدار عمل کرد — چه بعید خلافت بسبب بود خلافت هارون واثق بالله بن معتصم بالله در زمان
آن بود که در روز فوت معتصم با واثق تجدید بیعت کردند او نیز مثل پدر و عم خویش مذهب اعتزال داشت لاسیما در اثبات و علما را نیز مجبور کرد چنانچه در زمان وی
هیچیک از آن طائفه ممتاز و درویش نبودند و در صدد خلافت عمال را کرفته مصادره کرد و مال و از ایشان بستید و وجهش آنکه عمال خلفا بر رعایا
و ارباب مقامات میراندند و اموال ایشان ناحق بضبط در آورده بنام نسبه محتاج میکردند و ادبرات آکاه شد با خود کرد و احمد بن نصر بن مالک بن هیثم خزاعی
که مقتدای عالم بود بخلاف مسئله خلق قرآن با خود کرد و سبب طلب در سر خود وی خروج او هم بوده بجمله او را بعد کرفتن فتاوی از اهل اعتزال کشت
وزیر بن محمد بن عبد الملک الزیات شمر بود و واثق در فرض استعالیب و اکل مبالغت و تمرین نموده شد در احتی یافت بار دیگر کفت کرمتر از آن کنند
و امدرا از نشته بیرون کشت و بیرون آمد و بمرد مدت خلافت سه سال و سه ماه و سیزده روز و هم سرسر و بهمت داد مردی کریم بسیار اخلاق
بود و پیوسته در مجلس او علما و حکما و اطبا مباحثات علوم عقلی و نقلی میکردند و در مهد شهر رعایا بلکه کافه برایا در مهاد امن و امان زندگانی میکردند
و در ایام خلافت خویش با همه کس نیکوئی کرد و در تعظیم علویان باقصی الغایة کوشید و اموال فراوان بحرمین فرستاد تا بفقرا و مساکین آن بر دهند

لعم

تقسیم نمودند که در زمانه او در کدیه سائلی نماند و چون خبر وی شنیدند چنانچه بود و در تقسیم نوبت وی داشتند سائلی از وی موقف حاجت بکه
درهم طلب کرد وی بخلیفه رسانید امر کرد و بدهد چون نمود در دیوان بعد رد کرد چون از شب پرسید کفت مناجاة کرده بودم که الهی جمعی را
حاکم بلاد کردانیده در سنه لسنه ایمنی نشستند چون واثق فرمان آمد بیاز نمای تا شبه تو مرتفع کردد پس امتحان کردم واثق چون بشنید رقت
نمود و فرمود مال را مضاعف کرده تصدق کنید لشکر انکه خدا تعالی ما را بشر و در دین خلل نمود کرفته الصفا و در حیوة الحیوان کفته وی چون
احمد بن نصر بر کشت شیخ در خواب بیحی کفت که حقتعالی مرا بخشید کمر سه از مهموم بودم حضرت صاحب صلی الله علیه و سلم چون بر من کذر فرمود روی از من
کمر دانیدند سوم روز سبب آن پرسیدم فرمودند از تو شرم آمد که از اهل یتیم ترا کشته بود و بعد این تعبیر کرد از خلیفه بغدادی و از طاهر شنیدم و او
محمد بن واثق محمد کوید رندی شیخی را در امتحان مسئله خلق قرآن حاضر ساختند احمد ابی داؤد و واثق از وی آن مسئله پرسید وی کفت حق کوی کفت مخلوق
بیح کفت تو حق الصاف کنی آیا این مسئله رسول الله صلعم فرمود آنستند یا نه کفت نی دانستند کفت صحابه و اسلف فرمود آنستند کفت نی بیح کفت پیغمبر را حق تعالی
نمی دانستند و تو می دانی احمد حنبل شد و باز جواب طلبید کفت بیح کفت آنچه از آن بیح بدانی ترا شد و خبر نیافتی صلعم دانسته و تو آنرا انکار می نمای
واثق چون بشنید برخاست و بخلوت رفت و حکم داد شیخ را که صد دینار داده رخصت کنید و از آنجا بعد از آن ذلت کشت و دیگر کسی را
طلب نفرمود و فقیر راقم در کتابی دیده و واثق در سر بعد از خنده بر بالش نشسته بر دو بار بار میکفت در اوشان نمی دانستند و تو میدانی
پسر امین عباس واثق بر امکه وی از حق ادل رجوع که دم در آن دم فرمی کرد کفت فرمی بر دارید و در وی حق سر نمی کفت با خیم لا یزال بلکه
ارحم حسن فتح ذال ملکه و خیبر بحق حرم مهت موکل موحشند و لاسیما بی کس افتاده لوه ناکاه جرذی در آمد چشمانش از حدقه بکند و او بعد یک
ملیم رز و سائل حسن اللحیه عالم ادیب بر دو سماع و جهاد بعد کرد حیوة الحیوان الکبری سه دن دو عدد ساده ماه رجب بعد و در سرای
بمعود و همانجا مدفون کشت **خلافت المتوکل علی الله جعفر بن معتصم** در روضة الصفاست که روز فوت واثق احمد ابی داؤد قاضی القضاة
و محمد بن عبد الملک الزیات وزیر و سائر اعیان خواستند که با محمد بن واثق بیعت کنند و ضعیف ترک بوجه خود بسلیمان بن نصر بن لیبه و اتفاق
بر جعفر شد و صاحب حیوة الحیوان الکبری نوشته از ابن خلکان که در حضرت واثق بعیادت رفته بانتظار اذن بر در نشستم که صدا لوحه

و کفت وی حق را نمی دانستند

بر واثق بگوشم خورد اتفاقا ایتاخ و محمد بن عبد الملک الزیات را شنیدم که بحق من مشوره میکنند محمد گوید در تعذیب آب سرد شر
زنیم تا بمیرد درین اثنا احمد قاضی بر ایشان داخل شد و سخنی گفت خواستم تا بحیله بگریزم ناگاه غلامی چند آمدند و گفتند انهض یا مولانا و دل گفتم که
بروست فرزند واثق بحیت کنم قلم تقدیر در حق من بر هر چه رفته شدنی است این بگفتم و اندرون رفتم دیدم که بر من متفق اند از عکس
مسائله پرسیدم گفتند سبب آن ابن ابی داود شده بجمله چون موکل در سنه ۲۳۲ بر مسند خلافت نشست ایتاخ را در آب سرد بکشت چنانچه وی بحق موکل
تجویز کرده بود و زیات را در تنور چنانچه وی خواسته بود و همچنین زیات تنور ساخته تعذیب مردم ایجاد کرده بود و صاحب روضة الصفا هم بگفتن در نیز
نوشته که باین جرم که در عهد واثق بنسبت بموکل اهانتی از وی سر زده بود در قوم ساخته که در سنه ۲۳۵ موکل فرمان داد تا اهل کتاب و ارباب ذمه
زنار بندند و عیار بر دوزند و پیش از این این رسم نبود و زنان ایشان نیز بر ازار احداث نکنند و هیچ جهود و ترسا را در دیوان عمل نفرمایند
و مقابر ایشان بزمین یکسان کنند تا ایشان قبر ایشان زنند همچو مسلمانان (و همچنین سال منتصر و معتز و معتمد و المعتضد که از قوم بحث گرفت
و معتمد و موفق و دیگر پسران او بگذاشت و هم متفکر حال ایشان چون شود و اراده الهی چنان بود که منتصر و معتز دیر نپایند و موید ما منصب
و معتمد سالها بسیار بر سر سلطنت نشسته آثار پسندیده گزارد و حکومت در نسل موفق قرار گیرد فرزند منتصب است خدا عمر مخور تو کسی که بر زنده خدا بنده پدر
و در زمان موکل سیزده قرنی از قیروان بر سر فرود رفت و از بعضی از آن چهل و دو کس بیش از آن نرستند و چون بقیروان رفتند قوم آنجا ایشان را در مسند حمل نمام
خداوند شما منصوب الهی هستید و ایشان خلاص یافتند حصار ساخته آنها در آنجا سکونت کردند و در سنه ۲۴۳ در دامغان زلزله افتاد و نصف آبادی ملک خراب شد
و ثلث بسطام دیه نشد و در ری و جرجان و نیشاپور و اصفهان همین حادثه روی نمود و در دهی از دیهات قومس زلزله آغاز شد آوازی از آسمان
شنیدند که الرحیل الرحیل و اعوذ بالرحمة لعباده (و همچنین در همین زلزله افتاده زراعتگه برکه بعد از آنجا جهت هر دیگر آمده و در بعضی از ولایات موکل طاهری
از عذاب دوزخ خبر نشنیده فرمان بر آورد یا ایها الناس اتقوا الله الله الله) و چهل نوبت این کلمه بر زبان و در دیگر همچنین که و همچنین دیگر عذاب از کتاب
تقع ابر خبر بعد که و العهدة علی الراوی و در سنه ۲۳۶ فتح خاقان منتصر موکل مرتد و منصب منتصر بانت و همه سال موکل فرمان داد تا اهل ذمه خاقان را
خراج کنند و مثال بافکنند و علویان در عهد بنی عباس مثل مغلوک بودند و در سبب قتل موکل اسباب چند ذکر کرده اند که فتح خاقان را اختیار کرد و دیگر آنکه منتصر
پسر خود را بنو بسیار دوست داشت و در مجلس تنها آمد قتل کنانند بخبر کرد که با ترک باده کسی دیگر خود که بدرگاه در آمد و بر سر برابر شمشیر موکل بود و تا پادشاه

و همچنین تغیر بر دو شیر چنین فرود آورد و در مقدمه خاقان در مرتبه اسیر شیر موکل که از خوف سر شد بجهت کفاره در میان آمد و در کشته شد و زمان خلافتش بعد سه
چهارده ماه و نه روز بود و عمر شش و چهار سال و نه ماه بود صاحب روضة الصفا و در حیوة الحیوان گوید موکل بذر لعون واثق در همانروز از شهر ذیحجه
سنه ۲۳۲ بر مسند نشست و از سر خلایق عذاب ناشایسته از انکار خلق قرآن برطرف کرد و احیای سنن محمدی و آثار نبوی مهم نمود و دیگر از امر نافذ فرمود و در
مجالس خود غلام نسبت که اهل آنرا عزیز و مقرب بود و اهل حسب و ناشر گم کرد لا با امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و اشتی و حقیر خدا بشتی روزی بگو هست نام امیر
لشکر منتصر روی از غضب بر تافت موکل در همه و شنا مشر داد و گفت سیف الفتی لابن عمه راس الفتی فی خرد آمد منتصر بنی غضه او
تهدید کنانید عمر شش جهت و دو گو کرم کون لا از اعزام بلج چشم حنیف الکیه میانه قد مشبه بلبو و مکان بعد و کریم تر بر خلفا که احیا سنت و اتباب
خواسته بود و منتصر را ولیعهدی خلع کنانید معتز بود ولیعهد کنانید و مقتول گوید خلافت المنتصر بالله ابو جعفر محمد بن متوکل
در روضة الصفا از تالیف مسعودی آورده که موکل را ترکان در موضعی کشتند که شیر دیه بر خود او کشته بود آن محل را ماء رحوبه میگفتند
و موکل در آنجا قصری بنا کرده بود و آنرا جعفریه نام نهاده و منتصر بعد قتل پدر هفت روز در ماء رحوبه اقامت نموده کاری دیگر رفت و با آخر
انجمال بر کنند و محمد بن سهیل گوید در قصر منتصر بساطی دیدم که صورت و شکل مقتلی را در آن نسج کرده بودند و سلوی چند در قاب
در آن بساط بافته دیدم در جانب مقتلی صورت پادشاهی مشاهده کردم که با سخن میکرد و از آن خطوط معلوم میشد که صورت بشر
است قاتل پدر خود را پرویز که شش ماه پیش پادشاهی کرده و در پس مقتلی صورت یزید بن عبد الملک مروان را دیدم که
خود را بدیده کشته بود و او نیز بقتل ولد شش ماه پیش پادشاهی کرد و از این قضیه متعجب شدم و با خود گفتم که منتصر هم خواست بقای پدر
حدیث بساط با وضیف تقریر کردم او گفت آن فرشی است که موکل را بر آن کشتند پس با مرتوکه وضیف آن فرش را بر خود
و چنین هم منتصر استقامت نیافت احمد بن خصیب الوزیر با بوغا و ترکان گفت که اگر منتصر بمرد و خلافت بمعتز و موید رسد
کار را از ما زنده نگذارند و طمع آنکه در خلع این دو کودک یعنی نمایم ترکان بسیار گفتند و بسیار خود الحاح از منتصر گفتند که برادران
خود را خلع کن و پسر خود عبد الوهاب را ولیعهد گردان منتصر را چند انزار نخست مگر خلاف ایشان گوی ممکن نیست مخترد و فرمود
فلان سه امر بخلع کنانید آنها جرا در کرها قبول کنند و با مرتوکه بنشستند و نقاب آن کرای نسب کنند و دیگر روز بار طلب موسی

و بازبانه بنموده فرمود ای روضه شما نیست گفتند بلی ما نوشته ایم گفت اورا بفهمید که بعد از این خلع کنم ام مارید حق خود
زاهد همواره بجای بیاورید از شما کلوت سنن نیز از آنست که کسی از نیز اعمام حسن بن ابی الشان و دیگر بیعت بوسند و
رخصت شدند و در سر مرکز رداء خلیفه ابو سعید کسی که و بنده بمرکب که بر سر بام دکی که در مقتول داد کسی بدار فاکلاند بدر امر
متغیر شد و ایشان با حجاج سازگاری بیشتر زیر الحوفشی گفت تا بدان در حجه در نیز شد و داد مردی بعد صبور و عاقل و کثیر الخیر و الحلم اجاز
رعایت امر المعتمد علی الله و حسن الله علی الله و داد و بلا بازار ارتر بلد بدی داشتند امیر کفتند و بلا اهل ملوک مشرف و ماد جهو شرف
هیبت در دل رعایا جاری داشت و با همت و کرم بعد عمر سی و یک سال و هفت سی ماه گذرانید روضه الصفا و حبوة الحیوان چنین نوشته
و مکرر در فرزند ابراهیم ملیح الکل با هیبت هایل الخلق کرم دست بعد و حرص مفرط بکار کفت و هیبت عین ابو بنا و الاخره عاقبت فوجلت

۲۴۸ **خلافة ابو العباس احمد المستعین بالله بن محمد بن معتصم** — چون متوکل وفات یافت اتراک با مستعین بیعت کردند و معتز و ابو الطیب خوف از سلطنت
خلافت بکلی بواسطه داشتند و مستعین تمام مملکت معتز و ابو الطیب را بنقد بگذاشت که بآن بست دیگر از دینار و باین بیچاره دینار میرسید و در سنه ۲۵۰ یحیی بن عمر بن
حسین بن زید علوی بخروج کرد و بواز محاربات کشته شد پسر از حسن بن زید ملقب بداعی الی الحق در طبرستان خروج کرد متولی شد و بعد حکومت نوزده سال بمرد و کار
بعد پسر محمد قائم کسب و بعد سال حکومت کرد آخر نوبت محمد بن هارون با استعمال اصحاب سالار کشته شد و در سنه ۲۵۱ مستعین جهة قتل موکل از باغر ترک رنجیده باشاره اتراک
وصیف و بوقا باغر را بکشتند و اتراک فتنه اعظم برپا کرده بر شدند تا آنکه مستعین و وصیف و بوقا و شایک از سامره بجعفر رفتند اتراک که
نزاعت انداخته جمعی از رؤسا و خواص را با جاه در دعاء و حفظ سالت در حضور بنفاء و بوجه بود و رساله التماس داد که مستعین را بره کشتند محمد بن عبد الله بن طاهر نخواست
که مستعین در کرب بره رود اتراک آزرده شد با معتز و بیعت بر دند مستعین بدیر مستعد بکشت شد و حصار بغداد بنا بر مقابله و تحصن بیارات از سوی معتز و فخر
بر دار فرقی بغداد و سپاه و بیاس و بعضی جانب دیگر آغاز گشت مستعین لاحق شد بوقا صغیر و وصیف و محمد بن عبد الله بن طاهر متعد بمنع مستعین شتافتند بمعتز و خبر
داده محمد خلع کنان مستعین بیعت کنانید بمعتز و بند و جوانی رفته مشروط کرد و در حضور حکومت و امارت بغداد بعد سی داشته باشد معتز قبول کرد و آنها مستعین را خلع
کرده بسامرا حبس فرستادند بعد چندی معتز و مستعین را بسامرا طلبید و سعید مفلح بمنع قاتل مستعین بکشت تا آنکه خلافتش سال و نه ماه و هفت سی و یک سال
داد شاهد بعد علم با خبار روایات امم سابقه و قرون ماضیه کتاب فرمود روضة الصفا و حبوة الحیوان گفته در اواخر شانزده سال کتب و فتنه شد رحمه الاخر بکلافت در سنه
و در نهایت عباسی و مغرم بعیش زمانی بعد و در سنه ۲۵۴ بدست اول رمضان بخلع کدر کشته حکومت چهار سال و نه ماه و هفت سی و یک سال عمر فقر دارم که در دیگر

غلط واقع شده که بر پادشاه مستعین در سامره کشته شد و یک سال عمر بسیار حکمرانی نه ماه چگونه آمده بلکه ابو العباس حکمرانی نوزده و نیز حکومت کرده
حکم صاحب روضة الصفا سه سال و نه ماه و نیز صاحب حبوة الحیوان نوشته **خلافت المعتز بالله محمد بن جعفر المتوکل** صاحب حبوة الحیوان نوشته
و حبوة الحیوان او را معتز بالله نوشته اند و صاحب روضة الصفا معتز و نوشته داد لیس و لیس در نوشته ۲۵۲ سه اند و صاحب روضة و حبوة الحیوان
مدت خلافت سه سال و شش ماه و بیست روز و صاحب حبوة الحیوان عمر شش سال و یک سال نوشته صاحب روضة الصفا گفته که معتز در احمد بن اسرائیل را که در
خلع مستعین کرده بود و زیر کرد و امارت بغداد بمحمد بن عبد الله بن طاهر داد و حاکم و عمل کم بود وصیف و بوقا امداد نشسته که معتز
ترتیب ایشان کند مخالف ایشان دیگر نشست علوفه ایشان بند کرد پس محمد امر کرد که ایشان را بکشند محمد بن عبد الله بن طاهر بر او
که این امر ساخت که ترکان فتنه بر انگیزند و پس او موید بر سنگ معتز از سر خون ایشان در سر خوشی ها بر کرد و بر
چیزی با لجاج ترکان انسا و در در بغداد خلاف بنا جنبیکه در بغداد متعصب در شدند سر از شدند و در جمله جرمان بسند معتز که آنکه
با دجهه عبیدالله بن کرد مستعین را بکشت دیگر آنکه حمل مردم بر بیعت تحفه بسیار بند عیسی فرزند شاه صاحب ضیاع معتز بر الحمد عبد الله
موید برادر حمود موفق را در زندان نهاد موفق به ترکان بعد عیسی بدر کرد اما کرد معتز فرش نافته موید دست و پا بسته بمیان
رانکند و فرمود تا آب بر وی مرتب نشد تا بمرد و موفق هم مصد کشته بازار و بلاد بلاش که روزی اهل فرقاب لطیب بخواه نشوند
بصیف کفت خاک خورند در زرنست بوقا کفت ما میرویم پس بوقا و سیما بوار بغداد رفتند تا با معتز نوره کنند و وصیف و فتنه
اندازها و صیف سو بکشتند و در سنه ۲۵۵ بوقا از سامره بمرض رفت و بعد از شش علاج معتز سر از شیر غارت کرد و در آنگاه سر بر سر آن
در آنها راه شاه معتز کشته و سر سهل بر دند عرایش نوخته خاکستر سر بر افتاد و ترکان بوا دید حال کرد از خرابش بر سر آن آمده اول
احمد در بر و بنشان و در مقصد که زرهی طلبیدند و چون نیافتند در خلع معتز مشورت صالح و وصیف و محمد بن بوقا با خود ساخته و از آنکه در
و با معتز نوکر از فرقش بیرون آوردند و داد اثاث لکنت جلع دادند محمد بن عبد الله بن طاهر کرده محمد بن داود بن ابو الجراح آورد خود
و با دو محمد و کفت تا معتز بر نه بنم خلاف نه بنم ترح تا معتز با پیراهن چکن و منه بنا بر حاجت حسد محمد بن داود بن ابو الجراح مهتدی
او را دادند بر حاجت و در کنار سر صف و در سقف خالص کفت مرا از عهده خلافت بیرون نیم آنکه دست نشسته آمده نیم رستم

کشتن وصیف و بوقا

مهتدی گفت که خواهی ما تو را آزاد کنیم معتز گفت احتیاج بصلاح شما ندارم ایشان هم راضی نشوند مهتدی گفت بر تقدیر مرا
بحبس و معاقبت باشم معتز گفت مرا نیز خلاف اوست اگر بر کفایت مهتدی بر دل از و بر گفتند و مرگ معتز نیز باز محبس بردند
و آب و طعام بند کردند تا بمردند و سر ایشان را بر دو سر کفار خود بر سر نیزه بر آویختند و مگر آنکه لعل نزیده زمان خلافت مهتدی سی و چهار
و سی ماه بسر رسید و عمر سی و سه سال داشت و روضة الصفا و تحفة الاحرار در سنه ۲۵۵ وفات او خلافة المهتدی بالله محمد بن واثق
چون بادی بجهت کردند و ورع و زهد و صلاح روش عمر بن عبد العزیز پیش گرفت و امر بمعروف و نهی منکر شعار خود ساخت و خلق را از غنا و شراب منع فرمود
و گنبدی که آنرا قبة المظالم نام کرده در آنجا نشسته بنفس خود قضایا فیصل میکرد و در جمعه بمسجد جامع حاضر شده و صالح بن وصیف با نتظام امور
مملکت قیام مینمود درین اثنا موسی بن بغا و الکبیر که بدفع حسن بن زید علوی بجانب ری رفته بود بر رفت با عذر صالح و کشته شدن معتز و بعد و کرد و مستعین بکفت صالح
نام شده دی نشینند صالح بخوفش بنشان شده دی لب ره رسید و صالح را اسیر کرده بطبیه حبس در آوردند و در سنه ۲۵۶ از اتراک بغا و محاربه مهتدی را
قطع نموده بقتل رسانیدند مدت عمر سی و سه سال و خلافت یازده ماه و هفده روز در مذهب صاحب الزنج علوی زنگیان را با خود همراه برده
اهالی فالبرسته و دیگر نامزد نشده اشتغال در بلد محمد منقطع گردید کذا فی روضة الصفا و صاحب جزیرة الحیوان نوشته که چون در فراخ فساق و طغیان
و عصیان ارباب نوشته بجهت آنها سر بر شده بادی بکنند و دادند و نهم خود استاده ملند آخر او لا شبهه ساختند و او سه وقت سال او داد و مرگ
بلیغ کل متبوع مرحوم عابد عادل حازم شجاع لاتی امارت و ایام الصوم بود بعض اوقات اظهار شرح حرف بر زبان و سر که در دو نزع بجهت رحمة الله خلافة
المعتمد علی الله احمد بن جعفر متوکل چون معتمد در سنه ۲۵۶ خلیفه شد بنیه برادر خود موفق را تمام کار بسپرد و عبد الله بن خاقان را در سر کار که در عهد پدر بود
و موفق و خاقان را بانواع عواطف مخصوص گردانید و صاحب الزنج در سنه ۲۶۰ ایشان محاربه کرده منهزم گشته و موفق و لشکریان او در حدود بسار مقابل گشتند
و در بعضی اسباب و الغرب بسیار بر لشکر شده بدان رفت و داود منهزم که بود از آن و دیگر لشکر زنگیان شتافت و شهر ادمینیه بگرفت و اصحاب صاحب الزنج
منهزم گشته حلقه از آن دریا بمرد و حصر در شهر محصور شد و موفق از زنان مسلمانان که در زنگیان اسیر گرفته در مسیره برده بود بمردم خود سپرد تا بولایتهای آنها
بسپارند و در محاربات صاحب الزنج و موفق با انتها کشیده و صاحب الزنج بدیگر از جماعت منهزم گشته خروج در سنه ۲۵۵ و هلاک در سنه ۲۷۰ بعد از چهار سال
فتنه او در عراق عرب ماند و موفق در لفظ و ... و مردم او بعهد ولایت عهد ابو العباس مردی معروف گردید و او را معتضد خواندند در سنه ۲۷۹ معتمد
جشنی ترتیب داده از بسر خود معتضد جمع کرده و ابو العباس را بعد گفته و خود در سنه ۲۷۹ بعارضه خفقان فوت کرد و در عهد او در عهد سلطنت
و سی و سه سال خلافة ابو العباس احمد بن موفق ملقب بمعتضد بالله چون معتمد متوفی ادر صلاحیت شد فتنها لکشر

سر بر کمان ... ابو العباس ... و در ... جمعی ... جمعی ... جمعی

چیزی حاصل نخواهد شد اگر صرفه در فرستادن لشکر داری هر چند که خواهی فرست و اگر صواب در عدم تعرض من دانی دست از من باز دار
عباس گوید که ابو سعید بتمام کردن سخن ده کس با من کرد تا بخدمت رسانیدند از آنجا به بغداد رسیده در خلوت پیام را بمعتضد رسانیدم وی چنان
خشناک شد که گمان بردم که نفس خویش فی الفور بحرب خواهد شتافت اما معتضد دیگر نام ابو سعید نبرد و ذکر قرامطه نکرد مگر زمانیکه طایفه از آن
در سواد کوفه ظاهر شدند و خلق را اغوا کردند سرهنگان به آنسو فرستاد و ابو جنگ که از معتبران ایشان را گرفته پیش معتضد آورد معتضد از اصول بنهشیر تفحص کرد
گفت ترا از مرگ بیشتر چه سود تو از چیزی بپرس که لقمی بتو دارد معتضد گفت آن کدام است قرمطی جواب داد که مصطفی چون بعالم بقا خرامید عباس چند بار
دعوی خلافت کرد و مردم متابعت ابوبکر کردند و بعد از وی عمر خلیفه شد و ادهم بشوری انداخت میان شش کس و عباس را نام نبرد اکنون اعتقاد ما
اینست که اولاد عباس را در خلافت هیچ حقی نیست معتضد فرمود تا دندانهای قرمطی را شکستند بمکدر تنش بباد کشتند و روز دیگر دست و پای
جدا کرده سر ببریدند و در سنه ۲۸۹ معتضد وفات شد خلافت سی سال و نه ماه عمر سی و چهار سال داد و دی بود باشجاعت و شهامت و بخلاف معتضد که افراط در رفاه الصفا
و راحت نمود خلافت مکتفی بالله علی بن معتضد در زمانیکه معتضد وفات یافت مکتفی در رقه بود قاسم بن عبید الله وزیر تعزیت برد و تهنیت خلافت
بنوشت وی در بغداد رسید مردم بوی بیعت کردند و او فرمان داد تا تذییب خانه عهد پدر پیش مهندم گردانیدند و بر دایتی در آنجا مسجد جامع ساخت
و دست بعطا بر آورده مهمات او در دلها قرار گرفت در عهد او قرامطه بر بعضی از دیار عرب استیلا یافتند یحیی منصور الشیبانی بعد و با سپاه خلیفه محاربات
داشت تا بعضی از آنان کشته شد و باقی را در خیبر بیعت کردند و حسین دعوی نبوت می کرد و ابو الله عبد الله بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق دست و خالی
بزرگ بر روی داشت و میگفت این آیه بسلطنت منست و ابن عم خویش عبید را مدثر خواندی و گفتی که لفظ مدثر که در قرآن دارد اشارت بمراد ماست
و یکی از غلامان خود مطوق نام را تفویض قتل اسرای مسلمانان کرد که اکثر ولایات شام را مسخر ساخت و او را بر منابر امیر المؤمنین میگفتند و در تواریخ
بصاحب الشامة یاد آورده است تا آنکه او یکی از امرای خود معروف به صاحب الخال را به بغلبک فرستاد و او بغلبک گرفته در آن دیار قتل عام کرد
لشکری از ثغور شام توجه نمود و میان هر دو فریق مصالحه شده اهل قلعه را امان داد و چون در قلعه بگشادند از ارباب قلعه ابی هاشم را جدا کرده
به اسحاق گردن زد و بدیگران آسیب نرسانید و بطبریه نیز قتل عام نمود و زنان و اطفال شیرخوار را نیز نگذاشت و چون بطبریه استیلا یافت هر شهر که
متحرک در آنجا مرد بود کشته زنان و کودکان را اسیر می گرفت تا آنکه طرف دیار شام مسدود گشته لشکر عام بر آید مکتفی امر احتیاط شهر منبج
بر خیر شتر در ابط کشت و حمدان بن حمدان که سپاه لشکر شام نصب بر رقه رسید در آنجا محمد بن سلیمان را با لشکری گران در مقدمه فرستاد محمد بن حسین بن حمدان

کسر شرف عباس
و جمع امر قرمطیان
و ادعای خلافت
جرمت و جرأت
و قبوح قاتل قدر
و حصار دمشق و
کشتن مطوق

بود فرار نمود و بعد از آن مطوق و معتضد هر دو با ابی الله نزد و ذوالی و حسین بن حمدان هر سه مطوق بالقرب و سلامت شدند و بعد از فتح مکتفی معاودت کرد و در بلاد
اسرا بسیار دست و پای بریده کردن فرمود و بعد کشتن حاجب خاص ذکر کرده و مطوق و دوالی بسبب عرب فتنه بر انگیخته توانند حجاز را گشت و اسرا کرد تا مکتفی ایشان
را امان داد و مکتفی در سنه ۲۹۵ بمرض خلاف بعول معتضد بر سر شش ماه شانزده روز و حمدان بسال سه ماه کرد و در دهم صفر در آمد خلافت
مقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن معتضد چون مکتفی وفات یافت در سحر سیزدهم ذی القعده سنه ۲۹۵ بعهد عباس بن حسن که از وزرای عالیقدر بود خلافت
بر مقتدر قرار گرفت و در عهد او خلافت و حسین بن حمدان حسن عباس را کشته با محمد بن داود الجراح و بعضی امرا اتفاق نمود عبد الله بن معتز بدعوی خلافت
و مقتدر بر ایشان ظفر یافت و امرای سلطنت بمنزل دیگر نقل کرد مقتدر قبول نمود لا مونس خادم و جمعی از خواص مقتدر از خلع او سر باز زدند و میان ایشان و لشکر
مقاتله آمد احمد بن مونس غالب شد و عبد الله معتز مختفی گشت و در بعد فتنه برخاست قتل و نهب و غارت پدید آمد و اکثر امرا و ابن معتز مقتول شدند
و دولت بنی عبد الله بن طاهر و چون مقتدر مستقل گشت زمام اختیار ملک و مال در کف کفایت ابن الفرات نهاده خود بلهو و لعب مشغول شد و ابن الفرات
در تربیت بنی نصیر و بنی بسطام که سلیمان بن حمدان را با وصف نافرمانی خاطر شریف خلیفه مقتدر را از وی پنهان داشته بمصاحبت ابو حمدان رسانید و سلیمان اموال کرد که مکتفی
با بن حمدان ابن الفرات ضیاع و عقار و اموال خویش و عقارب در اختصاص بوسیله موسی بن بغا که مقرب مقتدر بود تا مقتدر ابن الفرات معزول کرد و سلیمان
با ابو الخیر احمد بن ابی حمدان آشتی سلیمان بحمدان ابن الفرات رفت و در مناجات آن رقعه در آنجا و دیگر آنجا نوشته ابن الفرات سلیمان و امرای سلیمان
بواسط فرستاد و در آنوقت رحمت بسیار بسلیمان رسید و ابن الفرات از سر جرمه اثر در گذشت و ده هزار درهم کرده و منصب سالی بر آورد تا مقتدر او را خلعت
و در زمان مقتدر ابو محمد عبد الله بن محمد بن عبد الله بن طاهر بن الحسین بن طاهر الملقب بالمعتز در مغرب خروج کرد خاندان اغالبه قیروان را انداخت و از آنجا بر
المغرب بر ممالک مغرب استیلا یافت و در دولت مقتدر و در زمان المعتمد علی الله ماند و در زمان حسین بن منصور حلاج دعوی خدائی کرد اما الحق سکفت و از آنجا
حامد بن عباس وزیر در عزل ابن الفرات با مقتدر رسید بعد از عزل ابن الفرات با مقتدر رسید و استطلاع مقتدر حسین را بعد سه شبانه در سنه ۳۰۱ بر دار صلب کرد و ابو العباس
بن حمدان و عمره او را در مقام تم دشمنی با محمد بن داود مقتدر مکتفی قاهر بالله بعد از مقتدر مکتفی دفعه بر تخت خلافت جلوس کرد و مقتدر بلطف ساخته
الله جعفر بن معتز که بعد سنا مقتدر و مونس بر بنی صفی ماند تا در سنه ۳۲۰ دیگر بر اهل بغداد بخارات آنها نبید و مقتدر با لجاج و اعتقاد مونس را
در اثنای راه بر سر جسر از مغاربه کشته شد و او مرد بود کریم الطبع صدق سخا بسیار داد و روزه داشت و نرمی و مدارا و خلق نکو با خلق و ماند کور
لا در عهد وزرا و جوارح دلنشاه در مملکت و خاص و اسعد دیگر از کنیزکان مادر شریف در دولت مظالم فرستت و فقه و علما با هم ذلت نشسته
و در عهد سی و سه کس خوت وزارت با حسن بن حسن بن مقلب و حامد بن عباس بارده ماه شانزده روز و حامد بن عباس و سه بار بجاه و رتبه اعلی و مرآة
خلافت قاهر بالله محمد بن معتضد چون مقتدر در سنه ۳۲۰ کشته شد مونس خادم بر سنه لسی و سه بمغاربه در محسوب بقوت نفس خود

خواست که با او الحال سر معتمد بگشاید الحق حضرت یکی از علمای دولت و گفت که خواهی بر جناب اکنون با او از خلیفه که با دو چند و خواهی
در سلطنت می گوید نمی کشید و باز به پسر که همان معاشر داده بعد خود سپس گفت که نخواهی کرد ما راضی نیستیم الا بمحمد حمد در کرم عاقل
و ما ساخت و بخود نیز بر این نیت و ما را نیز در خواهی در تقرب ما است بلکه بود مشورت به برادر معتمد و پس قاهر بعد گفت و موسی خود که از دیار بجم
از دو بگذشت و ملحق و ذکر بر سر حرم خلافت بیرون کرده نشده با موسی و علی و پسر عیسی ملحق و تحقیق نکنند و چون قاهر
مستقل این مقدمه از قاهر طلب اسباب ذرارت و لوده منصب جایت بعلی و داد لله معتمد از بیم موسی خجل شده و قاهر
با و معتمد که در حرص استقامت مرا لطف طلب زر بمحلان سپرد تا او را سر نگون آورد گفتند و گفتند رضا ندهد و تحقیق فرمود
که مطلقه در بیه منور که بود بود کسی آن را نخرید اخر سیاه نوحی که خود گرفتند که از آن اولاد معتمد و تلاش که از آن سر
مطالبه زر بمحلان آخر نتایج این مقام بر دل افتاده و اوامر و زیر خود و اهل طلبیده بعد قضای حاجت خود خوش بلکه کمال شد و قاهر
انتها زحمت نموده موسی و علی و پسر عیسی را از میان برداشت و این مقدمه در مخالفت قاهر با ایشان موافقت داشت
روی پنهان کرد و کاهی بصورت کوران دکانهای درزی زنان بخانه امرا که در دولت بودند نمود و معاب قاهر با ایشان میشمرد و با منجم
در ساخته منجم با سیاه مقدم امرا که بتواند خود بیان کرده قاهر قتل شد منسوب باز با شمار تشرحش بر نار روز و این مقدمه مجبر میان سیاه و قاهر اسباب وحشت
و نفاق میدا که روز حق که امرا که متفق شده بیل در جشم قاهر کشند و مقهور ساختند و بعد از مرگ حادثه است بها زنده بود که پنجاه و دو سال عمر داد و امرا
حرف بیست سال و شش ماه و سیزده روز ظلم نمای که ظالمی نفاک مقهور بود و تهاد جامع بود که گدائی کردی و صدقه گرفتی الفقر فخری و بها افتخر بالکور

خلافت راضی بالله ابو العباس جعفر مقتدر — در روضة الصفا آورده که چون خلع قاهر راضی در زندان بود جمعی از اعیان حمدانیه بخلافت بر
سلام کردند و او چون بر سریر حکومت این مقدمه را از گنج اختفا بیرون آورده و زیر ساخت و او با شمشیر جمعی نیکوی کرد و گفت که در حالت اختفا با خدا عهد
که دیگر ایذائی بکس نرسانم و بعد چندی یکی از امرا بی اذن خلیفه به بغداد طلبیده راضی در یافت کرده از و پرسیدی منکر شد بعد خطوی در باب طلب
بیت آمد و تشویش بر دید از غرائب اتفاق آنکه این مقدمه سه نوبت وزیر شد و در مدت سه خلیفه ماند و سه بار سفر کرد و بعد از فوت سه بار
دفن کردند و سه کس از غلامان او در آفاق اشتهار یافتند و در حالت قطع دست این مقدمه فریاد و دست را می برید که چندین مصحف

نوشته

نوشته است و در عهد خلافت راضی بسعی و نواحی جفانیان و موی نبوت که شعبده ها می نمود خلقی کثیر متبع او شدند و البیاس بکشت حاکم جفانیان
او را موتا بعیش بقتل در آورد و بصحت پیوسته که راضی ادیب و فاضل و عالم و شاعر و خوش تقریر و خوبصورت و موزع کامل و منشی ماهر و در دل و
عدم النظر بود و اهل فضل و هنر و مجالس خود احترام می نمود و بلغت بکلب و علما و افزا لطف و کثیر الاحسان بود تا آنکه بعضی از مزاج بغرط احسان و اظهار
کثرت بذاهت و حیا کمتر مرفتند و چون وی طلیعه گفتند که قاهر مخلوع و مکحول قتل موسی و علی و اموال بسیار ذخیره کرده با امرش قاهر مغضوب شد
و چون سامانیان کاذب بر ابدند راضی از قاهر راضی شده بر وی رحمتی آورده و مصاحب خود ساخت و در خدمت بر وی الطاف شاهانه می فرمود تا
آن مقصود مطرود و بارگاه الهی شب بعد مغضوب کردن خواستند و در دلش ملاحظه کرد راضی را با ایشان تو جهتر نسبت بخود و بجهت آن بر جشم فریب داده
و آن اینکه او را باغی بود بسیار بهشت که اندر آن سنه شراب همی نوشید راضی مرد و عهد خود همان مکحول حمدانی بعضی بسیار نسبت بخود و در گفت در باغ
خزانه دارم خمیر امر باغ و مراتب بسیار گفته ظاهر می سیکنم لا جاشیر دوم مخطوط سامی رسمی سام ماه جبه ان بلا فت بجان باغ تا قلب بالا بسیار بر بین در دم
قاهر لا مقابل کرد و از بلا بعد کذب برسید کفت کثرت سرور تو با آن حدیقه و حسب حلوس من در اکمل تو با این حدیقه و نخواستم که در کرمانشاه و حدود کرمان
بدین آن حدیقه روشن شود اکنون بعد حق مکرم فرمی بمقصود سمع راضی او را بر اندر قبول کرد و راضی در ۳۲۹ بعد استقامت با حلوس
و عمر سی و دو سال و دو ماه و بیست و یک روز بیست و یکم ماه بیست و یکم ماه بیست و یکم ماه

خلافت متقی بالله ابراهیم مقتدر چون راضی وفات یافت امیر الامرا تکم کاتب خود
از و بطلب فرستاد تا بیکی از اولاد عباس که شایسته خلافت باشد بیعت کنند اکابر بغداد حرا سید در بیعت بجهت نمایند و کفت بر رضا و علم بر قاهر ای کنیم
کردی عزل خلع کرده بود حق تعالی بر بشند حق متقی و عمای حرس که و کفت که از برادرت راضی نیست بمن حیف و تعدی بسیار صدور یافت اما او را طریقت
ادب تو او را بعد از خلافت خلع کردم امیر سبب متقی بر آن متصدی او خلافت گشت بود از آن تکلم بر بیعت نام خود
از اسپان را مورد و شتران تیز رفتار و امتعه نفیسه مستلزم بجلیه بود متقی خرج در آورده مگر بود از بی ادبی با بزرگ زمانی
مقبول شد و جشن اکرم از در دار الخلافه صاحب وجه ابو عبد الله نام با تکلم حرا لعنت کرد تکلم تو را ان ۳۳۱ از خواص و مرا شما من و حرکت بعد بیعت
اول تو را سعوت گشت و تکلم بر نیم حکومت خود بر شرف نعمت نمود و در اثنای سخن شنید در جمله دیگر بهانه آمده تو را ان غالب بعد لشکر تکلم کار

در خبر شد و در آن نواحی شنیدند عزم کرد مقارن اتفاق مسکوه او کوید در جمعی از اکراد در بزرگ سر فتنه برداشته اند بر آن سو عطف عنان ساخت از آن بگذشت
بحکم نوبت بحمد یکی از غلامان که بنده در تنگناشی زده ها زنی تمام ساخت و بجای همان ابو عبد الله امیر الامرا لشکر کرد و چون او بعد ناصر الدولة
در یکی از ارکان دولت متفق بود کشته شد سپاهی تورانی امیر الامرا و بوجه جنس ابو وجه ملک متفق و از آن نقاری بهم رسید و آتش فتنه بالا گرفت
بحر الخلیفه و متفق از جنگ کرده تورانی سپاه بوسیله باز بالا و آب خست و در جمعی مهلک کشید مدت صلح سه سال یازده ماه و حالی بصلح بود و کرد
زنده بود و متفق با زیاد جهت بنا از عظمت بخرابی نامی متوجه کوه ای فضه الخفا **خلافة مستکفی بالله** ابو القاسم عبد الله بن علی المکتفی بالله
چون تورانی امیر الامرا بر مسلم مسلط شد مستکفی بطلب یاری بمحمد بن بویه بجهان زود و بجهت بنا بر ابن شیرزاد امیر الامرا کشته شد و بسیار طلبها بر لوازم
گفتن گرفت یکی از برادران احمد بن بویه در بغداد اعتبار بود که بجهاد و الطرفه رفته بود بنشست و مرتبه تسخیر بغداد است در رفته مستکفی
حوسه و مکتفی از زمان قرب سیم از آمدن بغداد الجمیع سه سال پس احمد بدار خلافه رفته با مستکفی بیعت کرد و احمد معز الدوله را ادا
علی و حسن عماد الدوله و رکن الدوله حلقه داد بجملگی سر فرازی کفایت داد و گفت تا القاب ایشان بدیع و دنیا نیز متفق گردند معز الدوله شاهنشاه
مستکفی تمهید و نماز معز گرفتاری امرای او از آن بر مقرب او بودند حدیث اما حنیفه و آل بویه انتقام قائم ماند لب بوجه بر خوان در دشتر قرب بغداد
و بغداد مستکفی و معز الدوله در نزدیک آن نزاعی سلاح بجا بالکه بانجا بعد آخر جنگ کرد گفتند و با فضل معتضد بیعت کردند و آن خواجه در ۳۳۵ در
بغداد بیماری جدید دیگر زنده بود در ۳۳۹ بمرض حصبه در سرای امام بعد سال و چهار ماه در عصر اسد ابی احسان خلفا **خلافت**
مطیع بالله فضل بن مقتدر روی بود مستکفی با معز الدوله خلیفه همچو شاه شطرنج گفت نیست و اصل خلیفه معز الدوله بود که با مرشی دخل در خلیفه
بکلیه و بی سیاست با اجلال آن خواجه ابو الحسن محمد بن بویه زیری را سر حکومت نشانده بود بکفایت محمد جیری وزیر و فتنه سپاهیان از آن اندیشه نماند و مطیع بچاره ملهم در
بغداد شاهنشاه بر پا داشت تا مغلوب شد و اشاره سبکتگین کرد نیم معز الدوله بعد خلع کرد و پسر شرطایع نام سامی را داشته مدت سلطنت مطیع بیست سال و پنجاه و دو ماه
از خلع در ۳۶۳ در سیوم ذی القعده ۳۶۳ بر سریر خلافت بود **خلافة طایع بالله عبد الکریم بن مطیع** در عهد شرکت ۳۶۳ اعلاء اول بر شرح بمدد پسر با معز الدوله
بختیار بن معز الدوله و عمیر و شرمان در بغداد محاسبات رفت نه عز الدوله عضد الدوله و عزاله خود بعد از لشکر کلان از عراق عجم طلبید ترکان متفق شدند
طایع که از هیبت بر کرد عضد الدوله او را مظلم کرد بطلبید و نشر کرد شبه در سرای فرو شد و طرف و یا محتاج و سنا در آن آمد همه بیعا بر وی بود بعد
اخبار کلی سپاه الدوله افتاد آخر ناچار قرب طایع خلع کنانید و مردم او طایع را دولت کرد از سرای خلافت بر آمدند و بر چه جهد بکرفتند

مدت اجلس خلافت سه سال از ماه شهر رمضان در عمر شصت و نه سال و ایزد مو در ۳۸۱ در آمد **خلافة قادر بالله احمد** بن اسحق بن مقتدر بر خلع طایع با بر الدوله
او را بیعت کردند و سیزدهم شعبان سه شکر بنا شی خطبه خواندند در ایام دولتش از رشحات مکرمت الهی چون خلافت را نشاط پدید آمده بیت
و سیاست او در دل خاص و عام جای گرفت و دیگر دیالمه را مجال تغلب و تسلط نماند خیمه کاهی در بلاد خراسان بر بستر بهبود و خطبه بنامش خواندند
و چون سلطان محمود سبکتگین بر آن دیار استیلا یافت بنا بر اخلاصی که با قادر داشت روز منابر در وجوه دنانیر را باسم او تزیین داد
و در عهد شرف و قائع بسیار رو نمود و داد قائم البیت صائم الدهر عادل و متحمل بود از محاسن شیمش آنکه طایع مخلوع را همنشین خود کرده بود و انواع عواطف
در حق او بنده دل داشتی و بهمه افعال جمیله و اعمال جلیله از علو سلطنت بر خبر داری یافت و در کاخ زندگانی کرد و در ۴۲۲ بدار رحمت رب العلی پیوست مدت
خلافتش بقولی چهل سال و سه ماه و ماده روز و بر قولی چهل سال و هشت ماه بود و بر قولی بود **خلافت القائم بامر الله عبد الله قادر بالله**
در روز فوت قادر ۴۲۲ با وی بیعت کردند و او از صلحای خلفا بود و عهد سر دولت آل بویه منقرض شد ملک ایشان به طغرل بیک سلجوقی منتقل گردید و در زمان
باب سیری که یکی از غلامان بهاء الدوله دیلمی و اسکنا بلب و سیر و از امرای بغداد و شیخ باع دلیر و طاعت بصره در تسخیر الرؤسا در قائم زانی قائم شد
لب سیری از بغداد بر آمد و بتاخت و تاراج نمود گشت و استغفر عدوی با سپاه مصر مدد خواست قائم بطغرل بیک نوشت و تا بغداد رسید و رئیس الرؤسا و سلطان و
اکابر باستقبال شتافت و زیر نحو لبیک گفتند بغداد امان کردند و ملک رحیم امیر بغداد و سلطان نزاع مهم بر فتنه بر خاست که خیمه جنوب و مسجد بر فتند
و سه جمعه خانه و زیر مقبره خلفا را که بسیاری نقد و جنس در آنجا برده بود غارت کردند و طغرل ملک رحیم را قید کرده اموال او را تصرف کرد بمقابله
لب سیری اول قتلش نیز از اهل علم زاده جمعه و مشتاق و چون در باب سیری درست خته و اسیر آمد خود رفت و بر دی غالب آمد لب سیری بسیار رفت
و در آنجا بسیاری از معتقلان طغرل و سیاست نمود و زیر اشتاق میان با بشاره لب سیری ابراهیم را در طغرل ذیقعده از وی مالک گردند و او
بهوا شتافته مردم بسوی خود و عوض طغرل هم لب سیری مهمل کرد اسد بسوی او در رفت و بنیت لب سیری عزیمت بغداد و هشتم ذیقعده
در بغداد سه قائم از خلافت قاعد گردد و زیر دو کرخ خواص تشهیر نمود و بر کشت و حنفیه بر محسوس رحمت قائم رفع طغرل نوشت و تر تکیش
جواب الباسیه منشی سلطان بظهور قوه آیه جوابا مرسله ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون — فقر گوید
جل جلاله تو مرا تنزل من تشت و اهل حنفیه بغداد بحث کردند بر پشت شقه و طغرل جواب ایشان هر چند مفید شد — بجمعه قائم رفتند و طغرل را استقبال
برادر کشتر عضد عنان بغداد کرد و بنزد کمی آن قائم بیش کشته طغرل اختر اشتر بجا آورده زمین خدمت بوسید و در کاشی بهمه را دانسته قائم و مهم ارکب
یار کشتر الامر حاکم ابی کلمه لقب در شه عرض لب سیری سبب سر و از فهم مقدمه آن کشته و قائم در ۴۶۷ در خلافت چهل و چهار سال هشت ماه در بغداد در سیاه آورد و بعمر

پسر خود مقتدی در گذشت و او مردی فاضل و شاعر و بردبار و نیکو سیرت و پاکیزه سیرت بود که از روی انصاف **خلافة المقتدی بالله** عبد الله بن قائم بامر الله
وی در سنه ٤٦٧ بدیدار خلیفه شد در سنه خامس الشرف بسه اکثر بود بسر برخت و در سابع چند از خلافت وی ترکمان سلجوقی بر او عقد حمد و او را ملک
چند سال جزو داد و بعد از ترک و خرج و ستاد و ماه سال بود و مقتدی جز بر پیش در آن شب که ماهی در بود او را کنیزی بیرون
و لقب در روضة الصفا که در اخر سال نوزدهم از وجه ناچار شده و خرج بنا بر رفته در اصفهان وفات یافت و در علمی چند وفات یافت
فنا بر سنه ٤٨٧ مقتدی بر دو بعد ورث روز طلوع خورشید شب بسر کفت امر حق کنیزه در رحلت امد حق دو نو
کسی بجز دیوان لطف و بالیر بسیار بسیار تمام داد و در بیست نوزده سال پنجاه و عمر سی و سه سال هشت ماه کفت

خلافة مستظهر بالله احمد بن مقتدی در بجانب بر کیارق ملک ٥٠٠ هم در بغداد بیعت خلیفه شد و در عهد وی حسن صباح و اسمعیلیه نوکر و قلعهای حصین
و مواضع متین در عراق و شام در دو بار بدست آورد و هم در عهد وی طوفانی آمده فاقه حجاج زیاده از دویست هزار کس هم در روضه خانه سامرا در آن
آن سنه بود و آمده غرق شدند مدفون جسد کلان ماهی بر روی آب بسیار و قلت حسال ماه گرفت و در سنه ٥١٢ مستظهر بیمار شد و سی سال و کسری و عمر سی
و یک سال و سی ماه و سی روز در عهد وی علما بر فاه کرنوشتند که وی با خلق کریمه اتصاف داشت کسی هیچ نامی نمیشنود و بقول بزرگوایان عمل بر وی مقصود و خطا
خوب نوشته و شعر نکو گفت **خلافت مسترشد بالله** فضل بن مستظهر روز فوت پدر بشرط وی بیعت کردند و او خلیفه صاحب وجود با هیبت
بود از سلاطین سلجوقی بر تری گرفت و عاقبت سر در سر آنکار کرد و جهت آنکه طائفه از امرا از سلطان مسعود سلجوقی خلاف ورزیده و از لطف ان ترتیب
بیش مسترشد آمدند وی احترام ایشان کرده مرسومات لائق مقرر کرد و ما بعد از آنجا ملت نام مسعود از خطبه برادر و دیگر محاربه او از بغداد بر آمد
و از اهل مسعود بر دار شد در اثنای سفر و اسلحه کوتهی که خلیفه در حساب مردود شد لا احرار آنکه انتشار حرب بکنند احرار مقابله خلیفه مهزم گشت
با دو حمله کسان ارزوه او کشته شدند در اسکوره بالغ آمدند و مکلف مصحف و بر سر مسجد بسیار بسیار بر محراب دو بر بر علی با بنشیان دو حرم
حاصل مقدم سر در شر نرفت و در قاف خلیفه بخرجتر بر وجه که سلطان بوقار و تکلیف خلیفه بسیار متعجب شد تا کسان فرستاده خلیفه و در بر دقاق
و حاجان محزن ساختند خلیفه با در خیمه جاداد بر کلان سپرد و خود در آن رفت و چون بر اغه سر میان سلطان و خلیفه مقابله روی نمود و
که خلیفه بر سلطان چرا که سلطان را ساخته تا سلطان را خرد و حرکت تا خلیفه به بغداد فرستد بسیار سلطان سوار شد و بمکان
سر بسیار عالی رسید و در آنجا که از فدائیان ملاحده انتهاز فرصت نموده در عین خیمه خلیفه رسیده شهید کرد و در آنجا که سلطان آخر سلطان
مسعود در بیات بر سر دعا کرد و از سر دو الوان نوشت و مسعود خلیفه کرد سلطان بر تکلیف سلطان بر کفا خلیفه بیعت
بکنند و مسعود بر سر کسار بیعت و عزاداری لائق او بسر قضاة او بسر در مرا مسعود آنا بکیه و دیگر کفند خلیفه سلطان سه ماه و حل

بزلت

بزلت **خلافة راشد بالله** منصور بن مسترشد بدر سال بشیر از فوت خود او بود و لیکن کوتاه و چون خبر فوت مسترشد مسعود اصفهان و آذربایجان
بیعت کرد مسعود سلجوقی بنزد بغداد که ارجاعت در بغداد انشاء کرد و مشاورت با بزرگان او اقتضا نمایند پس کسی در سعادت تا مالیکه مسترشد بر سایر سلطان
مول کرده بود از راشد طلب نمایند راشد نزد مسعود سلطان در دوم سلطان بر آنجا بیعت خلیفه نام مسعود از خطبه بر افکنند و بنام راشد داده بر ملک شد و بیعت
ردیف نام خود کفتند مسعود در خرم آباد با فوج بسیار در رسید خلیفه و داود و عماد الدین زنگی حاجب موصل کرد آمدند و داود بر مسعود در رفت
و مسعود ظاهر بود او فرود آمد تا پنجاه روز مجاهده شد که بسر زنگی و داود بجهت رفتند و باز از آنجا فکر حرب کرد و بعد از آن صلح بر ملک کرد
و صلح بر ملک کرد و در روضة الصفا خلافت **مقتفی لامر الله** محمد مستظهر اول او بعد بیعت آنا بشر کرد سه لغات سلطان مسعود خلافت مسعود سلطان
محمد بن محمود ملک ٥٢٩ ای بر سر نام خود در خطبه بود و مجاهده کرد و در عصر مسعود بیعت فتنه ملک احمد در آن رفت و در ٥٣٢ مسعود خلیفه در عهد او کمال کرد
زمان باز کار ملک در یک ذرعی مردی ماند و بسبب چار سال بسبب دیگر در حلب که وصف مصحف خراسان است و او مردی حکیم و کریم و عادل مکر سر بالا چهل
و اموال بسیار صدقات خود کرد و در جایی که جهد رحمه کنند که ٥٥٥ از بسیار تاریخ شدند و در ٥٥٥ عمر و کار در روضة الصفا و اسماء از آزاد ان
طور و بالیمه تا او کسی از خلفا بحکم سلطنت متصف کرد **خلافت مستنجد بالله** ابو المظفر یوسف محمد مستظهر در عهد خلافت مقتفی که در مردی خلوتی بسیار تشریف
بود و علما و در عهد وی ترقی بود و یازده سال پنجاه خلافت کرد و در ٥٥٥ بسیار بود در ٥٦٦ بمرد **خلافت مستضی بنور الله** حسن بن یوسف المستنجد
وی در سنه ٥٣٦ احجه امد و در ٥٦٦ خلیفه و نه سال هشت ماه با بر خلافت قیام نمود و متفق بود سال ٥٧٥ و علما و سخاوت و کثرت العفو و در عهد وی قطب الدین
قیام بسیار علما کرد و در ٥٧٥ خلیفه و در ٥٧٥ معزول کرد و در عهد وی که **خلافت الناصر لدین الله** احمد بن مستضی در روضة الصفا نوشته چون
خلیفه شد ابتدا بر بیت و در امیر لشکر و شرعت و زیور و لباس داد و خلق بسیار رو بدار السلام او بود و دلایل او معمور و آبادان شد و بعد بر سه نامه شیخ و حافظ
و جواب و فطین و فاضل کامل و دیوان و جبل کم از علما عالم بغداد و دقاق امر و ملک مرسید و بیکاست بصرف داد و از ملک و حجت احوال ارکان دولت
و سپاه و رعیت با خبر بود تا مردم در جامه جواز کسی کس با من جهد نمی اندیشیدند و جاسوسان با خبر جامع مرتفع داشته و از حالات ملوک و سلاطین و اعلام و اداره
داد و در اقطار و آفاق رفیقان و ادب در کسی ایشان بزرگی شناخت و مساجد و خوانق بسیار احداث کرد و در بغداد جهت ضیافت خانه ساخته بود و از
نام تاج الدین علی مرخ بغدادی آورده که چون عمارت رباط خلاطیه را در جانب غربی بغداد بنا نهاد تا تمام ساخته و عوض عظیم مرتب کرد انید چنانکه پانزده هزار کس
و سی هزار رغیف نیج شده بود حلاوه و فواکه و شربه بر سر تمام کرد و جمال الدین ابو الفضل ساخت آورده چون قبه منیان بسیم در ساخته و طلبه علم در آنجا نظامیه اخر
بشرب خمر و زنا و لواطه اشتغال می نمایند تا خرابه و بکشتن فرمانداد تا خرابه اسپان و استران در آنجا بستند و از خرابه شیخ حضرت رسالت صلعم را در خواب
در بغداد در مدرسه نظام الملک طوسی رحمه الله علیه آنحضرت بسیار با حضرت رسالت صلعم خواب که سلام کند آنحضرت از روی اعراض و مرحمت بامر دیگر مشغول افتاده عرض کرد

یار رسول الله از حرم بکاهی برزده و روی مبارک سگهای اهل ایشان بجفه طوس کرده فرمود تا در خوشنود کنند که من از تو راضی نشوم و جواب نفرستادم
با فرار طوس بسبب آزار خاطرات جهت جفه کفت که من نیز از طلبه علم مدرسه ساختم تا در آن افاده و استفاده کنند و تا بانک جریمه تقصیر ایشان
کفری و اخراجشان نمی‌دهی و مدرسه علوم و ربط دواب کفایت نمی‌کند و کفت قبول کردم و مدرسه بالک اصلش رسانم
و در آن موضع کتابخانه بنا کنم و بدرستی صادر شرف و ستوس خوارزمشاه کرده فرخانی از خوارزم آمد و سمان لحظه چهار ماه در مدرسه بردند
و در دیگر کتابخانه بنا کنم و بازارهای نصف بمنازل خرم و در جنب کهه بار دیگر آغاز نهاد و در سنه ۶۱۴ سلطان طغرل محمد تکش خوارزمشاه
بامیه علاء الدین ترکی که لشکر بسیار بود لو کشید ناخرد و ارباب کسب و علمای شیخ شهاب الدین سهروردی بر رأس فرستاد
سخ لشکر بسیار که سلطان نشیند و تا بعقبه حلوان سپاه لشکر برف چنان بر وی جمله آورد که لشکر از سپاه و دواب بلف و بسیار سلطان العزیمت و الرجوع
و بار دیگر ترک در اتی تمام باز رفت و بجنب لشکر تاتار گرفتار آمد در سنه ۶۲۲ ناصر در کوه عرب خلاص جهت دسیس شان دیگر در لطف ذو سال
بر نیت در عهدی بر تاجری که بر بغداد و اکثر متمولان بغداد بنا و اجب مصادره مسکو و با وصف آن روز دست
مولی خلافت شاه خلافت الظاهر بالله ابو النصر محمد بن الناصر لدین الله با آنکه و بعهد بر بلوغ اکثر عمر او در حبس نشست و در زمان بجنت
بناه و در سال بعد و در آن اوقات میکفت دکانی که بقبال بعد از نماز دیگر بکشاید بیرات که چند معامله کند و وی مردی عاقل و دانا
و هشیار بود و بر رعایا شفقتی تمام داشت و بقدر وسع و امکان رد مظالم بر کرد و بدعتها که ناصر وضع کرده بود ابطال
و بود از عمر عبد العزیز هم خلیفه بود ابتدای بر بنده خلافت نشست بر پیش ناصر در جمله از جمله بود حاجی بر کماشته بود در صباح
حاجیان جمله بجهت ناصر مرسوم بود و در کمی حالات سکان محله او را آگاهی میداد و فقرا و مسکین و ملک علاء الدین بر
ملک زاهد ارزی که در عهد حاجیان جمله که اخبار را جر کمدار مهند حالات محله بکو تا اهل بغداد شکنه میکنند و در ایام سال ماده میکفت
رد کمدار محکم است که حالات خرب کاتم نکند و در آمدن حالات جزئی بضبط رسد بجمله چون طاهر حضرت آنرسم بر اهل جب و کفت شاب آزاد
جبود آنکه اهل بغداد کفته بر ایشان علاوه حال رعایا کفت ارضه تعالی در حق ایشان میکنم که ایشان صلح روی کنند و اهل کوه جمع
که نجیبه مال دیوانی بر قسط داده در حبس انداخته اند و بمبلغ ده هزار دینار تقاضا میبود کفت هر که محصل دیوانی دیگر در فرستاد

از زندگی او دیوانی که ایشان از بنده آنها کنند و دیوان عثمان عامل کفته که ایشان آمد و حسن فرمود رحمة الله علیه احرار و دهان باز کشاد
بکوزید تا عمل خیر بکنم بیت که از عمر خود چهار ماه مانده است تا آنکه در سنه ۶۲۳ بوخلافت حضرت ظاهر خلافت سنه نه ماه چارده روز رحمت حق
پیوست و بنده چند نوبت سر بمبر رفتها در پایه سریر اعلی افاده ما جب دیگر شد و کنه کرد و در آن منفعت دیگر ایشان بدرد تفضیح و شکست
معاصر و مردم بنیان بتر کرد و در روضه الصفا رحمه الله علیه رحمت الله علیه در حشر بر پیش رب العالمین تعلیم بیکی از
که در بادی کرد و در بیمنه ها رد تو ایشان کفته در سنه ۶۲۳ رحلت او است که حکومت بحر بلوی اقطاع دیر بنا بود را کفته اند که کل بحر اردو
خلافت المستنصر بالله منصور بن طاهر مستنصر بر سریر کشیده ۱۵ شب لوحی بر خاص و عام با دیوان کوه در حجره
اول که خطبه بنامش خواندند که در دوح و دینار لا محذور لا تحقیق باشند و شعرا قصاید بنمبر بلغ و در نیه طاهر کفته بر دو خواند و کلام
فتح و صدور کو نمند اختصاص یافتند و او در دلوی ضیافت خانها تعرف و در ایام عید الفطر جزیل و صدقات کثیر بعلما و صلحا و ایتام
مساجد ارباب احتیاج داد و در ایام حج لبر بر سر بنا نهاده و با نجا رسانید و در ای کتب خانه جامع محتوی بر علوم
مشتمل انواع علوم و چهار هزار از رجال و مدت معمور کرد و در محو نامه در سنه ۶۲۵ بعلم علوم ملزوم باشند و بجهت ایشان نان داشت
و اصناف فواکه و انواع حلویات و غیره مقرر فرمود و همچنین دار القرآت و دار الشفا احداث نموده مستقلات و ترای مجرد بر عیوانی وقف کرد و مفاتیح
تولیت ابواب البر را در کف کفایت مؤید الدین ابو طالب محمد علقمی که در زمان مستعصم در بر شه بغداد و در بر مجلس از مجلات بغداد و دار الضیافت
مقرر کردانید که در آن موضع پیوسته الوان اطعمه مهیا بود و بی تخصیص در شبهای رمضان - و در عشر عراق عرب رشک بهشت برین کشت و در
در ایام عید از بام کوشک دید که بر اکثر بامها جامه‌های شسته انداخته اند از وزیر پرسید که این چیست وزیر کفت مردم جامه‌های شسته برای خشک کردن
افکنده اند تا روز عید بپوشند فرمود که اهل بغداد چنان درویش شده اند که قوه ساختن جامه نو برای عید ندارند الحاح نذر کرد
تا بنادق طلا ساختند و هر روز آن بنادق بخرام سواد که در کمان کرده در منازل بغدادیان می افکندند آورده اند که روزی بایکی از نوبه‌داران
و مقربان بقصر اموال خزینه میکردند ناگاه بسر حوضی رسید که مملو از دنانیر و دراهم بود کفت که آیا چه زمان مهلت یابم که این اموال بگیرم و بخشم
آن امیر خنده شد خلیفه از سبب خنده پرسید کفت نوبتی در خدمت امیر ناصر لدین الله بسر این حوض رسیدم مقدار ده وجب خالی بود که بر سقف امیر خلیفه

هر دو گفت آیا چنان زنده مانم که آنچه از بهر خوض مانده جمع کردم و از خاندان مستنصر بالله اقبال شرب بود حاتم و معز آل بر ملک شیر او در نخلو
بشمار آیند و بنجه مردان لفضلش که آیه یاره و کزاف کنند و مستعور در سنه ۶۲۷ وفات یافت زمان خلافتش شانزده سال و دو ماه بود و در روضه گفته

خلافت المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن مستنصر مستعصم آخر خلفای عباسی و پنجم و لد است از اولاد عباسی و بنهم خلیفه و او از جمله خلفا و ملوک بجبر و تکبر
و کثرت اموال و نفائس از زر و سکوک و جواهر و ثروت گرانمایه متفرد و ممتاز بود و بشوکت و عظمت در السنه و افواه مذکور و دائر - در اقطار بلاد و امصار
اشرار و اخیار با او بیعت کردند و در بلاد شرق و غرب بخطبه خلافت و امامت بنام او خواندند و در اوائل دولت او در عراق و بابل صعب روی نمود و او
ابسط مرغ اشیاء لا تخفی لقصد فرمود و در سنه ۶۴۱ منصب وزارت خویش بابن علقمی از زنادقه داشت و در سنه ۶۴۳ آب دجله چنان طغیان کرد که اکثر
محلات بغداد خراب شد و در مدینة السلام با آن کثرت مسجد جمعه نماند که مردم در آن مسجد نماز میکردند و در سنه ۶۵۱ هلاکو خان از ممالک مشرقی متوجه ممالک غربیه
و در سنه ۶۵۴ مجموع قلاع رودبار را که در تصرف رکن الدین خورشاه اسمعیلی ملحد بود تسخیر نمود بعد از آن بمشورت خواجه نصیر الدین طوسی متوجه بغداد شد و ممالک استعلامیه
و خلیفه ۶۵۶ با گبران و چند نفر از جبابسان تقویت خلافت مستعصم سی و سه سال است ماه و عمر سی و چهار سال - الخ الشرایح سعدی سه آسمان خرگاه
خون بگریه بنده بر زوال ملک مستعصم امیر المؤمنین و بعضی از ابناء عباسی بر سریر خلافت نشستند و مدت یکصد و بیست سال در ایام حکومت ایشان اشتداد یافت

فصل دهم در ذکر ملوک طوائف

که در ضعف سلطنت عباسیه بصورت پادشاهی کردند

از طبقه طاهریان که در خراسان حکومت کردند **طاهر ذو الیمینین** طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی آن کسی است که بحمایت مامون رشید در ابتدا
امر شروع حکم خراسان و آن اطراف بود برادر امین را کشت و بعد تبعیت مامون از خراسان از راه همدان مرو بغداد رفت و طاهر با وی بود روزی بمجلس
مامون در آمد و او در شراب خوردن مصروف بود و اقرب ماحسین خادم چند کاسه از آن طاهر داد و در سخن با مامون در گرفت طاهر گفت ای امیر از شرق
تا غرب عالم در تحت فرمان تست هیچ نمیدانم که سبب این گریه چیست مامون فرمود از برای امری میگریم که اظهار آن مستلزم مذلت و خواری است و اظهار
آن مقارن غم و بیماری و تنگی است اندوه نیست و بعد از آن بمرتبه تکرر بر مامون مستولی شد که طاهر و مجال سؤال نماند و از پیش مامون اندیشناک
بیرون آمد یکی از مخصوصان حسین خادم را طلبداشت و مبلغی خطیر بداد که بجند دم خود رسانیده از سر آن آنکه از مامون سبب گریه مستفسر
و دو ملکه در دم داده طاهر کسی را منع مدعا طاهر بعرض رسانید روز دیگر حسین شراب با مامون در نهانی شراب خورد گفت شراب نمیخورم تا امیر
سبب گریه دیروزه با بنده نگوید گفت ترا با این سخن چه کار حسین گفت این کستاخی جهت اندوهی است که از گریه خلیفه بر خاطر فرستاده

مامون گفت اگر از من بعد با کسی بگوئی ترا بکشم حسین گفت بر آن سخن مامون مستقیم نبود امام گفت بمنبع چشم من بر جانب من افتاد احوال برادر و جمعی کسان کشته
مرا ذل و هوان بخاطر رسید و چون نظاره در شهر ترا ام حسین بطاهر رسانید و او نزد احمد ابن جلود رفت و گفت اگر با من نیکوئی کند خلاف نماند
انتهاء الخبر بانه الضمر که در حرب گفته اولاد از چشم مامون در نهم بعد از خلعت و ولایات فرستند تا از نخاوی معصوم مامون احمد ابن جلود حسین خلیفه را
در از حال مملکت رسید گفت چه نشست که در چشم نوح نمانده برسید چرا گفت که اصل مملکت خراسان نامضبوط است و لشکر ترک نزدیک
و عنان ولی آنجا از عهده ضبط و دور آن ملک بیرون نمی توان آمد گفت مصلحت چیست وزیر گفت طاهر بن حسین را بایالت آن ملک باید فرمود
مامون فرمود مرا در آن هست که مخالفت نکند احمد گفت من ضامنم مامون بفساد او دلی بر دو گرانسان نهاد و در حکومت ماهک نامه مسعود
مسموم شد ثابت کرد مسعود اخبار نویس خراسان بود در جمعه از ایام جمعه طاهر بر منبر رفت و خطبه خواند و فرض دعای خلیفه ای کلمه مزبور را راند
اللهم اصلح امة محمد بما اصلحت به اولیائک و اکفهم شر من بغی علیها و حسد بلم الشعث و حقن الدماء و اصلح ذات البین من
دست از جان شسته تمام الفاظ بسته بجهت فرستاد مرو و مکر مهدی از طلوع احوال از اسارت کسی الطبیب آمد کلمه شهادت خواند برفع طاهر
از دالان بیرون آمد گفت واقعه دیروزه را نوشته کنم بلکه گفت مرد خبر دهد که طاهر بن حسین مسموم شد و خبر اول بخلیفه رسید مامون را احمد ابن ابی
زنگی حرب بود مرد دیگر خبر دهد که طاهر بن حسین مسموم شد و بعضی نوشته طاهر نام مامون از خطبه جمعه را اکلاده بود و از نماز شب گرفت و صاحب
مرده یافتند و مدت یک و سی ماه حاکم خراسان بود ای حکم خلیفه **طلحه بن طاهر** چون خبر وفات طاهر بسمع مامون رسید در شهور سنه دو صد و نه
جهت طلحه تشریف و خلعت فرستاده حکومت خراسان بوی ارزانی داشت و بعضی گویند حکومت خراسان از جانب مامون بنام عبد الله بن طاهر مفوض بود و بنیابت پدر
طلحه داده بود حصه او در مقابله نصر بن شبث خارجی مشتغل بود بالجمله در عهد طلحه حمزه نامی در سیستان خروج کرد بود و طلحه او را بکشته طرف و در سنه ۲۱۳ طلحه بمرد و کار او
بعد حاکم و در نواحی سیستان او بمحاربه مخالفی کشته شد و طلحه چهار سال حاکم ماند **عبد الله بن طاهر** در آن اوان که عبد الله بفرمان مامون در دیوخور بتعبیه اسباب
مقاتله با بابک خرمی مشغول بود خبر خروج خوارج و قتل علی مولی رسید مامون عبد الله را بخراسان فرستاد و در آن زمان در خراسان قحطی عظیم بود چون عبد الله بنشابور
رسید باران بسیار بارید و خراسان معمور گشت و در سنه ۲۱۵ که از غلامان عبد الله عزیز نام از فرما جمع متوجه خدمت آقای خود بود در قم جعفر بن داود در مخالفت
خلیفه دم میزد و عزیز با وی مقاتله کرد و ظفر یافت و در سنه ۲۱۶ عبد الله خوارج خراسان را مقهور ساخت و چون مامون فوت شد و معتصم خلیفه شد بجهت عبد الله عهدنامه فرستاد
و بشرف مجاورت در بغداد تربیت کرد که از معتبران گشته و چون در فوت معتصم بر وی نماز کرد در سنه ۲۲۱ معتصم فوت شد و اتفاق خرعبد الله محترم داشت و عبد الله

در شهور دو صد و سی و سه در مدت یک سی و هفده سال و هر سی و هفت سال عدل و سخاوتی بنیاد داشت و بوی ادیب و فاضل بود و اشعار بسیار نیکو دارد **طاهر بن عبدالله**
او در عهد واثق بود چون واثق بود عبدالله شبیه طاهر را بمنصب معروف کرد و برادر را نیز بمناصب اختصاصی بخشید بود و سال واثق فوت شد و متوکل جلوس
وی نیز برای طاهر لوا فرستاد و در سنه ۲۳۵ طاهر برادر خود محمد را در بغداد و سامرا متوکل او را صاحب شرطه کرد و در اعمال بغداد نایب خود کرد و چون متوکل
بوضوح پیوست بدید که عمر عم جمعی عام بمنات ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عائشه صدیقه و حفصه رضی الله عنهم بنا کرده و بشام داده محمد با متوکل او را
گرفته حد زد تا زبانه زد و آن کافر بمرد و پس آنرا بدجله انداخت و طاهر تا عهد معتمد خلیفه بماند **محمد بن طاهر** بن عبدالله در عهد معتمد بود چون خرج کرد طاهر
بر عبدالله معتمد بشنید محمد را بجای پدر مقرر فرمود و در عراق و جزیره نیز او را امین ساخت و محمد بفضل و ادب موصوف بود و بلعب و عشق
و طرب نیز مایل بود در عهد حکومت طبرستان بعم خود سلیمان داد و در سنه ۲۵۲ حسن بن زید علوی که مردی فاضل و شاعر بود در آن ولایت خروج کرد
در اکثر بلاد دیلم و گیلان متولی گشت سلیمان بدفع او متوجه دیلمستان گردید بری رفت و از آنجا بغداد و شتافت معتمد او را صاحب شرطه کرد
و ترتیب کرد تا بفراغت کار رسید و در سنه ۲۵۳ فرستد در عزل یعقوب بن لیث صفاری بود ضبط سیستان نصر و ولایات خراسان مصرف کرد
و بود زراندک بدو لشکر بهرات کشید و عامل محمد بن طاهر را از آنجا براند و فوشنج که دار الحکومت طاهریه بود آنرا نیز منهزم کرد و محمد بن طاهر که
به نیشابور رفت و در سنه ۲۵۶ حسن بن زید لشکر بجرجان کشیده آن ولایت بگرفت محمد بن طاهر اموال بسیار بلشکریان گماشتی و بهمان حسن لشکر را
شکست داد و غنایم بسیار بدست آورد و اکثر را بکشت محمد بن طاهر یعقوب بن لیث و حسن علوی که مرد و پس از مدتی گرفته بود عاجز شد و آخر بدست
یعقوب صفاری گرفتار گردید و دولت طاهریان منقرض گردید اسمه بادشاهان نام اعتقاد نیز در دولت محمد باقی ماند و کریم گفته حکومت امیر بهم
سپاه و دیوان حکومت کرد و در عهد انسان بارلی گفت کرد و در روضة الصفا و در آرای جهان نما خاطر سپاه و دهی رهایی بهم بود

فصل

یازدهم در ذکر صفاریان

والیان سیستان و خراسان در روضة الصفا و سنه ۲۵۴ لیث پدر یعقوب روی گری بسیستان
در سنه ۲۵۴ یعقوب و عمرو و علی در سنه حکومت کرده اند یعقوب نیز در مبدء حال بیشه کردی چون پس بسن تمیز رسید جمعی از اوباشان با وی یار شدند
و بغارتگری گرایید اما بانگ خوش سند گشت در زمان طاهر بن عبدالله والی خراسان صالح بن نضر نام شخصی بر سیستان تغلب مستولی گردید یعقوب نیز خود را آنجا
ملحق گردانید و آورد اما او چندی صالح از لشکر طاهر منهزم شد و یعقوب از آن درهم بر نصر سیستان حکم گرفت و او لنبا کرده کاری یعقوب امر لشکر ساخت لشکر
یعقوب بشیراز ساخته و بر هیچ درهم از لشکر طاهر مسموم شد و یعقوب گریخت و بدفع خوارج متوجه شد و در سیستان لشکر ساخت اما اکثر لشکر
بر آن لشکر گشته و بانگ فتح قائم شد باز گشت و در سنه ۲۵۳ باز رفته بهرات و فوشنج گرفت پس بجرمانی نصف فرمود که حاکم شیراز بود بگرفت

دلبر از رفت و باد ایلی فارس محاربه کرده بعد از یزید آورد و ده باز گرفته و ده باز گرفته و ده باز الحق و صدمن مشک و تبرکات دیگر بنیاد و فرستاد و بکنیه
بنام داد که فرس مطیع و منقاد و بسیستان باز گشت و حاکم شیراز بند که با خود برد و در سنه ۲۵۷ باز یعقوب لشکر بفارس برد و در این نوبت معتمد خلیفه لوا
او را موسوم بمملکت فارس نموده اند چه در زمان زمان لشکر با او میکشت و موفق مقصود و مدعا علیه خلیفه معتمد بود در سنه ۲۶۱ ملک سیستان و سیستان بعد
یعقوب داد باید و متوجه آن شد که یعقوب از فارس بیلخ شد و از آنجا لشکر گران موجه بابل کرد و آنرا متوجه و آن ولایت حاکم آنجا اسیر گشت
پس بر او رحمه آنرا بگرفت از آنجا بنیشابور بهمت کرد در آنجا محمد بن طاهر بن یعقوب آمد و در بابل فارس و طبرستان همه صد و پنجاه لوا و نه مقدمه
و سیستان و بسلمه شدند و در خراسان نواب خراج مقرر کرد لشکر بطبرستان شتافت و در تمام ساری با حسن بن زید علوی قتال کرد و مسخر ساخت بعد
بآمل رفت و خراج یکساله بگرفت پس بدیلم رفت و با حسن علوی دیگر بجنگید و در اثنای جنگ شبانه روز متعاقب باران آمده بمقدار چهل ذراع
از لشکر یعقوب تلف شدند و جمعی با برایع هر جمعی که و بحسب نوشته و حسن علوی بر سمت داد و مدتی امید و منتظر لطف کعبه لاحق افتاد
چون محمد بن واصل تمیمی در فارس عامل خلیفه بود بکشته آنرا باز مستولی گشت و سیستان و نواحی حاکم بصره و اهواز و بحار و فارس این مضافات بکلی رسانید بود و بر او جلب
غالب آمد و این مضمون اشتهار داد و خلیفه شد را گفت یعقوب را جمع شدند با فارس طرح کرد و تاخت و با او بسیار مرسی آمد و بر او مغلوب شد و در آخر
منهزم و متفرق گردید حضرت از آنجا منشور حکومت خراسان و طبرستان و فارس سر یعقوب رسید تا باز گفت و گفت فرمان بنشان اینها را نمیشوم البته مولد
فرو آیم آمد محمد جنید را در جمع موفق تا لشکری بسعال یعقوب رسید و بعد محاربه بکیله یعقوب منهزم گشت و بار دیگر با سپاه سنگین بر او رسید و از آنجا و سلاح بعرض
و تیغ گرفتار اطبار چند تجربه احتقان کردند گفتند لفظ بر ازین علاج است و در همین جای رکل خلیفه استمالت نامه و منشور ولایت فارس را نیز یعقوب سمشیر و قدری
مال و جهاز بر پناه رسول را طلبداشت و گفت خلیفه را دعا رسان و بگو یعقوب بگوید من خسته ام اگر بمیرم تو از دست من خلاص شدی اما دم من از تو
و اگر زنده مانم میان من و تو این شمشیر است میزنم تا آن روز که بالغ شوم و تمام خود برانم و اگر تو غالب آمدی من ما این نان خشک و جهاز لب زم
و ترک حکومت کنم الحق باز گشت و خود بداد الخلافه و در سنه ۲۶۵ یعقوب وفات یافت در سنه ۲۶۵ در دهم رجب و بعد یازده سال و دو بغایت زیرک
و سخی بود و سیاست بسیار داشت و هر که پیش او برای خدمت آمدی اگر او را پسند کردی حال او بپرسیدی که سلطنتی میدانی و تر نکوی اندازی و در شیر زبان بصیرت
داری بر او از پرسیدی که در بندت با که بسر برده و ملازمت که کرده و در کدام موکب مبارزت نموده الگاه حکم فرمودی تا یکساله با یکتاج او از آلات
و ملبوسات و غیر آن بوی دادندی و اگر شیر زبان دیگر چیزی طلبیدی و معتمد تا آنچه باز ستاندندی و تمام اسپان سواران ملک او بودند که اندکی و علف چارپایان از خاصه خود

و بر تختی چوبین بنشستی و از هر چهار بلد بفرود آمدی و هیچ از او ضایع لشکر با لشکر فرمودی متعرض کردن و هزار دو حالا گرفته چاقی زر داده بود هزار مثقال طلا
و دهل ثلاث و همچنین هزار چماق از نقره بهزار نفر داده بود در ایام عید انها بر دو سر گرفته مرتفعند و در سرای آن کسی وقوف نداشتی نوبتی با او گفتند
که ابو یوسف در حق عثمان رضی الله عنه سخنی گوید لعن کند ازو کنید که مرا ماحی بدار است **عمرو لیث** بعد از او بر تخت حکومت نشست و عرضداشتی
بپایه سریر خلافت مبین بود فرستاده اظهار اطاعت نمود از دار الخلافه منشور فرستاده حکومت عراق عجم و فارس و خراسان و شیخ کبار بود باد
ارزانی داشتند عمرو خلعت خلیفه قبول کرده عبد الله بن عبد الله طاهر را از قبل خود بشحنگی دار السلام بغداد فرستاد و خود بفرزند رفت لشکر بری
متوجه شد محمد بن لیث برادر عمرو بشحنگی ممالک فارس بعد اظهار مخالفت بعمرو با او محاربه کرده منهزم ساخت و به اصطخر رفت و از انجا بجانب شیراز
عطف عنان نمود و در شیراز قرار گرفته سی لک دینار و پنجاه من مشک و پنجاه من عنبر و دو صد فرسخ عود و سه صد جامه نقش منقش غریب و سه صد
ظروف طلای و نقره و سه صد چهارپایان بر سم هدیه بخدمت برادر خلیفه و صاحب اختیار ملک فرستاد و در سنه ۲۷۰ اهالی خراسان بر عمرو
بخدمت کردند خلیفه او را معزول کرد صاعد بن مخلد را بلشکر کشی بر عمرو فرستاد و بعد ملاقی فریقین از طلوع آفتاب تا زوال نایره قتال اشتعال داشت و عاقبت
لشکر نصرت بهزیمت رایت لشکر خلیفه در زبد و چند امرا عمرو بقید آمدند و در هم لشکر شکست فرو گرفته شد و عمرو لیث با بقیه السیف جانب اردن مهلکه مبرز رفت و بعد از آن
غنیمت فراوان که قصد عمرو بفارس رفت موفق را در صلح آنجا شنید بشیراز رفتن عمرو و شیراز تاخت عمرو تا مقاومت در خوزستان بسیار
و در اثنای سفر بسیار رفته میان او و رافع بن هرثمه که خروج کرده بود خطبه بنام محمد بن زید خوانده مخالفت داشته عمرو ظفر یافت و سر رافع مقطوع
خلیفه از مخالفت عمرو رضا کرده نام عمرو در علمها نوشتند و سامی در سنه ۲۷۴ منشور ایالت خراسان و ماوراء النهر و فارس و کرمان و سیستان فرستاد
و بشیر حجاج خراسانی نگرانند و در سنه ۲۷۳ عمرو و کمر مرا با خلیفه و سه از انجمله تاج زرین با چهار دست و دو کرسی مرصع و پوشش و ماد و سوار زرین و هم بسر
مرا مرصع شتری بود حسن علی لیث شتر ماوراء النهر با و تعلق آورده محمد بن شیر بضبط آن و سه اسمعیل سامانی که امارت آنجا داشته بود حرب امیر بشکست عمرو
و از آنجا خود با بصره نزد کسی رفت که و باد خلیفه مخالفت کرده باز نه السما جون بنیج رسید اسمعیل سامانی بیام و لف که حق عزل ملکی و سیم تو از آنجا داشته و مرا بدان طمع
و با سر حد ما تاخت کرده ام و نفقه از بخشش من گذرانده و نزد بدگمان و بد است که ممکن نیست و زود بسر شر کما بجهد بر دو لشکر هم بپیوستند لشکر اسمعیل در ارجه و سوی بلخ
ما که عمرو لشکر خود بشیر فتن تو دانست نه جهت مرا حد دانست با بکر فرصت لشکر اسمعیل عمرو را هزیمت نهادند بعمرو و بصد بیست بر دو لشکر بسیار لاف زدم
فساد با عمرو در بصره معتبر بگذاشتند و عمرو اسمعیل از نقب بست عمرو بگرفتند و بر دار بیاشار معتقد خلیفه اسمعیل او را کرده مقید کرده از فرزندان او

بر عمرو

بر عمرو نشد عمرو گفت ای بی چیزی بیفزاشی مقداری گوشت و رطل آب بر آتش نهاد و بطلب چیزی رفت سگی سر و رطل گوشت را بر آورد و بخورد
گفتش افعال آن عمرو و خنده شد که پرسید موجب خنده چیست گفت ای بر او خوانسالار من بر شتاب کرده سیصد شتر او و اوان مطبخ میکشند
و در زحمت شتر زیاده کنی شتاب بی هیچ که سگی آنرا بسهولت میبرد لیکن کوه مقتدر او را اسعد طبیعه محمود و در نوشتن نادر سر او
بخشند و کوه مرسکی بمعه و کوه مقتدر بعد او عدد سکه و در سر بغداد و سلطان او کوه مرسکی مقتدر سلطنت سه سال داد البیار جابر و زر و دست بود بطلب
از روم امرای سکرفت سال اولی مخلوع شد و سال انجام ملکش ۲۸۰ بود **طاهر بن محمد بن عمرو** طاهر بجد در سیستان نشانده شد و او بلشکری گران
بفارس رفته عامل خلیفه را از انجا بیرون کرد پسر او هولد شتافت خلیفه با رسال بدر اسمعیل سامانی بود انجا که در بعد لشکر طاهر را دفع نماید طاهر خوشتر
اسمعیل راه سیستان گرفت و در منتظم است که طاهر شهر اسمعیل سامانی در تسلط آنجا کرد از خلیفه بفرمان ولایت آنجا بشیر بود و با نزد اسمعیل بخلیفه از طاهر
اطلاع او و خلیفه جهت طاهر جامه زرد و زنی و عهدنامه و سیاه و طاهر بشیراز رفت و بشیر و طرف شوکه موجه سیستان شد و در سنه ۲۹۶ مال طاهر و سلاری
غلام عمرو لیث محاربه سپه سلاری طاهر با برادر یعقوب لیث کرد و سه سپه سلاری کرد بر آن **عمرو بن یعقوب** نبیره عمرو لیث بعد
از لوحه خرید و ست و پانزده و در ولایت نیمروز خطبه بنام خوانند و سعادت محمد بن زید سیستان با خارج آنجا خیر علی با بر احمد سامانی لشکر بعد نه ماه محاصره سیستان کرد
با خرفتح نمود و عمرو بنا بود و این واقعه در سنه ۳۰۰ و در نیمروز در سیستان خطبه بنام سامانی خوانند **خلف بن احمد** در از سوی یعقوب عمرو بود
بکر لقب کمال علم و فضل و کرم و محبت علما و نوازش شعرا ممتاز بود روزی بر سبب ابو الفتح بستی که از دیگران مسموع افتاده بود سیصد دینار بر ابو الفتح داد
و در سنه ۳۰۳ خلف بحج رفت و در سیستان طاهر بن حسن بنیابت گذاشت بود و بی خلف او در سیستان بود و او بعد منصور بن نوح سامانی
باز قاهر ملک خویش گرفت و طاهر و دیگر بسیستان نقبه کرد و خلف باز بشیر منصور رفت و منصور بحکم بر آمد و دیگر ملک بدست طاهر و بلشکر بسیار
حسین تا نفر بود و باز و متحصن شد بود و خلف محاربه بسیار آمد خلف بسیار کشته شد و خلف قبضه حسین بخارا رفت و خلف قبضه داشته در اداء دو حق
از منصور تهاون ورزید تا منصور سامانی و غضب بر آمد حسین طاهر با لشکر آراسته کمک خلف فرستاد خلف متحصن گردید و حسین محاصره داشت تا
منصور ابو ابراهیم سیمجور بمقابله خلف کمک کرد ابو علی و طاهر صلح و خواهر مصالحت با خلف بشیر و لوازم قلعه دیگر نفقه کرد تا ماه بهانه از حصار بیرون
دیر نقیم تو دانی صلح از قلعه ارک و دیگر طاق رفت و ابو علی قلعه ارک در آن ضبط در آورد نوبتی امیر ناصر الدین سبکتگین نواده خود و نسبت خالی
خلف و صلح نشسته به نسبت آمد و خلف بکیاد و حمل کرد و جمعی بحافظت آن بقعه گذاشته بسیستان رفت حسن امرا از بند و اسیر شده مرا بسبب خلف

بعلت عصیان خلف و در سر دیگر دیگر منصور

در اسی میان خلف و دام نامه و دیگر سبکتگین و در محمود در عهد

بعضی رفت خلف ترسید مرکز فرقه بود با کفت دیگر پسر امیر ناصر الدین در سمرقند عند خود بخواند امیر رقم عفو بر رقات او کشید و باز در مکان خود دو حشمت بود آمد ابو الفتح بستی
بر اول موعظه خشم امیر فرو نشاند اما چون خلف متعدد و تمکن گرفت و خوبیه محمود شد بر سر استخلاص کرمان که لا بخالی حسب با عضد الدوله دیلمی داد و بکون خبر بر دو جانب
و بعد بقاب عضد الدوله خلف پسر خود عمرو را با لشکری بکرمان فرستاد تیمور تاش در اثنای راه که بخدمت بر دو سمرقند صمصام الدوله دیلمی بر سبب ابو جعفر تیمور تاش متعدد شد
و ابو جعفر با یاد صمصام الدوله با خلف اشتغال بمحاربه کرد لا منهزم گشت لیکن سپاهی احمد با صمصام الدوله دیلمی در حلف رفت و در حدود سیرجان بمقابله
شد عمرو منهزم گردید و اکثر امرای سپاه اسیر شدند و عمرو گریخته بسیستان رفت مدتی خلف بر تخت حشمت ساکن بود و بر سر کفایت و بود حمدی بقلب رسانید
و خود او بر خلف دلیر بکشت و در قلعه مدفون گشت و چون صمصام الدوله عساکر را در کرمان معزول کرد استاد هر فرزند معرکه هر خلف بسیار تر رسید و فرسیاهی تا آنکه قاضی
احمد سیستانی بوحنیفه زر داده منشور گرفته تا سیستان بوجه اعتقاد که با قاضی داشتند موجود حرب فرمود تا هم هیچ پیش نبرد و بعد از آن
با سلطان محمود غزنوی نزاع هم رسانید با او از حلک و نزاع دست و پا زد و آخر قدر شعور آن هم سلطان بر دو عیاب کرد و امر کرد با خراج بر جانب
خراسان بماند و در جرجان قیام کرد و چاره بعد از اغتنام بسر بعد لا با و جمع علم بدنیت خود باز حرکت بر او جرجان با بلک خان مکاتبت نمود سلطان الماس
در قلعه دسمار داود را بود چندی بعد حاصل رفته حصار بود لکن رد آن حرب تاریخ یمینی نوشته امیر خلف از اکابر ملوک جهان موصوف
بغزارت کرم و سخاوت و افضال و وفور مجد و جلالت و انعام او در باب اهل علم و اشراف جهان بمدح او زبان گشاده و علمای عصر طلب
نصر بسیار جامع در حدود محمود بسیار منه دیبیت از روی نیاز در روح تا نصر بن لقمان داد در سنه ۵۴۵ ای نصر در مرو جانوزه نیشاپور بود و خلف در سنه
تا سنه ۳۹۱ بگریزی دیگر خدمت بود و بر چوکه تولت حکومت کرد و علم در سفر یافت

فصل دوازدهم در ذکر سامانیان ماوراء النهر

سامانیان ماوراء النهر

در روضة الصفا است که او از اولاد بهرام چوبین است و ابتدای دولت آنجماعت در زمان خلافت مامون افتاده مفصل این مجمل آنکه در زمانیکه مامون
در مرو بود حکومت خراسان و ماوراء النهر بغسان بن عباد که عمزاده فضل بن سهل ذو الریاستین بود داد و فرزندان اسد بن سامان را
که ملتفات عتبه خلافت بودند با و سفارش فرموده گفت که اینها حسب النسب اند ایشان را اعمال گرامی دهی نوح بن اسد را والی سمرقند احمد
بن اسد را حاکم فرغانه و یحیی بن اسد را والی شاش و الیاس بن اسد را منتظم هراة گردانید و بعد مغزولی غسان طاهر بن آل سامان
بحال داشت و بعد وفات طاهر چون احمد بن ابی خالد وزیر مامون منتظم و لوق آنکه رفت در سر حال ایشان نظر عاطفت ملحوظ فرمود بلکه در آن زمان ممالک

فرغانه را از احمد بن اسد انتزاع نموده بود و نیز احمد ابی خالد لشکر کشید و فرغانه را اخراج نموده دیگر احمد اسد بر سر او حاکم آنجا گشت و جمع نوح بن اسد و
طلحه بن طاهر در ولایت خراسان سمرقند بر برادر یحیی و احمد داد و احمد بن اسد بر هر چهار در حیم دل و عادل و نیکوکار بود هفت پسر داشت نصر و یعقوب
و یحیی و اسد و اسمعیل و اسحق و حمید — بعد چندی احمد حکومت سمرقند را بصوابدید طلحه بن طاهر به پسر خود نصر ارزانی داشت و بعد حکومت بدید دولت
طاهریه حکومت ماوراء النهر بنیاب ایشان متعلق نصر بن احمد بن اسد بن سامان بود و چون یعقوب لیث خروج کرد و طاهریه ضعیف شدند در سنه ۲۷۱ محمد خلیفه
منشور ایالت ماوراء النهر بنصر بن احمد سامانی فرستاد و داود در سمرقند رحل اقامت انداخت و بطریق نیابت بعهد خود اسمعیل بن احمد بخارا بود و انه کرد
و بین اثنا میان رافع بن هرثمه در خراسان قوتی بهم رسید و اسمعیل بن احمد بر حسب مواعید اساسی حسب موکد شد با هم مکاتبات داشتند و با یاد اسمعیل رافع خراج
ایشان داده بود و بعد از آن ارتباط را بنوع دیگر بر نصر داد نمودند نصر مشوش شد بجهت سباب بخارا را مشغول شد اسمعیل حمویه بن ابراهیم بن اسد بن سامان بر سر بخارا رفت و در سنه ۲۷۹ استقلال کرد و رافع
با یاد حمویه مفسر بنفس عازم ماوراء النهر شد و در اثنای راه حمویه اندیشید و بیاد الوفع بود و رافع نصر اسمعیل را زمین داد و در تملک خود بگیرد و یا اسمعیل را بمنابه بگیرد
پس رافع گفت که رای امیر مصلحت آنست که میان برادران مصالحه واقع شود که اگر در مقام جنگ ثابت قدم باشد یکی را نهان بود و بعضی شب امیر مالیت رسانند
رافع به پسندید و هر دو برادر با یاد و مصالحه رافع آشتی کردند و رافع بخراسان باز گشت و حمویه کیفیت حال خود با اسمعیل باز گفت اسمعیل او را از فرمود و قال کرد
بود انجمن مصلحان خراند لیکن بدست آمد که بنزاع فرستاده کار در سال و در سال آینده سرزد که بدانش کار و مال اندیشه کار کند با جمعی چندی از اهل
قائم ماند اما باز مفسدان دخل یافتند و نصر با وی جنگ اسمعیل بمقابله با تمام و نظر کشته نصر نصرت یافت و بر سر شد اسمعیل بنوبت بگریخت
و دستش بوسیله حد آن تعظم و کرم منزل آمد و نصر را تو هم شد و باز آمد از اسکندر پسر محمود بجهت تمام بسمرقند روانه فرمود و چنین وداع گفت که مرا
تو انتظام بخارا مستلزم ارباب بوارح کوه و اسمعیل با دو خیر و کریم الطبع بود علما و رد لشکر محترم بود ابا کثیر کوه بهمین برکت نیت و افضال بسیار
و جانب اسمعیل بماند روزی که از علما بدیدن رفت در خیر مراجعت بنفس قدم مشایعت او کرد نسب بمنبر خود صلی الله علیه و آله و سلم را بخوات دو در کوه محمود
از اسمعیل بر آن نفس قدم در بیت آن عالم کرد و بنفس نفیس از لذت بادشاهی رسید و چون نوح در سنه ۲۷۹ وفات یافت حمویه دیار ماوراء النهر در کسب
تصرف کشتگان اسمعیل در آمده و او منتقلانه در امور ملک مدخل میکرد و الطاف بعطا بادشاهی در بین نسب از روشه و در اول بر خانشر بنیابت حکومت کرد
سلطنت اسمعیل بن احمد بن اسد سامانی در سنه ۲۷۹ بجای برادر بادشاه شد و در سنه ۲۸۰ لشکر بترکستان کشید و پدر بادشاه ترکستان و خاتون را

با ده هزار کس اسیر کرده بسمرقند آورد و چندین غنیمت بدست لشکریان اسمعیل افتاد که هر سواری را بوقت تقسیم هزار درهم رسید و اسب و شتر و گوسفند در حساب نیامد
بعد از آن اسمعیل از جیحون عبور نموده عمرو لیث را بگرفت و حاجب روذکی صفار از تاخ گریزه آورده بود از گرفتاری عمرو لیث اسمعیل آسمانی عمرو گفت
و گفت اگر خدا خواهد تا از خشم خلیفه برهانم عمرو آوردن بر دو گفت و از خلیفه روی رهائی نیست اسمعیل گفت سزاوار مردی مکلف بود از آن
عمرو با زبندی بی حاجب اسمعیل داد و گفت از من بسلام با میر بگوی که من شوم که لشکر تو بکمال احتیاج تمام دارد و در این باز و بند تا خلیفه
که ایشان کنجهای زر و برادر فرستاده است حاجب اسمعیل این اموال به خدمت برسانید تو قدر کردار او موافق گفتار سر باشد و از خون من درگذشته و من خلیفه را بفرستند
حاجب بخیال آن اموال کثیر لب شیر بخور آن خود رفته عرض حاجت عمرو کرد اسمعیل بانگ بر وی زده فرمود برو و باز و بند باو دهید و بگوی که اسمعیل
می گوید هزار دینار بعد از آن از کجا آید هر عالمان را نوشت که شما روی گرفتگی بیند و سه روز بعد تیلا در حقیقت عین نقادت بود
مساعدت شما که در جهان استقلال یافته و بتوسط وجود اموال حاصل کرده مظلمه از آن اموال در گردن شما است بخواهید
متعلق بمن شود من از آن معدوم نیستم که بسخنان شما فریفته گردم و مغرور شوم میان من و تو خونی واقع نشد هر وقت تو مبادرت نمایم بر آن
خزانه بیت تا بدو ده لا بده نه نزد به هر ماه امیر اسمعیل برات فرست و مالی که امیر آن ایلت هزار امان و لعل امیر لشکر اولیا که بعضی بسیار گفته
از آن ایلت چیزی نه هر کس بشما بسیار زر گواید در حق حصه بیرون از مسلم لا لان دلم باز مطالبه خلاف عهد و شرط بر ارتکاب آمده
شیطان و کوشه بند و خون بمن مرا مزدل که باز مردم لشکر گفتند امیر فرمود آن خدائی تبارک بانه لقد اسمعیل و منشی فرو دوانید فاخر در
بغایت و ایشان جمعی از مظلومان بنیه اسباب لشکر ما کند حاکم بیاد و نشر سکه از روی جهانگیر مرحوم از روی و باوجود للمعارف و حاصل اگر گفتی بر آورده بیرون نهاد
غنیمت آنرا بر داشته بیرون آمد و بعضی از منصاشر در جایی افتاد و حرم مردم بیلش آن در تمام جا شدند از در و نشر را بی بیا بر دیگر یافتند
و در ای ضیاء الدین خوارزمی دیدند و آن جمله عمرو لیث که از خزانه او ساع ماه سرده که بر زبان جمع مذکور کرده و آن چندان در اضعاف
مضاعف آن بیشتر دیدار برات کرده حرف میگوید از سر تره اسعاف عهد بعد بجمله از سر هر یک خزانه عمرو و اموال آن
لشکر بعضی بر آن که از عمرو لیث معتضد فرستاد و اسمعیل خلعت و قیمتی و فضاشر حکومت سیستان و خراسان تا ماوراء النهر
و ری و اصفهان و امیران خلعت تا کنار آب بود و بعد از شدن جیحون و دهانه نیکرانه لشکر حدود بر سید در الطوطی آورده حاجب

خلعت یک درهم و لعل یک سعادت و بعد از روز بر آن حال شد و در این اثنا خبر هزیمت محمد بن زید علوی حاکم طبرستان شنیده اول
نصر کرد و شنید سپهبد محمد بن هارون را اما که بر اسود و اسلام امیر هارون عالمگیر آمد از زمین خلیفه بود و از این هارون بنیابت امیر اسمعیل حاکم طبرستان
و جرجان گردید و لا بود جندی با بن سه و بری رفت و با گماشته خلیفه جنگ کرده او را با برادران و پسران بگرفت امیر اسمعیل باز بکتفی با
خلیفه بر انبیه هارون لشکر کشید و وی از ری بقزوین و زنجان رفت و از آنجا بطبرستان شد اسمعیل رهی بقزوین آورده بقزوین
در آن اوان فصل انگور و دیگر میوه که بود امیر حکم فرمود که هیچکس میوه باغات نگرد و دیگر جو و یک ابتره کاه بی بها نگیرد و حکومت ری
به برادر زاده خود منصور بن اسحق داد که محمد بن زکریا طبیب رازی کتاب منصوری بنامش نوشته و او شش سال بحکومت ری بود و چون
امیر اسمعیل از عراق بجانب ترکستان لشکر کشید بسی مواضع فتح نمود و با غنائم بسیار و ناصحی سعادت کرده در منتصف صفر سنه ۲۹۵ وفات
یافت و بعد از وفات او را امیر قاضی می گفتند مدت سلطنت او بعمرو لیث هفت سال و کسری عمر او بیست و یک سال بود و بعضی گویند که او را بسیم او ساختند
که در ری سنگی که بر آن زر خالص وزن میکنند زهر از سنگهای وزنه دیگر است امیر عمر سنگهای خراجی طلبداشته در بادیه دور کنانید
بری فرستاد و حکم داد هر قدر زرها که در آن اسباب نشین زهر در خرابه کرده اند مجرا دهند تو بی گفتند ذکر حسب و نسب بیان آمد فرمود که من عطا میکنم
و لا بکن عطا میکنم فخر بهر کس نه بهر و خوردی پادشاه با یاران قدیم نمانند جاهلی در آب گفتند بس در دهان مادر بیشه
تواضع خود در نسب فرمود و عظمت و شکوه از سر بلند دم مسند بهم در مرتبه دو سه سال بی بجال دارم بلند بفرزند تا اخلاص آن بفرزند و بسلام
ضد ما با عزت و دارای خرم احسان عزیز کفایت بس با نفاست آن حاکم سالی سه سیم گرفت تعرض کرد حقوق ایکی جوی
رفع الدین عمر و صلاح کو نفسی بر زبر زنا بمب بیشه و سیاه بوی دلو حمی حقه بر زبر کف اکنون شهر کو بفتم کرد در دو شنبه
بر نسب و کفت سمنان جو در دو شنبه و زنها جاری نفس رحمه الله ساعات عاده اصفهانی

سلطنت احمد بن اسمعیل سامانی

سنه ۲۹۵ چون پدر حسن وفات فرمود در سلطنت قدم نهاد مکتفی خلیفه فرمان عهد و لوا فرستاد در مدد و عاقبت عازم خراسان بود از بلاد سمرقند آمد و با جای قرار
بسمرقند رفت دیگر خواهی که مخالف بود گرفته در بند آورد و بجز بیشتر کوس کرد آن رخ نمود حکم بیت و رسید بارسی کبیر
از عهد اسمعیل و جرجان بود و اموال فراوان از خزانه ری و جرجان و طبرستان هم کم بود با لکر هشتاد هزار زر کم و نقره و بعضی قبایل

اجیر و اسفه از آن گرفته در اخراج امیر احمد بن اسمعیل او را بعد از اسماعیل خبر و کشتن شنیده و این خبر و معرفت سنه دویست و سی و سه اسلام داشت
حزن خراسان امیر احمد بن اسمعیل که بنیه مکرر و صدر که اصارت حضور طلبید در اصارت لقب دیار نام اموال و خزاین و خواص و حرم
و حرم تکمیل و تا ماده بعد از جلسه لقب و او در خالف مفتد زند عمل ایشان در صدد تربیت بارس ۱۴ امراء مفتد رسوخ بدانجا شد
بنا زعلا بس سیوم مشتاق ساختند و امیر احمد لوحی بار حکومت جرجان به ابو الحسن عبد الله بن محمد بن نوح داد و در آن زمان حسن بن علی الداعی
علوی بر ممالک دیالمه استیلا داشت در حدود آمل بحرب عبد الله بن نوح کرد ۱۴ انما بحرب معاب عبد الله سر باز زدند در عصر امیر احمد
عبد الله بن نوح معزول گشت بس سلاد حاکم گفت هذا الروس با دیالمه با سلام بکنند ۱۴ منهزم شدند و سلام مسموع شد و مارد کم حکومت ای نوح
عبد الله بن نوح در آن تاریخ خلعت خاطر ای لقب و نوبس احمد - محمد بن صعلوک بس نصر گفت در سنه ۳۹۸ امیر احمد سیستان بگرفت و ام خود ای
از محبس آورده بسر قند و از جان فرستاد و در سنه ۳۰۰ بسر عم خود منصور بن اسحاق حاکم گرد در همان سال سیستانیان یاغی شدند و مارد کم لعمد الله
انها بوطن رسید و در سنه ۳۰۱ از جرجان خبر رسید که الروس بر طبرستان غلبه یافته ابن صعلوک بن نوح گفت احمد بن سلیمان گفت ای اگر
لعمر حسن بن علی الداعی از آنکه از دستم بر دل محمد اسمعیل دست غلبه یافته او بکشند بهتر از آنکه بر ما غلبه یابد
و در محرم سنه بیست و سوم جمادی الآخر سنه ۳۰۱ وفات یافت و پسر او را در بخارا بر تخت نشاندند و احمد بهادر و خمو نصر و خلق بود
سلطنت نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسمعیل

بری فرستاد و در جمادی الآخر سنه مذکور در اکار سنه رکن الدوله بکشت ابو علی بری را و جمیع قبضه کرد و عمال خراسان بر اعمال حال بر داشت
و امیر نوح بر ثبات عزم خراسان بجای ابو علی ابراهیم را و سپاه ابو علی از هر سو در دل گونه پیدا کرد و لشکر احرار رکن الدوله از ری آمد و قرار
بعد ابو علی برادر خود فضل را بجای حال در سپاه بلک را با قطاع او و او فضل بنهادند و دو بار فتنه مجموع اکراد و مطلع کشتند و در سنه ۳۳۸
ابو علی مخالفت با امیر نوح کرد ابراهیم نوح بسوی موصل طلب امیر حسن و در دو دلاس عزاری کرد روز بر زبان آورد و امیر نوح با لشکر با دار الامیر
آمد و ابو علی پیغام نوح از محمد بن احمد زیر ملک کرد امیر نوح ملک کرد و در سنه ۳۳۹ ابو علی کشته شد و جمیع اعمال موصل بر دست
اکثر سپاه نوح ملک پرست و امیر محمود بخارا شتافت و ابو علی و ابراهیم بر ضبط خراسان روی بخارا آوردند نوح بسمرقند رفت و ابو علی بخارا
آمده خطبه بنام ابراهیم خواند و مصلح ابو علی ابراهیم بتوهم بسته بترکستان رفت و امیر ابراهیم از ضبط امور مملکت عاجز آمد حاکم نوح در امور
حاکم و امیر ابراهیم سر لشکر شد و هر دو با تفاق دفع ابو علی کوشیدند بر دو هم بر شکست بر فتند ابو علی بر دو هزیمت کردند امیر نوح بکوهستان جهود و ابو علی
دو بار بخارا تاخت اما با فتح و حق بخارا آمدند ابو علی بتعاقب ایشان بشهر در آمد و خواست که آتش زند لشکر ری بعد از مساح ترک دلو
و برادر نوح محمد بن نوح طلب با وی بسمرقند و در محرم آن دلاس خطبه بنام خواندند بر بوجیدی که مخالف با نوح از لشکر ابراهیم آمد و ری آمد
با جای بعد کس از امیر نوح فکری بود آمد بر بخت نسب و ابراهیم و دو برادر خود را بر ملک حسن کشید و از امرا طغان حاجب را بقبل در آورد و منصور
بحکومت خراسان فرستاد و بر ضبط خراسان منصور را بمعاونت شمگیر که از حسن فرو زبان کرده آمد بود و منصور بجانب رفت سپاه او حسن مصالح شد و شمگیر
باز بجرجان نشست و بعد از منصور دیگر رکن الدوله بجرجان ساخت و شمگیر کرد مجاور بسیرم و از اعیان بیش سیصد سفر کرد بیت رکن الدوله در سنه ۳۳۷
منصور با سپاه بری رفت حاکم ری ارجاء رکن الدوله بود مرکوب و منصور استعلا بیت با منوالدوله و منصور مجاور با دار نعمت در سنه ۳۴۰ منصور و ابو علی
در ری با ابو علی و نوح صالح شد ابو علی امیر خراسان شد و در سنه ۳۴۲ امیر نوح ابو علی را بری فرستاد و در دو شمگیر از جرجان رفت بری رفتند رکن الدوله
بقلعه طبرک متحصن شد و رستمدار جرجان رفت رکن الدوله بسال دولت هزار دینار خرج کرد که امیر نوح بدر اندازد و شمگیر را ابو علی رکنی شد و بعد معاودت
ابو علی از جرجان با رکن الدوله لشکر بدو کشید و شمگیر کرد امیر نوح ابو علی را از خراسان معزول کرد امارت آن بابو حمید دلو و بوشمگیر دختر فرو
و امرا خراسان بیام دلو صلح ابو علی بر دو از و در سنه رکن الدوله از قطع خدیو منصور را خراسان کرد در سنه ۳۴۳ نصر خراسان
کرد و خطبه بنام منصور خواند در ری بنا امیر نوح و بنام منصور حکم سرده و طریقه مسجد و صدقه بسیار داشت کرای الدوله

سلطنت عبد الملک بن نوح چون امیر نوح فوت شد پسر بزرگتر مالک عبد الملک بسلطنت رسید و عبد الملک بکرمان رفت و در سنه ۳۴۴ بهمدان
عظم در خراسان و قهستان داعیه اکثر خلل بود و در سنه ۳۴۴ بکر لشکر خراسان متوجه ری شد رکن الدوله بسمرقند از مقرر الدوله ابو بکر
خواسته بری رفت و بعد از آن محمد بن ماکان با لشکر ری از خراسان بسوی اصفهان و ابو منصور بویه پسر رکن الدوله با عیال و اطفال خود
بدر رفت متوجه ری گردید محمد بن ماکان بدر استیلاء اصفهان تعاقب بویه نمود در عمل او اصفهان عهد و ذمه رکن الدوله و منهزم با بویه موت و لشکر
و نیز بود از کثرت ارجاف اسیان منهزم گشته و خوزی و جرجان رکن الدوله بر اتباع محمد بن ماکان انهزام و لشکر خراسان و سمت بخارا تاخت و در
از لشکر خوزی و جرجان رکن الدوله مخالفان آنجا که حرکت رکن الدوله خوزی رفت از ری رفت فصل متر لشکر تنها بر سپاه ماکان بر کنب
و بعد از آن تنها او سپاه مقدم و مدد کمک و مدد باز گشتند و بر لشکر خراسان تاختند و از جا بر داشتند و لشکر ماکان را لشکر کشید
ابو العباس عجیب در خراسان رفت ابراهیم را خرج کرد اخراج رکن الدوله و عبد الملک مصالحه شد و در سنه عبد الملک در جرجان
بازی از آب افتاد بمرد حکومت سرخس و دری و جرجان بسیار و نام حکومت ماکان کرد از فرزند خود اصفهان **سلطنت منصور بن**
نوح چون عبد الملک بر داران دولت قاصدی بنزد البستگین که از خصوص بود بمداوا کار رسانید منت امیر نوح فرستاد در فتنه
و از فرزند سامانیان که بر سلطنت رسید ارسال قاصد کرد منصور بخواست و نزد او را از خطر عم او بیم داشت و بنزد ابو علی بخبر ابو ابراهیم منصور
بر جنب سامانیان که البستگین از منصور متوجه شد بجنگ و در آب داری منصور خواست تا مفید نفیا و چون منصور مقابل البستگین طلب نمود و در اخر
خیر خود مدد لشکر غزنین رفت و از اثنا راه او را حرکت لشکر سامانیان بخواهد خواست از خود خواهی منصور کرد و منصور جواب
با ابو الحسن سجود داد و اگر اسیان و علم و لشکر بخاقان در آید بعد منصور با پرده هزار سوار بتعقیب البستگین رفت و البستگین در حدود بلخ بکار
هزیمت داد و بغزنین رسید و اسیان و راه و لشکر محاصره کرده قرار غزنین بگرفت دیگر باره منصور لشکری بسوی البستگین فرستاد و از عزیمت
البستگین غالب آمد و در سنه ۳۵۵ عساکر خراسان در جنگ در ری و سپاه و شمگیر امیر الجیوش ابو الحسن سجود و شمگیر دست بجوند رکن الدوله لشکر
که در ری اثار شمگیر جوله و ابو الحسن مسار حصه لشکر تا مان رکن الدوله و منصور صلح سه و صد و چهار در ماه رجب سنه ۳۶۱ مرگ رکن الدوله و دختر
رکن الدوله بنا بر تشیع بنا صلح در جبال لشکر آورد در ماه ذی رجب سنه ۳۶۱ منصور وفات یافت و با پرده **سلطنت نوح بن سلطنه**

www.abulhasanalinadwi.org

نوح بن منصور در ابتداء دولت الپتکین وفات یافت اتباع او بر امارت سبکتکین که غلام او بود اتفاق نمودند و در سنه ۳۶۶ بتون
نزد قابوس و شمگیر گذشت شمس المعالی قابوس و شمگیر بر جرجان و طبرستان استیلا یافت و در سنه ۳۶۸ عضد الدوله بر وفات رکن الدوله
پدر خود بر تمام عراق متولی گشت و در سنه ۳۶۹ فخر الدوله دیلمی بخوف برادر خود عضد بپیش قابوس رفت و بعزت تمام در ملک خود بسر می‌گذرانید
و در سنه ۳۷۱ ابو نوح محمود امیر سیمجور را از امارت خراسان معزول کرد و بسالار حاجب امیر الدوله تاش امیر را که دو سه سال مؤید الدوله برادر عضد
با فخر الدوله و قابوس و فلک خراسان را بگفتند آنها منهزم گشتند و بخراسان بیشتر تاش رفتند از حال خود با امیر نوح اعلام ذلک نمود امیر بتکالوس
در نصرت ایشان را بمقر آنها رسانید حسام الدوله اول بجرجان رفت مؤید الدوله متحصن گشت و در مدت محاصره که تا دو ماه کشید متحصنین بسیار
صبر کردند و از زمستان و شکم رخ نیافتند و بشدت قحط جرجانیان نمانده گل خمیر کرده خوردند و در آخر ماه رمضان سنه ۳۷۱ محمود با سپاه از نشابور آمد و حدود آمل گرفتند
که محاصره منهزم گشته بجزاری و نفاس امنه گذاشته تا بنشت بجای دوم نزدند امیر نوح با تمام انجمن منهزمان و دیگر لشکری که در آنجا بود
روانه گشتند و ابو الحسین سیمجور وزیر با کمال شوکت و صولت و سامان عدد مالی در زمانه از آن مقصود ماند امر کرد در بعد و چون نصر بن
ورسد و قصد کرد جبر از خواص خدم او بر امیر کرد ساخت تا بر قضا بسیر کی - بعضی بر ایشان او را بکشید و تاش و فخر الدوله و قابوس و شمگیر
انتظار وصول وزیر میکشیدند ناگاه بشنیدند که انجمن موحش در آمد موکب کردند امیر نوح حسام الدوله تاش را در سمرقند طلب داشت تا علم فرا نماید و شرایط نقاوت
گذاشته بجا داشت فتنه در آن ایام بلکه از بدو تخت نوح اطلاع او بسر نشد و احسان کامل امرا بود بر ایام انتشار بجمع میکردند و ملک خراسان را
بود و امرا با هم ظاهر بصورت ظاهر عداوت داشتند و بر یکدیگر مرا آدکنند و بر یکدیگر مصنف و گواه میکردند بشرط ذمه فائق در زمره نوح قدمت کنند
ابو علی بن ابو الحسین سیمجور با تفاق بغراخان و ایلک ترکستان او را خلع از حکومت کرده بعد از آن اتفاقات بغراخان بمرو و نوح دیگر بجهت بخارا و مغلوب نشد
بسبب بعد ما امر سبکتگین استعانت داد و الطبیه دیگر نه هفتم بیست که امیر نوح تا در استقبال فرمود سبکتکین بغور و بدنسی رسانیده شد در رکاب امیر بود
امیر کمال بشت در بیشتر کشید و از اتفاق و کمیت بر دو جانب و عام فرح و انبساط روی نمود و معلوم شد که سبکتکین در غزنی رفته باشد او حرب احت کند
و امیر بصلات گرانمایه و خلع و تشریفات فاخره سبکتکین و ابا عشر را موافقت و بر دو بغزنی و بخارا رفتند ابو علی و فائق با فخر الدوله صاحب جرجان بود و از آن

فائق

قابوس و شمگیر و ساخته از نزد امیر و از نزد سبکتکین و محمود و امیر نوح و شار حاکم غرجستان و ابو الحارث و ابو الحسن جان صف آراستند و بترتیب
لشکر جانب پا بر داشتند نخست فائق بر امیر نوح فائق و غالب آمده در حیله فاحش رو نهاد و از قلب لشکر ابو علی دار ابر آمد بر ملک نوح
رفت و بمقابله خراسانیان پرداخت امرای مخالف و جمهور سپاه مغلوب دارا از نشاط و دور و دور گرفتند و امیر سبکتکین از منصف روی جانب
حال مخالفان ملاحظه کرد تا بخت اصحاب ابو علی سر همه کسه بگرفتند محمود غزنوی بپای ایشان گرفت و جمعی را اسیر و مجروح فتنه گرفتند و علم لشکر نوح
و ابو علی و فائق که بنشاپور رفتند ملک نوح سبکتکین را بناصر الدین و محمود را بسیف الدوله خطاب ساخت و سیف الدوله محمود را بجای ابو علی امیر الجیوش
و ابو علی را بمعاونت کرد و امیر ناصر الدین و سیف الدوله بنشاپور رفتند ابو علی بجرجان پناه برد و ناصر الدین نیز رفت و سیف الدوله
در نشاپور فائق سیف الدوله را بنا فرمان گرفتند و سیف الدوله از نزد مرو طلب داشت مخالفان پس از وصول او با محمود در آویختند
محمود منهزم شد اموال و اثقال در سر ابو علی افتاد و از نشاپور بتوقف در آمد و بر خواهش لشکر گفتند که مرو رفت و محمود بتقاضای
کار شتاب باید ساخت و نشستند در مصاف امیر ناصر الدین با لشکر انبوه و عدد بسیار رسید و قرب بطوس تا قرب نیشت دست داد و از دو طرف
نائره حرب مشتعل شد و در آنجا سیف الدوله و محمود از عقب لشکر ابو علی رسیدند و حدود آن موضع که در آن ساعت ابو علی که در آن ساعت
ناگاه هلاک گشتند و ابو علی و فائق بر سر همه تقلب رفتند و در آنجا به ابیورد شدند و سر لشکر خسرو سر در نهادند و در آن سر امرای سامانی
امیر نوح عدد حقوق کرد تا عفو نیلات با قدم سنه نوح عدد حال گشتند و جوارش مکث و بعضی شرط مقصد که هند و آن ابو علی مسموم اهل او که در جرجان
ابو علی کرمان و فائق به ایلک خان پیوسته و در زمره خواص منتظم گردید ابو علی از آنجا بعد خوارزمشاه در آمد و در مدت مقصد دیگر جرجانیه
در امر نوح و ابو علی بر حمت ابو علی و سه کس بر ماهی قند شد لشکر نوح و سپاه تا مرو خوارزمشاه را کشته ابو علی بدست آورده و بنیاد ابو علی از آن
بر پای خوارزمشاه نهاد و در مرو بجرجانیه بودند و ابو علی جرجانیه خوارزمشاه و در لشکر آمد و بحوالی ابو علی بصار سپاه امیر نوح که در ابو علی بود مقصد
امیر ناصر الدین در آن زمان در مرو مقیم بود محمود سید ابو علی بعد سر حق بطلب امیر نوح و ابو علی در آن حدود و حسین ناصر الدین را فوت و فائق
در بیشتر ایلک خان که او را بحرمت مال با امیر نوح که تا در باشد ما وراء النهر نصف که امیر نوح بعد مقاصد دیگر با ناصر الدین و ابو علی داد
لشکر بزرگ که آورده روانه و از طرف سیف الدوله محمود بصحت کرد مال کشتن و نفس نزول کرده و ناصر الدین با ایلک خان در سال مقاصد

سلطنت منصور بن نوح

چون بر سلطنت بر داشته شد یکتوزن و امیر الجیوش که و ایلک خان خزرک امیر رضا نیسابور متوجه سمرقند شدند و فایق استقبالش که ایلک خان
او نیز بسمرقند فرستاد منصور را بگرفت و منصور در بخارا آمد و ظاهر کرد که بعزت امیر امام محمود بکفتش منصور را تکریم دادند و او را باز
بخارا آمده حالی کار شرذمه خود را بر یکتوزن و امیر خراسان که در آنجا امیر ماوراء النهر علی قرابه بود سمان محمود و اسمعیل منازعت کرد و امرا
سیف الدوله محمود را بر منصب حمله یکتوزن رنجیده بودند که از منصور بمنصب خواست محمود مصر جواب او را امارت بلخ دادند و برات
باو مسلم میداریم تا یکتوزن بنیه قدیم است بلا سبب عزلش مناسب نیست اگر کسی را بجای او مقرر کنند و خراج او را بشما دهد
بر خود بیاد دهند و از خاصه عاقبت نا اندیشی بترسند و چون جواب نیافت لهو بیت او رکوب کرد تا منصب قدیم بیاید یکتوزن بشنید و از
و بر رکاب آن منصور قصد خراسان کرد لشکر رسید محمود بیاسر ادب و بلخ مقابله با و لعنت بیت او کرانشه بمرغاب رفت در مصحف یکتوزن بقایل
بر دو صف لشکر بستند و یکتوزن بهانه دعوت منصور بطعام آشته ملک در حق منصور کشید حکم بر یکی از هفت ماه عبد الملک بن نوح

چون یکتوزن بکام در چشم کسیکه او بکمال فتوت دید از سیف الدوله محمود نوح منده قدیم دانسته بجوی میکشد عبد الملک را بجای نشاند
سیف الدوله از پل را غول زمره فایق و یکتوزن بر خشم گرم شد و بجانب مرو رفتند و او بمرو شتافت آنها از قدومش متحیر گشته
مجبور عبد الملک با جمع کرفته متعد بمقابله شدند و باز خود بمقابل وی نیافته بعزم و زاری بشهر گرفتند و با اجمعه بی دست و پای الفر
او با تر دست بغارت لشکر محمود دلاور کردند محمود خود از آن خشمگین بود امر دست و زاری بر آفرید شد و غضبش در آورد و امر کرد تا
آنهمه بیاکا را بقرب آورده بعد بمشتبه صفوف از دو جانب دست بکشتن کشادند هر چند آنها بیشتر بودند اما آخر لشکر فتح بر رجم لوای محمود
وزیده مخالفانش را امرا راه کشیر رسید در آنجا فایق بمرو و آل سامان با سامانیان شدند همه بر او ایلک خان فریب داد عبد الملک
با جمع خود و عبد الملک با جمع خود قسمه اعدای ایلک و دو یکتوزن بر دیگر لشکر عباس فرستد ایلک خان را مقید کرد عبد الملک بدیار بخارا

در زاویه مخفی گشت و در ۳۸۳ روز شنبه دهم ذیقعده ایلک خان بخارا بسعی عبد الملک بدست آورد و مقید کرد باز کشته فرستاد
تا همانجا بمرد و برادرش منتصر حیثیت دست یافته دولت او را خاندان او در تراخت و مدت یکسال و دو ماه بر کرسی

فصل

سیزدهم در ذکر غزنویان

الپتکین نامی در عهد امیر نوح بن نصر و عبد الملک بن نوح سامانیان در بندگی ایشان افتاده
مرتبت یافت و بمدارج مراتب رسید در زمان عبد الملک بر منشی امرا گوهر چون عبد الملک بر دار کان دولت سامانیه پیش او قاصدی
فرستادند که از خاندان سلطنت کرا بر منصب بر دارند وی گفت که منصور بن نوح نو خواست مرا در این نوع خطیم او است پیشتر از آن قاصد
امرا و اعیان سلطنت منصور را بر مسند سلطنت نشاندند الپتکین بر آن همه که در حق منصور از بالش بر آمده بود متوهم شد و با سپاه کف و دوا با
خواست که زخم آن سخن را از دل منصور بالتیام آرد و منصب شفا دهد و چون منصور استقلال بیمر سانید الپتکین را طلب تب دی در حضر
سوخته بسوی غزنین رفت و از آنجا با جمعی همراهی گفت هر که خواهد بخارا رود خود باشد از آنکس از بهر طلبی خود بی غزنین
گفت که منصور بحاکم ابو الحسین سیمجور را منصور و معه او بخراسان رفته بتعظیم آن دولت کوشید و منصور با نزده هزار سپاه بمقابله الپتکین
تا در حدود بلخ بسادری بخارا مقابله سپه لشکر نمایان منهزم گردید و الپتکین داخل غزنین شد و اهل غزنین را بر او دخل داد الپتکین
غزنین را متصرف شد و دیگر بار منصور بر او لشکری سنگین کسیکه در همه بر لشکر بخارا بر نمیت یافت و او در آن وقت متمکن شد در آنجا منصور
در سنه ۳۶۵ بمرو و در استوای دولت نوح بن منصور الپتکین نیز وفات یافت حاجب روضه الصفا اول امیر دولت الپتکین می نویسد
و در مقام تحریر حال الپتکین نوشته که ناصر الدین در ایام دولت نوح بن منصور سامانی با الپتکین سر لشکر خراسان که بخارا رسید و بعد حرب
الپتکین و حل و عقد امر اتباع و خدم خلقش بعد از او و اسب جمیع اوامر و نواهی را بغزنین فرستاد ایالت نواحی را جمع بادیمودند چون او امیر نوح بر او
رفتن بمرو و چون در خاندان آل سامان منصب کسی نبود سکتکین را نامزد کردند - بعد از آن که سکتکین بمعاونت
و جبر و قهر غزنی کرد و دو بار لشکر منصور را هزیمت داد و در دفعه چهارم در حال نوح بن منصور مرد و در امداد دولتش الپتکین و معه علی سکتکین
سامانی را داشتند و حاجب قراتکین جهان سر سامانی را دخل آورد اختیار که بر حوزه سکتکین نام مقام الپتکین کرد و حاکم الپتکین غلام سامانی

سبکتگین بن حاجی الپتگین و ترکی نژاد بود امیر ناصر الدین سبکتگین در زمره اعیان که او را تشریف بود با مشیر پادشاهی روز و شب
چون شبه همه غیف دکاه بخشش چون ابر همه کرم و انعام داد و چون باد جهنده بود بر قوی و ضعیف یا مانند آفتاب تابنده بر وضیع و شریف
بهمت چون دریا که در دهش از کاهش نیندیشد و در تهور مانند سیل که از لشکر فراز نیبه هیز در رای او در طبیعت خواند چون
ستاره راهنمای دیغ او در مفاصل اعدا چون قضا کرده کشت آثار نجابت و شهامت در شمایل او روشن و پیدا و دلائل
یمن و سعادت در حرکت و سکون او هویدا — فقیر راقم گوید که ائمه فضائل که محمدی حاوی بوده نوشته چون در مجلد مجموع نیز
از آن فصلی با دو سه رساله خواهد که از شوائب غرض خالیست آخر ترش محمود با انجام چرخ بشت دشمنان تشریف بنجاب
یاد کرده بعضی در کتب بعد از مدح نظم در کتب بعد از جهان دیده خاطر داشت و همین شیمه مورخ خیر است الحق سبکتگین با ائمه
ابو بکر صدیق اردوست سامانیان در صورت غزنین منصب بود — کاری از ارباب فتوت و دردی کو که چون لوح بر مصور بود اعزاز حکم
حسن خاتمی در ابو اسحاق البتگین که خاص البلد کوند در سمرقند از سبکتگین مطلبیده و محمود حاضر و عند اختلاف سامانیه شد رجاب
امیر محمود و در وقت مقابله مخالفان او در سر محمود چند بیت که شعر گفته اند در مخالفان مهم کسیه امیر حاجب محمود و سبکتگین را بنا جر الدین و محمود یوسف ابو
طلب کفته همه سر لشکر خراسان کفته اند و دیگر باره چون خالی الملک خالی بود و بلخ بیاد بود باز امیر نوح سبکتگین را بکدخدای دلو داد باز
در ایجاد فتنه نوح فتنه که حاکم در دکر امیر نوح بقلم بیرده و چون بر مسند حکومت نشست بحکمت از ظل رعایت و حمایت خویش جاوداد و با تعلیم
و مصالح مردم کاشغری قیام نمود و فراخور حال هر یکی اقطاع مقرر فرمود الکفاه بقلع و قمع اعدای دین رو آورده هند و ستان را که مسکن کفره و موطن عبده
اوثان بود از اخراب ساخت و پیوسته در اطراف و اکناف مملکت دشمنان اسلام تاخت و شر شرک از آن کشور منقطع باب تمیز می نشاند
و معابد ایشان را بیاد فنا میداد و بجای آن مساجد و صوامع مباحث و در ارتکاب این مهمات بسیار زحمت کشید و انجام آن بفتح اسلام و اخراب
کفره بانجام رسید در سنه ۳۷۷ فتح بست داد و از بعضی تاریخ ابتدای دولت غزنویه اعتبار کرده اند صورت آنکه طغان نامی والی بست از پای تخت
نام که خرجه که بود جدا مجموعه کرتاب بنا و منشی مادر بناه بامیر ناصر الدین محمود و بعضی استدعا خود موالیه بکران کوه سالی اموال خود و رفت
خویش در غزنین حضور پیش امیر مقرر نمود امیر ناصر الدین با تمام لشکر بنعت که با بی توز را بود حرکت نمود مهم ساخت و طغان بمقر خود نشست لا
در القاع

در ایفاد و عدا تعلل میکرد تا روزی امیر ناصر در باب تشیع که طغان از فرقه شد و بعقیده شد در خلاف مرسیت امیر رسانید امیر حرکت
و احسان فرامر سیر و در سر رفعی سمت رسمان و سر خم حرقه تغیر طغان طغی نفود و مجاوزت کارش تمام ساخته با ماه نزد لشکر باهم ها نکشتند
و از دو صاحب نام انکار سه امیر امر کرد تا بیک طلب آن طاغی را با اتمام ارد خطه بیرون کوند و انکار در مصر امر ناصر و آمد و طغان و با نیز بکرمان
رفتند و دیگر جنبه اینا و سلک شدند از اتفاقات بی الواقع بسیار در فتن ملت در عهد عید الفطر بعد سی با نیز در حدود دیبل و سی از
بعد حکم با نیز مرخص کرد الواقع فتح کشت امیر ناصر با کاسی او و طلبیده بنور حضور تشریف بجهان منصب نشست سر فراز یافت و خداوند الکرات او
بسیر و دی حکم فرمی بعد احمد شد نمود با نیز مقابل امر ناصر حسب مبادا که در انوار زیبا کمد سیب تا قبل سالی خود ساز داد و در وطه ملاک افتد
لوحی ساند در نماز مرتبه بنشر از بی حد تو از لوحه حداد بنمی از زیاده داشته اما صوابدید نفوذ جنبه نماید در فتح حند اعجب باید در حوض
سلطان زاد و حاجی مغیر مفتح نماند تا امیر ناصر از مهم با نیز کلیته فارغ شد تسخیر لندطیم در افتاده و اجنب دلو و تا فاضل تشیم را طلبیده و پیوسته با دی بعد با فتح
ذی با فتح و تا او از عید سلطان محمود بعد بعد بسیار از حد شد بترکستان رفت و بسا نافوت فتح قصدار و ابی بقعه در جوار مملکت امیر ناصر امر
بعد و دلی انجا نخصت قلاع خود مغرور بعد لا امیر لشکر بر دیگر ملک کرفت و در دستگیر نموده غزوه شر لشکت لب بر جم داد خود او نواخته با نیز بکشتن
مستر و کرد اند و شرط که از خراج مرتب باشد و سکه و خطبه بنام امیر خواند و چون اندر قضیه فراغت دست داد روی بهند آورد چند قلعه کشاد
که تا آن زمان اسلام در انجا نرسیده بعد بلغه جیپال والی هند بر رایت امیر سواح بخیال غلبه اهل اسلام در ملک خود اندیشیده بیست تر سید و کلو آدری سپاه بشقدی که
بجانب مقبوضات اسلام کوچ کرد و از الوا امیر ناصر الدین با سپاه چون مور و ملخ از غزنین برآمد و بر در لشکر در جبال الغاز حدود هند و ملک امیره موستند و مسالک
الیشان مقاصی چند بکمال کشتن و کشتن دادم سست کشت و خوند بسیار بظهور آمد و سلطان محمود با دفعه کم شیئی کمال حلوت و دلیری بکار بعد در نهم مدبک آن قاعده
در قرب لشکر هند حشیر بعد الشر چون دلهای رشد لاف صاف دانند طبیعت مانع کران شقاوت دیدم ناشه در ماه حیرت از انجانب در آن افکندی رعد و برق دا
دام شد و سرمای کنت بطور آمدی امیر ناصر فرمود تا قدری از قاذورات اندر آن افکنند فرا الحال اثر شر طهارت و حدیث سرما بیوک در خم در عرض محمود
هندوان آن مکان اقامت در خانه نیافته قبل از وقت مرک را برای العین مشاهده نمودند جیپال از در تضرع در آمده قبول کرد و مرفوز فدیه در سال سیصد
داده با و چند زنجیر فیل پیشکش کشد و حکم امیر در ملک خود نافذ فرمایه امیر ناصر الدین به ملک طغیان مصالحه بیدفرفت لا محمود بدان راضی نشد با حرار تمام
رسول جیپال را در لشکر کرد هند جیپال محمود بیاز الماس صلح کرد و بان جایم شد بیم نمود شما جهت هندوان نداند الیشان دفعه اضطرار از ترک ترسند

و ذات خود و تمام مال و اسباب و دواب و غیره را بتاراج افکنند و کدام را بکشند امیر ناصر الدین مصالحت نمود و کتب جبال داده که درهم عمارت بدهد و بگاه بخبر
فتاب برسم فیروز کرد و چند بلده و چند قلعه از هند لیتیم نماید و چند وجوه از دار السلطنه بنواحی و در لشکر تا شهر ساید و صول و تلوف اشیاء مقبوله با جبال همراه
که بلده از جبال جدا شده جبال جمع بوسط دلاب حمد سید لعوم ناصر الدین نظر بند که و هیچ نزاد و گفت ناصر الدین مردم مرد را بلاسه دلسر کمد من اعمال کرد لعم
امیر بدنیج خبر دیگر نوص اعلام رخ بهند آورد و بر جاده رسید و بست از قتل و نهب کوتاه نگذشت و بقایا خرابات که بجای مساجد و معابد ساخت و از
جمله بلده جبال لغان را سهر بیت اباد الوجه مستخلص کفایت بود بنوعی که جبال بتمام راجه فرمان ناحیه استمداد نمود یک لکه کس از سپاه جمع آمد
روی بممالک اسلام نهاد و امیر ناصر الدین نیز با لشکر فراوان بمقابله شتافت و هر جماعت از پانصد کس مقرر کرد بود دیگر بمقاتله فرستاد و جنگ صعب
روی نمود کفار بسوی آمدند لشکر اهل اسلام سبقت جوی جاختند و خلق انبوه را بکشتند و بستند و بقیه السیف منهزم شب بگریختند و غنیمت بی حساب
بدست مسلمانان در آمد و بلاد بعد از آن از سنه ۳۸۳ امیر ناصر الدین آمده خطبه و سکه امیر در آن ملک جاری شد و جماعت اوغانیان و خلج در آن دیار نشستند
و در ملک خشم امیر منبسط شدند و از آن باز هند و آن دم در کشیدند و در اقصا ممالک خود مانع گزیدند و امیر در اطراف ممالک هند ماسته عمارات و فتوح ساخت
بخراسان رفت و ماوراء النهر نصب معاودت کرد و در شهر شعبان سنه ۳۸۳ از اعمال کرد بسلطنت بست بست **امیر اسمعیل**

بر ناصر الدین چون امیر ناصر الدین بمحاربه اسمعیل را بعد کم اهل و عیال و متروکات بوی سپرد و بود و کافه اعیان دولت و خدم و حشم در تسلیت او
کمر بستند و او در خزانه گشوده بر لشکر انفاق کرد و مر لشکریان با اینهمه بسیار حشم آن بر نه بستند تا آنکه اسمعیل دلتنگ شد از عهده آن بر نیاید و چون
سیف الدوله محمود از واقعه و وفات پدر آگاهی یافت به برادر بزرگتر نوشت که ای امیر در همه جهان گرامی تر از تو کسی نیست و هر چه خواهی مرا تو در ربع مکنم
لا برای ملک دار بر بیش و تجربه ضرور است و اگر تو استخفاف اینها بدانستی من از همه کس را ترا مطیع بودمی مرا بعد القیام بوجوم بیعت بر نحو تو در وقت دانستم
و حیف که صواب آنست که غزنی را بمن گزاری تا ولایت بلخ برای تو متصرف گردانم و خراسان بتو گزارم امیر اسمعیل امر ملک منقطعانه نشنود و آنکه بمنازعت کوشد
محمود بسیار اندیشه کاری بی منازعت بکند بدلا چاره بجز جنگ ندید لیکن بنوع سازی اظهار نصرت حق از حیث او بنوعی داد که فرمود بدوات رفت
و باز رسل و رسائل با برادر کرد اتمام حجت نمود و ارکان دولت اسمعیل مر ملک را در معاملت بسیار کوشیدند تا نقد مرا آمد و از مردی ضعف ارا سبب
دلیران هر دو لشکر بسیار کشتند اخر اسمعیل شرع و قلعه غزنی متصرف گشت امر سیف الدوله محمود لعوم و مواتیق او را از قلعه بزیر آورده سوگند داد اسمعیل در ظل عمارت خلیل جا داد

سلطنت

سلطنت امین الدوله سلطان محمود غزنوی

سلطنت را بنسبت و چون از مهم اسمعیل کرمانی کوشش فارغ شد بهلم رفت و چنین میان وی و منصور سامانی در ماوراء النهر عبد الملک در انجا کشته شد و در سامان مرگ کوشید
و چنین خراسان را از شوائب مخالفان مصفی گردانید و طنطنه کوس دولتش تا اطراف عالم برسید القادر بالله خلیفه عباسی خلعت گرانمایه که مشیر آن است بخلیفه بهادر
فرستاده بود سلطان محمود فرستاده را بلقب امین الملة و امین الدوله مفتخر ساخت امرا و خراسان و اعیان ملک و دربار همه صف کشیدند و کرامات بسیار نمودند
سلطان هر یک را بلحاظ خسروانه نوخت و بساط عدل و داد گستر انیده و علما و خاص و عام بدرام و دلاسا ساخت و نذر کرد که هر سال یکنوبت بغزا و هند
رفته مراسم جهاد بجا آرد در اثنا ایلک خان مادر او النهر و حیطه تصرف آورد سامانیان را زیر و زبر کرد و فتح نامه بسلطان فرستاد او بوراثت خراسان
تهنیت نوشت و بمشیر سوگ خود ظاهر ساخت سلطان نیز باد ملتفت شد و مشار حمایه لباس طاعت قبول نمود یافت چنانکه سلطان از نشاط در جرم
فتنه منتظر رفته بود ابو الطیب سهل بن سلیمان امام حدیث را برسم رسالت نزد ایلک خان فرستاده بخطبه کریمه از کرائم او رغبت نمود و نفایس بسیار و جنس
بنده و بدیشان خیره شدی بتحفه ارسال داشت ابو الطیب در دیار ترک رسید بغایت محترم داشته شد و با دو یتیم و تحف نفیسه آنها را رخصت کرد و تا مرو
سمان و در شاه ترکستان رسم محبت قائم بود و چون سلطان محمود از ضبط خراسان فراغت یافت بسیستان فتح نمود و از ناحیه ملتان کرشته تعاطیه فرود آمد
و لوس نیز فتح و حدود لسار عرض او حاکم آنجا بجیرا نام بهاء مغرور بود و سلطان در سنه ۳۸۳ روز جنگ ساخت روز چهارم سلطان حمود قلب لشکر کفار نفر
و چند سر فتح بسیار آورد کفار منهزم کفار در آمدند الصدر دی چند از آنها بگرفتند بجز او در پیشه از بیشه از ایلک بیاه که فوجی از خاندان سلطان محمود
کوه بجز از بیشه حمود و نمک و صدوب سر فتح با اموال غنیمت کفار بسیار بدست آمدند و آن دلاب لعصه سلطان را در آمد کمر حمیت کشیده لشکر
سلطان نیز بسیار از آنجا بملتان لشکر کشیده خبر حاکم آنجا ابو الفتح نام حرامات ناملایم لیسیر سلطان رسانید لعوه لا لب گرفت سپاه در آن دیار
راه و شور رفع از جبال و آب هند خورست در عبور راه ملکسر فراخ نشد جبال باز آمد سلطان در خشم رفته امر کرد تا تقیید و تاریخ و احراق دیار
دیگر کردند جبال بر آن شد بنوعی که کشمیر رفت ابو الفتح والی ملتان را دید مجموع لعوم جبال با اعمال و اثقال بسرانید بر دست سلطان
ملتان را بغیر و عیب مسخر کرد و بسبب هزار درهم بر او اعتقاد داشت آنجا جزیه مقرر کرد الی و ایشان منقطع حمد و مهمات تیغ سلطان از دیار
نشست چون سلطان بحوالی ملتان رسید و از خراسان دور افتاد ایلک خان در سنه ۳۸۴ چشمه صفا بر سلطان بی شائبه نفاق مکرر کرد لعوه لیاس
بکاکیر را که خویش و صاحب جنبش او لعوه با لشکر فراوان بخراسان فرستاد و جعفر تکین الپتکین را بحکومت خراسان گماشت و در آن زمان از سلطان حادث از جانب سلطان در آن
لعه امور بود و در وقت حدوث حادثه دیار غزنی را از آن بر واعد محفوظ لعوه چند روز شاه خان ایلک خان شنید بغزنین رفت سپاه بتمیز براه آمد و حشر بغزنین

غزنه بجانب

مح ملتان

سلطان محمود

بجهت استخراج اموال بنشاپور فرستاد و جمعی از اعیان خراسان بسبب اوغیبت سلطان و نیافتن خبر شوم افواه کاذبه با مخالفان طریق مصادقت سپردن گرفتند
ابوالفضل بن احمد در حفظ مسالک و ضبط ممالک از غزنین تا بامیان احتیاط بلیغ بجا آورده سلطان را از نیاورده الملاعد او سلطان بسرعتی تمام با قوی
کشتی بلخ رفت جعفر بکتیر که بخدمت بهندوان رفت سلطان ارسلان با ده هزار مرد بسر راه او روان کرد و سیاست تا جیحون رسیده چون دریا را جوشان دید
برگشت و بمرو رفت تا تحصیل از راه جیحون و ماوراء النهر رود اما بشدت گرمی هوا متوجه سرخس شد و با مجنبر طاق حکام بمیان آمده محشر کشته و خلقی از جانبین
هلاک گردید بکر سباسی از اتباع ارسلان در سرخس مجال توقف نیافت و به ابیورد شتافت و از آنجا به نیشاپور رفت و از مرغزی که او کرد ممکن ارسلان بتعاقب
رسیده در آن حدود در آمد و متاعی بسیار که از برات آورده بود بحفظ آن بهر طرفی می دوید و اکثر آن تلف شد و جمعی بجهت حرجان افتاد کیلان
وست بقصد مغارت و ملازکه الصالح بنجاتی عظیم افتادند و جمعی از مردم او بشمس المعالی قابوس التجا نمودند و وی از راه بر آمد و بقایای اثقال
را بسر عساکر بامون خوارزمشاه فرستاده روی بمرو نهاد و سلطان در انتظار ارسلان در مرو بود چون شنید که سیاسی بمرو می آید بدو شتافت که
از مقام سه راه سیاسی سبقت کرد و سلطان ابو عبد الله طائی با لشکر عرب بمحاربه سباسی رسید و در بیابانی بی آب و گیاه بر دو لشکر هم پیوستند طائی برادر سباسی
با هفتصد کس از سپاهش بگرفت و همه مسلمان بغوش بودند سباسی با یک جان بیرون رفت الملک جان بیم و تاب خود قدر جان خود بعد الطلبید و بر دو باره سپاهی انبوه
در ماوراء النهر مجتمع شدند و در طخارستان فرود آمدند سلطان بجانب بلخ نهضت کرد و در جیحون سخن آن با لشکر از ترک و خلج و هند و افغان مقدم
ایلک خان و قدر خان خبر در برابر نزول کردند و همه روز طرفین جد و جهد نمودند و در هر روز هر دو جانب مرتب کرده و کمر در آب شیر بانگ کرده جنگ
مقرر گشته زمین از خون پر لعل و از گرد پر لاجورد و از جم سم ستوران همه غبار گشته چنگ دیگر رنگ ممکن پیدا شد و گرد که دو کس در تاریک خاک آلود جان مصاف نمی دیدند
بفریاد و کوکب صحرا از جمع کشتگان دریا و دریا بکمر بر مقتولان حوض ساحل بخشت دلبان و فتح صحرا ایلک خان با بلغد غلام ترک قدر الله نامی لشکر
داشته بود صورت کشتگان موی میشافتند و از زخم سهام رخنه در قرص حیات محمود بانی می انداختند سلطان محمود بواو پیشت ترجمان چاره بکر دعا بدرگاه جهان
بیچارگان مذیده و سبب التجا بر داشت و نذور و صدقات بر خود لازم گرفت و بر فتح خاص نشسته بر ایلک خان حمله آورد فتح نشان بر دار ایلک
کرد و در هر دو بر آمد و جمع بزرگ از هر طرف از اسب بیفکند و بیاد بالید و جمعی بر نقش کاشتند و در نفس و خود ایلک خان
مبتلا و مسموم شد محمود لشکریان او را تمام و سامان ممالک را در معرض هلاک آورد و در جان اموال بر صد و جان کم کرده تا بلطف آب آن
از لیش نماند و غنائم موفور بدست غازیان لشکر محمود آمد و موافق در شهور سنه ۳۹۷ لو و آمد و چون سلطان از هم ایلک خان فارغ شد بسوی

نواحی شاه متوجه شد و نواسه شاه شمخی بود از اولاد ملوک هند سلطان او را تربیت فرموده به نیابت خویش در بلخ از بلاد هند گذاشته بود و او
در غیبت سلطان مرتد شده بود سلطان بر این خبر توجه بدو نموده است و از عزیمت سلطان آگاه شد چنان گریخت که در آن دیار
نشانی نشد و آن خطه باز بتصرف محمود در آمد و بعد از این دو فتوح بغزنین رفت و چندی جایسوی بهند متوجه شد و چون بدیار هند رسید بال بر آن
بالشکری فراوان استقبال شتافت و از نام تا شام مقابله و مقاتله و افتاده سپاه نامحدود و قتیل و مجروح گردید و نزدیک بآن شد که چشم زخمی
بلشکر اسلام رسد یکبار سلطان با خواص غلامان حمله کرد و کفار تاب حمله سلطان در خود نیافته منهزم شدند و بسی سر فیل در آن معرکه بدست سلطان افتاد و محمود
برات خاص در انعام کفار کوشتها کرد و خلقی بسیار از آنها کشته بعد در میان قلعه بهیم فرود آمد و آن قلعه بعد در میان آب بسیار بر قلعه کوهی رفیع
در اهل هند آنرا مخزن بیت بزرگ تصور کرده قرابه قرابه و خزانه و خزاین بر آنجا نقل میکردند و بنقود و جواهر و اجناس آنرا مملو گردانیده و اسبی بسبب
فراغت و هم قرب آنرا با طلا خود انگاشته و قلعه را در میان گرفته بر بی قوی و عزمی در بیت حکم آغاز نهاده بعد از آن القلعه مختصر گشته
لاچون جانفشانی در گرمی سلطان محمود در معارک دیده و شنیده بودند خوف و رعب بر خاطر ایشان استیلا یافته هول و فزع کمند القیاد در گردن
آنها انداخته فریاد الامان بر آوردند و به بزرگی و قلعه بگشادند و خود را در پیش اسب سلطان بر خاک انداختند بعین الدوله با جرجانی
و خواص خویش اندر قلعه رفت و از جمله غنائم آنچه در حیطه ضبط در آمد هفتاد و هفت لکه درم و هفت لکه زرینه و سیمینه و از اصناف
پارچه قیمتی چند آن یافتند که بر آن دولت و دو بر آن حضرت از شمار آن عاجز آمدند و جواهر و لآلی بر از حیز احصا بیرون بود و از جمله غنائم آنجا
خانه بود در طول سی گز و عرض بانزده گز از سیم ساخته و تختها و عرایس ترتیب داده بعلاقات تحکم کرده که لب و کشاد در دانستن و نصب
کردن آسان بود سلطان جمعی از ثقات و معتمدین بحفظ و حراست قلعه گماشته روی بغزنین نهاد و در مقر دولت لب طی گسترده و آن در
شماره پیکر دیو اقتیت آتش رنگ و سائر اصناف جوهر بر آن ریخته رسولان طوک بطلبید همه با امکنت حرب بر آن رفتند و ایلچیان
طغان خان پادشاه ترکستان گفتند در این جبر در حوصله ظنون نگنجد و خزانه قارون بغزنین عشیر آن نرسد و در نسخه سلطان بر دو قر
نذر خود اتمام لشکر عازم هند شد و در وسط آن رسیده فرمانروا در سپاه بترتیب دیار هند و تنویب کفار کوشید و چند کس از عمائد در سپاه آنها کشته شدند
و از دوال متفرق شدند و محمود سالها غنائم معاودت فرمود و چون شاه هند دانست که قدوم اهل اسلام باطراف دلایتش رسید داد از مقابله
ایشان عاجز است اعیان دولت خود بخدمت سلطان فرستاده تقرب نمود و قبول کرد که پناه بسر فیل از جمله فیلان خود بسلطان فرستد

بیت سلطان بهیم نوراد بکر بالای بیمار دم بهم اندوه سلطان

یافتن خانه نیز

جنگ با هندوان

و هر سال مالی بخزانه عامره رسانیده باشد دو هزار سوار ملتزم اردوی همایون گردانند و داد و خانشین بدین عهد استمرار کنند سلطان بدین مصالحه
رضا داد و جهت تحصیل اموال جماعتی را نامزد فرمود و بطلب تجار مقطوع شده سلطان مراجعت کرد و در بازگشت سلطان لشکر بغزنه کشید محمد سوری
حاکم غزنه با ده هزار مرد مقابله کرد و تا دو پاس مقاتله شد غوریان منهزم و مقتول شدند محمد اسیر شد داد یکی مرحوم بکمیه جاه داد صاحب روضة الصفا از تاریخ یمینی آورده
که حکام و رعایای غزنه تا دین اسلام قبول کرده بودند و از طبقات ناصری و نظم مبارکشاه نوشته که اهل غور در عهد امیر المؤمنین عمر مسلمان شده اند و حاکم غور در آن
عهد از نژاد ضحاک بود و دستوری بخط انجاب داشته که منوط بحکومت غور بود و آن فرمان تازیان بهرامشاه غزنوی بدست ایشان بود و مبارکشاه
در نظم گفته که هر گاه در عهد امیر تمام منابر بغزنه جاری شده غوریان تمرد آن نکرده اند و بر آن افزوده اند و هدیه سال در خراسان حضور صاحب نیشاپور قطب عظیم نموده
که آدم ادم بهای خود چون ایلک خان از لشکر سلطان منهزم شد بماوراء النهر رفت سلطان از جاسوسان معلوم کرد که طغانخان برادر ایلکخان
بر جاده اطاعت و از سر تابع برادر کاره و ایلک از مطاوعت او با سلطان خواست که او را متاصل سازد لاجرم از محاربه بر دور سوار
بحضور سلطان رسانند و سلطان فتحها کمالی زیبا بخشید و شوکت و صولت از آستین رسولان ایلک خان و طغانخان بطلبید رسولان آن دو برادر در بارگاه سلطان
و شوکت و کثرت اقبال و ابهت اطلال و بسیاری زر و جواهر که امتعه و خزائن و ظروف زرین و سیمین که در هندوستان اراکاره و قماره
و حکام و ملوک عرب و بلغار هند ایشان را دست تطاول ملاحظه نمود مبهوت ماندند سلطان با هر آن هر دو برادر مصالحت کنانید و خطبه بنام خود
از قلاع هند در دلهی بنام خود موقوف کرد و بنیاد طلوع آفتاب آن حصار را احاطه نمود و از تیر زنهار سپر خود شد و قبول کرد که باز ده کلدم
از فتوح ها او انجا و خزانه بعد تسلیم کند سلطان بازده زنجیر فیل و کمر از زر مرصع و نوشته که ذکر شاران اهل غرجستان حاکم خود بهاء الدین
خواجه سرکان خان و هندوان را می گویند از عهد منصور تازیان بمنصب الدوله محمود حکومت غرجستان تعلق داشت و چون پسر ابو محمد رشید
در ملک استقلال یافت ابو الفتح حکومت بر پسر گزاشته بمطالعه کتب و مجالست اهل علم و مصاحبت ارباب فضل پرداخت و لیکن باقی بر اولاد خان
اختیار کرد و سرور آن جهان و مخدوم دکان ایام و رکاه او را مقصد آمال و کعبه اقبال دانسته از اطراف عالم و اکناف جهان روی بدو آوردند و او بقدر
امکان در انجاح مقاصد ایشان اهتمام میفرمود و در اثنا ابو علی سیمجور از ملک نوح باغی شده بخراسان رفت شاران را بر آن داشت که با او یار شوند ایشان بحال
حقوق سامانی قبول او نمی کردند و ابو علی بار سال لشکر شاران را بیرون از ملک ساخت و سر لشکر غزنی ایشان را منهزم شد و بر غرجستان قبضه کرد
و چون اندک مدتی از غزنی بحر سامانی اند بیدولت و ملک اعوان در آمده تا بهم فرمان نوح منصور شدند و بعد انقراض دولت سامانیان بطلب سلطان

محمود

محمود شار ابو نصر شیر آورد نسبت سلطان او را معزز داشت و چندی بحضور شیر بود باز باجازت سلطان بحکومت غرجستان قائم ماند تا باز بنا بر
راه اطاعت سلطانی پیمود و غرجستان از ایشان برگرفته داخل محمودی نمود اما کیست و پدر جماعت جنس مسمی ذوبر از سرار سنه چندی بر قاعده
بسر برد و در سنه ۳۹۰ بمرد و سلطان بعد فتح ماوراء النهر عزیمت هند کرد و دوازده حمله بقصد تمامی دولت ملک هند و اردشاهی نیست مخطوط یافت
بعد بیرون و زینجا چون حملات شش مسلسل و منصف نگاشته می آید حمله اول در سنه ۳۹۲ و سنه ۱ بر مقام پیشاور در قلب راجه جیپال والی لاهور بمقابله کوه
داد و او را هزیمت داده اسیر نمود و باز تا شهر بهند گرفت اگر فرمانها در حملات راجه جیپال بود اما آن سه ها تا سوچ نمود و تمام اموال و اسلحه
آن بغزنین برد و راجه جیپال در فقاشیر و در انجا بشرط ادای زر فدیه خلاص داد و کسانی که باو رد ساخته بودند تعقیب ساخته
لاجیپال در لاهور رسیده و در آتش غیرت سوخته چون شمع خود را در آتش بسوخت و آنند پال پسر بقبول باج مجبور نگردید
حمله دوم در سنه ۳۹۵ و سنه ۱ و اقع شد تفصیل اجمالش آنکه راجه بهیانی که قلعه ایست بکنار شمال بهند بر ملک راجستان و جنوب
ملتان خراج شاهی او انکرده بود سلطان بر سر شاخته راجه بر سر هر جا بها که هر چها را فرش خرد تمکین نگشت یافت بسر بقلعه
متحصن شده تا سه روز سلطان آنرا محاصره کرد راجه خود بگشت و سلطان ظفر و منصور با غنیمت بسیار مراجعت نمود
حمله سیوم در سنه ۳۹۶ و سنه ۱ واقع شد و جهتش آنکه ابو الفتح لودی صوبه ملتان با وجود بودن مسلمان بسبب زنش آنند پال بی ایمان
گردن از اطاعت سلطان کشیده بود لهذا سلطان خطه ادرشه در اثنا راه بمقام پشاور با آنند پال پسر جیپال والی لاهور مقابله و رفته
راجه شکست یافت دگر بخزینه بمقام سودهره متصل وزیر آباد پناه گرفت سلطان متعاقب دی شد راجه بکشمیر گریخت سلطان بملتان رفت
و هفت روز قلعه ملتان را محاصره کرد و ابو الفتح زنهاری شده و در جنبه از خزانه سانی منظور نمود سلطان مراجعت فرمود حمله چهارم در سنه ۳۹۹ و سنه ۱
بوقوع انجامید تشریحش آنکه چون در آن زمان سلطان در جنگ با ایلک خان والی تاتار معروف بود جابر آن از کوشمال آنند پال و عوض سرداران
هر سال چندی تامل گزیند چون از مهم فارغ شد در موسم بهار سنه کور با فوج کثیر بسوی هند کوچ فرمود آنند پال هم دانست که روزی این امر رشد سنت
نظر بر آن دفعتی از سنتیر اندیشیده شتابی راجگان هند رسولان فرستاده پیام داد که اهل اسلام روز بروز آمد و شد با ممالک مرا فرو میدهند
بجز آنکه هند از دست منهزم بعد و مذهب ایشان متروک و اموال و آبرو غارت شود چیزی برای العین مشاهده نمی افتد همه راجگان سمعا
و طاعة قبول کردند و بدفع مسلمانان اتفاق نمودند و بجان کوشیدند تا آنکه راجگان اوجین و گوالیار و کالنجر و دهلی و اجمیر بهمت محمود

افواج خود را گرفته به پنجاب رسیدند و چند روز جنگ گرم آمد که زمانه سلف چنان یکجا نشده بود آمده و در جنگ هنوز چند روز یکدل نگشته بودند
که زمان ایشان مطلوب و غنیمت زبون شد خود را گذاشته خلاف و نفق ساخت و خواهرات را فروخته زرها بهم رسانیدند و بهمان مصارف
مبارزان هنود از مساعدت بهیت میفرستادند سلطان چون این جمعیت را که توقع آن نداشت ملاحظه کرد در کار جنگ متامل شد و بر خلاف
عادت مستمره بر غنیم تاخت نیاورد بلکه قریب ایشان در محاذی فوج غنیم فرود آمد و بزودی تمامی لشکر غنیم مجتمع گشت و چنان تقسیم کردند که مسلمانان را
یکقدم پیش آمدن ندهند و جانهای خود را فدای انکار کنند و قوم کهکر و دیگر اقوام کوهی سهم منقوش با طراف لشکر سلطان فرود کشیدند
شدند سلطان گرد لشکر خندق فرمود و تا همه کثرت اقوام بر امواج دریا و شمشیر سلطان فرقه بدید نیامد تا مدت چهار روز در دو لشکر
بمقابله یکدیگر وقفه نمودند پس سلطان خواست که فوجی لایق از تیراندازان از خانه‌ات حمله سازند تا هنود بر آن فوج حمله آورند تا ایام
رسد بر خلاف توقع نتیجه داد و چون تیراندازان روانه شدند قوم کهکر سر و پا برهنه بکمال جلادت و جانفروشی متعاقب فوج اسلام تاخت
و لشکر و خنجر بقتل کرد آنرا برداخت تا آنکه چهار هزار کس از فوج اسلام تلف شد و لشکر جنگ دم بدم بهانه میزد و شعله فتنه
و لهیب نار کارزار اشتعال بالا میگرفت ناگاه از تقدیرات تیری از شست قضا بر جسته بر هودج فیلی که غنیم سلطان بر آن نشسته بود
بنشست و فیل از جنگ ترسیده از صف کارزار بگریخت چون هنود دیدند که لشکر ایشان در روز گاه از خانه‌ات
از جنگ گرم بر دل بغرار گریختند و خون بنات النعش ریخته گشتند سلطان بعد از خطه انجال که متوقع بود مراد کشتن متعاقب
گریختگان فرستاد و مخالفان دو چند از مسلمانان کشته شدند پس از آن سلطان ظاهر موقع اجتماع فوج مخالف در حضرت لشکر کفار نزول نمود
بمقام نگرکوت که معبد هنود در آن کوه عالیه واقع است و بسبب آبدن شعلها از آنجا منفعه علیه آن بسیار و معدن جواهر موجود و اموال بیشمار
تشریف برد و چون در آنجا بر خدام معبد فوجی بمجرد رسیدن سلطان بر آنها حمله اطاعت در گوش کشیدند و در کتب دفینه پادشاه اندر دلیس داخل
شصت لک دینار طلای مقصد مرصع خشتهای زر ناقص دو صد من زر خالص دو هزار من سیم غیر خالص دست من جواهرات از خزاین دار الملک و اموال
جمع کرده بهم بر زحمت احدی بفروخت و بر آن بر نیز رسید جشنی عالی ترتیب داده و آن غنیمت را با سه روز تمام رعایا هنود قدری از اسلحه کشند
حمله پنجم سنه ۱۰۱۰ سلطانی سنه ۱۰۱۰ بقصد تنبیه در هند آمده ملتان را فتح نمود و حاکمش ابو الفتح را مقید کرد بر نیز بعد **حمله ششم** سنه ۱۰۱۱ در شهر
تهانیسر ملک بجاب حمله آورده سبب آنکه نزد هنود بسیار متبرک بود غارت کرد و در شهر اشرف بسیار از هنود اسیر کرد بر نیز

حمله هفتم و هشتم در سنه ۱۰۰۵ و سنه ۱۰۱۰ و سنه ۱۰۱۱ دوباره بر کشمیر نمود و وقت مراجعت را گم کرده بسبب رسیدن موسم بارانی دوم
از لشکر سلطان ضایع شدند اما نقصانی زائد عائد حال نگشته **حمله نهم** سنه ۱۰۱۲ در بر جمله سلطان عزم میانه تهه تا بر سر ملک
رسید و یک لک سوار و بیست هزار پیاده همراه خود آورده و دولت یاسکه فتح کرده بود و افواج متعینه آن ممالک بسبب اختلاف و از ایشان در آنجا
نگرانست و به تحریص غنیمت اموال هند بمعیت خود گرفته داخل سه کوه بر سر هند حمله آورد شد و تا مدت سه ماه سفر فرمود و بعد هفت دریا در
ملک رسید که گاهی آنرا ندیده بود اما بغرض کیست و غایت فراست خود متحمل این مشقت بسیار از ایشان در روانه شد و قریب کشمیر رفته از راه
جبال جائیکه همه دریا بی آب اند عبور فرمود و از آب دریای جمن گذشته بشهر قنوج رسید در آن زمان آن شهر بر دلی تمام بوده و باد صفیکه
بوجه قرب و جوار دار السلطنت هاء دیگر بسیار بزرگ بنفس نفیس در دولت زائد از همه بود راجه آنجا که بغیر از حمله سلطانی دبی توقع ارتکاب ناچار
مع عیال و اطفال از شهر برآمده خود را بسلطان سپرد و سلطان بر حال زار شر رحمت آورده بر سه روز شهر را بدو تفویض فرمود و نظر بر رحمت
شاه نیز هیچ نقصانی بدو نرسانید و راجه با سلطان عهدی بست که وقت بر شر و شمانش او را و از ناشر معهود بسیر از آن سلطان بشهر متهرا رفت که مولد
کرشن و معتقد علیه هنود است پس از آن غارت نمود و تنها گشت و متحانها مهم کوه و پناه و سه هزار بهمدانش را بسیر ساخت **حمله دهم** سنه ۱۰۲۱
سلطان بر سر راجه نندا والی کالنجر ملک هند بلکه حمله کرد و تفصیل احوالش آنکه چون راجه قنوج اطاعت سلطان قبول کرد و راجه کالنجر بتنها لا اسلام مردانی
نفوج خشمناک سلطان بر فتن سلطان با راجگان جوار خود بر سر راجه قنوج لشکر کشید سلطان که بمعاونت راجه قنوج عهد بسته بود باستماعش تاخت آورد
لا بخبر از رسیدن سلطان راجه قنوج کشته شده بود پس بر سر راجه کالنجر حمله آورد و او را در قلعه کالنجر گرفت و آن قلعه نتوانست **حمله یازدهم** سنه ۱۰۲۲
بر سر راجه جیسلمیر تا ناظم قائم مقام اند بال والی لاهور رفت که او منهزم پیش سلطان تا سه روز و لاهور بر مصحح ساده شاه ممالک مفتوحه نوشتن
کاشته و ایر اولیس مرتبه الیت فتح ابد اسلام و در آنجا صلح بر قرار و از کشمیر خان اتفاق نقشبندی **حمله دوازدهم** که آخر حملات
دیگر کرده بود سنه ۱۰۲۳ سلطانی در ماه بهمن با لشکر جرار از نهضت منصوره و ماه اکتوبر ملتان مخیم سرادق اقبال ساخته از آنجا بالست
نشر محمود از راه بطرف کشمیر خان سومناتهه که هنود در آنجا راه ملتان و اجمیر را غارت کرده بود سومناتهه را سد و دیده آن معبد بست
و آنجا بر جزیره نمای دور آنجا و در شهر بر جائیکه خانه‌های آنرا با بر اعظم بنا نموده و در آنجا سپاه هنود را مرکز گرفتن مقیم است و بر هر گوشه
و جزیره جنگ آزما متعین و در آنجا بر کناره آب خانه هنود رسید جام لشکر سلطان رسانید و اگر جان مرد طلبی از بی ادبی باز آن دور
هنود را تراب خاک برابر خواهد کرد سلطان تیر اندازان را فرمود که پیش رفته تیر باران کنند حتی ماند که عرصه فتح هنود بر سر

که بر فصیل و دیوارهای بتخانه محافظ گشته بود بر اوید آنها هنوز آسمان شد روی بتان نالان و گریان سر زمین شدند بعد مسلمانان بدرنه بردند تا بر فصیل بتخانه
عزم آغاز نهادند و در آن وقت هنوز هشتم ماه برک نهاده جوئی تمام کردند و بالا آنها چنان مقابله دفع ساختند که حمله ایشان بسیار شد
روز دیگر هنوز جمله مسلمانان کوشیدند و کوشیدند سایر رجگان قرب جوار بتخانه برای حفاظتش گرد آمده جنگ عظیم کردند لاجرم
جنگ بسبب کثرت نایره و غالب از مغلوب متمیز نشد بسیاری از سر دار برهمن دیو و سردار دابلیم که از مشاهیر امرای گجرات بودند در آنجا
بسیار بند سلطان با بدایشان خرد آمده و از هزیمت خود بر سر سجده بسته و مدارکاه شهنشاه حقیقی جنبش نیاز و افتقار بر سر دار الکفر اسلام
زبود و ایمه تیغ فتح و ظفر است یا تاج شهادت تم بر سر تمامی جمع اسلام بسیار حرف اضرام تمیز ره دل بر برک نهاد و حداد جلادت دادند
و جوهر تهور نمودند که نسیم نصرت و فیروزی بر رجم لوای اسلام و دولت محمدی وزید حارات بتخانه بدیدن این فتح و ظفر ثانی نزول آزوده
یکبار گریختند و مکتب چون اموال خالی گذاشتند سلطان بفراغبال داخل صنم خانه شد و دید که اندر آن بتهای طلا نهاده اند
بسیار آنها بتی بزرگ موسوم به سومنات به چهار رطل وزن که دو گز زیر زمین و سه ذرع بالای آن برآمده بود سلطان بدست خود تبری بر بتی زد
فرمود که هنوز در روز قیامت محمود بت فروش مشهور نشدن نمی خواهم و دلم میخواهد که در آن داوری که بر علما پاداش دارد بدست شکن شهرت گرم و بیرون
خسرت بود بکشتن بت از آنکه چند پاره جواهرات برآمد که ده چند قیمت آنها شد سلطان آنها را گرفته بطریق ریگستان راه غزنین گرفت قریب ریگستان
ملتان قوم جاتان چند حملات کردند سلطان بسال دویم در سنه ۱۰۲۵ و سنه ۴۱۶ آن قوم را چنان سخت گوشمال داد که با خاک یکسان شدند و بسر
از چند بخراسان مسخر گردد و در غزنین رفته بیمار شد در روز پنجشنبه بست و سیوم ربیع الآخر سنه ۴۲۱ مطابق ۲۹ اپریل سنه ۱۰۳۰ در حضرت دو سالگی
عالم آخرت گزید تاریخ نقش انگشت آنکه محمود غزنوی بود در آن سنه موزون بود سال شنقارات خدیو زمان ۴ قلم گفت شاه باز جهان مدت سلطان
سی و پنجسال اکثر حالات او بنظم خاص و عام اند که چون خاطر شعرای نامی در پایتخت او حاضر بودند از آنجمله عنصری عسجدی عصائری و فردوسی شاعر
نامی بوده شهرت تمام بود گفت و دقیقه ایاز نیز مشهور که در عشق محمود با او اتصاف سلطان در دست بر سلطانت **سلطان محمود**
سلطان مسعود چون سلطان محمود وفات فرمود دو پسران که بر دو توام بودند عقب گذاشت بزرگ آنها در وقت آمدن سلطان محمود بود و کوچک
و موخر سلطان مسعود و بوجه مرحم ذاتی و اخلاص سلطان محمود بر برادر او دو شتر میداشت و از سلطان مسعود بسبب بلند عزمی و عقده در دیده چنین اخلاص باکی کامل نداشت چنانچه
خوش نمود و بعقیده سلطانت در هر دو بود او نقیض و نزاع شد تا سلطان محمود حیات خود برای رفع نزاع با پسر سلطان محمود حکومت ماوراء النهر و خراسان داده

سلطان محمود

سلطان مسعود حاکم قلمرو ملک شد که بعد از چون سلطان فوت شد پسر بزرگش سلطان محمد بر تخت غزنین نشست بمجرد جلوس سلطان مسعود او را کور کرد
خواهش سلطنت نشست حرف این آرزو است که بر سر صوبجات کرمش بود سر محمود که ام بقیه من باشند دانند آن خلف ام خواهد بود سلطان محمد
این امر منظور نکرد لهذا سلطان مسعود فوجی فراهم آورده بر غزنین تاخت و آنرا فتح کرد سلطان محمد بر صاحب و جسمانی بکند و انواع تهدید سلطان محمد
واقع شد و سلطان مسعود ۱۲ بار در ۲۲ سنه بر غزنین شد اما هنوز فتح دست بظهور نرسید بلکه سلطنتش روز بروز متزلزل می گشت دوم سلطان بر
صوبجات مغربی زور گرفت و پیوسته تاخت می آورد تا آنکه طرفی از ملک غزنین با ایشان سپرده شد و واقع سنه ۴۲۳ سلطان مسعود
بر هندوستان حمله آورد و کشمیر گرفت و بسال دویم یعنی در سنه ۱۰۳۳ برای گوشمال سلجوقیان و اخراج ایشان از حدود خود مقرر شد و ماهر
سرکوبی آنها جیشگه را که سپه سالار فوج هندوستان بود کسیل فرمود و واقعه سنه ۴۲۷ مطابق سنه ۱۰۳۶ بار بر سر هند تاخت و قلعه هانسی
و سونپت را بمحاصره فتح نمود و تمام بتخانهای آنجا را منهدم کرد و آنچه و اموال آنجا بقبضه ضبط در آورده و عنده المعاودت از آنجا فرزند خود
صوبه دار ملتان کرد چون در زمانه بعد ایشان در هند مخالفان فرصت را غنیمت انگاشته و در ماوراء النهر شورش پیدا کرده بودند بجهت
تنبیه مرا حب ساخته در عین موسم سرما بمقابله اعدا و فتنه پرداز بماوراء النهر شتافت و چند جنگها بمیان آمد آخر
بر آنکه رود بگذرد و طغرل بیگ سلجوقی به تعاقبش پرداخت و تا نیز عقبش نگذاشته اصطبل شاهی و طرفی از شهر
غارت نموده برآن قابض شد سلطان مسعود بجهت رفع فتنه او جائی از ملک خود برای سکونتش بداد و ترکمانان هم بر آن راضی
شدند و از آنجا برفتند و سلطان خود همراه او ساخته خواست که بهندوستان رفته جمع افواج کند و بجمال تمام اموال
و اشیا از قلعه غزنین برآورده و بر شتران بار کرده بجانب لاهور نهضت کرد سلطان محمد مکحول را نیز همراه بود آنگاه بر لب
دریای سند رسید فوجی از دو بغاوت کرده بنهب اموال مشغول شد و بخوف جان سلطان محمد را بر خود شاه گزیدند سلطان
محمد از قید برآمد بر تخت نشست و سلطان مسعود که خود را با تیغ آزاد کرده از آنکه فرود آورده مقید ساخت راست گفته اند که ماهر کوفته
زوه گمراز گرمنیشی زند خر سلطان مسعود بهمان قید بمرد در سنه ۴۳۱ مطابق سنه ۴۳۱ مقتول شد تمام حکومت سه سال داد شاهی بود کریم و سخا
و صاحب عزم و همت الا آنکه بادر بود **سلطان مودود** ابن سلطان مسعود در صوبه اربلخ بود چون خبر قتل پدر شنید بمباح استقبال

خود و در غزنین رسیده مردم آنجا او را بر تخت نشاندند و او بجود تخت نشینی از پسر خود محمد شاه بکحول جنگ جدال آغاز کرد و قتلها شد و آن کار خود
سر مدعی سلطنت بود هم رزم محمد ظفر یافت و برادر شریف خود از خوابگاه خود مرده برآمد - از وقوع جنگ خانه جنگیها و سرکشی ترکمانان
هنوز هند فرصت تمشیت نیافته قوی شده بود دست تطاول دراز کردند چنانچه راجه دهلی فوجی عظیم گرد آورده تهانیسر و نانی و دیگر کوت و چند
بلاد دیگر را متصرف شد و معابد آنجا را بنا نهاد و بیشتر آغاز شد و اموال و اشیا و اقمشه بیشمار از پیش اندازان دولت نهادند و بتها که مسلمانان
شکسته بودند باز تازه شده منصوب گشتند و هنود چنان قدرت گرفتند که دار الخلافه لاهور را بمحاصره آوردند اگر مسلمانان شجاعت آنجا
هنود را اخراج نمودند تا بلاد که بتصرف آنها آمده بود در بلاد اسلامی سلطان بدستور در قبضه هنود ماندند و این پادشاه در سنه ۱۰۴۹ مطابق
سنه ۱۶۴۱ مرسله ایام حکومتش سال **سلطان ابراهیم** بر مسند سلطانی جلوس نمود و چند ملوک دیگر گذشته اند اما بر ایشان و این سلطان
در سنه ۱۰۵۹ مطابق سنه ۱۶۴۹ بر تخت غزنین نشست و او شاب بود نهایت متقی و عابد و صاحب علم و زاهد که حفظ قرآن شریف بدست خاص خود فرموده
و در مکه معظمه و مدینه منوره فرستاد ترکمانان و رهبران در حملات متواتر و سخت کردند لاجرم پادشاه بعقاب ائمه جانب ترکمانان فتح کرده بود
باین شرط که امنیت ایشان دست دراز نکنند با نهایت ایشان مرتکب آنست و ایشان مرتکب اینچه که باز در عهد شریف تاخت نیاورند و سلطان از جانب ایشان
طمانیت حاصل کرده بر هند حمله آورد و در هندوستان تا بجائی حمله نمود که از سرحد ایشان کسی تا بانجام نرسیده بود و ملک
هنود مقید گشته خراج دهند و بفرمانبرداری تا چهل سال سلطنت و کامرانی نمود و در سنه ۱۰۹۸ راهی عالم باقی شد **سلطان مسعود**
ثانی ابراهیم - بود پدر در سنه ۱۰۹۹ بر تخت نشست و او شاهزاده بسیار رحیم بود مسرف گردید در عهد شریف تمام رعایا و برایا بکمال
امن و رفاه بسر بردند نه جنگ با هیچ قوم آمد نه حمله از بیرون روی نمود و او به کمال طمانیت کامرانی کرد بود سلطنت شانزده سال
در سنه ۱۱۱۴ مطابق سنه ۱۷۰۲ وفات یافت **سلطان ارسلان** بر مسند پادشاهی بود پدر در سنه ۱۱۱۴ و در سنه ۱۱۱۷ بر تخت آمالست بجود
تخت نشینی بقید اسیر کردن برادر اشتغال کرد برادر شریف ابراهیم از آنجا گریخته نزد خان خود سنجر ترکمان پناه گرفت و فوجی از ترکمانان از خان خود گرفته
بغزنین حمله آورد و سلطان پادشاه بر تخت لاهور آمد بمقابله پرداخت و بعد سلطنت سه ساله در سنه ۱۱۱۷ مقتول شد **سلطان**
بهرامشاه بعد قتل شدن برادر بلا مزاحمت احدی در سنه ۱۱۱۷ بر تخت غزنین نشست و او شاهزاده بسیار صاحب دانش
و اهل علم بغایت متعارف ساختن مهمات سلطنت و کمال رفق و ملائمت و معاملات مملکت و جهانبانی و دانائی و فراست و تدبیر
لاجرم بفقد خاتم سلاطین آن خاندان بود و پس از وی کسی از آنخاندان بر تخت غزنین نشسته و عهد او مجمع احسان علم و هنر
ارباب فضل بود حکیم سنائی که یکی از بزرگان دین و دانش مشهور گشته و مرشد بود شیخ نظام سنجری رحمة الله علیه مخزن اسرار
بهرامشاه

تصنیف فرموده و در زمانش کتاب کلیله و دمنه که مخزن قوانین حکمت و سیاست از عربی بفارسی مترجم شده لاجرم او را خلعت داده
و در زمان پادشاه بدست فتنه غوریان افتاد شمع جمال سلطنت غزنویان از فانوس دار الملک برآمد بهوا حوادث منفعل شد تفصیل اجمالش
آنکه اعز الدین حسین که یکی از بزرگان غور و مقرب و داماد سلطان مسعود بود و صبیه سلطان بهرامشاه بالسپر او محمد قطب الدین منکوحه بود لا
مشار الیه بوقوع خطائی بزرگ کشته شد برادر دیگر سیف الدین بانتقام خون برادر بر سر غزنین رفته فتنه برپا کرد سلطان بهرامشاه از
تخت فرود آورده بر غزنین متصرف شد لاجرم رعایا از وی راضی نشده خواهان سلطان بود سلطان بهرامشاه این احتیاط ماه در غزنین
در آمد و سیف الدین گرفتار که در دولتسرای سیاه ساخته تشهیر نمود پس سر شهر بریده بر دار کشید علاء الدین باستماع این واقعه
فوجی بزرگ گرد آورده بر غزنین تاخت و بسلطان داد محاربه عظیمی رو بداد چون وقت زوال غزنویه در آمده بود
پادشاه شکست خورده و بملک هندوستان افتاده بود مقارب انگریزی بسیار واقع شد سنه ۱۱۵۴ مطابق سنه ۱۷۴۲
نفس بدار آخرت کرد و حکومت غزنویان از ممالک مغربیه دریای سنده زوال پذیرفت لاجرم سلطنت بهرامشاه
بود **خسرو شاه** بر بهرامشاه دیگر در لاهور رسیده در سال فوت پدر بر تخت لاهور نشست و آنجا در ارادت کفایت
لاجرم همین صوبه از هند در تحت حکومتش بود و علاء الدین غوری در غزنین قیام نشست تا هفت روز در آنشهر غارت و تاراج نمود
و از علما هر که نامور بود او را گرفته بقعر دره کوه که وطن اصلی غوریان بود برد و بقتل رسانید و جهت او لقب و خطاب غوری
دست بکشاده و مورخان او را جهانسوز لقب دادند خسرو شاه مقارن حکم آنکه در سنه ۱۱۵۸ در لاهور فوت شد **خسرو ملک**
در بود وفات پدر در سنه ۱۱۵۸ در سنه ۱۱۵۸ بر تخت لاهور نشست و بر تمام ممالک هندوستان که کاهی بقبض بزرگانش در آمده بود
متصرف شد مگر چون کوکب آفتاب غزنویان بر سر کوه رسیده بود علاء الدین برادر شهاب الدین محمد غوری مدعی کار شد
واقع شد لاجرم بر سر هند حمله آورد و در لاهور رسیده بجنگ در آمد مگر آنرا فتح کردن نتوانست پس با خسرو ملک صلح کرده
باز گشت و بعد چهار سال این عهد شکست و حمله دیگر کرد و باز با پسر معاودت کرد و در مرتبه سیوم حمله آورد شب لاهور بگرفت ایاز

فتح بقوت حاصل کرد زیرا که شهاب الدین غوری اول پیغام صلح نزد خسرو ملک فرستاد و برای اظهار راستبازی و صدق معاملتی خود
پسر خسرو ملک را که آنرا بطور یرغمال از وی گرفته نزد خود داشته بود با پسر فرستاد آن پادشاه محترم آفت رسیده برای دیدار
فرزند خود باستقبال از شهر بیرون آمد محمد غوری فوراً با بیست هزار سواران خیمه خسرو ملک محاصره نمود پادشاه از نجات
خود مایوس شده از دست بر دزدانه نامه مدد شهر رساند و مجبورانه التجا و رهائی از دشمن خود درخواست کرد محمد غوری
بعوض آن درخواست لاهور نمود پادشاه مجبورانه لاهور حوالهٔ محمد غوری نمود و این معامله در سنه ۵۸۱ واقعه انقراض دولت
غزنویه شد لام دولت خسرو ملک سه و دو سال بود از عهد ابتگین تا خسرو ملک مدت ابتدای سنه ۳۶۶ عهد منصور نوح ساسانی تا سنه ۵۸۹

فصل چهاردهم در ذکر غوریان

در سنه ۵۸۹ صد سال و ماه شانزده تن پادشاه گویند کریم تن اند و دست
سلطنت ایشان هشتاد و نه دهم سال بوجه کلان ایشان اعز الدین حسین غوری بسام نیره مورث است که کافر و بسیار در ملوک هند نوشته خواهد
که بتاج اسلام در هند از شهاب الدین غوری است و اعز الدین مقرب و داماد سلطان مسعود غزنوی بود و وجیه پادشاه غزنوی در عقد قطب الدین
بود و چون داماد ملک غزنی قبلهٔ قطب الدین سه برادر بشر که چهار کس تولد یافت الدین و علاء الدین و سیف الدین و عماد الدین نیاد کرد غزنی
بگرفتند و کشتند علاء الدین پادشاه دهسال حکومت کرد فوتش پانصد پنجاه و یک معاصر سلطان سنجر بود سلطان سیف الدین
محمد بن علاء الدین در سنه ۵۵۰ بپدر پادشاه شد و او اولین کسی است از آن دودمان که لفظ سلطان بر خود اطلاق کرد فوتش سنه ۵۵۸ و حکومت شش سال
و بقولی هفت سال سلطان غیاث الدین محمد بن سام در سنه ۵۵۸ پادشاه شد و چهل و سه سال حکومت کرد فوتش در سنه ۵۹۹
سلطان شهاب الدین محمد بن سام که او را معز الدین هم گویند در سعادت برادر آن بسر بود و در عهد خسرو ملک همه فتوح و کارهای او بود و شده
در انتشار اسلام هند خصوصیت او است که متوالی هند را تسخیر کرد و ده یازده حمله کرد و دیگر فتوح آن از غلام خود قطب الدین ایبک هم بسیار گفت که از تمام
سرگزشت مفصلاً در حملات هند در ذکر ملوک هند نوشته شود و در عهد غیاث الدین از سنه ۵۸۱ که مالک تخت و تاج غزنی و غوری بود لیکن چون بشرح مفصل
حملات هند مربوط در آنجا مذکور خواهد شد لهذا مختصر مسکوت بجمله پادشاهی با همت و مردانه بود و قریب سی و دو سال حکومت کرد در ششصد و دو فوت شد سلطان
محمود بن سلطان غیاث الدین هفت سال پادشاهی کرد

فصل پانزدهم در سلطنت آل بویه

که بر دیلم و غیره مستولی بودند ابتدا
که ابتدا دیالمه از عهد قاهر بالله خلیفه عباسی است و اول از آن بنی احمد بن بویه در نهروان بود و اعتبار یافت که بغداد را سطرقه بود و در عهد مستکفی بالله

خلیفه امراء الامرا بمرد و بجای او پسر شیرزاد که امراء الامرا و ظهیر الدوله و ظهیر الدین بود بر ایشان بود که فوت کرد از برادران احمد بن بویه که عماد الدوله بود
بود که موضع تسخیر بغداد است در روز سه مستکفی خوشحال گشت و کسی از ترکان قرمطیان از آن احمد اطلاع یافتند بسر احمد را از خلافت
رفته بمستکفی بنوشت که احمد معز الدوله و برادرش علی عماد الدوله و حسن رکن الدوله خطاب داده بخلعت سرفراز کنانیده و امر کرد
تا القاب ایشان بدراهم و دنانیر منقوش کردند معز الدوله احمد را حرف خلیفه حرف نمودند و دینار مقرر کردند تا اینها هم مسکوک خلیفه
و آل بویه اتمام قائم ماند لیکن بنو حمدان که در شرقی بغداد مقرر بودند و مستکفی خلیفه معز الدوله احمد در غربی آن - نزاع بسیار بجا آمد و چشم
خلیفه کور کردند و انتقام بکار خلیفه عباسی بود بر بغداد و ملک دیلم قبضه داشتند چنانکه عماد الدوله ابو الحسن علی بر گرگان و مازندران و تبرستان و ری و اصفهان
و شعبه بر ملک دیلم حکمرانی میکرد و استیلای بر آن ملک در سه صد و بیست و شانزده سال حکومت که در وقت استیلای بر دیلم عهد قاهر بالله بود
بود برادرش رکن الدوله حسن بن بویه در عهد مستکفی بالله بود بغداد را مطیع بالله و طائع بالله ماند و چهل و چهار سال حکومت نمود و در
سنه ۳۶۶ بمرد و معز الدوله احمد بن بویه هم در آن زمان بود مالک بغداد و خلفاء آن و بسیار حکمرانی و دیلم کرد تا سنه ۳۵۶ بمرد ابو شجاع
رکن الدوله جعفر طائع بالله در آن جهان شگفته در جعفر طائع بود و چهل سال حکمرانی در سه صد و هفتاد و نه
و شیخ ابو عبد الله خفیف و قاضی ابو بکر بیضاوی در زمانش بودند بکر بن ابی ایام حکومت امینا حج معظم مشهد کرد احمد در سر از او بود
سنه ۳۸۲ هم پسر رکن الدوله بود ابو شجاع در سنه ۳۷۳ حکومت یافت عز الدوله بختیار بن معز الدوله صاحب مرزبان گوید یازده سال حکومت
که در روز خلفاء عباسیه نوشته که در عهد طائع بالله بود و عهد طائع از سنه ۳۶۳ است و سه با عز الدوله بختیار دیلمی و ترکان در بغداد مکاتبات
داشتند عز الدوله عاجز شد عضد الدوله عز الدوله خود با لشکری گران از عراق عجم طبیعت ترکان متفق شدند طائع که از بیشتر کرد
عضد الدوله او را مطیع کرد بطبیعت و بزنش کشید مؤید الدوله ابو نصر بن رکن الدوله در سنه سه سماه حکمرانی و در سنه ۳۷۳ در گذشت
که از امراء آل بویه ایام حکومت آنها سه دو هم بود فخر الدوله علی بن رکن الدوله در سنه چهار حکمرانی که در سنه صد و سماه و سه
در گذشت مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله در سنه سال سی و ابو علی سینا در عهد بنی شد تا تمام داشت و در اول عهد
مجد الدوله مادر آنجا حکومت که در ماه ذی الحجه سال سه سنه شرف الدوله بن عضد الدوله در کرمان بود از پدر حکومت رسید در سنه ۳۷۶
در سنه ۳۷۹ در گذشت حکومت بر دیلم سال صمصام الدوله بن عضد الدوله حکومت در فارس نه سال استماع مولی سنه ۳۸۸

مستکفی بالله خلیفه که هم در ایام او خلیفه بود و مطیع خلیفه بود و در فرستاد در

بویه بر چهار

www.abulhasanalinadwi.org

بهاء الدوله ابو نصر فیروز بن عضد الدوله بمعهد قائم بامر الله بود و دختر سلطان محمود بعقد نکاح خود آورد و قادر بالله با او بر سر مهر بود
حسد اختیار کرد و خلیفه او را شاه قوام الدین لقب داد و بود سلطنت بیست و چهار سال و تا سنه ۴۰۴ بود که در بهار عهد مرض
و بالمه منعقد کسه **سلطان الدوله** بن بهاء الدوله دو از ده سال و چهار ماه حکومت کرد در سنه ۴۱۵ یا ۱۶ در گذشت **مشرف الدوله**
بن بهاء الدوله پسر از پدر بنیابت بر او سلطان الدوله لاریب بود بود و بعد خطبه خوانده نام خود سه سال دیگر ماند **جلال الدوله**
بن بهاء الدوله مقدم بود و بود بیست و سه سال در لاریب بود که **عماد الدین الله** سلطان الدوله بیست و چهار سال حکومت
که در سنه ۴۴۰ بمرد **الملک الرحیم** ابو نصر خسرو فیروز عماد الدین الله بامر الامرا بود لقب یافت پسر و در قید طغرل سلجوقی در اصل بمرد
نقصش آنکه که در عهد قائم بامر الله بود در زمان شیخ نوشته بود که بسیار از علامات بهاء الدوله و بمرد از امرا بود و بشجاع و دلیر و عالی همت بود در زمان
طغرلبیک سلجوقی وزیر خلیفه بر اهل سنت بسیار از بود بر اهل شیعه تاخت و تا بیع مشغول شد و از مستنصر علوی ساه معروف خواست خلیفه قائم طغرلبیک
نوشت و تا بهر دو پسر رسید و شیر ارسلان با دیگر اکابر سلجوقی شافت وزیر طغرلبیک لشکر بود بود و دار الخلافه که بر باب الشام بر فرود آمد
اما ملک الرحیم امر بود و سلجوقیان بر اهل سنت بر مرتبه فتنه برخاست که چند جمعه مردم بمسجد نرفتند و سلاجقه که بعد خلیفه دو در آمد بود بمحو فتنه ها و مرجوع
حمله کرد خانه وزیر و مقبره خلفا را که بود چسر بسار در آنجا بود غارت کردند طغرلبیک ملک الرحیم را مقید کرد اموال او را متصرف شد لب بمقابله
بسر بر غلام و ملیان اول قتلش بر اسرائیل بر او عزم خود فرستاد و چون قتلش با بسر بر ساخته و پس آمد خود برفت و بر دی
غالب آمد بسر بر بسجار رفت و در آنجا بسیاری از متعلقان طغرل را سیاست نمود و در آن اثنا شامیان باشاره بسر بر ابراهیم
برادر طغرل را فرستاد از وی حمایت ساختند و او بمدد آن رفته لوم را بسر او خود و عزت کرد طغرل هم بسر بر مهلت نداشته بود
برادر رفت و غنیمت بسر بر قوی شد مرمیت بود بود و هشتم ذیقعده سنه ۴۴۵ در بغداد بسر قائم را از خلافت قاعد کرد و در زمان
خواص را نشسته بود همه را بکشت و خلیفه را حبس کرد و طغرل بر کوشمالی برادر بغداد رفت و ملک از دست بسر بر رفته بتصرف سلجوقیان
در آمد و ملک الرحیم هفت سال حکومت در قید بمرد **الملک ابو منصور پولاد ستون** برادر ملک الرحیم در سه سال حکمرانی کرد در عهد
سلجوقیان تمام عهد منقرض شدند **ملک ابو عساکر عماد الدین الله** پسر از پدر قدر جهان در فارس روزگار بسر برد و سلاطین وقت او را
عهد و علم داده بود تا در سنه چهار صد و شصت و هفت در گذشت و بود از وی کسی از بغداد بارت نرسید همه تن
یکصد و هفت و شش سال حکومت کرده و نمود بعضی بدین حکم سلطان صد و شصت و هفت و بود بی زمان سه صد سال فرمان روا بود

فصل شانزدهم در ذکر سلجوقیان

از ایشان سه طبقه بسلطنت رسیده اند طبقه اول در خراسان و عراق و
فارس و آذربایجان دوم در کرمان سوم در روم و شام دوم طبقه اول چهارده تن اند و مدت سلطنت صد و پنجاه سال

رکن الدین ابو طالب طغرل بیگ ترک بن محمد میکائیل بن سلجوق بن سلطان بن سلجوق نبیره پسر و چهار واسطه با فراسیاب شاه توران
بود سه هم عهد مسعود غزنوی و قائم بامر الله عباسی بود و بعد مستکفی بالله چون امیر الامرا نوران بمرد و کشتی بر ابن شیر را در مسعود پسر سلطان
در روز سه بر ترکمان اوزبک فتنه و بعد مطیع و طائع و بعد ایمان دهم ترکمان دو روز بعد آخر و بعد قادر بالله زود و بعد ایمان بکسه ترکمان زود او در
و در عهد قائم و بعد ایمان متصل و ترکمان سلجوقی غالب آمدند و چون طغرلبیک سلجوقی بر استصال بر او و خود که بغوث پسر از او در حدود
مطمئن شد دل سپری و بعد طغرل خلیفه قائم را مقید داشت قائم و تو طغرل انتقام در پیکنیش خواب نیست بخشی خواب آمد که
منتی لوا بدو جانب موجوده خلیفه الظهر شقه اسر فرشتی ارجع الیهم فلنا تیمم بسجود لا قبل لهم و لنحرجنهم منها اذلة و هم صاغرون
یعنی جنود ایشان را جمع دارید با لشکر مرا ایشان می آیم که انتقام بسر بر و آنها را بعد در آورد که هر دو خواهم کرد قائم
صبح که طغرل عقد عنان بسوی بغداد کرد خون نزدیک رسید قائم را بیاورد و طغرل احترام کرد و زمین خدمتش بوسید و در کنار
بیاده رو داشت و در اثنا که قائم که هر منعقد و نا امید از خیر احترام بود بغرور خود می دفعه ادب یا انتقام او بر سر عمل
لقب طغرل قرار یافت بحمد لسان و حاجب بود و خواهان و بود و دیگر ممالک معروف بود که هر متشرف و بسر بر
دو عمر شش هفتاد و سال و مدت سلطنت سی و سه سال **سلطان عز الدین ابو شجاع الب ارسلان** برادر زاده طغرل بود بعهد در سنه ۴۵۵ بجای نشست
و فتح خانان از روم و ارمنیه داد و بود چنانچه ارمانوس قیصر روم را اسیر کرده بقبول پیشکش باز بجای نشانده و استقلال
بجای رسیده بود که هزار و دو صد پادشاه و شهزادگان بسر بر تمنی کمر خدمت بستند و خواجه نظام الملک که مشهور است
در زمان بود و بر این پادشاه سه گز بود بعد سلطنت دوازده سال و نه ماه در سنه ۴۶۵ **سلطان معز الدین**
ابو الفتح ملکشاه بن الب ارسلان پادشاه بزرگ با اقتدار و ابهت و وقار با کمال افتخار بود در زمان سلطان
در زمین چنین سپهر بجای چنان جهان جنگ بگرد قرار چنان — و خواجه مقتدی بالله عباسی بکمال نکاح خود در آورده و ملکشاه چون سامان

جهیز داد بخیل ترک دختر را رخصت کرد که با شاهان راست و مقتدی نیز چنان خبر نوشیروان شب که دکه کای در بغداد آنچنان شبی
دیده بودند مگر آخر میان زوج و زوجه نفاقی پدید آمد دختر بخانه پدر رفت و در اصفهان وفات یافت سنه ثلث ۴۹۵ بعد از سه سال
فرمانروای که در سنه ۴۹۸ فوت شد و خواجه نظام الملک وزیر شد و حسن صباح تلمذ و حکیم عمر خیام بر سنه یک و بستان خوانده اند و میان هر سه
وعده شد بود که هر که از ایشان بمنصب عالی برسد آن دو دیگر را بطبق منصب و دولت شریک دارد چون خواجه بقلاوزی بخت بیدار بمنصب
وزارت و پایه حشمت رسید حسن و عمر حاضر شدند خواجه عمر را بچند قطعات ارضی راضی ساخت و حسن که دایه بلند داشت باندکمایه قنع
نزد و خواست که شریک وزارت گردد خواجه سلیم دل مجبور بحضور سلطان برد و گفت که چالاک و سفید بود چندی بحکمه وزارت
آمد و نشسته کاغذات حساب بدید و بدر آورد روزی بپادشاه رسانید که حساب دیوان صحیح نیست و بعضی فاحش دارد پادشاه از خواجه
حساب طلبید خواجه بقصد آمد لابه تدبیری فتنه انگیزی و آخر در سال ۴۹۸ که در قلعه الموت قابض شد بدست
فدائیان خود بفرمود خواجه هلاک گشت و خواجه در بغداد مدرسه بنیاد نهاد که نوک زرد بمصارف آن و مصارف طلبه دانسته حرف شده و بعد
نظامیه مشهور بود و علوم از ممالک دور و دراز کار سبب بود فراغ از آن شهر روزگار شد و بحوالی امام غزالی علیه الرحمه منوط بدرس آن بود و بحوالی امام الوالحرم
بر خوارزم کبیر و سر احمد مدرسه مانند یکی از طلبه النجاح بعد الرحمه که مشهور آفاق است و این خواجه و مدرسه آن حاکم مضمون عالی دانسته که بود
فوت خواجه در زمان کثیر در عهد خلیفه القائم امر الله عباسی که در خلفا بسیار زاهد و عابد بود و جهت دو سی سال خلافت که در ۴۲۲ وحدت و
شبی نامه در روی صادقه در مجلس عالیه حضرت خلافت موجود است خاتم الانبیا صلی الله علیه و السلام شرفیاب گشت دید در خواجه نیز حاضر است و حضرت
که این کلام کیست بحمد بحضرت سید الانبیا صلی الله علیه و سلم عرض سلام کرد اکنون جواب مذکور در روی الحمد از دیگر نشانه ناصر در قدم مبارک
نهاده سبب اعراض رسید در موقع اگر کسی را حوشی نکنی از تو راضی نشوم و جواب سلامت نرسانم ناصر الطوسی رسید در سبب آن از خاطر
چیست خواجه گفت امر از بر طلبه علم مدرسه ساختم تا در آن افاده و استفاده کنند و تو باندک جریمه تفضیح ایشان کردی
و احقاق شان نمی دهی و مدرسه علوم مربط دوات کفایت ناصر در قدم خواجه نهاد و معذرت کرد و گفت معلوم کردم که مدرسه
بحالت اصلیه رسانم و در آن موضع کتابخانه بنا کنم و بعد استرضا و تشریف و تشبیه حضرت ساخت صلح کرد و خواجه

دمای لطف دوات اسد سبز و بهند در مدد کمر تعمیر کتابخانه بهاخته مدرسه مادر کمر اولی یافت و قصه اخرج طلبه و مدرسان آنجا که بنام حضرت
رسانیده بودند که طلبه در آمدند بطواطه و غلام مشغول مشتند ناظر کسبار و بیدار دیدم کرد و گفتش حضرت که بجهت حضرت سرور کائنات
صلی الله علیه و آله و سلم مرسوم نشستند آن اخر تسنیع از جا رفت و طلبه و موالی را اخرج کرد در آنجا انسیان موجاد لعه در آن زمان
خواجه بمجهود لعود و انفاق لعبار را آمد در مکه و اورنگ از مهمان السلطان ملکشاه در سنه ۴۹۸ خواجه نام خواجه در دو سه حرف مکتوب
از خواجه مرسوم و خوارزمیان شما مدد حرف مکتوب نفوذ از کجا آمد که خانه و دو بر ملک معین شد در تعریف آخرت سلطان بر خواجه
سلطان جواب او میگوید و خیر طلب جمع میدانست و احد بود و نشر از طبع مدد و دیگر در فهمیده مستبشر شد خاتمه کتب سلطان رکن الدین
ابو المظفر برکیارق بر ملکشاه در سنه ۴۹۸ بعهد بر ملک نشست و چون در وقت رحلت مقتدی بالله خلیفه بغداد در بغداد بود مستظهر بالله
بر مقتدی بحمایت او بر حلف نشست زیرا که خواجه نظام الملک اصل قبضه و تکلم خود را از خود در مادر حمایت داشتند و بعضی دیالمه در دو
زمان سرکار اکبر بر سر دیگر بکل اختیار بارزه مصروف داشتند و بر آن اذن تا آخر دریا تمشیت نمیشود اما بنشر
سنده و بقولی دو ارده بهم و دو سال بکصد و یا بارده بهم

سلطان غیاث الدین ابو الشجاع محمد بن ملکشاه

بود در سنه ۵۱۱ بر تخت نشسته سیزده سال و کسری ملک رانی کرد و در سنه ۵۲۳ بمرد و بحای پسر او در
سوم پسر سلطان السلاطین معز الدین ابو الحارث سنجر بن ملکشاه پادشاه بزرگ در سنه ۵۱۱ در عهد پدر
قریب بیست سال امارت خراسان داشته و در عهد پدر شد بلقب بوجه برادر او نام موسوم گشت از خطبه اسرار در سنه خفیف بود جنگ و بیار
از آن بعد در آمد بود و امر بر ضبط شد سلطان سنجر در ربیع الآخر سنه ۵۱۱ بر تخت سلطان موسوم بود و بعد از حکم سلطان سنجر لقب مهربان از آن حکم حضرت بود که
بالغ بیکی از فدائیان باطنیه آنها بود که احلیه بکشت لکن امر از آن حمد بود چرا که عهد سلطان سنجر و موسوم بکفیم زیرا که مساعد و سلاطین کرد
سال فرمانروا گردانند که معجزه بکر کرد احدم و از قطعه بالجم دعا سنجر در حاصل مرآة جهان و در دکر آنکه سنه جهانداری سنجر که در باب ملک
سرفراز بود بکر و از سر و چو در مرد می بود و انجا بمرد بجو سال نوبت دی از شاه مرد - جهانی مرد دیگر در سنه ۵۵۲
و در حال موسوم مرکبا بود که بیست سال حکومت که در سنه ۵۴۸ و لد پسر عمر که او بود و ترتیب و کسر ملوک که چرا بوسه و فرمان ترتیب دادن حکم

دیباچه سلاطین بنا بر خطبه خواندن

از اول حکومت طغرل بر تولس بر چو که هست بجمله حکومت در خراسان و عراق و صدر معروف شام بود و حکم انوری و ادیب صابر و امیر معزی
و عبد الواسع جبلی از خطبای مملکت بود بر سلطان سنجر و جبلی مرآة جهان دیگر سال دیگر سنجر وفات و ملوک بسبب وفات سال بود
و تلش سنه ۵۵۲ **سلطان مغیث الدین** سنجر ابو القاسم محمود بن محمد برادر زاده سنجر حکومت سیزده سال و حیاتش از جهت
و تلش سنه ۵۶۵ **سلطان رکن الدین** ابو المظفر طغرل بن محمد صاحب مرآة گوید در حیات سنجر از جهت سال
و کسری در ولایات عراق و صدر معروف شام باسم سلطنت موسوم گشته بمرد **سلطان غیاث الدین** ابو الفتح مسعود
بن محمد - خلیفه را شاه بالله حق بود در خود مستر شد علامت مسعود سنجر قرار گرفته بود که از جانب او بخلیفه نوشت که در مقابلت رسید
با بنده او اتفاق نماید پس کسی فرستاد تا مالکه مستر شد بر سبیل در خزانه سلطان قبول کرد و از آنجا طلب نماید و قضیه اشتر حال که طایفه از
از سلطان مسعود سلجوقی خلاف ورزیده و از بطش او ترسیده بشهر مستر شد آمدند وی احترام ایشان کرد و مسعود تالیف متقرر کرد و با جواد
آنجماعت نام مسعود از خطبه بر آورد و بنا بر حمایت ایشان از بغداد بر آمد و از آنجا مسعود روانه شد در اثنای راه والی بصره کوتی کرد
خلیفه در جنگ متردد شد اما امرا انکار داشتند که حرب نکنند آخر مقابله شده خلیفه منهزم گشت الا با وجود که لشکر از حرم مستر گشته
و اسیر شده بود و بسمت حرب بنا بر از معرکه نگریزند و بیکدست مصحف و دیگر شمشیر منهزمان را میخواند و در زیر شمشیر علی بکنند بیت
دیگر است عدیم و نظیر نوشت با منشیان و حرم خاص بکتبم لشکر و پیش نرفت در فاقت خلیفه بنگ بتر بر وجه کرد سلطان بقار
و تکمیل خلیفه بسیار متعجب شد آخر خلیفه و وزیر و قاضی القضاه و صاحب جاه محزن را بگرفتند و خلیفه را در خیمه جا دادند و مکلان سپردند
و خود سلطان بمدائن رفت چون بمرانه رسید سلطان و خلیفه بمقابل روی بمعرکه شد خلیفه بر سالی مبلغ زر نوشته
سلطان را شبه شاه و از حمله ابروی خاید و لشکر کشی نکند سلطان بر بمقابله خواست تا خلیفه را بغداد فرستد پس لشکار
سوار شد و مکلان مستر شد غافل گشتند در اثنای از فدائیان با لجنه ملاحده اختیار فرصت نمود خلیفه را بکشت و بر
با بمای سلطان او را بکشتند و چند نفر بر سر ساخت لباس بگرفت و غزا و اولاد بمعرکه - بالجمله چون زر مقصود مستر شد از سر راه
قلعه شد و از او اشیر باز آشنا و از مردم سلطان بکشند آخر خلیفه نام مسعود از خطبه بر افکند و بیالش نام داد بن ملکشاه
و در جنگ معاون و پیش بود و لقب نام خود گفته مسعود نام خر با لشکر گران بشتافت خلیفه و داد بحقیر دعا الامر حاصل

مقابل شدند لا لقب لقاب بود و بیکدیگر رفتند سلطان مسعود ظاهر بود فرود آمد تا ناگاه روز حمله شد که بود
و اذو سلجوقی و صاحب موصل نیز رفاقت خلیفه بکرا شتند و سلطان مسعود بسبب سال حکومت که در سنه ۵۴۸ در الظاهر همدان فوت شد و بعد او سلطان
مغیث الدین ابو الفتح ملکشاه بن محمود سه ماه حکومت کرد بعد از او **سلطان غیاث الدین** ابو الشجاع
محمد بن محمود و عهد متقی لامر الله بود و بر ای اندراج نام خود در خطبه بغداد با خلیفه منازعت و محاربه کرد لا در عین موکب او
فساد ملک خود را پیش رفت و هفت سال حکومت کرد و پس نیز بر سر دست حکومت ملوک در سنه ۵۹۰ و بقول صاحب مرآة
جلوس سنه ۵۴۸ و تلش سنه ۵۵۵ و حکم مستر بعد و غلطش ظاهر است **سلطان معز الدین** ابو الحارث سلیمان بن محمد حکومت
پادشاه **سلطان رکن الدین** ارسلان بن طغرل بن محمد حکومت یازده یا پانزده سال و کسری بود پس تا سنه ۶۰۵ **سلطان**
طغرل بن ارسلان نوزده سال یا بیست شیخ نظامی گنجوی همعصر او بود و کتاب شیرین خسرو بنام او نوشته و ابو الشعرا مدح کرده است
سنه ۵۹۰ بود و صاحب مرآة جهان نما وفات طغرل سنه ۵۹۰ نگاشته و از دو انقراض دولت سلجوقیه که دیگر سنین حکومت و وفات حکومت سلجوقیه سنه ۶۲۵ معلوم
و الله اعلم بالصحة

فصل هفتم در ذکر طبقات سلجوقیه والیان کرمان

و انها بقول حمد الله مستوفی هفده نفر اند در زمان دولت ایشان یکصد و پنجاه سال بود اول ایشان **قاورد چغربیگ** بن میکائیل بن سلجوق
بود که از طرف عم خود سلطان طغرلبیگ حاکم کرمان بود حکومت شیب و دو سال در سنه ۴۳۰ **سلیمانشاه** ابن قاورد - بوفات پدر
در سنه ۴۶۵ پادشاه سه و دوازده سال حکومت کرد در سنه ۴۷۷ بمرد **توران شاه** بن قاورد کار را در سنه ۴۷۷ بر نشست و سیزده سال
حکومت کرد در سنه ۴۸۹ بمرد **ایران شاه** بن توران شاه در سنه ۴۸۹ متولد شد و بسیار جابر بود تا در سنه ۴۹۵ بقتل رسید
حکومت سه سال **ارسلانشاه** بن کرمانشاه بن قاورد چغربیگ - در عهد ایرانشاه از نهایت خوف بدو کمان لشکری
بسر می برد و حسب تقدیر صاحب بیت کسی که ذلت داد ذلیل کار او غیر گشت تیر زنان او تذلل می نشاد
حکومت چهل و دو سال و در سنه ۵۳۶ بمرد **ملک مغیث الدین** بن محمد بن ارسلانشاه در سنه ۵۳۶ پادشاه و در سنه ۵۵۱
بمرد حکومت چهارده سال **محی الدین طغرلشاه** بن مغیث الدین دوازده سال حکومت کرد بمرد و تلش سنه ۵۶۳

بهرامشاه دارسلانشاه پسر آتسز انشاه قریب شش سال در میان هر دو نزاع ماند و هر یک خود را پادشاه میگفت
محمد شاه بن بهرامشاه بود از پدر و اعمام حکومت یافت و دوازده سال کامرانی کرد بعد که ملک دینار از قوم غیر غالب آمد
وفات او نیز بهمان شد

فصل سیزدهم در سلطنت خوارزمشاهیان

خوارزمشاهیه

بعد از انقراض دولت سلجوقیه اعلام دولت افراخته و بعد از ملوک غور علاء الدین حسین بتصرف ایشان درآمد
و ایشان غلامان غلامان سلجوقیه اند بانی این خاندان **سلطان قطب الدین محمد** بن تسکین عرچه بود که غلام پلکاتکین
بود و او غلام سلطان ملکشاه سلجوقی است بعد از انتقال پلکاتکین ملکشاه سنجر قبر جای او به تسکین فرزند سپرد و او مدتی
در شحنگی خوارزم بماند و وفات کرد و پسرش قطب الدین در سال چهارصد و نود و یک از قبل سلطان سنجر که حکم براند
خود بر کنار رود ایلی خراسان بود حاکم خوارزم گشت و خوارزمشاه لقب یافت یکسال خود بارگاه سنجر آمد و سال دیگر
پسر خود را بفرستاد حکومت سی سال **سلطان جلال الدین** اتسز بن قطب الدین بعد از پدر قریب سی سال
از آنجمله شانزده سال بالاستقلال حکومت کرد در تاشکند آذر نوشته که وی خسروی عادل و دیندار بود در اول
حال بحرکات چند که منسوب بسنجر یافت بود سلطان سنجر از وی منحرف شد و لشکر بر سر وی کشید خوارزمشاه تاب
مقاومت نیاورده و قطعهٔ در عذر بسنجر فرستاد و بعد واقعه سلطان سنجر باز هوس سلطنت کرده عارج معارج
هیبت و جلال گردید و مدح ظهیر فاریابی و انوری ابیوردی بعد در سنه پانصد و پنجاه و یک یا دو بمرگ مفاجاه بمرد
سلطان ایل ارسلان برادر اتسز هفت سال سلطنت کرد **سلطان شاه** بن ایل ارسلان
قریب بیست و یکسال **سلطان تکش** بن ایل ارسلان بیست و هشت سال و کسری حکومت کرد و فاتح آن بعد
نفوذ شهر **سلطان قطب الدین محمد** بن تکش در ملک بسیار رونق داده بود و بیست و یکسال نوبت کرد
و چنانچه آورده اند که ایلچی چنگیزخان بکشت تا آنکه در سنه ۶۱۷ که مطابق سنه ۶۳۴ بود تولیخان بن چنگیزخان بر سر شهر تاخت آورد و بادی

دبادی مقابله شد تولیخان بسپاهش و به پدر پیوست چنگیزخان برآشفت و لشکر را تقسیم کرده حصه از آن بهر یکی از پسران
و سپهسالاران داده روانه کرد و قتل عام کنان تا بخارا رفت در آنجا سرداران خوارزمشاه و فوجی بزرگ از او
بود ایشان بر فوج چنگیزی شبخون زدند لیکن جواب ترکی بترکی دادند فوج خوارزمشاه دلیر رفت و خواست که بر آید
بگریزد لیکن فوج مغلان گرد گرفته همه را بکشت شهریان امان خواستند و علما را با کلیدهای دروازه پیش چنگیزخان فرستادند چنگیز
با فوج داخل شهر شد و خواست که شهریان را امان دهد چون شنید که لشکریان خوارزمشاه در شهر بقصد شبخون در کمین نشسته اند
و علما که بصلح آمده اند از آن آگاهند بسیار برآشفت و بخود بالید منهاج قرآن مجید را از مسجد جامع طلبداشته
بدرید و لگدکوب ستوران گردانید و بر سر منبر رفته محمد خوارزمشاه را بر چه زبان رسد بگفت و شبهه بخارا را غارت
کرده بسوخت که اکثر خانها از چوب بودند و خوارزمشاه در تالقان رفته متحصن شد چنگیز بسر او لشکر کرده بعد
که بشنید که جلال الدین پسر محمد خوارزمشاه در جنگ سه شکست داد چنگیز بسر او متوجه گشت و محمد خوارزمشاه بمدائن آمد در سنه ۶۱۷ بمرد
سلطان جلال الدین منکبرنی بن سلطان محمد خوارزمشاه سپاهی بسیار جرار و مشهور و نامور با همت قوی که همچو چنگیز مرد
و همت و دلاور بشر نگشته بود و در حشر کلهٔ نوشته اند که چون پدرش محمد خوارزمشاه از حمله مغولان مهموم بتالقان رفت
و چنگیزخان در تاخت و تاراج و سوختن شهر بخارا و غیره و غنیمت تالقان داشت شهر بخارا که اکثر چوبین بود در آنوقت زمان خاکستر شد
و همچنین سمرقند و غیره خراسان را بکلی تباه نمودند و بار تخت خوارزمشاهیان که بلخ بود سراسر خرابه گشته بودند و چنگیز
زنده نگذاشتند و در بلخ شیر غضبناک بر مغلان تاخت و سنگی قاصر بایشان رسانید چنگیز که بکوشمال محمد خوارزمشاه بود
تالقان عازم بود بفور در تخت نشست و خود را مالک هر دو آن ایران و جهان یا ممالک مستقل گشته هزار صدها کرده لشکر
درخت و مکان و انسان و حیوان ناپدید شد و مردار بلای نوپیان را بیابانها و شهر لاهور و ملتان متعین نمود و خود در راه
کابل بمقابله جلال الدین منکبرنی شتافت منکبرنی بر کنار رود سنده رسیده بود که فوج چنگیز در رسید و از چهار سو لشکر چنگیز
بمحاصره گرفت که جلال الدین بجز فتح گوی یا جان باختن صورتی دیگر در آئینهٔ خیال جلوه گر نشد زیرا که بر پشت اسپ رود سنده

بود و از سپاه مغلان گرد شتر گرفته او را در میان خود گرفته بودند با اینهمه آن هزبر بیشه تهور و دلاوری شد و چندان
جوهر شجاعت حیرت انگیز بنمود که خود چنگیز خان فطری بیچاره بود متحیر گشت آخر بر ماه تمام لشکر شکست بقتیبه و آمد امید شر مسلمانان
گشت جلال الدین خواست که با هفتاد تن از جانبازان و خداشناسان بر تمام فوج مغلان تاخته بر او و نظر دوی از پیر تهور باز آمد
بنیم صبح عنان از آن عزیمت تافته عزیزان خود را با آغوش کشید و با هفتاد کس یکبار دو رو فرستاده که در بار قهار اسپ
بیندا خست و در حالت چنگیز خود دو انجا رسیده می دید و هر چند مغلان تیر بارها کردند لیکن آن جانفروشان را زهره
نداشتند هیچ فراحتی نافذ نشد و آن بهادر بقتل محرقه خاص بود که در آن دو آب سالها دغا نما بر سید چنگیز خان چون
شجاعت و مردانگی از و مشاهده نمود بی اختیار از زبان بشر صدا بلند و حبا حبا بر آمد و در بسوی فرزندان گفت و گفت و دید
چنین مردی چنین پسر میباشد شمار اباد که همچنین نام و از و نشان دشمن تا در بن و تحسین برآرید پسر او گفتا تا و حشر از عقب
جلال الدین باز ایستاد و حاجب قراقاجا خان نامی که در دی در شر حمله بر لشکر چنگیز غالب آمده و بنعم مهم کسب کمال حرارت
خود را از تهلکه بحر فنا و لجه و بیم بر دل کشید و او را در دست بار شد بعضی گویند لشکر فقر نوشید و حاجب کشف دلها
کرده و بعضی گویند بعضی از برهان منفرد شد او را بطرح اسپ و جامه بکوهستان نگشت و دولت اسلامیان از و نفوس گشت و
جام عنان الغزو در لیس لسان محمد تکش خوارزمشاه از مجوزان نام سلطنت بنام کرد کشته شد جمله نه تن کمتر و بیشتر سال فرمان
گوند و ملک ایشان چنگیز خان گشت و حکم ایشان از ۴۹۱ تا ششصد و یازده بعد نوزده آن حرا ذکر اختلاف تواریخ بود

فصل نوزدهم در ذکر اتابکان سقریان والیان فارس

منجمله شعبه ایشان
که ده نفر اند و تسلط ایشان در فارس صد و سی سال بعد و مورث ایشان از جمله ملازمان سلطان سنجر بود اول ایشان **اتابک مظفر الدین**
سقر بن مودود از جمله ملازمان سلطان سنجر سلجوقی و از طرف او امیر فارس بود در عهد سلطان محمود سلجوقی در اعیه سلطنت که در سر داشت
بسر کرد و در پانصد پنجاه و شش بمرد **اتابک زنگی** بن مودود بعد سقر چهارده سال حکومت کرد و در پانصد هفتاد و یک در گذشت
بعد پسر **اتابک تکله** بن زنگی بیست سال فرمانروایی کرد و در پانصد نود و یک وفات یافت بعد **اتابک قطب الدین طغرل**
بن مودود پسر از پدر در پیش بحکم نشست و با برادر خود سعد بن زنگی محاربات او بود و شش سلطنتش نه سال
و در سنه ۶۰۸ **اتابک مظفر الدین سعد** بن زنگی که بسی مصلح الدین سعدی بمعنی او بعد و تخلص بنام او میکرد و او را بسیار ستود
که

که عادل و کریم النفس بود و بزرگان با معدلت صلح داشته و در سنه ۶۲۸ دختر سلطان سنجر را در شصت و هفت سالگی اتابک
ابوبکر قتلق بن سعد زنگی سعدی او را بسیار ستوده و گلستان را در شش ماه نگاشته و در آخر با اصحاب مسلم بسر برد بعد از او پسر
سه یا پنج و پنجاه سال بعد حلقه شش سنه ۶۵۸ یا سنه ۶۶۳ **اتابک سعدی** حرف دوازده روز حلقه زمان دلو **اتابک**
محمد بن سعد بعد پدر بر مسند سلطنت خواندند لیکن بعد کوکبی مادر خیر ترکان خاتون ناظم ملک بود و در عنفوان شباب در سنه ۶۶۰
با صد انقاد ایام کامرانی دوازده سال بعد **اتابک محمد شاه** بن سعد بن زنگی شاه حکومت کرد پسر برادر
اتابک سلجوقشاه بسال کار فرما ماند بعد **ابش خاتون** بنت سعد بن مودود بعد بر مسند سلطنت جلوس نمود و خاتون
رفت و شیراز بدست مغولان در آمد

فصل بستم در ذکر شعبه ثانیه اتابکان هر شام و موصل

نشر اتابکان شام و موصل
نشر دوم مودود بن زنگی
نشر ایشان از سنه ۵۷۱ تا سنه ۶۱۵ یکصد و چهل سال بود این طایفه را **انقر** غلام برگزیده ملک شاه سلجوقی بود که بعد سلطان ابو القاسم
محمود سلجوقی تا سنه ۵۷۵ بر مسند حکومت نشسته و در سنه ۵۷۵ در جامع مسجد موصل شهید شد گذارنده مرآة جهان نما تقریر کرده و بعضی مورخان سلطان
عهد محمود سلجوقی را سنه ۵۲۵ انگاشته و در سنه ۵۷۵ عهد بر یکی از ملک شاه سلجوقی که از ایام شاه غلام بود و از قرب قاسم
عماد الدین زنگی بن آق سنقر اول کسی است که نام سلطنت از آن طایفه برد قرار گرفت چون ممتاز و در لشکر بالیف
نوکش با پنجه جهاد و یک **نور الدین محمود** بن عماد الدین نوزده سال با یک و هفت سال حکومت نمود و در سنه ۵۴۹ در گذشت
ملک صالح بن محمود شش سال کامرانی ماند عمر بسر رسید بعد **سیف الدین** بن عماد الدین سه سال و چند ماه حکومت کرد و در سنه ۵۹۰
قطب الدین مودود بادشاه بعد **سیف الدین مودود** یازده سال حکمرانی کرد بعد **عز الدین مسعود** بن مودود در سنه
در ششصد و هفت در گذشت بعد **نور الدین ارسلانشاه** بن مسعود شش سال حکومت کرد و در سنه ۶۱۵ بر دست بغداد غلامش مرد بعد
بغداد پسر خرد بعد از خاندان تمام شد

فصل بست و یکم در ذکر شعبه ثالثه اتابکان والیان عراق و آذربیجان

شعبه اتابکان والیان عراق و آذربیجان
سنقر بن بسال شش سال حکومت کرد و این خاندان نیز در ذرات سلجوقیان از آن سلطنت آمد و مورث این طبقه **اتابک محمد شمس الدین**
ایلدگز غلام سلطان مسعود سلجوقی که از رو سر تا پا بکلی خود مملوک بود و سیزده سال حکمرانی کرد و در سنه ۵۶۰ بمرد **جهان پهلوان اتابک محمد**

بر اتابک ابدگز دو سال حکومت کرد و در سنه ۵۸۰ بمرد **اتابک قزل ارسلان** برادر جهان پهلوان بعد و پادشاهی نامور بود
صدح شعر اظهر فاریابی المتوفی سنه ۵۹۰ در مدح حشر گفته ؎ نه کرسی فلک نهد الشه زیر پا تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد و سعدی شیرازی
در مدح پادشاه عصر خود اتابک سعد بن زنگی پادشاه فارس و شیراز ارسلان اهزاد ضرغم فرموده ؎ چه حاجت که نه کرسی آسمان نهی زیر پای
قزل ارسلان — بعد بیمقول لعنت مکن ای تو ای پادشاه گردن بر آسمان بلند کن بلکه سر ارادت بر خاک نه و در گاه شاهنشاه جهان
عجز و افتقار خود ظاهر کن صاحب مرآت جهان نما گوید که قزل ارسلان پنجسال پادشاهی کرد یعنی تا سنه ۵۸۳ **اتابک ابوبکر** جهان پهلوان
سه سال پادشاهی کرد صاحب مرآة گوید که ابوبکر با ظهیر فاریابی رعایت می‌نمود و بر رباعی ظهیر هزار دینار بر سر نثار کنانید
ای درد ملائکه دعای سر تو ؎ سر نیست زمانه را بجای سر تو باد شمن تو نیام شمشیر تو گفت ؎ سر دل من باد قضای سر تو
و چون هزار دینار بر سر ظهیر نثار کردند ظهیر این رباعی گفت ؎ شاها ز تو کار ملک و دین باقی است و ز عدل تو جان فتنه را یاقی است
در عهد تو رافضی و سنی باهم کردند موافقت که بوبکر حق است — ملک ابوبکر هشت سال و قوتش در سنه ۵۸۳ بوارزو
تعلق برادر ابوبکر چندی بکار زمانه بعد برادرش **اتابک مظفر الدین** حکومت یافته در ششصد و سیزده از جهان

فصل بست و دوم در ذکر ملحدان قهستان شعبه اسمعیلیه مصر که ملاحده نیز گویند

بر فت در قهستان بعد حکومت کردند و بانی این سلطنت مکر و فریب نقیب زمان مکار و دوران **حسن بن صباح** بن علی بن محمد
بن جعفر بن حسین بن محمد الحمیری بعد و بجز این سلطنت کدام ملک بجز شمشیر زنان و کشتن مردان نه بنا سلطنت نیابد حاکمه گفته اند ؎
هر که شمشیر زند سکه بنامش خوانند و این ملحد مفتری مضل بعزیمت ملک گرفته بنا و ملک گیری او و نابود شریعت بر فتنه بعد تفصیل اجمال آنکه
حسن صباح و نظام الملک طوسی در مکتب فیه و حکیم عمر خیام بمشق و تعلیم ملک آموز بودند و حسن طالب علم با هم این سه عهد بسته شد بعد
که بعد از اتفاق هر کدام از زمانه مساعدت کرده بمنصب عالی رسانند هر دو رفقای خود را شریک و رفیق خود گفتند چون نظام الملک
بمنصب وزارت رسید هر دو همپیالگی حافظ شدند اما آنکه عمر خیام مشاهره سه قناعت و نان نهار موصوف بود نظام الملک
او را بچند قطعات ارض کفایت داد و بر همان زمین بلند که بر رعایت ملک جلالی عمر خود آخر نمود و حسن صباح چون حرص و طمع او

بر اندک راضی نشده خواست که در وزارت شریک باشد با محمود بن نظام الملک و پادشاه رسانید و تقریر کرد روزی خدمت پادشاه رسیده
بمجلس وزارت رفته کاغذ آنرا تدبیر و خفیه بدیر آورده پادشاه محمود گفت در حساب دفتر وزارت تفاوت فاحش است پادشاه
از دزد حساب طلبید دزد شمشیر کشید و بیدلیل و خفت باطنی حسن اما بیه الجور کرد انست رفع شبهه از خود کرد تبرئه نفس
اخراج کنانید و او از آنجا برآمد بمغرب رفت و بحضور شاه مصر از علمای اسمعیلیه در خورید آنکه لها در آنجا مقصد
حسب دلخواه بر نیامد از آنجا نیز برآمد و بی الملاح شاه مصر خود را از خانواده قرار داده بمردم ظاهر کرد از فرزندان
اسمعیلیه ام و مذهب نو ترتیب داده محفل الحال و بالکل زندقت بعد و بجهالت قلب کوهستان را سر کرد و سعی کرد و از آنجا نیز
بنسبت صاحب مالک مراد جهان نما گوید در سر چهار صد هفتاد و سه حرم محمود سلطان سنجر از سر منار عشق دو کرد
تا سر عرصه گرفت و صاحب تاریخ حبیب گوید که در چهار صد هشتاد و سه بنیاد ایشان در جبل حراق عجم افتاد پادشاه ایشان
شیخ الجبال نامیده بودند و در روضه بار و قتلغ الموت بر سر کوهستان قزوین بودند و کوه شاه و شهر بار
بعد که زخم خورده و فریب دیده ایشان بعد و محمود سلطان سنجر از حسن رنگ نافت — و چهل آن بعد از انقطاع
مواجه و مقابله نمیکرد بلکه خود در دلخواه اموال بالای ماه بعد و کمال بر نمی آمد بلکه مقصد انش در همه جوان
باش کرد همیشه شاه غلغله از آن بعد بنا در حسب تعلیم مکر و فریب کرد اشد نا و حاجت ارادت در دو کوه شاه از کسان
همو ساده و ادبش بلا برهان کرد و بسر او را از بی مذهب بعد و لحن ماه زخم کارد که خفیه با خود مدد است کار صاحب
میکرد اگر بر آمد او را میسر آمد فهو المراد و در سر خود کشته شده بزعم خود در بهشت می‌آمد آن ناپاک سیره مکار در کوه
قلعه قصری عالی بنا ساخته آراسته و شیر آباد باغی دلچسب بر آن بعد و آن را کرد ساخته بعد و از آن اهل ملاحده و خانه و دو شیره
بر سر مکر چون ماه در هفته بهر مجلس و حلال داشته بعد و از جاعت هم بعزیت از بر جا که فتنه بدست آورده بعد در راه این بعد
از زیر زنی مسالک هستان و شوار گذار و حصار از نزد ابا بر آورده بعد و جا کاشیخ مکار بر بعد فتنه مقرر کرده بعد و حرم
کی بر گرد آن شیخ در آمده و در مرتبه چند از دشمنت کنانیت امید و از آن بر کوه و بند رهم از آن بعد در آن بعد که چند
بلطف و بشر بسر کنانید و باز بر راه دیگر در سالی اهل کنند آن حرص نادان در چند بر بعد سمت در دند که بدیدار سر از جان

دو باره دیدش مساعد و باز او را دو نمایم تا مشتاق ... لیکن بر کار کرد و در ... لطف و ... و ...
میکرد ... در ... جانب ... خواهد ... بیت ... آن ... لقب ... ملک ... متعین ... آن ...
حسب ... آن ... سرانجام ... دلخواه ... جانب ... آخر حسن صباح ... از ... ایمان خود ... ملک ...
سلجوقیه ... و ... نامراد ... لقب ... دلیام ... فرالدین ... باد ... انطایفه ... و ... روزی ... نبوت ... ایلوان
تمسک ... کفن ... موعظه ... بروه ... و حسن صباح ... ارکان ... اسلام ... نبیه ... حکومت ... خیل ... و ... ۱۳۵
... و ... کیا بزرگ امید امیر لشکر حسن صباح ... بموجب ... مخدوم ... پادشاه ... همان ... گرفته
چارده سال ... حکومت نموده در ... ۵۳۴ ... و ... خود ... علم ... بود ... پسر ... محمد بزرگ امید ... چهار سال ... کار فرما
ماند و در ... ۵۵۵ ... بود ... حسن بن محمد ... چهار سال حکومت کرده در ... ۵۵۹ ... پسر علاء الدین بن محمد بن حسن ... سی سال حکومت
نموده در ... ۶۰۰ ... بود ... جلال الدین حسن بن محمد پادشاه ... از ... تا ... شده ... سال سلطنت کرد و در ... ۶۱۸ ... بود
... علاء الدین محمد بن حسن ... نیز ... و ... سال حکومت کرده در ... ۶۵۳ ... کشته شد ... رکن الدین خورشاه ... پادشاه
بن محمد بن حسن ... حکومت کرده ... هلاکو ... رسید و ... کشته ... بعضی ... در ... خورشاه ... بر ... هلاکو
... و ... خواهر ... بنیند و ... منکو خان قاآن ... و ... کرد که ... از ... زنده نماند ... و ... هزار ... کشته شدند
و بقیه ... در زمان ... ۶۵۴ ... رسیدند و ... خورشاه ... و ... کرده ... تمام ... ملک ... مغول ... و ...

فصل بست و سیوم در ذکر فراختائی کرمان

که هشت تن اند و مدت سلطنت ایشان ... و ... فراختائی مغولان ... بود که بمملکت رسید و ... سال حکومت کرده در
... ششصد ... و ... بود ... بیلر ... قطب الدین ... پادشاهی رسید ... کتائی خان قاآن ... از ... خلع ... ملک
به پسر ... رکن الدین مبارک خواجه ... و ... سال حکومت کرد ... پسر ... قطب الدین ... حکومت
حکومت کرد ... پسر ... حجاج ... نام پادشاه ... و ... بیست و چهار سال حکومت کرد ... جلال الدین ... بن قطب الدین
... برداشته ... و ... خواهر ... حکومت ... کردند ... مظفر الدین محمد شاه بن حجاج هشت سال ... حکومت
برداخت

برداخت و در ... ۷۰۳ ... گرفت ... قطب الدین شاه جهان ... بن ... دو سال ... حاکم ... و در ... ملک کرمان ... مغولان ... و ... بر ... سلطنت ایشان ... شش سال ... و ... خواب
... ذوالقعده ... یکصد و چهل و نه سال معلوم ... خیاکه ... نگویند ... سال ... مقام ... سال ... جاری ... سال ... سیر
و چون عمر ... بعضی ... نیز ...

فصل بست و چهارم در ذکر دانشمندیه اتابکیه شام

که چهار تن اند ... امیر دانشمند که ... بن ... و از اعیان ... سلاجقه ... سلطان الب ارسلان
سلجوقی — و در سنه چهارصد و نهصد و چهار از ... حکومت اتابکیه ... فارغ گشته ... خود ... رسید
و بعد چندی ... امیر محمد بن دانشمند ... حکومت کرد ... ارسلان ... دانشمند ... چند
کار فرما ماند ... امیر ذوالنون بن امیر محمد کار فرما گشت و با همشیران ... و ... آخر ... بن اسمعیل
جانشین ... دولت ... نقرض گردید

فصل بست و پنجم در ذکر ملوک شیقیه و البانیه آذربیجان و ترکستان و روم

و سه تن اند امیر شیقی بن ... از امرای سلطان الب ارسلان ... و در ... ۵۰۶ ... سلطان ... حکومت یافت
ملک محمد شیقی بن ملک ... بن محمد ... از ... حاکم سیوم ... آن ... و ... مقابله امیر محمد شیقی با کرجیان
و اسیر شدن خواهر ... بارسال تحف از قید ... کنانید ... در ایام ... حکومت ... باشد

فصل بست و ششم در ذکر طبقه منکوجیه و الیان آذربیجان

که سه تن اند ... آن منکوجک ... که از اعیان سلاجقه ایران ... و آخر ... بیدار پادشاه آذربایجان گشت بهرامشاه بن منکوجک ... بر ... سلطنت
بهرامشاه ... نظامی گنجوی ... کتاب مخزن اسرار ... و ... هزار دینار و پنج قطار شتر و پنج ... در ... ارسال ... داود شاه بن بهرامشاه ... در ... چندی ... از ... خاندان ... بگذشته —

فصل بست و هفتم در ذکر خانان ترک

ترک که لقب کثرت او لله او ۱۰ ابو الترک نیز گویند و او بزرگترین اولاد یافث بن نوح علیه السلام است شرح اسامی
برادران و ذکر شاهان ختا خواهد آمد زیرا که ختائیان اولاد و روئین برادر کوچک ترک اند چنانکه تاتاریان اولاد ترک و مذکور آنها نیز گشته
نوشته شد هر چند در ترتیب پسران او اختلاف گفته اند ذاتی خان خلاصه که مرزا اسد الله خان غالب دهلوی صاحب مالک جهانبیز است و عبارت نیز بهمان وی
فرموده که چون ورته که شهریار جوان ۱۰ اوغلان گفتند و تا عهد یافث پیغمبری بوده از زمانه ترک باوشاه هر رونق گرفت بدست ترکان
این نوجوان را یافت اوغلان گفتند بالجمله ترک نشان جهانداری یافته از پدر جدا شد و داد و دانش آئین نهاد و در بهدشت خانی و
دهرزبانی را فرهنگها پدید آمد و فرماندهی و فرمانبری را اندازه نزهتگاه سیول با سلیقه را که چشمها و روان گل و میوه فراوان داشت
از بهر آرامش گزید از نی و علف و چوب و گیاه نشیمن ها افراختی و پوست دام و دو ۱۰ پوشش تن ساختی گویند نمک بروزگار وی
پدید آمد در نه تره و گوشت همچنان بی نمک همی خوردند و قرار داد آن بعد کرانان همه برگ و ساز که از خرده باز ماند جز شمشیر
به پسر دهند و همه و خیر باز گزارند یا آن کار پس از دویست و چهل سال بدیار عدم سر برین نهاد بزرگان و دودمان
پسر از یافث اوغلان نیز ترک پسر شش **ایلچه خان** را بشاهی گزیدند وی نیز همچو پدر راستی پیشه بود و صواب اندیشه آزاده رو بود
و دلش بیاد یزدان گرو تاج و هم نگین در زندگانی خویش به نو باده باغ کامرانی خویش **دیباچی خان** سپرده خود از این خاکدان
دامن برچید و بصومعه آرمید دو صد و پنجاه سال پایه به نو داری اقبال و پایه به پرستاری ذو الجلال در جهان گزران ماند و دیباچی خان
هم از رنگ خسروی ۱۰ برادگری و دانش گستری آراسته روزنامه عمرش چون رقم یکصد و هشتاد و شش سالگی پذیرفت در نوشتند
دبازنامه کجکلهی و گردن کشی بنام پسرش **کیوک خان** نوشتند وی یکصد و چهل سال از مرگ امان یافت و جهان را بخوشی
و جهانیان را بهمه نگاه داشت تا از شاهی نشان یافت سه انجام کار جهان و جهانیان را بفرزند خویش **ایلچه خان** ثانی سپرد وی در بر تیر و تیغ
در پاکف و به بیدریغ بخشی ابر گردار دهه نوال را بر داد بیشی و لعل و فرو دستان را بدهش از خوهش بی نیاز ساخت سیکسر آن بیاد بزرگ

دانخوت از جا رفتند و از دائره کیش و مذهب بدر زدند انتظام کنار گرفت و بت پرستی صورت پذیرفت اولاد آن
قوم متولد شدند یکی ۱۰ مغل خان و دیگری را تاتار خان نام نهاده بناز پرورده چون به برنائی رسیدند قلمرو خویش ۱۰ دو نیمه
کرده **نصف** نصف بهر دو پسر و دو خط کیدو بست و نه سال در گیتی درنگ ورزیده بی رفتگان برداشت **فصل**
بست و هشتم در ذکر تاتاریان پسر از آن تاتار خان مسند نشین شد در نیمه ملک بخشیده پدر داد کافرا داد و دو بست
خود آخر نموده **بوقا خان** را عقب گزاشت و او هم ملک را کرده رهگرای عدم شد **بلنجه خان** را در تخت دلگیر گذاشت
پسر از آن **اسلنجان** بعد از آن **التسر** پسر **اردوخان** پسر **بایدوخان** باوشاه شد و او را لقب کثرت حشمتش با مغلان
جنگها روی داد و مخالفت میان ایشان بهم رسید عقب آن **سونج خان** مالک تخت و تاج شد در بهدشت جان آتش فتنه بالا گرفت
که هرگز منطفی نشده دولت از آن خاندان منقرض گردید و به تورن بن فریدون منتقل گشت **فصل بست و نهم در ذکر**
مغلان بزرگ ایشان **مغل خان** بن الجه خان که کشور بخشیده پدر بدست آورد کران تا کران لب دامن دامان
گسترد هم عیت آسوده و هم کشاورز توانمند و هم سپاه خوشنود کرد و چهار پسر داشت قراخان اوزخان کرخان اوزخان لنکر
چون مغلان ۱۰ در دل ریخته بودند کرلشت قراخان معدن رخشنده گوهر لیست در روشنی گوئی از ستاره بتر تواند برد لاجرم
قراخان را بزرگ داشتی و عمری چشم براه داشته دیده بدیدارش روشن کرد و چون بر ساز کافور و کفن کرد **قراخان**
بر ساده سروری تکیه زد و در حدود کوه ارتاق و کرتاق حکومت داشت گویند چون فرزند بود شش از مادر جدا شد سه روز پستان بالکه
نکید و لب شیر نیالود در شب بخواب مادر آمدی و بنهانی بسخن در آمدی که تا صورت پرستی گزاری و بصورت آفرین روی
نیاری شیر تو بر من حرام است گو خون من بر تو حلال باشد سه حلقه مسکین بر میان منکوی پنهان از خلق بخالق ایمان آورد
و کودک سه روزه شیر خود را در دیده ۱۰ دل کجای آمد ترکانرا آئین بود که تا فرزند یک ماه نشدی نام ننهادندی نام آور
بی نام چون دوازده ماه شد سلطان قراخانرا از نامداران قوم در باب نام پژوهش رفت کودک از آغوش پدر بلبل کشیده
از وی بمرکت بسخن در آمد که نام من آغوز است شنوندگان بر فرمانه قائل بر گوش در آمدند و هم بدین نام نامی که با خویش

آورده بود نام آورش ساختند بمعنی از پروردگار و بصورت از پدر پرورش می‌یافت تا چهارده ساله شد در خوبی و خوبروئی از ماه چهارده
گوی برد قراخان دخت کرخان برادر خویش را بآیینی که ترکان داشتند بخواهش داد و بساخت پسر یزدان پرست بیدار دل بهم بشهر
زن خفته خرد صورت پرست تن در بذله گوئی زن را از صورت دیبا باز نشناخت پدر را بر تنهائی پسر دل بسوخت
و خویش را بشمع رخسار دختر برادر دیگر افروخت آنجا نیز همان دور مانش در نظر بود لاجرم صحبت زن و شوی در نگرفت
هر دو دختر تیره اختر را دو شبی بگاهی ماند و غنچه آرزوی آغورخان همچنان ناشکفته — روزی جوان بیگاه از شکارگاه
روی آورد هوا گرم بود و خانه آوردن سیمینش اوزخان در راه — آسودگی جست و از بارگی فرود آمد — و در آن کاشانه
رخت و سلاح از تن کند و آب و نان خواست اوزخان نیز دختری داشت دوشیزه و نمکش پاکزه — مائده گسترد و خورد و نوشی آورد
خانه خداوندیان و جز این دو تن بر خوان نبوده باشد خسرو زاده بنازنین گفت که اگر خواهی خاتون من باشی و بکیش
من درآمده گوی دولت بربائی اختر در گرو بود و دختر بخت راهبر — نهانی با خدای جهان گروید و بتان را از طاق
دل فرود افکند آغورخان چون شکاری چنین بفتراک بست شادمان بخانه باز آمد و بدستوری پدر بر چهره سیمین را در آغوش
کشید و کام دل جست آن دو زن پیشینه بود و بدخوئی این دو تن در وزرا فزونی هر دو زن از آمده کاستند و عرق
نورا به لابهای و مادم و دمدمهای پیاپی آنچنان فریفتند که راز باز گفت و ندانست که این هر دو اگرچه خواهرانند اما مراد را نامانند
و از تاب آتش رشک داغ — رفتند — و نخست جدا جدا با پدران خویش و کیش بیمزبانی همدگر با هم بزرگوار خویش قراخان باز نمودند
که دین و دولت و کیش و ملت برگشت آغورخان که جانشین تست خدایان ما را نکوهش میکند و خدای نادیده را همی پرستد
قراخان خون گرفته سترگان قوم را فراهم آورد و انجمن رازگوئی و چاره جوئی آراست چاره در آن دیدند که کیش بیگانه را
از میان بردارند تا روزیکه آغورخان بشکار رفت همه سواران شیرشکار برخواستند که عنان برعنان تازند و بی خبر
سنان بر سنان برآن شیرمرد ریزند زن شوهر دوست سبکروی را از همراهان بسوی شهر روان داشت تا رفت و از آنچه میرفت آگهش کرد
فرزانه با هر بان پیر و خویشکاران آگاهانه از شکار به پیکار گرائید نیزه و نیزه همدگر افکندند و تیغ کین در یکدگر خولانیدند قراخان

در آن نادرروز سر آمد و آغورخان را دولت از در درآمد کالبد خسته از زخم برداشته پدر بکنار سپرد و بجای پدر بر تخت نشست
نگذاشت و خشنودی خداوند را آسودگی خلق بیندیشید همه اندازه نارست بنان برگرداند و بیزدان پرستی رهنمای آمد فرخنده پیشان
کیش فرخ پذیرفتند و دل از بت و بتخانه برکندند نگرانان که اهرمن آموزگار بود را بنابید و تاتار گرفتند و از خاقان چین یاری خواستند
در لشکر اسلامی گرد آن کسیک کرد تا در قلمرو آغورخان فتنه انگیزند این نظر گم و سفت اختر خواه از پیش در پس آن بخت برگشتگان تاختند
بود و بسوی چین برای غنیمت افراخته و در عرض هر دو سپاه بهم پیوستند چنان نازپرورده که گوئی نظامی در باره آنان نماید
شبانگه میولی خوش انگیختن سحرگه بشمشیر برآمیختن گرافتند بر آنشان سر سوزنی و هنر کوشش بند چون رود نی
ستیزنا کرده گر نخیزند و جائیکه چون دشمن همی بایست ریخت آبروی خویش نریختند و خسرو بزدان پرست فرود بخت بر کشور و آن تاج
و تخت دست یافت و بر مغل و تاتار فرمان راند کیش خداپرستی در آن گروه رواجی بذیرفت سپس بر ماوراء النهر سپاه
و بخارا گرفت گویند خراسان و عراق و مصر و شام و روم و افرنج فراچنگ آورد و ایلهای جداگانه بدید آورد و بر گروهی
دیگر نهاد — الیغوره — قانقلی — قاریلغ — خلج که صحیح بقاف بصیغه آمده بمعنی گرسنه باشد — که هر دو را از خویشتن باز نام
خوانده بود و اولادش بدین نام مشهور شد و قبچاق که دشت قبچاق بدین نام شهرت دارد و این شهنشاه شش پسر داشت
گون خان — ای خان — یلدوز خان — کوکخان — تاق خان — تکرخان — و هر یکی از اینها چهار پسر آنچه بود — بالجمله شاه
چون از جهانگیری بمستقر سلطنت معاودت فرمود به نشاط عام شاهانه فراخ کشید و قوم را بمهمانی خوانده جشنی عظیم
و طوی بزرگ مرتب ساخت و هفتصد اسب و نه هزار گوسفند کشته صلای عام در داد و کوچک و بزرگ را خورانید
و خود پس از دادگستری و ملک را هشتاد و شش سال دست از اهل کرسی دراز بسر دین است برکشید و دست
مقصود مهمات خلائق را بسر دست تدبیر مهین پور خویش **گون خان** بسپرد و جان شیرین بدست تلخ بساز
مزه حیات با دم اللذات داده از جهان بخرمی نامی با خود نبرد و گون خان شهریاری که خرد اندوز خلق را
بدهش و داد کشیده و خود را بدانش دل افروز — از نام ستم کزیدی و جز داد نورزیدی بناوک اندیشه

مرشکافی در از دل از سیمای دو دریافتی و از قیل خواجه نام فرزانه که گنج خرد و گنجور بود در این خرد و دانش دست و دستور بود
گفت که خاقان جهانستان آغورخان شش پسر داشت و همیدون از آن شش یگانه هر یک چهار پسر و پدر است آیینی توان انگیخت
و طرحی توان ریخت که باهم در نخفتند و پیوند خون از هم نگسلد و این است و چهار کس را زبان و دل و روان یکی گردد و در تقسیم
و گله و رمه و غلام و کنیز و برشاد کان قسمت کردند و هر یکی را مایه و پایه جداگانه دادند روزگاری دراز آن بر این
و نهاد در میانه تخمه و نژاد آغورخان ماند در روز افزون رونق و فرزانه و خانه و بهار آمد تا تالنگالی که بهنگام
دیرینه پسر از گونخان مهین پور او را قهرمانی و همه هفتاد سال کارکیائی کرد و کهین برادر خویش آئی خان را بجای
خود نشاند و خود از میانه رفت آئی خان در دانش افزود و نگیمند جهانبان بود در عمر هفتاد و چهار سال یلدوز خان
را که از همه کهتر بود بر همه چون خود مهتر ساخته رخ به پرده خاک نهفت یلدوز خان رسم نیاگان بر پای داشت و اندازه های
پیشین برجای داشت چون شصت و شش سال کرسالی چند از آن همه مدت بفرتاب کیخسروی در بزم هستی باده آشامید
آنگینه بر سنگ زد و تیره جرعه خاک خورد بخت پسرش منگلی خان سر بر کشاد و پیمانه بکردش اندر آورد
هر کرا آنچه در نوبت اوست چون از خم عمر شصت و هفت ساغر زد خمار مرگ از هستیش گرد بر آورد تنگر خان
پسرش بهمان می نوشینه بجام کردند و چون یکصد و ده سال زیست ناگاه از پای در آوردند ایل خان که در
عهد پدر از پدر فرمان جانشینی داشت بود پدر بسکه رخ زر آراست درین روزگار چرخ دو رنگ را همتا آنست که چون دولت
روی بگرداند بزم آرایان بساط انجمن در نوردند تا دگر باره از سر گیرند و در میان گنجد غالب دلهای کوته غم چو هم
در افگنند رو که مراد میدهد دانه ذخیره میکند گاه بباد میدهد — بنداری ایلخان را جام دوستگانی بگردش بود و چشم
بدرگین تاتاریان به تور فرزند هور پور فریدون فرخ منشور پیوستند — شهنشاه زاده آزاده زنهار خواهان را
بسایه پرچم مهر پیکر علم جاداد و لشکر ستیز اثر برانگیخت و هر بنگاه مغل فرو گرفت از هیچ نیز دست به تیغ زدن در آن بود
و دم تیغ بخون ریختن تیز دشت از رود انه خون کشتگان بدانگونه جیحون شد که پندارے چنگ بکهو ساحل آن دریای خون شد

تا تیر کمانان را روز سر آمد و از اردوی پیروزی جوی تورو تاتار آوازه کوس برآمد کردار آن تاتستانی ایلخان
بود یکهزار سال از وفات آغورخان نشان میدهند و گویند که در بر ستیزه و آویز و کشش و کوشش از آغورخانیان و هم از
ایشان جز قیانخان و بزم ایمان و تکوز خان ابن خال وی و زنان ایشان هر دو تن کس از مرد و زن باقی نماند که در روشنی روز
برای اخفا خود را در کشتگان انداختند و نیستی را سرمایه هستی ساختند شامگاهان که چون گم کرده راهان بر دن تاختند
در لگاپوی دو سه روز که شب از روز نمیشناختند تا راه جاده راه زه دامن کوهی گشت که راه بالا برآمدنش چون گنبد سپهر بی جوده
ناپدید بود و ترس تعاقب از اعدا ناپدید از پس سینه و بازو بر کوهسار سایان اژدها کردار بشکم راه رفتند و بر فراز کوه که از زمین
باندازه بلندی چرخ نیلگون دوری داشت دم گرفتند آنسوی کوه زمینی دیدند سرتاسر سبزه نثار چشمها، آب زلال روان
و درختان برومند بر کنار هر چشمه نوان سبزه بر زمین بهین و تخم انبوه شاخ و برگ درختان هر انسان تنگ دز که سایه
نشینان را نه در تابش روز از گرمی آزار رسد و نه در بارش از تگرگ و ژاله گزند باری در کمر آن کوه اندیشه
بار امش روشناس آمد سایه نمکستان و گوهر دگازه که از نی و علف بر بستند جای پناه بود و میوه انبار
و گوشت شکار خورش و پوست دام و دد پوشش — از تخمه این دو گروه که قیانخان و تکوز خان باشند
نه آنمایه مرد و زن هستی پذیرفت که در آن دره توانند گنجید قیانیه بسروری نشستند و تکوزیه بفرمانبری کمر بستند
لاجرم تخمه قیان را قیات و اولاد تکوز را در لکین نامیدند صاحب مهر نمروز غالب خرد آموز فرماید که کمابیش دو هزار سال انجم
در آن کوه روزگار بسر برده باشند دیابان فرماندهی با دشاه و داوگر توشیروان به بیرون آمدن از آن دره روی آورده
باشند تفحص احوالش آنکه چون آفرینش فراوانشد و جا بر آرمیدگان تنگ گردد خواستند که از گوشه برآیند مرا
بیشه بر چهار سو کوه بود و رهگذر ناپدید راه بر دشمن نیافتند و بخود فرو ماندند تیمور تاش نام دلاوری که از
قوم قیات بود و تمنای سرلشکری داشت خردان را گرد آورده چاره کار جست همانا در آن کوه کان آهن بود همه فراهم
آوردند و از چرم گاو و گوزن دمها ساختند و در افروزینه آتش زده بدمیدن دمادم افروختند تا آتش زبانه زده آهن

عهد تیمور تاش

بگداز آورد و سیاه از زیر آهن روانگشت و جادهٔ راه در نظرها سیاهی کرده از تنگی جا ستوه آمدگان بدر آمدند و بفرخی
گام زدند رهنمونی بخت دگر مخوی شوق بی انگه دانسته باشند که این چه جاست بدین نگاه مغلیان که اکنون تاتاریان دا
بازآورد و چون شیر گرسنه که بر خیل آهو دود بر آرمید در دهان تاتار و نازپروردگان بی زحمت اغیار تاختند
و خانهٔ و کاچال به یغما گرفتند پس از پیروزی و چیره دستی دانستند که این فرزند بوم از تاتار و مغول و تاتار
و برادر و از یک پدر بوده اند و ما از نژاد مغلیم ناگزیر از بهر بلند نامی خویش قیات و دولگین را مغل خواندند
بالجمله تیمور تاش خان آزاد و دلیر و زلست و مغلی نیان رنگ جسته بروی دشوار آب رفته بجوی آورده
از آن باز آیین آتشکده روز آتش افروزی و آهن گدازی و بیرون تازی بر فرنوشتند و چون آن روز
دلفروز فراز آمدی دمه آورده آتش افروختندی و همدگر را مبارکباد گفتندی و آنرا خجسته تر از نوروز
شمردندی پس از تیمور تاش پسرش منگلی خان کلاه گوشه بچرخ برین سود پس یلدوز خان
که منگلی خواجه را همین فرزند و خداوند ارجمند بود بر بندهٔ خدا خداوند آمد و جام کار او را نیز نگذاشتند و کلاه
دیگر بفرزندش جونیه خان ارزانی داشتند او را بخرد خرد النقوا پسری بود شمرده او را با برادر نقطه خویش بیوند زنا شوی داد
تا آنکه خاتون النقوا دو پسر زاد و چون پدر و شوی را تار و پود از هم گسست بانوی نامجوی دیهیم بر سر نهاده بر تخت نشست ناگاه
همه رازها کارزهای خاتون آلبتن شد فرمانبران چون فرمانروا را چنان دیدند از خشم بر خویش پیچیدند و شور در انجمن دولگوی در
مردوزن افتاد ابروهای بر گره زن کاردان و دل بهم برآورد ناگزیر چشمکهای نهانی را به آشکارا پاسخ گزار آمد که ای کرفتاران
پای بند رسم و عادت حاشا که بزیر دستی مرد بیگانه تن دهیم و در شهریاری اینچنین خواری بر خویشتن نهیم روزها است که شبستان
شبستان من ناگاه بر انسان که بیداری صد هزار چراغ افروخته اند روشن میگردد و فروغی همچو ستارهٔ تابناک مرا گرم که در کام
دودهان من همی فرود در هر آئینه از خود میرمم و چون بخود می آیم و دیده همی مالم جز آن شمع که در شبستان سوزد روشنائی دیگری نمی
دیده و دل بر تپید و شبانه پاس داشته چون ستاره چشم بر هم نزدند تا آنچه ماه خرگهی گفته بود دیدند و دیدند که امنی را

گردیدند چنانچه فروغ صداقت این گفتار از مهر بر روز مدت تا آنکه فلک دامن نگاه بر مهر ماه بر همزن پس از نه ماه بارها
در پسر فرزند نزه اختر بیکیار زاد دیگری را الوقون قیقی و دو بین را ساتی بوسقین و سوم را بوزنجر نام نهاد و چون
آن دو دیگر نیز خداوند تخمه و نژاد اند الا بوزنجر خانیان همه خانان با شکوه و شاهان با دانش و دلهاند الموخر
چون آلنقوا تخمتها بدم گزیده بوزنجر خان سوزنامی آوازه شاهی دمید و مرزبانان بر گرد او حلقه بندگی
خویش بگردن ساخت سرکشان قدمگاهش بر بنده رفتند و کشور خدا را قاآن گفتند پرچم کشای علم
ایشان و کیانه حشم در عهد طغرا بوسلم خروزی صورت بست تا آنکه در سال یکصد و چهل هجری از بند تن بر دو جهان
گرا و دست رست و دگر انمایه فرزند از خود بر نهند در جهان ماندند مهین به توقاخان و کمین به توقاخان
نام داشتند کوچک را پسری بود باچین نام تخمهٔ وی بهین نگشت و بزرگ توقاخان بود بر کشور قهرمان جهانستان گشت
و او را شش جه چنگیزخان و قراچار نویان است همچنین گروهی پورش دوبین خان جهانجوی و جهانگیر و جهانسپوز
برآمد او را همخوابه بود منولون نام که پیم نه پسر زاد و چون دوبین خان در عنفوان شباب چشم از تماشای جهان پوشید
خاتون منولون بجانشینی شوهر و پیشکاری نزدیکترین پسر کارزهای دیگرگونه فرو بستگان را گرگ سی آمد بگرد پراگنده چند
از قوم جلایر که بر این بنگاه این دودمان گرد آمده نامرادانه بجز فلاکت میزیستند و از بارگاه شاه التفاتی می یافت
خود نمیدیدند چون کرسنگان از جان سیر فلک زدگان بیرخاش دلیر در انتقام این توجهی در نگردند و زهر نگاه
رواق رنجیده و تیغ دودستی زده از زن و مرد و واه نقطه و شاهزاده و کنیز و خاتون نشانی نگذاشتند مگر
قائدوخان نهمین آن سلطانزادگان پاک و خون افتاده که بشیر از این ستیز و گریز نفرم خود باچین خان رفته
بود غرف هستیش از صفو و سرشته لشه آری هر اجنبش بر کلاه در شرف بود و همین هوا از بهر جستن از بیگانه پسر بود باچین

از آنچه رفت خبر دادند بدانگونه تیغ از خشم بفروخت که شنیدگان را نگه در چشم سوخت تا هفتاد تن از آن آشفته سران
لشکر آمده سرفرازی بدار یافتند و بیاد اختر آن برخاستن بدار البوار شتافتند و قائدوخان بر تخت آبائی نشست و در
سپهبدی و دربانی شکوه شاهی و شاه نشانی داشت و از روی خانه جوی بریده در قلمرو روان کرد تا گرد بود و کشت و زرع
دستگاه فراخ گشت و زمین را فراوان باغ و کشت - چون در مشیت ایزدی در نسل فرزندان بود و قلم قدرت به تکثیر تخمه آن
زمره از وی پسر بوجود آمدند یکی از آن بایسنغر خان که امیر تیمور گورگان از تخمه اوست و جرقه لکوم که سلسله قوم نایمجوت

جد امیر تیمور

بدو پیوندد و خارجین که زمره سنجیوت را ابوالآباست لاکلاه دکمر و تیغ و نگین بدو به **بایسنغر خان** رسید
تا فرمان راند و در بند با کشید و آئین تا انگیخت هم خرد را میزد و فرهنگ و هم دلو را پایه در سال سیصد و هفتاد و چهار
هجری بمکه رفت و در ماه شعبان سال سیصد و نود و هشت در سال چهارصد و پنجاه و یکسال فرمانده‌ی کرد با پایان
ماه ذیقعده سال چهارصد و هفت آن دستش از کار خاتم و کمر فرو ماند و پسر **توقتمه خان** برادر رنگ شاهی نشسته خلق
بجانب خویش خواند تا سرکشان بیش و کم فرود آوردند و شاهان بر پایه سریرش بوسه زدند و برا از بطن یک خاتون
هفت پسر بودند و زبده دیگر دو پسر توام آورد یکی را قبلجان و دومین را قاجولی بهادر گفتند قاجولی بهادر و سر آغاز برنای
شبی در خواب دید که از افق کرمان قبلجان سه بار ستاره فروزان سر برآورده و دمی چند پرتو افشانی کرده فرو نشستند
و دفعه چارمین ستاره بدان فروزش که جز مهر نیز زر را بنور پیشه گیتی را بشیستان ساخت چنانکه پس از
فروفتنش نیز جهان همچون روز روشن ماند مگر من از شگفتی خواب متحیر شده چشم باز کرد و لختی باندیشه فرو رفته
باز بخفت دیگر ره در خوابش نمودند که از مطلع جیب خودش هفت بار هفت ستاره چون سبعه سیاره
سر برزدند و کره هشتمین ستاره فروزان تر از سبعه شیشه پرتو افکن شد و پس از نهان شدن
این ستاره‌ها بر یک ستاره‌ها کوچک که هم از آن چشمه نور تابنده در سود آمده اند جهان را روشنگاه

هشتم

میدارند با بداد آن پیش پدر رفته از پرتو ستان خواب داستان راند تومنه خان را در سودای دل افکندند
که از نسل قبلجان سه تن شاهی کنند و چارمین شهنشاهی و از نژاد قاجولی بهادر هفت کس بخسروی رسند و هشتمین
بکیمرسی باشد که این خسرو کیخسرو شکوه هشتمین هفت کشور فرمانبرد و چون در گرد از فرزندانش برسکه بر اقلیم فرمان را
و در اقلیم خویش خداوند برگ و نوا ماند پس ترتیب انجمن کردند و آئین بستند که قبلجان خسرو باشد و قاجولی بهادر
سپهسالار و فرزندان هر دو برادر هم برین آئین روند که آنان بخسروی و ایشان بسپهبدی قیام ورزند تا پیمان نامه بخط انوری
بنشستند و خان بعنوان نامه مهر کرد و دیگران بر کناره اش اسامی خود را رقم نمودند و بگنجور سپردند تا آئندگان را از رفتگان
دستوری باشد و پسران را از پدران منشوری و گویند همه آن عهد این عهد بر لوح آهن نگاشته آمد و آن لوح در گنجینه چون دل
در سینه نگاهداشته آمد و این دو یگانه برادر دوستی و دشمن یگانگی دوست هم از کودکی تا برنائی در نام آوری و بزم آرائی
بیکدلی و یکروئی زیستند و در جوانی باندازه جهانستانی بادائی که گره در ابرو نفکند پیمان از سر بستند چون عمر نامه
تومنه خان پس از کامروائی و دارائی بست و نه سال و ده ماه و ده روز از هم درید بروز هژدهم از ماه ذیقعده
سال چهارصد و هفتاد و نه هجری توقتمه فرمانروائی **قبلجان** بخانی روائی یافت این هوشنگ هوش فریدون فر الجنگ
خواندند و الجنگ ترجمه رعیت پرور یا مهرگستر است در عهدش خاقان ختا با خویشتن بسخنیده که با قهرمان قوم مغل مهرورزد پس مهر انگیز
نامه نوشته بدست گزیده روس نامه بری سپرد فرستاده آمد و شاه را زمین بوسیده تفویض پیام و ادای پیغام کرد شاه
مغول بگرم مهری و فرط دلیری از سر سرگزشته قاجولی بهادر را بجای خودش نزد همتائی نامه آور چون مهر آلیسر
توسن تیزگام سوی ختا راند فرمانده آن کشور میهمان عزیز را بخوشترین نشیمن فرود آورد و پادشاه سپهر بارگاه چون
مهر و ماه بر یک خوان نشستند و نان خوردند و در اوق آشامیدند مگر خرد پیشه قبلجان در اندیشه آن که مبادا ختائیان
زهر باده آمیزند و بدین رنگ خون میهمان ریزند در هر بزم پس از اندک مایه و رنگ به بهانه آب تاختن بردن آمدی
و لبتم شگوفه کردی و خورده و آشامیده از دهن فرو ریختی و چون به بزم اندر آمدی دگرباره ساغر و خورده

از سر گرفتی ختائیان بشگفت فرو ماند که یارب این چه زورآور کسی است که از ما بیشتر می خورد و سیر و گرانی نیست و می از ما فزونتر میکشد
و هشیارتر از ماست اما چون باده پرزور و مادم خوردند هر چند برای رفع تشنه هر بار بشگوفه انار بلغور میتی رود داده تا بی وزن بوند
بیقی منش را بهم خواهد زد بلکه باده بر خرد زور آورد و قبلیخان ریش دار ختائی که التاخان نام داشت بگرفت و بسوز و محو کشید و ناخنرا
گفت میزبان بمنش شاهی خشم فرو خورد و نزد لیکن خود نگاه از کشتی باز داشت اما چون بامداد آن میهمان آهنگ بازگشت سر و
میزبان که از بدمستی دو شبانه دل گران بود چنانکه میزبانان دامن میهمانان زود از دست ندهند و آرزوی دیر ماندن کنند
نگرد و هدایای شایسته و تحف بایسته پیش کشیده بدرود ساخت لیکن نور سرد و زیر فرقه بود که بدآموزان التاخان
از جای بردند و بر آن آوردند که قبلیخان را از راه برگردانند بیاد آش آلتوخی بکشند تا عیاری بر بنگار کرست و شاه بر راه
و فتنه بر راحت فریفت آمار میه رام شد و فریبنده باز آمد از بارگاه ختا راه بطاغرو سی از گردان با لشکر جاغ شاه
طوعا و کرها کسیل شد خان را نخانه از قوم سلجوق دریافتند و بلابه اش بر راحت فریفتند اما خانه خدا مانع آمد و نهفته بادیا
بر کشیده پیش روان کرد ناگزیر خان گرامی به تیزگامی و دلشکنان خون که عقبش نمی گزاشتند بیاد آش کرد از خود رسیدند
شهریار مغلستان را ش بسر از یک بانو بودند اولین چاق قویله خان برتان بهادر و اولین بشکار رفته از
همگان تنها ماند تاتاریان که طاریگری پیشه بودند و بر اهل قلمرو مغلان سموم راه میزدند بشزاده در خوفه بجهت کینه دیرینه
خود با مغلان و آگهی از آزروی التاخان ستم گرفته را اسیر کرده بوابی ختا سپردند و این امر شگرف را از
مغنیات انگاشته تن ناز نینش از روان بپرداخت خداوند مغلستان را که از پیش رنجور بود بجگر تابی این
داغ و دمل بغزه چون دانست که تنها کام همی باید مرد قویله خان پسر دومین را بجانشینی گزید و بکشیدن انتقام
خون برادر وصیت کرده چشم از تماشا جهان بپوشید مدت سلطنت وی نوزده سال یازده ماه چهار روز

ستاره اول

شیرژیان قویله خان تا نگین سلیمان بکف آورد و بفراهم آمدن سپاه فرمان بنشست فرمانبرداران
و کینه خواهان از هر سوی به تختگاه روی نهادند شهنشاه دانا دل و دیده ور که چون لعل بودی سراپا جگر

بران شاه گوهر فراز آورد بسوی ختا ترکتاز آورد ز مردان دگردان کند آفرین بجنبش در آورد کوهی گران
از آن آرزو کاست خوبیز شد منش بخون ریختن تیز شد دلیران دشمن کشی دم زدند زدم باد مرادی
برهم زدند ز تاتار تا گرد انگیختند به بنگاه خان ختا ریختند — التاخان دل و دست و عنان دشمنان
بکار زد آورد و خود با سپاهی از ستاره بشمار افزونتر به پیکار در آورد کوشید و کوشیدن نوشت چه رقم
فیروزی بنام قویله خان کشیده بودند پس شکستی فاش بر ختائیان افتاد علمها و از گونه دانشها
بکرمز رهنمون شاه ختا بگریختن جان برد و تنهای خسته و دلهای شکسته از میان برد شاه مغل
دلشکریانش نه آنمایه برگ ساز به یغما بردند که در اندیشه گنجد سپاه گرازرخ داخر گشتند و
گرانبار و سبک عنان برگشتند شاه صلای عشرت داد و هنگامه جشن بنیاد نهاد آخر پس امارت
چهارده سال نه ماه ۲۳ روز بدست سپاه اجل شکست فاش خورده جان شرمنده زندگی گشت
و جلا بملک عدم نخفت که روباز پس نگرد و نقاب اجل بر روی حیات کشیده بکنج لحد متواری شد چون
وارثی جلی نداشت **برتان بهادر** که برادرش بجایش نشست از بسکه دلیر و مردانه بود نامش

ستاره دوم

از خانه به بهادری در جهان رفت بر روزگار جهانداری این دلاور مرق اجل خرمن هستی قاجولی بهادر
سوخت و پسرش آزدوجی بر لاس بر سر لشکری رخ بیفروخت آری یکی همی رود و دیگری همی آید
بهادری رفت و بهادری آمد آخر خاک که از همه دلیرتر است بر دو بخورد لام کلمه ای و سمشر زنی
برتان بهادر هیزده سال یازده ماه هفت روز بود و چون روزگار سلطان برتان بهادر و سپهبد قاجولی بهادر
سر آمد **بیسیوکا بهادر** همین پور برتان بهادر بشهریاری و شوخچین فرزند آزدوجی بر لاس بسپه سالاری

ستاره سوم

نام برآمد لشکر خدیو گرانمایه باز بر سر تاتار لشکر کشیده تاتاریان خانمان تاتاریان تارتار کرده اموال کثیر به یغما
و دو تن از نامداران دستگیر آوردند و هنگام بازگشت از بغی سفر پیروزی اثر با نوی خاقان اولون

نام کرا بستی بود پسری زاد که خط سرنوشت جهان نشانیش از سیما چون جوهر از تیغ پولاد آشکار بود و فرهٔ جهانستانی از ناصیه
از چشم همچون رنگ می از شیشه نمودار و چون بر دود دستش را که بهنگام زادن فرو گشته بود از هم گشادند خونی افسرده
چون زر دست انشار در مشت یافتند پس دانستند که این پرنیان دو پیکر در خونریزی دستی است ازل آورد و در پیروزی
نشکوهی است خدا آفرید از آن روی که در آن سال تموچین فرمانده تاتار را روز فرو رفته بود شاه مغول بخشیدست نگاه داشت نشان
فتح خداداد پسر را تموچین خواند گویند در خشیدن این فر و آن فروغ ستاره از افق کاهوان در سال تنکوز ئیل بستم
ماه ذیقعده سال پانصد و چهل و نه هجری در طلوع جزوی از اجزاء میزان که هفت اختر درین کاشانه جا داشتند
روی نموده مگر اجتماع مهر و ماه در برج میزان در تاریخ بستم ذیقعده ممکن نیست در تحریر این گفتار از موخرین خطاهای رفته
سخن کوتاه تموچین (چنگیز) را بناز پروردند و آیین و فرهنگ آموختند شبی در عهد طفلی بخواب دید که بر دو دستش
دراز است و در هر دو دست تیغی است از دست درازتر که دنبالهٔ یکی بخاور رسیده و سنان دیگری بباختر باد ادا
بهار گفت که شبم در خواب چنین نموده اند مادر لوید جهانستانی داد و سپند سوخت دانیم پادشاه دولت یار بخت بیدار که تموچین
گفتند در روزی فراز آید که چنگیز خان نام یابد برادری داشت (جوجی قار) نام بر دل و شیر اندام و پولاد بازو گردنش بدرازی انگشت نما و سینه اگر
بفراخی روشناس و کمرش چنان باریک که پیوسته از گرانبار سینه و گردن بر خویشتن لرزیدی آورده اند که چون خود را گرد آوردی
زین در خویشتن دریدی از حلقهٔ کمان بدانسان گرده بخنبید بر زین رفتی — آری هر کرا دل و دست و پایه و پایه انچنان دهند برابر
که قوت بازو است نیز چنین دهند با نجم ماه چهارده شمارهٔ سنین عمر از سیزده نگذشته بود که میسوکا بهادر شاه مغول
بر تخت نشست بازو و تراج دست برد و در آنوقت سال پانصد و نصف دو هجری بوقوع انجامید ایام سلطنتش بسه سال
شاه شانزده روز **شاهنشاه بهرام رام آفتاب تاب تموچین ملقب به چنگیز خان** بن میسوکا بهادر
بن قربان بهادر بن سلطان قبلخان چون در رشتهٔ میسوکا بهادر پسر تموچین سه تاج بر سر نهاد و پا بر تخت — مرخین را در ریاب گفتار آنست
که جهان در عهد میسوکا بهادر بر هم خورده بود و هر سو مرزبانان هر گوشه پدید آمده چنگیز خان که در کودکی سری یافت کار از پیش نتوانست برد

فصل سی و نهم در ذکر چنگیز خان

شاهنامهٔ چنگیز

هر چند بهمدستی سپه سالار خود قراچار نویان هر سو نوچین هزار دمچی بر لاس بر قاجولی بهادر بر سلطان تومنه خان تیغ دو دستی زد
لیکن از ستیزه طرفه نه بست و در آویزه کاری نکشود ناچار به تهدید فرزانه قراچار در اونگخان گریخت چون او را با تموچین
مهر برادرانه بود پسرش را چون جان گرامی داشت و در دیدهٔ دل جا داد شیر مرد تموچین که اندوزگار لمان دار آنانش
نشان یافت چون تیغ زد و ده جوهر آشکار کرد و بر اونگخان را که از فرمان برادر سر می پیچید گوشتاب داد
و گردنکشان گروه کریت را خاکمال — از کشش کارهای فرو بسته و درستی لشکرهای شکسته مهرش
در دل خان بکنید و جهان پهلوان را پسر خواند آوارگان قوم نایمون و سلجوت و قنقرات و جلایر
و تاتار که از پیش چنگیز خان را دشمن داشتند بلکه هم از دل آزاری این گروه گروه کینه وران بی شکوه
دلخسته به اونگخان پیوسته بود هستی و در از دستی خان زیسپدیدند و انجمنی آراسته با هم پیمان بستند که تا چنگیز
نکشند نیاسایند پس از جان سیر شدند و بخون ریختن دلیر ناگرد آمدند و رفتند و بکار جستند و هزیمت یافتند و
این فیروزی چنگیزی باعث مزید الفت در دل اونگخان شد لیکن سنگونمان پسر اونگخان را پیوند بیگانه بابدر
دشوار آمد و چون دانست که کار از دست رفت از کین توزی به بدآموزی نشست و بهمزبانی سران سپاه
با اونگخان سپرده که چنگیز خان بد اندیش ناراست است و نهانی با تینگ خان بزم سخن آراست است هوای
سری در سر دارد و میخواهد که ما را از میان بردارد خان باور نداشت و چون بسیار گفتند و گواه آوردند
دلنشین شد و بگالش رفت که با مداد پیش از آنکه روز پرده درد بر سراپردهٔ چنگیز خان ریزند و خان
در خواب گیرند نهان یکی ماند آن رازی کز و سازند محفلها — رازداری بجان باز گفت تا به
اشارهٔ قراچار نویان همدر شب تیره توسنان را بزین در کشیدند و سواره از خیمه گاه بدر رفته کوی
گریز داشت بود پس پشت داده به پشت گریز اقبال پشت بر کوه استادند و خیمه ها خالی و جایگاهش
افروخته ماند گویند در آن هنگام شمارهٔ سپاه خان از چهار هزار و شصد سوار در نمیگذشت چون اونگ خان

با سپاهی گران شبگیر آن لعین دوکاه خان بتاخت و بچشمه آب کشودن جوی خون از رگ خصمان تر بار آغاز نهاد از تیرگان
جابجا بکوشش خورد و نه از گریزندگان رد دار و روشناس چشم شب لس چشمه های خالی پشت دست بدندان گزان بدر آمدند
پرده آزرم برخاسته و آشتی بهانه و فرد گذاشت کی لشکر خان ناچاری بصفدگان گرفتند و چون روز روشن شد
بدشمن سم ستور راه رفتند کمینداران دامن کوه بر آمد آمدگان ابوه دار سبب پیشه ستی کردند و سنان بر سنان
و عنان بر عنان با جنگجویان در آویختند دامن کوه از بسیاری خستگان از عنوان نقد و تیشه ارزوانی خون و خوی
نبرد آزمایان رود بار شد لشکریان اوکتای کی آنجا به جوی خون از سر گذشت که آنچنان لشکر بیشمار در شمار
با سپاه جنگیز خان برابر گشت سنگوکان رخم خورده اوکتای شکست ناگاه بگریختند جنگیز خان از بیم فرو دی گونه دل قرار
بسبب نایابی آب از آنجا کوچ فرموده دو شبانه چند در نوشته بر لب رودی فرود آمد دریا بگرده قطرات تگدیلی صورت گرفت
خواست تا به اوکتای دگر باره بهم پیوندد تا بیم شبخون برخیزد سنگوکان نگذاشت که مهر پدید آید تا خشمناکانه بر آتش لشکر ریختند دگر دکین انگیختند لشکر گشت
خوردگان دگر باره بگشت افتاد و جز بکشور تنگ خان هیچ جا نخواستند دم گرفت آخر اوکتای را سر آن سپاه آن مرزبان بکشتند و سنگوکان
تیر از گریزپای پیاپی در کاشغر روز سر آمد و این واقعه در حدود سنه ۵۹۹ پانصد نود و نه هجری رو بداد همدرین سال جهانستان جنگیز خان در چهل
و نه سالگی نام شاهی بر جو نشین نهاد و از فراخنای گیتی آن مرز بوم را که اوکتای در آن کشور خدا شد و چنانکه شهنشاه حقیقی
در عطای ایلک بجنگیز خان ناسازگاری فراج سنگوکان بهانه بر انگیخت تنگ خان که هم سر حرش بود هم دطل افکند که بر تیر تنگ
نمایه تا وی در اندیشید که بیگانه را از همسایه خود دور کند پس از هر کشوری سری و از هر سرای سپاهی فراهم آورد و با شهنشاه جنگیز
که مرد عطیات الهی در او نیست فرجام کار خسته از مردگاه بگریخت و فراهم آمدگان را تا رود پو گسیخت پس آسیمه سر از آنجا
رفت و او خود در آن خستگی زود از جهان رفت آری با برگزیدگان الهی کیست سر دم مساوات بزند و عزیز کرده او تعالی شانه
که ذلیل کند بالجمله جهانبان را کشوری دیگر و لشکری دیگر افزود همچنین میفزود تا بدانجا رسید که شمردن را جا نماند و گفتن را اندازه
ریگ بیابان و قطرات باران شمرد و دیگر آن سپاه جنگیز خان و کشتگان تیغ و سنان آن سپاه گران نتوان شمرد تا همین فرو شکوه

بعد مضی سنه ۶۰۰ شصت و سه سال بر جشنی عظیم ترتیب داده خود را جنگیز خان لقب شهنشاه ملقب گشت و در همدران سنوات که شش سال پیش از این بود
شتافت و در همین اثنا تولیخان پسر جنگیز خان را با خوارزمشاه مقابله و اقعه تولیخان پسر شاه و به پرسیدن جنگیز خان بر شفت و عساکر
چند حصر کرده یک یک گروه از آن هر یکی از پسران و سپه سالاران داده بدانجانب فرستاد و سه پور را که میان سمرقند و بخارا
سنجر و قتلغ خان بر سر بخارا رفت در آنجا سر از منتخبان امرای خوارزمشاه با فوجی بزرگ بودند و ایشان چند بار بر فوج مغل شبخون
زدند لیکن مغلان جواب ترکی به ترکی دادند خوارزمشاهیان به بخارا واپس رفت بخوف جنگیز خود خواستند تا از دیگر در شهر بخارا بگریزند
لشکر سوار آن فوج قاآن از هر سوی گرد ایشان گرفته همه را بکشتند شهریان دست باچه شد امان خواستند و علما با کلید دروازه
به پیشگاه قاآن فرستادند قاآن با فوج داخل شهر شد و خواست تا شهریان را امان دهد چون شنید که خوارزمشاهیان
در شهر جا بجا بقصد شبخون کمین داشتند و علما طالب صلح از آن اگاه بودند - بهم برآمد و فرمود تا همه منهیان قرآن مجید را از سر جامع
طلب داشته بقرط غنیمت بدریدند و لگد کوب ستوران گشتند و بر منبر برآمده بخیر محمد خوارزمشاه نهان لب و شتم کشاد و امر بغارت کردن
و سوختن شهر و قتل عام کرد و چون خانهای همه چوبین بودند در اندک زمانی خاکستر شد - راقم گوید همین که غالب در همه روز
برگزیده الهی نوشته که نقش بالا گرفت اگر گویند که از بارگاه قهار الهی بر تبایر و قهار الهی موکل بود تسلیم میکنم مگر مهاجر در احیان
که حاکم جلاد در اصابت خاکرد و ذلیل تر حلی است مهاجر نفاذ حکم شاهد در قهر قاآن مقهور همچنان جنگیز شر از جلوه آن بنجه
سر او بر گزیده کجا البته لبث فی القبر از سفک دما بر گزیده شد بود حاکم عوج کافر را از اظهار آن طوفان آخر طرا قامت یافته
از طوفان مخطوط داشته شد بود مگر حوکه صاحب مهر بزرگ نخواهد دلا مذهب دهم از نسب جنگیز بود او بلفظ ایمام ذکر کرد و معنی فقره
دیگر شر (و عزیز کرده او را تعالی شانه که ذلیل کند) اگر شری که او تعالی بر اقصای عذاب خود بدست از بیگانگان خود داد که آنها در نماد کنند
نتوانند با بلکه بوقع و قتل و نهب و سوخت شهر بخارا بهم حال سمرقند و خراسان را با کل تباه نمود پس پایتخت بلخ خرابه گشته در کنار
نگرانست پس بشنید که خوارزمشاه در شهر تالقان پناه گرفته بمرد اضعاف انوشتافت و در فکر تسخیر غزنین که با خواه افتاد که سلطان جلال الدین
منگبرنی سلطان محمد خوارزمشاه معلاء را بکشتن فاحش دلو بور شنیدن این رو داد بغضب در آمد و ممالک موروثی ایران را چنان پایمال

سم ستوران دلدل کوب چو لغر خیول گفتند که صدها کرده نشان درخت دهقان و اثر وجه حیوان و انسان ناپدید شد و بجهت پایمالی اشتران
و ملک مغان سر داد بلای تو بیان متعین نمود و خود از راه کابل بمقابله جلال الدین بدر گذشت و فوج او را بر ساحل رود سنده
چنان از جا برد بمحاصره گرفت که جلال الدین را بر مقابله و جانبی صورتی دیگر بخاطر نیامد زیرا که بر پشت او رود سنده بود و از سه طرف
مغلان گرد لشکر گرفته او را چون نگین در انگشتری میان خود فرا گرفته بودند با اینهمه آن جری مشهور بر جوانمردی و باختن هوش شد و حیران
جوهر شمشیر جلادت نمود و بیندکان را متحیر ساخت که همچو جنگی خونریز انگشت بدندان شد و آخر کار همگی تمام فوجش بدست سلاح جنگ لقمه اجل
اجل شد و امید فتح و غلبه مبدل بیاس و هزیمت گشت جلال الدین تیر کشیر خواست که با هفتاد تن از جانثاران خود بر تمام لشکر جنگری یکبار بزند
لاجرم از نقطه دی ازین تیر شیر باز داشت و او ملتان از آن تو تافته اژدهای خونریز با نوش کشید و با آن گروه جان بر کف اسپ در آب انداخت
و بعضی جنگ خود در انجا رسیده بود و هر چند مغلان تیرباری کردند لیکن هیچ تیر بر زخم بر نمیانش نشد ان بهادر بی بهادر سنده صاف عبور کرد
و در آن آب سالم و غانما بر سید چنگیز خان چون این شجاعت و مردانگی بر ای العین بدید بی اختیار از زبان بشر بعد ای بلند مرحبا مرحبا بر آمد
و رو بسوی فرزندان کرد و گفت دیدید چنین پدر بی همچنین پسر میباشد شما را باید همچنین نام مرد از زبان دشمن با فرین و تحسین بر آرید
پسر اکبر کوتا فوج از تعاقب آنجریان باز ایستاد و درین اثنا پسر تولیخان بر حسب فرمان پدر بر تمام بلاد خراسان یکی بعد دیگری دست
تاخت و تاراج و سوختن بکشاد و در آن عهد شهر مرو بزرگترین بلاد آن ملک و مصری عظیم الشان بود و محمد گرجانیه با فوجی جرار محافظ آن
بود هفت روز مغلان را تنگ کرد و چنان حملات مردانه نمود که اگر روز هفتم کشته نمیشد تولیخان زنهار فتحیاب نمیگشت الغرض از کشته لشکر
مراتیان حواس خجسته پیام صلح دادند و هرگاه مراتب صلح طرح شد تولیخان جان بخشی ایشان کرد و ملک ابوبکر را در انجا حاکم کرد و آنسپه و بحضور پدر
معاودت کرد و در آن روزها در محاصره تالقان و بلخ حمله بود و نیز اثنا به مراتیان خبر رسید که سلطان جلال الدین بذکور در غزنین مغلان را
شکستی فاحش داد و فرار افتاده بر پا کردند و ملک ابوبکر را بکشتند و دیگر مغلان را نیز بقتل در آوردند و یکی را از سرزمین بلوچ حاکم گماشتند چنگیز خان چون
این خبر بشنید بر تولیخان در باره جان بخشی مراتیان و رحم کردنش بر عفت شد و ایل چغتائی تومان را که سر دار خود نوذر سفاک بود با بیست
و چهار هزار سوار بانتقام بر سر مراتیان فرستاد و وی مراتیان را محاصره کرده مراتیان چند آن فرو ماندند و کارهای نمایان کردند که تا سی روز از مغلان
کاری بر نیامد آخر سر در کار مراتیان جز انتهاب ساخت و کسی را بدست خود زنده نگذاشت صرف مولانا شرف الدین خطیب با سه دنه کس

خود را بنیت اخفا در جایی پنهان داشته بود از آنکه مخدوم نامزد بعد رفتن مغلان بر آمد کرای جلین تن تا پانزده سال بسی در
بنود آنچنان شهری فرو سرشان خبر نداشت و نیز گزید و این واقعه در سنه ۶۱۸ هجری واقع شده و در مراجع بنا که خاقانی در
ترکستان بود منغلی خان سپه سالاری در مملکت چین بسیار کارهای بزرگ کرد و موجب شنیدن و چین و شان نام گرفت
و در شهر پیچو جنگ عظیم و آخرنده فتح کرد و در سنه ۶۲۰ هجری منغلی خان بمرد و چنگیز خان عنکبوت و خود با سپاهی انبوه بدانسو شتافت
و پیش از آن رفتن در چین پادشاه شد اسکو جنگ سخت بشیر آمد سه سه لک لاش صرف از دشمنان بیشمار گشته شد
و در زمانی که چنگیز خان پادشاه شد اسکو در آورد بر شیر بود او کتای خان و دلد چنگیز خان و سردار جاهانگ در صوبه هوبان از ملک
چین داخل شده نای تخت نزیعی تاتار را محاصره کردند و نزیعت خورده بر دیگر بلاد آن ملک تاختند و قتال کردند پسر از آن
خود چنگیز خان بعزم تنبیه تاتار کمر جهت بست و سامان جنگ بسیار فراهم آورد و در همین نقطه که بیام اجل در رسید
و او ملک را بقسم کرده او کتای خان خطای خان قاآن داده قائم مقام خود کرد و تمام ممالک تاتار و مشرق بوی داد و جغتائی خان را ممالک
ماوراء النهر و ترکستان بخشید و ممالک خراسان و ایران و ممالک حدود هند به تولیخان داد و ممالک الان و روس و بلغار
و غیره بفرزندزاده خود باتوخان بن جوجی خان که سرسلسله پسران چنگیز در جنگ دشت قبچاق کشته شد بود عطا کرد و چهارم مغلان
سه صد لشکر و چهار هزار سر کوه لو پانگ بمرد و زیر درختی مدفون شد و در چند روز قبر و قبر نیز جدا جنگل انبوه شد که گرگ
و روباه نامکن گردید و همه نفس حدود و وصف نامه نوش بیخبر انشد و غالب و ملوی در جهر نمرود گوید که بر گاه خوارزم معظم
یک لک کس از اهل حرفه و هنرمند و زبان جمیله نوع مرح و دو الفال جدا کرده باقی را حواله لشکریان نمود که حسب حصه خود بقتل رسانند
چنانچه در حصه هر قاتل دو هزار چهار صد لست و چهار مقتول افتاده اند و قاتلان خود را از یک لک کس بعد پسر از آن بجانب
ترمذ نهضت کرده آنرا در عرصه ده روز خراب کرد و کسی را در انجا نگذاشت پس بلخ رفت و در آن مساحت همه
بقتل رسانید سپس بسمت غزنین قتل کنان رفت پس از هم جلال الدین فرار نشده لشکر را بسر کرد ملا تومان
بجانب هندوستان گسیل کرد چنانچه او بملتان رسیده مردم را بطور عدم رسانید پس بذریعه پسر خود تولیخان در ایران ایرانیان را از
از سیزده لک مردم بقتل رسانید و هم بوسطت دی نیشاپور را مسخر کرده در شهر آتش زده شهر را بکشت چنانکه ده لک چهار هفت هزار

شمارهٔ مقتولین آنجا کوه سیس در شهر شیواتو حاکم قاسین رفته با چهارده لک ادم جنگ
نمود و او را شکست داد و در آخر عمر چغتائی خان فرزند خویش را در ماوراء النهر و ترکستان بر تخت نشاند و قراچار نویان سپه سالار خود را
با دختر چغتائی خان عقد زناشوئی بست و او از قتل عام و خونریزی بسیار در ماه رمضان ۶۲۴ این اشعار بخواند چو مدت نهاده
حیات مرا نهان داشت باید حیات مرا چو از شهر شیواتو آید برون مرا در همانجا بریزند خون — پس چشم بست — گفت
این دو دیده هم بر نهاد تو گفتی که جنگیز خان خود نژاد — عمرش هفتاد و سه سال بود و مدت ملک گیری و خونریزیش بست و پنج سال مدفنش
کوه لوبانگ است و باید دانست که بتیر خواب قاجولی بهادر که تومنه خان در اولاد قبلجان چهار بنگ کرده شهنشاه گفته بود سر جنگیز خان
را بود و در اولاد قاجولی بهادر سپه سالار و ظهور نیر رخشان بهشتمین پشت او بتبر از امیر تیمور گورکان که ذکرش در دنبال خواهد آمد

اوکتای قاآن پسر جنگیز خان چون پدرش بمرد سردار آن وصیت نامهٔ پدرش بخواندند و حسب امر او کتای خان را بر رتبهٔ خاقانی
بر تخت نشاندند او بعد و ایلچی سلطان جلال الدین منکبرنی خوارزمشاه از هند فوجی برای جنگیز فرستاد و خون سرکردهٔ فوج سردار پیماس نوجیان بر دو پوست
سلطان در دریا بگذرد و با آنچنان جلادت سابقه که جنگیز در حقش مرحبا گفته بود در صحبت بلشیر طلبان هند جان خود را عبث و لوث شد بود که در قدر سردار
فتح خوارزم
فتح اوکتای
فتح هند
فتح ماوراء النهر
فتح ترکستان
فتح مرو و نسا
فتح هرات
فتح سیستان
فتح سیاه کوه
فتح بلخ
فتح بدخشان
فتح ماوراء النهر
فتح ترکستان
فتح خوارزم
فتح هند

در سنه ۶۱۸ سپاه سپاه لار را با برکه فوج لشکر همراه که با طرف عالم فرستاد و قوتان خان پسر دوم خود را با شش لک سوار بسوی خاک کیک و دیگر سلاطین
فتح دریا موجش بشمال بحر محیط کاسپین تاخته تاراج و پایمال ممالک وسیع و ارکنان تا نصف ملک سرکش و اطراف رفتند و با بیدار خان
راست بملک روس سرشتافت و شهرها سکوسایی با تخت ایملک را بگرفت و از شاه روس تا ادنی ایرش قبول خراج کنانید و اینوا
در سنه ۱۲۳۶ بوقوع انجامیده که مطابق لوح سنه ۶۱۸ هجری و بعد سه سال مغلان دیگر بر ایملک یورش کردند و بعد یکسال ارزان باز بتاختند و تمام آن ملک را از نیز
تا آن وقت دلقرف در آوردند و هزار اجاق داغ شد و بسیار خونریزی بمیان آمد و موجب آن مصاف اگر در طرف دریای جنگ از کوشهای راستین
روسیان نه انبان بر انبانی دزدیده بلشکر مغل شبیخون در آمد بعد از خرد و کلا باید فهمید که در جلد حرب چنان خونریزی بعمل نشده باشد بعد از آن
بر ملک بولغار از ممالک یورپ تاختند و حسب الطلب خونخواری دشمن که خود تا بمقدور و شمیر را زنده نگذاشتند باتو خان بر خوجیان حکمرانی در ملک
هنگری بغیر سپاهیانه از ممالک یورپ رسیده بود فتوح چند بلاد دیگر بای تخت ایملک تاخت و از چار سو لشکر آتش زده تمام اهل شهرها را از پیر و جوان
تا طفل شیر خوار تیغ کرد و بجمله مغلان از ملک خود تا کناره بحر شمال قریب قطب شمالی یک منزل ساختند و باز بحد تاتار آمدند - ازین واقعات در تمام
عالم تهلکه افتاد و سلاطین یورپ فرنگستان چندانی خوفناک شدند که باتفاق باهمی بایکدیگر نامه ها نوشتند و از سر نزاع باهمی بر خاسته بالتزام
امر سبیل ها و دفع بنیان عالم بوجه مشورت مغلان کمر همت بستند از این اتفاق بخرابی ملک که سر فرمان مغلان در آمد بودند باقیها از جبر ایشان محفوظ
ماند و پیش ازین نیز دو بار دیگر یورش بر فرنگ شد از دست موزنان ایشان که طعف بقوم من و هوا بگنو و آواز دمایخو و کیلاسر
و بر بوزنه وی آتیل و در عهد تیمور و سلطان شاه قسطنطنیه داخل شد اینها ممالک شاه تهه و بالا که بودند مغلان حکمرانی با این یورش
و غارتگری در فرنگ دیگر جوانب عالم را نیز وقف یورشها داشتند و در ملک شام و ممالک اطراف ارتسخر و غارتگری و قتل عام
غافل نبودند چنانکه بر ملک ارمن و شهر اربل و نواحش تاخت کنان و در عراق چون قهر خدا در افتاد و تو و طلوع و بر ایشان
بر سر بغداد تاختند لیکن شکست یافتند که محی الدین و شرف الدین قبل از دو طرف فوج مغل گرد بر آمده مقابله و مقاتله
کردند و شکست دادند لا بعد از یکسال دیگر تاختند و بر لشکر بغداد غالب آمدند لیکن خلیفه بغداد چنان استحکام بقلعه بغداد کرد که
مغلان بدیشان رخ بدان نشوند و باز بملک شام عطف عنان ساختند و بلاد اطراف حلب خاک سیاه نمودند و قوتان خان
در ملک ختا از شورش و فتنه و غارت خطا که در میان مردم ختائیان جنگ شدید واقع شد و حاکم (لوآدن) چنان کار
رستمانه کرد که از روی یاد کارانده که تفصیلش در تخت دیگر ملک ختا خواهد شد و قوتان خان را بوفات دادیم افتاد و درین اثنا اوکتای خان

خاقان شب میخواری کرده بخفت و بکثرت آن از عالم خواب بعالم دیگر خرامید و بر عالی طبع بهادر عالمگیر خود گوارا بود و در عهد
فتوحات بسیار شده و اکثر ممالک عالم زیر فرمان در آمدند و او نیز خود شیر آمون را در سعد ساخته بود **گایوک خان** از اوکتای
از بطن تورکینا خاتون - چون خاقان بکرد (باجی چوبی) که هم در جنگیز و موجد قوانین تاتاریان و مغلان بود حال بعد
خواست که فرمان خاقان بجا آرد لیکن تورکینا خواست که پسر بطنی خود گایوک خان بر تخت نشیند نگرش راست آمد و گایوک خان
خاقان گردید و در جلسه خاقانیش تمام امرا و اکثر سلاطین حاضر شدند و این بزم را تورکینای میگفتند خانچه در آن جشن
علاوه اکابر و خوانین تاتار مسعود بیگ والی ماوراء النهر و ترکستان و ارغون اغا والی خراسان و امرا عراق و آذربیجان
و طبرستان و شروان و شاه رکن الدین و برادر شاه ارمن و شاه گرجستان و ناصر شاه و اشاه حلب و قاضی
قاضی القضاة بغداد و ایلچی سلطان روم و ایلچی پاپ روم و جمله سلاطین امرا و امرا و رؤسا و قصه ها امرا حاضر بودند از ای جاه و جلال و دکاه
خاقانه باید دانست که نظر ان ممالک مغرب و مشرق حاضر بود ارقاب آقایان خود نذرها گذرانیدند و سر فرود آوردند تمام بعد چهار سال
که قاآن کمالک خان باتو خان را بر اقسام خوراکهای نمک حلالی طلبداشت داد او را در خود و سه قاآن را برادر باتو خان در صحبت
بشراب اعلی همراه بود و از دو بشر ها گشته شده بود و بعد تمام کمر کشته شدند - صاحب مرآة الزمان در سنه ۶۴۴ بوقوع انجامید
در صفت سمرقند بمرد منگوخان نبیره تولیخان پسر چنگیز خان - چون گایوک خان کشته شد بجای او منگوخان بمسند قاآنی و خاقانی نشست و برادر خود
قبلاخان را صوبه دار چین کرد و تفصیل حالاتش در ذکر او به بحث ختائیان نوشته خواهد شد در سنه ۱۲۵۳ هیطون شاه ارمن در حضور قاآن حاضر
داود در فن مصاحبت چنان طاق و با آن وجیه و شکیل و لطیف طبع بود که فوراً طبیعت منگوخان را بطرف خود چنان مایل ساخت که از روی مذهب
عیسائی قبول کنانید و بر آن آورد که اسلام را نیست و نابود کند و خلیفه بغداد را از هم گزاند چنانچه منگوخان برادر زاده خود هلاکو خان را
با فوج جرار بسوی بغداد گسیل کرد و بروایت دیگر با بجای نصیر الدین طوسی بشیر عزم قتال با خلیفه بغداد کرده و این اشهر روایات است
بالجمله پیش از تاختن به بغداد هلاکو امر کرد که ملحدان اسمعیلیه را مستاصل سازد که در مقام رودبار و قلعه الموت قریب قزوین
سکونت داشتند و مورث آنها حسن صباح ملحد بوده و اعاظم جهان بدست فتنه دیگر ایشان از پا در آمدند و نظام الملک وزیر ملکشاه
سلجوقی از ایشان بوده و کدام قلعه و حصار از دست یورش ایشان محفوظ نبود و سر داری نبود که متبعان ایشان بر سر قیادت برا نمیکردند
و سلطان سنجر نیز زخم خورده فرزند ایشان بود و خون این ملحدان مرید حسن صباح بود ایشان را حسنی و بلغت فرنگ آساسین میگفتند اهل بسیاری
از ایشان بدست هلاکو و دوازده هزار با مر منگوخان و بقیه در عهد تیمور بقتل در آمدند بعد از آن محی الدین محمد الدین علی وزیر مستعصم باللهی بسبب نمک حرامی

و لقب ذاتیه یا اشاره خواجه طوسی بود اول خلیفه بود و علامه در فوج کمر کنانید پس امرا و چرنگال از در ادب دور دست فرستاد لیکن
هلاکو بتحریر خط طلب داشت هلاکو از همدان کوچ کرد بر دوانه بغداد رسید چون امرا خلیفه بود که ایشان عفت سر ایشان بود از ورود هلاکو بیاجا
بمشورت گفت که حاجت فوج چست کو دمان شهر بغداد خواند زیرا مغلان را خواهند گریزانید مغلان تا دو ماه بغداد محاصره کردند
و در نوبت که دشمن بر در سر شهر گرفت خلیفه نا اهل بود جز عیش و نشاط کاری نمود چنانکه امیری بیرون شد و زمانی که طاهر
در ری عساکر طلب گوزر امیر طلب کرده نیافت و ایزد ابلیس فی نفسه دشمن امیر بود مرد در خلوه سرا امیر بود و حالیکه در سر حوض
مهیا با مخوف خود گوزر ماه در سفارها بانان خود جرد داد امیر مدافعت کرد که خاموش گوزر دو تا سفارها کرده و ما خورنگ نما قرار
آرید بر اجالات چنین کنند و اگر مستعصم چنین نمود دستر سر هلاکو هر دو نیز سدی و اگر بود قتال شدید و نمود چه مرد و اگر کشته هم شدی حاصل
نبودی و اگر حلقه بدار بودی نه علقمی مجاهد داشت نه طوسی بلکه چون وزیر گوزر سنگ دید که خلیفه بخشیم نیم باز اندک بدار شد علامه با اصحاب
هلاکو پیوست و دلالت وی مغلان را می یافتند که آنا فانا در داخل شهر شدند و با جنگ و جدال خلیفه مخمور نشسته حمق و غفلت
گرفتار شد بحضور هلاکو آورده شد در آن هنگام عرب انجام بحر هلاکو شناک بر روم بود اراده چنین انقلاب آسمان در چشم کفار
و آه بر لب کشیده که آه عزیز خلیفه عالی پایه که در بارگاه سلاطین زمان کمتر خدمتش بودندی و به تقبیل سنت در گاهش نشستندی
روی زمین آشیانه داشتندی و صدها بانی تمنا بردند و دیدند آن پرده محمل سیاه که بر تن در روز و در بارعام آویزان می بود
نصب شده و در موسی یکبار بدست جلوس سوار اشیر گرد در عیدش از صدها گروه بر سینه و بر آن نشست و حی در غرفها و کوشک و قصور
را از دو ترک کرده صدها ریه بلوق آوردند - بانقلاب نیک نه رکح بازی دور آن زمین در نگونسته بشر فتح در خورد خاقانی نیست
السیاده در همچو موقع عبرت بخش گریه از تمام عیوب خلیفه از دلها محو میشود تا انتقام دل بنا یا می دهاند که در قدرت خالق مطلق جلت
عظمته ریب آله مسعود بی عقل است که انجمن صاحب هیبت جلال خبر بمود و دلیل کو هر خواهد بکند مورچه ما کمند ما را مور خود
با همه فتح القلبی چنان عبرت بنده که تا دیر بعالم تحیر ساکت و خاموش ماند که با جنبش کسی چه سوک باید کو آخر تو تامل و
امر بکشتن مستعصم نمود مشیر ایشی صلاح دادند که نشیر سر در همانجا لازم بود مردم آنجا را قابل دیدن نمی دانست و چنانکه او
سگ را از ملوک و خواقین بوسه صدها بند همچنین او را بر زمین کشت نبین بایستی که لب و جبینش بسنگ راه بشکند
هلاکو مشیر شد مستعصم را در شکم پیچانند و از رسن بسته در طرق بغداد بکشانیدند و بر خواب جالش بستند و سر او
سر کشته او بعرض چار قمار داد بدره بعقت رفت بغداد بتالع کو و هلاکو خان در سنه ۶۵۶ بمرد و در سلطنت وی بنیاد الحد
از حکم تا هلاکو خان حمار کرد بعد از خود ساختند

هلاکو خان پسر تولیخان بن چنگیز خان - چون منگو خان بمرد بجای قبلای خان صعود داد چنگیز خاقان شد لیکن در بوقتح کون مملکت ختا
و نشستن بر تخت آن ملک تمام ممالک مغربی به برادر خود هلاکو خان واگذاشت بخشید و صرف ایران عهد بگرفت که بر کاه خانیا جدید بر تخت
ممالک عزیمه بنشیند از اولاد قبلای خان اجازت بگیرد و پسر قبلای خان در ممالک چین متصف و با الوان حکومت در سنه ۶۵۶ عالم گیر
و تسخیر ممالک و کمر الحرف و الکف عالم الشمس زیر و خورشید بر ایشان هلاکو داشته بود چنانکه در همان برادر منگو خان
که دختر بالا رفت و بهمین وجه بود چنگیز کی سوار ایران بخوانند هلاکو نام نهاده بود حکم خان هلاکو که نام کبیر بود
و حکم نمود که هر دو یک مسبب داشتند با حکم هلاکو فتح و تاراج شهر بغداد و نمود لیکن در حل حلیه مستعصم بالله و در قتل
ملک مملوک و کرفتن کسی الدین خورشاه ملک مرو و ملک شام شتافت بدر الدین لؤلؤ شاه موصل و نصیر الدین
و نصیر شاه حلب و عدد اندلسیان سنت مسلمانان الحرف ممالک باستظهار لشکر شاه هر ملک مظفر سیف الدین و قتیبه
برخاستند و باتفاق یکدیگر بکین توزی مغلان و جهاد با این کفار بمعبر خود نشستند و با یکدیگر بمحاربه نشستند و بمقاتله شکستها
دادند تا آنکه مغلان ملک شام و کرد آنجا بسوی ارمن بگریختند لا بد چنین هلاکو که بمکان سوم کما که باز بآن ملک برد
و صدها هلاکو از آن ملک در آنجا خصم حاکم دیار بکر بکشت و دشمنیا فارقین هلاکو چون محاصره ساختند مالکش کمال اشرف در دار حصن نکشت و مغلان
جرار او قهرا حصن بکشاد و داخل حصار شد کمال را گرفتار کردند و زنجیرش به بستند و هلاکو بمنگو خان بر تمام ممالک ایران
و خراسان و کابل و غیره و اکثر مقبوضات آبای منتسبه یافته بزور شمشیر خود و دیگر ممالک مغربی ترکستان و سوای آن قابض شد و آذربیجان که
آب و هوایش لطیف و خوشوضع بود تبریز بود کمکاه ساخت و بقدر دانی علوم علما و فضلا و شعرا و فصحا و یار و حکما و اطبا را ممالک
دور دست طلبداشت و اکثر ها بعیت قدر و منزلت خود حاضر در دولت شدند و بغیر از این طوسی که بود هلاکو حاضر او
علما از مقام رود بارها کشیده بود با خود بود و سر کرده مجمع علما ساخت و خواجه دکو بر سر تپه بلند بر آورد رصدگاه بنا کرد و در آنجا
نام خود موسوم بزایچه ایلخانی ریخت که هنوز ایلخانی بود لیکن امر رصدگاه با تمام بود هلاکو بنام ست در سنه ۶۶۳ بمرد و نابرده پسر او
عقب کرد لشکر القاخان هلاکو پسر خود ساخته ایران و خراسان و عراق عرب و عجم و آذربایجان و خوزستان و دیار بکر و دیار
روم و ارمن و گرجستان و سایر جزیره ممالک هلاکو مالک گردانید و صاحب مراة جهان نما گفته هلاکو در سنه ۶۶۳ بقلع و قمع ملاحده پرداخته

بود آن را بر بود رسید مستعصم عباسی با چهار پسر او بتیغ قتل عام نمود گویند هزار هزار و هشتصد کس بقتل در آورده بود غازان گوید در
و تیمور آن در سنه ۷۰۳ سلطنت کرد و عمر او جهل و هشت سال بود **ابقاخان** بن هلاکو خان بعد پدر بسعید تر زمام حکومت برفت
بر خود در ممالک چند بر ممالک بزرگ و کردها رعایا بود لیکن گزیده ترین کارش که موجب فخر و مباهات تاریخ دانش مستولی فهمید این بود از صحبت مولانا
جلال الدین و شیخ سعدی شیرازی قدس اسرارهما استفاده کرد و هفت سال پادشاهی کرد انتقال کرد و بعد از برادرش **تکودار**
ملقب باحمد بسلطنت رسید و او مسلمان بود حکومتش دو سال و دو ماه و تا سنه ۶۸۳ بود **ارغونخان** بن ابقاخان بخواجه شمس الدین داد
که بیست و نه سال وزارت کرد جدش که بود بسمت زهر خورانید ابقاخان قبلت نمود حکومتش هفت سال از تاریخ سنه دو هفتاد و نه و تقویم
در آن سنه دو هفتاد و چهار **گیخاتو** برادر ارغون بکثرت فتن بنبات خورد و بر یک نمی گذشت تا هفت سال در سنه ۶۹۳ سر و کشید
بایدو خان بن طراغای بن هلاکو بیک هفت پادشاه حکومت نمود **غازانخان** بن ارغونخان پسر از جد و جهد امیر الامرا
نوروز با یک تاتاریان مسلمان شده کارهای شایسته کرد و نام خاقان تاتار از سکه محو کرد خاقان تاتار فوجی قهار فرستاد و لامان
بهادر و زیر نوروز چنان شکست داد که قوم خاقان بجز گریز چاره ندید سلطنت هشت سال و ماه دو تاریخ سنه ۷۰۳ در بکلو تو حیدر خان داد حیاتش در بهشت
سلطان محمد خدابنده برادر غازان خان است شهر سلطانیه از ابنیه اوست که آن سلطان پای تخت کرد بود در سنه ۷۰۶ در بیابان بی آب میان
مرو و سرخس متولد شد بود هفت شبانه روز در ایام میلاد شهر باران بارید لقب ملقب الجایتو ملقب شد بمعنی مبارک قدم و در سنه ۷۰۳ در بلده تبریز
بسلطنت رسید و در اسلام کارها کرد اول کسی است که در چنگیزیه مذهب لامذهبی ظاهر نمود و در آل چنگیز مانند او پادشاهی نبوده حکومتش دو ماه
نه ماه و حیاتش سی و شش سال **سلطان ابو سعید** بن محمد خدابنده بن ارغونخان بن ابقاخان بن هلاکو خان - در دوازده سالگی بود پدر بر گذشت
و در سلطنت ضعف پیدا آمد امیر چوپان نائب او خواهر ابو سعید را در عقد خود در آورد و ابو سعید بر بغداد خاتون مسکوحه امیر چوپان عاشق شد او
از شهر شیراز طلاق داده خود با هر نکاح کرد از آن وقت سر عزت امیر چوپان باوج فلک رسید و ابو سعید در سنه ۷۳۵ فوت کرد در سنه ۷۳۶
حمدالله مستوفی و احمد الله اصفهانی و قطب الدین رازی همعصر او بودند حاکم در رأی خان نمایند **ارپا خان** از نسل تولی خان در ملک شد و جمله
پسر **موسی خان** نبیره بایدو خان بپادشاهی رسید پسر **طغا تیمور خان** بکمال حکومت کرد **ساتی بیگه خاتون**

بنت

بنت سلطان محمد الجایتو چندی سرگردان بود آخر بازدواج سلیمان خان در آمد **سلیمان خان** بن سنگا از احفاد هلاکو خان چند
دست دوازده دولت از آن خاندان برفت جمله چهارده کس یکصد و سی سال سلطنت کردند **فصل سی و سیوم در ذکر اولاد**
چنگیز خان در دشت قبچاق و اینها پسر اند اختلاف الروایات اول ایشان مورث این طبقه **جوجی خان**
پسر بزرگ چنگیز خان است که شش ماه پیش از پدر بمرد و پسرش **باتو خان** بن جوجی خان جد خان - جبرئیل تقسیم ممالک نمود
جوجیان پسر باتو خان و محو پسر او دیگر ممالک الان در روس و بلغار و غیره و بعد جوجیان تمامی دشت قبچاق گشته بود و اعمال
بر باتو خان ماند و عمش اوکتای خان و رعیه خاقان نمود بنابر جهانگیری با دیگر برادر بطوفان و سپه سالار او نیز مالکی حرارت داد
در یک بیتی زنده جوجی بزرگ و ملک گرفت در ملک گیری بسیار آنچه گرفته بود فتوح چند بود بر یاری انملک تاخته از جهان پیش از شرف
در یک سو زنده گرفت بعد بهشت **برکه خان** برادر باتو خان پادشاه سه بعد **پسون** حکومت هفت پسر **منگو**
توقیا خان بپادشاهی رسید بعد از **طرغل** بسلطنت فائز گشت و هفت سال کامران ماند و در سنه ۷۲۷ فوت شد **اوزبک خان**
بن طغرلخان پسر از پدر بسلطنت رسید سیزده سال پادشاهی کرد و در سنه ۷۵۴ رحلت کرد **جانی بیگ خان** بن اوزبک خان مسلمان
و فاضل و دوست بود مولانا سعد الدین تفتازانی شرح مختصر تلخیص بنامش نگاشته داد ظلم اشرف بن تیمور تاش شبنه
لشکر با ذریا یکجا کشیده ذم شر آن خرگه و خزائن او که اندوخته سالها بود بر یکی از شرا گفته سه دیگر که چه کرد از فخر
او مظلمه بر دو دیگری در بهار آن بست و پنج کس دیگر بشاهی رسیدند و آخر در ایشان **محمد خان** بن تغلق بود که برادر تیمور سر اس خان
غالب آمد و در سنه ۷۵۷ بست و هشت پادشاه دشت قبچاق شد مرحله ایشان و افع نیست پسر از او **قاسم خان** بن شیبک بن جانبک
بن براق خان پادشاه سه بعد در سنه ۷۵۷ دو فوت پسر از آن **حق نظر خان** بن قاسم بن ابو الخیر خان که از اولاد شیبان بن
جوجیان بود در دشت قبچاق اقتداری بهم رسانید و ابو الخیر خان در سنه ۷۳۳ دو فوت پسر از آن **سیح صدر خان** بن ابو الخیر خان با بنیان خان
بن حاجی محمد خان جنگیده مردم از معرکه بر آمد و بهمان زخمها بلاک **فصل سی و چهارم در ذکر اولاد چغتای خان**
بن چنگیز خان معروف بخانان توران که سه پسر تر بودند اول چغتای خان بحسب تقسیم پدر بسلطنت حصه خود

قابض و حکمران ماند بعد گشتر **قراچار نویان** بسلطنت رسید بعد وگشتر **قراهلاکو خان** نبیرهٔ چغتای خان بحکومت فائز
پسر ازو **ارغنه** بنت ارلو قابن تولی مقدمی امر سلطنت شد پسر ازان **الغو** بن پادار بن چغتای مسماة بارغنه را بعقد در آورده
مدت چهار سال کامران ماند بعد ازو **مبارکشاه** بن قراهلاکو چندی بماند پسر ازو **براقخان** شش سال حاکم ماند بعد ازو
بکی خان والی ملک ماند بعد ازو **توقیمور خان** بادشاه شد بعد او **دواچیجن خان** بن براقخان سی سال حکومت کرده
شده فوت شد پسر ازان **بیشر** گشتر کما و تباه سه ذات خود آخر نمودند **فصل سی و پنجم در ذکر ملوک شبانیه** که اوزبکان
تورانی دهای نهاد از اولاد جوجی خان بن چنگیز خان که ایشان را شیبانی و شیبانی حکمران توران بودند و لشکر ایشان را اوزبکیه نامند و ایشان بست کسر اند اول ایشان
شاهی بیگ خان اوزبک یا خان بیگ یا صاحب بیگ یا بیگی خان است داد خالی از بزرگی بوده و او بزرگ خان بوده چنگیز گیست از فرقهٔ تاتار که از دستش ایرانیان تنگ
شده بعد و تمهید دولت یافت او چنین است که چون باتو خان نبیرهٔ چنگیز خان و سردار شیبانی خان قدیم دار الملک روس را تاراج کردند باتو خان
یکی از اقربای خود شیبانی خان نام را سر زمین آن اطراف عطا کرد و او بر کنارهٔ رود جایک (سکونت ورزید و رفته رفته خانه اش
اوج گرفت چنانچه اولادش بسیاری از ممالک بگرفت لیکن روسیان زود تر املاک خود را پس گرفتند شیبانیان ایشان را بسیار تنگ کردند
و در آخر تیمور آن بقیه قوت هم نماند برابر کرد و بالجمله از تیمور شاهرخ که بالا مذکور شد بسیار بد بر و بها در آمد که نفاق باهمی را یکسو نهاده دیگر اقوام را تابع کردند
و نخست با لشکری قهار بر ماوراء النهر تاخته آن ملک از دست سلطان حسین مرزا که شاهرخ بسیار بد بر بود بستید بعد بخراسان تاخته حکومت آل تیمور
متاصل ساخت و ملک ایشان زیر نگین آورد شاه اسمعیل صفوی چهره دستش دیده بمقابله پرداخت و گشت فاش داد و ساهرک و نیز که
کشته شد ازان باز اولاد کسر مقر حکومت خود ها و بخارا ساختند و همه ملک ایران پورشها میکردند و چون اوزبکان اهل سنت و جماعت
و شاهان ایران امامیه بودند زیاده تر منازعت ایشان بهمین وجه بود و ماکه پورشها نمودند چنانکه در عهد شاه طهماسپ شاه ایران سکندر خان
والی اوزبک بر خراسان تاخت و شهر هرات را همه ماه بمحاصره چنان بستوه آورد که متحصنان هرات بمجبوری گوشت سگ و گربه میخوردند
و اگر کمک نرسیدی حال هراتیان دوباره آنچنان شدی که چنگیز خان که بعد شاهرخ پسر بدیع الزمان بن ابو الخیر بعد حکومت دوازده سال
بعد هم عبد الله سلطان بن فرخ و شاه اسمعیل صفوی و شاه اسمعیل اول از نبیرهٔ بایزید بن ابو الخیر تا نهصد بست و نه در عهد شاه اسمعیل ثانی در نهصد و هیچ بوده
کوچم خان بن ابو الخیر بعد حکومت کرده شاهرخ مربر و شجاع بود و تشر سه نهصد و سی و سه بود **ابو سعید خان** بن کوچم خان چهار سال

سلطنت کرد **عبید الله خان** بن محمود خان اوزبک برادر نقطه شاهی بیگیان بعد حکومت چند روزه در نهصد و چهل و سه در گذشت **عبد العزیز خان**
بن کوچم خان ششماه کامرانی کرد پسر ازو **عبد اللطیف خان** بن کوچم خان هفت سال در نهصد چهل و نه فوت شد **براقخان**
بن سوجاک بن ابو الخیر که شیر ازان حکومت تاشقند داشت در نهصد و شش سالگی توبه شکسته پسر از هفت روز بجهت شرب دام
سازی عمر شیر بر بزیاده فنا شد پسر ازو **برنانخان** نبیرهٔ عبید الله با عبید الله خان قتل کرده صد و دو سال کامران ماند و مقتول
بعد **پیر محمد خان** بن جانی بیگیان چندی ملک را که بسبب استیلاء عبد الله خان ثانی پسر سکندر خان همه ملک از دستش رفته صرف بلخ مانده بود
تا در سنه نهصد و هفتاد و چهار در بلخ بمرد بعد **جوانمرد انخان** بن ابو سعید خان بن کوچم خان در سمرقند بادشاه شد بعد بنا بر مرد بایانی
بعد پسر شیر ابو الخیر بسر مخالفت شد نتیجه بر سر معدوم بحساب شد پسر ازو **سکندر خان** بن جانی بیگیان بسلطنت رسید در سنه نهصد و نود و گرفت
همعصر اکبر اول بادشاه هند بعد که اکبر در مقاوضات خود که بعبد الله خان اوزبک پسر سکندر خان نوشته او (۹۸۴) سکندر خان انار الله برهانه یا کرده
عبد الله خان اوزبک بن سکندر خان و ترکش اوزبک نوشته در شیوهٔ شجاعت و فطانت معروف و بصفت خونریزی و بیرحمی
معروف بعد او (۹۸۴) با جلال الدین اکبر بادشاه هند معاملات ملک و مراسلات بسیار بعد و هفت سال کامرانی کرد و در عهد شاه عباس صفوی (دو بار) بر ایران
تاخت آورده بود محاصرهٔ نه ماه هرات را مفتوح کرد و حاکم شهر و چند امرا را بکشت و تمام خراسان تاریخ ساخته در جنب ساخت لشکر شاه
عباس بهنوبت قرار داد قحط کرد که زور او بکشت و صلح شد و در آخر عهد بوجه مخالفت و سرکشی پسر خود عبد المومن بر تاخت بنا بر نوشته شاه عباس در ایران
ایران پناه برد و شاه عباس بنوبت اکرامش فرمود و پانزده هزار سوار از کمک داشت تا اصفهان استقبال کرده آوردند و خود شاه ایران هفت میل استقبال او کرده
برد آورده تا که اوزبک در آنجا بکمال محبت مهمان بود و عبد الله خان در سنه از دهم سلطنت جلوس اکبر شاه و دوازدهم جلوس
شاه عباس صفوی رحلت بر بست **عبد المومن خان** خلف ناخلف عبد الله خان است که مرد بسر کشی خود پسر رنی منفعل و دار دهر
و لشکر با وصف تاختن بر ایران پیش شاه عباس شاه بود و بنتیجه آن خود را سرکشان ملک برانداخت و مقتول شد تاریخ بنا یافته بر بنیاد سر
یافته اند بعد **پیر محمد خان** از اقربای عبد المومن خان که پسر ازو بکار مملکت پرداخته چندی با باقی سلطان که نوکر شر و خرم نفقه
عبد الله خان بود محاربه ها نمود آخر بتشر بقتل رسید **باقی سلطان** پسر از قتل پیر محمد خان بفراغت حکمران شده بادشاه
کامگار گشت و بسیاری از ممالک فتح کرده در سنه یکهزار و چاردهم راهی ملک عدم شد پسر ازو برادر شر **ولی محمد خان** چندی

بعد از سلطنت برداخته از دست برادر نقطه خود امام قلیخان بر پشان حال گشته با ایران شتافت و پسر او امام قلیخان خطبه و سکه بنام خود کرد
متوفی شد **امام قلیخان** بن ذو النون محمد خان برادر زاده سلطان — بعد از خود بعد محمد خان حکمران شد و چندی کامران بود تا آنکه بقصد حج که کرد و بیابان
دشت گشته برای حج رفت و همدر آنجا بمرد و در غیبتش **نذر محمد خان** برادر شرکه امام قلی وقت روانگی حج بحج ملک بدو سپرده بود
بحکم ملک مستقل گشت تا بوجه دی در همان آخر در کاسه دیه روانه مهمانی آنجا فوت شد و روایتی آنکه نذر محمد خان در
ملک شوریده بایران شتافت و زیاده تر دلتنگیش از دست شاه جهان پادشاه هند بود که شاه عباس ثانی در آن ایام در صفهان
پادشاه بود با یکهزار و هفتصد و هفتاد و هفت بود و لشکری بزرگ همراه نذر محمد خان کرد و در بلخ که پادشاه ایران و مددستان نزاعی میداشتند
لاجرم بت آن نیامد **عبد العزیز خان** بن نذر محمد خان بعد از سلطنت رسید تا بوجه شورشی که عم و پدرش با او دست داده بود او هم در بلا افتاده تا در آن
نوخود داشت و بلخ بسبب قلیخان برادر خود و خلیفه تورانی نام او در سنه یکهزار و پنجاه و پنج پادشاه جهان خوانده شد **بوریم بیگ**
بوزاد پادشاه بود تا هدیه بزرگ آن خانواده اند که بوجه خون دی بر کسی قابلیت ایران خطر نداشت کرد و ملک تخوار امیر معصوم عرف
بیگی خان مشهور آغا محمد خان تاجار و ایران او ذبکان را از هم برافکندی لشکر بیگی خان تمام اقوام اوذبک چنان آنقدر کشتند
که ایرانیان از بنا بر شدند و تفصیلش در ذکر بیگی خان در آید بالجمله بارگاه خواجه **عبد الغازی خان** سر و ارقوم اوذبکیه شد از امرای سلطنت
شیخ امیر و ایمان نام چنان بر دی محکمات گویا خود پادشاه هر تمکن و بر تمام قوم اوذبکیه نواح بخارا بحکمت جاری بود و در عهد نیابت دولتی
فرا دان حاصل کرد چون و ایمان قرب آنکه گشته پسر خود امیر معصوم عرف **بیگی خان** مذکور را جانشین خود کرده وفات یافت بیگی خان
که فاضلی جید و عالمی مستند بین العلما و زده صلی سخن زبان اقران بود و چندین لقایف در فقه داشت با یزید و اندیشه نذر پدرش
اقوام مختلف الطبایع اوذبکیه را بعنف متفق کرد بود اوذبکان با جمعی بر روی هجوم آورده انتقام خواهند کشید بعد از جانشینی او دلخار کرد
و فرار و مسجدی نشسته بود گفت هر چه پدرم از دینار و درم گذاشته بیرید و صاحبان اموال را تقسیم کرده بیدیس شمشیری برهنه در گردن خود آویخته
کوچه بکوچه و شهر بشهر بازار می گردید و میگفت که هر کرا پدرم رنجانیده باید که در عوض مرا بکشد و انتقام خود بگیرد یا از خطای او در گذرد
و از عذاب الهی نجات بخشد بر آورد این عجز و فروتنی بآن شوکت و عزت مردم بروی گرد آمدند و از قصور پدرش در گذشته بر بیگی
کسر کردی معاف نمود و گفت پدرت ملوک زرها از ملک تا بالغ برده و از امیر فقیر گفتند ما و اهل کل زرها بیایم معاف کنم

مردم بشنیدند و هر کس از ایشان مبلغ زر ابرو دلو و زری کثیر بطالب رسید تا از تقصیرات پدر بیگی خان در گذشت و تمام خلق کمالات و بیگی خان
قانع شد بوی بگرویدند و در مسجد رفته بنشست و دو شمشیر از کمرهای خود بر آفتاب نشست و جلد کشید پس او کرد تا تمام قماز خانجات و میخانها
بخانها از هم برافکندند و در آن اثنا حکیم مت خواجه عبد الغازی که مخفی برای تدبیر و جهات امیر دانا مال بر مسجد خانه نشسته بکار
غیر منتظم شد از اکثر سلطنت گفتگو کردند که در حالت بیگی خان که مقصد علیه اقاصی و ادانی شد کسی در منصب غایب نزد او بسر بکمال
اصرار و استبداد و تمام الحاح و منت او را بر سر سجاده برداشتند و بانتظام غلاده ایمان شد و او را بر آورده و نذر کرد و امر
مملکت صلح و مشورت داده با بیگی خان همراه قبول کرد و زیر مسند خواجه عبد الغازی نشسته از آنجا کشیده و دو دست
در بر کعبه بنشست و در آن رفوی نیاز بیان ناقص بر سر لعادت رعایت حال بطبش در آمده بر آن نشست و با چیده
امور ایران شتافت و با غیر شکستی کمال دلیر ایران روز حاکم اوذبکان سه لشکر بمه ملک با صنف ایشان عرض و عقوبت
شاهی طریق درویشی از دست نداده و کمک با درجی و کمک صد مکار ملتفم نمیداشت و صرف یکروپیه روزانه برای خود و دو ملتفم
و استاد خود کسی چهار آنه از سر سال بگرفت و دو از ده آنه یومیه بخاتون خود بمهر داد و کمال مسکنت و خورش مساکین بسر می بود و در
زیست در دو شانه چیدن و ابر ملک بخارا بود که اکثر ممالک میانه جیحون و سیحون زیر فرمان آنجا و در سالی دو یکبار بر خراسان می تاخت
و ایران با همه شوکت از دور اندیشه می بود و آغا محمد شاه ایران هیچ می انگاشت تا آنکه نوبتی بسر دار آنجا خوشان نوشته بود
که ما شنیده ایم که اختاخان بعد شاه ایران در ملک شما آمده اگر او را گرفته نفرستادن می توانید بهتر ورنه ما خود بسمت
آن خود سر مدهیت شیر صورت شتر خاصیت سو درست کنیم و هم شاه ایران با دو صفای آن طرح داد و بعد چندی پادشاه زمان
و ایران کابل شریک شده خواسته بود که بر سر بیگی خان تا بلخ تا هم ملکه کاهترین تا و ایله روس مانع آمد و این نوبت
اوذبکان که بر دولت بیگی خان بود تا سنه ۱۲۴۴ قائم بود و سفیران این سلطنت در بارگاه ختا و ایران بوقت تمام دین میشدند
و بر نصف ترکستان آغی که اکثر مسلم بودند و در سمرقند و بدخشان و فرغانه می بودند حکومت مردانشت و قوم دوانی
امیر بخارا بسته هزار سوار و چهار هزار پیاده و چهل و یکهزار توپ توپخانه و دو صد و دو تا بر زر سوار گو آمدن حکم بود

فصل سی و ششم در ذکر خانان کاشغر از نسل چغتای خان بن چنگیز خان و بیت زمانه گشتن

خانان کاشغر

از ایشان **توغل تمور خان** بن ایلیاس بوقا خان بن دوادچی خان بن براق خان بن هلاکو خان بن تمکای خان بن چغتای خان
بن چنگیز خان است - چون پدرش ایلیاس بوقا خان نماند در الوس مغول خانی نماند و او بتقریبی در قلماقستان افتاده بود امیر بولاجی
دولات جد مرزا حیدر کورگان که چندی والی کشمیر بوده او را طلبداشته بخانی برداشت و او مسلمان شده بعد و سمرقند ماوراء النهر بدست
آورده سنه هفتصد و پنج وفات کرد **الیاس خواجه** پسر توغل تمور خان بدید تخانی رسید و مشهور بود با بابا امیر تیمور و امیر حسین حربها نموده
گاهی غالب و گاهی مغلوب مانده بود محاصره سمرقند برد و بود او امیرش **قمر الدین** نام سلطنت خود خواند بود جنگ بیجی با امیر تیمور و منهزم شد از او
ناپدید گشت پسر **خضر خواجه** بن توغل تمور خان چندی کار سلطنت کرد و قبیله امیر تیمور عزم تسخیر ختا داشت از خضر خواجه پیام کرد که از ولایت خود لشکر ما را
راه دهد و او در آن هنگام پیاله شراب در دست نشسته بود که ایلچی امیر برسید و گزارش پیام نمود خضر خواجه کاسه بدست سر بحیث تکبر فرو برد و گفت از
نه ما گفت کاسه کشیده تا بینم چه میشود مقارن این حال سواری سپید پوش بر اسپ سیاه سوار بی محابا بر بالا رسید و گفت که امیر تیمور بر تو لشکر خضر خواجه
مبدل ساخته لاشی چند بنیاد که او میرسد همانا که خبر رفت - اگر بمرد علوجای کانی نیست که زنده کانی مانند جاودانه است پسر او **محمد خان**
بر خضر خواجه بشاهی رسید و در مسلمان کردن لشکریان بسیار کوشید و سنه هشتصد و بست و یک درگذشت پسر او **شمع جهان** بر خضر خواجه
بسلطنت رسید همعصر مرزا شاهرخ گورگانی بود و سنه هشتصد و بست و سه درگذشت **نقش جهان** بر شمع جهان بوی بدل شاهی رسیده
و در سنه هشتصد و بست و پنج درگذشت **شیر محمد خان** بن محمد خان بشاهی رسید چندی کامران گذرانید با برادر نقش جهان ادام بحیات نماند
ماند پسر او **اولیس خان** بن شیر علی برادر شیر محمد بادشاه شد بسیار قرناض بود که قوت خود از کشتها میساخت و جری چنانکه نقش
و یک نوبت با مردم قلماق جدال نموده تا آنکه گرفتار شد و بازیهای بسیار پسر او **ایلیاس بوقا خان** بر مسند کامرانی نشست و سنه هشتصد و سی
و شش بمرد پسر او **دوست محمد خان** بن ایلیاس بوقا خان بشاهی رسید و سنه هشتصد و هفتاد و سه وفات یافت پسر او **یونس خان** برادر ایلیاس بوقا
بادشاه در زمانش بادشاهی خراسان بسلطان حسین مرزا و حکومت سمرقند بمرزا سلطان احمد و شاهی قندز و بدخشان بمرزا سلطان محمد
و اندجان و فرغانه بمرزا الغ بیگ پسر ابو سعید از جانب او تعلق داشت که این هر سه داماد او بودند و با بر بادشاه هر سه مرزا از شیخ
از دختر او متولد شده و وفاتش در رفتن قولغ سنه هشتصد و دو اتفاق افتاده و جنگ هفتاد و هشت بسلطنت سلطان
سلطان محمود بن یونس خان بوی بدل شاهی مغولستان شده بدست شاهرخ بیگ بن بایسنغر خیند شهید و تاریخ قولغ بسلطنت خیند

یافته اند **منصور خان** بن سلطان احمد بن سلطان محمد خیند سال حکومت کرده بر **سلطان سعید خان** بن سلطان احمد
همعصر بابر شاه بود و سنه هشتصد و سی و چهار بمرد حاشر خیند بیست سال بود **عبد الرشید خان** بن سعید خان همعصر همایون شاه بود و
در سنه هشتصد و هفتاد و یک بمرد سلطنت سی و هفت سال کرده پسر او **عبد الکریم** نام بود **محمد خان** پسر **عبد الله خان** بن سعید
و بعد از یکان همه کردند نوبت آخر - بوده **یولبرس خان** بحکومت رسید و او در سنه هشتصد و هفتاد و سه وفات یافت و بعد از او پسر او **محمد**

فصل سی و هفتم در ذکر چوپانیان منجمله نه فرق ملوک طوایف در ایران

بعد از سلطان ابو سعید بهادر خان حکومت کرده اند و اول ایشان چوپانیان اند و بیشتر از همه چوپانیان که سه تن اند **امیر چوپان** سلطان وزیر است
بعد **امیر شیخ حسن** کوچک بن امیر تیمور بن امیر چوپان بعد **ملک اشرف** برادر حسن بحکومت رسید سیزده سال کار کرد
فصل سی و هشتم در ذکر ایلکانیان

که چهار کس اند اول **شیخ یومین** ملقب بشیخ حسن بزرگ بحکومت رسیده در
سنه هفتصد و پنجاه بمرد بعد **شیخ اویس** بن حسن بزرگ بیست سال حکمران مانده سنه هفتصد و هفتاد و شش درگذشت بعد **سلطان
حسین** بن شیخ اویس هاد سال شش و هشت سال فرمانروا کرده سنه هفتصد و شصت و چهار درگذشت پسر او **سلطان احمد**
بن شیخ اویس حاکم سه نوبت خود آخر نمود و پسر او از ایشان کسی نماند

فصل سی و نهم در ذکر شیرازیان

شیخ ابو اسحق از اولاد خواجه عبد الله انصاری است و سنه هفتصد و چهل ملک شیراز خطبه بنام خود کرد و شیراز را بنیاد نهاد و سال بامارت بر برده بعد از او
بامارت یافته و تاریخ وفاتش سنه ۷۵۸ و حکومت شیراز چهارده سال حافظ شیرازی در تاریخ وفاتش گفته بروز کاف الف از جمادی الاولی بسال دال و کاف و نون
علی الاطلاق خدایگان سلاطین مشرق و مغرب خدیو کشور عدل و کرم باستحقاق سپهر حلم و حیا آفتاب جاه و جلال جمال دنیا و دین شاه ابو اسحق
بسان عرصه میدان خصم به تیغ عدو نهاده بر دل احباب خویش داغ فراق - مگر نه دفتر راقم از حروف (و خ ن) سنه هفتصد و چهار
بر می آید والله اعلم

www.abulhasanalinadwi.org

۳۰۲ ورق

www.abulhasanalinadwi.org